تذکرهٔ
روز روشن

تألیف

مولوی محمد مظفر حسین صبا

بتصحیح و تحشیهٔ محمد حسین رکن زادهٔ آدمیت

از انتشارات

کتابخانهٔ رازی

میدان بهارستان

تهران

۱۳۴۳

چاپ اسلامیه

LABEL

تذکرهٔ

روز روشن

تالیف

مولوی محمّد مظفّر حسین صبا

بتصحیح و تحشیهٔ محمّد حسین رکن زادهٔ آدمیّت

از انتشارات

کتابخانهٔ رازی

میدان بهارستان

طهران

۱۳۴۳

چاپ اسلامیه

«(بسمه تعالی)»

دیباچه

مختصر تاریخ رواج زبان فارسی در هندوستان

وشرح حال مؤلف کتاب

رواج زبان فارسی و شعر و شاعری در کشور پهناور هندوستان چند قرن پیش از حکومت سلاطین گورکانی اعنی از قرن ششم هجری آغاز شده بود، و از آن زمان مردم‌هند کم و بیش باین زبان‌توجه کرده بودند اما از سال۹۳۲هجری قمری که اساس سلطنت پادشاهان گورکانی بدست ظهیرالدین بابر (۹۳۲ــ۹۳۷) پنجمین نوادهٔ امیر تیمور گورکانی در شمال هندوستان مستقر شد ، تا سال ۱۲۷۵ که سلسلهٔمذکور بدست انگلیسها منقرض گشت، بازار زبان پارسی در قلمروآنان بسیار گرم و سخت رائج شده بود، زیرا که شهریاران گورکانی که (هفده‌نفر بودند) علاقهٔ مفرط بل عشق وافر باین زبان داشتند و در حقیقت زبان رسمی و درباری آنها بود، و چون‌بشعراء و ادباء و نویسندگان فارسی زبان صله‌های کلان می‌دادند ، و آنان را بسرودن شعر و نوشتن کتابهای ادبی و تاریخی وتذکره ها تشویق و ترغیب میکردند، طبعاً هر کس میتوانست کم و بیش از عهدهٔ سرودن و نوشتن نظم و نثر برآید ازاقصی نقاط ایران و افغانستان و ترکستان وحتی‌عراق عرب وآسیای صغیر وعربستان بسوی‌هندوستان‌میشتافت، وآنکس که حقیقةً سخن سنج و سخن‌سرا بود یا قدرت نویسندگی داشت، دردربار‌این سلاطین عزت‌وشأنی

میبافت، و از مساعدتها و تشویقهای گوناگون مادی و معنوی برخوردار میشد و صله های معتنی به میگرفت و برای خویش زندگی راحتی فراهم میساخت ، وآنکس که کم مایه بود وطبع سرشار یا خامهٔ سحّار نداشت نیز بندرت از دریافت صله محروم میماند و همین قدر که بیتی یا رباعی در مدح شهریار عصر میسرود در خور خویش بنوا و نوالی میرسید ؛

درمیان گورکانیان ازهمه بیش نورالدین جهانگیر (۱۰۱۴-۱۰۳۷) وپسرش شاه جهان(۱۰۳۷-۱۰۶۸) درترویج زبان فارسی وتشویق سخن سرایان سعی بلیغ بجای آورده‌اند، و در این راه بذل و بخشش فراوان کرده‌اند . که جا دارد هر فارسی زبانی از آنها سپاسگزار و ممنون باشد.

مختصر، سلسله گورکانی شعرای ناموری مانند: عرفی شیرازی- تجلّی شیرازی- نظیری نیشابوری- کلیم همدانی یا کاشانی صائب تبریزی و صدها امثال اینان را تربیت و ترغیب کرده‌اند و بدینوسیله بر ذخائر ادبی زبان شیرین ما افزوده‌اند،

چون قرار بر ایجاز دیباچه است، بیش ازاین دراین خصوص قلمفرسائی نمیکنم : و چنانکه گفتم تا سال ۱۲۷۵ که سال تسلّط کامل دولت انگلیس برهندوستان است، زبان فارسی در آن سرزمین باوج رفعت و عزت خود رسیده بود، وازآن پس خردخرد زبان انگلیسی وارد و جانشین فارسی شد، معذلك تا چند سال پیش حکمرانان حیدرآباددکن و مدراس و بهوپال دست از ترویج زبان و تشویق مؤلفین کتابهای لغت و تذکره نکشیده بودند. چنانکه در اواخر قرن سیزدهم هجری قمری که شاهجهان بیگم و شوهرش نواب سید محمد صدیق حسن خان امیر الملك قنوجی بخاری در بهوپال حکمرانی داشته‌اند، هر دو خدمات گرانبهائی در راه نشر معارف فارسی انجام داده‌اند، و در عصر ما اعنی سی سال پیش دانشمند فقید سید محمد داعی الاسلام فرهنگ نظام را که از لغات معتبر و پر ارزش فارسی است در پنج مجلد بدستور نظام دکن تالیف کرده و بسال ۱۳۵۸ قمری در حیدرآباد دکن چاپ و نشر شده است ،

نوّاب سید صدیق حسن خان و دو پسرش اهل ذوق و ادب وشاعرو نویسنده بوده‌اند، و هر کدام تذکره‌ای نوشته و چاپ کرده‌اند، تذکرهٔ « شمع انجمن» از خودنوّاب است و «صبح گلشن» را سید محمد علی حسنخان متخلص به «سلیم» وتذکرهٔ « نگارستان سخن » را سید نورالحسن خان متخلص به «کلیم» نوشته‌اند، اماچون در موقع تالیف تذکرهٔ « صبح گلشن» سنین عمر آقازاده سلیم دوازده بوده بعض کسان در اینکه مؤلف آن سلیم باشدتردید کرده و گفته‌اند که مؤلف حقیقی آن سید محمد یوسف علی منشی پدرش نواب حسن خان بوده که از راه چاپلوسی بنام نواب زاده کرده است،

مؤلف تذکره روزروشن: محمد مظفر حسین متخلص به «صبا» فرزند مولوی محمد یوسف علی متخلص به « یوسف» متولد چهارم شعبان سال ۱۲۷۹ است ودرموقع تالیف « روز روشن » هفده ساله بوده و پدرش در دستگاه نواب سکندر بیگم و بعداً نواب سلطان شاه جهان بیگم مقام ومنزلتی داشته است، پس از طبع و نشر تذکره‌های نواب حسن خان و دو فرزندش بخیال تالیف تذکره‌ای اکمل از آن سه می افتد و مقصودش از این تالیف علاوه بر کسب شهرت و اظهار فضل بنا بگفته خودش آوردن اشعار معاصرین در تذکره خود بوده که صاحبان شمع انجمن وصبح گلشن و نگارستان سخن از یاد برده و از قلم انداخته بوده‌اند، و من بنده که هر چهار کتاب را بدقت مطالعه کرده، و نقائص و محاسن هر یك را در نظر گرفته‌ام ، عقیده دارم که نیك از عهده این مهم بر آمده است، و جای شگفتی است که این جوان هفده ساله علاوه براینکه تذکره‌اش مبسوط تر از سه دیگر است؛ گاهگاه بدون اعتناء به رنجش خاطر ولی نعمتهای خود و پدرش از مندرجات کتابهای آنها انتقاد کرده و لغزشهای آنان را یادآور شده است، منتهی باصطلاح کاسه و کوزه ها را همه بر سر ناسخان و کاتبان شکسته، و همه جا گناه اشتباهات را بگردن باریکتر از موی آنها افکنده است !

منابع کتاب : مؤلف از بیشتر تذکره‌هائی که تا آنزمان تالیف شده بوده اعم از خطی و چاپی استفاده کرده ، و نام اینهارا درهمه جا آورده است : آفتاب عالمتاب ـ شمع انجمن ـ نگارستان سخن ـ صبح گلشن ـ ید بیضاء ـ مجالس النفائس ـ نشتر عشق ـ نفحات الانس ـ و چند تذکره دیگر که از آنها نقل و اقتباس کرده است.

روز روشن: مشتمل بر شرح‌حال مختصر یا مفصل و منتخب اشعار(٢٤١٠) نفر از شعراء فارسی زبان ایرانی و ترکستانی و تاجیکی و افغانی وهندی‌مسلمان و هندوست ، تالیف آن در سال ١٢٩٦قمری بپایان رسیده ، و بسال ١٢٩٧ برحسب دستور نواب سید محمد صدیق حسن خان در چاپخانه شاهجهانی واقع در بهوپال به چاپ سنگی رسیده است ـ و اینك پس از هشتاد و هشت سال بار دیگر بسرمایهٔ کتابخانهٔ رازی و تصحیح و تحشیه این بنده در مطبعه اسلامیه در شهر طهران چاپ میشود،

یکی از محاسن این تذکره همانا درج شرح حال و اشعار اکثر شعراء هندی پارسی گو است که در تذکره‌های ایرانی نیامده است، کتاب ازحیث‌جمله بندی و عبارت پردازی چون نگارنده آن هندیست ناچاربسبك هندی نوشته شده، و با ترکیبات صحیح زبان فارسی و دستور آن زیاد تطبیق نمیکند، و گاه مؤلف عبارات مسجع و مصنوع در کتاب خود آورده است که بی‌شباهت بمندرجات«تاریخ و صاف» یا « درهٔ نادره» نیست، با وجود این هر گونه ایراد و انتقاد انشائی از ناحیه ما که ایرانی هستیم و فارسی زبان مادری ماست،این جوان فاضل هندی که قطعاً زبان مادریش «اردو» بوده بی‌انصافی است و ما باید قلباً از او قدردانی کنیم، و خدمت بزرگی را که به ادبیات ما کرده در خور تمجید بدانیم وآسایش روح اورا از درگاه ایزد متعال بخواهیم.

در پایان سخن باید بگویم که من بنده دست بترکیب کتاب نزده ام ، و آنچه را نوشته است عیناً بجای خود گذاشته‌ام، و قطعاً حق همین بوده‌است وشرط

امانت چنین، اما غلطهای املائی را تصحیح کرده‌ام، و پاره‌ای اشتباهات تاریخی و لغوی متن را در حاشیه متذکر شده‌ام، و در تصحیح کتاب بهنگام چاپ سعی و دقت کافی بجای آورده‌ام ـ معذلك بنا بقاعدهٔ کلی زبانزد خاص و عام که «هیچ کتابی در ایران بدون غلط چاپ نمیشود» بدیهی است که این کتاب ضخیم هم خالی از غلط چاپی نمیتواند باشد، اینست که سراسر کتاب را پس ازچاپ مطالعه کرده، و برای آن «غلطنـامه» نوشته‌ام که در آخر آن چاپ میشود.

تاریخهای کتاب که همه عربیست ترجمه کرده ام که درك آن برای کسانیکه بزبان عربی آشنا نیستند نا مفهوم نماند ـ

اصل کتاب ازروی‌حروف‌تهجی «ابتثی» تنظیم شده‌بعلاوه برای‌سهولت کـار خوانندگان ارجمند نام شاعران در صدر صفحات چاپ شده است و بنا بر این احتیاج‌بنوشتن‌فهرست اعلام که‌بسیارطویل و نتیجه آن تحصیل حاصل است ندارد وبجای‌آن فهرست‌ابواب کتاب باتعیین عده شعراء هرباب ترتیب داده شد،

طهران پانزدهم دیماه ۱۳۴۳ شمسی

محمد حسین رکن‌زاده آدمیت

فهرست ابواب کتاب با تعداد شعراء هر باب

صفحه	تفصیل أبواب	شماره شعراء
٤٩٢	باب طاء مهمله	٥٠
٥٠٥	باب ظاء معجمه	١٢
٥٠٧	باب عين مهمله	٢٤٢
٥٨٢	باب غين معجمه	٣٥
٥٩٢	باب الفاء	١٥١
٦٤٢	باب القاف	٨٦
٦٦٨	باب کاف تازی	٦٣
٦٨٨	باب کاف فارسی	٦
٦٩٨	باب اللام	٨
٧٠٣	باب المیم	١٠٢
٧٨٧	باب النون	٧٠
٨٦١	باب الواو	٤٢
٩١٥	باب الهاء	٢٨
٩٣٨	باب یاء مثناة تحتانیه	٢٥

تذکره

روز روشن

تألیف :

مولوی محمد مظفر حسین صبا

از انتشارات کتابخانه رازی

میدان بهارستان

طهران

۱۳۴۳

«چاپ اسلامیه»

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خداوند سرایم نخست
تا شود این نامه بنامش درست

نگارین نقش دلفدای نگارستان سخن نگار حمد نقش نگاریست که نقش و نگار رنگارنگ بدیعه برصفحهٔ ایجاد و تکوین نوشتهٔ قلم قدرت اوست و تماثیل واشباه گوناگون مخترعه در کارستان تشبیه و تلوین سرشتهٔ دست صنعت‌او- ارژنگ مانی که بر بساط بوقلمون زمین عشرتکده همرنگش نشان میدهند گروه ایست ازنظر انداختهٔ رنگریزان کارخانه‌اش وارتنگ بهزاد که‌زیر اطلس سپهر نیلگون بتکدهٔ همسنگش‌در کفهٔ ندرت نمی‌نهند خاکه‌ایست روی کردهٔ نگارطرازان‌نگارخانه‌اش ریاحین گلزار نگارستانش بروایح طیبهٔ دلکشا شکفانندهٔ ازهار قلوب افسرده وعنادل شاخسار گلستانش بنغمات مسجع جانفزا دمندهٔ دم‌روحانی درقوالب مرده:

زهی نقاش بیهمتا که در یکدم بیک ایما
شده هژده هزار عالم زکلك صنع او پیدا
بود نقش و نگارش اصل و نقش دیگران فرعش
چه فرعی کان ندارد نسبتی با اصل خود اصلا

وروشنترین شعشعهٔ جان نثار شمع انجمن سرخوشان نشأه سخن لمعه نعت مصباح مشکوة رسالتی است که اضاعت این‌شبستان تیره خاکدان بفروغی ازمشعل ظلمت ضلالت سوزهدایت اوست، وانارت تیر گیهای کاشانهٔ قلوب تیره درونان به

شعاعی ازچراغ مهرافروزولابت او، انوارلطف ومهرش‌را با تیره روزی تیره‌رویان موالف معامله ماه انور باشب تار ونوائر غضب و قهرش را در خرمن سوزی شعله زادگان (۱) مخالف کارآتش وشرر باپنبه زار ازتابش برق فرق منورش نیّراعظم درحجاب سحاب کالعرجون القدیم وازلمعان سنان انگشتان درخشانش جرم بدر کامل دونیم .

رباعی

شمع عالم ز نور ذاتش روشن — بر فرق عدم سایهٔ او سایه فگن
برغنچهٔدلی که‌پرتوی زدمهرش — در سینهٔ او دمید صبح گلشن

اللهم صل و سلم و بارك علی خیر الخلائق و الوری سیدنا و مولانا محمد مصطفی و علی آله بدور الدجی و اصحابه نجوم الهدی .

بعدازین نابلد کوی فضائل نشأتین محمد مظفر حسین متخلص به صبا ابن عالم معالم خفی وجلّی مولوی محمد یوسف علی خلف الصدق مولانا الحاج التقی مولوی محمد یعقوب علی گوپاموی افاض علیهم الفیّاض العلی شابیب فیضه‌الابدی والازلی بر ضمائر ارباب بصائر عرضه میدهد که دراین زمان فرخی اوان صحیفهٔ شمع‌انجمن حضرت دارای زمن‌افضل فضلاء عظام‌اعلم علماء کرام داد گسترهنرپرور که ترا کم صفات فاضله درذات فیض آیاتش از هجوم اذبهٔ بر شهد او فرو تزاحم نعوت‌کامله بر وجود ضیانمودش ازازدحام فراش گرد شمع اکثر جناب مستطاب معلی‌القاب نواب والاجاه امیر الملك **سیدمحمدصدیق‌حسن‌خان‌صاحب‌بهادر** ادامه الله بالعز و الاقبال وصان بحمایة معدلته حمی یهو پال من عاهة النقص و الزوال و رسـالهٔ «نگارستان‌سخن» طرازیدهٔ‌خلف‌ارشد وفرزند اسعد جناب‌ممدوح‌ملقب‌بسیدابوالخیر نورالحسن خان ملکه الملك الدیان اقالیم الفضل والاحسان ونسخهٔ «صبح گلشن» دمیدهٔ انفاس برگزیدهٔ انفس و آفاق ولد اصغر همان حضرت صدیق اکبرمسمی بسید ابی النصر علی حسن خان رقاه الله المنّان علی ذروة کمال نوع الانسـان

---

(۱) شعله زاده : بزای معجمه ، بمعنی ابلیس (شیطان) است ، صائب تبریزی گوید:
برهان آدمیت ماقدسیان بس‌اند ※ گوشعله زاده تا ننماید سجودما فرهنگ آنندراج.

مطالعه نمودم و بر سواد و بیاض هریك از آن دیدهٔ سرود یدهٔ دل گشودم و از نظم و نثر این هر سه صحف برای دیده و دل نوری و سروری میجستم و باین ثلثه غساله خمار ملال از خاطر افسرده میشستم، درعین تنزّه وتفرّج این بساطین طیب الریاحین در دل نصفت منزل گذشت که تراجم و مناظم سخنوران دیگرازمتقدمین و متأخرین که بمداد و خامهٔ مؤلفین اخیار این هرسه نامه سواد نام و نشانشان روشن نگردیده جای آنان خالی است، باآنکه دامان دیگر تذکرات را ازهار همیشه بهار حال و مقال شان مالی، وهمچنین تذکار بعض عنادل گلشن سخن زمانهٔ حالی که استدعای اندراج تراجم و اشعار خود در مؤلفی میخواهند در کتابی جدا-گانه بمحال مناسبه نشانم و ایجازو اختصاراذکار و اشعار بعض جلوه افروزان شمع انجمن و صبوحی کشان گلشن و اکثری ازبزم آرایان نگارستان سخن بعبارت سلیس عاری از شائبهٔ تکلّف و به بسطی کافی غیر ممل و اطنابی وافی نامخل زائل گردانم - تاارباب شوق اینمقاله‌را تکملهٔ آن هرسه تذکره دانند وآن موالید ثلثه را بانضمامش اربعهٔ متناسبه گردانند- هر چند احصاء همگی شعراء عالم خارج از احاطهٔطوق بشری‌است لکن بحکم «مالایدرك کله لایترك کله» فرو گذاشت مقداری که وقوف بر آن حاصل باشد دالّ بر بیخبری - بناءً علی ذلك بعض اسفاراین فن عموماً پیش‌چشم گذاشتم و«آفتاب عالمتاب» مؤلفه قاضی محمّد صادق‌خان اختر خصوصاً مدّنظر داشتم و غرهٔ ماه شعبان‌خمس و تسعین ومأتین والف (۱۲۹۵) من هجرة خیر البشر ﷺ صلوةً لاتحصی ولاتنحصر- خامه را بمدادتر زبان ساختم و طرح‌این نگارین نامه بصفحهٔ قرطاس انداختم و در ایراد تخلصات و اسمـا و نصب شعرا ترتیب حروف تهجی از حرف اول تا حرف آخر ملحوظ داشتم و جائیکه ذکر شاعری‌ازشعراء کتب ثلثهٔ مسطوره نگاشتم، اولش (ش ون وص) رمزشمع انجمن‌و نگارستان سخن‌وصبح گلشن‌منفرداً یامجتمعاً گذاشتم‌وسخنوران‌غیرمذکور آن‌هرسه تذکره را غیر مرموز داشتم واین مطمع انظار اولو الابصار را **روز روشن** نام نهادم و ارباب علم و کیاسـت و اصحاب فهم و فراست را بدستگیری اقلام در

مقام زلة‌الاقدام صلادادم اینك خامهٔ مشکین شمامه بتسوید این نامه رطب اللسان گردید و این قطعهٔ تاریخ بدایتش از دلم بزبانش رسید .

قطعه

آغـاز نمـود خامهٔ من　　شرح آثار نکته سنجان
ماه شعبان و سال مضمر　　دلکش اسمار نکته‌سنجان

۱۲۹۶

اللهم افتح علینا باب‌الصدق والصواب انك انت‌الفتاح لكل باب من‌الابواب

باب الالف

آبی ترشیزی :ـ از وطن در دهلی رسید و بر لب دریای جمن خانه ساخته‌همانجا اقامت گزید، ومادام‌الحیات برقول شیخ شیراز(برلب جوی نشین و گذر عمر ببین) عامل گردید :

ازاوست :

عرق نشسته ز پندم رخ نکوی ترا　　زمن‌مرنج که میخواهم آبروی ترا

آتشی قندهاری :ـ برکاب محمد ظهیرالدین بابربادشاه بهندوستان آمده بخدمت‌وقایع نویسی‌سرفرازی یافت، ودرسنه ست وسبعین‌وتسعمایة (۹۷۶) بدارالبقا شتافت .

از اوست

از اهل وفا بیخبری را چه کند کس　　مائل بجفا سیمبـری را چه کند کس

***

تا با غم تودست درآغوش کرده‌ایـم　　ازهر چه غیرتست فراموش کرده‌ایم

آثم لکهنوی :ـ میرزا محمدصادق‌بن میرزا انوربیگ لکهنوی ـ درنظم‌ونثر فارسی مهارتی شایسته داشت و شاگرد میرزا محمد حسن قتیل و مستفید از صحبت

قاضی محمد صادق خان اختربود : اوراست :

تا بروز سیه مــرگ دل ما بنشست بعزاداریش آن زلف چلیپا بنشست
اضطراب عجبم‌درته خاك‌است‌امروز تا که یا رب بمزار من شیدا بنشست

☆ ☆ ☆

گهی‌عتاب‌و گهی‌نازو گه جفا کردی! چه گویمت که باین‌ناتوان چها کردی
مگرجواب خط‌آثمت همین بودست که نی شنیدی و نی‌دیدی‌و نه‌وا کردی!

آذر کیوان پارسی :ـ مجوسی است نسبش به‌بهمن ابن اسفندیار میرسد ازعلوم وفنون بهرهٔ وافی داشته و برریاضات شاقه وتصفیهٔ باطن وتزکیهٔ نفس‌همت گماشته، و درعهد فرمانروائی جلال الدین محمداکبر بادشاه ازپارس‌بهند رسید ودر شهر عظیم‌آباد معتزل گردید ودرسنه سبع وعشرین والف (۱۰۲۷) بعمرهشتاد وپنج سال ازاین‌جهان انتقال نمود. از اوست :

خداوند را پــایه زان برترست که آمیزش بنده را در خورست
گدا را توانگر کند مهــر او جهان پرتوی از خور چهــر او
مر اورا جز او کس نیاردستود که او در نیاید بگفت و شنــود

آذر قزوینی :ـ میرزا ابراهیم از قزوین مردی رنگین بود ...

از اوست

بیهوده نیست گریهٔ بی اختیار من شاید بکویش آب روان آورد مــرا

آرام :ـ ملا صدرا ابن میرزا حبیب اصفهانی و همشیره زاده میر باقر داماد است. او راست

زان لب بگیرود ار بما کام میرسد این روزی گداست بابرام میرسد

آزاد شاه اصفهانی :ـ درعهد نادر شاه وفات یافتهـ

از اوست

ای خوش آندیده که یابد نظر از منظر دوست
وی خوش‌آن جبهه که سودست بخاك دردوست

آزاد قزوینی : ــ موزون طبعی ازسادات قزوین بود .

(رباعی)

دادی دادم ـ تو عشوه ومن بتو دل ‌ ‌ هستی هستم ـ تو شاد ومن ازتوخجل

بردی بردم ـ تودل زمن من غم تو ‌ ‌ کردی کردم ـ توجور ومن جمله بحل

✿ ✿ ✿

آزاد محمد خان کشمیری : ــ حاکم دیار کشمیر بود و بهرهٔ از علم و فضل داشت و درسنه سابع و تسعین ازمایة ثانی عشر (۱۱۹۷) جامه گذاشت .

او راست

بتی بلوح مـزارم خطی نوشتـه بخونم
که این شهید نگاه منست ومحضرش استاین

زماه پرسش اوصـاف حسن یـار نمودم
بآفتاب نظر کرد و گفت چاکرش است این

بگفتم از غمت آزادخون‌دل خوردا کنون
بگفت خنده زنان روزی مقـدّرش است ایـن

آزاد : ــ محمد امجد علی ابن شیخ امداد علی ـ ازچودهریان قصبهٔ گوپامومضاف دارالحکومه لکهنو و برادر عمه زاد نامه‌نگار است، طبعی نقّادو ذهنی وقّاد دارد و در نظم فارسی واُردو زبان شیرین و بیا نش قند وشکرمیبارد سال میلادش هزار و دو صد وشصت وچهار بیست وهشتم رمضان‌المبارك ـ تحصیل علوم هیئت وهندسه و حساب در مدرسه انگریزی نموده و درا ینزمان بملازمت سرکار رئیسهٔ معظمهٔ ملك بهوپال بفراغ بال و رفاه حال میگذراند و مشق اشعار فارسی از مولوی محمد احسن احسن بلگرامی مینماید اگر چندی دیگر بر همین طریقه رفت کارش بالا خواهد گرفت .

از اوست

از بسکه وصف ابروی خم دار کرده‌ایم ‌ ‌ گردید رشك تیغ صفاهان زبان مـا

سفاکی ترك نگهت را چه دهم شرح از تار نظر بافته چشم تو کفنها

. . .

از بسکه سوخت برق خرام بتان تنم گشته غبار عرصهٔ محشر رما دما

. . .

در چمن شد روی آن مه بی نقاب بر رگ گل شد شعاع آفتاب

. . .

بهر مسجد که ذکر آن بت عیار میآید رتار سبحه بوی رشتهٔ زنار می آید

. . .

بوی زلف بت کافر چو بگلزار رسد گل برهمن رگ گل رشتهٔ زنار شود

. . .

چشم برزلف چه دوزم پی غمخواری دل که خودش درخم وپیچ است زبسیاری دل
گفتمش چشم گشا سوی من اندازنظر گفت خواهی مگر افزایش بیماری دل
سینه‌ام ترکش دلدار نگردید هنوز چون نسنجم گله‌ات ای کشش زاری دل
آهوی چشم تو تا روی بجولان آورد گشت موج رم آهو همه هشیاری دل
صنما نیك شناسیم خط و خال ترا دانه و دام بود بهر گرفتاری دل
کرد آزاد ز بند غم کونین مرا
هر که سر گرم نمودش بگرفتاری دل

پیکرم کاست زبس در غم عشقت ایگل از حسد خار بچشم و دل اغیار شدم

. . .

نسیم آسا بیاد سر وقدی درچمن رفتم گرفتم تنك دربرسرورا وزخویشتن رفتم
خیال ماهروئی گشت شمع پیش راه من که‌در نورش برون زینظلمت آباد کهن رفتم
بدیر برهمن ناقوس آسا ناله‌زن رفتم بتی دیدم خدایاد آمد واز خویشتن رفتم

آزادی : ـ خواجه علی استر آبادی ـ ازشعراء سرکار فریدون حسین میرزا بود ومیرزا باوی مراعات‌های شایان مینمود ودرسنه یکم ازمأته عاشر (۹۰۱) طائر روحش

ازقفس عنصری بال آزادی گشود- روزی میرزا احسانات خود برویش برشمردوی بر آشفته عرضه داد که چون همگی اوقات وافعال و اقوالم مصروف رضای شماست چندین منتها در برابرش غبار پا در هواست ، وهماندم این رباعی موزون نمود.

گفتم با دل که ای دل احوال تو چیست ؟
دل دیده پـر آب کرد و بسیار گریست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی
کو را بمـراد دیگری باید زیست

آشفته :- محمد سلیم کمبو متوطن شهر سنبهل مراد آباد بود ، بعد کسب علوم رسمیه ملازمت خیر اندیش خان عالمگیری اختیار نمود، پایان کار ازرفاقتش برید و عزلت گزید . ازاوست

ز بس تنیده براه تو دیده تار نگاه زمین بصفحهٔ مسطر کشیده میماند

آشفته :- میرزا محمد صالح بن محمد زمان داروغه توپخانه رئیس کابل است- اصل میرزا ازهرات ومولدش کابل بود ، ودرشعر بقاسم دیوانه اعتقاد داشت وآزادانه زندگی مینمود ،آخر جنونی بر مزاجش مستولی گشت و در حدود سنه ثانی وسبعین ازمایة ثانی عشر(۱۱۷۲) در گذشت و نورالعین واقف در کابل باوی بر خورده و بجنونش بی پرده ازاوست :

خدا نکرده اگر چهره پر عتاب کند بگردش نگهی عالمی خراب کند

. . .

میرود دل بسر کوی تو پنهان از من بدگمان گشته ندانم بچه عنوان ازمن؟

آشنا :- مولوی شاه ابوتراب خلف الصدق سید شاه نعمت الله که ازمشائخ قصبهٔ پهلواری متصل شهر عظیم آباد است - جامع فضل و کمال و صاحب وجد و حال بود. ازاوست

ناصحا دست جنون کوتاه نیست بارها چاك گریبان دوختیم

. . .

بخود مغرور چندین چند باشی خدابین باش خودبین چند باشی

آصف جاه :ـ میرزا ابوالحسن خان دهلوی خلف ارشد اعتماد الدوله خواجه غیاث‌الدین و برادر عینی نورجهان بیگم‌بود ودر دور سلطنت محمد نورالدین جهانگیر بادشاه دهلی تا دوازده سال بوزارت مملکت هندوستان ودر عهد دارائی محمد شهاب الدین شاه‌جهان بادشاه تا دوازده سال بو کالت سلطنت هند کله گوشه‌بر آسمان میشکست.. از اوست :

یك سبزه بی نمك نبود در تمام هند گویا که هند را بنمك آب داده‌اند

آصفی هروی :ـ این مطلع از وی مرویست . .

چو با سگت تتوانم که‌عرض حال کنم
بخویش گویم و خود را سگت خیال کنم

آغاجی :ـ میر ابوالحسن بخاری از امراء سلاطین آل سامان است وایندو شعر از قصیده همان شیوا بیان...

بهـوا در نگر که لشکر برف چون کند اندر و همی پرواز
راست همچون کبوتران سفید راه گم کردگان ز هیبت باز

آفتی قزوینی :ـ از منشیان شاه طهماسب صفوی بود ودر نکته سنجی جادو خیالیها مینمود : از اوست

مگر اظهار رنجش کرد دوش آن گلعذار ازمن
که دوری میکنند امروز نزدیکان یار از من
خوش آندم کز کمال آشنائیها بمن گفتی
که بگذر پیش‌مردم‌بعد ازاین بیگانه‌وارازمن

آفرین :ـ مولانا شـمس الدین مشهدی ـ طبعش رنگین و کلامش سزاوار آفرینست . او راست

بپای ناقه خروشان دل شکستهٔ کیست
که این صدا بصدای جرس نمی ماند

آفرین :ـ میر زین العابدین اصفهانی از رفقای ولی محمّد خان عم میرزا لطف علی بیگ آذر بود ودرسنه خامس وعشرین ازمائۀ ثانی عشر (۱۱۲۵) جادۀ آخرت پیمود. از اوست:

ز کشتنم خبری نیست اینقدر دانم — که تخته پارۀ چندی بساحل افتادست

آقابیگه :ـ از زمرۀ نساء عالی درجات هرات بود که پرداخت او سلطان بهادر خان و خودش بپرورش نظم و ارباب نظم توجّه مینمود.

از اوست:

آه ازآن دامیکه دارد رشتۀ جان‌تاب ازو

وای زان لعلی که هر دم میخورم خوناب ازو

آقادوست :ـ زنی بود از سبزوار و از علم و ادب سرمایه دار.

از اوست:

هر کجا آن مه باین زلف پریشان بگذرد

هر که بیند کفر زلف او ـ زایمان بگذرد

آقائی :ـ آقا محمد ازموزون طبعان خطۀ نائین است...

رباعی

خیزید حریفان که ایاغی گیریم — با دوست دمی گوشۀ باغی گیریم

شب تیره و ره دور چراغی گیریم — وز گم شدۀ خویش سراغی گیریم

آگاه :ـ شیخ نظر محمد دهلوی ازراه ورسم شعروشاعری بخوبی آگاه بود.

از اوست:

ما محبت پیشگان را چون نگه در کوی دوست

آمد و رفتی که بود اکثر ز راه دیده بود

آگاه ـ: لاله بینی رام‌الله آبادی ...

از اوست :

در آن گلشن که باشد جلوه گر حسن پریروی

صفیر عندلیبانش بود دیوانه راهوی

آگهی :ـ حکیم صدر الدین اصفهانی مخاطب بمسیح الزمان در ایام شباب به هندوستان رسیده مدخر سرمایهٔ عزت و ثروت گردیده .

او راست :

ای گل بلبل نواز ای‌شعله پروانه‌سوز ذره پروردن بیاموزید خورشید مرا

آگهی :ـ خراسانی مولد، هراتی‌منشا، درزمرهٔ منشیان سلطان‌حسین میرزا مورد التفات خاص سلطانی بود، ودرنظم ونثرعلم شهرت بر می‌افراشت .

از اوست :

عذر بیداد وی ای دل توهم از خویش طلب

او محال است که از کرده پشیمان باشد

. . .

توبه کردم که ازین پس غم عالم نخورم

توبه کردم که دگر باده خورم، غم نخورم

آهنك اصفهانی :ـ بلبل خوش آهنگ شاخسار شیوا بیانی است.

رباعی

ای غم بدلم تخم وفا کاشتهٔ یك‌لحظه مرا زدست نگذاشتهٔ

ای آه بسر فگندهٔ سایه‌مرا وی گریه مرا زخاك بر داشتهٔ

ابتری‌دهلوی :ـ ازناظمان عهد اکبری است ، ارباب ظرافت بو کیل فرعون‌مخاطبش‌میکردند : ازاوست

جان دادم از جدائی جانان خویشتن چون من جدا مباد کس ازجان خویشتن

ابدال‌اصفهانی :ـ عطاری بود بلبل گلروئی گردیده ، دکان بباد داد وپا برطریقهٔ قلندران گذاشته سر درپی اونهاد، والیان محبوب بحضور شاه‌اسمعیل صفوی ازوی زبان بفریاد کشادند ـ شاه بماجرای وی‌رسیده معذورش داشت ووی درسنه ثلاثین وتسعمائة (۹۳۰) درقندهار بقتل یابمرگ جان داد

از اوست :

بکجا بریم جانی که ز هجر او نسوزد
بچه خوش کنیم دل را غم یار اگر نباشد

. . .

آمد محرم و در میخانه بسته اند
رندان باده نوش بماتم نشسته اند

. . .

منکه بهر جرعهٔ دردی کش میخانه ام
خدمت رندان کنم تا پر شود پیمانه ام

. . .

داشتی معذور ناصح بی خودیهای مرا
گر چو من دل در کف نا مهربانی داشتی

ابر: ـ افضل علی بن اکبرعلی ازموضع سیکری درضلع مظفر نگرست و بالفعل توطن او در بلند شهر و همین جا بمدرسی مدرسه عربی امتیاز دارد مردی ذهین‌وطباع‌است از نی کلك قند وشکر میبارد .

از اوست

بوقت قتل خون بر حال زارم تیغ میگیرید
ز خون آلوده بنگر حلقه های چشم گوهر را

بکاوش لذتی یابد چو دل در عشق مژگانش
رگ من در بغل از شوق گیرد نوك نشتر را

. . .

از خرام تو چه در عالم امکان افتاد
فتنه بر فتنه شد و جان بسر جان افتاد

مژده‌ای مرگ که نیشی بجگر زد مژگان
رخصت ای زیست که نشتر برگ جان افتاد

ابراهیم آصف الدوله :ـ نواب اسدخان بهادر دهلوی دستور معظم محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بود، و بمحاسن اوصاف نوع انسانی اتصاف داشت، ودرعهدشاه عالم بهادرشاه بمنصب وکالت مطلق ترقی نمود، ودرسنه تسع وعشرین ازمایة ثانی عشر(۱۱۲۹) بعمر نود وچهارسال بدارجاودانی شتافت ـ فرزند ارشدش اسمعیل مخاطب بەذوالفقارخان بهادر هنگام اورنگ آرائی محمد فرخ سیرپادشاه ابن عظیم الشأن خلف شاه عالم بهادرشاه خواست که شاهزادهٔ معزالدین را بملك دکن بردو آنجا بسلطنت بردارد ، اسد خان ازین اراده باز داشته بملازمت فرخ سیر دلالت کرد پادشاه باشارهٔ سیدحسینعلی خان وعبدالله خان اورا بقتل رسانید. اسدخان در تاریخ شهادتش گفت :

هاتف شام غریبان با دو چشم خونفشان گفت ابراهیم اسمعیل را قربان نمود

۱۱۲٤

ابراهیم :ـ ابن ادهم بن سلیمان بن منصور ـ کنیتش ابواسحق از زمرهٔ اولیاءالله است ـ اول بسلطنت مملکت بلخ قیام داشت، تا آنکه جذبه الهی برای تنفیر طبعش ازسلطنت ظاهری وتهیاء باطنش بولایت حقیقی لطیفه‌ها ازعالم غیب برانگیخت چنانکه روزی در شکار گاه آهوی بوی گفت که «ترا برای اینکار نیافریده‌اند» و یکبار بر تخت سلطنت نشسته بود که شخصی مهیب رسیده گفت «میخواهم دراین رباط فرودآیم» جواب داد که این بیت السلطنه منست، نه رباط ، آنشخص پرسید که که پیشتر از آن که بود؟ فرمود از آن پدر وجد من ، وی گفت که مهمانسرا همین صفت دارد که یکی بعد از دیگری درآمده قیام مینماید وغائب شد ـ وشبی بر سقف خوابگاه آواز پای کسی دریافته پرسید که کیستی پاسخ شنید که شتر گم گشته خود میجویم . فرمود

شتر گم کرده باشی در بیابان همی جوئی بقصر پادشاهان؟

از آنطرف جواب شنید که از آن عجبتر نیست که تو خدا را بر تخت سلطنت میجوئی ـ بالجمله ازاینوقایع متأثرشده سلطنت گذاشت وبجستجوی طریق

وصول الی الله قدم برداشت و از حضرت امام محمدباقر سلام‌الله علیه استفادۀعلوم ظاهری وباطنی نمود وازصحبت سفیان ثوری فیضها ربود واز دست حضرت فضیل عیاض خرقه خلافت پوشید و چند کرت بحج رفت و در ملك شام بست و ششم جمادی الاولی سنه احدی و ستین و مائة (١٦١) از هجرت بجوار رحمت ایزدی پیوست و پهلوی مزار لوط علیه‌السلام مدفون گشت یزار ویتبرك ـ ازوست :

بود درد سر ما بر سر ما افسر ما — شد کلاه نمدی افسر درد سر ما

ابراهیم استرآبادی :ـ شاعری خوش فکر بود .

از اوست

منم جا داده در صحرای دل مشکین غزالی‌را
بر آورده به‌خوناب جگر نازك نهالی را

ابراهیم :ـ امیرابراهیم ازاعیان هرات ووزیرسلطان حسین‌میرزا بودودر سنه احدی واربعین وتسعمایة(٩٤١) هنگام‌تسلط ازبکان ازدست‌ازبکی‌شربت شهادت چشید. تاریخ «فتوحات‌شاهی» و ترجمه « دیوان علوی » و «مناظرۀ مهرومکتوب» از وی یادگار است . ازاوست

درچمن یارچو با آن قد و قامت برخاست
سرو بنشست ز دعوی و قیامت بر خاست

ابراهیم بدخشی :ـ خلف میرزاسلیمان‌است تاریخ ولادتش«نخل‌امیدپدر» وسال وفاتش « کو نخل امید پدر .» (٩٦٧)

از اوست

من و اندیشه این عشوه گران حیرانم
همه جان میطلبد از من و جان این همه نیست

. . .

در کوی که باشم که به از کوی تو باشد
در روی که بینم که به از روی تو باشد

. . .

ز خامه مژه و ز اشک سرخ بر رخ زرد

نوشته ام غم دل ـ رنگ بین و حـال مپرس

ابراهیم بغدادی :ـ شیرین مقال بود...

از اوست

نفس بر آمد و برلب حدیث یارهنوز رسید جان بلب و دل در انتظار هنوز

غبار شد تن خاکی برهگذار وفـا ز من بر آینه خاطرش غبـار هنوز

ابراهیم بیك رازی :ـ قزلباش بود و در هند رسیده ، ملازمت عتبه جهانگیری اختیار نمود... ازاوست

بتخانه زینت خط و خال تو بوده است رنگ شکسته زیب جمال تو بوده است

...

گویا برقیـب سر گران بـود کـامشب دل آرمیدنـی داشت

ابراهیم بیك‌شاملو :ـ بگلر بیگ هرات و شاگرد میر نجات بود .

او راست

ورق ورق دل صد پاره‌را بیاد تودیدم بغیر نام خوشت هرچه بود حلقه کشیدم

ابراهیم حسن یزدی :ـ در سنه ثلث و عشرین از مایة حادی عشر (۱۰۲۳) وفات یافته او راست

نمیرنجم اگر آن غمزه در قتلم غلو دارد

که آن کوسینه چاکم ساخت دستی‌در رفودارد

ابراهیم :ـ خلیفه محمد ابراهیم دهلوی از بدخشان بود وخودش در دهلی ، درسال‌سابع وثمانین ازمایة یازدهم(۱۰۸۷)متولد شده خرقهٔخلافت‌ازمیرجلال‌الدین حسین بدخشانی گرفته و در شهرلکهنو رسیده بمحلهٔ مکارم نگرمسجدی وخانقاهی بنا نموده تا بست سال در وی‌آسوده و راه‌آخرت پیموده ، وبا وجود بی‌استعدادی تلاش مضامین عمده میکردمثنوی او دربحر رمل مسدس پراز معارف‌وحقائق‌است.

او راست

بدم بنامه که ذوق پیام او دانست زبان خامه بریدم که نام او دانست

ابراهیم میرزا :ـ بن بهرام میرزا بن شاه‌اسمعیل صفوی ـ در نظم و نثر مهارت کامل داشت، و با میرزا حسن بیگ ابن خواجه مظهر اسفراینی نرد تعشق میباخت روزی بحالت علالتش معشوق وی چندسبد بهی و سیب برایش فرستاد وی دررسیدش این رباعی نوشت:

آمد بـر من قـاصد آن سر و سهی — آورد بهی تـا نبود دست تهی
من هم رخ زرد خود بر آن مالیدم — یعنی ز مرض نهاده‌ام رو ببهی

ابله سمرقندی :ـ موزون طبعی بود که بهزل ومطائبه ازاغنیاء عهد فیضها میر بود . از اوست

بر جمالش همچنان من عاشق زارم هنوز
نالهٔ کز دست عشقش داشتم دارم هنـوز

نرگسش درخواب‌دیدم ازلبش کردم طمع
گفت ای ابله برو بنشین که بیـدارم هنوز

ابلهی :ـ بغلبهٔ تمسخر و ظرافت چنین تخلص گزید :
اوراست

آتشی دوش ز غم در دلم افروخته بود — دیده گر آب نمیریخت دلم سوخته بود

ابن حسام استر آبادی :ـ معاصر شیخ سعدی شیرازی بود و بزراعت قناعت مینمود، طبعی رسا داشت و بجمع کلام خود طبیعت نمیگماشت بعد وفاتش تلامذهٔ وی دیوانی مختصر ترتیب نمودند ازآنست:

مرا دلیست اسیر چـه زنخدانش
شکسته بسته تر از طـرهٔ پریشـانش

ز گریه چون‌ژه آب ازسرم گذشت‌وهنوز
بدیده تا چه کند روز گار هجرانش

ابن حسام :ـ مولانا شمس‌الدین‌ساکن‌قریهٔ جوسف‌ازاعمال قهستان، بعلم‌و فضل اتصاف داشت، بر کنیزی عاشق شده، تمام سرمایهٔزندگانی خود فروخته، آن

را خرید- کنیز خانه‌اش را جاروب زده دید واز مولانا برنجید، مولانا سر بصحرا نهاده بخضوع و خشوع درحضرت واهب بی‌منت رجوع نمود، شخصی ازغیب بدرهٔ هزار دیناربوی بخشید - ازاوست ..

تا تبسم نکنی خلق چه دانند که تو درج یاقوت پر از عقد ثریا داری

رباعی

از مدحت شاه رخ‌جلی خواهم کرد دل آینه ایست صیقلی خواهم کرد
تا یك نفس از عمر درین تن باقیست مداحی مرتضی علی خواهم کرد

ابن‌خطیب :- امیر تاج الدین محمد گنجوی یا نیشابوری ندیم خاص‌سلطان محمد خلف سلطان ملکشاه سلجوقی بود. **رباعی**

در رهگذری فتاده‌دیدم مستش در پاش فتادم و گرفتم دستش
امروز از آن‌هیچ نمی‌آرد یاد یعنی خبری نیست ولکن‌هستش

ابن عماد- عالمی‌نامدار تقوی شعارست مولدش‌خراسان ومنشأ وموطنش شیراز- بقصائد میل بیشترداشت‌ودرسنه ثمان مایة(۸۰۰) میرعماد حیاتش ازپاافتاد مثنوی ده نامه از وی یاد گار است.. ازاوست

بیاد لعل تو چشمم ز اشك پر گهرست که این نثار ترالائق است و در نظرست
سخن زوصف تو گویم توروی گردانی مرانه از تو شکایت ز گردش قمرست
بناز میگذرد دوست خیز ابن عماد بگیر دامن وصلش که عمر در گذرست

ابن معین- ازسخنوران قدیم هرات است وازقصیدهٔ او این ابیات:

بنالد از غم من وحش اگر رسد سویم بسوزد از نفسم مرغ اگر کند پرواز
مرا چنین که منم‌لطف او علاج کند طبیب عام چه داند دوای اهل نیاز

ابن مناح - ازخوش‌تلاشان شهرلاهور است...

رباعی

دل را برخ خوب تو میل افتادست جان دیده بامید رخت بگشادست
چشم آب زن خاك درت خواهدبود گر عمر وفا کندقرار این‌دادست

ابواسحق انجوـ جمال الدین بن امیر محمود شاه انجوـ ازسلاطین آل مظفر و احفاد شیخ عبدالله انصاری بود و در خطهٔ پارس سلطنت مینمود، از موزونی طبع میل بنظم اشعار داشت و درسنه اربع وخمسین وخمس مائة(۵۵٤)(۱) او ثمان وخمسین وسبعمایة(۷۵۸) بردست امیر مبارزالدین بقتل رسید.

از اوست

آرزو در دل گره اشك ندامت در کنار
بسته بار نا امیدی خوش بسامان میروم

ابوالبرکات سمرقندیـ ذات با برکاتش مصدر حسنات و مبرات بود.

از اوست

از حسرت می ساقی ما کشت بسی را دوریست که پروای کسی نیست کسی را

ابو بکر ازراقیـ ازحکماء زمان طغان شاه است.

رباعی

ای گلرخ سرو قامت ای مایه ناز بر تو ز نماز و روزه رنجیست راز
چندین بنماز و روزه تن را مگداز بر گل نبود روزه و بر سرو نماز

ابوجابر غزنویـ مداح بهرامشاه غزنوی بود.

کردی ابلیس سجده گر بودی خاك آدم ز خاك صحن درش

ابو حامد کرمانیـ از ارباب معارف بود.

رباعی

دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین در کسوت پوست جلوهٔ دوست ببین
هر چیز که آن نشان هستی دارد یا پرتو روی اوست یا اوست ببین

ابوخلیفهـ ازقصبهٔ اسکان من اعمال مرو بود واکتساب علم ازمعلم ثانی نمود

از اوست:

میخور ای همنشین بشادی و ناز هر کجا نعمتی بچنگ آری

---

(۱) این تاریخ غلط فاحش است وکاتب اشتباهاً بجای سبع مائة «خمس مائة» نوشته است. وتاریخ صحیح قتل شیخ ابواسحق همان (۷۵۸) است.

دهر در بردنش شتاب کند گر تودر خوردنش درنگ آری

از اوست:

ابودرعه استرآبادیـ معاصررودکی وملازم امیرخراسان بود .

اگر بدولت با رودکی نیم همسر عجب‌مکن سخن ازرودکی نه کم‌دانم

هزاریك آن کو یافت از عطاءملوك بمن دهی سخن آید هزار چندانم

ابوسعید ابوالخیرـ مولانا فضل‌الله ابن‌مولاناابوالخیر ـ مولدش قصبهٔ مهنه مضاف بدشت‌خاوران است، عارف کامل وسالك واصل بود، بدلالت‌شاه‌لقمان‌مجنون دست ارادت بشیخ ابوالفضل سرخسی داده و از دست شیخ ابوالعباس آملی خرقهٔ خلافت پوشیده و از صحبت شیخ ناصرالدین فیضها برداشته و ریاضات شاقه کشیده و هشتاد و چهار سال وچهارماه زندگانی نموده ـ روزجمعه وقت نماز عشاچهارم شعبان‌سنه اربعین‌واربعماة(٤٤٠)به‌اعلی‌علیین‌منزل گزیده ـ قاضی محمد صادق‌خان‌اختر نوشته که این رباعی وی رضی‌الله عنه براي درد چشم مجرب یافتم ..

رباعی

من دوش دعا کردم و بادآمینا تا به شود آن دو چشم باد آمینا

چشمان ترا چشم ز بد خواه‌رسید در دیدهٔ بد خواه تو باد آمینا

و این رباعی برای حل عقدهٔمالاینحل‌بعد فریضهٔ صبح پنج‌باراثرعظیم‌دارد.

ای آنکه بملك خویش پاینده توئی وز دامن شب صبح نماینده توئی

کارمن بیچاره کنون بسته شده بگشای خدایا که کشاینده توئی

و در توسیع رزق این رباعی چهل ویکبار یا پانزده کرت درود اول‌وآخر بعد نیمهٔ شب باوضوعجیب‌الخاصیة است. **رباعی**

پاکی و منزهی و بی همتائی کس را نرسد ملك بدین زیبائی

خلقان همه خفته‌اند ودرها بسته یا رب تو در لطف بما بگشائی

أیضاً

غازی زپی شهادت‌اندر تك و پوست غافل که شهید عشق فاضلتر ازوست

فردای قیامت این بآن کی ماند کان کشتهٔ دشمن است و این کشتهٔ دوست

ایضاً

ای دلبر عیسی نفس ترسائی خواهم که بهٔ پیش بنده بی ترس آئی
گه اشك ز دیدهٔ ترم خشك کنی گه برلب خشك من لب تر ـ سائی

ابوسعید برغش ـ ازمشائخ سلسله برغشیه است که بشیخ شهاب الدین سهروردی میرسد ـ گویند روزی بادشاه عهد بخدمتش رسیده پرسید که حق تعالی را بچه چیز توان جست؟ گفت بسه چیز «برادر را بکش و بامادر جفت شو وزن را طلاق ده». پادشاه گفت نفهمیدم، فرمود برادر نفس اماره ست ومادر زمین وزن دنیا. ازاوست :

رباعی

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق جز روی خوشت ندید اندر خور عشق
چندانکه رخت حسن نهد برسر حسن بیچاره دلم عشق نهد بـر سر عشـق

ابوسعید: ـ سلطـان ایلخانی بعدسلطان محمد خدابنده بعمر نه ساله بر تخت سلطنت نشست و در سنه ثلث وثلاثین وسبعمایة (۷۳۳) ازاینجهان رخت بربست.

او راست :

بذات پاك خدائی که شاهیم دادست که شادی و غم دنیا به پیش من بادست
منم کمینهٔ خـوبان ابو سعید بنام که کردگار چنانم شهنشی دادسـت

ابوسعید: ـ مؤید از اولاد ابوسعید ابوالخیر قدس سرّه است...

از اوست :

از مه روی تو آئینه جان ساخته‌اند واندران آئینه جانرا نگران ساخته‌اند

ابوسلیك: جرجانی ـ ازمتقدمین شعرا ودر عصر سلطان عمرولیث بود.

از اوست :

بمژه دل ز مـن بـدزدیـدی ای بلب قاضـی و بمژ گان دزد
مزد خواهی که جان زمن ببری ای شگفتی که دید دزد بمـزد

. . .

خون خود را گر بریزی برزمین به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پـرست پند گیر و کار بند و گـوش دار

ابوشکور: بلخیـ ازقد ای حکماست ورود کی اکثر اشعارش تضمین نموده.

رباعی

ای گشته من از غـم فراوان تو خست
شد قامـت من ز بار هجـران تو پست
ای شسته من از فریب و دستان تو دست
خود هیچ کسی بصورت و شأن تو هست؟

ابوالعباس:ـ فضل بن عباس بخاری که در علم و فضل سر آمد معاصرین بود و با رودکی مطارفه و مناظره مینمود ـ بعد انتقال نصر بن احمد سامانی وجلوس نوح بن منصور بجایش بر سریر فرمانروائی، قصیدۀ در تعزیت و تهنیت گفتـه از آنست:

پـادشاهی گذشت خوب نژاد پادشـاهی نشست فرّخ زاد
زان گذشته جهانیان غمگـین زین نشسته زمانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقل آنکو هرچه‌از ما گرفت ماراداد
گر چراغی زپیش ما بر داشت باز شمعی بجای او بنهـاد

ابو عبدالله:ـ محمّد بن خفیفـ ازتبع تابعین بود و عمرش یك صدو بست‌وچهار سال معدود. ازاوست:

هر کسی و کار خویش و هر کسی و بار خویش
صیرفی بهتر شناسد قیمـت دینار خویش

ابوالعرفاء: ـ خواجۀ خوارزمی که بعضی او را ابوالبقا نوشته ـ مولدش قصبۀ اور گنج از اعمال خوارزم‌ست بمحاسن صوری و معنوی اتصاف داشت و در سنه خمس وثلثین وثمان‌مایة (۸۳۵) عالم فانی را گذاشت. از اوست:

رباعی

ای آنکه توئی حیات جان جانم در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم

بینائی چشم من توئی می بینم دانائی عقل من توئی میدانم

ایضاً

بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه زان رو که در اینست سه دعوی تباه

دعوی وجود و دعوی قوّت وفعل لاحول ولا قوّة الاّ باالله

ابوعلی:ـ ابن حکیم خباز ـ این قطعه وی درمذمت پدرخودش بتضمین مصراع ملاجامی مشهورست.

گفتم از روی نصیحت بحکیم خباز جهد کن تا که مریض از درت آزاده رود

نه که هر عاجز بیمار بامید شفا شادمان سوی درت آید و ناشاد رود

گفت باتو ندانی که گناه ازمن نیست صید را چون اجل آید سوی صیّاد رود

ابوالفتح بستی :ـ امیردارالانشاء نوح سامانی بود و بعدازوی ملازمت سلطان ناصرالدین سبکتگین اختیار نمود. ازاوست:

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن

همه بصلح در آی و گرد جنگ مگرد

نه هر که دارد شمشیر حرب باید کرد

نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد

ابوالفتح جنابذی:ـ از اطباء عهد شاه اسمعیل صفوی است طبع موزون داشت و در سنه ثنتین و ثلثین و تسعمایة (۹۳۲) بمرض موت مبتلا گردید.

از اوست

ابروان تو طبیبان دل افگارانند هر دو پیوسته از آن برسر بیمارانند

ابوالفتح خان:ـ ابن وکیل الدوله کریم خان زند بود، و بعدازفوت پدر چندی در شیراز فرمانروائی نمود و طبعی رسا و فکری فلك فرسا داشت.

از اوست

نخلی است وفا که در زمانه جز محنت و غم ثمر ندارد

این قطرهٔ خون که دل شدش نام تاب ستم اینقدر ندارد

ابوالفرح‌سکزی: - سیستانی مداح آل سیمجورحکام خراسان بودوعنصری زانوی تلمذ پیش‌وی ته نمود - این دوشعر ازقصیدهٔ اوست:

عنقای مغرب‌ست درین دور خرمی	خاص از برای محنت و رنج ست آدمی
هر کس بقدرخویش گرفتارمحنتست	کس را نداده انـد بـرات مسلّمی

ابوالفرح‌لاهوری :- در هندوستان‌بدور سلاطین غوری ازمستعدان‌روزگار و شعراء سرمایه دار بود.

رباعی

هر تیر که در جعبهٔ افلاك بود	آماجگهش این دل صد چاك بود
تا چرخ چنین ظالم و بیباك بود	آسوده کسیکه در ته خاك بود

ایضاً

گفتم که فرو شوم بکوئی دیگر	دل شاد کنم به خوبروئی دیگر
این باد نمیجهد جز آنجا که‌توئی	وین آب نمیرود بجوی دیگر

ابوالفضل:- از فضلاء مهنه و از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر بود.

او راست

مدتی شد کان پری پیکر نمی آید بچشم

ساخت منزل در دل و دیگر نمی آید بچشم

ابوالقاسم‌اصفهانی: - ابن شیخ شهاب‌الدین - ازشعراء زمان شاه طهماسب ماضی است.

ازاوست:

زتاب تب فروزان گشت جانان شمع رخسارت

بلا گردان جانت باد یا رب عاشق زارت

ابوالقاسم‌اصفهانی:- ازمنشیان نائب‌السلطنه عباس میرزا ابن فتحعلیشاه پادشاه ایران است، ودر زمان توجه شاهزاده بجنگ روس میرزا ابوالقاسم منتظم عساکر شاهی بضمیمهٔ حکومت آذربایجان بود.

او راست

نو بهار ست بیا تا طرب از سر گیریم
سال نو باز غم کهنه ز دل بر گیریم

سبحه گر باید از آن زلف مسلسل ساریم
مصحف ار شاید از آن خط معنبر گیریم

بس گل حمرا که از گلبن خضرا بشکفت
از بتی ساده تنی بادهٔ احمر گیریم

بس خطا باشد اگر نافهٔ آهوی ختا
با خط منشی شهزاده برابر گیریم

ابوالقاسم خوافی:- در خط تعلیق دستی داشت .. اوراست :

رباعی

گفتم که ز دوریت بغم فرسودم
گفتا که من از درد سرت آسودم

گفتم که بسی مقصرم در خدمت
گفتا که بآن از تو بسی خشنودم

ابوالقاسم فندرسکی:- از سادات فضیلت شعار بود ودرعلم حکمت وتسخیر و جفر و کیمیا و خوارق عادات ید طولی داشت. در عهد شاه عباس ماضی ازوطن برخاسته بهند رسید، و بتغییر لباس درزمرهٔ پیادگان نوکری اختیارنمود، هرگاه مردم از حالش مطلع شدند گریخت و راه وطن پیش گرفت ـ گویند تمام بدنش اکسیر بود هر فلزی که مماس بدنش میشد طلا میگردید. قبرش در تخت فولاد اصفهان است. شاه عباس ماضی گرد قبرش سرب گداخته انباشته که احدی نقب زده استخوانش بیرون نبرد... ازاوست:

شرب مدام شد چو میسر مدام به
چون می حرام گشت بماه حرام به

یك بوسه ازرخت ده ویك بوسه ازلبت
تا هر دورا چشیده بگویم کدام به

از قصیده که بجواب قصیدهٔ ناصر علوی گفته:

چرخ با این اختران نغز وخوش وزیباستی
صورتی در زیر دارد هر چه بر بالاستی
این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری
گر ابو نصرستی گر بو علی سیناستی

رباعی

کافر شده‌ام بدست پیغمبر عشق — جنت چکنم جان من و آذر عشق
شرمندهٔ عشق روز گارم که شدم — درد دل روز گار درد سر عشق

ابوالقاسم کابلی:- اصلش از سادات گلستانهٔ اصفهان و مولدش تر کستان ومنشأش کابل بود- همایون پادشاه بعد معاودت از ایران و تسلط بر کابل اورا به انعامات شاهی چندان نواخت که من بعد گوشهٔ عزلت گرفته پا را جاروب ابواب نساخت. ازاوست:

چشمه که میزاید ازین خاکدان — اشك مقیمان دل خاك دان
نرگس شهلا نبود هر بهار — آنکه بروید بلب جوی بار
چشم بتان‌است که گردون دون — بر سر چوب آورداز گل برون

ابوالقاسم کازرونی:- که در«شمع انجمن» به‌تخلّص هاشمی سمت نگارش یافته عالم باعمل و صوفی مشرب از تلامذهٔ میرزاجان شیرازی بود- دیوانی مشتمل بر سه هزاربیت تخمیناً دارد - روزی گذارش بشهری افتاد دید که جمعی بکمال زیب وزینت برای کسب‌هوامیروند، پرسید که‌اینها کیستند؟ گفتندغلامان‌عمیدفرمانروای این شهرند وی روی بسوی آسمان کرد و خواند:

ای نگه دارنده عرش مجید — بنده پروردن بیاموز از عمید

هم ازاوست :

شب چو بر خاست پی رفتن و دامان بشکست
اشکم از دیده چنان جست که مژگان بشکست

. . .

مایه گریهٔ یکروزه ام آماده نکرد — ابر هر چند که آب ازدل دریابرداشت

هم اوراست

صورتگر جمال تو بنهاد نقطه ای — از بهر امتحان قلم آفتاب شد

. . .

گره شد در دلم صد آرزو از رشك نخجیرش
که او از زخم پیکان مرد ومن از حسرت تیرش

ابوالقاسم گرگانی:- از کبراء صوفیه بوده و شیخ ابوسعید ابوالخیر از صحبتش فیضها ربوده.

رباعی

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد — احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هرسر مو — یك شکر تو از هزار نتوانم کرد

ابوالقاسم گرگانی:- خلف محسن میرزا دخترزادهٔ شاه عباس ماضی، وماهر بعض علوم وفنون بود ومذهب تناسخ داشت ازینرو شاه طهماسب صفوی اولاً او را کور کرد، بعدسنگسار نمود، حین میل کشی بچشمش این رباعی موزون نمود،

شاها ز لباس نور عورم کردی — وز درگه خود بجور دوری کردی
سی سال که مدّاح تو بودم مه وسال — این جائزه‌ام بود که کورم کردی؟!(۱)

ابوالقاسم هاشمی طوسی:- معروف بخواجه ابوالقاسم که پدرش کلانتر شهر طوس و مرید شیخ ابو سعید ابوالخیر بود و خواجه در آغاز شباب بعشق زنی مبتلا شده شبی بوعدهٔ وصلش بجای معهود نشسته این رباعی انشاء نمود.

در دیده بجای خواب آبست مرا — زیرا که بدیدنت شتاب است مرا
گویند بخواب- تا بخوابش بینی — ای بیخبران چه جای خوابست مرا

ناگاه خواب بر او غلبه کرد، و معشوقه او را چون بختش خوابیده یافته

---

(۱) این ترجمه سراپا اشتباه است زیرا که جلوس شاه طهماسب صفوی در سال (۹۳۰) وفوتش در(۹۸۴) وجلوس شاه عباس اول در(۹۹۶) وفوتش در(۱۰۳۸) بوده و محال است که ابوالقاسم میرزا دخترزادهٔ شاه عباس اول زمان شاه طهماسب اول را درك کرده و بامر او کشته شده باشد ــ وحق اینست که رباعی فوق ازامری شیرازی (مقتول۹۹۹) است که به‌امرشاه‌طهماسب اول کور وزندانی شده است ــ وابوالقاسم میرزا بسال ۱۰۴۱ بامرشاه صفی کور شده است ــ ومن این مطلب‌را درحاشیه صفحه۳۲۴جلداول «دانشمندان وسخن سرایان فارس» نوشته‌ام ــ آدمیت

ازوی در گذشت، بعد بیداری جزدست حسرت سائیدن سودی نبود ـ صباح آن که همراه والد خود بمجلس شیخ ابوسعید ابوالخیر حاضر شد، شیخ فرمود «تا نیمشب در دیده بجای خواب آبست مرا میگفتی اگر بجای خواب آب بودی چگونه میخفتی؟» خواجه باسماع کلام شیخ نعره زد و بیهوش افتاد و از آن زمان خدمت شیخ اختیار و بمدارج عرفان عروج نمود.

ابوالکرم فراهانی:ـ از شعراء عهد شاه سلیمان است اکثر درشیراز بسر میمود.

از اوست:

دوش چشمم عکس رویش را بدل جا داده بود

تا سحر گه آفتابم در نظر استاده بود

در فراق روی او تنها نه گل خون میگریست

شمع را دیدم که آتش در سرش افتاده بود

ابوالمنصور: ـ عبدالرشید از احفاد شیخ احمد جام است.

رباعی

گفتم که چه دارد علمت؟ گفت قمر گفتم که چه بارد قلمت؟ گفت گهر

گفتم که چه کار و کرمت؟ گفت هنر گفتم که چه آرد حشمت؟ گفت ظفر

ابوالمنصور: ـ مردی از سخنوران عصر سلاطین آل ناصر ست.

از اوست:

غره مشو از آنکه جهانت عزیز کرد

ای بس عزیز را که جهان کرد زود خوار

ماریست این جهان و جهانجوی مار گیر

از مار گیر ـ مار بر آرد شبی دمار

ابونصر فراهی:ـ اعمی خلقی بود و طبع نقّاد و ذهن وقّاد داشت و بحضور یمین الدوله بهرام شاه والی سیستان بعزت و توقیر بسر میبرد و «نصاب الصبیان» وی دستمال اطفال دبستان است درقصیده مدیح بهرام شاه گفته.

شه نیمروزی و در روز ملکت خجسته هنوز اول بامدادست

درین حرب کاندر قهستان نمودی جهانی پر ازعدل وانصاف وداد است

ابونصر :ـ محمد بن محمد الترك الفارابی ملقب بمعلم ثانی ـ دراسلام بعلوم فلسفیه نظیرش بوجود نیامده و در سنه ثلث و اربعین و ثلثمایة (۳۴۳) در نواحی عسقلان از دست دزدان بقتل رسید این رباعی بنامش مشهوراست

ای آنکه شما پیر و جوان کردارید ازرق پوشان گنبـد دوّارید
طفلی ز شما در بر ما محبوس است از بهر خلاص همتی بگمارید

ابوالهادی تبریزی: ـ شاعری عذب البیان بود.

از اوست :

ز پیام من جوابی نشنید قاصد از وی
دهدم باین تسلی که ندیده ام هنـوزش

. . .

ندانم با که داری وعدهٔ کز انتظار امشب
بوقت حرف چشمی با من و چشمی بره داری
میان خوبرویان چون براری سر که گویندت
زدستت بر نمی آید که یك عاشق نگهداری

ابویزید: ـ محمد الغفاری شهریاری ازعلماء عظام وشعراء عالیمقام بود ویمین الدوله سلطان محمود غزنوی کمال تعظیم و توقیرش مینمود از قصیدهٔ اوست:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد داد ار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو جهان‌را کف تو بخشیدی امید بنده نماندی بـه ایزد متعال

اتابك سعد زنگی:ـ که بادشاه شیرازممدوح شیخ سعدی شیرازی استمیلی بسخن سنجی داشت. از اوست:

در رزم چو آتشیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم وبردشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف بشـام وز هیبت مـا برند زنهار بروم

اثردماوندی :ـ متخلق باخلاق حمیده و متحلی بفقر و قناعت بود.

از اوست

از عارضش دمید خطی همچو مشکناب یعنی که شد بسنبله تحویل آفتاب

اثری مشهدی:- که اکثر بفن سپاهگری کسب وجه معاش کردی.

از اوست

بغربتم غم آن میکشد که بی‌تو مبادا بمیرم و تو ز حالم خبر نداشته باشی

اثر:- ابوعمرواثیرالدین مفضل بن عباس ابهری- ازحکماء اسلام بود، درعلم حکمت کتب بسیار مثل کشف وفصول وزبده وتبیان و هدایة‌الحکمه تصنیف نموده وبسرانجام مشاغل، عهدهٔ وزارت سلطان طغرل بن ارسلان شاه سلجوقی میپرداخت، بعد شهادت سلطان برجان خود ترسیده بتغییر هیئت چنان بدررفت که کسی اورا نشناخت و در وقت سفر این رباعی موزون کرد:

مسکین دل من چو محرم راز نیافت واندر قفس جهان هم آواز نیافت

در سایهٔ زلف خوب‌روئی گم شد تاریك شبی بود کسش باز نیافت

أثیر:- مولانا اثیرالدین بخاری از ارباب فضل و کمال بود. ازاوست:

رباعی

گر باز اثیر توبه کردی وشکست زان گونه که مرغی بگرفتی و بجست

چون بیغمی‌از کارجهان‌هوشیار یست هشیار کجا توان شدن ناشده مست

أثیر:- محمد میرزاخان ابن میرزا انور بیگ‌خان لکهنوی ساکن‌محله‌محمود نگر- ازدوستان اختر بود ودراواسط مایة ثالث‌عشر (اواسط قرن سیزدهم) ازاین جهان‌رحلت نمود. اوراست:

خواهم احوال دل خویش ز دلبر پرسم

تا به قتلم شود آماده مکرر پرسم

اجابت سهرندی:- شاعر خوش فکر ست.

از اوست:

ناله نی که گشاد دل‌تنگ‌است اینجا بیتوام زمزمهٔ بال خدنگ است اینجا

ازاوست

طفلانه مزاجی مکن ای اشك روان باش
چون گرد بدامن منشین آب روان باش

اجری: ـ دیوانهٔ بلخی در عهد جهانگیری بهندوستان رسیده آزادنه گردش مینمود، از اوست

نوشت یا که نامه بسویم روان نکرد
قاصد نیافت یا رقم از من دریغ داشت

اجمل شاه: ـ محمد اجمل الله آبادی ازمقربان بارگاه الهی بود. ولادت با سعادت وی شب پنجشنبه یازدهم شوال سنه احدی وستین وماية والف (۱۱۶۱) است ووفاتش غرهٔ ذی الحجه سنه ست وثلثین و مائتین والف (۱۲۳۶) بعمر هفتاد و نه سال.

او راست

بود خموشی حیرت ترانهٔ دل ما — رسد چگونه بگوشش فسانهٔ دل ما

. . .

اقلیم دل بعشق تو ویرانه گشته است — آئینه خانه بود پریخانه گشته است

. . .

آمدم از عدم وطرفه تماشا دیدم — روی نادیدنی مردم دنیادیدم

. . .

هنوز آن سوزش عشق است در زیر غبار من
که دود سینه باشد سایه گستر بر مزار من

شیخ علی حزین لاهیجی این رباعی خود بخدمت وی فرستاد.

(رباعی)

دیدیم سواد هند حیرت زارست — روز که ومه چوشام هجران تارست
بسته است بکار همه شان سخت گره — اینجا گره گشاده در شلوارست

شاه در جوابش نوشت :

صبح طرب هند چو روی یارست شام خوش او چو کاکل دلدارست
اینجاست گشاده صدهزاران درفیض جز یك گرهی که بسته‌درشلوارست

اچل داس دهلوی:ـ قومش کهتری ـ اوستادش میرزاعبدالغنی قبول کشمیری است و کشنچند اخلاص پسر اوست.

از اوست

ندیدم هیچ جا از جلوهٔ آن بی‌نشان خالی
زحسنش شش جهت لبریز وجایش همچنان خالی

احسن:ـ نیکو تلاشی از سادات بلگرام بود وتاهشتادسال زندگانی نمود.

از اوست :

ای آب بقا در نظر از لعل تو ما را مگذار که لب تشنه بمیریم خدا را

✡ ✡ ✡

در پیش نظر عرض کنند اردوجهانم حاشا که بودجزتو تمنای دل ما

✡ ✡ ✡

بوسهٔ زان کف پا میخواهم دستگاهی چو حنا میخواهم
پرسی‌از من که کرامیخواهی از دلت پرس کرا میخواهم

احسن:ـ شیخ غلام حسین اکبرآبادی خلف شاه صفی‌الله آبادی هر هفت خط فارسی بخوبی مینوشت و بعمر بست وچهار سال در سنه تسع و ثلثین از مایة ثالث‌عشر (۱۲۳۹) سجل زندگانی در نوشت.

از اوست

ماهی رنگ حنا باشد زبانم در دهان
تا گزیدم زان نگارین کف بدندان پشت دست
در کف آندست چون تصویر پشت آئینه
میکند رنگ حنائی را نمایان پشت دست

احسنی خوانساری:ـ که در «نگارستان» او را یمنی نوشته درمثنوی گوئی

کمال داشت و به پیشهٔ خیاطی اشتغال داشت.

از اوست :

بدشت خاطرم جز غم نروید | ز خاکم جز گل ماتم نروید
بصحرای دل بیحـاصل من | گیاه نا امیدی هـم نروید

أحقر بابورای:ـ پسر لاله پورن مل از کایتهان لکهنو بود.

از اوست:

ظاهرا گرد کدورت ز میـان بر خیزد
در میـان من و او بـاد صبا افتادست

هر که دیدت کف دست نگارین داند
کز چه خون در دلم ازدست‌حنا افتادست

احقر پندت بینی رام:ـ متوطن لکهنو بود و در اواسط مایهٔ ثالث‌عشر (اواسط قرن سیزدهم) اقامت شهر بنارس اختیار نمود ـ طبعی رنگین داشت و از صحبت ارباب کمال فیضها بر میداشت. ازاوست :

در سر بجز آن زلف ورخ یار نداریم | با سنبل و گل هیچ‌سرو کار نداریم
تا زخـمی تیر نگه سبز خطـائیم | ما چاره بجز مرهم زنگار نداریم

احقر رام‌دیال:ـ الله آبادی پسرمنشی تلوك چند ابن منشی سورج‌بهان‌است بزرگانش قانون گوی پرگنه سکندره متعلق‌بالله‌آبادی بودند، منشی‌رنجهرررای مصنف دقائق الانشا فرجد و منشی کنول رام مؤلف طلمسات خیال جد مادری او است ومنشی تلوکچند پدرش در سر کار محمدشاه بادشاه از محرران خالصه شریفه بود واین منشی رام‌دیال بذات خود توطن شهر الله‌آباد اختیار نمود و مدتی در نوکری سر کار انگریزی اولا در عدالت‌دیوانی بنارس و بعد از آن درمحکمه رزیدنسی یعنی سفارت مدتی بسر برد، آخر کار بشوق یزدان پرستی‌ترك نوکری نموده بر پنشن که عبارت از وظیفهٔ بلاشرط خدمت است مادام‌الحیات‌قناعت‌نموده. در نظم و نثر فارسی مهارت داشت و قاضی محمد صادق خان اختر را دوست صادق

می انگاشت. ازاو ست :

مرا از جور شیرین کی زدل فریاد می آید
رفیقی داشتم فرهـاد هر دم یاد می آید

. . .

جانی که بلب رسیده باشد پیداست که هجر دیده‌باشد
زین جور و جفا که ازتودیدم چشمی بخدا ندیده بـاشد
هر دل که ز عشق‌شاد کردند در کنج غـم آرمیده باشد

***

زلف تو همچو شانه جگر چاك چاك كرد
تا گوش کـرد قصهٔ شبهای تـار من

احقر:ـ شیخ غلام جیلانی ابن مولوی قدرت‌الله ـ متوطن قصبهٔ گوند وار متعلق بلدهٔ پورنیه بنگاله است..

از اوست

وا کرد شب از مستی می بند قبا را تا باز گشاید گره خاطر ما را

. . .

محو رخسار تو شد احقر ندانست اینقدر
ماه‌را بسیار دیدن عقل زائل میـکند

احقر کشمیری:ـ نبیرهٔ میرزاداراب بیگ جویاست.

رباعی

یا شاه نجف نـه سیم و زر میخواهم نی لعل‌ونه یاقوت و گهر میخـواهم
خواهم که شود مدفن من کرب و بلا از هر دو جهان همین قدر میخواهم

احقر:ـ میر سیدمحمد از واصلان کامل و کاملان واصل شهر کالبی است‌درعلم حدیث و فقه شاگرد و در طریقت مرید شیخ جمال اولیا از مشایخ کوره جهـان

آباد بود- سلسلهٔ ارادت شیخ محمدافضل‌الله آبادی بسید ممدوح میرسد اینشعر از کلام سیداست:

چنان زعشق مرا مست و بیخبر کردند — که گر سرم برود مستیم ز سر نرود

احمدبلگرامی:- فرزند میرعبدالله بلگرامی واز رفقای نواب صفدرجنگ وزیرالممالك بود، و در محاربهٔ صفدر جنگ باابدالی بردریای ستلج بزخم کله بندوق ازاین‌عالم رحلت‌نمود.

رباعی

این بندهٔ بی‌ادب که ناهموارست — دانم که متاع کاسد بازارست

یا از دو جهان بساز او را آزاد — یا پیش نظردار اگر درکارست

احمدترك:- از ارباب عرفان بود. ازاوست:

دلم از تیغ تو بس زنگ تغافل بر داشت

بعد مردن لحدم معدن فیروزه شود

احمدخان‌اصفهانی:- از میرزایان دفتر سلطانی بود و چند روز وزارت شیراز پایه‌اش افزود. از اوست.

در حقیقت تندی خو پاسبان راستست — خار باشد بهتر از گل بر سر دیوارها

احمدخان کابلی :- در شعر سلیقه نیکو داشت.

رباعی

دنیا که دمی نیست قرار اندر وی — هستی‌ست ز نیستی شما اندر وی

دنیا طلبان بی قرار اندر وی — چون کاغذ سوخته شرار اندروی

احمد:- خواجه عبدالله دهلوی معروف بخواجهٔ خورد خلف‌الصدق خواجه باقی‌بالله نقشبندی‌است- فصوص‌الحکم و فتوحات مکیه ازبرداشت وحواشی لطیفه بر آن‌نگاشت- بکمال آزادی زندگانی مینمود و از استماع سماع و معاینهٔ صور حسّان محترز نبود. ازاوست:

گه گریم و گه خندم و گه افتم و گه خیزم

آموخته ام مستی از دلبر مستانه

احمددرویش:- احمد خوانساری فقیر مشرب افلاس دوست بود.

رباعی

عارف که بحق شد آشنامی ترسد بیگانۀ جاهل ز کجا می ترسد
هر کس که ببادشاه نزدیکتراست البته که بیشتر ز ما میترسد

احمد:- شیخ احمد یمینی شروانی ابن محمد تقی بن علی بن ابراهیم انصاری است ولادتش بست ویکم ماه رمضان سنه مائتین والف (۱۲۰۰) در بندر حدیده بود واکتساب علوم ادبیه ازشیخ محسن بن عیسی نجفی وشیخ بهاءالدین بن قاضی محسن جبل عاملی وفقه شافعیه ازفقیه علی بن یحیی عفیف یمنی وسید زین العابدین بن علوی مدنی وفقه شیعیه ازوالد خود نمود. وبعد ازورود کلکته شرح شمسیه قطبیه وشرح نخبة الفکر از مولوی سید حیدرعلی رامپوری خواند. در علم وادب نظیرش در هندوستان از دیارعرب نیامده ودرملك هند از کلکته و لکهنو و بنارس وحیدرآباد و بهوپال و ممبئی هرجا که رسیده رؤساء آنجا بتعظیم و توقیرش کوشیده. پایان عمر درشهرپونا نوزدهم ربیع الاول سنه ست وخمسین از مایة ثالث عشر (۱۲۵۶) از اینجهان فانی رحلت گزید. شیخ محمد عباس رفعت فرزند رشید اوست، که ترجمه‌اش در «شمع انجمن» و «صبح گلشن» ثبت گردیده و تصانیف لطیفۀ وی که «عجب العجاب» و نفحةالیمن و«حدیقة الافراح» و«منهج البیان الشافی فی علمی العروض والقوافي» و بحرالنفائس و جوارس التفریح و جواهر وقاد في شرح بانت سعاد و غیرذلك باشد، بین الانام متداول است، گاهی توجه بشعرفارسی هم مینمود قاضی محمد صادق خان اختر که باوی ربطی و اتحادی داشت در «آفتاب عالمتاب» این اشعار بنامش نگاشته:

باد نوروزی وزید اندر زمن گل چراغ افروخت در بزم چمن
ناله های بلبل فصل بهار شوق را افزود بهر وصل یار
من بهجران نگار گلعذار گل فشانم دائماً از چشم زار
بی جمالش این بهارم دشمن است نیست گلشن در نگاهم گلخن است

و این سه شعر درحق قاضی اختر موزون کرده است:

نسیما از برای خاطر من گذر کن جانب بستان خوبان
چو اختر را در آن انجم ببینی بگو ای ابتهاج جان نالان
منوّر کن بنور طلعت خود دو چشم احمدت ای کان احسان

احمد صراف اصفهانی:ـ صراف نقود الفاظ و معانی.

خیال مفلسان البته سست است خیال آنکه زر دارد درست است

احمدغزالی:ـ (۱) برادر حجةالاسلام محمدغزالی صاحب احیاءالعلوم استاز عرفاء کامل بوده و نسبت ارادت بشیخ ابوبکر نسّاج درست نموده و در سنه سابع عشر ازمائة سادسه (۶۱۷) درشهر قزوین بجوار رحمت ایزدی پیوست ـ کتاب سوانح و رسائل تصوف از وی خیلی پاکیزه ولطیف است.

ازاوست:

رویم چو بدید زرد آن سبز نگار گفتا که دگر بوصلم امید مدار
زیرا که تو ضد من شدی درد یدار تو رنگ خزان داری و من رنگ بهار

رباعی

هر روز باندوه دلم شاد تری در جور وجفا نمودن استاد تری
چندانکه ترا بعاشقی بنده ترم از کار من ای نگار آزاد تری

احمدقزوینی:ـ از معاصرین مؤلف «آفتاب عالمتاب» بود و در زمان تالیفش چهل سال عمر داشت و این مطلع از اشعارش بمؤلف مرقوم افتاد.

خوش حالت آنقوم که صاحب نظرانند
از عیب کسان غافل و برخود نگرانند

احمد کاشغری:ـ از سادات صحیح النسب است. از اوست:

مائیم و ساده رویان هر روز جام باده دست سبو گرفته در پای خم نهاده

احمد:ـ ملااحمد استرآبادی ـ درعلم وفضل سرآمد عصر آمد و در کاشان بافاده طلبهٔ علوم اشتغال داشت ـ سال وفاتش ثانی و خمسین از مایة عاشره (۹۵۲)

(۱) غزال قریه‌ایست در اطراف طوس که درین زمانه خرابست ـ منه .

است از ساقی نامۀ اوست:

خوشا حال مستی که منصور وار میسر شدش مستی پایدار

ز جامی که ساقی هستیش داد نه از دست رفت و نه از پا فتاد

احمد:ـ ملاشیخ احمد شاعری شیرین بیان و نکته دان است. از اوست:

رفتی دور از تو هوشم از دل ناشاد رفت

دامن فشاندی و گرد هستیم بر باد رفت

فکر مستوری و عشق یوسف وطعن کسان

بر زلیخا کش مبیناد آنچه از بیداد رفت

احمدمیرك:ـ صالحی برادر محمد میرك است.از اوست:

نام تو برم هر دم و بیخود شوم از شوق

خواهم که باین حیله برم جان زجدائی

احمدنیشابوری:ـ شاعر خوش گفتار عهد شاه اسمعیل صفوی بود و در هنگام قحط عظیم ملك ایران قحط زدگان او را ربودند و کوشتش بریان کرده آتش جوع خود فرو نشاندند. از اوست

جدا زشست تو چون تیر بیقرار توام بهر زمین که نشینم در انتظار توام

احولی سیستانی : ـ درسلطنت اکبرپادشاه بهند رسید وآزادنه‌زندگانی مینمود.ازاوست:

مهر در عهدت چنان گمشد که باور میکنم

گر کسی گوید که یوسف را زلیخادشمن‌است

. . .

صبح عیدی گذراندم بی تو که بروزم شب‌ماتم بگریست

کار چون با دم تیغت افتاد زخم‌زد خنده‌ومرهم بگریست

. . .

جیحون برود خانهٔ چشمم شنا کند طوفان بموج گریهٔ من اقتداء کند

. . .

آه درد آلودم از دلهای محزون میرسم
گرد باد حسرتم از خـاك مجنون میرسم

. . .

من خون شهیدان شهادتگه عشقم تا حشر محال است که‌از جوش نشینم

. . .

دادیم بهم صلح شب جمعه و می را چون عید کنون در پی دفع رمضانیم

احیا: ـ ملا محمدحسین بهرت پوری. پدرش اصفهانی ماهر علم طـب وقرأة بود و در شهر بهرت پور رسیده بذریعه این فن در حضور والی آنجا قبولی بهم رسانید و احیا همانجاپابرمسند ظهور نهاده از علوم رسمیه بهره بر داشت ـ و بعد وفات والد خود درفرخ آبادرفاقت منتظم‌الدوله حکیم مهدی علیخان بهادراختیار نمود ودر سنه ثانی واربعین ازمائهٔ ثالث‌عشر (۱۲۴۲) آنجهانی گردید ـ در آفتاب عالمتاب از اشعارش جز این قطعه تاریخ وفات محبوبهٔ‌منتظم الدوله شعری دیگر نیست.

قطعه

آه از کنیز فاطمـه بلقیس روزگار
کز مرگ ناگهش همه خلق اند در اسف

چون ارجعی ز هاتف غیبیی شنید زود
بر بست بار رحلت و میگفت از شعف

ای شاه لو کشف ز عطای عمیم تو
دارم امیـد عفو گناهـان ما سلف

چون کرد عرض حاجت و آورد التجا
بر درگه امـام که نـا گه ز هر طرف

آمد سروش هاتف رحمت بمژده گفت
«کای گشته در جوار علی دفن لا تخف»

احیا تو نیز سال وفاتش عیان بگو

پروا چه از گناه شد مدفنش نجف

احیا :ـ میرزاهاشم همدانی که در اصفهان باکتساب کمالات ملکهٔ همه دانی بهمرسانید ـ از آشنایان شیخ محمدعلی حزین لاهیجی بود و در سنه ست و ثلثین و مائة و الف (۱۱۳۶) بدارالبقا نقل نمود. از اوست:

خمیازه کشیدیم بجای قدح می ویران شود آن شهر کهمیخانه ندارد

...

بر امید آنکه شاید یکدمت بینم بخواب دوش نهائی بصد افسانه‌ام‌درخواب‌برد

رباعی

در کور دلی اگرچه بی انبازم جمله چشمم براه لطفش بازم

بر من بحقارت منگر گر مورم من ساختهٔ صنع سلیمان سازم

اختراعی‌دهلوی :ـ بر اختراع مضامین بدیعه قدرتی داشت.

ار او ست:

چشم تا بر هم زنم انجام شد آغاز عمر

طی شد این ره آنچنان کآوازپائی بر نخاست

اختر:- قاضی محمدصادق‌خان ـ از اعیان شهر هو گلی بود ـ وهو گلی شهری است کنار دریای گنگ از دارالاماره کلکته صوب شمال دوازده کروه‌مسافت‌دارد ونزد هندوان بر آبادیش چهار هزارسال گذشته. واختر ازبدو سن رشد در سر کار انگیزی معظم ومحترم‌مانده، ومدتی درسر کار اولین بادشاه ملك اود غازی الدین حیدرشاه‌زمن، عز اختصاص‌داشت «و محامد حیدریه» بنام نامیش تألیف‌نموده و در آخرعمر بملازمت خاتم سلاطین اودواجد علیشاه سلطان عالم نصیبی وافی برداشته دراستجماع اکثرفضائل نوع‌انسانی وصفت عالم آشنائی ازمعاصرین گوی تفرّد میر بود، ودر جمله علوم عموماً ودرعلم‌ادب‌عجم وعرب وفنون کیمیاوسیمیاوهیمیا خصوصاًماهر بود ونظم‌ونثر یکمال لطف فارسی‌وپاکیزگی انشامینمود ـ بعدانقضای

قضیهٔ شورش وفساد افواج انگلیسیه که در سنه ثالث وسبعین ازمأته ثالث عشر (۱۲۷۳) بر پاشده قیام بیت الحکومة لکهنو گزید. وهمانجا پیوند زمین گردید. تصانیف کثیره ازوی باقیمانده از آنجمله لوامع النور فی وجوه المنثوراست که عبائر فصیحه ومضامین بلیغه اش دل ودیدهٔ ارباب بصیرت را نوری وسروری میبخشد دیگر «آفتاب عالمتاب» تذکره شعراء فارسی بتعداد چهار هزار ودو صد وشصت و چهار سخنوران که الی الآن باین جامعیت و نظافت و بلاغت کتابی در این فن زیب تألیف نیافته، تاریخ ابتداء تالیفش «مساجع البلغاء» (۱۲۳۸) است و در بعض حواشی آن بخط مؤلف و بخاتمه مبیضه اش که بحك و اصلاح مؤلفش مزین است تاریخ ختم سنه یك هزار ودوصدوشصت ونه ازهجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام نگاشته. هرچند ترجمهٔ این فرخنده اختر وبعض اشعارش «درشمع انجمن» روشن شده لکن دراینجا نقل اندکی از سخنان موزونش از «آفتاب عالمتاب» دلخواه آمده.

الهی جذبهٔ شوقی که از هستی کشد مارا ز هشیاری بسیر عالم مستی کشد مارا

لمعهٔ حسنت رو کش یوسف - تیز نگاهت شوق زلیخا
زلف درازت قصهٔ مجنون - خط سیاهت نامهٔ لیلا
قامت رعنا سرو خرامان عارض تابان مهر درخشان
لشکر مژگان غارت ایمان نرگس مستت ساغر صهبا

✩ ✩ ✩

عکس رویش جلوه در چشم پر آبم کرده است
خانه اندر برج آبی آفتابم کرده است
کی توانم گرم جا کردن بمحفل چون سپند
گرمی ناز کسی پا در رکابم کرده است
اختر این بحر تنك فرصت که نامش زندگی ست
حسرت نظارهٔ چشم حبابم کرده است

✩ ✩ ✩

زخم دل ستم زده‌ام لا علاج بود　　از خنده‌اش نمك چوزدی به‌شدن گرفت

. . .

همچو آن کودك که گل در جیب و دامان میکند

زخم شمشیر تو دل در سینه پنهان میکند

. . .

جلوه‌ای کردقدت کبك‌دری پیدا شد　　عکست افتاد در آئینه۔ پری پیدا شد

. . .

مرا غـیرت بدل از کا کل جانانه‌می آید

که بر رویش بقصد بوسه گستاخانه می آید

نخواهم کرد بو هر گز دهان ساغر می را

دماغم عطر پرور از لب جـانانه می آید

پریشان‌ساختن، آشفته کردن دل‌ز کف بردن

همه زان گیسوی آوارهٔ بی شانه می آید

زند باد رخ گلرنگ او آتش بجان اختر

شب هجران او چون شمع در کاشانه می‌آید

. . .

گرچه از خط صبح حسنت شام شد　　جان اختر ماه تابـانی هنوز

. . .

پریشان تر ز زلف عنبرین مویان دلـی دارم

گلوی بی نصیب از آب تیغ قاتلی دارم

برهمن سوی دیر و شیخ سوی مسجدم‌خواند

دلم پا بند کوی یار ۔ حال مشکلی دارم

. . .

اختر از یار بغفلت چه قدر دور ترم　　او در آغوش و بآغوش کشیدن نرسم

. . .

جلوه‌ات ریخت زبس نور تجلی درباغ — هر چمن را گل خورشید بدامان دیدم

. . .

جنت است این بوستان بی‌خزان لکهنو — حور و غلمانند در وی گلرخان لکهنو
میگدازد بدر کامل تا کند خود را هلال — از پی طرف کلاه گلرخان لکهنو

. . .

گاهی نظری سوی من از ناز نکردی — ممنون نگاه غلط انداز نکردی

مستزاد

کرد صید دل من باز بطرز دگری — ترك ناوك نظری
سرکشی نازفروشی ز خدا بی‌خبری — نامسلمان پسری
شاهد حور وشی دلبـر عالی منشی — میرزائی روشی
کعبه روئی بحریم دل ما جلوه گری — از همه خوبتری

رباعی

این سبزهٔ ترسبز نگاری بودست — وین غنچه گل رشك بهاری بودست
گلچین گل را مچین ز بی دردیها(۱) — کان عارض شوخ گلعذاری بودست

رباعی

در ملك کمال عزّ و جاهی داریم — در بزم حریم قدس راهی داریم
گرشاه و وزیر را بجاه است غرور — ما نیز ازاین نمد کلاهی داریم

ایضاً

بر جان زغم عشق تـو باری دارم — اندر جگر از غمزه فگاری دارم
حسرت که شهیدتست برمرقد وی — در سینه زدل لوح مزاری دارم

اختیار: ـ خواجهٔ اختیار از خطهٔ شراده من مضافات خراسان برخاسته ، و بعضی او را از خاك تربت نوشته، ازطرف سلطان حسین میرزا قاضی‌القضاةهرات بود و کتاب «قیاسات» و «مثنوی عدل وداد» و«مختارالاخبار» ازتصانیف اوست.

---

(۱) این مصراع مغشوش است. آدمیت

او راست

دوزخ پی عقوبت ما کافران کم است ما را مگر بآتش هجران سزا دهند

اخگری لاری :ـ شعلهٔ کلامش برای احراق ـ رمایهٔ پریشانی در آتشبازی.

رباعی

رفتی و بخون دل سکون میغلطید بر خاك الم سخت زبون میغلطید
از تیغ جدائی تو رحم است مرا بر حال تسلی که بخون میغلطید

ادهم :ـ میرزا محمدهاشم که از خطهٔ اصفهان سر بر کشید ودر سنه اربع و ثلثین و مأته و الف (۱۱۳٤) در هنگامهٔ افاغنه بقتل رسید از اوست:

شهیدم چـشم قربانی کجائی شب وصل است حیرانی کجائی
در صبح سعادت بسته گردید گشاده چین پیشانی کجـائی

ادهم نیشابوری:ـ سید عالی نسبی بود . اوراست

غمزه را گو که بتاراج دل ما نرود کس باقلیم خراب از پی یغما نرود
ترك گلزار سر کوی توام ممکن نیست عهد کردم که اگر سر برود پا نرود
محض کفر ست شکایت ز تو اما چکنم رشك دردیست که از دل بمداوا نرود

ادیب صابر:ـ مولانا سیدشهاب الدین ابن اسمعیل ترمذی ـ ندیم سلطان سنجر سلجوقی بوده ـ حکیم خاقانی از معتقدان اوست و حکیم انوری اورا بفضل و کمال ستوده، و سلطان خوارزمشاه در سنه ست و اربعین و خمسمایة (٥٤٦) او را ناحق دست و پا بسته در جیحـون غرق نمود از قصیدهٔ اوست:

درین برف و سرما دو چیزست لائق شـراب مـروّق رفیـق مـوافق
گر از برف چون روز شد چهرهٔ شب یکی آتش افروز چون صبح صادق
بیار آن شرابی بپاکی و صـافـی چو رخسار معشوق و چون چشم عاشق
اگر گل برفت و شقائق چه باکست می لعل و آتش گل ست و شقائق
ز نطق ار فرو ماند بلبل من اینك چو بلبل بمدح خداوند نـاطق
ولی نعم و صدر الصدور دو عـالم امیـر ممالك گـزین خلائـق

ارشاد:ــ لاله کندن لال شاه آبادی شاگرد خلیفه عبدالرزاق یمینی شاه آبادی بود - و اواسط مایهٔ ثالث عشر (اواسط قرن سیزدهم) رخت بمستقر اصلی خود کشید . او راست :

بر خیز و برخ زلف شکن در شکن انداز

در گردن خورشید قیامت رسن انداز

ارشد:ــ حکیم شفائی‌خان خلف الصدق حکیم شافی خان وطن اصلش بیت السلطنه دهلی است ـ و بعد هنگامهٔ احمدشاه ابدالی رخت بدارالامارة لکهنو کشید رفاقت نواب شجاع‌الدوله بهادر اختیار نمود، حکیمي حاذق بود و بر بعض کتب طبیه مثل موجز و شرح اسباب و غیر ذلك شروح وحواشی نوشته، هشتاد سال‌عمر یافته و در سنه ثلثین ازمایهٔ ثالث‌عشر (۱۲۳۰) مبتلای مرض الموت گردید .

از اوست:

قربان تو گردم نشود کم زتو چیزی　　گر لطف کنی خسته‌تنی بیوطنی را

. . .

دل از همه بردار که منصور همین‌است　　خونی بمژه آرـ که‌منظورهمین‌است

نومید ارین‌در بجز ارشد نه کسی رفت　　افتاده زچشمان وزدل‌دورهمین‌است

. . .

دل را باختیار تو ما وا گذاشتیم　　بیمار را به پیش مسیحا گذاشتیم

. . .

کنون از برق صد منت بود بر حال زار من

که آن نا آشنا ترسید و آمد در کنار من

ارشد:ــ میر غلام علی اورنگ آبادی از مریدان مولانا فخرالدین‌دهلوی ومتصف باخلاق پسندیده بود ـ از اوست:

عاشقان دیدهٔ خود را چمنی ساخته اند

تا بنظارهٔ گلـون بدنی سـاخته اند

ارشدی: ـ در نگارستان سخن آنرا بدون یای نسبت ارشد کازوونی نوشته و در آفتاب عالمتاب بیای نسبت ارشد شیرازی و بقول بعضی کازرونی نگاشته وهمین يك بيت در هردو تذكره بنامش مرقوم است.

ز هجر تلخ شرابی نداشت ساقی دهـر
و گر نه دست قضا در گلوی من میریخت

ارشدی ماوراء النهری:ـ از حکماء دقیقه سنج بود و حدائق السحر در علم بدیع ازوست.

رباعی

چشمی دارم همه پر از صـورت دوست
این دیده مرا خوش است چون دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
یا اوست بجای دیده یا دیـده خود اوست

ازهر:ـ سید نوروز علي بن سید نثار ، از سادات رضویه قصبهٔ نگرام حوالی شهر لکهنو بود و بعهدهٔ وکالت محکمهٔ مرافعهٔ بنارس سر بلندی داشت و نظم و نثر خود بنظر اصلاح قاضی محمد صادق خان اختر میرسانید و در کمال شبـاب با خاك بنارس برابر گردید ـ ازاوست:

ای باد مشت خاك ز كوی نگار ما   بر دار و همچو گل فشان بر مراز ما

. . .

مرا در عشق او هر روز نو روز دگر باشد
شب و روز جهان بر من شب و روز دگر باشد
چسان ازهر نشیند بر در جانان باین طالع
بلی این سلطنت بابخت فیروز دگـر باشد

. . .

رفت آن شوخ از برم افسوس   مدد ای دیدهٔ ترم ـ افسوس

ازهری مروزی :ـ بحلیه علم و فضل محلّی بود و درمدح سراج الملك تاج الدین محمد اسعد صرف سخن مینمود از قصیده اوست:

ای در غم تو گشته مرا چشمه‌سار چشم ناخورده می چراست ترا پرخمار چشم
خونم هدر مکن که بسیلابهای خون خود میکند سرای من اندر کنار چشم
جانا گرفتهٔ بجفا خوی روزگار آری وفا نداشت کس ازروزگار چشم
دادم بوصل وعده وانگه بطنز گفت چیزیکه کس نیافت تواز من‌مدارچشم

اسحق :- میرزا محمداسحق از سادات کرام شهریزد وشیخ‌الاسلام آنجاست از اوست

رتبه میجوئی چو خورشید از خلایق دور باش
سایه از همراهی مردم بخاك افتاده است

اسد :- اسدالله برهانپوری بملازمت علی نوازخان حاکم بندر سورت عمر بسر برده. ازاوست:

راه سفر وصل تو تا سر شود ای دوست
پیش از قد خم در ره شوقت قدم افتاد
ای دل تو برو از برمن یك دو قدم پیش
راهی بسر کوچهٔ آن دلبرم افتاد

اسد :- اسدالله معمائی از معماهای او این معما بنام امین است..

ای سرو خرامان زکدا مین چمن استی هرجا که روی جلوه کنان‌جان‌من استی

اسد:- اسدالدین از ناظمین بخارا بود.. از اوست :

گله کج کرده‌ای ظالم چه خوش مستانه میآئی
سری با قتل من داری که بیرحمانه میآئی

اسعد:- سعدالدین سمرقندی حکیمی بود نجاری حرفه.. ازاوست:

رباعی

روی دل این دلشده جز سوی تو نیست دل راتن وجان بجای یك‌موی‌تو نیست
بیچاره دل خونشده را وقت سرشك از دیده گذر باشد و از روی تو نیست

اسعد:- مولوی‌سیدمحمداسعد بردوانی- مسقط الراس وی بیل گاون حوالی

بردوان بنگاله است- در علم حدیث و فقه و نظم و نثر فارسي استعداد کامل داشت و در صرف و نحو اوستاد قاضی محمد صادق خان اختر بود و در ابتدای مایة ثالث عشر (قرن سیزدهم) از این عالم انتقال نمود. ازاوست

الهی از کرم بگشای عقد جمله مشکلها   بمفتاح محبت باز کن قفل در دلها

اسکندر:- بعهدهٔ امیر الانشائی شاه عباس ماضی سربلندی داشت و تاریخ « عالم آرای عباسی » از تألیفات اوست. از اوست

صد وعده کرد یار و یکی هم‌وفا نکرد   بر من چه جور بود که‌آن بیوفا نکرد

رباعی

ای دل زشراب وصل بیهوش مشو   و ز بادهٔ قرب مست و مدهوش مشو

هرچند ز دوست بیشتر بینی ناز   در عرض نیاز کوش و خاموش مشو

اسلم:- منشی محمد اسلم ازقاطنین(۱) قصبهٔ پندوه شش کروهی‌شهر هو گلی‌از ملك بنگاله‌است- در علم ادب دستگاهی داشت در ابتدای مایة ثالث عشر (قرن سیزدهم) جهان گذران را گذاشت. از اوست :

بیکسی گریه کن‌امشب سر نعش اسلم   که غریبانه بسر کوچهٔ جانان‌جان‌داد.

اسمعیل :- ابن میرزا ابراهیم استرآبادی است. از اوست :

دو دمسازیم ماوئی یکنج درد و غم با هم

که می نالیم از درد جدائی دمبدم با هم

اسمعیل:- ملا تاج‌الدین باخرزی- سخنوری‌نکته سنج بود - لکن اکثر کلامش به دستبرد رفته.

رباعی

در عشق توچون خوردن غم‌سود نداشت   در صبر گریختیم و هم سود نداشت

هر حیله که آدمي تواند کردن   من با تو بکردم ای صنم سود نداشت

ایضاً

ای دوست اگر داد کنی ور بیداد   تن در همه شیوهات در خواهم داد

جانم نشود مگر بدیدار تو شاد   روزیکه ترا نه بینم آن روز مباد

(۱) قاطنین : بکسر طاء ونون - بمعنی ساکنین و باشندگانست -آدمیت .

اسم:- هادی بیگ فیلی لرستانی در شاعری سلیقهٔ نیکو داشت.

رباعی

از دیدن دیده پای دل رفت بگل دل شد چو اسیر کار جان‌شد مشکل

شد دیده بلای دل و دل آفت جان دل بر سر دیده رفت وجان‌برسردل

اسمی بخاری:- از رفیقان خان اعظم اکبر شاهی بود و در سنه حادی‌عشر بعد الالف (۱۰۱۱) جادهٔ ناگزیر برنا وپیر پیمود . از اوست

هلال‌عید نسبت‌داشتی‌باطاق ابرویش اگر بودی‌هلال‌دیگری‌پیوسته‌پهلویش

اسمی :- هروی از شعراء عصر سلطان حسین میرزا بود.. او راست

میکنی جور و جفا مهر وفا میگوئی

تو چها میکنی ای شوخ و چها میگوئي

اسیر ابدال اصفهانی :- بدکان عطاری معیشت مینمود و در سنه ثلثین و تسعمایة (۹۳۰) طائر روحش از اسیری قفس عنصری بمرض الموت یا بقتل در قندهار بال رهائی گشود. اوراست:

نظر افگني بهر کس بمنت نظر نباشد

شده‌ام اسیر دردی که از آن خبر نباشد

چه بلاست چشم‌مستت که بیك نظر زهر سو

بکشد هزار کس را که ترا خبر نباشد

بکجا بریم جانی که ز هجر او نسوزد

بچه خوش کنیم دل را غم یارا گر نباشد

اسیر: - ترك خلف قلیج‌خان ذوالقدر بود- و در سنه عشرین والف(۱۰۲۰) وداع جهان فانی نمود. از اوست:

بحلق تشنه ام از جوی تیغ آبی‌ریخت گمان نبود مرا اینقدر مروت‌ازو

اسیر لاهوری :- مضامین لطیف میبست و در سنه ست و ثمانین والف (۱۰۸۶) از قید آب و گل رست- در حق دلبریکه دست زیر عارض گذاشته خفتو

نقش پنجه برعذارش نشست گفت :

دست بزیر روی خود مانده شبی بخواب رفت

عارضش از نشان آن پنجهٔ آفتاب شد

اسیری‌تربتی:- از سخن سنجان شاه طهماسب ماضی است. ازاوست

باز ای دل دیوانه به بند که فتادی ای آهو وحشی بکمند که فتادی؟

دشوار پسند ند بتان ستم آئین زین قوم جفا پیشه پسند که فتادی؟

اسیری‌رازی.- تذکره نویسان را درین اسیری اختلاف است. در شمع انجمن سه‌شخص باین‌تخلص‌مذکورند - یکی ازآنها اسیری رازی که آن‌راتلمیذ حکیم‌الملك شمرده و چند شعر بنامش نوشته ازآن‌جمله است.

قاصد رقیب بوده و من غافل از فریب

بیدرد مدعّای خود اندر میانه ساخت

دیگر اسیری طهرانی که نامش امیر قاضي خلف قاضی مسعودسیفی‌حسینی واین شعر بنامش نگاشته.

خوش‌آن مستی که ازمیخانه دربازارم اندازد

یکی گیرد گریبان دیگری دستارم اندازد

همچنین‌است در«ید بیضا»ودر«نگارستان سخن» شعراول‌بنام اسیررازي‌مرقوم واسقاط یای نسبت ازاسیری برسهو ناسخ محمول‌است ودر «آفتاب‌عالمتاب» آورده که‌اسیری رازی ابوالقاسم مشهوربامیر قاضی خلف‌قاضي مسعود حسینی بعهد اکبر بادشاه درهند آمده و اورا بعضی‌طهرانی و بعضی قزوینی نوشته اند که در آن شهر برای کسب کمال مدتی‌اقامت‌داشته و کتاب «دستور البیان» ازمؤلفات اوست‌وهمین هردو شعرازجمله اشعارش شمرده

اسیری‌طهرانی:- از خوش خیالان روزگاربود - اوراست :

از غیر کنم شکوه چوآن سیمتن آید شاید بهواداری او درسخن آید

اسیری:- محمدحسین خان‌اصفهانی پدرش داروغهٔ زرگرخانه سرکارنادرشاه

بود و اسیری بعد از وفات پدر از قید لباس بر آمده سیاحت اختیـار نمود .

ازاوست:

سوزدم حسرت یعقوب که حال یوسف گشت مشهور در آفاق وبکنعان نرسید

در هجو بخیلی گفته :

چو مه برنطع گردون سفره‌ات را بغیر از قرص نانی بیشتر نیست
هر آنکس بشکند آن گردهٔ نان اگرچه دانم این حد بشر نیست
کند گر دعوی اعجـاز شـاید که‌این‌معجز کم‌ازشق‌القمر نیست

اسیری:ـ مقصود کلیچه پز از پخته کلامان اصفهان بود ـ ازاوست:

بدرد تو در فکـر درمان نباشم دروغ اربگویم مسلمان نباشم
زکوی‌خودم راندی وعهد کردم که من بعد درکافرستان‌نباشم

اشراق:ـ میر محمد باقر داماد اصفهانی مخاطب به «سید الحکماء» خلف میر شمس‌الدین وداماد ملاعبدالعال مجتهد عهدشاه عباس‌صفوی. ازینجهت بداماداشتهار یافت ـ درعلوم حکمیه دستگاهی‌کامل داشت افق‌المبین وقبسات وایماضات وصراط المستقیم از تصانیف اوست ودر سنه اربعین وثلثین از مایة حادی‌عشر (۱۰۴۰ یا۱۰۳۶) در نجف‌اشرف سفر آخرت گزید. ازاوست:

دگر ز مهر بتی دل بقصد کین من است
سپاه فتنه دگر باره در کمین من است

غمی که شادی عالم بـاو خراج دهـد
سریر سلطـنتش خاطر حزین من است

. . .

مژگان بخون صید حرم تر نمیکند صیادپیشه‌ای که دل ازما گرفته‌است

رباعی

چشمی دارم چو لعل شیرین‌همه‌آب بختی دارم چو چشم خسروهمه‌خواب
جسمی دارم‌چو جان مجنون‌همه‌درد جانی دارم چو زلف لیلی همه تـاب

أیضاً

دل عادت چشم جنگجوی تو گرفت | جان کرد هزیمت سر کوی تو گرفت
گفتم که خط تو جانب من گیرد | آنهم طرف روی نکوئی تو گرفت

رباعی

اشراق دل از غم بتان شاد مکن | بتخانه ز سنگ کعبه آباد مکن
این دیر فنا را سر آبادی نیست | رو در ره سیل خانه بنیاد مکن

اشرف :ـ اشرف علیخان دهلوی که بعدخرابی دهلی بهنگامهٔ احمد شاه ابدالی در بیت‌الریاسة لکهنو رحل اقامت انداخت‌و تذکرهٔ شعرای مصدر بنام‌نواب آصف‌الدوله بهادر تألیف کرده بذریعه سلام‌اللهٔخان گذرانید. لکن این کوشش‌او بجائی نرسیدو نرسانید و بعمر هشتادوپنج سال ازین‌سرای‌سپنج رخت‌بیرون کشید.

از اوست:

طمع بوسه ز لعلش کردم | لب گزان یار ز محفل برخاست

اشرف:ـ درویش قاطع تعلق از یگانه و خویش بود. از اوست:

خواهم که چوب تیر شوم تا تو گـاه گاه
بر حال من بگوشهٔ چشمـی کنی نگاه

. . .

آن شهسوار میشد و میگفت هاتفی | اشرف فرشته میگذرد حاجتی بخواه

اشرف کاشی:ـ از قدماء شعر است و این ابیات از قصیدهٔ اوست:

شه مظفر احمد که لمعه تیغش | چو آفتاب بیك تاختن‌جهان گیرد
خدا یگانه و یکدانه ممالك تو | کبوتری نتواند که رایگان گیرد
بدان‌حصار که گردسیاه‌توپیوست | نخست مردمك چشم دید بان گیرد

اشرف:ـ مخدوم سید اشرف جهانگیر سمنانی ارشد اولاد سلطان ابراهیم فرمانروای سمنان بودـ در عمر بست سالگی جذبهٔ ازجذبات ربّانی او رادر ربود وتن بریاضت و مجاهده‌درداد وبا امیر سیدعلی همدانی قدم برجادهٔ سیروسیاحت

نهاد. رفته رفته سر به بنگاله کشید و مرید شیخ علاءالحق گردید۔ از مکتوبات وی که بنام قاضی شهاب‌الدین دولت آبادی نوشته مترشح است که قاضی‌را با وی ارادتی بود و حضرت اشرف بعد سیرا مصار و دیار در موضع کچهوچهه از اعمال چونپور اقامت گزید و بعمر یکصد و بست سال بست و هشتم محرم سنه ثمان و ثمانمایة (۸۰۸) بعهد سلطان ابراهیم شرقی بجوار رحمت حق تعالی رسید۔ مزار شریفش که زیارتگاه خلائق است در آنجا بمقامی متنزه کنار گولابی لطیف و پاکیزه واقع‌شده که دام انظار تماشائیان است و اکثر مردم پری زدگان که بدان مزار فائض الانوار میروند از آن آسیب و آفت خلاص میشوند کتاب «لطائف اشرف» وی بی‌ندید و قابل دیدست. از اوست؛

خوبتر زین دگر نباشدکار / یار خندان رود بجانب یار
سیر بیند جمال جانـان را / جان سپارد نگار خندان را

اشرف:۔ ملامحمد اشرف از شرفاء عراق بود از اوست:

از درد دوری تو مرا تاب و تب بسوخت
فریاد روز بی کسی و آه شب بسوخت

اشرف:۔ میرزا اشرف اصفهانی اصلش از عرب ومنشأش ازایران است.

رباعی

ماهی که صباحت از جبینش می ریخت
مشك از سر زلف عنبرینش می‌ریخت

چون شاخ شکوفه دیـد از غارت باغ
می آمد و گل ز آستینش مـی ریخت

اشرفی،۔ میر معین‌الدین حسین سمرقندی از اولاد سیدحسین غزنوی ۔ مردی عاشق مزاج‌بود ودرسنه خمس و تسعین و خمسمایة (۵۹۵) راه‌آخرت‌پیمود: از اوست

جان ز چشمـت امان نمی یابـد / دل ز وصلت نشان نمی‌یابد

از لبت بوسه یافتن سهل است وهم راه دهان نمی یابد

...

بزن آبی برین دل ورنه بینی که آتش در جهان افگنده باشم

رباعی

دل بسته روزگار پر زرق شدن یا شیفتهٔ بقای چون برق شدن
چون مردم ناشنا ور اندر گرداب دستی زدن است و عاقبت غرق شدن

اشفاق:ـ نامش اشفاق احمد فرزند ارجمند منشی فداحسین غریق خلف شیخ کریم الله متوطن قصبهٔ دبائی ضلع بلند شهرست ـ ترجمهٔ حافله منشی فدا حسین غریق درباب الغین مذکور خواهدشد ـ آثار رشد وجودت ازوجنات اشفاق احمد پیدا وهویداست، در مدرسة انگریزی تحصیل علم نموده و در علم انگریزی از اقران خود گوی سبقت ربوده ازبدو شعور در سرکارانگیزی بعهده‌های معزز نامور مانده. وهنگام نگارش این سطور در علاقهٔ ملك اود باهتمام و انصرام کار و بار ریلوی که عبارت از گردون دخانی است می‌پردازد و بموزونی طبع گاه گاه بنظم فارسی وارد و خاطر را متوجه میسازد، اگر زمانی برین فن همت گماشت قدم فکر بذروهٔ کمالش تواند گذاشت ، این دو بیت ازاوست:

شمیم گیسوی مشکین چو در مشام رسید
برای سلطنت چین بمن پیام رسید
می مراد دل زار در ایاغ رسید
چو نکهت لب میگونش در دماغ رسید

اشك:ـ میرزا اسد بیگ قزوینی بلقب «پیشروخان» اشتهار داشت ودرعهد محمد اکبر بادشاه قدم برزمین هند گذاشت. از اوست:

هر که خیال آن گل خود روی میکنم دل میکند خیال که گل بوی میکنم

اشکی :ـ راجه کندن لال ـ مولدش شهر بریلی بود ودرسر کارشاه اود بعهدهٔ منشی الملوکی سرفرازی داشت ومدت العمردرشهر لکهنو بسر نمود، علوم‌حکمیه

رابخدمت مولانا شاه رفیع‌الدین استفاده نموده، وفنون معقولاتش مستحضر بوده مدت سی سال کمابیش گذشته که‌از این‌جهان گذشته. ازاوست:

ترك‌عشق‌است دوای‌دل اشکی‌لیکن نتوانم نتوانم نتوانم چکنم

اشهری: سید محمد امجدعلی خلف منشی احمد علیخان ابن‌منصور علیخان تهوّر جنگ‌است، نیاکانش در عهدجهانگیری ازوطن خود که شهر ترند بود وارد هند گشتند و بجاگیر ومنصب سرفرازی یافتند ودرین حکومت برطانیه‌جدوابش بعهده‌های جلیله مأمور بودند،وخودش‌درریاست بهوپال از عرصه دوازده‌سال‌ملازم است و بعزت وتوقیرمیگذراند، طبع سلیم وذهن مستقیم دارد ودر نظم ونثر بزبان فارسی وارد ورسائل و کتب مثل «حدیقهٔ شاه‌جهانی» و «گلدستهٔ سلطانی» ارمغان ومثنوی و دیوان جمع وتألیف نموده. عمرش هنگام نگارش این‌نامه بسال‌بست‌و هفتم رسیده مگرازاستعمال تریاك‌بسان پیران‌خمیده، درمقاطع‌اکثر‌اشهری‌تخلص می‌آردو گاهی امجد وفرقانی مینگارد. این‌ملخص‌ترجمه اوست که‌خودش‌فرستاده و این اشعار محك استعداد اوست، ازآن جمله که درآخر ترجمه‌بزبان قلم داده.

زبان هر سخنور می زند صد بوسه برنطقم
سخن حضرت سلامت مینویسد در جناب ما

ببین واژونی بختم که گردون دون امجد
ز نسر طائر آمد نسر واقع در جواب ما

درمژگان‌ازآن‌روبست‌وقت‌خواب‌خوش‌چشمم
که ناید اشهری در عالم رؤیا بخواب ما

وله از قصیده

بر چرخ چون‌سپیده ز جیب سحر دمید بانگ اذان ز گنبدخضرا بمارسید

اصالت: از سادات دهلی است. اوراست:

پیر گردید و همان در بند ریش‌آرائی است
خنده با صد لب بود بر ریش زاهد شانه را

اصدقا همدانی:ـ از معاصرین تقی اوحدی است ازاوست:

رباعی

چندان غم خور که جانت ازغم برهد چندان بگری که چشمت ازنم برهد
چندان بشکیب کوش کاین داغ دلت نیك ارنشود زننگ مرهم برهد

اصغر سبزواری:ـ سخن‌طرازی موقر و مهذب بود. ازاوست:

برنجه‌ساختن‌یکقدم نیرزیدیم مگر بخاك برابر نبودپستی‌ما

اصغر:ـ سیداصغرعلی بن سیدفراز علی‌متخلص بمقتول ابن سیدبخشش‌علی مولد وموطن اب وجد اصغرعلی قصبۀهندیامضاف باﷲآباد بود ودرسر کارانگریزی هریکی ازآنها بعهده‌های تهانه‌داری وتحصیلداری بفراغ بال بسراوقات می‌نمود،و درحدوداوائل‌سنه‌عشرة ثامنه ازماية ثالث‌عشر (اوائل۱۲۷۰)سیدبخشش‌علی‌بافرزند خودش سیدفراز علی‌بطلب بعض‌ارباب فرنگ دربلدۀ نرسنگ پوراز‌اضلاع‌ناکپور رسیده بعهده جلیله سرفرازی یافت ودر همان بلده طرح‌اقامت انداخت و همینجا سید اصغرعلی درسنه ثانی ازعشرة ثامن ازماية سیزدهم (۱۲۷۲) از مکمن خفاپا بعرصۀ ظهور گذاشت وبعد ن تمیز درعلوم عربی وفارسی و انگریزی بهرۀ کافی داشت و فن شعر ازوالد خود بارث گرفت وبتلاش وجه معاش دوسال‌است کهوارد دارالاقبال بهوپال گشت. ودراینجابخدمت اوستاذی‌فرمانروای‌مملکت‌سخن‌مولوی محمّداحسن احسن که ترجمۀ حافلۀشان در صبح گلشن وشمع انجمن مسطور است زانوی تلمذ شکست این‌چند اشعار ازنتائج طبع آن خوش گفتار است،

پر شد ز درد یار سراسر بلاد ما ای هستیم ز خویش تهی کن سواد ما
از سوز عشق سیم تنی پاك سوختیم اکسیریان برند هما نارماد ما
اصغر سپاس‌لطف کسی نیست‌برسرم بیداد او رسید همانا بداد ما

. . .

از یاد شهیدان نرود جنبش لعلت نفحات یمن میدمد از تار کفنها
گل کیست بگلزار بنظارۀ رویت در پیش نفس آئنه دارند چمنها

. . .

دلم شورید نـا گه تا بدیر برهمـن رفتم
ادای جلوه بت دیدم از خویشتن رفتم

مپرسید ای عزیزان رویداد رشك طبع من
اگر وهم دگر در بزم او بگذشت من رفتم

چو دیدم شمع با پروانه دارد گرم جوشیها
ز حسرت دودآهی گشتم واز خویشتن رفتم

بدست آید نه‌اصغر گوهر مضمون بآسانی
تهی قالب صدف سان کرده در بحر سخن رفتم

اصغر:ـ میرعلی اصغر شیرازی ماهر فن ریاضی بود.

رباعی

زنّار که نسبت بمنش عـار آید | تسبیح ز ننگ من به زنهار آید
اینطرفه که‌بااین‌هنر واین کوشش | خواهم که‌مرادوست‌خریدار آید

اصل:ـ میرمعصوم جبل عاملی‌خلف میر سید علی‌مهری ومعاصر شیخ حزین لاهیجانی مردی قانع ومعتزل وواقف علوم ضروریه بود ازوست:

با آنکه دوعالم همه آتش زدۀ تست | شمعی ست جمال تو که پروانه ندارد

اصلی‌دماوندی:ـ که درابتداءحال مبتلاء جنون بود آخرصحت یافته در شیراز اقامت نمود.ازوست:

جهان جام وفلك ساقی اجـل می | خلائق بـاده نوش محفل وی
خلاصی نیست اصلی هیچکس را | ازین جام و ازین ساقی ازین می

اصلی:ـ محمّدعلی‌مشهدی‌ـ سلیقۀ حسن‌تحریروحسن تقریر کما ینبغی‌داشت. ازاوست :

چو بطفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را
که شود بلای جانها بشما سپردم این را

اصلی:ـ وطن اصلیش هرات و گویا بشیرین ترهات بود. از وست:

محبتی که مرا هست با تو از ازل است
محبت از ازل است آنکه خالی از خلل ست

غنیمت است جوانی بگلرخی بنشین
که صحبت گل و فصل بهار بی بدل ست

بهار شد برو ای محتسب پی کاری
که منع کردن رندان ز باده بی محل ست

نوای بلبل اصیلی کجا محل دارد
سماع ذوق دل صوفیان از این غزل ست

اظهر:ـ آقا ابراهیم اصفهانی فصاحتش ازاینشعر اظهر..:

شهباز نگاه یار برخاست تا بار دگر کجا نشیند

اظهر:ـ بزرگانش از موصل بودند ووی در هندوستان اقامت داشت..

رباعی

تا طبع پی کسب فضولی شده است در قید ظلومی و جهولی شده است
گه درد بدل جا کندم گاهی غم دیریست که اینخانه نزولی‌شده است

اظهر:ـ شیخ کرامت‌علی‌بن مولوی امانت‌علی‌ـ وطنش‌فرخ آباد بود ومدة العمر در شهر لکهنو بسر نمود، با نصیر دهلوی تلمذداشت و در تاریخ گوئی علم یکتائی میافراشت، قصیدۀ متضمن تاریخ‌ولادت شاهزادۀ میرزا محتشم بخت‌بصنعتی موزون نمود که هر شعرش شش‌تاریخ دارد، هرمصرعش و حروف منقوطه وحروف غیر منقوطه هرشعرش تاریخی است وحروف معجم هرمصرع باحروف مهمل‌مصرع دیگرهم تاریخی است اینچند شعر از آن قصیده‌است.

مرجع اقبال و همت عمدۀ کون و مکان
اسوۀ ملك سعادت قبلۀ هر انس و جان

صاحب علم و طریقت هادی مجد و صفا
فوق سرداران واجد پیشوای عمدگان

داور صدق و ثواب و امجد ملک علوم
محرم مجد و علاء و باعث امن و امان

امجد ملك صلاح و کعبهٔ اهل خرد
اسلم اصحاب صولت رونق اهل جهان

وله : تاریخ جلوس ابوالمظفر بهادرشاه بادشاه دهلی

از یمن جلوس خسرو عهد افزود بهار باغ دهلی
گر فکر تراست بهر تاریخ اظهر تو بگو «چراغ دهلی»

اظهر:- میر اظهرخان بخاری از منصب داران عهد عالمگیری است که در سلطنت فرخ سیر بادشاه شهید بدیوانی کابل سپس بدیوانی کشمیر رسید اوراست :

خوش نمیآید بچشمم هیچ مصر و منزلی تا بناء خانهٔ زنجیر شد بر پا مرا

. . .

کله بفرق و کمر بر میان و پرده زرخ برای بردن دلها شکست و بست و گشاد

اظهری:- از موزون طبعان قهپایه است. پایان کار ما نیا در دماغش جا گرفت برهنه در کوچه و بازار میگشت. روزی شفیقی رسیده اندك گلاب بر خود افشانده خوابید و آن خواب درحق وی خواب عدم گردید.

ازوست:

لخت دل وخون جگر هر که ز امکان بگذرد
کشتی بکشتی برخورد طوفان ز طوفان بگذرد

اعجاز:- شیخ محمد عبدالعزیز مخاطب به «اعجاز رقم» ابن محمد اصلح خلف مولوی محمد یوسف سهسوانی است. طبعی رسا و فکری فلك پیما دارد مشق سخن از مولوی الهی بخش نازش خیر آبادی و منشی امیراحمد امیر مینائی لکهنوی نموده و بعد بر همی سلطنت لکهنو مدتی ملازم سرکار بهوپال مانده بالفعل درریاست گوالیار بسرمیبرد ودر خط نستعلیق دستی دارد و بر نظم فارسی واردو و تاریخگوئی همت میگمارد .

اوراست:

از خویش محو کرد خیال کمر مرا — فکر دهن نمود ز خود بیخبر مرا

پاکم چو آب دُر ز کدورت تمامتر — غم نیست از مخاصمت بد گهر مرا

. . .

لب جان بخش تو اعجاز مسیحائی هست — کف پایت بتجلّی ید بیضائی‌هست

کیف از بادهٔ توحید مرا بخشیدند — قل هوالله مرا قلقل مینائی‌هست

بر مصدر فیض شه لولاک بیا — گر ترا دیدهٔ بینا دل دانائی هست

✡ ✡ ✡

اگر بشوخی و شنگی نشیند آن خوش قد

هزار فتنهٔ حشر از زمانه بر خیزد

✡ ✡ ✡

چه باید به تیر و کمان دست بردن — چو کار خدنگ از نگاهی بر آید

. . .

نکتهٔ گر از سر زلف بتان سر میکنم — صد هزاران بارسودا صرفه سرمیکنم

اعجاز مازندرانی :ـ از اعظم دانشمندان عهد سلاطین سلاجقه است .

از اوست:

دوش در خواب آمد آن کام دل آرام جان

با رخ چون آفتاب و با لب شکر فشان

سنبل مشکین او بر یاسمن افتاده بود

بر مثال اژدها بالای گنج شایگان

اعجاز:ـ ملاعبد الرسول از خوش گویان و خوش خویان دهلی بود.

از اوست:

تاراج حسن داد چو سامان فتنه را — شمشیر یافت غمزه با بر و کمان‌رسید

. . .

چو زلف تو حال دلم گوش کرد — پریشانی خود را فراموش کرد

ازوست

در گلشن برویم باغبان دانسته می‌بندد که غمنا کم دلم از دیدن گلزارمیگردد

. . .

در شکست فوج دل ای زلف تنها نیستی

کاکل از دنبال اینك میرسد مردانه باش

. . .

تا شود سر سبز یکجا هر دو از جوش بهار

باغبان تخم گل و ما تخم سودا کاشتیم

اعظم:— علی قلیخان اصفهانی فرزند حسین‌خان امیرلشکر شاه طهماسب بود دیوانش قریب دو هزار بیت‌است . ازاوست:

نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت

کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت

✩ ✩ ✩

گرفلك رابمن سرجنگ‌است عرصه پیدا کندجهان‌تنگ‌است

در «نشتر عشق» نام همین اعظم علیخان و شعر او در کلامش مرقوم است‌و در «ید بیضا» نامش علی‌قلیخان و بیت ثانی در اشعارش مسطور و از «آفتاب عالم تاب» مستنبط شده که این‌هردو یکی‌اند و مؤلف «نشتر عشق» درنامش غلط کرده و ازاینجا صاحب «صبح گلشن» را استنباط واقع‌شده که یکی را دوشمرده.

اعظم:— محمد‌اعظم شاه خلف‌الرشید اورنگ زیب عالمگیر بادشاه ، بصفات سلاطین‌اتصاف داشته. واز علم وفضل حظی‌وافی برداشته‌بقدردانی ارباب سخن‌توجه میگماشت وبا میرزا عبدالقادر بیدل ومحمد‌حسین شهرت ومیر محمد‌زمان راسخ وحاجی اسلم سالم دراوقات معینه صحبت میداشت بعدوفات پدر درسنه تاسع عشر از مایة ثانی عشر (۱۱۱۹) بابرادر بزرگ خود محمد‌معظم بهادرشاه بمقابله ومقاتله برخاسته ازعدم یاوری بخت جان بجان آفرین سپرد . این رباعی از اوست :

قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است

با خیـل خیال با دشه درویش است

چون مصرع شوخ نیست، فرزند عزیز

یك معنـی بیگانه به از صد خویش‌است

اغورلو بیك :ـ قرةالعین امام قلیخان والی فارس بود، برادرانش‌درعصر شاه صفی اورا کور کردند ازوست:

بگرمي کی‌توان یك‌رنگ‌خود کردن دورمکان را

دو رنگی مهر از گلهای رعنا بر نمیدارد

اغور لوخان:ـ خلف محمدقلیخان بیگلربیگی قراباغ‌بود۔ اکتساب علوم ازخدمت ملاعبدالرزاق کاشی نمود۔ زمانی درشهرقم ومدتی میرآب اصفهان ماند لالی آبدار ازصدف دهان میافشاند. اوراست:

فضای باطنم از عشق عالمگیر روشن شد

ز اعجاز جنونم خانۀ زنجیر روشن شد

. . .

نوای بلبلان را گوش کردي در چمن یکشب

بیا پهلوی شمع و حرفی از پروانه هم بشنو

افتخار:ـ خواجۀ افتخار شیرازی. ازوست:

زهی سلطنت گر گدای تو باشم زهی پایه گر خاك پای تو باشم

اگر باده نوشم بیاد تو نوشـم اگر زنده باشم برای تو بـاشم

زروز ازل بسته‌ام عهد و پیمان که‌من تا ابد در وفای تو باشم

افسر:ـ خیالی رام ولد رام غلام قوم کایتهه متوطن شهر أتاوه از تلامذۀ قاضی محمد صادق خان اختر ست و در سنه هزار ودو صد وشصت و نه بست ساله بود دلیل جودت طبعش درآن سن‌وسال این ابیات است خداداند که الحال‌وی‌درزمرۀ احیاست یا اموات .

در محفل رقیب مرا یاد میکند طرز دگر بگشتنم ایجاد میکند
افسر که‌بی‌تو بررخ گل بوسه‌میزند مسکین تسلّی دل ناشاد میکند

. . .

نهان از دل قرارم برد جانانیکه من دارم
متاع خانه‌ام دزدید مهمانیکه من دارم

. . .

قرآن من بود رخ فرخنده فال تو تفسیرو آیه است بر آن‌خطو خال‌تو
هر ذره آفتاب درآغوش بوده‌است خاك مرار من شده تا پایمال تو

افسر:ـ میرزا محمّدعلی اصفهانی از ابنای بعض موالی سلاطین صفوی بوددر عهد عالمگیر بهند رسیده ترقی نمود. ازاوست:

نمیخواهم که گردد ناخن من بند در جائی
مگر خاری بر آرم گاه گاهی از کف پائی

افسر:ـ میرحسین بخش‌لکهنوی بجمال‌صورت و معنی محلّی بوده و بقدر ضرورت تحصیل فارسی وعربی نموده‌ اصلاح نظم ازاختر میگرفت ودرعین شباب ازاین جهان رفت. ازاوست:

شامم بسر زلف پریشان تو آید صبح طرب از چاك گریبان تو آید
سامان همه بر هم‌شودو جمع‌پریشان جمعی که درآن‌بیسروسامان‌تو آید
تاج سر خورشید شودبر فلك افسر آهیکه برون از دل سوزان تو آید

افسر اصفهانی :ـ افسر سرسران شیوا بیانی است . از اوست

چو در عنان تو باشم مراد نیست جز اینم
که دیده‌ام پس سر باشد و بروی تو بینم

افسری بخاری:ـ جواهر کلامش درة التاج خوش گفتاری است:..

از اوست:

روی تو صفحه صفحه و هر صفحه آفتاب
موی تو حلقه حلقه و هر حلقه مشکناب

زان صفحه صفحه صفحهٔ گل شدورق ورق

زان حلقه حلقه حلقهٔ سنبل به پیچ و تاب

افسوس:ـ میرشیر علي‌بن سید علی مظفر خان لکهنوی است پدرش‌داروغه توپجانهٔ نواب قاسم علیخان عالیجاه ناظم بنگاله بود و خودش حسب طلب سر کار نگریزی در دارالامارة کلکته برای‌تعلیم‌زبان اردو به ارباب فرنگ‌منصوب گشت از دوستان اختراست و از سلیقهٔ نظم اردو و فارسی با خبر کتاب آرایش محفل‌و باغ» اردو ترجمهٔ گلستان ازاو یاد گار و در اوائل مایة ثالث عشر (اوائل قرن سیزدهم) رحلتش ازاین دار ناپایدار است. ازاوست.

از حال دل زار من‌او را خبری نیست

ای آه و فغان از تو هیچت اثری نیست

. . .

که میگوید که نخــل قامت او بی ثمر باشد

بگویندش ببین سیب زنخدان گر نظر باشد

افصح قزوینی :ـ ازقند فصاحت و بلاغت لب و لهجه‌اش شیرینی است.

از اوست

در آ بباغ که از گل نمود بر خیزد ز داغهای دل لاله دود بر خیزد

افضل اردستانی:ـ از سادات طباطبا بود. ازوست:

فضای سینهٔ من بسکه بر نفس تنگ است

میانهٔ دل و جان از برای جان جنگ‌است

خوش است طالع افضل که درقلمر وعشق

همیشه داد رس شیشهٔ دلش سنگ است

افضل:ـ افضل‌بیگ لاهیجی همایونی ملازم بیرام خان خانخانان بود.

از وست:

دلبران جان‌من فدای شما سرمن باد خاك پای شما

همه دعوی بخون من دارید بجزاین نیست مدعای شما

افضل برکه:-(١) خواجه افضل الدین ازاکابر قضات اصفهان بودو قاضی نورالدین اصفهانی وعلامهٔ چلبی از شاگردانش بودند. ازوست:

شب هر کس بپایان میرسد یا رب نمیدانم
چرا شام فراق ما نهایت را نمیداند

بفردای قیامت کشتهٔ شمشیر عشق تو
همان شکر تو میگوید ـ شکایت را نمیداند

. . .

کشیدم دوش افضل ساغری از دست بدمستی
که استغنا از آن بر حوض کوثر میتوانم زد

. . .

بروز حشر آتشبار خواهم ابر رحمت را
که شاید آتشی در نامهٔ اعمال ما افتد

. . .

چو ز بیم غیر گشتن نتوان بگرد کویش
سروجان خویش گردم که دروست آرزویش

. . .

آن طاقتم نماند که بی‌او بسر برم خواهم زحال خویش اجل‌را خبر کنم

رباعی

از محتسب امروز دل زار گسیخت کو ریخت شراب وعودراتار گسیخت
زنهار در میکده ها بر بندید کان‌خر امروز باز افسار گسیخت

رباعی

افضل خوبان اسیر آهم کردند صید غم خود بیك نگاهم کردند

---

(١) برکه: لقب جمعی از قضات اصفهان در عهد شاه اسمعیل ثانی است . منه

روز طربم بشام غم آوردند | در ماندهٔ شبهای سیاهم کردند

افضل تهانیسری:- همان است که در «صبح گلشن» بافضل پانی‌پتی مرقوم شده در «آفتاب عالمتاب» است که وی از مردان‌عشق پیشهٔ شهرتهانیسری که از دهلی بفاصلهٔ چهل کروه جانب غرب است‌بود- در وطن‌خود بعشق هندو زنی‌مبتلا گردید- اولیاء زن بر این ماجرا مطلع شده او را بخانه پدرش که در شهرمتهرا بود فرستادند افضل بعد تفحص بواقعه رسیده رخت بمتهرا کشید و در آنجا بهر کوچه و برزن و بتکده و مسکن نشان مطلوبه میطلبید، روزی در محلی با او دوچار شد، زن اورا شناخته و بمدعایش پی برده گفت شرمت نمیآید که‌باین‌پیری نام‌عشق همچو من نوجوان گیری، باستماع این کلام متاثر گشته خود را به لباس برهمنان‌وانمود و در بزرگترین معابد متهرا که مطاف رجال و نساء آنجا بود بخدمت پیر مغان آن‌مقام که صبح و شام مسجود زن و مرد میماند باظهار شوق تعلّم علم دین عبدهٔ اصنام رسید و در اندك فرصتی باستعدادی که در زبان علمی‌شان‌داشت ازجماعهٔ شاگردانش گوی سبقت ربود ودر همان‌نزدیکی‌اوستادش بمقر اصلی خود شتافت- و این ارشد تلامذه را جانشین خود ساخت- روزی جوق جوق زن و مرد در آن حاضر شده بعد ادای رسم پرستش بقدم بوس این جانشین مستسعد میشدند در آن ازدحام معشوقه‌اش خواست که سر به پایش ساید، افضل او راشناخته بتوقف امر کرد، همین که مکان از زائرین فارغ گردید پیش خودش خوانده بر سر و رویش بوسه داد وبه اظهار ماجرا زبان گشاد زن بعد دریافت حقیقت حال تن بوی درداد وبقبول اسلام گردن نهاد افضل اورا باخود برداشته‌به تهانیسر آورد و زمانی با او کامرانی نموده اندرون همان سال رخت از این رباط فنا مناط بیرون برد وکان ذلك فی سنة خمس وثلثین و الف (١٠٣٥) از کلام‌اوست

شد محشر صد زخم تمنا جگر ما | شمشیر تو آورد قیامت بسر ما

رباعی

با زلف تو توده های عنبر چکنم | با خال تو مشکهای اذفر چکنم

تو کافر و زلف کافر و دل کافـر
من نیم مسلمان بسه کافر چکنم

افضل‌سارانی طهرانی(١): ازار باب شیرین‌ربانی است. ازوست.

تا باغ حسن تازه شد از جویبـار عشق
گلها شکفته بر رخم از نو بهار عشق

افضل شاه اعظم الله آبادی، خلف ارشد شاه ابوالمعالی ابن شاه محمد اجمل الله آبادی که در حسن و جمال و علم و کمال آیتی بود از آیات ربانی. تحصیل علوم عربیه از مبدء تا منتها از مولوی سید زین العابدین نموده و فیض باطنـی از خاندان خود ربوده. قاضی اختر که بآن محبت صادق داشت بست وچهارم ذیقعده سنه خمس و عشرین و مائتین و الف (١٢٢٥) تاریخ ولادتش نگاشته از کلام فیض لزام اوست:

خون گرمی‌ست از رخت امشب شراب را
گویا فشرده اند بجام آفتـاب را

. . .

هست مطلوب تو موجود عجب جائی هست
در دل خویش نظر کن که تماشائی هست

افضل کرمانی:- فرزند رشید خواجه ضیاءالدین کرمانی دستور اعظم و مشیر معظم سلطان حسین میرزا بود. از وست:

نگوئی چشم خود بستم برای دفع آزارش
خیال دوست اینجا بود پوشیدم ز اغیارش

افغان:- محمد سلیم خان دهلوی نبیرهٔ خـانجهان خان لودی بود . . .

از اوست

گر خدا ناخواسته آهن شوی آئینه باش
هر چه خواهی باش اما با صفای سینه باش

---

(١) ساران : نام محله ایست درطهران- منه

افغان:ـ هوتك خان کابلی مهتم‌دفتر خانه زمان‌شاه ابدالی حا کم کابل‌بود.

او راست:

تماشای بهار از طبع شوخ خویشتن دارم

ز مضمونهای رنگین سازو برگ صد چمن دارم

افقر : محمدفیض‌الله:ـ الله‌آبادی مرید خاص عم خود شاه محمدافضل محقر الله‌آبادی بود و سیزدهم ذیقعده سنه ثانی وثلثین از مایة ثانی‌عشر (۱۱۳۲) سوی عالم باقی‌رحلت‌نمود.ـ شبی‌این‌شعر گفت وصباحش ازین‌عالم رفت.

افقر شب عمر آخر آمد — بگذشت شب فسانه جوانی

افقری:ـ محمد کمال الدین دهلوی مرید شاه سیدمحمد متوطن شهر کالپی بود که مثنوی روح وریحان بکمال فصاحت موزون نمود. اوراست :

ما به پیغامی زوصل آن سهی بـالا خوشیم

سرو موزون گر نباشد مصرع موزون خوش‌ست

***

چو ماه نو بلند افتاده‌است انداز آغوشم

مگر خواهد نشستن آفتابی در کنار من

افندی:ـ ملا نورالله اصفهانی.ـ دراسدآباد اصفهان مسکن داشت و بملازمت شاه عباس ماضی بسر میبرد واولا بدیهی تخلص میکرد. از وست:

بناکامی دمی کز کوی او عزم سفر کردم

چو پای‌خویشتن در هر قدم‌خاکی‌بسر کردم

افندی بسکه نالیدم بزاری بر سر کویش

زگریه مردمان دیده راخون درجگر کردم

اقدس‌حیدر آبادی:ـ از ملازمان والی آنجا بود. اوراست:

ربود شوخی حسنش دل فگـار از ما

فغان که منزل خود را گرفت یار از ما

بشرع عشق دو طاعت شد از دو کس مقبول
خلاف وعده ز خوبان و انتظار از ما

. . .

خون خورم روز وشب وچهرهٔ کاهی باقیست
بینوا گشته‌ام و صولت شاهی باقیست
بگذر ازجسم که در قلزم خونخوار وجود
هست تا کشتی تن خوف تباهی باقیست
شعله را گشت هوا باعث افزونی رقص
تا هوس هست بدل شوق مناهی باقیست
چشم امید ز مخلوق ندارم اقدس
تا که امید بر الطاف الهی باقیست

اکبر اصفهانی :- فرزند میرزا نصیر صاحب دفتر اصفهان است..

از اوست:

بتمکینی غمش در دل نشسته　　که گروصل آید اواز جانخیزد

اکبر - اوستاد علی‌اکبر معمارباشی اصفهانی بود. اوراست:

اکبر بدعا برآر دستی　　تا دست ترا در آستین ست

اکبر پادشاه:- ابوالفتح جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه خلف الصدق نصیر الدین محمد همایون پادشاه، دارای ملك هندوستان در سال نهصد و چهل و نه دوم ربیع الاول از بطن حمیده بانو بیگم که از نسل شیخ احمد جام قدس سرّه بوده در صوبهٔ تهتهه بحصارامر کوت متولد گردیده و بعمر دوازده سالگی درصوبه لاهور بقصبهٔ کلانور بر سریر سلطنت جلوس فرموده تا پنجاه و دو سال حکمران بوده بعمر شصت و پنج سال دوازدهم جمادی‌الاخره سنه اربع عشر بعد الالف (۱۰۱۴) از تخت شاهی بر تختهٔ تابوت استراحت نمود تاریخ وفاتش اینست:

فوت اکبر شد از قضاءالله　　گشت تاریخ فوت اکبر شه

دیگر: ـ «الف کشید ملائك زفوت اکبرشاه»

این چند اشعار از کلام اکبری‌ست :

شبنم مگو که بر ورق گل فتاده است

کان قطره ها ز دیده بلبل فتاده است

. . .

گریه کردم ز غمت موجب خوشحالی شد

ریختم خون دل از دیده دلم خالی شد

. . .

دوشینه بکوی میفروشان پیمانهٔ می بزر خریدم

اکنون ز خمارسر گرانم زردادم وددسر خریدم

رباعی

از بار گنه خمیده پشتم چکنم نی‌راه بمسجدنه کنشتم چکنم

نی‌در صف کافر نه‌مسلمان جایم نی لائق دوزخ نه‌بهشتم چکنم

ایضاً

من یار دلم که خون شد از دوری او من یار غمم ز دست مهجوری او

در آئنهٔ چرخ نه‌قوس قزح ست عکسی ست نمایانشده‌ازچوری‌او

اکبر جر بادقانی: شاعر خوش‌خیال‌ست . او راست:

روی در هم کشیده‌ای تامن بتو اظهار مدعا نکنم

نمك حسن تو حرامم باد که‌ترا روزوشب دعا نکنم

اکبرشاه: ـ علی اکبر لکهنوی از اولاد خواجه قطب‌الدین مودودچشتی بود، مولدش شهر دهلی‌است، ارادت بعم‌خود شاه پهلن داده و به ارشاد تلقین‌ازمولانا فخرالدین دهلوی قدس‌سرهٔ صاحب حال وقال گشته و درشهر لکهنو بکمال‌بزرگی اقامت‌داشت‌و نواب وزیر الممالك آصف‌الدوله و نائبش‌میرزا حسن رضاخان اعتقادی بخدمتش داشتند ، و زمانیکه نواب وزیر با غلام محمد خان روهیله بمقابله و مقاتله

برخاست این بزرگ صومعه کون و فساد گذاشت. ازوست:

گفتی علی اکبـر در دل گیر که رستی

عمریست که ما بر در این خانه خرابیم

اکبر:ـ محمد اکبرخان امیرالدوله خلف عبدالمجید خان دهلوی، از ملازمان شاهزادهٔ جهاندار شاه که برفاقت میرزا خرم بخت شاهزاده در بنارس بود..

اوراست:

خو گرفتم بسکه با جور و جفای چرخ دون

در نظر یکسان کند جلوه غم و شادی مـرا

بوسهٔ زان عارض گلگون ندادی هیچــگاه

زین‌چه حاصل گر گلی گاهی فرستادی‌مرا

اکبر:ـ محمد اکبرقمی شاعرخوش گفتار بود. ازاوست:

خوش بود که طفل اشك در برم چو جان آید

من بغل بغل گویم او روان روان آید

اکبر.ـ محمد اکبر نمیدانم کجائیست این بیت بنامش نوشته‌اند :

باده در ساغر و پیمانه مبارك باشد   صحبت دلبر جانانه مبارك باشد

ودر این قافیه‌وردیف مومن استرآبادی را غزلی لطیف است.

اکبر:ـ نواب مکرم‌الدوله‌سید اکبرعلیخان بهادر که نسب‌شریفش‌بواسطه سید امیر کلال قدس‌سره به امام رضا علیه‌التحیة والثنا میرسد. باسلاطین تیموریه قرابت داشت و خالوی جهاندار شاه بود. اوراست:

بی تو در کنج قفس روز شمارم تا چند   آه سرد از دل پر درد برآرم تاچند

. . .

نظر سوی من نیم جان نکرد تمـام   تمام کار من آخر ز کم‌نگاهی کرد

. . .

شدم خاك رهت از من میفشان دامن خود را

سرت گردم مده بر باد این مشت غبار من

اکرم: میر عماد الدین قزوینی- عماد بیت ابیات بود- ازاوست:

رباعی

چشم تو کـه چشمش مر ساد از چشمم

چشمی ست کـه چشمهـا گشاد از چشمم

تا چشم تو شد چشم مـرا چشم و چـراغ

جز چـشم تـو چشمهـا فتاد از چشمم

اکسیر:- میرزا عوض بیگ اصفهانی-درعهد شاهجانی بدهلی رسیده ملازم دارالانشاءِ شاهی گردید. اوراست:

تمام عمر نگاهم ببام و در فرسود — چو یار جلوه گر آمد نظر زپا افتاد

اکسیر:- میر امام الدین دهلوی بمعلمی دبستان و مبتدیان بسر میبرد ازاوست:

چو پر گارم که آغازم گل انجام میچیند

اگر صد دور میگردم همان در منزل خویشم

اکسیر:- میر محمد نور برادر میرعسکری اصفهانی که عمر گران مایه بهوس کیمیا گری صرف نمود. ازاوست:

مکانی برایت به از دل ندارم — اگر عیب ایـن خانه تنگی نباشد

خورد خون اسلام آن نامسلمان — به بینید چشمش فرنگی نباشـد

اکمل:- محمد سربلند خان ابن محمد رمضان خان پسر منصور خان ساکن قصبهٔ موسی نگر متعلق ضلع کانپورست- موسی خان برادر منصور خان از وطن خود که کاشغر و فرغانه بود در عهد عالمگیری بدهلی رسیده بچکله داری علاقـه کورا جهان آباد مأمور گردیده و در حوالی کالپی قصبهٔ موسی نگر بنام خود آبادان ساخت و خود باجماعهٔ اعزه و اقارب خود در آن قصبه توطن گزید وتا بقای سلطنت هند بطناً بعد بطن برفاه و فلاح گذرانیدند و درحکومت انگریزی بتلاش نوکری سر گردان گردیدند- تاریخ ولادت سر بلند خان اکمل هفدهم

جمادی الاولی سنه رابع از مایة سیزدهم ست (۱۳۰۴) در صرف و نحو وعروض و قوافی استعدادی داشت. ازوست:

جلوه آرای چمن امشب چو آن دلدار نیست
در نظرمارا رگ گل کم ز نوك خـار نیست

شد میسر وصل آن آئینه خو، لکن چه سـود
دیده را از فرط حـیرت لذت دیـدار نیست

...

دل گرفتار بدان جعد معنبر کردم
سخت جوریست که من بادل‌مضطر کردم

...

چشم مستت چو کندعزم قدح پیمائی
از بغل شیشه برآرد فلك مینائی

خون‌دل جوش زد از نالهٔ زارا کمـل
باز ای بلبل‌پر شورچه میفرمائی؟

...

قمری و بلبل و سرو و گل و پروانه و شمع
گردن افراخته هر یك بتماشای کسی

الله قلی:- از خواجه زادگان بخـارا بود که در زمان شاه ماضی در اصفهان قیام گزید. ازوست:

هر برگ که از تاك برون آمده دستی ست
بی برگ و نوا مانده کف باده پرستی ست

الهی:- امیر فرامرز دیلمی از نسل دیالمه بود. ازوست:

آرزو دارم از آن لعل گهر بـار التفـات
ای خوشا حال کسی کویابد از یار التفات

الهی:- خلیفه سدیدالدین محمد گیلانی که در بعض اشعارسدیدتخلص میآرد ازاوست:

بغصه مردم و یاری نکرد یاری من
نتیجهٔ عجبـی داد امیـدواری من

ازوست :

آن سایه نباشد که بپای تو فتاده
سرویست سر خویش بپای تو نهاده

الهی قندهاری:ـ در عهد بابر پادشاه زبان سخنوری گشاده .. او راست

ماه عید ابرو نمود و خاطرم را شاد کرد
شکر لله کز غم سی روزه‌ام آزاد کرد

الهی:ـ ملاحسین اردبیلی ندیم امیرعلی شیر بود، ودر سنه سبع و ثلثین و تسعمایة (۹۳۷) بجوار الهی نقل نمود «تاج المناقب ائمهٔ اثناعشر» مصدر بنام شاه اسمعیل صفوی ازوست : ابیات ذیل‌هم ازوست :

رفت جان من و رفتار تو از یاد نرفت
شکل بالای تو از خاطر ناشاد نرفت

بعد ازین جامهٔ جان چاك زنم در غم عشق
سوزاین سینه چو از ناله و فریاد نرفت

. . .

کسی شبهای هجران همنشین من نمیگردد
که محزون از دل اندوهگین من نمیگردد

. . .

یافتم دل را در آن زلف از فروغ برق آه
جز بآتش در شب تاریك نتوان برد راه

الهی:ـ میرزا مهدی تبریزی- مدتی بتحصیل علوم ادب در اصفهان‌اشتغال داشت و همان جا رخت از اینجهان برداشت- از اینست که بعضی او را اصفهانی نگاشته. ازاوست:

ایکه خاکم را بباد از جلوهٔ خود دادهٔ
آنقدر بنشین که ازپیشت غبارم بگذرد

. . .

بر سر راهم الهی کیست پرسیدی زغیر
کشتهٔ تیغ تغافل زندهٔ نظاره‌ای

الپخان:ـ معروف به الغ خان اعظم ملقب بسلطان غیاث الدین ازغلامان سلطان ناصرالدین التمش بود که بیاوری طالع بعد وفات مولای خود بجایش اریکه آرای سلطنت هندوستان گردید. ازوست:

عهد و پیمان و وفا از رخ زیبا مطلب
صبر و آرام و قرار از دل شیدا مطلب

من بقلاشی و رندی شده ام شهره بعشق
عفت و زهد و صلاح از من رسوا مطلب

زلف بر روی خود افگنده مبین آئینه را
مهر تابنده میان شب یلدا مطلب

الغ بیک میرزا:ـ از سلاطین اولوالعزم کورکانیه و متصفین بجلائل نعوت انسانیه بود و زیج الغ بیگی منسوب باوست. خلف ناخلف وی عبداللطیف میرزا او را کشته خسرالدنیا والآخره گردید. ازوست:

هر چند ملك حسن بزیر نگین تست | شوخی مکن که چشم بدان در کمین تست

الف ابدال بلخی :ـ اولا از مصاحبان سلطان یعقوب بود بعد وفاتش بمنادمت شاه طهماسب صفوی ذخیرهٔ مباهات اندوخت ـ روزی شاه پرسید که در شأن من کدام شعر گفته‌ای گفت:

تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد | هر که این تاج ندارد تن بی سر دارد

شاه فرمود که این خوشامدست وی بدیههٔ عرضه داد:

دارم حکایتی و نه جای خوشامدست | شاهی چنین بمعر که هرگز نیامدست

. . .

هر چند کار تو درین گنبد گردان | جز قد الف هیچ خم و پیچ ندارد
امروز مکن تکیه برین حرف که فردا | معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد

. . .

چون الف چیزی ندارم در جهان | تا بدست آرم تدرو خوشخرام

ای دریغا کاشکی «ب» بودمی تا یکی در زیر من بودی مدام

الفت:- اوجا گر چند، قوم کایتهه متوسل ملازمان نواب مهابت جنگ ناظم بنگاله بود. ازوست؛

گشت گل جام شراب و شد دل بلبل کباب

کیست یا رب در چمن امروز مهمان بهار

✡ ✡ ✡

در آمد شام غم در سینه حسرت نام مهمانی

ز داغ دل کشیدم بی تکلّف پیش اوخوانی

الفت:- پیرمحمد جونپوری طبعش بسخن سنجی مألوف بود. اوراست:

نه خال عنبرین باشد بر آن رخسار دلجویش

ز داغ سینه‌ام عکسی ست بر آئینه رویش

...

نشکنی ای‌شانه تاری ازسر گیسوی او رشتهٔ جانهای مشتاقان بود هرموی‌او

الفت:- میرزا غلام محمد برلاس؛ساکن کلانور مضاف بلاهور- مردی‌عاشق مزاج بود. ازوست:

ببزم من که خموشی بساز آهنگ‌ست زبان عرض تمنا پریدن رنگ ست

تمول آفت جان میشود توانگر را پی‌شکست طلسم صدف گهرسنگ ست

الفت:- میرزا محمدعلی مرشدآبادی اصلش از اصفهان ست ووی از اقرباء نواب غالب علیخان داماد علاءالدوله سرفراز خان ناظم بنگاله بود ازاوست:

آبی ز جوی دیدهٔ تر میخوریم ما یعنی همیشه خون جگر میخوریم ما

...

بروز وصل شود تازه داغ فرقت ما بساط عیش بود مایهٔ کدورت ما

الفتی بدخشی:- بر فصوص الحکم و فتوحات مکیه نظر داشت وباعلما زمان در ایمان فرعون بمناظره ومباحثه درمیپیوست- ظرفا ملقب بو کیل فرعونش

کرده بودند و در سال سبع و الف (۱۰۰۷) با خاك برابر گردید. از اوست:

ای شوخ بندهٔ سخن اوّلیم ما گفتی وفا کنیم با حباب یا جفا

الفتی دهلوی:- جوان خوب‌صورت و نیکو سیرت مرید خواجهٔ میر درد دهلوی بود. اوراست:

نیست در وهم مرا آنچه گمان‌داری تو بتکلف چه کنی منع ملاقات شبم

الفتی ساوجی:- در دکن رسیده ملازم سرکار سلطان‌عبدالله‌قطب‌شاه گردید و رساله در عروض بنامش تألیف نموده جائزهٔ وافر یافت و به‌وطن خود شتافت.

از اوست

ز ضعفم ای نسیم کوی جانان گر خبر داری
چرا یکره نیائی تا مرا از خاك بر داری

دمی آبی مخور از دهر گر آسودگی خواهی،
که میسوزی بسان‌شمع تا نم در جگر داری

الفتی کمره‌ای :- کهین برادرشیخ علی نقی کمره‌ای. ازاوست:

از من گرت غباری نبود عجب نباشد آنم که گر بسوزی خاکسترم نبینی

الم‌پرشادرای:- ولد مهتاب رای قوم‌کایتهه- پدرش مدتی منشی دفترخانه گورنری کلکته بود. ازوست:

شب که از شوخی مژگان تو افسانه زدند
نشتری در رگ خواب من دیوانه زدند

. . .

تنها ندارد ابروش شمشیر عریان در بغل
صدخنجر خونریزدل‌بگرفته مژگان‌در بغل

النتر:- سلطان از احفاد سلطان قطب‌الدین خوارزم‌شاه بود و رشیدالدین و طواط از شعراء عهد اوست:

این رباعی ازاوست:

معشوق پری عذار میداشت امید کاین خوبی و این‌عشق بماند جاوید

از گردش چرخ وسیر ماه و خورشید او روی سیاه کرد و من موی سفید

امامقلی رازه قاینی(۱) :- درفن معماری دستگاه تمام داشت ومظفر حسین میرزا در زمان طرح اندازی عمارت عالیه درارگ قندهار اورا میر عمارت مقرر کرده بود ـ و وی بحسن لیاقت در مزاج میرزا دخلی کامل حاصل نمود و بر لیری بدیع الجمال فرا کونه نام عاشق بود آخر کاردرفراق دلدارجنونی بهمرسانیدو طائر روحش از قفس عنصری پرید . ازوست :

صحبت غیر عـذاب ست تو هم میدانی
دل از ین غصه کباب ست تو هم میدانی
با رقیبـان بضرورت سخنـی میگویم
خامشی ورنه جواب ست تو هـم میدانی

امامی:- شیخ غلام متوطن دلمو بریلی متعلق دارالاماره لکهنوست. اوراست:

کار کس از تو سر انجام ندیدست کسي
مثل تو خود سر و خود کام ندیدست کسی
بستهٔ زلـف تـو آزاد نگردد هر گـز
تـا جهان ست چنین دام ندید ست کسـی
عمر بگذشت و امامی ز تو خرسند نشد
مـثل او عـاشق نا کام ندید ست کسی

امامی: - قاضی محمد امام الدین اصفهانی از شاعران عصر شاه طهماسب صفوی است . اوراست :

گفتمش گل گل شکفته رنگ رخسارت زمل
غنچهٔ او در تبسم شد که از گلها چه گل ؟

اُمان:ـ امان الله قهستانی که در هرات عزلت گزیده بود . او راسـت:

(۱) رازه راء مهمله بالف کشیده وزای معجمه ـ بهای زده در ترکی بمعنی معمارست. منه

روز در فکرم که شب دل بیتو چون خواهد شدن
شب درین اندیشه ام تا روز چون خواهد شدن

امانت :- مولوی میر امانت علی ساکن قصبهٔ روناهی بفاصله پنج کروه از فیض آباداود - مرد درویش مزاج مائل بتصوف بود و در نظم و نثر فارسی و علم بهاکها و مقامات موسیقی مهارتی داشت . ازوست :

گفتی ز کوة حسن دهم چون جوان شوم
ای من فدای حسن تو اکنون جوان شدی

امانی: - شیخ امان‌الله دهلوی- که در نگارستان میرزا امان الله نوشته. اوراست :

بخون ریز اهل وفا میروی مرا میگذاری کجا میروی ؟

امداد:- نواب امداد خان خلف کفایت الله خان رامپوری قیام شهر لکهنو خوش کرده و قاضی اختر را بخدمتش نیازی بود ، ازوست :

دیشب آن‌رشك قمر شمع شبستان که‌بود آفت جانم خدایا راحت جان که‌بود

امنی‌یزدی:- غالباً همین‌را در« نشترعشق»امتی بتاء فوقانیه بجای‌نون‌نگاشته که مؤلف «صبح گلشن» بعینه نقلش برداشته. ازوست:

امنی چه دلست اینکه در سینهٔ تست بیرون فکنش که خصم دیرینهٔ تست
تو شعله درون سینه داری و مرا افسوس بتار و پود پشمینهٔ تست

امی‌شیرازی:- اگرچه از نوشت و خواند بهره نداشت لکن گام فکر برجادهٔ خوش خیالی میگذاشت- در عهد شاهجهان بشاه جهان آباد رسید قصائد فصیحه بحضور شاهی گذرانید و بجوائز مترقیه متمتع گشته بوطن‌خودباز گردید. ازاوست:

تا دلم در صفت حسن غزلخوان شده است
وصف ابروی تو سر مطلع دیوان شده است

امید:- امید علیخان نواب جانجهان‌خان ناظم شهر هو گلی هم‌وطن‌ودوست

قاضی محمد صادق خان اختر بود ودر اواسط مایة ثالث عشر (اواسط قرن سیزدهم) جهان فانی را بدرود نمود. اوراست.

در سوختن و ساختن آتش عشقت کاریکه ز پروانه نشد همت کرد

. . .

نازم قدراندازی شست تو که بردل تیری نگشودیکه‌توان گفت‌خطا کرد

امید:ـ از شاعران هرات‌ست. ازوست:

دیده را باز کن ای راهزن قافله‌ها که گهرهاست نهان در صدف آبله‌ها

از لب کم سخن وچشم تغافل نگهت ورق نرگس و گل کو؟ که‌نویسم گله‌ها

گاه دیوانهٔ زلفیم و گه آشفتهٔ خط سر نکردیم برون هرگز ازین سلسله‌ها

اینغزل دوش‌چو آن‌شوخ‌ادافهم شنید داد امید بما از لب لعلش گله‌ها

ابوالمجاهد:ـ برادر چارمین امیر صدرالدین محمد اشکوئی تونی ست از غایت نخوت و رعونت خردماغ گردیده بود. ازوست:

دل که در دائرهٔ عشق در آورد مرا همچو شمع آتش سوزان بسر آورد مرا

امیر:ـ امیر بیگ نصر آبادی پیشهٔ قصابی داشت و بموزونی طبع نکات لطیفه پوست کنده میگفت و بدین شعر در عالم رؤیا ملهم شده.

روزی بشب برم بصد اندوه سینه سوز شب را سحر کنم بامید کدام روز

امیر:ـ امیر کلال بخاری حقیقت آگاه طریقت پناه اکمل اولیاء الله بود خواجه بهاء الدین نقشبند خرقهٔ خلافت دست از آن حضرت پوشیدسنه ثنتین و سبعین و سبعمایة (۷۷۲) سال وصال اوست شرح محامد و مناقبش از سیراولیاءالله باید جست. ازوست:

گر بدر منیری و سما منزل تو وز کوثر اگر سرشته باشد گل‌تو

گر مهر علی نباشد اندر دل‌تو مسکین تو وسعیهای بی حاصل‌تو

امیر:ـ امیرمحمد سبزواری‌پسر یمین الدین ست. ازوست.

آشکارا کرده پیش از آفرینش رزق را

آنکه نتوانی نهفت از وی نهان خویشتن

---

(۱) نصرآباد قریه‌ایست مضاف به اصفهان ـمنه

هر که را بینی بعالم روزی خود میخورد

گر زخوان تست نانش ورزخوان خویشتن

پس ترا منت زمهمان داشت باید زانکه او

میخورد بر خوان احسان تو نان خویشتن

امیرحاج:- سید قطب‌الدین جنابدی- در عهد سلطان حسین میرزا مشمول عواطف امیرعلی شیر بود و مجردانه و آزادانه زندگی مینمود. او راست.

زعکس روی خود افروختی زلف پریشان را

کجا زینگونه آتش میتوان زد کافرستان را

. . .

شرح کدام درد کند آب چشم ما — اسباب نامرادی ما بی نهایت ست

قتل‌مرا چه‌حاجت شمشیر کین بود — کز تیر غمزهٔ‌تواشارت کفایت‌است

. . .

باز این دل شکسته خیال وصال کرد — چیزی خیال کرد که نتوان‌خیال کرد

امیر حسن گیلانی:- پسر امیر عبدالعظیم خان امیر نامدار وابن البنت قاضی جهان قزوینی ست ازوست:

من عاشق آن روی چو ماهم چه توان کرد

دیوانهٔ آن زلف سیاهم چه توان کرد

امیرصدرالدین‌محمد اشکوئی(۱):- ازمعززین بارگاه شاه‌طهماسب‌صفوی بود و در صرف و نحووخط نستعلق مهارت داشت. از وست.

تیریکه ز شست تو مرا بر جگر آید — من‌منتظر استاده که تیری دگر آید

امیرفخرالدین‌محمد:- برادر دیگر امیر صدرالدین محمدست-دراصول‌رقص دخلی داشت. ازوست:

تا چو گل خندان ترا بر روی هر خس دیده‌ام

غنچه واراز رشك آن بر خود بسی پیچیده‌ام

---

(۱) اشکوی : قریه ایست در نواحی تبریز- منه.

امیرنظام‌الدین‌احمد :ـ برادر سومین امیر صدرالدین محمدست در سر کار شاه طهماسب صفوی بمحافظت کتب خانه مأمور بود. ازوست:

زلف ست بگرد رخ دلدار پریشان　　یا سنبل‌تر گشته بگلزار پریشان

امیری:ـ ملامحمد یوسف هروی از مداحان‌شاهرخ میرزا بود. . . ازوست :

بتي که رونق مه بـود روی رخشانـش
ز پسته تنگ شکر ریخت لعل خنـدانش
صبـا بطبلهٔ عطـار از آن جهت مـا ند
که مایه دارد از آن زلف عنبر افشانش
بگرد آن لب چون نوش خط او خضریست
نشسته بر طـرف جوی آب حیـوانش

امینا:ـ زعفران فروش در شهراصفهان بود و از فیض صحبت موزونـان آن دارالملك اشعار نیکو موزون مینمود از شجرهٔ موزونی اوست:

رنجیدهٔ ز من بت نامهربان من　　حرفی شیندهٔ تو مگر از زبان من
خونم حلال بادبدشمن اگر کند　　یك حرف‌در حضور توخاطر نشان‌من

امین:ـ امیر امین‌الدین منزل آبادی‌ست. ازوست:

از ضعف مجال نفسم نیست و گر هست
دور از تو همـانا نفس باز پسین ست

. . .

دیده چون آئینهٔ روی تـو دیدن گیـرد　　از تحیّر ز مژه آب چکیدن گیرد
دل من در سر آن زلف سیه مضطرب ست　　مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد

امین:ـ امین الدین ابن شیخ کریم‌الله و برادر بزرك منشی فداحسین‌غریق تخلص موطن قصبه دبائی ضلع بلندشهرست ـ بسلامت طبع و استقامت فکراتصاف داشت و بفارسی واردو شعر میگفت، و تلمذ به برادر خود منشی محمد نظام الدین

داشت ودرعین شباب این‌دار فانی‌را گذاشت رسالهٔ «نثر بهار» ازوی یادگارست.
از وست:

نوبهار اینك چو حسن گلرخان رنگین اداست
نرگس شهلا برنگ ما سرا پا چشمهاست

ساقیا از جانب ما تشنگان غفلت چرا ست
فصل گل آمدشراب وشیشه‌وساغر کجاست؟

لاله سان داغ غم تو تا بکی پیهم خورم
بر من‌دلریش ومضطر این‌ستمها کی‌رواست

آه و ناله میکند هر دم امین در هجر تو
رحم فرما ای بت بیدین که آئین وفاست

امین:- بهله دوز (۱) سمرقندی پسر اوستاد عوض بوده که در بهله دوزی‌از مشاهیر بود.از اوست

آن نازنین ضیافت شیر و شکر مرا
میسازدم ز خندهٔ دندان نمای خویش

امین جربادقانی.- سلیقهٔ شاعری نیکو داشت. اوراست:

یا رب از عشق مرا هم بجگر داغی نه
تا بکی چشم بدست دیگرانم باشد

امین:- لاهوری سخنور خوش تلاش‌بود. اوراست:

ما را بجهان غیر تو مرغوب نباشد
هر خوب که دیدیم زتوخوب نباشد

کاری نکند کس بجهان غیرمحبت
گر جور وجفا شیوه محبوب نباشد

. . .

آمد بهار و بادهٔ عشرت بکام شد
چون گل زریکه بودمرا صرف‌جام‌شد

کردم سلام‌و اوپی‌قتلم‌اشاره کرد
من یافتم کنایه جواب سلام شد

امین:- مولانا احمد معروف بشاه ولی‌الله ابن الشیخ عبد الرحیم ابن شیخ

(۱) بهله: بالکسر دستکی‌چرم که‌میرشکار ان برای محافظت‌پنجه‌دست ازناخنهای چنگال جانوران‌شکاری بردست کشند- منه

وجیه الدین شهید فاروقی دهلوی قدس سره۔ والد ماجد مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی، آیتی از آیات الله بودند و در تبحر علوم ظاهریه و باطنیه از سرزمین هند کمتر کسی نظیر شان بر خاسته۔ تصانیف مفیدشان بسیارست مثل «حجة الله البالغة» و «ازالة الخفا عن خلافة الخلفاء» و «فتح الرحمان تفسیر القرآن» و «مسوی» و «مصفّی» هر دو شرح موطا «والقول الجمیل» و تفهیمات و لمحات و سطعات و همعات «والطاف القدس» و «انفاس العارفین» و «فیوض الحرمین» و «بدور بازغه» و «سرور المحزون» و غیر ذلك و در نظم و نثر عربی و فارسی مهارت کامل داشتند۔ گویند نفاست مزاج آنقدر بود که هر روز قبل نماز صبح غسل میکردند و جامه های نو میپوشیدند و جامه‌های روز گذشته بمستحق آن میبخشدند و خوارق و کرامات بسیار از ایشان منقول است و ایشان مرید و خلیفه والد خود بودند و بتاریخ چهارم شوال سنه اربع عشر و مایة و الف (۱۱۱۴) قدم برمسند ظهور گذاشتند و بست و نهم ماه محرم سنه ست و سبعین و مایة و الف (۱۱۷۶) ازین عالم ارتحال فرمودند، ومصرعه «او بود امام اعظم دین» تاریخ وفات ایشان است و مزار متبرّك در دهلی کهنه واقع ست یزار و یتبرك به۔ از کلام فیض نظام ایشان است:

نخستین باده کاندر جام کردند — مزاجش عکس آن گلفام کردند
ز دریای قدم موجی بر آمد — مر او را بحر امکان نام کردند
شراب وحدت از خمخانهٔ غیب — مرا صبح ازل در کام کردند
امین رمزی دقیقی با تو گویم — بخود آغاز وهم انجام کردند

. . .

من ندانم باده ام یا باده را پیمانه ام
عاشق شوریده ام یا عاشق جانانه ام
با جمال ذاتیش حسن دگر در کار شد
چشم او را سرمه ام یا زلف او را شانه‌ام

غافل از خود ماند از صورت چو پر شد آئنه
تا ترا بشناختم جانان ز خود بیگانه ام

ای امین بر مستیم نام تجدد تهمت است
در ازل پیش از زمان تعمیر شد میخانه ام

. . .

تا بکی محنت مهجوری و دوری بکشم — نازنین وطنم سوی وطن باز روم
تا بکی با خس و خاشاك بود صحبت من — صدر بزم چمنم روی چمن باز روم
بوی جان میرسد از باد یمن در دو جهان — شاه ملك یمنم سوی یمن باز روم

. . .

دلی دارم ز خود خالی حبابش میتوان گفتن
درو کیفتی جوشی شرابش میتوان گفتن

فرو پاشید از هم کثرت موهوم چون شبنم
ز فیض معنی ما آفتابش می توان گفتن

. . .

که باور دارد این حرف از فقیر خاکسار من
که ظل عالم قدس است انکار و قبول او

ندارد باطنش از خویش آئینه صفت رنگی
طلسم حیرت آمودست تمکین و فضول او

شعاع آفتاب از راه این روزن همی ریزد
بجز این نکته نتوان بست مضمون وصول او

حباب آسا ز خود خالی ز سطح بحر میروید
وجود او نمود او شهود او وصول او

امین:۔ مولانا محمد امین الله عظیم آبادی۔ از علماء عالیمقام و فضلاء ذوی الاحترام بود و بمدرسی مدرسهٔ عالیه انگریزی در کلکته اوقات عزیز صرف مینمود۔ مختصرات

از مولوی جمال‌الدین بهاری و مطولات از مولوی قائم الله آبادی خوانده‌وتفسیر و حدیث بخدمت مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی گذرانده و مادام‌الحیات بدرس و تدریس و طاعت و عبادت مصروف مانده ، حاشیه بر میرزاهد رساله نوشته‌وتألیف شرح‌مسلم‌الثبوت‌شروع کرده‌بود که کتاب‌حیاتش بخاتمه‌رسید- در نظم‌فارسی مهارت کامل داشت قصیدهٔ عظمی در نعت ومعجزات‌سید کائنات‌علیه‌وعلی آله السلام‌والصلوة بکمال بلاغت موزون نموده که بایادی ارباب علم متداول است ومطلعش اینست:

مخدرات سراپرده هـای قرآنی چه دلبرند که دل می‌برند پنهانی

☆ ☆ ☆

مزرع عشق امین برگ و بر طرفه دهد

افگند تخم وفـا نخل جفا بر خیـزد!

امین:- میر محمد امین خان موسوی نیشابوری مخاطب بنواب برهان الملك سعادت خان بهادر که نسبش بامام موسی کاظم علیه‌السلام می‌پیوندد و در عهدفرخ سیر پادشاه از وطن بدهلی رسیده، و بعصر محمدشاه بدستگیری اعتماد الدوله محمد امـین خان بهادر بفوج‌داری هندون و بیانه سرفرازی یافت و بعد کشته‌شدن‌امیرالامرا سید حسین علیخان بردست حیدر یکی از رفقایش و ظفر بادشاه بر سادات بارهه بحسن اهتمامش مخاطب به برهان گردیده، بصوبه‌داری ملك اوده سرمایهٔ‌سعادت اندوخت ودر سنه احدی و خمسین و مایة و الف (۱۱۵۱) بمرض سرطان در دهلی هنگام ورود نادرشاه قهرمان ایران ازاینجهان رخت بر بست ازوست.

ز کدام ره بیایم که بچشم تو در آیم که بدور چشم مستت همه‌نیزه‌سپاه‌ست

امین:- میر محمد امین‌الدین‌یزدی- صوفی مشرب درسلسلهٔ صوفیه‌داودی بوده.

از اوست

خوش دل بوعده های توام گرچه‌خود مرا

حاصل ز وعدهٔ تو بجز انتظار نیـست

...

گرد بر گرد چراغ دل‌من چون فانوس بند بر بند قبا بافته عریانی چند

امین هزارجریبی (۱):- پسر ابوالفتح بود. ازوست:

من نمیدانم درین صحرا شکار انداز کیست
نقش پای هر غزالی صید درخون کرده ایست

امینی دهلوی.- از شعراء عهدجهانگیر بادشاه. که در رفاقت نظام الدین بخشی بود. ازوست:

هر گاه زتوسنت برم نام آغاز شود ردیف انجام
همچون دل‌بیقرار عاشق در خواب ندیده روی آرام

امینی یزدی:- ملازم خان زمان سیستانی بود. ازوست:

تا گرد صفت دامن یاری نگرفتیم از پا نه نشستیم و قراری نگرفتیم

انجب:- حاجی ربیع مغربی دهلوی‌ست- مذهب حکما مطبوعش بودوعمر خود هفتصد سال بیان میکرد و در جوانی بدهلی رسیده توطن گزید و در نظم بمرتضی قلی بیگ صفاهانی تلمذ داشت و خیلی پر گو بود. ازوست:

آزمودیم بهر رنگ بسی یاران را آنکه دارد بوفا رابطه‌بسیار کم‌ست

. . .

حسن شوخ تو چنان کرد فضا تنگ بگل
که نماند از عرق خجلت گل رنگ بگل

در چمن تا به تبسم شده لعلش دمساز
میزند غنچه ز رشك لب او چنگ بگل

. . .

محو تو شد بسکه سراپای من آئنه آید بتماشای من

انجب:- میر ضیاءالله کشمیری فرزند میر نعمت‌الله ست. ازوست.

دشمن روشندلان باشد زبان خویشتن شمع در سوز و گدازست‌از بیان‌خویشتن

انس: - لاله بجناتنهٔ پسر سیوك رام قوم کایتهه لکنهوی بود این

---

(۱) هزارجریب: قصبه‌ایست از مازندران- منه.

مطلع اوعکس مطلع واقف‌ست.

در قفس بسیار دلشادیم ما ازدعا گویان صیادیم ما

مطلع‌واقف.

در قفس بسیار ناشادیم ما از فراموشان صیادیم ما

انسان:ـ اسد یارخان اکبرآبادی - مردی سخی و باذل و متواضع بودوبا شرفاء ونجباء مفلوك سلوك برادرانه می‌نمود، با عمدة الملك امیرخان راه‌ورسمی بهمرسانده بذریعه‌اش باریاب حضور محمدشاه بادشاه گردید و بخطاب اسدالدوله و منصب شش هزاری سرفرازی یافت و در سنه ثمان و خمسین و مایة والف(۱۱۵۸) در دارالخلافه‌دهلی بدار آخرت‌شتافت ،ونعش‌اودر اکبرآباد مدفون گشت،ازوست:

رباعی

گه با صنم شفیق مـی باید زیست گه تنها بی رفیق می باید زیست
انسان‌این بزم جای‌شکروگله‌نیست یکچند بهر طریق می باید زیست

انسان :ـ غلام مصطفی مرادآبادی از منصبداران زمان عالمگیر بادشاه است:ازوست:

نه بر راه تو تنهـا دارد از نرگس چمن چشمی
بود با دام چشمی لاله چشمی یاسمن چشمی

انسی:ـ عبدالرحمن خان ابن بختیار خان دهلوي، لباس فقرا پوشیده ر فتحپور سیکری قیام داشت و در سنه خمس و عشرین و الف (۱۰۲۵) جامهٔ تن گذاشت. اوراست:

رباعی

گر دل ز غم دوست سلامت بودی آمـاجگه تیر مـلامت بودی
گویند قیامتی و دیداری هست ای کاش که امروزقیامت‌بودی

انصاری‌قمی:ـ از انصار سلطان یعقوب بود و در مدحش مثنـوی لطیف موزون نمود و در سنه خمس و تسعین و ثمانمایة (۸۹۵) جادهٔ عدم پیمود.ازوست،

گفتی ز داغ عشق‌بسوزانمت اگر صد داغ‌بر دل ستمرا آن‌یکی‌دگر

انصاف:- شیخ محمد یحیی جونپوری- مردی گوشه‌نشین مرتاض مرید شاه خوب‌الله آبادی بود. ازوست .

از مذهبم مپرس نه‌مؤمن نه کافرم   من رسم این دیار ندانم مسافرم

انصاف لاهوری:- در «آفتاب عالمتاب» چند شعر بنامش نگاشته که‌جمله آنها در«نشترعشق»درضمن اشعار علی‌نقی خان انصاف مرقوم‌ست و انصاف آنست که این انصاف همان محمد ابراهیم انصاف ست که بعضی او را دهلوی و بعضی لاهوری می نگارند.

انوار:- مولانا انوار همدانی- که‌متصف بهمه دانی بود و در سنه ثلث و ثلثین و تسعمایة (۹۳۳) حجرهٔ جسدش از انوار روحانی بی نور گردید.اوراست.

ز من آن طفل بد خو می گریزد   غلام او منم او می گریزد!

انور:- خواجه انوردهلوی‌شاعر خوش گفتارست ازوست:

بایما گفتگوها داشت با من سرمه ساچشمت
ولکن من نفهمیدم زبان این صفاهانی

انور:- لاله چگناتهه سنگهه بها گلپوری. جوانی فصیح بیان و خوش زبان بود و بملازمت ارباب فرنگ بسر می‌نمود. اوراست؛

با چشم من مناظره خواهد اگر سحاب
اول بگو که دست بشو زآبروی خویش

انور:- در «صبح گلشن» نامش ملا نورمحمد نوشته و اورا از شعراء عهد جهانگیری و شاهجهانی‌شمرده و این بیت بنامش آورده...

شب حدیث زلف او در مجلس احباب بود
دیدهٔ خورشید زین افسانه گرم خواب بود

و در «آفتاب عالمتاب» اسمش ملاانوراز رفقای خان اعظم کوکلتاش‌وسال وفاتش هزار و چهل و این ابیات از وی آورده ظاهراً هردویك واختلاف‌خطاست.

درین حدیقه بهار و خزان هم آغوش ست
زمانه جام بدست و جنازه بر دوش ست
بجرم باده گرفتند باز انور را
کفن بدوش و صراحی بدست و می نوش ست

انوری بخاری:- در کاتبان کتابخانهٔ امیرعلی شیر معدود بود. اوراست:

تن زارم بآب دیده میماند بدان گاهی
که پنهان میشود درموج و پیدامیشود گاهی

انوری سودائی:- معاصر حکیم اوحدالدین انوری خاوری ست و ازمتخلص بچنین شاعر بی‌ندید بسودائی مشتهر گشته. او راست:

ای ز تاب می ترا صد گونه بر رخسار گل
سبزهٔ باغ جمالت اندك و بسیار گل

انوری علی‌نقی اصفهانی:- پیشهٔ صحافی داشت. اوراست:

در جهان ای جان بتنگ از عالم جسمانیم
تا اسیر قید هستی گشته ام زندانیم

انیس تبریزی:- در حضرت شاه طهماسب صفوی اختصاصی و در صنعت آتشبازی دستی داشت. ازوست:

یا رب چه سود کرد ندانم درینجهان آنکس که سر بپای سهی‌قامتی نسود

اوباش:- محمدزمان ساکن قصبهٔ بجنور بفاصله پنج کروه از دارالحکومة لکهنو ازاحفاد قاضی فخرالدین بجنوری بود واصلاح نظم فارسی ازمیرزا فاخر مکین میگرفت. اوراست:

دید آن قاتل بد خو سر راهی مارا کشت از نیمچهٔ نیم نگاهی‌ما را

اوجی شیرازی:- اوج گرای سپهرسخنوری بود. اوراست:

دهد هر ذره‌اش را میل با خورشید پیوستن صبا خاکستر پروانه رابیکار نگذارد

. . .

ترسم که گل امسال ببازار نیاید ره کرده غلط سوی چمن سوختهٔ رفت

اوجی کشمیری: سخنش را منزلت دلپذیری ازوست:

هر سر کـه بستهٔ غم فتراك او بود دانم یقین که روز جزا سرخ رو بود

از بس خیال زلف تو در دیده سر گرفت آهی که سر زند زدلم مشکبـو بود

اوحد: خواجه اوحدالدین مستوفی سبزواری مجردانه و آزادانه زندگانی مینمود و بجمله علوم عموماً و بهندسه خصوصاً بخوبی ماهر بود و در سنه ثمان وستین و ثمانمایة (۸۶۸) بعالم بالا رحلت فرمود از قصیدهٔ او که درشأن امام علی بن موسی الرضا علیه السلام است.

گردون فراشت رایت بیضای آفتـاب وز پرده‌های دیدهٔ شب شست کحل خواب

صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم پرده زرخ فگنده برون آمد از حجاب

کف الخضیب رایت نصـرت فراشتـه بر اوج آسمان ز دعاهـای مستجاب

گشته فلك زحوشهٔ پروین گهر فشان بر روضهٔ مقدس سلطـان دین مـآب

سرخیل اولیاء مکـرّم کـه ذات او ایزد ز خاندان کرم کـرد انتخـاب

اوحد: ملا اوحدالدین بن شیخ عبدالله بلیانی (۱) از اخلاف شیخ ابوعلی دقاق و اکمل عرفاء زمان بود، و شیخ صفی‌الدین اردبیلی عقیدتی بـا او داشت و در سنه ثنتین و ثمانین و ستمائه (۶۸۲) در قریهٔ بلیان برحمت رحمان پیوست.

از اوست:

تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم از پای طلب می نه نشینم هر دم

گویند خدا بچشم سر نتوان دید آن ایشانند و من چنینم هـر دم

اوحدی: خواجه عمادالدین مشهدی تلمیذ حاجی محمد خیوشانی بود محمد خان شیبانی بتکرار تخالف مذهبی درسنه اربع عشر و تسعمایة (۹۱۴) او را قتل نمود

---

(۱) بلیان: بفتح موحده وسکون لام و تحتانیه بالف کشیده و نون در آخر قریه‌ایست حوالی کازرون-منه

قبرش درمشهدست.

رباعی

بر مشهد دوست تحفه جز جان نبری — دردش چو دهند نام درمان نبری
بیدرد ز درد عشق نالان گشتی — خاموش که نام دردمندان نبری

اوحدی:ـ مولانا ابوالمحامد اوحدی کرمانی. مرید و خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی ومستفید از خدمت شیخ محی‌الدین ابن عربی بود و حالات و کمالاتش در تذکرات اولیاءالله مسطور ست.

رباعی

زان می نگرم بچشم سر در صورت — زیرا که زمعنی ست اثر در صورت
این عالم صورت ست و ما درصوریم — معنی نتوان دید مگر در صورت

أیضاً

آفاق همه آئینهٔ یکدیگرند — چون آینه از هستی خودبیخبرند
گرروشنئی میطلبی آینه وار — در کس منگر تا همه‌درتونگرند

ایضاً

مهر توچومهراز نگینم نرود — سودای تو از دل حزینم نرود
من‌خودرفتم ولیك‌خونابهٔ‌چشم — تا دامن عمر ز آستینم نرود

ایضاً

شرط ست مرا که یارامردنکنم — اندیشهٔ زلف و عارض خدنکنم
لکن اگرم بوسه دهد رد نکنم — مستوری نیز تا باین حد نکنم

ایضاً

ای زندگی من و توانم همه تو — جانی و دلی ای دل جانم همه تو
توهستی من‌شدی از آنی‌همه‌من — من نیست شدم در توازآنم‌همه تو

روزی فرزند مستنصر بالله خلیفه حال وجد وحال شیخ اوحدی شنیده گفت که وی کافر است اورا میکشم و تیغی در دست در مجلس سماع شیخ‌وارد گشت۔ شیخ در عین وجد بر سرش رسیده بر خواند:

رباعی

سهل ست مرا با سر خنجر بودن — در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمدهٔ که کافری را بکشی — غازی چو توئی رواست کافر بودن

پسر خلیفه ربر پای شیخ نهاد و عذرها خواست.

اویس سلطان:ـ خلف ارشد حسن بونـان که از حسن و جمال و انواع علم و کمال حظی وافی داشتو در عنفوان شباب دل ازین خاکدان برداشت بسخن ارباب سخن توجه میفرمود و این ابیات بحالت نزع گفته:

بدارالملك جان روزی ز شهرستان تن رفتم
غریبی بودم اینجا چند روزی تاوطن رفتم

غلام خواجهٔ بودم گریزان گشته از مولا
در آخر پیش او خرسند با تیغ و کفن رفتم

الا ای همنشینانم شدم محروم از دنیـا
شمارا عیش خوش بادا درین دنیا که من رفتم

اهلی ترشیزی:ـ بعد اهلی شیرازی بعرصهٔ شاعری آمده و دیوانش قریب هزار بیت متداول ست. ازوست:

بسکه در چشمم خیال گوشهٔ ابروی تست
سجده در محراب پندارم که پیش روی تست

. . .

جز داغ حسرتی که بدل یادگار ماند — مارا گلی دگر نشکفت از بهار عشق

. . .

خدنگ ناز بر خسرو کشد شیرین از آن غافل
که زخم آن همه بر سینهٔ فرهاد می‌آید

. . .

میکشم درد غمش وزچهره‌ام پیداست این
بر امید آنکه گوئی «دردمند ماست این»

. . .

خط تـو سبزه ز گلبرگ تر بر آورده
بهـار حسن تو رنگ دگر بر آورده
قدت بخلعت گلگون کشیده شاخ گل ست
که روزگار بخـون جگـر بر آورده

اهلی چغتا:ـ مقید بمذهبی نبود و از امراء عظیم الشأن سلطان حسین میرزا بود و در سنه اثنین و تسعمأته (۹۰۲) از اهل قبور گردید.

آهم چو گرد باد فنا میبرد مرا — از کوی دوست آه کجـا میبرد مرا
بی قد تو دل بستهٔ صد گونه بلا شـد
کی بشکفد آن غنچه که از شاخ جدا شد

ایاز اصفهانی: بندهٔ خریدهٔ زینت بیگم عمهٔ شاه عباس ماضی بود و در فن شعبده مهارت داشت؛ و خلائق را بدان ایذاها میرسانید آخر بحکم پادشاهی بقتل رسید. ازوست:

رباعی

ای برده دلم بنرگس افسون ساز — وی کشته مرا به تیغ ابروی دراز
یکبار بپرس کیست این کشتهٔ ناز — تا زنده شود کشته و گوید که ایاز

ابجاد:ـ ذوالقدرخان دهلوی ـ مصاحب خاص صمصام الدوله خان و خان دوران خان بود. اوراست.

بس است عرض تمنای بینوایان را — طپیدن دلکی یا پریدن رنگی

ایجاد:ـ میرزا عبدالعزیز لاهوری شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل ست.

از او ست:

بصحرای جنون دیوانه سامان چمن دارد
چو نرگس چشم حیرانی چو گل چاك گریبانی

ایما: ـ ملا محمد هادی مشهدی درعلم منقول استعداد معقول داشت . . .

از اوست:

بسینه چنگ زدم دل در اضطراب آمد — بدیر حلقه زدم کعبه در جواب آمد

ایما:ـ میرزا اسعیل اصفهانی به پیشهٔ علاقه‌بندی کسب وجوه معاش‌مینمود و در سنه ستین و ثلثین و مأته و الف (۱۱۳۲) راه عدم پیمود اوراست:

چاره ز می کن دل افسرده را گرم نگهدار هوا خورده را

. . .

بسکه حرف حق کسی در دهر نتواند شنید
گیرد اول در اذان گفتن موذن گوش را

✡ ✡ ✡

مضمون کسی گل نکند از سخن ما کی سبزهٔ بیگانه بر آرد چمن ما

. . .

خصم را غافل گرفتن نیست از مردانگی
پشه با این ناتوانی میـزند اول صدا

امان شاه:ـ میر همدانی همچنین ست در «آفتاب عالمتاب» و «نشترعشق» و «صبح گلشن» ودر «شمع انجمن» ایما بدون نون ست شاید از قلم ناسخ‌افتاده. بالجمله این ایمان در عهد شاه سلیمان با نجف قلی خان ابن قراخان بسر میبرد.

ازاوست:

مرغ دل از هجوم غمت سر بخود کشد
در سینه همچو غنچهٔ گل سر بخود کشد

ایمن:ـ احمدقلی خان‌دهلوی-پدرش از بلدهٔ قم بود که‌درعهد‌محمدشاه‌بادشاه در هنگامهٔ نـادرشاه کشته شد چون پدرش از بلدهٔ قم بود اورا قمی نیز گویند.

اوراست:

سر فرازیم ز پا بوس تو ای مایهٔ ناز سایهٔ سرو قدت کم نشود از سرما

باب باء موحده

بابا شاه‌تربتی:ـ از شاعران عهد شاه عباس ماضی حافظ مصحف مجیدودر

حسن خط نستعلیق وحید و بعود نوازی فرید بود۔ اسلافش از قهپایه و بکثرت قیامش دراصفهان بعضی اصفهانی نوشته‌اند وفاتش سنه تسعه و تسعمائهٔ (۹۰۹) در شهر تبریز واقع‌شده ازوست :

در رخت آنها که حیران نیستند
نقش دیوارند انسان نیستند

. . .

چه دیده اند گدایان عشق بر در دوست
که هر دو عالم شان در نظر نمی آید

بازلی:- از شاعران شهر تفرش است. ازوست:

عبیر آمیز سازد تربتش تا دامن محشر
چو بر خاك شهیدغمزهٔ خود دامن افشاند

باسط:- محمد باسط علی ابن مولوی شفاعت علی۔ مولدش قصبهٔ مردم خیز کاکوری پنجگروهی دارالسلطنة لکهنوست و توطنش سندیله که وطن مادری اوست، عمری بملازمت سرکارانگریزی بسر برده و با قاضی اختر ربطی‌داشت.

از اوست

بیا که مطرب و مینا و طرف بستان ست
بخنده شاهد گل موسم بهاران ست

چه فیضها که بعزلت زلال خضر نیافت
بهار زنده دلی مفت گوشه گیران ست

چو مرد بلبل بیدل اسیر کنج قفس
چمن ز لاله بدل داغ و گل پریشان ست

بچشم غمزدگان موج گل بود زنجیر
برای غنچه دلان صحن باغ زندان ست

نشسته ام به حریم فسردگان باسط
اسیر کنج قفس بلبل خوش الحان ست

باعث:ـ محمد نصیر اصفهانی از زرکشان زمانهٔ سلطان حسین صفوی بود ...

ازوست:

در گلشنی که از گل رویت نقاب سوخت
در برگ لاله‌رنگ چوخون در کباب سوخت

باقر:ـ خرده کاشی که در « نگارستان » باتباع بعض تذکره نویسان او او را خرده فروش نوشته‌س در«آفتاب عالمتاب» ست که او مرد متمول بودوار باب تذکره‌ازلفظ خرده غلط خورده‌اند ـ خرده نام‌دیهی ست متعلق کاشان و این باقر مرید محمود متوطن خرده بود، زمانی که شاه عباس ماضی بفتواء علما بقتل محمود متهم بالحادومریدانش فرمان داد باقر نیز گرفتار آمد و عرضه داد که بوی نگرویده بودم بل با بتلاء عشق شاهدی ازمریدانش بحیلهٔ ارادتش یکجائی بامعشوق حاصل نمودم، و بعض علماء خراسان تصدیق قولش نمودند شاه از قتلش در گذشت.

ازاوست :

ای خوش آن ساعت که چون ازدیدنت بیخودشوم
بر سر من آئی و بویت بهوش آردمرا

. . .

خاکستریکه آتش دوزخ در و گم ست
بر زخم ما بریز که‌جای ترحم ست

. . .

زرویش خانهٔ آئینه سامانی دگر دارد
پری در شیشه می درجام و گلشن در نظر دارد

. . .

گشت باقر روزی من هر کجاقسمت پذیر
دانه‌ام در دام و آبم در دم شمشیر بود

. . .

نگاهم دوش بر روی‌تو افتاد و زخود رفتم
معاذ الله اگر روزی نگاهم بر نگاه افتد

. . .

تنگدل گردد اگر خیمه بگلزار زنم
گل شود غنچه اگر بر سر دستار زنم

رباعی

مهرم که بدر یوزهٔ دلها شده ام — عشقم که درین لباس پیدا شده‌ام
گم کرده‌خویش، ازمن‌جوی که‌من — راز دو جهانم آشکارا شده ام

باقر:- زرگر اصفهانی زیور سخن‌را خوبتر می‌ساخت. اوراست؛

نگفتم هیچ در وصف دهانش — دهان راهیچکس چون من نبسته

باقر:- میر محمّد باقر طوسی ست . ازوست:

چنان مستغرق عشقم که گر تسبیح زاهد را
بخاطر بگذرانم رشتهٔ زنّار می گردد

باقر:- ملاباشی‌رشتی‌نامش‌باقرخان‌ابن‌صادق خان‌زند ست. ازوست.

آمد بگوش جانم آواز آشنائی — نالیدن‌دل‌ست‌این‌یا ناله‌در آئی

باقر:- میرزا شاه باقر مشهدی فرزند میرزا عرب‌مشهدی‌ست-مردی‌رندانه طبع و آواره مزاج بود. زنی داشت‌بی بی گل نام وقتیکه مادر آن‌زن مردباقراین قطعه تاریخ موزون کرد .

قطعه

از لوث وجود گنده پیری — صد شکر که پاك گشت عالم
زین واقعه از سرشك گلفام — بر چهرهٔ گل نشست شبنم
جستم تاریخ آن زرندی — گفتا پشمی ز خایه ام کم

. . .

شکستگی ست که خود مومیائی خویش ست
گذشتگی ست که از هرچه هست درپیش ست

. . .

ز سینه جان سفری شد هوای کوی تو دارد
نگاه خانه نشین شد فراق روی تو دارد

باقی بالله:- خواجه باقی بالله دهلوی ابن مولانا قاضی عبد السلام- اعلم علماء عصر و افضل فضلاء دهر بود- سلسلهٔ نقشبندیه از ذات با برکات او در ملک هندوستان فروغ و رونق گرفته‌در سنه ثنتین و سبعین و تسعمائه (۹۷۲) بشهر کابل پا بعرصهٔ شهود گذاشته و باکتساب علوم ظاهری از بابا صادق حلوانی‌پرداخته‌و به ریعان شباب بر جادهٔ سیاحت قدم‌افشرده، اکثر بلاد عرب و عجم پیموده، و بخدمات ارباب کشف و شهودرسیده، انواع فیوض و برکات ربوده و دست‌به‌بیعت ارادت بدست خواجهٔ محمد امکنکی داده و خرقهٔ خلافت ازو یافته، پس‌بدهلی‌رسیده طرح اقامت انداخت و بر طالبان راه خدا ابواب فیض مفتوح‌ساخت و درجمادی الاخر سنه ثنتا عشر و الف (۱۰۱۲) بعمر چهل سال فانی فی الله گردید ...

ازوست:

میگذشتم ز غم آسوده که ناگه زکمین
عالم آشوب نگاهی سر راهم بگرفت

رباعی

در راه خدا جمله ادب باید بود
تا جان باقیست در طلب باید بود
دریا دریا اگر بکامت ریزند
کم باید کرد وخشك لب باید بود

بانیه:- بهوپت‌رای سهادنپوری از قوم غله فروشان آنجا بود بنابرین‌این تخلص اختیار نمود. ازوست؛

دل اندر حسرت دنیا شکستم
چه رنگین گوهری بیجا شکستم

بابزید:- ابن مظفر برادر شاه شجاع کرمانی بود. **رباعی** ذیل‌ازاوست:

از واقعهٔ ترا خبر خواهم کرد
وآنرا بدو حرف مختصرخواهم کرد
با عشق تودر خاك‌فروخواهم‌رفت
با مهر تو سر زخاك بر خواهم کرد

بایندرخان: - از منتسبان و خویشاوندان سلاطین صفویه بود. از وست:

کاش زلف تو دگر بو بصبا نفروشد تا صبا منت کونین بما نفروشد

بحثی:- میرزا اسمعیل قزوینی از شعراء عصر شاه طهماسب ماضی ست...

اوراست:

پس از عمری که‌بامن گفت یکره از وفا حرفی
چنان رفتم ز خود بحثی که آنرا هم نفهمیدم

در «آفتاب عالمتاب» است که این بحثی را تذکره نویسان سه جا ذکر کرده‌اند، بتخلص اسمعیل در الف ـ و بتخلص بحثی در باء موحده و بتخلص یحبی در یای تحتانیه ـ واحدی بر غلط و اشتباه خود مشعر نشده.

بخاری:- شیخ محمد دهلوی از علم و فضل بهرهٔ کافی داشت. ازوست:

بروزگار غمت صبر اختیار کنم چو اختیار نماند بگو چه‌کار کنم؟

بخشش:- مولوی مخدوم‌بخش متوطن قصبهٔ لاهرپور متعلق سرکار خیرآباد در علوم متداوله شاگرد مولوی مدن شاهجهانپوری و در نظم و نثر تلمیذ میرزا محمد حسن قتیل بود. ازوست:

خضر گر بر لب آن چاه زنخدان گذرد
جای آنست که از چشمهٔ حیوان گذرد

ساقی امروز میم ده که دگر باده و جام
بچه کار آید اگر فصل بهاران گذرد

...

هر که نخل قد موزون تو در بر گیرد
سحر سازی ست که‌از سر وسهی بر گیرد(۱)

بدرتاشکندی.- درویشی بود آزادی مشرب و نیکو سیرت اوراست:

همچو آه سرد صبح و گریه‌های گرم شمع
آتش اندر خود زند دود دل افگار ما

بدرتبریزی:- بسخنان شیرین در شکرریزی ست اوراست:

(۱) این مصراع غلط وبیمعنی است ـ آدمیت

دنباله کرد خیل غمت اهل دردرا من ناتوان تراز همه‌بودم‌مرا گرفت

بدرکرمانی:ـ فرزند مولانا یحیی کرمانی ازعلماء موزون طبع بود۔ ازاوست:

گردد از تشبیه تیغش روی دفتر پر ز خون
باشد از اوصاف رمحش کام خاطر پرسنان
یاد تیر او کنی پیکان بر آید از ضمیر
نام تیغ او بری الماس روید از زبان

بدرهروی:ـ از مداحان علاء الملك بود. ازاوست **رباعی**

دستی دارم چو کیسهٔ باد تهی و انگه گوئی مرا مکن یاد تهی
این پرده مزن ورنه کنم ازدستت چون چنگ دل خویش بفریاد تهی

بدرالدین‌خوافی: شاعری لطیف طبع ست. ازوست:

عتابش را نمیدانم چگویم ولکن پیش عذرش جان توان داد

بدرالدین یزدی:ـ در آخر عهد خود نورتخلص کرد۔مگرفروغی نیافت.

رباعی

گه تاب کمند مشکبار تو کشم گه غصهٔ چشم پرخمار تو کشم
بردل ز نهال وصل یك شاخ نماند آخر بکدام برگ‌بار تو کشم؟

بدیع‌الدین: شاه مدار ابن شیخ ابواسحق شامی از بنی اسرائیل بود۔ عارف کامل و واصل صاحبدل ست۔ از صغر سن بخدمت شیخ سدیدالدین حذیفه مرعشی رسیده، انواع علوم حتی کیمیا و سیمیا اکتساب نموده وفیضهای باطنی ربوده در حرمین شریفین مدتی اقامت ورزیده بجوار سرور عالم ﷺ مصروف ریاضات و مجاهدات مانده ، تصفیهٔ قلب حاصل فرموده،و تا دوازده سال طعام نخورده،و بگام سیاحت ربع مسکون را پیموده آخر کار قدم بملك هند نهاده، در قصبهٔ مکن پور انزوا گزیده، عمر دراز یافته و سلسلهٔ بیعتش بشش‌واسطه بحضرت رسالت(صلعم) می‌رسد و در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۸) بعالم قدس رسیدم در مکن پور

مدفون گردیده- مرقدش زیارتگاه خلائق و «ساکن بهشت» تاریخ وصال‌اوست- آن حضرت احیاناً بکلام موزون هم تکلم مینمود، روزی یکی از عقیدت مندان باستدعای مقدمش‌این‌شعر عرضه داشت.

ای نظرت آفتاب هیچ زیان داردت کاین در و دیوار ما از تومنّور شود

آن حضرت فی البدیهه این بیت بجوابش نوشت:

پرتو خـورشید عشق بر همه تـابد ولی

سنگ بیك نوع نیست‌تاهمه گوهرشود

بدیع:- بدیع الزمان میرزا خلف سلطان حسین میرزا از متهوّران بدیع المثال بود و در سنه عشرین و تسعمائة (۹۲۰) بعارضهٔ طاعون ازسرای فانی بعالم باقی رحلت‌نمود. اوراست:

چو رخسار تو از نوشیدن می لاله گون گردد

درون‌من‌صراحی و ارتالب غرق‌خون گردد

***

مرا از جوانان شیرین شمائـل بجان منت ست آنچه کردند با دل

کند منع ما شیخ شهرازجوانان چگوئیم او را که پیریست جاهل

...

بسکه دیدم بحیـا جانـب او شد حیا باعث رسوائی من

بدیع :- کاتب جوینی از سخنوران عهد سلطان سنجر ست.. اوراست :

بخـم گردون محمّد محمـود زیر ابر اجل جمال نهفت

او چوجان‌بودوجان نمیرد و من زنده را مرثیه نیارم گفت

بدیع:- ملامحمّد یوسف اندجانی‌ازفضلاء سرکار سلطان حسین میرزاوماهران فنون معانی و بیان وبدیع و عروض و قافیه بود و در سنه سبع و تسعین و ثمانمأته (۸۹۷) در زاویه لحد آسود.

گر باین آب و هوا کویت بود منزلگهم
نی زلال خضر باید نی دم روح اللهیم

بدیع:ـ میرزا اسمعیل اصفهانی مبدع خوش بیانی ست. ازوست.

بعزم گریه افگندم دل دیوانه در دریا
بنام کردم بطرح عشق آتشخانه در دریا

بعالم جز دل زارم که غرق اشك خونین ست
ندارد یاد هر گز هیچکس ویرانه در دریا

. . .

فراغ بالی من در قفس مرا دارد
وگرنه قفل قفس دیر شد که واشده است

. . .

ز جسم نا توانم آتش سودا چه میخواهد
اگر ما را نمیخواهی غمت از ما چه میخواهد؟

بدیعی:ـ بدیع الدین تونی ابن قاضی سلطان ست. اوراست:

غم ساخت کار دل بنوا میتوان شناخت
ظرف شکسته را بصدا میتوان شناخت

. . .

چشم مستت خفته زیر طاق ترسم بشکند
بار رنگ وسمه دیگر بر خم ابرو منه

بدیعی سمرقندی: از شعراء نگارستان سخن در عهد سلطان حسین میرزا بود و این مطلع منسوب باوست.

زشوق وصل تو بر لب رسیده جانی هست
وصیتی ست بیا تا مرا زبانی هست

بدیهی :ـ میر عرب سیستانی. ازوست:

صد بار اگر بجور مرا کشته بی گناه
هر گز نگفته ام که گناهی نکرده ام

بذلی اصفهانی:ـ در عهد شاه طهماسب ماضی از باذلان نامور بود هر چه بدستش آمدی بر محتاجان و فقیران و ارامل و پیران قسمت مینمود ازوست:

گر مرا بودی بقدر همت خود دسترس

در جهان یکجو غم روزی نخوردی هیچکس

برشته:ـ میرزا محمدحسین لکهنوی معروف بآغا برشته ـ جداعلاش ملا حسن آذربایجانی که از اقرباء سلاطین صفویه بود، بعد از فراغ از حج و زیارات در هندوستان رسیده، بسرکار نواب منصور علیخان صفدر جنگ بعهدهٔ میر بخشی ملازم گشت، پسرش آغاحسین بتمنای پدر از اصفهان به لکهنو رسیده و بادختر همشیره سید صلابت خان ذوالفقار جنگ متزوج گردیده، از وی میرزا محمدحسن متولد گشت و وی با بنت میرزا عبدالله برادر میرزا مهدی علیخان لکهنوی تاهل نمود از وی آغا برشته بوجود آمد ـ طبعی رسا وفکری فلك پیما داشت و از دوستان قاضی محمدصادق خان اختر بود ازوست:

در خدمت آن طرهٔ مشکین تو هر روز

تا چند کنم شرح پریشانی خود را

...

زد خویش را بر آتش وازاضطراب سوخت

پروانه حیف لذت سوز جگر نداشت

...

روکش مهر درخشان نه همین روی توشد

ماه هم مثل هلال از غم ابروی تو شد

خانه آباد «برشته» چه بلا پیدا کرد رفته از خویش مقیم حرم کوی تو شد

...

از یك کرشمه هوش جهانی ز جا برد

عاشق ز دست او دل خود را کجا برد

...

کار خود آخر چنان یکروزه هجر یار کرد
دید هر کس حال زارم گریهٔ بسیار کرد

خیر باد ای صحتم باد انویدت ای اجـل
یار ما موقوف رسم پرسش بیمار کـرد

. . .

قربان سر ناوك دلدوز تو کردم بر داشت عجب لذت زخم جگرازتو

برکت:- محمد برکت الله خان دهلوی برادر زادهٔ اسد یارخان، مستجـمـع انواع فضائل و محامد بوده ، و در بدیهه گوئی ملکهٔ نیکو داشت، روزی‌شاه‌عالم بادشاه بر قلعه شاهجهان آباد مصروف پتنگ بازی بود که برکت‌الله خان‌باریاب گردید و حسب‌الامر این رباعی بالبدیهه معروض داشت و مبلغ ده هزارروپیه نقد وخلعت فاخره در جائزهٔ یافت.

رباعی

تا سلسله جـهان بدستت دادند اقبال و ظفر عنان بدستت دادند
معلومم شد ز رشتهٔ کاغـذ باد سر رشتهٔ آسمان بدستت دادند

. . .

گشایم صبحدم گر تکمهٔ بند نقابـش را
بخورشید درخشان می نمایم آفتابـش را

بچشم از آتش دیدار او نظـاره میسوزد
از آن در آب دید آئینه روی‌بی‌حجابش را

. . .

بر سر تـربت من لوح ز آئینه کشیـد
تا بدانند در ین خاك نظر بـازی هست

. . .

سحر آن نگار خندان کـه جمال می نماید
بیك آفتاب روشن دو هلال می نماید

بچمن خلیده باشد رگ گـل مگر بپایت
که بچهرهٔ تو رنگی ز مـلال می نماید

. . .

در چمن قامت دلجوی تو گر یاد کنم
سرو از آه دل سوخته ایجاد کنـم

. . .

ز سیر لاله و گل بی رخ تو داغ شـدم
بباغ رفتم و بسیار بی دماغ شـدم

برندق:ـ امیر بهاء الدین ابن امیر نصرت شاه بخاری است. از مداحان میرزا بایسنغر ابن عمر شیخ میرزا بود، طبعش بهزلیات و مطائبه و ظرافت میلی داشت، و با خواجه عصمت‌الله بخاری طریق مشاعره و مطارحه می‌پیمود ودرسنه خمسة عشر و ثمانمـائة (۸۱۵) در سمرقند وداع عالم فانی نمود. ازوست:

لب شیرین تو با تنگ شکرمی‌ماند در دندان تو با عقد گهر می‌ماند
یادگار ار بگذارند کسان در عالم از برندق سخن‌فضل‌وهنر میماند

برهان اردلانی : ـ از سخن یابان خوش مذاق ست. او راست.

هر جا که غمی بینی خواهی ز برای من
هر جا که دلـی بینم خواهم ز برای‌تـو

برهان:ـ ملابرهان الدین خلف ملاعبدالعزیز کوفی ازجانب سلطان‌طغان شاه شیخ‌الاسلام اصفهان بود. اوراست : **رباعی**

از خوی بدم همیشه مـیرنجانی گه میخوانی و گه مرا میرانی
این‌ست که جان‌ودل‌ترامیخواهد ورنه توچنین نیك‌ونه بدمیدانی

برهان:ـ مولانا سید برهان الدین‌مشهدی که در هرات بتحصیل علوم‌عقلیه و نقلیه پرداخته، مدتی در آنجا اقامت داشته، پایان عمر نابینا گردیده بـوطن خود شتافته در سنه تسعه عشر و تسعمأته (۹۱۹) از قید آب و گل نجات یافته ـ

وقصائد غرا ورسائل قوافی و صنائع و بدائع برهان فضیلت خود گذاشته . . .
ازاوست:

بحمدالله که شد حاصل‌جهان‌را رونق کامل
ز فر رافت شامل ز عدل خسرو عادل

شه غازی که در هیجا چو شدپیداهژ بر آسا
شوند از بیم‌او اعدا چو روبه‌خائف و بیدل

سپهر سلطنت سلطان‌حسین آن‌صفدر میدان
که نام رستم‌دستان ز دستانش شده باطل

برهان:ـ میر برهان الدین ابرقوهی- سیدی‌صوفی مشرب مستغنی و معتزل کاشانهٔ‌خودبود ازوست:

صبا هر لحظه میگرداند از روی تو مویت را
که میخواهد بلاگردان شودروی‌نکویت‌را

. . .

از بسکه هر گزت ز من خسته یاد نیست
تا رفته ای دلم نفسی بی تو شاد نیست

. . .

تا خط او بر نیامد زلف را کوته نکرد
فتنهٔ ننشست ازپا تا بلائی بر نخاست

با من دیوانه گفتم کیست همراهی کند
غیر زنجیر جنون از کس صدائی بر نخاست

. . .

نشان خاك نهشتم ز گریه در عالم — که حسرت تو مبادا کسی بخاك برد

وله در هجو

در حق سر تراش این حمام — سخن راست بنده میگویم

میکشد پوست از سر مردم سخن پوست کنده میگویم

برهمن:ـ جگت رای لاهوری برای تحصیل زبان فرس و محاوراتش در یزد رسیده و با طاهر نصر آبادی‌صاحب تذکره مصاحبت ومطارحه داشته‌بعدمدتی بوطن خودعود کرده. ازوست.

نگه گرم بر آن چهرهٔ نازك ستم ست چشم پوشیده تماشای تو باید کردن

پری‌بیگ:ـ ترکمان از زنان خوش بیان‌ست. ازوست:

سراسر جانی ای باد صبا در قالب شوقـم
سرت گردم مگر در کوی او بسیارمیگردی

برین:ـ ملاوجیه الدین دهلوی از ملازمان شاه عالم گوهر بادشاه دهلی و تلامذهٔ میرزا فاخر مکین ست. ازوست:

زجوش گریه بحر موج زن چشم ترست امشب
دل طوفانی‌من کشتی بی لنگر ست امشب
گرفتم دامنش درهم شد و دامن کشید از من
بمن دست و گریبان غیررا کرد ورمید از مـن

بزمی‌اردبیلی:ـ در سلطنت جهانگیر بادشاه بهند رسیده خیلی متمتـع گردیده عود بوطن نمود، و به رهبری اقرباء طماع مال خود جاده عدم پیمود.

ازاوست:

خوش آن روزیکه پابوست من بیچاره میکردم
تو دامن میکشیدی من گریبان پاره میکردم

بزمی:ـ خواجه غیاث‌الدین محمد استر آبادی که اواسط مائة عاشره (اواسط قرن دهم) در جنگ‌افاغنه کشته شدهمچنین ستدر«آفتاب عالمتاب» و«نشتروعشق» «وصبح گلشن» این رباعی بنامش مرقوم:

نایم جـائیکه گفتگوی تو کنند وصف سر زلف مشکبوی تو کنند

از خلق گریزم من رسوا که مباد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بینند مرا و یاد روی تو کنند

و ناسخ شمع انجمن‌زای معجمه را راء مهمله و میم را قاف گمان کرده «برقی»نوشته و این رباعی دیگر دروی بنام او مسطورست:

جانا غم نیک خواه میباید داشت ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ فکر دل بیگماه میباید داشت

دل از کف عاشقان برون آوردن ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ سهل ست ولی نگاه میباید داشت

ازین غلطی تخلص و مغائرت هر دو رباعی این بزمی در «صبح گلشن»هم مذکور شده .

بزمی‌قزوینی:- طبعش مجبول‌به رنگینی‌ست. ازوست:

غم آن نازنین دارم که دل بر دست و دین از من

نمیدانم چه میخواهد غم آن نازنین از من

بساط شوشتری:- از وطن بماوراء النهررفته، بر بساط منادمت یکی از اراکین دولت عبدالله خان اوزبك چید و در سنه‌خمس و خمسین و تسعمائة(۹۵۵) همان جا بساط هستی در نوردید. از اوست :

در پیش دست فیض رسان تو گاه جود

صد چون محیط را نبود قطرهٔ وجود

بسمل:- بهگوانداس لکهنوی‌قوم کایتهه. اصلش از کالینجر است ووی‌در لکهنو بوجود آمده ملازم راجه مکیت رای و شاگرد رای سرب سنگهنه دیوانه بود ودر آخر عمر هندی تخلص اختیار نمود مثنوی « سلسلة المحبة» ازوست:

اوراست :

یکجا شهٖ بدر و هلال امر محال ست

جز ابرو و روی تو که بدرست وهلال‌است

. . .

خوبان نکشید از کفم زلف ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ زنّار به‌برهمن گذارید

. . .

بیخود نمود بسکه مـرا چشم مست او
دستی بدل سپردم و دستی بـدست او

. . .

ببوسی در تن افسرده جان تازه می بخشد
لب جان پرور او آب حیوان ست پنداری

رباعی

آن شوخ در آئینـه رخ خـود را دیـد
بر عکس نگاه چون فتـادش خندیـد
شد واله عکس خویش و آئینه زنـاز
آورد به پیش روی ورویش بـوسید

بسمل: در گاپرشاد لکهنوی نبیرهٔ کنورلچهمی نرائن که از حضور شاه عالم پادشاه بدیوانی صوبهٔ بنگاله سر فراز گردیده بعد از آن بوکالت رسالـه عبدالرحمن خان قندهاری حاضر دربارشاه اود میماند. طبعی درویشانه و با قاضی اختر محبتی غائبانه داشت. مطلع درصنعت فوق النقط. از اوست

رنگ حنا مگر دل من خون نموده است
کامروز رنگ اشك دگر گون نموده‌است

. . .

بجان صاف ضمیران هوس نمی گنـجد
بصحن خانهٔ آئینهٔ خس نمی گنجد

بسمل: محمدیار خان ـ مردی طبیب خوش طبع و ظریف و نکته سنج بود. اوراست:

کرد سامان بدلم بی سر و سامانیها ‌ ‌ ‌ جمع شد در دلم اسباب پریشانیها

. . .

نو بهارست خزان دیدهٔ نـا شاد مرا ‌ ‌ ‌ هست گلشن بنظر خانهٔ صیاد مرا

. . .

هوس بلبل و سودای گل از یادم رفت

صبر از سینه قرار از دل ناشادم رفت

بسمل: مولوی علاءالدین ابن حافظ عصمة الله متوطن جلال آباد بحوالی دهلی ست۔ در نظم و نثر استعدادی وافی دارد، و از مدت چهارده سال بملازمت ریاست بهوپال بسر اوقات مینماید، ابتداءً با تألیقی و تعلیم سلطان دوله نظیرالدوله میان احمد علیخان صاحب بهادر زوج ولیة العهد رئیسه معظمهٔ ملك بهوپال دامت بالعز والاقبال ممتاز بود، من بعد بعهدهای دیگر سرفراز گشت، و هنگام تسوید این نامه بسر رشتهٔ سر کار سلطان دوله صاحب بکمال فراغ بال میگذراند و مشورهٔ شعر و سخن با حافظ محمد خان شهیر مخاطب به‌افتخار الشعراء می نماید..

از اوست:

بود گنگ و جمن جوئی ز بحر چشم زار ما

چه طوفانی بپا دارد دو عین اشکبار ما

برای عالم جان راست میگویم که ایمانست

جمال عالم آرای بت زیبا نگار ما

ملاحت می تراود بسمل از سوز بیان تو

که شور صد نمکدان زد بزخم دلفگارما

. . .

بوسهٔ لب بخش و درمان کن مرا	زندهٔ جاوید جانان کن مرا
چند بر رو برقع زلف سیاه	ساعتی بر گیر و حیران کن مرا
بگسل ای بسمل ز ما و من بیا	رستگار از بند زندان کن مرا

. . .

سر موئی ز زلف او بیك عالم نمی ارزد

بجانی چون توانم کرد این پرسود سودارا

دم سردم بدلهای نکویان در نمی گیرد
چه حاصل ز آنکه آهم میشکافد سنگ خارا را

. . .

تن داد بصد تند مزاجی بوصالم باشد مگر از آتش گل بسترم امشب

. . .

اگر بهشت برینم بغیر جلوهٔ تست حرام باد بمن کو خودست زندانم
زترك چشم تو بسمل غرامتی دارد که برد با نگهی نقد دین و ایمانم

. . .

منم نشانهٔ تیر بلای دورانی منم مجسّم اندوه و یاس وحیرانی

بسمل:ـ مولوی محمد معین الدین خان متوطن قصبهٔ کاکوری که بفصل پنج کروه از شهر لکهنواست ـ طبعی رسا و فکری فلك پیما داشت و بنوکری سر کار نگریزی اوقات میگذرانید و از دوستان قاضی اختر بودودراواسط مأته ثالث عشر (اواسط قرن سیزدهم) بسمل تیغ اجل گردید. اوراست:

حاجت شمعی ندارد کلبهٔ احزان ما
رشك خورشید است داغ سینه سوزان ما
شد انیس جان خیال روی یوسف طلعتی
غیرت صد گلشن آمد گوشهٔ زندان ما

. . .

باز آی از ین ناله و فریاد که بسمل
یکدم نبرد خواب ز غوغای تو ما را

. . .

دام گسترد چو از زلف گرهگیر در آب
ماهی چرخ شد از شوق زمین گیر در آب

. . .

تا کجا چین جبین تلخ کند عیش مرا
خندهٔ زان لب شیرین شکر بار کجاست
رهرو منزل عشقیم و پی راحت ما
سایهٔ بهتر از آن سایهٔ دیوار کجاست

✡ ✡ ✡

وقت کشتن دامنش از خون من آلوده شد
خون ناحق بین که آخر دامن قاتل گرفت

✡

دوش با بخت سیاهم در فراقت جنگ بود
عرصه بر دل از هجوم لشکر غم تنگ بود
خود غلط کردم که بردم نام آن زلف سیاه
زآتش حسن تو دودی بررخ گلرنگ بود

. . .

سروا کردن آن زلف معنبر دارم   این چه سودای محل‌ست که درسردارم

بسمل:ـ میرزا محمدشفیع خان نیشابوری عم ابوالمنصورخان‌صفدرجنك بود.

از اوست

گرد هستی را بآبی میتوان بر باد داد   اینقدر بسمل غبار خاطر قاتل مباش

بسملی:ـ کله‌پز سبزواری۔ در قزوین دکان کله‌پزی داشت از اینجاست که بعضی اورا قزوینی نوشته‌اند، هفتاد سال عمر یافته و درسنه خمس وخمسین و تسعمأته (۹۵۵) به بسملی مرك کله بر خاك قبر نهاد، ازوست:

دلادر عشقبازی همدم غم ساختی‌ما را   پی نظارهٔ رعنای عالم ساختی ما را

. . .

ای دل به پرسشت غم جانانه آمده   دولت بپای خود بدر خانه آمده

بصیر:ـ قاضی شیخ نورالدین سمرقندی قبل ظهور امیر تیمور از مسند

آرایان معرفت وطریقت بود. اروست:

سر براه عشق ورو در کوی اوخواهم نهاد   عاقبت سردر سر این آرزوخواهم نهاد

. . .

هرگز نکنم یاد تو و زار نگریم   کم یاد کنم ازتو که بسیار نگریم

رباعی

ای تازه پسر شنو از یـن پیر کهن   یك نکته که هست اندرو اصل سخن
حرفی که‌در و معرفتی نیست مخوان   کاریکه درو منفعتی نیست مکـن

بقا:ـ حافظ بقاءالله خان ابن شیخ ابراهیم دهلوی قریب هشتاد سـال زندگانی نموده و در سنه‌ستین و مأتین و الف (۱۲۶۰) بدارالبقا رحلت کرده‌جز این قطع تاریخ وفات محمد اکبر بادشاه ثانی خلف شاه عالم‌شعری از اشعارش بهم نرسیده.

افسوس بمرد شاه اکبر   مقبول خدا ولی مطلق
کلکم بنوشت سـال‌تاریخ   پیوسته بود برحمت حق

بقا:ـ شیخ‌بقاءالله فرزند حافظ لطف‌الله قریشی‌اکبرآبادی- درخط نستعلق دستی و درنظم فارسی وارد ودستگاهی داشت وتا بسال بستم ازمائه سیزدهم(۱۲۲۰) در قید حیات بود اوراست:

قـامتت سرو روان دیگر ست   سرو سرو بوستان دیگرست

. . .

بی تو در دل هوس سیر چمن خواهد ماند
وقت گل‌میرود ازدست ـ سخن خواهدماند
دست تو در آن زلف شد ای شانه بزنجیر
زانگونه که پـای من دیوانه بـزنجیر
ای شمع مکن گـریه مبادا که بیفتد
از سلسلهٔ اشک تو پـروانه بزنجیر

بقا:ـ محمد بقاسهارنپوری - در علم تاریخ حظی وافی ربوده و بتألیف تاریخ «مرأت جهان نما» مشغول بوده که کزلك فنا نقش بقا از صفحهٔ هستی زدوده برادرش محمد رضا همت بتکمیلش گماشت و ناتمامش نگذاشت. اوراست:

ماهروی من ز خط مشکناب | داد سرمشقی بدست آفتاب

. . .

جا کنم در سایهٔ آن سروقد | گر رسد از عالم بالا مدد

. . .

قدت را سرو خوش بالاست گفتم | ببالایت که حرف راست گفتم

بقائی بدخشانی:ـ از زمرهٔ سادات بود و از طول قیامش در تبریز بعضی او را تبریزی نوشته‌اند ، این چند بیت در صفت زلزلهٔ تبریز ازوست:

چه پیش آمد زمین و آسمان را | که بد می بینم اوضاع جهان را
حوادث با هم از هر گوشه جستند | طلسم خاك را در هم شکستند
سواد دلنشین ملك تبریز | شد از فرط تزلزل وحشت انگیز
ز وحشت لرزه با مردم در آویخت | که رنگ سرمه از چشم بتان ریخت
بتان از لرزه نوعی ایستادند | که از طاق دل عاشق فتادند
چنان بگرفت طوفان زمین اوج | که رفتی هر طرف دیوار چون موج
چنان شد درجهان جای سکون تنگ | که بی آهن شرر میجست از سنگ
برون جستي زوحشت مضطرب حال | ز صورتخانهٔ آئینه تمثال
ز وحشت تا نظر میکرد رمّال | تهی شد خانه‌های رمل ز اشکال

بیکتاش بیگ اصفهانی:ـ شاه‌عباس ماضی او را بافسری الوش ترکمان برداشته‌بود. اوراست :

تا بار دوش کس نشود استخوان ما
خود رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم

بلائی بخاری:ـ در فن شاعری بلای روزگارش توان گفت. ازوست:

گر بگرد حرمش ره ندهد کس ما را

ساکن کشور اوئیم همین بس ما را

بلبل: از خوش نوایان گلستان یزد بود این رباعی ازوست:

بلبل ز جفای دوست فریاد مکن — در پیش خسان ز دست گل‌داد مکن

خواهی که زقید عالم آزادشوی — خود را ز کمند عشق آزاد مکن

بلندی‌عراقی:ـ مردی طویل القامه از دراز قامتان عهد خود یک سر و گردن بلند بود ازین رو «بلندی» تخلص گزید. در زمان حکومت سلطان‌ابراهیم میرزا صفوی در سبزوار «بلندی» بخدمتش رسید و با جامعیت بذله سنجی وبدیهه گوئی بدین عجیب الخلقتی منظور انظار عاطفت سلطانی گردید و تاجی و اسبی و زینی بلندتر بوی بخشید که در سواری سلطان بدین هیئت پیش‌پیش برود تامردم تماشایش میکرده باشند. چندی برین بگذشت که آن ناحق شناس با یکی از غلامان سلطان آهنگ نام که چشم وابروی داشت(۱) عشق‌بازی‌بنیاد نهاد وسلطان در حلم و مروت یگانهٔ آفاق بود از سرا و جزا عنان اختیار وا کشیده بر بی التفاتی اکتفا نمود، وی بر جان خود ترسیده از آنجا بیرون رفت. ازوست:

هزار سرو که در حد اعتدال بر آید — بقامتم نرسد گر هزار سال بر آید

بلیغ:ـ امانت خان ابن محمدی خان فرخ‌آبادی بود. ازوست:

عاشق دانسته روی پوشید — ای کاش نمی شناخت ما را

. . .

نقش دل سی‌پاره‌ام کر دست پنهان در بغل

زانسان که گیرد کافری دزدیده قرآن‌دربغل

. . .

---

(۱) کذا ـ شاید در اینجا پس ازکلمه «ابروی» کلمه «زیبا» یا «زیبائی» ازقلم کاتب افتاده باشد ـ آدمیت

چو آن خورشید رو گردد بشادی همکنار من
زند پهلو بصبح عید شام انتظار من

. . .

کی بر رخ خود نقاب داری(۱) در پرده ز من حجاب داری
از خوردن باده با رقیبان تا چند دلم کباب داری

بلیغ:- قطب علیخان شاه جهان پوری از مغنیان مصاحب واجد علیشاه بادشاه معزول ملك اود بود و قطب الدوله مفتاح‌الملك خطاب داشت ازوست:

بتی معجز بیانی سحر کاری کرده‌ام پیدا
ز اعجاز محبت طرفه یاری کرده ام پیدا

. . .

سوزد آن سرو که چون قامت دلجوی تو نیست
باد خونین جگر آن‌دل که‌درو بوی تو نیست

. . .

تیغ نگه یار که برقیست جهانسوز
آن کیست بجز دل که به پیشش سپر آرد

. . .

بغارت آن پری از ناز سامان کرده می‌آید
که درمستی برخ گیسو پریشان کرده می‌آید

✡ ✡ ✡

ز بسکه دیده ام آئینه دار جلوۀ تست
خیال روي تو پیوسته در نظر دارم

✡ ✡ ✡

اعجاز فرو شد خط جادو رقم تو آنی که چکد شیرۀ جان از قلم تو

. . .

---

(۱) این مصراع با مضمون سه مصراع بعد تناسب ندارد - شاید مصراع چنین بوده است: « تا کی برخت نقاب داری » وکاتب در موقع نوشتن اشتباه‌کرده - آدمیت

بتی دارم بناز و دلبری بر چیده دامانی
زشرم خنده همچون بوي گل سردر گریباني

بلیغه شیرازی از زمرهٔ نسوان شاعر ست ... اوراست

شب سگ کویت بهر جائیکه پهلو مینهد
روز خورشید آن زمین را بوسد و رو مینهد

بندار :- خواجه بندر رازی از قدماء شعراء و رفیقان صاحب بن عباد است این رباعی ازوست :

بابط میگفت ماهئی در تب و تاب
غم نیست بجوی رفته باز آید آب
بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب
دنیا پس مرگ من چه دریا چه سراب

بوعلی مروزی :- سید صحیح النسب بود- این رباعی ازاوست

هر خاك که بردامن هر هشیاریست
دارد گهری که قیمتش بسیاریست
یاسرمهٔ نور چشم دل سوخته ایست
یا نیل کمان ابروی گل رخساریست

بهادر :- بهادرخان برادر خان زمان سیستاني است - ازاوست:

آنشوخ جفا پیشه دل سنگ گرفته
گویا بمن خسته ره جنگ گرفته
بنشسته مه من بسر مسند خوبی
شاهی است که جا بر سر اورنگ گرفته

بهادر :- میر بهادرالدین دهلوی فرزند ارشد اصالت خان نعمت اللهی که در سلطنت شاه جهان بادشاه منصب پنجهزاری و عهدهٔ بخشیگری داشت - نظم و نثرو فن تکسیرو جفر نیکو میدانست و درعهد عالمگیری بوقائع نگاری صوبهٔ کجرات مأمور گردید . این رباعی ازوست :

دل در بر خود هر نفست می بیند
همراز بهر گل و خست مي بيند
خورشید صفت یکی تو در دهر- ولی
در خانهٔ خویش هر کست می بیند

بهار :- بهار علیخان دهلوی از خواجه سرایان پادشاهی بود ... اوراست

بهار برسر خود میز نیم از حیرت
گلی چو از چمن روز گار چیده شود

بهار :- رای او دی بهان دهلوی از منصب داران دفتر سلطانی دور محمد شاه بادشاه ست ، از اوست

با وجود آنکه بر کف غیر نقد جان نبود   بر سر بازار سودائي دکاني داشتم

بهار محمد سلیم بن محمد اکبر خراساني - طبعش سلیم و کلامش سلیس بود از وطن قصد هند نمود که بحوالی سند قزاق اجل نقد حیاتش درر بود اوراست

شد مائل بتان دل عاشق مزاج من   غیر از وصال هیچ نباشد علاج من

بهار:- منشی چو گلکشور ولد منشی کنول رام نزاکت الله آبادی از تلامذهٔ شاه غلام قطب الدین مصیب الله آبادي است ودر فن عروض و قافیه و نظم و نثر مهارت داشت ، پدرش منشی سرکار نواب خان عالم بقاء الله خان بهادر و خودش در شهر لکهنو منشی کارخانهٔ نواب مدار الدوله بود ... ازاو است

از رشك آن دهان شکر بار بار بار   خون میگریست غنچه بگلزار زار زار

بهار:- میرزا محمد لکهنوی از رفقای نواب سالارجنگ بود... اوراست

بعشق بیمدارا ساختم با رنج و محنت هم

الهی طاقتی ده کاورم تاب ملامت هم

بهار بیسر و پا را ز روی مرحمت یارا

غلام خویش خواندی لطف فرمودی عنایت هم

* * *

گفتم که یافت ازلب اوعمر جاودان   فرمود عیسی ازفلك چارمین که من

بهاری اصفهانی :- برادر ملا ادائی اصفهانی ازشعراء عهد شاه طهماسب صفوی است در سنه خمسین و تسعمائه (۹۵۰) بهار حیاتش بتاراج خزان ممات رفت .

ازاوست:

خیال بست که خونریزد آن نگار مرا   فغـان که میکشد آخر خیال یار مرا

☆ ☆ ☆

ز جسم جان برآمد باورت گر نیست یار من

بیار آئینه رخسار خود پیش دهـان من

بهاریـ نوروزشاه کازرونی ـ درشجاعت وچابکسواری یکه تازعصر خود بود از اوست

هه من کند بهر کس که رسد شکایت از من
که کسی ز رحم ناگه نکند حکایت از من

بهاء الدین اوشی (۱) در دور قطب الدین ایبك از وطن در هند رسید و بدهلی توطن گزید و بعزت و حرمت زندگی بسر نمود و در سنه سبع و ستمائه (۶۰۷) ودیعت حیات سپرد . این رباعی از اوست

ای بخشش ملك تو در جهان آورده
کان را کف تو کار بجان آورده
از رشك کف تو خون گرفته دل کان
وز لعل بهانه در میان آورده

بهاء الدین ـ زکریا ملتانی قدس سره ـ وی ازاعاظم اولیا ، و اکابر اصفیاء است ـ جد بزرگوارش کمال الدین علی قرشی از مکهٔ معظمه در ملتان رسیده توطن گزید و از وی شیخ وجیه الدین بوجود آمده با دختر ملا حسام الدین ترمذی متزوج گردید ـ از بطن آن عفیفه شیخ بهاء الدین متولدشدو بسال دوازدهم رسیده بود که گرد یتیمی بر سرش نشست ؛ پس وی برای کسب علوم بخراسان رفت ، سپس به نیت اکتساب سعادت حج و زیارت بحرمین شریفین رسید و مدتی مجاور آن مقامات متبر که ماند ودر بغداد آمده از دست شیخ شهاب الدین سهروردی خرقهٔ خلافت پوشید و باشارهٔ مرشد عود بملتان کرده تن بتاهل داد واخلاف صالح از وی باقی ماندند و وی قدس سره نهم صفر سنه خمس و ستمائه (۶۰۵) بجوار رحمت الهی پیوست ـ گویند مردی جمیل نامعلوم کتابی مختوم بدست شیخ صدر ـ الدین خلف آن حضرت داد و گفت که بوالد خود باید رساند و بر لفافه اش مرقوم بود که درحجرهٔ شیخ بهاءالدین زکریا بگذرانند ـ چون نامه به آن جناب رسید و واکرده خواندنش همان و پرواز روح از قالبش همان بود از اوست:

---

(۱) اوش: بفتح همزه وسکون واو و شین معجمه در آخر ـ نام بلده ایست دراطراف اندجان ـ منه .

صفای دل ز فیض پیر کامل میشود پیدا
چو دل آئینه میگردد مقابل میشود پیدا

☆ ☆ ☆

دوستان‌را غنیمتی پندار هر کسی چندروزه مهمان‌ست

بهاءالدین مرعشی:ـ شاعری شیرین بیان گذشته اوراست

ای زلف تابدار تو پیچیده از کمر وی لعل آبدار تو خندیده برشکر
قدت براستی سهی سر و نکته گوی خدت‌بارغوان وسمن گشته طعنه گر

بهائی:ـ بهاءالدین محمد عاملی خلف‌ملاشیخ حسین‌بن ملاعبدالصمد ـازجبل عامل برخاسته و تفسیر و حدیث و فقه از پدر خود آموخته و علوم معقول از ملا عبدالله هروی و ملا علي و ملا افضل و حکیم صدر الشریعة گیلانی و حکیم عماد-الدین محمود اکتساب کرده ، و در جمیع علوم ملکهٔ کامل بهمرسانیده و بمنصب شیخ الاسلامی و اجرای امور شرعیه از حضور شاه طهماسب صفوی مأمور گردیده پس بجاذبهٔ شوق‌ترك وتجرید اختیار کرد و بلباس‌درویشان در آمده بحج وزیارات قدم برداشت و مدتی در حجاز و عراق و شام و مصر گذرانده از خوان احسان ارباب کمال و صوفیه اهل وجد وحال‌زله‌های(۱) فیض‌ربوده شاه عباس‌صفوی باوی اعتقادی داشت ، و میان شیخ و میر محمد باقر داماد مناظره و مطارحه میماند ،فهمی عالي و استعدادی کامل داشت از تصانیفش که بسیار و در غایت اشتهار است توان در یافت ـ وفاتش روز شنبه دوازدهم شوال سنه ثلثین و الف (۱۰۳۰) واقع شده و بر طبق وصیتش نعش او از اصفهان بمشهد مقدس برده بزمین سپردند .

از او ست:

بهائی گرچه می آید ز کعبه همان دردی کش زنّار بندست

. . .

---

(۱) زله: عربی‌است بمعنی طعامی که مردم تهیدست ازجائی بردارند وبرای خوردن برند ـ آدمیت

یك گل ز باغ دوست کسی بو نمی کند
تـا هر چـه غیر اوست بیکسو نمی کند

. . .

عهد جوانی گذشت در غم نا بود وبود
نوبت پیری رسید صدغم دیگر فزود

. . .

نیست عجب گر شدیم شهره بزرق وریا
پردهٔ تزویر ما سد سکندر نبود

. . .

نگشود مراز یـاریت کار
دست از دلم ای رفیق بر دار

. . .

بربادهدتوبهٔ صدهمچو بهائی
آن‌طرهٔطرار که‌من‌دیده‌ام‌امروز

رباعی

تا منزل آدمـی سرای دنیاست
کارش همه جرم و کار حق‌لطف‌وعطاست
خوش‌باش بحشر همچنین‌خواهدبود
سالیکه نکوست از بهارش پیداست

ایضاً

هر تازه گلی که زیب این گلزارست
گر بینی گل و گر بچینی خارست
از دور نظاره کن مرو پیش که شمع
هر چند کـه نور می نماید نارست

ایضاً

آهنگ حجاز مینمودم من زار
کامد سحری بگوش دل این گفتار
یا رب بچه روی جـانب کعبه رود
گبری که از و کلیسیا دارد عار

بهائی: ـ پدر سید محسن اصفهانی بود. ازوست:

به بندید و برون آرید یاران از چمن گل را
بدست من دهید آن‌خونی بسیار بلبل‌را

. . .

از زند گی به تنگم و از مرگ در هراس
دنیا و آخرت همه بر باددادهایم

بهائی‌سمر قندی: ـ از عذوبت کلامش اوراق دیوان کاغذی قندی ست . . .

از اوست

جز قتل عاشقان نبود هیچ کار تو ای من‌هلاك غمزهٔ مردم شکار تو

بهائی:- قاضی بهاءالدین زنجانی از علماء سخنور بود. ازوست:

دلکی بود مرا خرمك و خندانك ترککی برد بغارت زمنش پنهانك

بهائی:- ملا بهاءالدین ابن محمد مؤید بغدادی مهتم دارالانشاء سلطان محمد خوارزم شاه بود ومصنف «جواهرالالفاظ» هم‌اوست- پایان کار شمس‌الدین‌مسعود وزیر خوارزم شاه او را محبوس ساخت- ودر نه خمس وخمسین وخمس‌مأته(۵۵۵) در محبس نقدجان باخت. ازوست:

دریغ روزجوانی و عهد برنائی گذشت در غم دوری و رنج تنهائی

بدرد فرقت خود گویدم شکیبا شو نه‌دل پدید و نه‌جان‌چون کنم‌شکیبائی؟

بهائی:- میرزا حسام نام داشت. ازوست:

راضی بگناهی نشوم وقت وداعت این توشه بمنزل نرساند سفری را

بهجت:- شاه بهجت از خوش گفتاران شهر دهلی بود. ازوست:

بهجت ببین زبونی طالع که بارها رفتم طلا بکوره و آهن بر آمدم

بهرام:- بهرام میرزا خلف شاه اسمعیل صفوی ست این رباعی ازوست:

بهـرام در ین خـزانهٔ پر شر و شور تا کی بحیات خویش باشی مغرور

کردست درین بادیه صیّـاد اجل در هر قدمی‌هزار بهرام بگـور

بهرام‌بیك‌جردبادقانی:- خلف شاه حیدر و معاصر سام میرزا بود . . .

از اوست:

بت زرگر که افگندست طرح دلبری با من

دمادم میکند از ناز جنگ زرگری بامن

بهرام بیگ دهلوی:- در نظم سلیقه نیکو داشت. ازوست:

یوسف من دو جهان قیمت یکروی تو نیست

بینوائیکه خریـدار تو باشد چکند؟

بهرامی:ـ ملا ظهیر الدین اردبیلی از شعراء شیوا بیان‌ست. از اوست:

زلف تو میکند نهان آن رخ همچو روز را
شام بلی نهان کند مهر جهان فـروز را

. . .

نیارد گر برون از کنج‌لب گاهی زبانش را
سر موئی نیابد هیچکس راه دهانش را
دهد تـا راهم اندر کوی آن مه پاره بهرامی
شبی صد بار بوسم دست‌و پا پاسبانش را

بهشتی:ـ حصاری‌معاصر امیر علی‌شیر ست‌تتبع قصیده‌شتر حجره‌ملا کاتبی کرده.

چه پروری شتـر نفس را بحجرهٔ تن — شتر دلیست که درحجره پروری دشمن
شترشتـر غمش آمد بحجرهٔ دل من — شتر بحجره نیاورده‌است کس‌چون من
نمیکشد شتر بخت سر بحجـرهٔ ما — شتر چگونه در آید بحجرهٔ سـوزن
خیال شعرشتر حجره در نظر داری — شتر بحجره نمی آیـد از ره روزن

بهشتی هروی:ـ شیرین مقالي بود این اشعار از وی مروی ..

شورش ترك تعلق بسر افتاد مرا — چون حبابست سراز قید تن آزادمرا

. . .

تسخیر ملك دل نه بشمشیر آهنی ست
این ملك را ز جوهر تیغ زبـان طلب

. . .

دیدن شاهد مقصد نه بدست من و تست
تا کرا چشم به بندند و کـرا بگشایند

بهگوانداس لکهنوی :ـ ساکن محله شیخن دروازه لکهنو و شاگرد میرزا فاخر مکین بود ، مثنوی «لعبت چین» بکمال فصاحت وبلاغت موزون نمود از آنست.

بـه پستان نار بستان را شکسته دل نار از غمش درخون نشسته
دوسر خوش‌سر کشان‌از بادهٔ‌حسن سرافرازان بحسن آمـادهٔ حسن
کلاه عنبرین بر سر نهـاده چو سر مستان بیباك ایستـاده

بیاضی اکبر آبادی:ـ از سخنوران دور اکبریست و غالباً بیاضی استر-آبادی که در «صبح گلشن» مذکور شده- همین ست ـ در هجو قاسم کاهی و غزالی مشهدی که طعن بر ملا جامی و حکیم سنائی کرده‌اند گفته **رباعی**:

کاهی و غزالی آن دو لا یعقل و مست
در غیبت جـامی و سنائی زده دست
در دهر کسی بمثل ایشان نگذشت
کاهی چو خس ست یاغزالی‌چه‌سگ‌ست

بیاضی:ـ عبدالسلام دشت بیاضی همان ست که در «نگارستان» از سهـو تخلص وی بیانی بنون بجای ضاد معجمه نگاشته ازوست:

یك عذر تو تلافی صد خلف وعده کرد این عذر گو اساس هزاران بهانه‌باش

بیانی:ـ خواجهٔ شهاب الدین عبدالله مروارید کرمانی که در عالم جوانی از حضور سلطان حسین میرزا بصدر صدارت رسیده و بعد ازآن از راه بحرین‌به هندرخت کشیده‌چنددانه‌های مروارید خوش آب‌و تاب بنظر پادشاه‌هند گذرانیده عز قبول یافت- و ازآن زمان بعبدالله مروارید ملقب گشت، جامع فضائل انسانی بود و در نظم و نثر علم اوستادی می‌افراشت و در خط نستعلیق دستی داشت و در سنه ثنتین وثلثین اوثمان و اربعین ازمأته عاشره (۹۳۲یا ۹۴۸) زبان ازتکلم وبیان بست ـ «تاریخ شاهی» و «منشات بیانی» و «دیوان مونس الاحبـاب» از مؤلفات اوست. اوراست:

گر شود پروانه سان شمع رخت روزی مرا
گرد سر گردم ترا صد بار اگر سوزی مرا

. . .

چو دل شد بستهٔ مویت کشیدی تار گیسورا
فرو نگذاشتی در دلربائی یك سر مو را

. . .

اگر آئین هندوی سر زلفش چنین ماند
عجب گر یك مسلمان درهمه روي زمین ماند
بیانی آستین سازد حجاب گریه ازمردم
وزین غافل که از خرن داغها بر آستین ماند

. . .

اجل میجویدم کین خسته تا کی زنده میگردد
ولی چون مرده می‌یابد مرا شرمنده میگردد

. . .

درین فکرم که با خود همدمی ز اهل وفا یابم
ولی چون خودپریشان روزگاری‌از کجا یابم

. . .

جیب صبرم چاك شد تا دامن از هجران تو
گر نگیری دست من دست من و دامان‌تو

بیانی‌خراسانی:- از مهرهٔ فن شیوه بیانی ست. ازوست:

یك شبی گفتی مرودر خواب‌بیدارم هنوز سالها‌شد کین‌سخن‌راپاس‌میدارم‌هنوز

بیتاب: - محمد جعفر تنها نیسری- ازارباب وصول و کلامش مقبول‌ست ، اوراست:

گر شود پیدا نگاه حسن معنی بین‌ترا صورت فرهاد آید در نظر شیرین ترا

* * *

گل جلوهٔ بهار پریشانی من‌ست مل گریهٔ گداز پشیمانی من ست

* * *

باین سامان اگر آن نوبهار ناز می آید
بگلشن رنگ و بوی غنچه درپرواز می آید

کدامین سرمه در جام ست چشم می‌پرستش را
نگاه نیم مست او بـدوش ناز می آیـد

بیتاب:- محمد حیات بلگرامی - از دوستان قاضی اختر بود ودرابتداشاگرد محمد صدیق سخنور- زمانیکه ازوطن به لکهنو رسید چندی بارای سرب-نگه‌دیوانه و بعدش با میرزا قتیل‌مشورهٔ سخن می‌نمود و ازمولوی غلام مخدوم‌مشغول‌تحصیل علم بود و با میرزا فاخر مکین و میر قمرالدین منت صحبت داشت و بصلهٔ قصیده که در مدح ابوالمظفر غازی الدین حیدر اولین پادشاه اود کفته بمشاهرهٔ صد روپیه ملازم بار گاه شاهی گردید- و از حضور شاهی بجای بیتاب «امید» تخلص یافت و در همان نزدیکی بعالم بقا شتافت. ازوست:

نمی گفتم مکن در عشق ای دل مبتلا خودرا
فگندی دیده و دانسته آخر در بلا خود را

***

با رقیب آن آشنائی گریه میآید مرا — با منت این بیوفائی گریه میآیدمرا

✿ ✿ ✿

خانهٔ روشن ز سوز داغ من است — داغ چشم‌من و چراغ من است

✿ ✿ ✿

چشمت بود آشوب وقدت شأن‌قیامت — یابم همه در شأن تو سامان قیامت

✿ ✿ ✿

در خم زلف مهـوشی بیـتاب — مبتلائی منت شناخته ام

✿ ✿ ✿

صد رخنه در دلها کند جنبیدن مژ گان تو
جانها بغارت می برد یك دیدن پنهـان تو
هر دم کشد آه از جگر ازدیده‌میریزدشرر
شب نـالد از غم تا سحـر بیتاب درهجران‌تو

✿ ✿ ✿

شب چو بشنید فغان دلم آنشوخ بگفت کرد بیتاب مرا ناله شبگیر کسی

بیجان:- میرزا حیدر ساکن قصبه جایس از قصبات ملك اود بود، و مشق سخن ازشیخ محمدعلی حزین لاهیجی مینمود و در مصوّری و خوش‌نویسی دستگاهی داشت اواسط مأته ثالث عشر (اواسط قرن سیزدهم) جهان فانی را گذاشت.

اوراست:

تا چند بخواب ناز باشی ای فتنهٔروزگار برخیز

بیخبر:- خواجهٔ غلام غوث خان کشمیری که از مدتی بعهدهٔ جلیلهٔ امیر الانشاء گورنمت مغربی و شمالی هندوستان معرز و ممتاز است اصلش از خطهٔ دلپذیر کشمیر و تا زمان استقرار محکمهٔ گورنمی در اکبرآباد آنجا اقامت داشت و از مدتی که مستقر آن محکمه شهر اللهآباد گردیده درین شهر موطن گزیده، طبعی بلند و فکری ارجمند دارد اوقات فرصت بمصاحبت وموانست‌دقیقه سنجان و نکته‌رسان میگذراند، دو شعر غزلش در «نگارستان سخن» از زبان کسی‌مرقوم‌شده-اینك اشعارش بصحت روایت اینست.

تا نقاب زلف زان رخسار انور بر نخاست
پردهٔ شب از رخ خورشید خاور بر نخاست

صاحب تمکین گهی بر خود بنالد از هوا
اندرین‌دریا حباب از آب گوهر بر نخاست

از خدا خواهم بروز شمع بنشنید مدام
شب ز بزم او رقیب روسیه گر بر نخاست

اندران وادی که من مشغول ضبط گریه‌ام
در بهاران ابر هم با دیدهٔ تر بر نخاست

تانه دود از خود بر آورد وتب‌دل جان بسوخت
بیخبر مانند شمع از بزم دلبر بر نخاست

بیخود:- پندت ست رام کشمیری - شاگرد رشید میرزا مجرم کشمیری

است. ازوست:

شبی کز مهر ماه عارضی چون شمع در گیرم
فروزم مشعل آهی وشب‌را در سحر گیرم

چو در تحریر وصف لعل شیرینی شکر ریزم
ورق از برگ گل آرم قلم از نیشکر گیرم

به دُرسفتن‌چوآید لعل سیرابی بـه ایثارش
هزاران لعل ویاقوت‌تر از کان جگر گیرم

بیخود جنابدی :- درحضور شاه بشاهنامه خوانی ملازم بود ، ناگاه از ین عهده استعفا نمود ـو عرضه داد که بوقت خواندنم از هجوم خوب رویان خلوت سلطانی عرصهٔ ضبط برمن تنگی میکند وقتل خودم بقهرشاهی به‌رأی‌العین مشهود میگردد . پادشاه را این بیان صادق او پسند اوفتاد و به بجائی وظیفه از خدمت معاف داشت. اوراست :

گر سر تربت بیخود قدمی رنجه کنـی
پی تعظیم غبـارم ز لحد بر خیزد

بیخوددهلوی: اصلش از کشمیر بود و در شاهجهان آباد اقامت داشت‌از آنجا بر خاسته در راه عظیم آباد مسکن گزید، و در سنه احدی و مأتین و الف (۱۲۰۱) رخت بدار آخرت کشید. ازوست:

بی پر و بـال کرده‌اند مرا فارغ البال کرده‌اند مرا

✩ ✩ ✩

چه باك از گردش چرخ‌است تا پیمانه میگردد
حصار ا من دور جام شد باده خواران را

✩ ✩ ✩

چاك دلها نـه پی‌جلوه گری بود غرض
پردهٔ دیگر از ین پرده دری بود غرض

داغ بر داغ نهادم چـو نگین از مهرت

که ز داغ تو مـرا ناموری بود غرض

بیخود:۔ شیخ محمد دائم عظیم آبادی ـ در نظم استعدادی و در خط نستعلیق دستی داشت‌در سنه‌تسعین از مأته ثانی‌عشر (۱۱۹۰) خویشاوندان‌رابیخود گذاشت.

اوراست:

ذره تا خورشید یـك آئینه دار حیرتند

کیست غیر او که چشم از غیر بر داریم ما

بیخودی:۔ ابوحفص جوزی از احفاد قطب الاولیاء شیخ عبدالله‌جوزی‌ست در مدینه منوّره و کربلای معلی اکثر معتکف مانده ، و دو صد بنده کما بیش آزاد کرده. در علم تسخیر بی‌نظیر بود و در سنه ست و سبعین و اربعمأته(۴۷۶) ازین عالم انتقال نمود این رباعی ازوست:

از بـکه بدیدم از وصـال تو فراق

جویـای فراق گشتم انـدر آفـاق

اکنون که بمن فراق تو کرد وفـاق

خواهی تو بشام باش و خواهی بعـراق

بیخودی: ملا یوسف فراهی شخصی ناقص الخلقه و عجیب الهیئة بود که یك چشم و یك پرۀ بینی نداشت وبکراهت منظرش هریك ازوی‌تنّفرمینمود.لکن شعر خوب میگفت و حالت جذب داشت. ازوست:

نخورند در گلستان گل ولاله وآب‌بی‌تو بگلوی شیشه‌می نرود شراب بی‌تو

***

برسر لطف ترا دیدم و مردم کامروز تا کرا بـاز بدین حیله گرفتار کنی

بیدار:۔ بسادن لال دهلوی از کایتهان شاهجهان آباد و شاگردان مـیرزا مظهر جان‌جانان و ملازمان نواب غلام‌حسین خان‌ابن نواب اعظم‌خان بودازوست:

پیوسته چون مسافر دریا کناره جوست   در عشق او کسیکه بود آشنای ما

. . .

بفرزندان مردم‌دل‌غلط بستم‌ندانستم   که‌هرگز دیگری‌مالك‌نگردد‌شعر تضمین‌را

. . .

بیدار ز دست پسر غیر کشیدی   یعقوب بدید آنچه ز دست پسر خویش

. . .

شورش گریهٔ فرهاد چوشیرین نگریست   گفت این آب مبادا که کنی‌درشیرم

. . .

گر بودخورشید روئی‌در نظر تا روز حشر

میتوان بی آب و نان مانند عیسی زیستن

بیدار:ـ میرزا محمدی‌اکبر آبادی- درویشي معتزل وقانع‌ومتوکل‌ازمریدان مولانا فخرالدین دهلوی‌قدس‌سره بود چند روز قبل از وفات خود کتابي‌نوشت که فقیر فلان تاریخ فلان ماه و فلان روز و فلان وقت ازین عالم فانی نقل بجهان جاودانی خواهد نمود- دوستان از راه مهربانی بنماز جنازه‌ام نوازند و همچنان بوقوع آمد. ازوست:

زخم دل آب دهد خنجر مژگان ترا   خون من تازه کند گلشن دامان ترا

. . .

ای تیغ تو آبروی سرها   وی زخم تو رونق جگرها

. . .

بعزم قتل اگر آن نگار بر خیزد   ز هر طرف دل امیدوار برخیزد

. . .

آنچه کرد او عشوه چشم یار ما دانیم ودل

مستی آن ساغر سرشار ما دانیم و دل

. . .

برد ازهوش مـرا نرگس جادوی کسی
همچو بلبل شده‌ام محو گل روی کسـی

نی بشمشاد سـری نـی بصنوبر کاری
هست مد نظرم قامت دلجوی کسی

باز در بزمگه خوش نگهان شد بیدار
بستهٔ زلف کسی زخمی ابـروی کسی

ازقصیدهٔ او

منم که سر بسرم همچو زلف یار گره   کسی مباد چو من بستهٔ هزار گره
بکار بستهٔ من عقدهٔ دگـر افـتاد   بر آن جبین زغضب شد چو آشکار گره
زدست زلف گره گیر پرخم جانان   هزار عقـده بدل دارم و هـزار گره
چونی بیاد لبت شد گره بهر بندم   زیاده زین مپسند ای ستم شعـار گره
بغیر ناخن شیرخدا که بگشایـد   زبس فگنده بکارم فلك هـزار گره
بهار گلشن‌دین‌مرتضی‌علی که گشود   ز غنچهٔ دل هر کس نسیم وار گـره

بیدل:ــ عنایت‌الله خان بن شیخ محبت علی سهارنپوری ـ درسلطنت‌عالمگیر بادشاه برفاقت غضنفر خان حاکم سهارنپوری بکامرانی‌میگذرانید. **رباعی ذیل** ازاوست:

ای زلف و رخ تو صبح و شام دلها   از بحر لب تو تلخکام دلهـا
بر باد صبا به‌کوچه های زلفت   تنگ است گذار از مقام دلها

ایضاً

گل آرزوی طرف کـلاهی دارد   نرگس نظری بر سر راهی دارد
برداشت بهار رنج در کار چمن   از چشم تو امیّد نگاهی دارد

بیدلی‌خیابانی:ــ از زنان فواحش بود. اوراست:

چشم پرخون و خیال خام آن دلبر درو
مجمر پر آتش ست و پارهٔ عنبـر درو

بیریا:ـ کرم علی عظیم آبادی ـ شاگرد ملا عزیزالله و مرید شاه گلشن دهلوی است وبغرق دردریا مُردقطرهٔ بود ازدریا وبدریا پیوست.ازوست.

بتن گردورم از وصلت بدل پیوسته‌ام باتو
برنگ شاخ پیوندی رگ جان بسته‌ام باتو

بیسر :ـ میر آخوند زاده معروف‌به‌بیسر طبلباز که اولا بدلبری‌متخلص بود و بخدمت میرشکاری‌وقوش بیگی بار گاه بادشاه عز امتیاز داشت وهمراه‌بادشاه بایران رسیده، مورد تفضلات شاه طهماسب گردید و از آنجا بشوق حج بیت‌الله و زیارت عتبهٔرسول‌الله(صلعم)راه حرمین شریفین گرفت، و بعد بتحصیل سعادت‌دارین همانجا برحمت ایزدی پیوست‌ـ بغایتی مغلوب وجد وحال بود که بدربار شاهی باندك آهنگی بیخود میگشت ، و از شاه و وزیر باکی بخاطرش نمیگذشت.

اوراست :

ندارم مهربان یاری که حال‌زار من پرسد
گهي بامن سخن گوید گهی ازمن‌سخن‌پرسد

. . .

هیچ برغم دیگران رحم بما نمیکنی چند برغم ما کنی رحم بحال دیگران

بیغم:ـ بهوپت رای پنجابی از نسل کهتریان قانون گوی ملك پنجاب بود و بطریقهٔ فقراء هنود آزادانه بسر مینمود.اوراست.

فلك تاکی بدست مردم مغرورم اندازد
چوسنگ ره بپای هر که افتم دورم اندازد

رباعی

دریا موج و موج اندر دریاست در ذات و صفات حق تفاوت زکجاست
ای‌محو حقیقت‌نظر افکن بمجاز بیرنگ بصد رنگ چسان‌جلوه نماست

بیغم:ـ میر معصوم کاشی ابن میر رفیع الدین حیدر معمائی برادرمیرهاشم سنجر کاشی ست‌ابتداءً «معصوم»تخلص‌داشت دوبار بهندوستان‌رسیده بوطن‌معاودت

نمود اوراست:

غیر از شکستگی بسر ما نمیرسد　　　گوئی شکسته بودخط سر نوشت ما

. . .

دارد هزار شرط رسیدن بوصل تو　　　شرط نخست وصل تو از خودبریدن‌ست

. . .

از تلخی دشنام هم آغوش نگردید　　　پیوسته میان دولب او شکر آبست

. . .

زیر گرد پنهـان ست از کساد بازاری

در زمان زلف او خاك بر سر دام اسـت

. . .

اگر یك در برویم باغبان بندد ز بی رحمی

بجایش صد در از چاك قفس صیاد بگشاید

. . .

تواند در بهشت آدم بسر برد　　　گراین روهای گندم گون نباشد

. . .

خدمت میکده را دادبمن باده فروش　　　گاه پیمانه کشم گاه‌صراحی‌بردار

. . .

الف کشیدن خویشم بیاد می آید　　　چو بعد فاتحه‌خطمیکشندبرخاکم

. . .

ما سفر کردن ز بوی پیرهن داریم یـاد

کاروان تا بار بندد مـا بمنزل میرسیـم

بیقرار:- میر کاظم حسین خان دهلوی از احفاد سادات خان شاهجهانی‌و صلابت خان امیرالامراء فرخ سیری ست، و قاضی اختر را باوی و با خـان او سیف‌الدوله‌رضی خان دهلوی رابطهٔ محبت و اتحاد در میان بود و در « آفتـاب

عالمتاب» او را بسیار ستوده. ازوست:

تا چند جور خار پی گل توان کشید

رخت حیات باید از ین بوستان کشید

بیقیدی بدخشی:- مردی آزاد بیقید بود ودر سنه خمسین وتسعمائة (۹۵۰) از قید آب و گل وارهید. ازاوست:

شوخی که دلم شیفته یك نگه اوست

صد ناز و کرشمه بدو چشم سیه اوست

بیکسی تستری:- آزادطبعی ازشهر تستر برخاسته ودر بلدهٔ هرات مسکن ساخته اوراست.

نگهدار از هوای گرم گلبرگ تر خودرا

مریز ای گل عرق- بشناس قدر جوهر خودرا

بیگانه:- میرزا ابوالحسن خان خلف عنایت خان آشنا دهلوی از تلامذهٔ میرزا محمد علی صائب است و کسیکه تخلصش «آشنا» نوشته بیگانهٔ ازراه ورسم تحقیق گشته. ازاوست:

تو با این دلنشینی کی توانی رفت از یادم

غباری کز تو بر خاطر نشیند دیر برخیزد

...

احوال شب از شمع سحر گاه چه پرسی

از سوختگان قصهٔ جانکاه چه پرسی

بیگم دهلوی:- از زنان شاعرهٔ شاهجهان آباد بود. اوراست.

گر میسر شود آنروی چو خورشید مرا

بادشاهی چه - که دعوای خدائی نکنم!

بیمار لاله میندی لال لکهنوی:- جوانی خوب صورت و نیکو سیرت ازقوم رستوگی منظور نظر اولوالانظار بود- رام غلام نام پسری بدیع الجمال دلش

چنان ربود که بیچاره بیمار بخبط و جنون مشتهر گردید۔ آخر الامر این‌عشق مجازی کارسازی عشق‌حقیقی نمود که از خویشان و آشنایان برید و به«اجمیر»رسید و بر آستانه خواجهٔ خواجگان شرف اسلام یافت و از آنجا بپای شوق بحرمین شریفین شتافت. ازوست:

رحم بر حال من بی کس نمی آید ترا
اینقدر بی رحمی ای ظالم نمی باید ترا

• • •

کاش یك لحظه دگر زیستمی یا قسمت (۱)
بعد مرگ آمد و پرسید که بیمار کجاست

بیمار:۔ میر زین‌العابدین الله آبادی از اولاد شاه محمد افضل الله آبادی و تلامذهٔ شاه محمد علیم حیرت ست۔ بعمر چهل و هشت سال از عالم فانی بدارجاودانی رخت سفر بربست. ازوست:

نالهٔ بلبل کجا رنگینی آهم کجاست — داده‌ام‌صد غوطه در خون جگر فریادرا

• • •

بیمار در دل تو ندانم چه درد بود — بیمار کرد درد تو بیمار دار را

بینا:۔ ابوالبرکات خان رئیس قصبهٔ کاکوری عهدهٔ میربخشی از سرکار رئیس ملك اود داشت ، و بجامعیت فضائل نوع انسانی مرجع خلائق بود پیشتر «برکت» تخلص میکرد و بعد عروض عمی «بینا» اختیار نمود. اوراست:

بصحرا تا کند نظاره چشم‌آن پری رو را
بلند از شاخها دست دعا گردید آهو را

بینا:۔ معروف بحاجی بینا گجراتی مردی تجارت پیشه بود. او راست:

از آفتاب قلقل مینا نهفتنی ست
این راز سر بمهر بمهتاب گفتنی ست

• • •

(۱) جمله «یا قسمت» در اینجا بیمعنی است واشتباه کاتب ـ آدمیت .

نالہ می رقصد مگر گوشش بفریاد من ست
میطپد دل شاید آن بی مہر دریاد من ست

بی‌نشان پیشاوری :- در « آفتاب عالمتاب » ست که تا تحریر این تذکره سنین عمرش بعشرۂ رابعه (چہل سالگی) رسیده و از زبان میر عزت الله پیشاوری این اشعارش مسموع گردیده

دلبر بیا که کفش کنت خانۂ دل ست
منزلگه خیال تو ویرانۂ دل ست

این زلف تابناك که صد حلقه میزند
بر هم مده بباد که کاشانۂ دل ست

از حال بی نشان غریب ای صبا بگو
با یار دلنواز که جانانۂ دل ست

بینوا:- شاه خلیل الله ابن خلیفه ابراهیم دهلوی بودو بزمان ابوالمنصورخان به لکهنو اقامت گزید این رباعی ازوست:

در صورت قطرۂ سر بسردر یائیم — تو ذره مبین مہر جہان آرائیم
گویند که کنه ذات حق نتوان یافت — ما یافته‌ایم اینکه کنهش مائیم

باب باء عجمی

پادشاه:- ابونصر قطب الدین سلیمان جاه نصیرالدین حیدر پادشاه ملك اودخلف ابوالظفر معزالدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه بود که بست و هفتم ربیع الاول سنه ثلث و اربعین بعد المأتین والالف (۱۲۴۳) اکلیل مملکت آبائی بر فرق مبارك گذاشت و سوم ربیع الاخر سنه ثلث و خمسین ازمأته ثالث عشر (۱۲۵۳) کوس رحیل عالم بالا کوفت - این فرمانفرما هرچندبا کثر نعوتیکه شاهان جہان را سزداتصاف داشت لکن بعض صفاتش بر بعض چندان غلبه کرده بود که در آن اوصاف نظیر وعدیل وجود نداشت. از آن جمله جود و سخاست که

هر روزه باندك التفات بذل و عطایش فقر بهمان و فلان متحوّل و متبدّل بغنا میگشت و از آنجمله میل طبیعت به تناسب اعضا و حسن صورت ست که در اجتماع ملاح و حسّان چنان اهتمام بود که هر یکی از عمله و فعله محلات شاهی حتی الحجابات والحمالات بدیعة الجمال و حدیثة السن بودند و در هر کوچه و بازار شهر لکهنو جوق جوق حور اطلعتان بنظر تماشائیان جلوه گری مینمودند۔ واز آن جمله کامرانی بعیش وعشرت جهان فانی ست که احدی از سوالف ملوك عشرعشیرش بخواب ندیده باشد از رواح تا صباح و از بگاه تا بیگاه قصری ازقصور سلطانی و ایوانی تحتانی و فوقانی از رقص و سرود و آهنگ چنگ ورود قاه‌قاه جمیلان خوش اصوات و واه واه نیکوان شیرین حرکات خالی نبود، و از آنجمله توفیر اطعمهٔ لذیذه وتکثیر اشربهٔ نفیسه که‌هرروزه بصرف پنج هزار روپیه‌مهیامیگردید، و بهر یکی از خواص و عوام از آن حظی وافی میرسید، بالجمله در مدت‌ده سال که ایام سلطنت اوست سوای محاصل مملکت خود بست کرور روپیه کمابیش از اندوختهٔ جد امجد خویش نواب وزیر الممالك سعادت علیخان بهادر در همین ملاهی و ملاعب ایثار نمود۔ طبعی موزون داشت احیاناً توجه بانشاء واشعاراردوو فارسی میگماشت و در «آفتاب عالمتاب» این ابیات نعت از کلامش آورده.

مرحبا ای سندی عالم علم وهبی — ماه برج عجمی شاه سریر عربی
چون نسایندجبین بردر توجن‌و ملك — سرور جمله رسولی و شه جمله نبی
اصل نور تو بود فرع ز انوار خدا — بغد ایزد ز تو زیباست حوائج‌طلبی
بوی لطفی برسان پادشهم را بدماغ — ای گل تازهٔ رنگین چمن مطّلبی

پروانه:۔ کنور جسونت سنگهه معروف یکاکاجی لکهنوی پدرش‌راجه‌بینی بهادر نائب نواب شجاع الدوله بهادر بود و این پروانه از تلامذهٔ رای‌سرب‌سنگهه دیوانه‌ست۔در فارسی واردو شعر نیکو میگفت و با قاضی اختر محبتی داشت.

ازوست:

ازین نظاره بازی زودتر شیدا کنی خود را
تو کاری میکنی ای دل که خودرسوا کنی‌خودرا

. . .

بهجر تو ای شمع پروانه‌تا کی کشد از جگر نالهٔ آتشین را

. . .

بگو حاجب بآن شمع دل افروز که امشب عاشقان را حکم بارست
غریبی بیکسی پروانه نامی برون در ز دیر امید وارست

. . .

بی لعل لبت غنچهٔ دل وا نتوان کرد جان را ز پیام تو شکیبا نتوان کرد
وصل تو ز هجرست بتر بهر عذابم این‌طرفه که‌جز وصل‌تمنا نتوان کرد

پناه :- محمد پناه از سخنوران دهلی بود. ازوست:

لاله گون چهرهٔ خوش وزلف سیه‌فام خوش ست
کشور حسن ترا صبح خوش وشام خوش ست

پناهی:- از موزونان خراسان چشم و ابرئی‌داشت‌ازین رو مشتاقان او را حافظ کمان ابرو میخواندند. اوراست:

بگلگشت چمن گراید آن غنچه دهن بیرون
نیاید تا بسالی گل زخجلت از چمن‌بیرون

پناهی دارابجردی:- شعلهٔ آوازش دافع‌افسرد گی و دل سردی ست. ازاوست :

یـا رب بسوز سینهٔ پاکان که آه ما
جائی رسـان که پاك بسوزد گنـاه ما

پناهی:- میر اسمعیل از سادات همدان بود. ازوست:

داغ جنون که بر سر سودائی من ست
مجنون عشقم این گل رسوائی من ست

پوربها جامی:ـ مولاناتاج الدین خلف قاضی بهاء الدین جامی وشاگرد ملا رکن الدین قبائی بود.ـ وی از ارباب علم وفضل است و آباء کرامش قضات خطهٔ جام گذشته‌اند و با خواجه همام تبریزی مطارحه و مناظره‌داشت و به‌تربیت خواجهٔ شمس‌الدین محمد صاحب دیوان کارش بالا گرفت و در عهد سلطان ابوسعید کورکانی رخت سفر آخرت بر بست. ازوست،

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید
ماه را بر صفحهٔ خوبی قلم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بالین بیماری مرو
بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید
یارب این‌یك‌قطره‌خون‌کان‌راهمی خوانند دل
تا کی از بیداد مهرویان ستم خواهد کشید

پورحسن‌عریزالدین‌اسفراینی:ـ مریدمیرجمال الدین‌ذاکروبزبان‌ترکی شاعر وماهر بود.ازاوست:

سرزنش میکندم خلق که زاری تا کی
من دل سوخته چون عاشق زارم چکنم
ماهرویم چو بدیدار نیاید روزی
شب تاریك ستاره نشمارم چکنم

پورفریدون:ـ از شعراء قدیم و ارباب عرفان و توحید بود: اوراست:

عزیزا مردی از نا مرد نائی — فغان و ناله از بیدرد نائی
حقیقت بشنو از پور فریدون — که شعله‌از تنور سرد نائی

پهلوان درویش‌محمدیزدی:ـ شاگردمولانا عبدالرحمن جامی ست..

ازوست:

این مقامی ست که اینجارخ پر گرد خوش‌ست
دردمندی و نیاز و دل پر درد خوش ست

پیامی جبل عاملی :ـ از شعراء عهد شاه عباس ماضی ست درعصر نظامشاه دکهنی بدکن رسید و عزت و ثروت بهمرسانید. ازوست:

بزمی که در و روی سخن جانب ما نیست
ای دل کمی از ماست که بسیار نشستیم

پیامی‌شیرازی:ـ شاعری شیرین کلام بود. اوراست:

گهی زیده خرابم گهی ز دل بیتاب
کسی مباد چو من در میان آتش و آب

پیامی‌هروی:ـ که در هرات بعلم و فضل نشو و نما یافته‌پس ماوراءالنهر را اقامتکده خود ساخته. او راست:

وفا وعده کردی جفا می نمائی — به من عجب بیوفا مینمائی
پیامی چو زلف کسی بیقراری — بدام کسی مبتلا مینمائی

پیدا:ـ مخلص خان اصفهانی، در ملك هند بزمان عالمگیری بخشی تن بوده و در عهد بهادرشاه ازین عالم نقل نموده: ازوست:

شفیع جرم بر روی کریم اظهار خجلت بس
نگاه پشت پا باشد زبان عذر خواه من

پیری‌اصفهانی:ـ از مصاحبان ضمیری اصفهانی بود- دیوان اشعار خودرا به«سفینهٔ مراد» مسمی نمود. اور است:

بیداد تو با اهل وفا عام شد آخر — حیف از تو که بیداد گرت‌نام شد آخر

پیشرو میرزا:ـ پیشرو بیگ ،رسر کار شاه طهماسب‌درسلك‌نسقچیان‌بود. از اوست :

چه خجالتی بمحشر کشد آن شهید از تو
که بخاك بعد مردن دمی آرمیده باشد

باب تاء مثناة فوقانیه

تابع:- غلام رضا متوطن کوه گیلویه بود، معاصر شیخ محمد علی حزین لاهیجی است- اکثر معمورات ومطمورات را بقدم سیاحت پیموده، آخر کار در اصفهان اقامت نموده و نزد اکثر مردم بگیمیا گری متصف بوده. اوراست.

پیغـام بوسه از تو تقاضا نکرده‌ام مکتوب سر بمهر تورا وا نکرده‌ام
دارم هنوز دست بمژگان اشکبار غمنامهٔ فراق تو انشا نکرده‌ام

تابع: - محمد باقر قمی ابن غیاث‌الدین محتسب قم بود و درویشانه‌میزیست و درسنه خمسین و الف(۱۰۵۰) ارتحال نمود: ازوست:

نه شبنم‌ست پریشان‌بروی‌سبزه و گل بهار بی‌رخت آئینه‌بر زمین‌زده است

***

بسکه با ناله سراپای مرا الفت بود استخوانم همه صرف قفس بلبل‌شد

. . .

اشك گلگون را دل صد پاره پهلو میدهد
گل بدامن میکند سیلاب را ویرانـه ام

. . .

رو بخورشید آسمان‌بنما کز خجالت فرو رود بزمین

. . .

غفلت زینت پرستان را سبب در کار نیست
خواب مخمل را نباشد حاجت افسانه‌ای

تابعی‌سبزواری:- شاعری عذب البیان است. اوراست:

مرگم شده دشوار بحدیکه اجل را چشم مدد از غمزهٔ خونخوارتو بـاشد

. . .

چه اثر کنـد فغانی که ز ضعف بر نیاید
بدلیکه صد هزاران دل و جان فگار دارد

چه کنی کناره دشمن که کشید فتنه لشکر
پی قتل عاشق است ابن بتو کس چـه کار دارد

. . .

تاج‌الدین:ـ تاج سران شهر تربت است. این رباعی ازوست.

ابریست که جز بلا نبارد غم تو — زهریست که تریاك ندارد غم تو
در هر نفسی هزار محنت زده را — بیدل کند وزجان برآرد غم تو

تاج‌الدین:ـ رومی از قدماء شعراءست ازوست:

چشم من ازخونابه‌نم ـصبرم‌شد ازاندیشه کم
من نا امید و آن‌صنم ـ امیدوار دیگـری

تاجی:ـ مولا تاج‌الدین کاشی«شرف الرؤساء»خطاب داشت و افسر روساء سرخس و تاج علماء خراسان و سرآمد مدرسان بود و بشرب مدام و عشق خوب رویان گلفام هم میلی داشت و درهندوستان آمده خیلی متمتع گشت و در سـال خمس و ثلثین و تسعمائة (۹۳۵) ازینجهان در گذشت در سفر هند در اثنای راه اینقطعه باهل کاشان فرستاده بود. **قطعه**

سوی هندوستان روم کانجا — کار اهل هنر نکو رفته
که سخاو کرم زاهل‌جهان — بزمین سیه فرو رفتـه

. . .

نیاسایددمی‌از گریه‌چشم‌اشکبارمن — گهی بر بخت‌من گرید گهی برروز گارمن

تازه‌لالجی‌دهلوی:ـ ازشاگردان میرمحمد افضل ثابت الله آبادی ست .
اوراست:

اینکه مـی آید بگوش ما صـدای نوبتی
عمر شاهان میزند هر لحظه کوس رحلتی
پیش لطف حق که جرمم در حساب‌هیچ نیست
میکشد هر دم ترازوی قیامت خفتی

تائب‌انصاری کابلی .ـ بخراباتی شهرت داشت و آزادنه بوسعت مشرب

در ملك هند بسر می برد ـ و با وجود بی سوادی شعر خوب می گفت . . .

ازاوست:

دو دست اگر نکنم خاك غم بسر چکنم
ز دست عشق تو ای نازنین پسر چکنم
ز ناله ام که دل سنگ در فغان آید
نکرد در دل آن سنگدل اثر چکنم
خراب خانهٔ من کرد عشق خانه خراب
مرا بدیر و حرم ساخت در بدر چکنم
ز نیش غم جگرم پاره پاره گشت ای دل
علاج دوری آن پارهٔ جگر چکنم
نشد که نخل قدش در بر آورم تائب
نهال باغ امیدم نداد بر چکنم

تائب:ـ منشی بشیرالدین ـ وطنش قصبهٔ موهان از قصبات دارالحکومة لکهنو است ـ طبعی رسا و فکری فلك پیما دارد مشق سخن از اوستادی مولوی محمد احسن بلگرامی متخلص باحسن کرده و در سخن سنجی گوی سبقت ازمعاصران برده.

اوراست:

هدف ناوك عشقت جگری نیست که نیست
گوی چوگان هوای تو سری نیست که نیست
تا هوای شب وصلت بسر افتاد مرا
دار و گیرم بموذن سحری نیست که نیست
این چه تیرست که افگند نگاهت بجهان
که چو غربال مشبّك جگری نیست که نیست

تائبی صفاهانی :ـ از متقدمین شعر است در قصیده ای گفته:

ای شده هندوی خال عنبرینت مشکناب
برده چوگان سر زلف تو گوی از آفتاب

آتشی لعل لبت در جـان مشتاقان زده
کرده چشم‌مست شوخت خانه مردم خراب

میکشد گاهی و گاهی زنده می سازد مرا
لعلش از لطف تکلم چشمش از ناز و عتاب

حقه لعل لب شکر فشانش می دهـد
در سخن هر دم شکست قیمت دُر خوشاب

تپان:- میرزا محمد علی معروف بمیرزا رمضان بیگ ساکن قصبهٔ ارسیون از توابع شهر لکهنوست- اصلاح سخن از قاضی محمدصادق خان اختر میگرفت مدتی در کانپور بتلاش معاش طرح اقامت انداخت بعداز آن رخت به بنارس کشیده و همانجا سفر آخرت گزید. اوراست:

ما بمردیم بهمسایگی یار و بما کس نگفت اینکه درین کوچه‌مسیحائی هست

. . .

گشادن غنچه را بند قبا از من نمی آیـد
دریدن پردهٔ گل چون صبا از من نمی آید

. . .

نقاب افگنده بر رخ میرسد آنشوخ در محشر
که آنجا هم بدرد حسرت دیدارم انـدازد

. . .

تیشه زد فرهاد بر سر من بپهلو دشـنه ای
درد سر او داشت من درد جگر مـیداشتم

تجرد:- معروف بمیان علی تجرد-اصلش از ملتان ست- یکی از اجدادش در لاهور توطن گزیده و خودش پایان عمر در کوهستان پنجاب منزوی گردید و این همان تجردست که در «نشتر عشق» ازقلت تتبع نامش شیخ محمدعلی مرقوم گردیده. ازوست:

ای زلیخا تا توانی طالب دیدار باش عاشق فرزند پیغمبر شدی هشیار باش

. . .

سزای تست زلیخا که روز بدبیدی قیامت‌ست پسر از پدر جدا کردن

. . .

دم نزع بود چشمم که نظر کنی نکردی

بسرم چو شمع بالین مژه تر کنی نکردی

تجریددهلوی:ـ از متوسلان علاءالدوله ناظم بنگاله بود و بقرائن‌معلوم میشود که همان تجرید میرحیدر سورتی ست که در «صبح گلشن» مذکور شده:

اوراست:

یکجا بسرمه درش خموشی گرفته ایم

جز چشم یار کس نبـود همزبـان ما

تجرید:ـ میر محمد علی بن سید عبدالله لاهوری ست ـ از لاهور به برهان پوردکن رسید و از مولوی‌شاه غلام‌محمد تلمیذ ملا نظام‌الدین لکهنوی کسب‌فضائل ظاهری و باطنی کرده بمرشد آباد رسیده رحل اقامت انداخت و بر اکثر کتب درسیه حواشی نگاشت و همین تجرید را «در نشترعشق» تجرّدبحذف‌تحتانیه سهواً بجای نامش که میرمحمد علی ست نام پدرش که سید عبدالله بـاشد نگاشته:

این رباعی ازوست:

پیش عارف که دام حـق دانهٔ اوست جز یاد حق آنچه هست‌افسانهٔ اوست
در کعبه و دیر نیست گنجایش حق دلهای شکسته لائق خانهٔ اوست

ایضاً

ای ذات تو در دو کون مقصود وجـود

تو اصل وجود و آدم از فرع تو بود

اینهـم ز کمال معجـزات تو بـود

کین اصل ز فرع خود بر آید بنمـود

تجلی:۔ حافظ محمدمحسن اصفهانی با آنکه کور مادرزاد بود درفنون‌جفر و رمل و نظم مهارتی کامل داشت. ازوست:

در فاقه بند نفس تعلق پرست را زنجیر بر مدار ز پاپیل مست را

تجلی سمنانی:۔ طبعش ماهر روشن بیانی و نکته دانی‌ست. اور است:

از بسکه شهیدان تو بیرون ز حسابند
ترسم که نگجند بصحرای قیامت

تجلی: سید کرامت علیخان لکهنوی ابن معین‌الدوله ناصر الملك سیّد عنایت علیخان فتح جنگ۔ازقرباء خاندان شاه اود بود و مشق‌سخن ازقاضی محمد صادق خان اختر می‌نمود حیف که در عنفوان شباب جادهٔ‌آخرت‌پیمود اوراست

تا چشم گشودیم چمن وقف خزان شد
خندیدن گل حیف بلای دل و جان شد

دیدار تو سرمایه عیش ست و لکن
این دولت بیدار نصیب دگران شد

از حال دل خویش تجلی خبرت نیست
بیچاره گرفتار غم عشق بتان شد

. . .

از حال تجلی توچه پرسی که بگویم پروانه صفت سوختهٔ بی سر و پائی

تجلی‌شیرازی:۔ از زمرهٔ علماء کرام و فضلاء عظام بود و درزمان سلطنت عالمگیر پادشاه بهندوستان رسیده‌تمتّع‌وافی برداشت پس عود بوطن احمدا نگاشت وآنجا ازحضور شاه عباس‌ثانی محال‌اردکان را بسیورغال یافت و بفراغت‌مصروف تدریس و تألیف گشت، اوراست.

بسکه در مشت غبارم آرزویش نقش بست
گردهٔ تصویر او شد هر کجا کردم نشست

. . .

نمی آید بکار اسباب استعداد میباید پریدن کار بالش نیست گرچه باپر و بالست

***

ناامیدیها درینجا خضر راه مدعاست میشوم خاموش تا فریادرس پیدا شود

. . .

خواهم چو بهله باتودمی همرهی کنم دستی بر آن کمرزده قالب تهی کنم

. . .

از من نظر بر بسته تو ـ چشم از جهان پوشیده من

با دیگران گردیده تو ـ بر گرد تو گردیده من

. . .

بزیر خاك هم درجستجوی دیدنت باشم مراچون دام میروید زهر تار کفن چشمی

تحسین:ـ شیخ غلام علی دهلوی از سخنوران عهدعالمگیر پادشاه ملازمان یکی از شاهزاد گان است همتاشی شقاوت تلاشی اورا بزهر هلاك ساخت ازاوست

از خود نروم تا نکشد جذبه شوقت پرواز ببال تو کند مشت غبارم

. . .

خنده در یاد لبش چون سر کند مینای من

آب حیوان ریزد از هر قطرهٔ صهبای من

تحسین:ـ میرزا تقی شیرازی کلامش قابل تحسین و آفرین ست اوراست:

از بسکه در قناعت افشرده ام گلو را ترسم که ریزم آخر بر خاك آبرو را

. . .

کس بمقصود زهمراهی دشمن نرسد آنقدر باش که دنیا ز تو افتد در پیش

تحقیق دهلوی:ـ از خوش فکران عهد عالمگیری ست. ازاوست:

جذب وحشت با خیالش یار میسازد مرا

بیخودی آئینهٔ دیدار میسازد مرا

تحقیق:ـ محمد نورالله کشمیری سخنش را رتبهٔ دلپذیری. اوراست:

آرام جانم خوبان شمائید درد دلم را درمان شمائید
ما را نباشد غیر از شما کس بالا خدائیست پایان شمائید

تحقیق:۔ میر محمد عظیم عظیم آبادی ابن میر بدیع الدین معروف بمیر متین که در اصل از سادات سمرقند بود و «تحقیق» دردهلی بصحبت میر معزفطرت فیض فضائل ربوده و موسیقی و تیراندازی را بکمال رسانیده و بعمر صد سال جهان گذران را گذاشته ـ زین الدین احمد خان هیبت جنگ ناظم عظیم آباد اعتقادی باوی داشت. ازوست:

حباب بحر وجودم چه از وجود مرا که نیست غیر عدم در طلسم بود مرا
هنوز صورت غیرم دوچار میگردد گرفتم اینکه دل آئینه شدچه سود مرا

تراب:۔ شاه تراب علی علوی خلف الصدق شاه کاظم از مشائخ کبار قصبهٔ کا کوری بود و در عارفان خدا آگاه معدود ـ بزبان فارسی وارد و لآلی ابدار اشعار موزون مینمود بست سال کما بیش ست که برحمت ایزدی پیوست . . .

از او ست:

جز بحر چه در شکل حباب ست به بینید
بیرون و درونش همه آب ست به بینید
چون خواب و خیال ست غم و شادی عالم
بل جمله جهان عالم خواب ست به بینید
در پردهٔ او شخص دگر نغمه سراید
چون نی تهی از خویش تراب ست به بینید

☆ ☆ ☆

گر بسر تیغم زنی کی سر کشم از کار عشق
نیست کار از سر مرا محو سرو کار توام
از لب جان بخش خود بهر خدا حرفی بگو
ای مسیحا جان بلب از شوق گفتار توام

گر تراب از قید عالم همچو سرو آزاد هست

من چوقمری طوق در گردن گرفتار توام

تراب:۔ مولوی شاه تراب علی ساکن قصبهٔ لاهرپور از قصبات سرکارخیر آباد متعلق صوبه او دست زمانی بنوکری سرکار انگریزی گذرانید۔ بسکه مغلوب عشق خدا و رسول (صلعم) بودجذبهٔ از جذبات الهی در رسید، ترك روزگار کرده راجلاً سفر حجاز اختیار کرد، و مدتی آنجا بکسب سعادت پرداخته مراجعت بهند نمود و همچنین چند بار اتفاق افتاد در مرهٔ اخیره بحیدرآباد رسیده بجسم خاکی مغاك گورانباشت۔ از معاصرین قاضی اختر بود و درویشانه عمر بسر برد. او راست.

تراب این قتلگاه سبحه خوانان حرم باشد

درین میدان که پرسد چون توئی آزرده جانی را

. . .

گریه و ناله و فغانی چند	یك من زار و میهمانی چند
مرو ای جان که یارمیآید	ساعتی چند باش و آنی چند
آه سرد و سرشك خونین گرم	دارم از عشق او نشانی چند
آفرین بر تراب شیدا باد	یك زبان دارد و بیانی چند

ترابی:۔ کرمانی‌از خوش تلاشان نکته‌رس بود. این‌رباعی‌ازوست:

دوش از رخت ای دلبر پاکیزه خصال

شد قامتم از بار غم هجر تو دال

در بادیهٔ فراق چندان گشتم

کز همرهیم آبله زد پای خیال

ترخان:۔ مولانا نورالدین‌دهلوی۔ در علم هیئت و هندسه بخوبی مهارت داشت و بمنادمت همایون بادشاه گردن میافراخت و پادشاه او را بطریق مزاح «ترخان» میگفت که کنایه از مسخره باشد۔ ورنه‌درحقیقت منصب ترخانی که‌فوق

جمیع مناصب است نداشت و در سال رابع و تسعین ازمأته عاشر (۹۹۴) جامهٔ عنصری گذاشت ازوست:

دلتنگ دور از آن لب خندان نشسته ایم
مانند غنچه سر بگریبان نشسته ایم

چون دست ما بدامن وصلت نمیرسد
پای طلب کشیده بدامن نشسته ایم

ترک:۔ محمد صالح قزوینی از ترکتازان میدان خوشخیالی ست. اوراست:

نیستی مرتبهٔ نیست که هر کس برسد   این مقامیست که جای من و عنقا باشد

ترکیا یزدی: ابن عم خواجه سیف الدین محمود بود و در نقشبندی دستی داشت ازوست،

روز عمرت شب شد و در فکر اسبابی هنوز
بر تنت هر موی صبحی گشت و درخوابی هنوز

ترکی همدانی:۔ از ارباب خوش بیانی ست. اوراست

ای خوش آن رند که در مجلس غم در گیرد
طاق ابروی بلا گوید و ساغر گیرد

دل من گرم تو تا گشته جهانی داغ است
عالمی سوزد اگر صحبت من در گیرد

تسکین:۔ میرزا باقر دهلوی ست. اوراست:

کنده‌ام جانها که تا جا در دل او کرده‌ام
جسته‌ام از بهر نام خود نگین پاره‌ای

تسلی:۔ ابوالحسن شیرازی از سادات دست غیب شیراز بود. ازوست.

بر مراد دل نرفتم نیم گام ازدست دل   همچو نابینا که عمری دست نابینا گرفت

تسلی اصفهانی:۔ ازاولاد اوحدالدین حسینی بلیانی ست ودردور جهانگیری بهندوستان رسیده مدتی مرفه الحال گذرانید ۔ پس بقصد وطن از آنجا کوچیده در

کاشان رسیده آنجاملبّی داعی اجل گردیده. ازوست:

تا ز بختم تیرگی میرفت چشمم شد سفید

این سیاهی از سر داغ من آساتر نخاست

تسلی:۔ رای تیکارام پسر گوپال‌رای لکهنوی که جدش راجه خوشحال رای نائب سرفراز الدوله میرزاحسن رضاخان بهادر بود اوراست:

اگر چه نیست بجز دیدنت هوس ما را

ولی چه سود نباشد چو دسترس ما را

. . .

نمي یابم الهی آشنا بیگانۀ خود را

چسان سازم تسلی این دل دیوانۀ خود را

. . .

کس نیست در جهان که بجان مائل‌تو نیست

افسوس اینکه جای کسی در دل تو نیست

تسلیم:۔ سلام‌الله‌خان از اعاظم افاغنۀ قصور بود که شهریست درعلاقۀلاهور در دارالسلطنه دهلی نشو ونما یافته ودر شهر لکهنو رفاقت نواب شیرجنگ‌اختیار نمود و نواب آصف‌الدوله بهادر اورا محترم میداشت۔ ازاوست:

دور از آن آستان چه می پرسی آستین ست و دیده تر ما

. . .

روز محشر شد و فردای قیامت آمد

ای شب هجر ترا هم‌سحری خواهدبود

. . .

دهد وصل او دست و من زنده مانم

نه آن می نماید نه این می نماید

تسلیم:۔ محمد انوار حسین از مردم قصبۀ مردم خیز سهسوان شیرین‌زبان‌و

شیوا بیانست. در نظم پردازی طبعش رسا و فکرش عرش پیما و در نثر طرازی دست و خامه‌اش را ید طولی. خیلی آزادمنش و وارسته مزاجست و بامردم‌لطیف المزاجش اتحاد و امتزاج. نسخهٔ «تاج‌المدائح» که درمدح فرمانروای معظم و حکمران مفخم نواب کلب علیخان‌بهادر والی ریاست مصطفی‌آباد معروف به‌رامپور حرسه‌الله عن تقالیب الدهور فراهم آورده دیدنی‌ست که چقدر جهد استعدادی‌در آن بکار برده‌باندازای با انواع معانی و بیان و بدیع صفحاتش را نگار بسته که صیدی از الفاظ فصیحه‌وعبارات‌بدیعه ومضامین‌برجسته‌ازدام تحریرش نجسته. این چند اشعار ازهمان کتاب باتتخاب رسیده درین محل ثبت گردید .

از بتان ناز و عتاب و عشوه و ایما خوش ست
بندگی و عجز و تسلیم و نیاز از ما خوش ست

در ریاض خوبی تو هر گل از هم بهتر ست
لیك ای گلرو نگاه نرگس شهلا خوش ست

دید زاهد چون بسوی‌روی آن مه پاره گفت
چاکها اندر کتان پاکی وتقوی خوش ست

میبرد تسلیم جان و دل ز دست ما جنون
بر سر موی سیاه زلف او سودا خوش ست

. . .

ای قدت سروی چه سروی سرو بستان‌همم
سایه‌ات نوری چه نوری نور خورشید کرم

هست تسلیم تو مستی مست جام شاعری
بیت او بیتی چه بیتی غیرت بیت الصنم

. . .

گفتم من از آئینه کسی هست نظیرش
گفتا که نظیرش چه بود عکس ندیدم

. . .

باشد شعار گردون دلهای خسته خستن
آموخت ست کافر مضمون بسته بستن

تسلیم:ـ مولانا معین الدین سندی از اقسام علوم و فنون بهره کافی‌داشت اصلش از تهته بود و قومش دل. گویند که تسلیم تعظیم محمد عطاشاعر که‌خیلی ظریف المزاج بود نمیکرد، روزی محمد عطادانهای خردل در آستین آورده در مجلسی بر سر تسلیم افشاند، پرسیدند که چیست جواب داد که این خردل ست مردمان بخنده در افتادند کلام تسلیم اینست:

مباد هیچکسی خسته دل زما تسلیم
که زیب خرقهٔ ما شیوهٔ کماندار یست

. . .

کیست روباه که از شیر ژیان صرفه‌برد
عقل از چپقلش (۱) عشق زبون میگردد

تسلیم: - میرزا زین‌العابدین خلف میرزا معین الدین اصفهانی که دبیر محمد زمان خان بیگلربیگ کوه گیلویه بود. ازوست:

اگر در آستین شوق‌دست جذبهٔ باشد پر کاهی تواند کهرباشد کوهساران‌را(۲)

تسلیم:ـ میرزافتح علی بیگ کشمیری برادر کوچك میرزا داراب‌بیگ جویاست: اوراست:

شبی که عارض‌او را بخواب می‌بینم ستاره می‌شمرم آفتاب می‌بینم

تسلیمی‌کاشی: از اکابر سادات کاشان است و این یك شعر بعضی بنامش و بعضی بنام تشبیهی کاشی نوشته‌اند

گویند بهاری شد و گل آمد ودی رفت ما بی تو ندانیم که کی آمد ورفت

---

(۱) چپقلش : بفتح اول و سکون بای فارسی و ضم قاف و فتح لام و شین معجمه‌ـ ت (ترکی) جنك شمشیر را گویند‌ـ فرهنك آنندراج.

(۲) بیت چرندیست ـ آدمیت .

تصنیف: ـ حاجی ابوطالب اصفهانی از سخن سنجان و نغمه سرایان عهد شاه سلیمان است بشغل تجارت اشتغال داشت. ازوست:

براه دوست گرانجانی رفیق بلاست عنان کشیدن عمر شرار میکشدم

تقی:ـ از سادات درکان بود که قریه‌ایست حوالی جوشقان ووی از وطن بملك دکن آمده بملازمت ابراهیم قطب شاه بسر برد. اوراست:

گوش بر حرف مدعی تا چند هر که بینی حکایتی دارد

تقی:ـ آغاتقی اصفهانی از احفادشاه علی مستوفی الممالك شاه‌عباس‌صفوی ست. ازوست:

من از تب تو در آتش تو شمع بزم رقیب
کلیم مست تمنا و جلوه بر سنـگ ست

* * *

نگاری را که دل در پردهٔجان داشت مستورش
چسان نزدیك غیری میتوانم دید از دورش

تقی‌سبزواری:ـ ازوست:

براضطراب حالم اجل رحم میکند تا غمزه را بکشتن من اختیارداد

. . .

ای تقی بی رخ او اینهمه بیتابی چیست عاقبت شام غمت راسحری‌خواهدبود

تقی‌قمی:ـ طبیبی بود موزون طبع. اوراست:

دی ببوی طرهٔ جان پرورش جان تازه کرد
جان چو دید آن‌زلف وعارض کفروایمان‌تازه کرد

تقی:ـ محمدتقی میرزا طهرانی خلف الصدق فتحعلی شاه قاجارپادشاه‌ایران بود و در خوش رفتاری یگانه زمان ازوست:

بمحشر خون ناحق کشتگان پامال میگردد
اگر ایزد به چشم ما به بیند قاتل مارا

✩ ✩ ✩

با باد صبا بوی گل ست آه چه حاصل کز طالع بد رخنه ندارد قفس ما

. . .

نهان چشمش بمن با غیرسر گرم سخن گفتن

کفایت میکند ما را همین دزدیده دیدنها

. . .

کی شد آزاد ز قید دو جهان آنکه دلش

بسته اندر خم آن زلف خم اندر خم نیست

. . .

من ندانم چه گناه است محبت که از آن

دشمن جان من آمد همه بیگانه‌و خویش

تقی:ـ میر تقی الدین محمد خلف امیر جمال‌الدین حیدری هروی که از طرف سام میرزا منصب صدارت هرات داشت و باثنای سفر حرمین شریفین در سنه اربع و اربعین و تسعمأته (۹٤٤) قدم بر سفر ناگزیر برنا و پیر گذاشت . . .

از اوست

آنشوخ که دی وعدهٔ صد گونه جفا کرد المنة لله که امروز وفا کرد

تقی:ـ میر محمدتقی دهلوی از دهلی به لکهنو رسیده مورد مراحم نواب آصف الدوله بهادر گردیده. ازوست:

تقی که داشت ز تقوي هزار دعوی و لاف

بخاك میکده امـروز بیخود افتـاد ست

تقی نیشابوری:ـ از اقرباء ملانظیری نیشابوری ست که‌درهندباوی‌بود. او راست:

ننگ آیدش که باز نشیند بشاخ گل مرغیکه درهوای تو از آشیان گذشت

تکش‌خان‌خوارزمی: خلف الرشید سلطان ارسلان شاه بود در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه (۵۵۸) در خوارزم بر تخت سلطنت نشست و در سنه سته و

تسعین و خمس‌مائه (۵۹۶)رخت ازین عالم بست. این رباعی ازوست:

بیند چو فلك نماندش قوت و تاب اندر کف ما تیغ چو یك قطرهٔ آب
دستم‌چوسحاب‌آمدواینطرفه که‌دید ابریکه بیك قطره جهان کرد خراب

تکلو خان :ـ ملا زین‌العابدین شیرازی از پهلوانان بارگاه سلطان حسین میرزاست. ازوست:

زهم بگشا دهن بنما بخوبان نکته دانی را
که نکشاید کسی چون‌تو معمای نهانی‌را

تمیز:ـ سری گوپال از تلامذهٔ میرزا بیدل بود و خودرا آفتاب زاده وا-مینمود. اوراست:

رفتی و جلوهٔ تو نرفت از برم هنوز
یك خرمن گل‌ست ز پا تا سرم هنوز
یك جرعه می بیاد تو خوردم‌برنگ گل
خون بهار می چکد از ساغرم هنوز

تمیزی‌ملتانی:ـ بل دهلوی ملازم سرکار عالمگیریست. ازوست:

بجوشد موج خون هر دم ز چشم خونفشان من
چو تیر غمزه اندازد بت ابرو کمان من
هزاران نقد جان از بهر ایثارش بکف آرم
خرامان گر شبی آید مه من میهمان من

تمکین:ـ رای‌بهجولال حیدرآبادی معاصر قاضی اخترست. اوراست:

چه لذتها که روز قبل بردم بر دم تیغت
تو میبردی ببالا دست و من تکبیر میگفتم

توحید:ـ میرابوتراب ابن میر مهدی‌دهلوی-با مبارزالملك سربلندخان قرابت داشت و در عهد علی وردیخان مهابت جنگ در مرشدآباد رسیده رفاقت محمد ایرج خان اختیارنمود-، آدم آزادمنش بی قید بود و بشنیدن و خواندن شعر

لطیف وجد مینمود و میگریست شبی که صباحش روز وفات اوست بتکرار این بیت حافظ شیراز مصروف بود.

صبح ست ساقیا قدحی پر شراب کن   دور فلك درنگ ندارد شتاب کن

از کلام اوست:

عاشق زلف تو کی وارسته از سر تا قدم
خویشتن را در سلاسل بسته از سر تا قدم
غیر من کز اشك گلگون سرخ پوشم کرده اند
هیچکس در خرن خود ننشسته ازسرتاقدم
سوزش سودا کند زنجیر در پا عاقبت
در گرفت آتش بشمع آهسته از سر تاقدم

توسنی تبریزی:ـ در مضمون تراشی و گلدسته بندي و جامه چینیوخلال سازی دستی داشت و بدور اکبری پا بعرصهٔ هندوستان گذاشت. ازوست:

داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز
تنگتر گیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا

...

هیچ معشوقی وفا با عاشق شیدا نکرد
گل بصد ناخن گره از کار بلبل وا نکرد

...

بلاست دست تهی دیدن هوا خواهان   عجب که بحر نمیگردد از حباب خجل

توفیق:ـ مولوی شیخ محمد کشمیری مادام الحیاة از وطن بیرون نرفته و بعمر تسعه وثمانین (۸۹) داعی اجل رالبیك اجابت گفته این اشعار در شأن جناب سرور عالم ﷺ ازوست:

سرورا جای تعجب نبود سایهٔ تو
خویشتن را اگر از اهل نظر پنهان کرد

بادشاه دو جهانی و زمین بوس ترا
آنشرف نیست که خود را کم‌از آن بتوان کرد

. . .

رسیده بود بدان کار سرورا که شود
جهان بدیدهٔ مردم زدود کفر سیاه
که آمدی پی اطفای آن ز محفل قرب
بدان شتاب که وا مانده سایه‌ات در راه

توفیق یزدی:ـ در فن شاعری موفق بتوفیق ایزدي‌ست. ازوست:

تیرت از سینهٔ من دل زده آید بیرون همچو آن کس که زماتمکده آید بیرون

تهور تبریزی:ـ در عرصهٔ سخنوری متهوّر و دلیر بود، اوراست:

رسیده عشق بجائی که کفر اگر نبود ترا پرستم و گویم خدای من اینست

تیمورسلطان:ـ تیمور بن ابراهیم استرآبادی بود. ازوست:

آمد بهار و هر طرفی صوت بلبل ست ساقی بیار می که عجب موسم گل ست

باب ثاء مثلثه

ثابت تبریزی:ـ مشق سخن ازمیرزا صائب تبریزی مینمود. روزی میرزا غزلی گفت که مطلعش اینست:

طلوع صبح به تیغ کشیده می‌ماند شفق به بسمل در خون طپیده مي ماند

ثابت فی الفور این مطلع گفت:

دو ابروش بدو تیغ کشیده میماند دو نرگسش بغزال رمیده میماند

. . .

گل بتاراج خزان رفت و گلستان شد خراب
دیگر ای بلبل بگو در انتظار کیستی؟

ثابت:ـ علی اکبرمروی مخاطب به «ثابت خان» از ارا کین سلطنت همایونی

اکبری بود و بسکه ار ابناء زمان اذیتها برداشته اگر کسی خواهش ملاقاتش مینمود شرط میکرد که در حق من کوش بر سخنان حاسدان و اوباشان ننهند و از علوم رسمیه بهرهٔ داشت و در سال خامس مأته حادی عشر (۱۰۰۵) جهان بی ثبات‌را گذاشت ـ کتابي در صرف ازوی یادگارست. اوراست

قطع امید بود قوت بازوی طلب به پر ریخته پرواز توان کرد اینجا

* ✿ *

از بهر سلام تو رقیب آمده درراه یا رب که ازین ره نبرد جان‌بسلامت

رباعی

دیدم ز فراق آنچه یعقوب ندید در عشق کشیدم آنچه‌مجنون‌نکشید

این واقعه کز هجر تو آمد بسرم فرهاد گمان نبرد و وامق نشنید

ثاقب:ـ میرسید محمد علوی ـ اوراست.

خندان بخاکم آن بت نا مهربان رسید

در موسم خزان چو گل زعفران رسید

ثانی قزوینی:ـ از شعراء فضیلت شعار بود ـ اوراست.

چون نیارم که ببوسم لب شکر شکنش

صورت او کشم و بوسه زنم بر دهنش

خبرش نیست که در جان و دلم جا دارد

مدعی آنکه نهان میکند از چشم منش

سخن ثانی بیدل رسد آنگه بکمال

که کند خسرو آفاق نظر بر سخنش

ثباتی:ـ نام و نسبش مجهول ست و کلامش معقول. اوراست :

بجد گرفته ثباتی که‌مهر آن مه را ز دل برون کند و از دلش نمی آید

ثمین:ـ میرزا علی امان لکهنوی خلف میرزا فاخر مکین بود بتلاش وجه معاش از لکهنو بکلکته رسید، و راهی بمقصد نیافته از آنجا در شهر هوگلی بمکان

قاضی محمد صادقخان اختر اقامت گزید واز همانجا بعالم آخرت شتافت۔ ازاوست

فغان که یار نیامد ولی بدیدن یـار
هزار بار بلب جـان بی قرار آیـد

ثمین شمار غلامان کند اگر آن شاه
گـه شمار ندانم که در شمـار آید

ثمین:۔ نواب کلب علیخان فرزند رشید یمین الدوله ناظم الملك سعـادت علیخان مبارزجنگ۔ طبع‌موزون آشنای بحار علوم داشت. اوراست:

غافل چه شناسد که ثمین ست وخموش ست
فکرش بسر چرخ برین ست وخموش ست

ابروی جفا جوی ترا چاره چه ســازم
پیوسته بمن بر سر کین ست وخموش ست

پهلوی تو هر بیهده گو چرب زبان شد
در صف‌نعال تو ثمین ست و خمـوش ست

ثوری:۔ ملاعلی از مردم هرات بود و با هر یك از آشنا و بیگانه جادهٔ استهزا و مزاح می‌پیمود و ظرفا اوراملاعلی گاو میگفتند در سنه‌احدی‌وتسعمأته (۹۰۱) دفتر حیاتش گاو خورد گردید.

رباعی

تا کی بمن آزار و جفا خواهی کرد
با غیر بر غم من وفا خواهی کرد
اینك من بیچاره ز کـویت رفتم
بینم کهدگرجفا کراخواهی کرد

باب جیم تازی

جارالله:۔ ابوالقاسم محمودبن‌عمر زمخشری مولدش قریهٔ زمخشرمضاف بخوارزم‌بود، بمجاورت بیت‌الله ملقب بجارالله گشت، اگرچه مذهب اعتزال‌داشت مگر در علم و فضل عدیل خود نداشت، روزی در بغداد بمجمع علماء عرب کـه بمطاعن فضلاء عجم زبان گشاده بودند حاضر آمده بستایش اعجام‌ترزبان گردید.

آنها بتکذیبش بر خاستند، گفت که من از کمترین آنجماعه ام در هر بابیکه آنها را ناقص میدانید با من طرح و مناظره و مباحثه اش اندازید، پس از جمع علماء عرب هر که با وی ببحث در پیوست جز اعتراف بفضائلش چاره ندید و بجواب اعترافاتش متحیر ماند وفاتش درسنه ثمان عشرین و خمسمائه (۵۲۸) از وست،

رباعی

من گرسنهٔ وصل تو از هجران سیر
از جان و دل خود شدم ای جانان سیر
جان سیری من در غم تو بس عجب ست
جانم تو خودی و من شوم از جان سیر

جاروبی لنك بلخی:- از جاروب کشان آستانهٔ خواجه عبدالله انصاری بود.. اوراست:

صد ره سرم بکوی تو گر خاك در شود
کی شوق پای بوس تو از سر بدر شود
ای شمع امشب از سر بالین من مرو
یك شب چه شد بروی توام گر سحرشود

* * *

جاروبیم و بسته کمر از پی خدمت
هر شام و سحر خاك درت رُفتم و رفتم

جامی:- از نکته سنجان اردبیل بود. ازوست:

دارد آن دم سر ما ترك ستم پرور ما
که ز فتراك خود آویخته باشد سر ما

جامی گیلانی:- درنگارستان او را لاهیجانی نوشته انداین رباعی ازوست:

این باده که من بی تو بلب می آرم
نی از پی شادی و طرب مي آرم

زلف سیه تو روز من کرد سیاه

روز سیه خویش بشب می آرم

جامی لاهوری:- سرخوش صهبای نظم بود. ازوست:

رباعی

هر کس که دل از مدار دنیا بر داشت

عبرت ز شمار کار دنیا بر داشت

گویند زمین بر سر گاوست بلی

گاوست هر آنکه بار دنیا بر داشت

جانان بیگم: - دختر عبدالرحیم خان خانخانان ابن بیرام خان ست از علم و فضل بهرهٔ وافی برداشته و تفسیری برمصحف مجید نگاشته، جهانگیر بادشاه باستماع شهرهٔ حسن صوری و معنوی او پیام ازدواج فرستاد وی دندان بر کنده و جعد موی سر بریده بحضور شاهی فرستاد؛ بادشاه ازین معنی بکمال عفت اوپی برده مورد تحسین و آفرین ساخت و آن عصمت سرشت در سنه سبعین والف (۱۰۷۰) سر در حجاب عدم کشید، اروست:

عاشق ز خلق عشق تو پنهان چسان کند

پیداست از دوچشم ترش خون گریستن

جان آقاجان خراسانی:- نوهٔ شیخ حسن داود خادم آستانهٔ شاه خراسان است. ازوست:

ترسم بتن نازکت آزار رساند   امروز قبای تو برنگ گل‌خارست

...

من ز تو دورم توهم دور ازمنی   من تن بیجان تو جان بی تنی

جانباز:- شاعر ملتانی ست. اوراست:

طوفان اشك مردم چشمم شب فراق

بر کشتی هلال زده موج آب را

تا بزم حسن روی توشد گرم شام وصل

افتاد جام عیش ز دست آفتاب را

جان بیگ دهلوی: در نکته پردازی و تیراندازی مهارت کامل داشت. . ازوست:

بی‌درد دل حیات چو ذوقی نمیدهد آسودگان بعمر خود آیاچه کرده‌اند؟

. . .

حدیث درد مرا خضر اگر بشرح در آرد

هنوز عمر کند کوتهی و قصه درازی

جان‌نثارخان: والدش عجمی نژاد و خودش هندوستان زاد و از امراء عهد شاهجهانی بود و بحکم پادشاه بطریق سفارت بحضور شاه عباس ثانی والی ایران رسیده و مطرح تفضلات سلطانی گردیده و معین الدوله ناصر الملك سیّد عنایت علیخان بهادر فتح جنگ لکهنوی خال واجد علیشاه خاتم سلاطین اود از احفادش بود. اوراست:

کس چه داند کز جوانان پیشتر پیران روند

می نشاند یك کمان درخاك چندین تیر را

جانی: دوست محمد سبزواری یا اسفراینی بود. ازوست:

خوش است می ز کف یار خاصه فصل بهار

که گشت سنبل و گل مثل زلف و عارض‌یار

بطرف جوی نشین و خرام آب نگر

که می برد حرکاتش ز اهل هوش قرار

از قصیدهٔ دیگر در مدح خواجهٔ حبیب‌الله ساوجی:

ای حریم حرمتت را عرش فرش آسمان

وی ز رفعت آستانت هشتم هفت آسمان

نیست وصفت را ذات و خامه کافی زانکه‌هست

این زبان بی دهان و آن دهان بی زبان

هـت دریا را و کشتی کاسهٔ چوبین بکـف
دار دآهنگ گدائی زان کف گوهرفشان

جانی صفاهانی: ـ فکرش جان الفاظ ر معانی ست. ازوست:

چنان بکشتن عشاق داشت‌میل تمام
که نیم کشته رها کرد از شتاب مرا

جانی‌لکزی‌قزوینی: ـ ملکزادهٔ بود ـ و بوجه بغی وتمرّدازسلطان‌حسین میرزا بقتل رسید. ازوست:

اگر بیارمن ازمن کسی‌دعا برساند
دعا کنم که خدایش بمدّعا برساند

جانی‌هروی: ـ از اقربـاء مولانا عبدالرحمن جامی ست. اوراست:

بگریه گفتم ازین درمران مرابسرخود
بخنده گفت برین درمیا دگر بسر من

جاوید: ـ ملاعلی مازندرانی سلسلهٔ نسب خود بحضرت بلال میرساند در ابتدا دانش تخلص میکرد و مدتی در اصفهان اقامت داشت و هما نجادرسنه سبعین و الف (۱۰۷۰) بسفر عالم جاوید رخت بربست. اوراست.

تشنه هرچند که در بزم بخونم باشند
با حریفان دلم ازشیشهٔ می صاف‌ترست

. . .

درد دلم بکاغذ ابری رقم کنید
شاید که پی بدیدهٔ گریان من برد

. . .

گذشتن از لب میگون بوقت سبزهٔ خط
چنان بود که کسی توبه در بهار کـند

جاوید: ـ ولی خانی که بدرویش جاویدشهرت‌داشت‌واصلاح‌سخن‌ازمیرزا ابراهیم‌همدانی برمیداشت‌درملک‌هندشهر گجرات‌راپسندیدو هما نجا آزادمیگردید ازاوست :

در قالب هـر لفظی گنجایش معنی کو
تا باکه توان گفتن‌من باکه‌سری‌دارم

کیفیت درویشی در عشق بود جاویـد
جا ویدم و جاویدان باعشق سری دارم

جباری نیشابوری: ـ از قدماء شعراء و مداحان آل سامان‌ست. ازوست:

می بيني آن دو زلف که بادش همی برد
گوئي که عاشق ست هیچش قرار نیست

جدائی :- از نازك خيالان ماوراءالنهرست . اوراست.

کردم اندیشهٔ آن زلف بلاپیش آمد چه بلا بود ندانم که مرا پیش آمد
نیست ممکن که همه عمر گشادی یابد مشکلی کز تو من دل‌شده راپیش آمد

جدیدی اصفهانی :- امیرزادهٔ ترکمانی در دور شاه‌طهماسب ماضی بود. ازوست

بخدا که اشکت آید اگر اینقدر برانی
که گرفته در دلم جا چه قدر محبت تو

جذبه :- آقا مؤمن کاشی در اطبای نامور معدود و محبت درویشان و میل صحبت ایشان جاگزین خاطرش بود وهمین یك شعر بنامش در تذکره‌ها مرقوم است.

در مصر دلم یوسفی آسوده که هرگز
یعقوب ندید ست زلیخا نشنید ست

جذبی اصفهانی :- خلف عالی خان ازامراء شاه‌طهماسب ماضی بوداوراست

گرنه اش روز جزا وعدهٔ دیدار دهی در ته خاك شهید تو تحمل نکند

جرأت :- محمد یحیی قلندر بخش لکهنوی پسر حافظ امان و شاگرد میرزا محمد جعفر حسرت بود، اگرچه مولدش شهر دهلی‌ست ولکن مدت العمر اقامت لکهنو اختیار کرده و مدتی بملازمت تجمل حسین خان ابن تفضل حسین خان علامه بسر برده و در عین شباب هردو چشم جهان بینش از نور عاطل گشت‌شعر اردو بکمال لطف و صفا میگفت و گاهی میل بنظم دری هم می نمود. ازو ست:

بی روی تو ای مه دلم آرام ندارد این صبح فراق تو مگر شام ندارد؟

. . .

کس نیست در جهان که دو کس را یکی کند
عشق ست این که شعله وخس‌را یکی کند

جراح شیرازی:ـ مصاریعش نیشترهای قلوب ارباب عشقبازی ست: ازوست:

قد خمیده به پیری عصا بدستم داد ز کیش عمر همین تیر در کمان دارم

جرانی:ـ تخلص میرزا فغفور بیگ اندجانی ست. اوراست:

گه شکر عشق گاه شکایت شنیده ام

این قصه را بچند روایت شنیده ام

جریح:ـ میرزاعلی جان ابن خواجه ابوعلی و خواهرزادهٔ میرزا فاخر مکین لکهنوی ست در ابتدا به «عازم» متخلص بود. ازوست:

دلبران چشم من از گریه بافسون بستند

وه که دل چاك نمودند و ره خون بستند

...

دامن زلف تو از دست صبا بگرفتم

شانه را بین که کشید ازمن وصدچاك نمود

این رباعی نیز اوراست:

شب کز بر من ای بت قاتل رفتی افگنده مرا بخاك بسمل رفتی

از بهر دل آمدی بسویم لکن صد گونه خجل شدم که بیدل رفتی

جزوی هروی:ـ معروف به باباجزوی همانست که کاتب «شمع انجمن» رای معجمه آن را بذال منقوطه تحریف نموده ـ ووی مردی آزاد مشرب از قوم چغتا بودو به روایت «آفتاب عالم تاب» در سنه خمسة عشر و تسعمائه (۹۱۵) اجزای جسمش با خاك اصفهان یکسان گردید. ازوست:

آب چشمم خویش را رسوای مردم کرده ست

میدود هر سو نمی دانم کرا گم کرده است

...

با تو هر گه می نشینم آه کمتر میکشم

چون نفس غیرست درپیش تو دم در میکشم

جزوی قمی:ـ این یك شعر در «آفتاب عالم تاب» بنام او مرقوم ودر «شمع انجمن»

بنام جزوی هروی مسطور ست.

عاشق و بدنام اگر گشتم دلم باری خوش ست
عاشقی بدنامئی دارد ولی کاری خوش ست

جشنی :- غلام علی لاهوری از ملازمان آستان جهانگیر بادشاه بود.

ازوست:

تو در سخن شدی و لذت از سخن کم شد
تو لب گزیدی و سیرابی از چمن کم شد

جعفر :- الله وردیخان دهلوی از امراء دولت عالمگیریست که بحکومت عازی پور زمانیه و بعداز آن بصوبه‌داری الله آباد سرفرازی داشت و درسنه ثمانین و الف (۱۰۸۰) بعالم بقا شتافت. اوراست:

من از دست دل دل ز دستم خجل خجل میکند آرزو های دل

جعفر بیك:- ابن بهزاد بیگ لاهیجی در عهد شاه عباس ماضی‌وزیر لاهیجان بود. ازوست.

باری هوس فراغتی میکردی گر بخت نیازموده میبودت

جعفر خان:- زند خلف صادق‌خان برادر کریم خان‌زند بود که بعد فوت علی مرادخان زند بحکومت زندیه گردن افراشت و تا سه سال فرمانروائی کرد خیلی عدالت شعار و سنجیده اطوار بود ودر سنه ثالث از مأته ثالث عشر (۱۲۰۳) بزهری که زنش در مسهل بوی خورانید ازین عالم ارتحال نمود. اوراست ،

این کم بها زمانه چو جوهر نمیخزد کشتی نوح و موجهٔ طوفانم آرزوست

جعفر زتلی: - مردی مزاح‌و هزال و ذی علم و موزون طبع ازنواح‌دهلی بود و زتل بزای معجمه و تای مثقله هندیه بمعنی کلام لغو و بیهوده است- چون وی اکثر مضامین مهمله و مضحکه بسلك نظم میکشید باین نسبت ملقب گردید گویا درین فن همتاش جعفر زر کوب‌ست که بعدش‌مرقوم‌میشود- وبعضی بر آنند که جعفر زتلی از زمرهٔ عارفان کامل بود ودرپردهٔ هزل ومزاح کمال‌خودمستتر

نمود۔ وبعض اشعارش مملو ازمضامین عرفان ست۔ لکن آن اشعار حقیقت شعار از نظر نامه نگار نگذشته لهذا این چند ابیات مشهوروی درینجا مرقوم گشته...

من آن رستم وقت روئین تنم کـه‌ده پاپر ازمشت‌خود بشکنم
کنم روزن اندر چپاتی به تیر بر آرم دمار از سر مور پیر
بپوشم اگر جوشن جنگ را هزیمت دهم پشهٔ لنگ را
بیك حمله بال مگس بر کنم قطار دو صد مور بر هم زنـم
بدوزم برمج و سنان دوده را شکافم بچنگال فـالـوده را
درین دور ثـانی رستم منم بتاسه ز گرز گران بشکنـم
تهمتن منم گر کشم تیغ‌خشم تراشم بیك ضرب یك موی‌پشم

جعفر زر کوب اصفهانی :۔ هزل و تمسخر بر مزاجش غالب بود . .
از اوست :

از خرام آن صنم تنها نیـاید از من آب
میکشد ز انداز یك غربیله ازروئین‌تن آب

چون برد حاصل کس ازوصلش که‌همچون آسیا
می جهاند از من او درحالت گردیدن آب

جعفر :۔ سید شاه علی جعفر الله آبادی ابن‌شاه علی رضا دامادشاه محمد اجمل الله آبادی۔ از ارباب عرفان و کمال بود و کتب درسیه از مولوی احمد الله آبادی خوانده ودر سنه تسع واربعین ازمأته ثالث‌عشر (۱۲۴۹) بعالم جاودانی رانده...

اوراست:

بوصف رخساروقامت اوزنوك کلکم‌چه نقش‌بر زد
خدست یا ورد احمرست این‌قدست‌یا سرو گلشن آرا

وصال ممکن بزند گی کو؟ ولی یقین‌شد که‌بعد مردن
صبا رساند بکوی آن ماه مشت خاکی زتربـت ما

. . .

در جمـال تو چها ای بت زیبا دیـدم
روی گل بوی سمن خوی مسیحا دیدم

جعفر:ـ فخرالدین احمدخان معروف بمیرزا جعفر لکهنوی خلف محسن خان ابن فخرالدین احمدخان ست۔ در علوم عقلی ونقلی مهارتی کامل داشت و خط نسخ و نستعلیق و شفیعا خوبترمی نگاشت۔قاضی اختر را باوی‌دوستی بودودر سنه ثلثین از مأة ثالث عشر (۱۲۳۰) سلخ‌ماه رجب‌جهان فانی‌را بدرود نمود...

ازاوست:

از حال منت مگر خبر نیست — کین درد دل ست دردسر نیست

...

وفا داران بعالم دیده بـاشی — و لیکن همچومن نشنیده باشی

...

این روش و ره خرام کبك گرفته ازتو وام
راست بگو باین غلام سرو روان کیسـتی؟
جعفر خسته جان تو بندهٔ تـو بجـان تـو
گشته بدل از آن تو گو توازآن کیستی؟

جعفرقزوینی:ـ از متصدیان بار گاه سلاطین صفویه و غیر میرزاقوام‌الدین جعفر قزوینی ست. اوراست:

آنکه در پهلوی مـا یافته جا شمشیر ست
آنکه دم میزند از جوهر ما شمشیر ست

...

نخل دلم نداد بجز اضطرار بار — آبش مگر ز چشمهٔ سیماب داده‌اند

جعفر کاشی:ـ میلش برباعی بیشتر از اقسام‌دیگر بود. **رباعی**

یکچند زمانه گر بگیرد دستت — مغرور مشو که زود سازد پستت
در بزم حریفان بدهد جام‌مراد — واندر پس دیوار بگیرد دستت

...

چون نوبت می کشی بمنصور افتاد
از باده کهنه در سرش شور افتاد
در گفتن راز عشق بی تابی کرد
کم حوصله را شراب پر زور افتاد

. . .

جعفر با هر که دوستی چون او باش — گر یار توهندوست‌توهم هند و باش
چون دائره با خلق دو روئی تا کی — آئینه صفت باهمه کس یك رو باش

. . .

جعفر سخن از کعبه و از دیر مکن
در وادی شك چو گمرهان سیر مکن
رو شیوهٔ بندگی ز شیطان آموز
یك قبله گزین و سجدهٔ غیر مکن

. . .

حاجی بره کعبه دگر رنجه مشو — در بادیه لبیك زنان هرزه مدو
مستانه بمیخانه در آنیم شبی — یك ناله کن و هزار لبیك شنو

جعفر کلانتر اصفهانی:- از کلان‌تران سخن‌رانی ست. او راست:

دل کجا ماند چو از عارض بر اندازی نقاب
عمر شبنم هست باقی تا طلوع آفتاب

جعفری:- میر محمد جعفری تبریزی مردی قانع و متوکل بود ومدت‌عمر بر دل اهل دول‌تردّد نمود. ازوست:

مدعا آزردن من گر نبودت با رقیب
راز دل گفتن بسر گوشی و خندیدن‌چه‌بود؟

. . .

کسیکه از تو ستمگر ستم هـوس نکند
بخویشتن ستمی میکند که کس نکند

. . .

خوشی بدشمنی جعفری ولی او هم   باین خوش ست که‌همچون‌تودشمنی دارد

. . .

وه که گرد من نمیگردد اجل شام فراق
او هم از من عار دارد زند گانی را ببین!

جعفری شیرازی:ـ سید نیك نهاد بود او راست:

دل رفته و جانم هدف ناوك نازست   اینها همه از شومی اظهار نیازست

جعفری لاهوری:ـ در سخنوری رتبۀ عالی داشت. از وست:

رخش از نـاز کی تاب نظر دشوار می آرد
نهال قامتش خـورشید تابان بار میآرد
اگر موسی نیارد تاب دیدارش عجب نبود
تزلزل حسن او در صورت دیوار میآرد
بتی زد راه ایمانـم که یك تار سر زلفش
ملك را مو کشان در حلقۀ زنّار میآرد
دل بیطاقتم در بزم آن بت جعفری هردم
چو بی دردان شکایت بر لب اظهار میآرد

. . .

نیك و بد زمـانه برون کرده ام ز دل
آئینـه هر چه دیده فراموش می کند

جعفری ماوراءالنهری: شاعری‌خوش‌فکر بود. اوراست:

امشب که شمع چهره را از تاب می افروختی
رحمی نکردی برمن و پروانه‌وارم سوختی

جلالاطباطبانصر آبادی:- از سادات قهپایه بود و در نثر پردازی و نظم طرازی صاحب سرمایه- ارباب استعداد نثرش را بر نظم ترجیح میدهند و نظمش در کفه میزان نثرش نمی‌نهند- در عهد شاهجهان بادشاه بهند رسیده در دهلی توطن گزید ،وسوانح شاهجهانی رابکمال فصاحت و بلاغت بحیطهٔ تحریر کشیده‌مطرح تفضلات شاهی گردید ، حکیم شفائی خان با وی بد بود و بدین‌شعر هجوش نمود.

جیم جهل و الف ابلهی و لام لجاج
هر سه در اسم تو جمع‌ست جلالا چه‌علاج؟

و از کلام جلا لاست

ای که هر نظاره‌ات برهمزن صد محشرست
گردش چشمی، که آشوب قیامت دیر شد

رباعی

دانا ناز و عتاب بر میدارد — کم حوصله کی شراب برمیدارد
می در دل‌دردمند تاثیر کند — هر جا ز خمی‌ست آب‌برمیدارد

جلال‌اصفهانی:- از اولاد فاضل روزبهان بود. ازوست:

چراغ افروز بزم عشرتم شد آتشین روئی
که هر پنهان نگاهش آتش‌صدخرمن‌ست‌امشب

جلال:- جلال‌الدین‌حسین نیشابوری در دور جهانگیری بملک‌دکن‌رسیده اقامت گزید. ازوست:

راز خلق افشا نسازد هر که ترسد از خدا
بند بند ازهم جدا شد قرعهٔ رمّال را

* * *

بسینه پای نفس زان شکسته ام که دگر
بهمرهی سخن های بی اثر نرود

...

دلم چو ناله و آه سحر تمام کند مسافریست که زاد سفر تمام کند

. . .

خوش بود پیغام زان لب گرچه پیغام‌ست و بس
چاشنی بوسه دارد گرچه دشنام ست و بس

جلال:ـ خواجهٔ امیر بیگ نام داشت. ازوست:

اگر گویم نهال‌قامتت دلجوست میرنجی
وگر گویم سرزلف توعنبر بوست میرنجی
شکایت چون کنم از جور چشم فتنه‌انگیزت
وگر گویم ترا بالای چشم ابروست میرنجی

جلال:ـ خواجه‌جلال‌الدین ابن خواجهٔ شهاب‌الدین متوطن درکان‌ازاعمال جوشقان بود و بخدمت ظهیرفاریابی زانوی تلمذته نموده ونزد بعضی نامش‌جمال الدین ست. اوراست.

مگر که شوکت‌سلطان گل‌رسیدازراه که‌ساکنان چمن را فزود رونق وجاه
نسیم صبح که مشاطهٔ ریاحین ست چو از قدوم عروسان باغ شد آگاه
گرفت گردن شاخ ازشکوفه درزیور نهفته روی زمین در بنفشه از دیباه
بچشم عبرت صنع خدا ببین و بگو زهی بدائع او لآ اله الا الله

جلال:ـ سید جلال‌الدین فراهانی ابن سید جعفر ـ مولدش همدان‌ازقدماء شعراست برای تحصیل اکل‌خلال بکار کشت اشتغال داشت. ازوست:

خرم دلی که از غم گیتی مجرّدست آن دل کدام آنکه بایمان مؤکدست
خوشخوی باش‌زانکه‌خداوند(۱)خوی‌خوش درهرطرف که هست‌عزیزوممجّدست

جلال:ـ سیدجلال رضوی بخاری خلف سیدمحمد بخاری عالی نسب‌والاحسب بود ـ و شاهجهان بادشاه اعزاز و اکرامش مینمود ـ از اصحاب وجد و ذوق‌بودومیل بزخارف‌دنیا کمتر داشت بکمال‌اصرار و مبالغه شاهجهانی منصب شش هزاری‌ودو هزار سوار وعهدهٔ صدارت تمام ممالك قبول نمود و بمقتضای‌طبیعت اشعارمحققانه

---

(۱) دراصل «ندادند» است وآشکار است که‌کاتب غلط نوشته ـ آدمیت .

میگفت و اولاً جلال و ثانیاً رضائی تخلص گرفت این رباعی ازوست:

هر چند که چون روح مجرد پاکم آلوده و پابند جهان خاکم
مانندهٔ مهتاب بپای همه کس می‌افتم و نور دیدهٔ افلاکم

جلال:ـ ملاجلال الدین طبیب شیرازی تلمیذ رشید ملاصدرالدین شیرازیست از اوست

عمریست که بر منتظرانت نظری نیست
وز حال دل بی خبرانت خبری نیست
یا در تو اثر می نکند آه جگر سوز
یا نالهٔ دل سوختگان را اثری نیست

. . .

دلا بهجر بسوز و بساز با خواری
که وصل یار عجب روز و روزگاری بود
جلال رفت و ترا بعد ازین شود معلوم
که آن شکستهٔ مسکین چگونه یاری بود

جلال:ـ ملامحمد جلال‌الدین محقق دوانی خلف ملا سعدالدین اسعد از محققان علماست و گاهی جلال و گاهی دوانی تخلص میکرد و در علوم معقول و منقول شاگرد والدخود و ملا محی‌الدین کوشکناری و ملاحسن شاه بقال شاگردان علامه سید شریف جرجانی بود و تصانیفش مثل «حواشی شرح تجرید» و «شرح هیاکل» و «شرح حکمة‌الاشراق» و« شرح تهذیب» و«شرح عقائد» و «اخلاق جلالی»وغیرذلک مطرح انظار علماء کبارست درسنه ثمان وتسعمائه (۹۰۸) بعمر هفتاد ویک سال روح جلیلش ازقید آب و گل رفت. اوراست:

قامت دلکش و رخسار دل افروز ترا
اهل عرفان سحر و آتش موسی خوانند

. . .

دید خورشید چو رخ شمع مرا از روزن
بوسه برخاك زد و گفت چراغت روشن

رباعی

ای مصحف آیات الهی رویت وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت
سرچشمهٔ زندگی لب دلجویت محراب نماز عاشقان ابرویت

جلال:ـ میرجلال الدین جونپوری بود. ازوست:

تار موئی کار صد زنجیر کرد بند و بست زلف را من دیده‌ام

جلال‌هروی:ـ از نیکو فکران هرات و آزادمنشان آنجا بود. اوراست

رفتی و مپندار که دست از تو بدارم
دست من و دامان تو فردای قیامت

جلالی:ـ جلال‌الدین محمد از سادات اردستان و مقربان بارگاه شاهجهان پادشاه‌ثانی‌صاحبقران بود. ازوست:

زاهد برو که هست مرا با بتان شهر
آن حالتی که نیست ترا با خدای خویش

جلالی:ـ میرزا علی رضا قزوینی ست قاضی اختر از میرزا محمد قزوینی آورده که جلالی جوانی جمیل بود و بعمر سی سال در اواسط مأته ثالث عشر (اواسط قرن سیزدهم)ازین دار ناپایدار ارتحال نمود از کلام اوست:

غیر را تا بتو بی مهر سر وکار نبود
کار رو عشق بما اینهمه دشوار نبود
آخر از رشك رقیبان درت می ترسم
رخت بر بندم و گوئی که وفا دار نبود

* * *

خواهد به بزم چون برقیبان نظر کند
اول ز یك نگاه مرا بیخبر کند

شادم ز سیل اشك کزان خاك کوی او
گل شد چنانکه کس نتواند گذر کند

دل گر بروز وصل بنالد عجب مدار
بلبل فغان بموسم گل بیشتر کند

جلیس:- حکیم میرزا محمد مهدی دهلوی از وطن بدارالامارة کلکته رخت بست و همانجا در سنه سابع از مأته ثالث عشر (۱۲۰۷) جلیس ملاءاعلی گردید. او راست:

کی ز کویت من بیتاب و توان بر خیزم
بنشینم برهت تا ز جهان بر خیزم

ای خوش آندم که در آئی ز دروازهٔ ناز
بنیشینی تو و من از سر جان بر خیزم

رباعی

عاقل هوس آن رخ گلگون نکند
تا در غم عشق او جگر خون نکند
دادی دل را بآن ستمکار «جلیس»
کاری کردی که هیچ مجنون نکند

جلیس لکهنوی:- پسر موهن لال انیس ست که در عنفوان شباب بآتش مرگ کباب گردید. اوراست:

جان داده جلیس از غم هجران تو ای جان
نا دیده رخت آه چه حسرت ز جهان برد

...

بی رخش مثل خزان فصل بهار آید بچشم
چون نظر بر گل کنی گل همچو خار آید بچشم

بر نتابد چشم من بار غبار سرمه را
چشم آن دارم که از کویش غبار آید بچشم

جمال اکبر آبادی:- خوش مذاقی بود از کمال صوری روی بر تافته

بجمال معنوی پرداخته. ازوست:

ما دل بآن نگار گل اندام بسته‌ایم — در سیم ساعدش طمع خام بسته‌ایم

جمال:- جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی پدر کمال‌الدین اسمعیل کمال ست در صفت آب گفته:

این جسم پاك چیست چو ارواح انبیا

چون روح با لطافت و چون عقل با صفا

خالی ز رسم و نقش چو صوفی کبود پوش

فارغ ز رنگ و بوی چو پیران پارسا

مقصود جستجوی سکندر ز شرق و غرب

مطلوب آرزوی شهیدان کربلا

...

روز بآخر رسید و یار نیامد — هیچکس‌از پیش آن نگار نیامد

رباعی

امروز ندانم بچه دست آمده‌ای — کز اول بامداد مست آمده‌ای

گرخون دلم خوری ز دستت ندهم — زیرا که بخون دل بدست آمده ای

جمال:- جمال‌الدین فرزندصدرالدین‌خجندی‌اصلش ازاصفهان‌ست‌اوراست.

آتش عشق چون زبانه زند — خاك در دیدهٔ زمانه زند

جمال:- جمال‌الدین محمّد بن نصیر از مداحان قطب‌الدین ایبك پادشاه دهلی بود. این رباعی ازوست:

ای لطف تو در خانهٔ تقدیر هنوز — حسنت نشده تمام تصویر هنوز

خون دل مامخور که‌صدخون کردی — ناشسته لبی چوشکر از شیر هنوز

جمال خوانساری:- شهره بخوش گفتاری‌ست. ازوست:

من برنگی بپاش می افتم — که بدستش حنا نمی‌افتد

جمال:- کرباس فروشی بود. اوراست:

کس درد دل به پیش‌طبیبان‌چرا برد — دردش زیاده باد که نام دوا برد

جمال:ـ ملا پیرجمال اردستانی‌در اکثر علوم ازارباب کمال‌ست‌ازوست:

آه من در دل سنگین بتان کارنکرد ٭ چکنم آه که تیرم همه برسنگ‌آمد

رباعی

ای کاش سرزلف تو درچنگ زنم ٭ صد بوسه بر آن لبان گلرنگ زنم

در شیشه کنم مهر و وفاي همه‌را ٭ در پیش تو ای نگار برسنگ زنم

جمال،ـ ملاجمال الدین خطیب هانسوی خلیفۀ حضرت‌شیخ‌فرید گنجشکر بود. این رباعی ازوست:

آن عقل کجا که در کمال تو رسد ٭ وان درك کجا که در جلال تورسد

گیرم که تو پرده بر گرفتی‌زجمال ٭ آن دیده کجا که بر جمال تو رسد

جمال:ـ منشی جمال کرمانی از ارباب‌دفتر خواجۀ شمس‌الدین‌محمد‌صاحب دیوان بود. اوراست:

نهیب غمزۀ جادو فریب تو کز سحر ٭ هزار شعبده دارد بزیر هـر نـاخن

دراز کرد بآهنگ جان من انگشت ٭ خضاب کرده بخون جگر مگر ناخن

جمال‌یزدی:ـ ازشایسته فکران‌ست، اوراست:

منش به‌بینم و از دور رخ بگرداند ٭ مرا به بیند و از دور رخ نهم بر خاك

جمالی:ـ حاجی جلال خان دهلوی قوم کنبو که بمصاحبت‌سکندرلودی عز اختصاص داشت و بعد وفات سلطان میل به‌بی تعلقی وآزادی نموده بحرمـین شریفین و زیارت متبرکۀ انبیای عظام و ائمه کرام مشرف گردید و اکثر امصار ربع مسکون رابقدوم‌سیاحت پیمود۔ اولاً جلالی تخلص داشت پس حسب ارشاد مرشد خود «جمالي» گزید و در معما دستگاهی قوی‌داشت۔ روزی‌باستدعای‌بعض از دوستان قوله تعالی «جمع مالاً و عدده» را معمای تخلص خود قرار داد که لفظ ج مع لفظ‌مال جمال شد و بضم عدده که ی باشد جمالی میشود سال‌وفاتش ثنتین و اربعین و تسعمائه (۹۴۲)ست و کتاب «سر العارفین» وی قابل معاینه‌ارباب ذوق ست و اشعارش لطیف و سراپا ذوق. از وست:

از سینه بر کشم دل محنت رسیده را
تا هر دمم بخون نکند غرق دیده را

. . .

شب بگرد کعبهٔ کوی تو می آرم طواف
روز کحل دیده سازم خاکپای خویش را

. . .

هر روز چون جمال تو بی پرده ظاهر ست
در حیرتم که وعدهٔ فردا برای چیست ؟

. . .

بر درش مُردجمالی سگ او نوحه گرفت
از مقیمان درش اینقدر اکرام خوش ست

. . .

صبر و آرام و دل و دین جمالی همه رفت
تو مرا باش اگر هیچ نباشد غم نیست

. . .

شمشیر کشید آن بت و در کوی خودم دید
گفتا که جمالی نتوان صید حرم کشت

. . .

عشق را طی لسانی ست که صد ساله سخن
یار با یار بیك چشم زدن می گوید

. . .

چون زید دلخسته بیماری کهصدبار ازامید
چشم بگشاد و ترا یکبار بر بالین ندید

. . .

ترادرنیکوئی کردندمشهور جمالی را نکو خواه آفریدند

. . .

تو بدین صورت زیبا که روی بهر نماز
مسجد از روی تو بتخانهٔ چین میگردد

. . .

ما را ز خاك کویت پیراهنی ست بر تن
آنهم ز آب دیده صد چاك تا بدامن

. . .

مرا از تیرهای او پر از پر گشت هرپهلو
کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان‌ابرو

جمالی کاشانی:ـ فرزند حاجی شاه علاّ جست. ازوست:

شب هجران او جز ناله نبود همنفس ما را
بغیر از اشك بر بالین نباشد هیچکس را

جمشیدترك:ـ جمشید بیگ ابن شاه قاضی برادر شاه صدر بود. اوراست:

تا رخ خوب تو غائب شده از پیش نظر
میرود دمبدم از دیده مرا خون جگر

جمشید:ـ میر غیاث‌الدین اصفهانی‌پسرسید مهدی‌حسینی بودرباعی‌ازوست:

هر کس بسوی همت خود شد مائل
عالی طلبد عالی و سافل سافل
جغدش نبود بغیر ویرانه مقام
بلبل نکند بجز گلستان منزل

جمشید:ـ میر معصوم قزوینی در لب و لهجه‌اش نمکینی‌ست. اوراست:

گشتیم سراسر زمانه
دیدیم وسیع کارخانه
معبود بذات خویش موجود
مخلوق در ین میان بهانه

جم:ـ میرزا محمدعلی دهلوی‌ـ ازشعراء عهد عالمگیری‌ست. ازوست:

برنگ خون ز لب زخم تازه بستهٔ ما
شراب میچکد از توبهٔ شکستهٔ ما

* * *

ز بینوائی اگر خشک گرد اندامت

چونی ز هم نفس خویشتن نوا مطلب

جمیل:ـ منشی جمیل احمدبن منشی سید امتیاز علی بن مولوی‌سید مراد علی سهسوانی که از ملازمان ریاست بهوپال ست زبان واصفان از بیان توصیف جودت طبع‌وحدّت ذهنش باین سن‌وسال لال ـ سنه ولادتش سابع وسبعین مأتین و الف (۱۲۷۷) و مظهر اسلام نام تاریخی اوست و در علوم عربیه و فارسیه مهارتی دارد و در نظم و نثر اردو وفارسی منشی محمد انوار حسین تسلیم سهسوانی‌رامصلح و اوستادخود میشمارد. ازو ست:

اجرام کعبهٔ سنن آمد مراد ما — غیر از حدیث پاك دگر نیست‌زاد ما
ما نا بیك برند دو معشوق دلنواز — عشق کتاب و حب سنن در نهاد ما

. . .

دل تجلی گاه شمع نور باد — سینه‌ام همسنگ کوه طور باد
قامت دلدار بادا دار ما — قد ما رشك قد منصور باد
باد محشر زا الهی آه من — نالهٔ من رشك بانگ صور باد
ما بکوي اوزدیدارش‌خوشیم — قسمت زاهد بهشت و حورباد

. . .

بیاد چشم جانان جانب دشت ختن رفتم

دوچار آهوان گردیدم و از خویشتن رفتم

ز آغوشم چو شد آن جان جان قالب‌تهی کردم

ندانم او رمید از من که من‌از خویشتن‌رفتم

بتصویر لبش تا مو قلم سازم ز رگهایش

همانا در تلاش لعل احمر در یمن رفتم

. . .

میدوم مستانه در راه حدیث — فارغ از بالا و پستم یلّلی

جمیل:ـ مولوی جمیل‌الدین مولوی خلف محمد خلیل فرح‌آبادی که مشق

سخن بخدمت میرزا محسن قتیل نموده، از وست:

از زلف و خطت سنبل و ریحان گله دارد
وز نخل قدت سرو خرامان گله دارد

در سینه خدنگ تو نهان ست و لکن
از سوز دل سوخته پیکان گله دارد

تا سبزه بدور لب لعل تو عیان شد
از خضر لب چشمهٔ حیوان گله دارد

جناب نیشابوری: از مداحان آل سامان بوده۔از قصیده اوست:

می بینی آن دو زلف که بادش همی برد
گوئی که عاشقی ست که هیچش قرار نیست

یا نه که دست حاجب سالار کشور ست
کز دور می نماید کاروز بار نیست

جیتی خراسانی:۔ از قدماء شعراست. ازوست:

شبی ز ناله بدرد و الم بسر کردیم
چوبیش داشت اثر ناله بیشتر کردیم

بکیمیا چه توجه که ما بدولت عشق
رخیکه بود کم از خاك راه زر کردیم

جنون:۔ حاجی محمد امین لاهوری۔ درایام طفولیت از بخارا بمعیت خواجه فاضل خان برادر زادهٔ نواب دلیرجنگ در لاهور رسیده طرح توطن ریخت۔ خیلی بر صلاح و تقوی مجبول بود و با حکیم بیگ خان حاکم لاهوراتحادی داشت.
او راست.

سرت گردم بگرد سر چه گردانی فلاخن را
مرا برگرد سر گردان که من بسیارمیگردم

جنون:۔ مولوی عبدالله فرزند مولوی سرفراز علی بها گلپورف متصف به

فضائل معنوی وصوری بود و منصب افتای عدالت ضلع جسر بنگاله بوی تعلق داشت ازوست:

در نشه قصهٔ همه کس گوش میکند امشب شنیده‌ایم که می نوش میکند

جنونی بدخشانی: ست که دلش عشق منزل بل سراپایش محبت آب و گل بود و همایون بادشاه نظر بعلم و فضلش در تربیت وی همت میگماشت ـ قصائد بسیار مشتمل انواع صنائع و بدائع دارد و این مطلع قصیدهٔ اوست که در سه بحر خوانده میشود:

رخ تو لاله و نسرین خط تو سبزه و ریحان

لب تو غنچهٔ رنگین قد تو فتنهٔ بستان

یکی فعلاتن چهار باردوم مفاعیلن چهار بار سوم مفاعلن فعلاتن دو بار

جنونی همدانی:ـ یاهروی حافظ قرآن مجید بود و بمکتب داری اوقات بسر مینمود. اوراست:

نه تنها ابر نیسان برمن دلتنگ می گرید

که بر درد دل بیحاصل من سنگ می گرید

...

ای اهل جنون را بکمند تو زبونی

زین روي در ین حلقه زبون ست جنونی

جواداصفهانی:ـ با پدر خود بهند رسیده در اکبر آباد اقامت گزید و بعدفوت پدرخود لباس فقیری بتن کرده درشهر متهرا گوشه گزین گردید . ازوست:

کتاب عشق دیوان جنون ست هوالمعشوق عنوان جنون ست

جودت:ـ تخلص سید عبدالرحمن ازرؤسای شهر عظیم آباد صاحب جودت طبع وحدّت ذهن واز شاگردان اوستادی مولوی محمّداحسن احسن ست. از وست:

وصف چشم مست ساقی گر رقم خواهد شدن

صفحهٔ قرطاس رشك بزم جم خواهد شدن

کعبه رو گر جلوه خواهد ریخت در کاشانه‌ام

حلقهٔ در چشم آهوی حرم خواهد شدن

جوری‌جر بادقانی:- کلامش ممدوح بسلاست الفاظ ولطافت معانی ست:

من دیوانه هر سنگ جفای آن پریرو را

بتی میسازم و دایـم عبادت میکنم او را

جوش:-:- شاه ابوالقاسم نبیره تاج العارفین محمد مجیب‌الله قادری متوطن قصبهٔ پهلواری از قصبات مشهورهٔ عظیم‌آبادست، از کمالات ظاهری و باطنی حظی وافی بر داشته و توجه بتحصیل رضای الهی گماشته. اوراست:

شب که سیر چمن سنبل و ریحان کردم

دل بیاد سر زلف تو پریشـان کردم

اشک در دیده و خون در دل و سودادر سر

ای‌جنون مژده که بازاین‌همه‌سامان کردم

✩ ✩ ✩

مهررخا،پری وشا،لاله عذار گیستی؟	سروقدا،صنوبرا، تازه بهار کیستی؟
سوخته‌ام زسوز غم کشتهٔ‌هجرم‌ای‌صنم	درهوس تومرده‌ام شمع‌مزار کیستی؟

جوهر:- جواهرسنگه پسر بختاورسنگه راقم‌لکهنوی شاگرد گل محمدخان ناطق مکرانی‌ست. ازوست:

حرف رخت‌ایماه چو درانجمن افتد	چون شمع زبان همه در سوختن‌افتد
آید بنظر هر رگ گل رشتهٔ شمعی	از روی تو گر پرده بصحن‌چمن‌افتد

. . .

کار زمـانه غـیر حبابی نیافتـم	دنیا سوای نقش بر آبـی نیافتم
لعلت ازین‌چه سود که‌قندمکررست	چون من ازو بجز شکر آبی نیافتـم

جوهر:- مولوی محمدیحیی خلف مولوی محمد فاضل ساکن قصبهٔ بلیابفاصلهٔدو منزل‌ازشهرهو گلی‌ست،ابن‌العم قاضی‌محمدصادق اختر بود و ازا کثر علوم‌وفنون نصیبهٔ

کافی داشت. او راست:

با آنکه از وفای تو نومید گشته‌ام　　　دانم ترا برابر جان عزیز خویش

جوهری:ـ حمیدالدین سمرقندی از معاصران حکیم سوزنی بود. ازوست:

سهل‌ست فگندن نمد خشك سر آب　　　مرد آنکه برون آورد از آب نمد را

جوهری قزوینی: قاضی اختر عمرش هنگام تألیف« آفتاب عالمتاب»چهل و پنجسال نگاشته: ازوست:

بگفتهٔ که تو چیزی نمیدهی ما را　　　دلی که بود ربودی دگرچه‌میخواهی؟

جهان‌خاتون شیرازی: از خواتین مالدار معاصر ملاعبید زاکانی ست شعراو ظرفاء بسیار درمجلس اوحاضر میشدند ومراعات شایان ازوی مشاهده مینمودند.

از اوست:

مصوٌریست که صورت ز آب میسازد　　　ز ذره ذرهٔ خاك آفتاب میسازد

جهاندار شاه میرزا:ـ جوان بخت قرةالعین عالی گوهرشاد عالم بادشاه دهلی مستجمع محامد و مناقب بسیار بود. اوراست:

در بزم تو از آمدنم تا خبری هست　　　انبوه رقیبان سر هر رهگذری هست

صدشکر که اغیاربحسرت نگرانند　　　بر حال منت تا ز عنایت نظری هست

✡ ✡ ✡

بهار آمد بکن تدبیر جیب پاره ام ناصح

که پیوندی نمیگیرد چو گل‌چاك گریبانم

جهانی دهلوی:ـ خاتون امیری از امراء بود که بعد وفات شو هرخود قدم در کوچهٔ آوارگی نهاده. ازوست:

گل باغ و رخ آن غنچه دهن هر دو یکی ست

قد رعنای وی وسر وچمن هر دو یکی ست

جیپال:ـ امیری از علماء عجمی بود.

از هیچ در چو بوی مرادی نیافت دل　　　آهی زدیم و کعبه و بتخانه سوختیم

جیشی آذربایجانی:- ترکی نژادی بود که بتربیت سلطان یعقوب استعدادی حاصل نمود و شاه اسمعیل صفوی اورا برتبهٔ ملک الشعرائی رسانید. ازوست:

مرا تو دیده و از دیده هم عزیزتری چه دیده‌ای که براحوال من نمینگری

جی ناراین دهلوی:- ولد راجه رام‌تن از قوم اگر وال مهتمم مصارف بیوتات سرکار محمدشاه دهلی بود- وجی زائن درعربی وفارسی استعدادی نیکو داشت: اوراست:

ضعف حال ما گواه نـامه عصیان ماست

-- -- استخوان پهلوی ما مصرعهٔ دیوان ماست

. . .

کف پا نیست رنگین از حنایش شکسته شیشهٔ دل زیر پایش

باب جیم عجمی

چاکر:- چاکر علیخان از مردم دشت قبچاق بود دربیت السلطنه دهلی رسیده رسوخی در مزاج جهانگیر بادشاه حاصل نمود. ازوست:

نیست بخت آنکه با آن دلربا باشد کسی

طاقت آنهم نه که یکساعت جدا باشد کسی

چاکر:- علیمردان خان شاملوست اوراست:

بغیر پنجهٔ مژگان که شد بخونم سرخ

که دیده است که بندد بکف حنا نرگس

. . .

بگشا ز رخ نقاب وزما رخ نما بگیر تا گلستان حسن تماشا کند کسی

چپ نویس هروی:- در چپ نویسی دستی داشت که بدین اسم علم شهرت برافراشت- ازمشاهیر عصر سام میرزا بود و خط توامان هم ایجاد نمود. ازوست:

بیوفا یارا در اول من ترا نشناختم

حیف اوقاتیکه در عشق تو ضائع ساختم

چشتی:- شیخ حسین صوفی دهلوی از مریدان شیخ سلیم چشتی فتحپوری مردی با کیفیت بود مثنوی «دلوجانش» خیلی پسندیده طبائع واقع شده. اوراست

چنین که با پر طاووس قیس را میلی ست

مگر برو اثر پای ناقه لیلی ست ؟

چقندر اصفهانی:- مردی لطیف و ظریف بود و از نام چقندر درهم و برهم میشد. ظریفان بمیرزا چقندرش لقب دادند. ازوست:

ازشراب کهنه کار آب حیوان دیده‌ام صحبت این پیر روشندل جوانم کرده‌است

چمن لعل عظیم آبادی:- برادر راجه پیاری لعل الفتی بود. اوراست:

در شوق وصال مو کمرها گم گشت ز آه من اثرها

چیت سنگه:- وی راجه بنارس بود و در سنه خمس و تسعین و مأته و الف (۱۱۹۵) ازهجرت هنگام رونق بخشی نواب گورنر جنرال از کلکته بشهر بنارس وسر کشی راجه از ملاقات گورنر و نفاذ حکم گرفتاریش از حضور گورنری راجه را با افواج انگریزی کار بمجادله و مقاتله افتاد، آخر تاب مقاومت نیاورده رو بفرار نهاد و نواب گورنر جنرال مهیبت زائن خلف بجی سنگه و نواسهٔ بلوندسنگه رابعطای خلعت فاخره نواخته بجای آن برمسند راجگی بنارس نشاند، بالجمله راجه چیت سنگه ازارباب عقل و دانش بود و در فارسی استعدادی داشت. ازوست:

سواد خوان خط عارض تو هر که نشد صبا بچشمش ازین رهگذر غبار انداخت

باب حاء مهمله

حاتم:- شیخ ظهورالدین محمد معروف بشاه حاتم دهلوی خلف شیخ فتح الدین- برنظم اردو و فارسی قادر بود و در ابتدا به «رمزی» متخلص شد بعدازآن حاتم اختیار نمود و نود سال عمر یافته در سنه سبع وتسعین ازمأته ثانی عشر (۱۱۹۷)

سر بزیر چادر عدم کشید. ازوست:

حاتم هزار قصه بگوشت رسیده است امشب فسانه دل ما هم شنیدنی ست

. . .

دزدیده دیدن تو ز خود میبرد مرا ایکاش گرنگه بنگه آشنا شود

. . .

فتد آتش بجان تـا توانیهای من حاتم

ندارم طاقت دیدار میگویند یار آمد

. . .

یاد از شوخی آن نرگس فتان کردم

سینه را پیشکش خنجر مژگان کردم

***

که میخواند؟ که می‌پرسد؟ کجاقاصد؟ کجامطلب؟

وگرنه ما هم ایدل نامهٔ داریم و پیغامی

حاتم:ـ میرزا حاتم بیگ اعتمادالدوله ـ از اولاد خواجه نصیرالدین طوسی بود و شاه عباس صفوی او را بمنصب جلیلهٔ وزارت سرفراز فرمود. ازوست:

از آن بر گرد سر پیوسته گردم پاسبانش را

که شاید فرصتی یابم ببوسم آستانش را

. . .

عالم وهر چه در آن هست بیکجو نخـرم

هر که یارش بمرادست همه عالم از وست

. . .

مرا دل مبتلا کردست، چون از دیگری نالم؟

همیشه دشمن من از درون خانه میخـیزد!

حاجب:ـ آقا یادگار شیرازی ـ مردی مجرّد بود و بعطاری معیشت مینمود

و در پایان عمر بحج وزیارات مشرف گردید. او راست:

نماند ناز شیرین بی خریدار اگر خسرو نباشد کوهکن هست

. . .

قفس دانسته در جائی نهادی که دیگر نشنوی فریاد ما را

رباعی

خوش آنکه تو انجمن فروزم باشی
ماه شب و آفتاب روزم باشی
درمان ده درد جا نگدازم چو توئی
مرهم نه داغ سینه سوزم باشی

حاجی‌بابا: حاجی امین الدین تبریزی- از علماء نام آور بود و در علم تفسیر و حدیث مهارت کامل داشت و دل باختهٔ حسن و جمال سلطان اویس بود سال وفاتش ثمان و خمسین و سبعمائه (۷۵۸) است. ازوست:

با آنکه هوای تو بلای دل و دین ست
در سینهٔ ما مهر رخت صدر نشین ست

. . .

تا کی آخر لعل نوشینت بمیخوران رسد
زلف مشکینت بدست نا سزاواران رسد
راه بی پایان و شب تاریك و منزل نا پدید
هم مگر لطفت بفریاد طلب کاران رسد

حاجی- ملاحاجی بیگ قزوینی از شعراء عهد شاه عباس‌ماضی‌ومعاصران «وحشی» و «محتشم» و «شجاع» و «غضنفر»است. او را ت:

آن بت نمود عکس رخ خود در آینه
من بت پرست گشتم و او خود پرست شد

. . .

خوش آن نگاه که تا مغز استخوان بدود
به نیم چـشم زدن در تمـام جان‌بدود

. . .

اول عشق ست بر ما هجر مپسنـد ای فلك
صبر کن چندانکه تا مستوجب هجران شویم

. . .

بي تو نفسی خوش نزدم خوش ننشستم جائی ننشستم که بر آتش ننشستم

حاجی.ـ ملاحاجی محمّد گیلانی از معاصران شیخ محمّدعلی لاهیجی ست ،.. اوراست :

گاه گل گه ارغوان گه یار میسوزد مرا
هر که دارد چهرهٔ گلنار میسوزد مـرا

. . .

چون شمع عمر من همه در تاب و تب گذشت
دستی بزیر سر بنهـادیم و شب گـذشت

. . .

سیر کردم گلستان را چون سر کوی تو نیست
روی گل‌بسیار دیدم چون گل‌روی‌تو نیست

***

بزیر تیغ خونریز یکه‌آن ابر و کمان دارد
طپیدن خوش بود امامحبت را زیان دارد

حارثی بلخی:ـ از مداحان ائمه اهلبیت‌ست. این رباعی ازوست:

یا رب من‌تشنه، جام خون چند کشم ناز ستم چرخ نگون چند کشم
از بهر دو لقمه‌ای که هم دادهٔ تست من منت هر نا کس‌دون چند کشم

حاضری:ـ میرزا ابوالمکارم‌مشهدی فریفتهٔ‌جمال محمّد میرزاخلف‌شاه‌اسمعیل صفوی بود و درسنه اربع وعشرین و تسعمائه (۹۲٤) بحالت احتضار رسید . . .

اوراست.

میزنم هر لحظه از دست غمت بر سینه سنگ

سوی من کن یك نظر از لطف وسنگین دل مباش

حافظ حلوانی:- از شاعران عهد شاهرخ میرزا بود· اوراست:

ای ز قدت جمله سر افرازیم وقت نشد باز که بنوازیم؟

باخته بودم بتو نقدمراد داد رقیب تو دلی بازیم

حافظ:- ملا نورالدین خراسانی ست. این رباعی از اوست:

هنگام سحر که نرگس و لاله شکفت مرغ سحری بناله و آه بگفت

می نوش که بی نشهٔ بسی خواهی بود بر خیز که درخاك بسی خواهی خفت

حاکمی خوافی:- از فرقهٔ نسوان دولتمند بود که برادرش حکومت خواف داشت و خودش نیز چندی حکومت آنجا نمود. او راست:

گمان ابروی فکر من زار بلا کش کن

فگن در سینه‌ام تیری وپیکانش در آتش کن

حالت:- میر مرتضی داماد نواب عقیدتمند خان برادر نواب عمدة الملك امیرخان بود ازوست:

بغیر دل که بمن یار میتواند شد که یار اینهمهٔ آزار میتواند شد

حالتی تبریزی:- دیوانی تخمیناً هزار بیت ازو یادگارست و وفاتش در سال یکهزار او راست:

ای آرزوی جان بدلت آرزوی کیست؟

رنگ گلت شکسته خورشید روی کیست؟

حالتی قراکولی: اصلش از خوارزم و مولد و منشأش شهر قراکول و از ملازمان عبدالله‌خان اوزبك بود ودر آخرعمر دیوانه گردیدو بعضی‌ازغلطی تخلصش حامی نوشته‌اند. ازوست:

خلق جمعند بنظارهٔ چشم تر ما بروای اشك ببر معرکه را از سر ما

...

عالم آب که بیرون برد از دل غم‌را غم نداریم اگر آب برد عالم را

حالتی‌لاهیجی.- از سادات عالی درجات بود و در خط نستعلیق و شفیعا ید طولی داشت. ازوست:

ترا دامن زقتل غیرخون آلود ومن هر دم
پر از خوناب حسرت میکنم از گریه دامان‌را

حالی:- محمّدوست سبزواری وبعضی جانی بجیم و نون بجای‌حاءو لام نگاشته مردی متوکل ومستغنی مزاج بود و سلطان حسین میرزا بااو اعتقادی داشتو در سنه سبع وثلثین و تسعمائه (۹۳۷) در هرات‌جان بجان آفرین سپرد بقصیده گوئی میل بسیار داشت. اوراست:

خوش‌ست‌می ز کف‌یارخاصه‌فصل‌بهار که شد بنفشه‌و گل همچوزلف‌وعارض‌یار
بگیر بـاده و رخسار شاهد گلبن که میدهد خبر از شاهدان گلرخسار

حالی:- ملاشمسا یزدی از شعراء عهدشاه عباس ماضی ست. ازوست:

بام بر آ و جلوه ده ماه تمـام خویش را
مطلع آفتاب کن گوشهٔ بام خویش را

رباعی

دل بی‌تو عجب صبر و قراری دارد خوش روزی وخوب روز گاری دارد
من از سر یاریت گذشتـم امـا بدبخت کسیکه چون تو یاری دارد

حالی گجراتی:- مؤلف«تاریخ نظامیه» از رفقای میرزانظام‌الدین احمدبود. اوراست:

پیغام دوست داغ جگر تازه میکند درد و داغ رنج سفر تازه میکند

حامد:- ملاحامد بهبهانی محمود بسخن‌رانی وشیرین‌بیانی‌ست. اوراست:

باشد عذاب روز قیامت بلای جان اما بمحنت شب هجران نمیرسد

...

ما عذر اینکه بی تـو چرا زنده مانده‌ایم

خواهیم خواست از تو اگر عمر امان دهد

حباب‌خورانی ـ همان میرزافتح‌الله‌ابن‌میرزا مهدی ساکن قریهٔ خوران حوالی اصفهان ست که در «صبح گلشن» تخلصش بجیم و نون نقل کرده و در «آفتاب عالمتاب» درفصل‌الحاء مع‌الباء الموحده آورده ووی جامع علوم منقول و معقول بود و در عهدفرخ سیری وارد شاهجهان آباد شده‌چندی به‌نیابت مقرب خان بسر برد و ثروتی بهمرسانده جادهٔ عود بوطن سپرد. ازوست:

اگر زنم بلب از دست آن نگار انگشت

شود چو غنچه ز خون دلم نگار انگشت

ازقصیدهٔ او

طاق ابروی ترا پیوسته در باز و کمان

چشم جادوی ترا همواره در ساغر شراب

تکیه بر خورشید دارد طاق ابرویت مگر

هست طـاق بارگاه خسرو عـالیجناب

حبابی کاشی: ـ در وطن‌پیشه سقائی میکرد و در عهد جهانگیری بهندوستان رسیده از ترزبانی آبی برروی کارآورده تا آنکه جان‌بجان‌آفرین‌سپرد. اوراست

در بلای عاشقی دل یاری من میکند جان فدای‌او که‌جانب‌داری من میکند

. . . .

کاش گوید همین قدر از من آنکه در بزم یار ره دارد

که اگر میکشد مرا بکشد یاازین بهترك نگهدارد

حبی: ـ میرزا حبیب الله نیشابوری در اصفهان اقامت گزیده بود. ازوست:

زان کمان ابرو مرا تیریکه آید بر جگر

زخم او چشمی بود پرخون پی زخم دگر

حبیب‌توی‌سرکانی:ـ (۱) محب شیوا بیانی بود. ازوست:

لبریز ناله است چو نی بند بند ما غافل مشو ز آه دل مستمند ما

گلگون‌اشك گرم روان برق جلوه‌است حاجت بتازیانه ندارد سمندما

از شوق نخل قامت نـاز آفرین او چون سروقد کشد زدل آه بلندما

حبیب:ـ ملاحبیب رازی از وظیفه خواران سرکار امام‌زاده عبدالعظیم بود از اوست:

ندارم حسرتی جز دیدن آن رو پس از مردن

نسازم قبلهٔ خود غیر آن ابرو پس از مردن

مسلمانی عجب درد سری دارد ـ شوم کـافر

بچوب صندلم سوزند چون هندو پس ازمردن

حبیب:ـ میر حبیب‌الله خان دهلوی مخاطب بعزت خان صلابت جنگ از منصبداران سرکار محمدشاه بادشاه دهلی ست. اوراست:

شعله خوانم یا گلستان یا سحر یا آفتاب

جلوهٔ حسن ترا هر لحظه رنگ دیگرست

حبیب:ـ میر حبیب‌الله قیزی اندجانی‌خلف‌الصدق میر شمس‌الدین‌معروف به«میر سر برهنه» که ازحضور سلطان حسین میرزا منصب صدارت‌داشت و این میر حبیب‌الله طریقهٔ خاندان خود گذاشته مشق نواختن قیز که سازیست مغنیان‌را به درجهٔ کمال‌رسانیده‌قیزی‌نام بر آورده. ازوست:

گـر نمرد از صرصر آهـم چراغ‌مهر و ماه

در شب هجرت چرا عالم بچشمم شدسیاه؟

حجاب:ـ میرزا ابوتراب اصفهانی از سادات عباس آباد اصفهان بود و در دور نادری بحجاب فنا محجوب گردید. اوراست:

زین پیش گردون در شیـر من خون میکرد و اکنون در باده‌ام آب

(۱) تویسرکان قصبه ایست ازمتعلقات همدان ـ منه

حجاب:ـ میرزا اسمعیل قزوینی در سلطنت بادشاه عالمگیر بهندوستان آمده. اوراست.

باز در سینهٔ من تیر تو تا پر جا کرد

خوب کردی که دلم بال و پری پیدا کرد

حجابی اردبیلی: فکری بلند داشت. ازوست:

شوم هلاك حجاب بتی که در دل عاشق

خیال او نتواند که بی حجاب در آید

حجابی استر آبادی:ـ دختر هلالی ست و نزد بعضی دختر خواجه حاجی. اوراست،

مران بخواریم‌ای‌باغبان ز گلشن خویش

که پنجروز دگر گل بخاك یکسان ست

حجابی جربادقانی:ـ از زمرهٔ اناث بود و در حسن صورت و موزونی طبیعت شهرهٔ آفاق. ازوست:

حفظ ناموس تو شد مانع رسوائی من

ورنه مجنون تو رسوا تر از این می‌بایست

✩ ✩ ✩

بعمر خویش کسی کز تو یك سخن‌نشنود

اگر کند گله از تو شرمسار تو نیست

حجت اصفهانی: - کلامش حجتی روشن است بر شیرین بیانی. او راست:

روی دنیارا زنیاز ماست سرخ ورنه زشت و خشك و زرد ولاغرست

✩ ✩ ✩

به پیکار سخن در پیش دانا زبانت ناوك و لبهاست سوفار

حذر کاشی.ـ از ارباب خوش فکر و نیکوتلاشی بود. اوراست.

بحیرتم که چه گم کرده ام چه میجویم
درین دیار که بوئی ز آشنائی نیست

. . .

ما نه زنّار شناسیم و نه تسبیح کنیم
یاد تو کعبه و زنار تو بتخانهٔ ماست

حرمان:- منشی فرخ حسین بن شیخ غلام مصطفی متوطن شهر اتاوه بوده مشق سخن از میرزا محمدحسن قتیل می‌نمود- در علوم ادب دستگاهی داشت و خط نستعلیق‌وشکست درست می‌نوشت. ازوست.

ز دست دوستی در خون نشستم بده قاصد بشارت دشمنان را

✡ ✡ ✡

از تو الفت نه من بیدل و دین میخواهم
اختلاطی برقیبان‌مکن- این میخواهم

✡ ✡ ✡

اگر اینچنین دلستان ست و من شب و روز آه وفغان ست‌و من
تو و باغ خلد برین ناصحا سر کوچه گلرخان ست و من

. . .

نه پیام آید و نه مژده دیدار کسی
بچه امید زید آه گرفتار کسی

نشد آنهم که بتسکین تو آید بر بام
تا بکی جان دهی ای دل پس دیوار کسی

ساده لوحی ست ازو حرف شکایت حرمان
دیده‌ای ساده رخی‌را که شود یار کسی؟

حرمی سادجی (۱) :- قلندری آزاد بود. ازوست

زدی صد زخم و حالا میل بسمل کردنم داری
اگر باشد حیات از عهدهٔ اینهم برون آیم

---

(۱) کذا - شاید «ساوجی» بوده - آدمیت

حریفی ساوجی:- معروف به «علی فراش» شاعری عاشق مزاج بود در عنفوان شباب مبتلای عشق ترك پسری شده ملازمت بعض اتراك گزید ودر آخر عمر بخدمت یکی از امراء شاه طهماسب صفوی رسید و آزادانه بسر می‌نمود و در سنه احدی و تسعین و تسعمائه (۹۹۱) جام مرگ چشید. اوراست:

غزال چشم تو دیوانه ساخت آهو را
که موج ریگ بزنجیر میکشد او را

. . .

بسینه چون‌در آید تیر او جان کرد آهنگش
دلم از رشك او بگرفت در پهلوی خود تنگش

. . .

باز آمدم که سجده بر آن خاك پا کنم
گر طاعتی قضا شده باشد ادا کنم

حریق:- مولوی سید منیر علی ساکن قصبهٔ اسیون از قصبات دار السلطنه لکهنو ست در علوم رسمیه شاگرد مولوی حیدر علی سندیلی و در شعر و سخن تلمیذ میرزا محمد حسن قتیل بود بمکارم اخلاق اتصاف داشت و در عین شباب‌جهان گذران را گذاشت. ازوست:

گاهی بکن نگاهی از ناز سوی عاشق
فریاد او مبادا جنباند آسمان را

. . .

چند با ناله و فریاد پسندی ما را
دل بی تاب ستمدیده ما نائی نیست

. . .

ای صبا بوی کسی می‌برم این دم که بباغ
دهن غنچهٔ پی شکر تو وا می گردد

با دل حزین امروز ما و سیر بازاری

مفت میفـروشیمش گر بود خریداری

حزنی:ـ امیر حسن استر آبادی و در نگارستان اورا «حزینی» یاء بازدیاد قبل نون نوشته ـ وی قاضی شهر هرات بود و در سنه تسع و تلثین و تسعمائه (۹۳۹) عبدالله خان اوزبك هنگام تسلطش بر خراسان قاضی را ازهواخواهان سلاطین صفو به دریافت، بقتل رسانید. ازوست:

توان بهجر تو آسان و داع جان کردن

ولی وداع تو آسان نمی توان کردن

حزنی:ـ میر سیف الله علوی اکبر آبادی آزاد مشربی قانع در دور جهانگیر بادشاه بود. اوراست:

شهید عشقم و از قتل خود خوشحالئی دارم

بامید یکه در محشر رسـد دستم بدامانی

حزین :ـ نامش سید محمد و وطنش مشهدست ازوست.

چو برون روم ز بزمش غم این کند هلاکم

که ز صحبتم مبادا المـی کشیده باشد

حسابی:ـ خلف حسین خان شاملوست. او راست :

امشب بهیچوجه دلم وا نمی شود گویا که خاطر کسی ازمن گرفته است

حسام:ـ مولانا شرف الدین احمد یزدی ازقدماء شعراء ارباب فضل و کمال ست

این رباعی ازوست:

دل هر نفسی ز یـار نیرنگی دید هـر دم بدل صلح ازو جنگی دید

ازصبر چو بوی یار میجست نیافت در اشك گریخت کاندرو رنگی دید

حسامی:ـ قلندر خوارزمی آشنای مذاق فقر و دیوانه مزاج و مرید خواجه عبیدالله احرار بود. ازوست:

خلق جمعند بنظارهٔ چشم تر ما بروای اشك و ببر معر کهٔ از سر ما

***

محبت باعث رسوائی بسیار میگردد　　بکوی عشق اگر جبریل آید خوار میگردد

حسرت:ــ ذوقی رام دهلوی قوم اگر واله معاصر محمد علی فروغ و نورالعین واقف بود لب لهجهٔ خوش یافته مدتی بسیاحت ملك دکن گذرانده پس در شهر رامپور افغانان اقامت گزید و همانجا چادر فنا برسر کشید. اوراست:

بسی میسوختم از گرمی مهر تو در دلها

چه سازم ماه من اکنون که گشتی شمع محفلها

چه سرو استاده برپا دررهت هرسوخوش اندامی

سر کویت خیابانی شده زین پای در گلها

. . .

زور خود می آزمودم با فراق　　در میان صبرم چه نامردانه رفت

. . .

تا بعد مرگ هم نگذارد مرا بخویش　　برخاك من گذشت وعزارا بهانه ساخت

. . .

اشکی نفشاندیم که دریا شدنی نیست　　صد شکر جگر گوشهٔ ما ناشدنی نیست

. . .

لب نهم برلب لعل تو خوابم ببرد　　گوش کن معنی دلچسب شکر خواب اینست

* ✡ *

گرهمه افسر جمشید واگر خورشیدست　　دعوی همسری خشت سرخم کفرست

. . .

رحمی ایدوست که در هجر توحالی دارم　　که مرا یار توخواهد بدعا دشمن من

حسرت اکنون چه کنم برچه نهم دل من زار　　دل جدا دیده جدا عشق جدا دشمن من

. . .

کجا رفت آنکه تسکین دل بی تاب میکردی

ببزم وصل خود گاهی بلطفم یاد میکردی

کجا میرفت بی تابانه از طعن کسان فارغ

چو میدیدی مرا غافل بره فریاد میکردی

زکوة لطف بسیاری که باهر ناکسی داری
چه می‌شد گر بما هم اندکی بیداد میگردی

پشیمانی تو ازخود کرده بامن ایدل‌دشمن
تو ترك دوست با این‌صبر بی بنیاد میگردی

حسرت:۔ سید محمد مشهدی خلف میرزا صدرا از خدمهٔ مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضا سلام‌الله‌علیهما وهمعصر شیخ محمد‌علی حزین‌لاهیجی‌بود. ازوست:

جان‌پیوسته‌بحق‌راخطرازدشمن نیست هیچ حرزی چودل خودبخدا بستن نیست

. . .

زچشم دل جمالش را تماشا میتوان کردن
ازین روزن رهی‌تادوست‌پیدامیتوان کردن

حسرت:۔ مولوی محمد سعید عظیم آبادی تحصیل علوم معقول و منقول و مشق منثور و منظوم از مولوی سلامت الله کشفی نموده و از دوستان اختر نیکو سیر بود. اوراست:

از جلوه بخلق افکن غوغای قیامت را امروز تماشا کن فردای قیامت را
تا وعدهٔ دیدارت افتاده بروز حشر پیچیده بسر دارم سودای قیامت را
ما را چه خبر باشداز سود وزیان‌حسرت با دست تهی رفتم سودای قیامت را

. . .

شرم آنماه حجاب آلوده زارم میکشد
آن لب خاموش و چشم شرمسارم میکشد

او دم کشتن باین‌خوشدل که دشمن میکشم
من‌درآنساعت درین شادی که یارم‌میکشد

خیز وشمعی بر فروز ای‌دل ز آه آتشین
دور ازآن خورشید روشبهای تارم میکشد

در شب وصلش کشد شوق هم‌آغوشی مرا
روز هجران حسرت دیدار یـارم میکشد

حسرت:ـ میرزا محمد جعفر بن ابوالخیر لکهنوی‌ست که‌دکانش متصل اکبری دروازه‌بود ـ مشق نظم اردو ازرای سرب سنگه دیوانه واشعار فارسی ازمیرزا فاخر مکین می‌نمود و جرات لکهنوی از شاگردان همین حسرت‌ست ازوست:

از وفا دست چو آن فتنه گر ما بر داشت
اول از خنجر بیداد سر ما بر داشت

...

چکنم ترك غم عشق بتان کارم نیست
ورنه‌آن نیست که‌ازخواری‌خودعارم‌نیست
دور شو گفتی ازین درسرمن‌قربانت
من بپـای که روم طـاقت رفتارم نیست

...

با دل بی صبر و طاقت امتحانم میکند
طور او البته رسوای جهانم میکند
یکقدم ناکرده طی راه دیار او هنوز
رشك قاصد قصد جان ناتوانم میکند

حسن:ـ ابن نصوحا غیر ابن نصوح شیرازیست و خود را ازنسل نصوحـا میگفت که قبول توبه‌اش ضرب‌المثل ست و این حسن از قدماء شعراء بوده...

این رباعی ازوست:

سلطان ازل که سایه برما انداخت
چون مه پرتو بباغ وصحرا انداخت
بنشاند ببـزم حال اهـل دل‌را
نا اهلان را وعده بفـردا انداخت

حسن اشرفی‌سمرقندی:ـ از قدماء شعراءست در قصیده‌ای‌میگوید...

ساقیا صبح ست در ده چون لبت جام‌شراب
رحم کن بر جان من مگذار زین‌پس در سراب
تا بسعی جام می چون شمع پیش روی یار
یکزمان برخودبگریم بعد از آن گردم‌خراب
خاصه درفصلی که میشوید بآب چشم ابر
باد مشکین چون عروسان پای گلبن در گلاب

لعبتان باغ گوئی دلبران جنت انـد

دسـت پر بند مرصع گوش پر دُرخوشاب

در بر لالـه نظیـر کسوت نوشیـروان

بر سر گلبـن نشـان افسر افـراسیـاب

حسن:ـ امیرحسن فندرسکی از ارباب علم و فضل استرآبادبود. اوراست:

از مصحف جمـال تو حرفی نگشته کم

در حیرتم که از چـه بود در کنارخط؟

حسن‌بیك:ـ پسر شانی تکلوست: او راست

چو آدمی بجهان نیست دل کجا بـندم

کسی ز صفحهٔ خالی چـه انتخاب کند؟

✿ ✿ ✿

شاهد بی نمك من که کبـابش نام ست

گرمی صحبت او کرد کبابـم ـ چکنم

حسن:ـ چپ دست اصفهانی عیاری بیباك بود. اوراست:

در جنون عاشقی دیوانه را دنگی (۱) بس‌ست

خاطر شوریده را غوغا بر نتابد بیش از ین

در«بهارعجم»این‌شعر را مقولهٔ باقر کاشی شمرده.

حسن‌خان:ـ ابن حسین خان شاملو حاکم خراسان که بعد وفات پدر به فرمانفرمائی خراسان و هرات از حضور شاه عباس ماضی منصوب گشته در بعض علوم و حسن خط مهارتی داشت و دیوانی محتوی سه هزار بیت یادگار گذاشـت میرزا فصیحی و ملااوجی بمنادمت خود گزیده بود. ازوست:

توان ز گشت گل وسیر لاله‌زار گذشت   نمیتوان ز تماشای روی یار گذشت

---

(۱) دنك: بالفتح اوزار قلندران وهوی که ایشان کشندو صدائی که ازبر خوردن سنك و امثال آن پدیدار آیـدـمنه

بروی لاله و گل خواستم که می نوشم زشیشه تا بقدح ریختم بهار گذشت!

. . .

ایکه پنداری خموشم در وداع دوستان گر زبان شرم دانی برنگاهم نالهٔست

حسن:- خواجه حسن لکهنوی خواجه ابراهیم خلف سید غیاث‌الدین محمد فرزند سید محمد شریف ولد سید ابراهیم معروف بسید کمهاری‌ازاحفادجناب خواجه قطب الدین مودودچشتی قدس‌سره بود و بفضائل و کمالات ظاهری و باطنی اتصاف داشت وغوامض تصوف رابکمال جودت حل میفرمود و فصوص و فتوحات‌رابخوبی میدانست و دست ارادت بدست سید شاه علی‌اکبر مغفور داده بود. ازوست:

آفت جان من آن عیارست تشنهٔ خون من آن خونخوارست

برتن نـازکم ازعشق‌بتان ای حسن هر رگ جان زنارست

و این رباعی بنواب محبت خان نوشته:

پیغام ز شـوخ بیمروت نرسید پیغامبری ز راه شفقت نرسید

دل میطپد وچشم براه‌ست‌حسن دیریست که نامهٔ محبت نرسید

حسن:- سیدشاه غلام حسن بن سیدشاه امیرالله معروف بسیدشاه‌غلام حسین ابن‌سیدشاه‌خیرالله- متوطن قصبهٔ بیهتو مضاف بضلع‌بهارست- نسبش بواسطهٔ مخدوم اشرف جهانگیر قدس سره که مزار شریفش‌در قصبهٔ کچهوچهه ست بحضرت امام حسین علیه‌السلام میرسد وی بعد تحصیل علوم ظاهری بخدمت شاه بدیع‌الزمان‌جدمادری خود باکتساب علوم طریقت و حقیقت اشتغال نمود برطبق ارشادش ربقهٔ بیعـت صوفی شاه‌روشن علی‌برقبهٔ‌عقیدت کشید و از دست صوفی شاه محمدمنعم خرقهٔ خلافت پوشید و بریاضات کامله و عبادات فاضله سر آمد ارباب تصفیهٔ باطن و تجلیهٔ قلب گردید- طبعی‌رنگین وفکری متین داشت اکثر بنظم اشعار آبدارتوجه میگماشت‌و در سنه ثمان و خمسین بعدالمائتین والالف (۱۲۵۸) بست و ششم ماه رجب کالبـد عنصری گذاشت-مثنوی «کارستان عشق» و دو دیوان فصاحت عنوانش حاوی‌انواع سخنان از قصائد و غزل و رباعی و ترجیع بند و غـیر آن پیش نظرست و جملـه

ابیاتش از دوازده هزار بیشتر- این چند اشعار از دیوان اوست:

سرمه در چشم سیاهش دود آه ما کشید　　فتنهٔ خوابیدهٔ شد بیدار ازافغان ما

. . .

آفرید از بسکه ایزددرجهان‌زیباترا　　کرد پنهان خویش رابنمودچون‌پیداترا

. . .

افتاد بسکه سنگ حوادث بسر مرا　　مودار گشت کاسهٔ سر سربسر مرا

. . .

بجز گلی که بیفتاده است در چشمم　　گلی نرست ز ابر بهار گریهٔ ما

. . .

غیر یاد چشم او کام دل ناکام نیست　　جنس‌دیگردر دکان ما بجزبادام‌نیست

. . .

گشته‌ام دیوانه طفلی که میگویدحسن　　خوشتر آوازی دگر ازنالهٔزنجیرنیست

. . .

عکس رخسار تو در جام شراب افتاده است

پرتو مه اندرون افتاب افتاده است

✡✡✡

هندوی چشم تو دل برد بایمان‌سو گند　　دل‌شد ازعشق‌توسی‌پاره‌بقرآن-و گند

. . .

دلبر من ببر نمی‌آید- آه امید بر نمی‌آید

ازدل‌من که رفت‌در کویش- مدتی‌شدخبر نمیآید

***

از سخن سازی‌دهان تنگ آن‌معجز بیان　　با وجود نیستی دعوای هستی میکند

جلوهٔ اوتا(حسن)اندردل خود دیده است　　زندگانی‌رابسر در خودپرستی میکند

* * *

هر غمزهٔ که زان نرگس مستانه برآید
مستی‌است که از گوشهٔ میخانه برآید

✿✿✿

بود رخسار جانان نازکتراز گل
دهانش تنگ‌تر از چشم بلبل

. . .

جلوهٔ جانان بهر جانب نمایان یافتم
بر سر هرذرهٔ خورشید تابان یافتم

✿ ✿ ✿

از ازل شد عاشق آن سرو قد جان و تنم
طوق مادر زادچون قمریست اندر گردنم

✿ ✿ ✿

بخاطرم سرموئی نمیرسد مضمون
حسن بوصف میانش عبث کمر بستم

✿ ✿ ✿

آنکه دارد سایهٔ خود را جدا از خویشتن
میبرد ذوق وصال او مـرا از خویشتـن

✿ ✿ ✿

گردون بچرخ‌ست از ازل در جستجوی کیست این؟
خورشید وا دارد نظرمشتاق روی کیست این؟

✿ ✿ ✿

مردمان را کرد گریان حال زار چشم من
نخل ماتم سبز شد از چشمه سار چشم من

✿ ✿ ✿

ز سیر عرش خوشتر کرسی آن آستان دیدن
تماشای دهان او به ست از لامکان دیدن

. . .

مزار کشتگان قامت او | توان در سایهٔ شمشاد جستن

. . .

ناله نتواند ز دل از ضعفها بر خاستن | من چسان خواهم ز کویش ناصحا برخاستن

. . .

گرچه هست از سایه فارغ قامت رعنای تو | عالم بالاست زیر سایهٔ بالای تو

✡ ✡ ✡

چو محتسب سوی میخانه شد روان اورا | (حسن) بگفت که ای ابوالفضول صدساله
بمیکده که بود جلوه گاه دختر رز | قدم شمرده نه این نیست خانهٔ ضاله

✡ ✡ ✡

گرچه من از خود فراموشم ولی دارم بیاد | هرسحر روی کسی هرشام گیسوی کسی

✡ ✡ ✡

قامتم چون نون ابرو خم شدست از بار عشق | تا نظر انداختم برچشم چون صاد کسی

وله رباعی

زاهد بطواف کعبه میرفت براه | ناگاه بحسن بت من کرد نگاه
افتاد ز پا و بهزاران حسرت | فریاد بر آورد که الله الله

ایضاً

ای خاك در تو توتیای چشمم | گل نیست درون پرده های چشمم
از بسکه براه انتظارت گردید | پر آبله گشته است پای چشمم

حسن‌قلی:- در اصل از اتراکست، امیری نیکو سیرت وخوب صورت بود بزمش از ارباب فضل و کمال و اصحاب حال وقال خالی نمی‌ماند ووی اکثر اقطار و امصار را بقدم سیاحت پیموده، آخرالامر قیام پشاور اختیار نموده. اوراست:

مهربان هستی ولی نامهربان در کار من
از وفا پر سادهٔ ای سادهٔ پر کار من

حسن‌قلی اصفهانی:- زبانش وقف خوش بیانی بود. ازوست:

زمجنون آنچه آمد در وجوداز ما نمی‌آید
دویدن شیوهٔ سیل‌ست از دریانمی‌آید

حسن:– مولانا محمدحسن کاشی– که مسقط الرأس او شهر آمل و منشأ و منماءش خطهٔ کاشان ست– از مداحان اهل بیت بود و گاهی بمدح شاه و وزیر و رئیس و امیر میل ننمود، ناظم هفت بند همین کاشی ست که مضامین‌لطیفه‌ومکاتیب فصیحه‌و بلیغه از آن ناشی– گویند که وی هر گاه بنجف اشرف رسید جناب مرتضوی در رؤیا بوی فرمود که صلهٔ منقبتی که گفته‌ای هزار دینار نزد مسعود بن افلج تاجر مقیم شهر بصره امانت ست آنجا برو بدو بگو که در سفر بحر عمان و خوف غرق جهاز خود هزار دینار نذر من در صورت نجات از آن مهلکه نموده بودی آن زر بدین پیغام‌آوربدهد– مولانا همچنان کرد و تاجر مسعود بدون تعلل بدره هزار دینار بمولانا سپرد و منت کش گردید اکثر قصائدش از نظر گذشت: ازوست:

هر سحر ار موج این دریای گوهرزای من
گوهر معنی دهد فکر فلك فرسای من

بر سریر سد ره شاد روان زند روح القدس
چون بمعراج‌معانی روی آرد رای من

گر بدی معنی مجسّم صورت آسا در نظر
تافتی صد اختر از یك نکتهٔ غرّای من

در حریم سد ره خلوت داشتم جائی که بود
تشنه لب آب حیات از جرعهٔ حمرای من

گر نخوردی آدم آن یکدانه گندم در بهشت
کی بدی در خاك آمل مولد و منشای من

جانم اندر پای اژدرهای شهوت گم شدی
گر نبودی دستگیرم دولت مولای من

...

ای زبدهٔ آفرینش پیشوای اهل دین
وی ز عزت مادح تو حضرت روح الامین

حسن:- مولوی سید نورالحسن چشتی الله آبادی فرزند میر محمد علی در صرف و نحو شاگرد مولوی روح الفیاض و شاه محمد علیم الله آبادی ست . . ،

ازاوست:

رتبهٔ خاك نشینان در آن بت را
چون نگه کرد برهمن ز کلیسا برخاست

. . .

با من همان معامله روی تو میکند
با موسی آنچه جلوهٔ حسن قدیم کرد

. . .

در اول نگه ز سر جان گذشته‌ایم
آن قاتل ست در صدد امتحان‌هنوز

حسین‌ترك:- از ایل جلایر بود، اوراست:

ماند بنقطهٔ دهنش از غبار خط
لکن بنقطهٔ که بود در خط غبار

حسین‌خان:- حاجی ابن میرزاجانی عزی شیرازی بود. اوراست:

بخدا کار چو افتاد خدا ساز شود
گره قطره بدریا چو رسد باز شود

. . .

اهل صورت از نشاط اهل معنی غافلند
جمله چون آئینه روی یك ورق‌را خوانده‌اند

حسین:- خواجهٔ حسین مروی از اخلاف شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی‌بود. در سخن پردازی و نثر طرازی و فنون معانی و بیان‌و بدیع دستگاهی کامل داشت بل در جمیع علوم از علماءزمان ممتاز بود، معقولات از خدمت ملا عصام گذرانید. و بمکهٔ معظمه رسیده تفسیر و حدیث از مفتی الحرمین شیخ ابن حجر مکی خوانده اصلش از سمنان ست و مولد خودش مرو شاهجهان از این رو گاهی مروی تخلص می‌آرد و درعهد اکبر بادشا. بعزت و ثروت در هندبسر کرد

و ملا فیضی فیاضی از صحبت او فیضها ربوده اورا قصیده‌ایست فصیح وبلیغ که در اول مصراع هر بیتش تاریخ جلوس جلال‌الدین محمد اکبر بادشاه برسریر سلطنت و در مصاریع ثانیه تاریخ ولادت شاهزادهٔ نورالدین محمد جهانگیر شاه مندرج‌ومندمج ست و بصلهٔ‌آن قصیده دولك روپیه یافته‌و از بادشاه اجازت گرفته عازم‌وطن گشت و بکابل‌رسیده‌در سنه تسع و وسبعین‌تسعمائه (۹۷۹) در گذشت‌اولش اینکه(مقصودش اول از قصیده مزبوراست).

لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار

گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار

طائری از آشیان جاه و جود آمد فرود

کوکبی از اوج عز و ناز گردید آشکار

گلبنی زین گونه ننمودند بر دورچمن

لالهٔ زینگونه نگشود از میان لاله‌زار

وله من غزلیاته

دی آمدی و تند گذشتی ز پیش من

آموختی بعمر طریق شتاب را

✡ ✡ ✡

شب جا دل دیوانه در آن زلف سیه داشت

نتوانمش امروز به زنجیر نگهداشت

✡ ✡ ✡

خود را بما چنانکه‌نبودی نموده‌ای افسوس آنچنانکه نمودی نبوده‌ای

...

عتاب آلوده پیش بی دلان خویش می آئی

نکو روئی ولی با عاشقان بد پیش می‌آئی

حسین‌شاه:ـ فدا حسین دهلوی‌ـ از زمرهٔ رسول شاهی و بر طریقهٔ فقرو

آزادی راسخ دم وثابت قدم‌بود ـ طبع موزون داشت و بحالت ذوق وشوق سخنان معرفت از زبانش‌می‌تراوید، یازدهم محرم سنه تاسع و خمسین از مأته‌ثالث عشر (۱۲۵۹) در شهر الور جامهٔ اسطقسی گذاشت. ازوست:

نسبت طاعت بـخود عصیان بود　　نسبت عصیان بخود عرفان بود
غیروحدت نیست کثرت‌را وجود　　غیر کثرت نیست وحدت‌راشهود

حسین:ـ غلام حسین از مردم شهر بریلي رامپور بود اوراست:

چون مـرا دید پـدر مائل افسانه عشق
گفت‌میترسم‌ازین‌طفل که مجنون نشود(۱)

✩ ✩ ✩

بکن رحم ای صبا بهر خدا برحال زار مـن
مبر از کوی آن آرام جان مشت غبار من

حسین:ـ غلام حسین خان دهلوی‌خلف همت خان نبیرهٔ مفتی دولت‌خان کنبوست ـ و سبحان علیخان که‌درسر کار نصیرالدین حیدر بادشاه‌ملك‌اود معزز و ممتاز بود از احفاد همین غلام حسین خان‌ست. اوراست:

این دل ما که بخون غلطان ست　　در بغل سخت دشمن جان ست
جان من حال دل چـه میپرسی　　بسر زلف تو پریشـان ست

حسینقلی موزونی:ـ از فرقه استاجلو بود. اوراست:

تار طنبور که راز دل‌من‌میگوید　　گوش کن گوش که درپرده‌سخن‌میگوید

حسین کربلائی:ـ شاعری فصیح اللسان بلیغ البیان‌ست. اوراست:

من و اندوه و شب غم چکنم صبحی را
که بکام دل من شام نگردد هـر گز

حسین:ـ محمدحسین آذربایجانی اصل کمبایتی‌منشا لکهنوی‌موطن‌رامپوری مسکن ست والدش آقا محمدعلي کتاب خوان از مردم ارومیه آذربایجان بود که‌از

---

(۱) کذا ـ شاید « بشود » بوده ـ آدمیت

وطن در کمبایت رسیده و اقامت گزید و محمدحسین در آنجا بوجود آمده همراه والد خود در سن تمیز بملك ایران رفته باکتساب هنر مشغول گشت ومشق روضه خوانی بحد کمال رسانید و بدارالریاسة لکهنو رسیده داخل زمرۀ کتابخوانان شاه اود گشت و کتابی متضمن مصائب اهل‌بیت مسمی به« مجالس‌الاخبار»تألیف نمود و در وقت نگارش این نامه ملازم سر کار رئیس رامپورست واین‌چندابیاتش از همان کتاب اوست:

از خون سر محاسن شه چون خضاب شد
آن لحظه‌از کسوف بدر آفتاب شد
برخاست شور ناله ز کرّوبیان قدس
از صدمۀ فلك بزمین اضطراب شد
در خون خود تپید تن پارۀ حسین
صد چاك زیر خاك تن بو تراب شد
در ماتمش گریست جهان آنچنان کزو
در چار موج اشك فلك چون حباب شد

حسین:- محمدحسین مشهدی سخن سنج نیکو تلاش بود. ازوست:

یا قوت با لب تو دم از رنگ میزند
این خون گرفته بین که چه بر سنگ میزند

حسین:- مولانا حسین یزدی از خوش خیالان ست واین‌رباعی ازوست:

زهد صلحا که مکر و شیدست همه
اسباب فریب عمروزیدست همه
بیداری زهاد چو خواب صیاد
از بهر گرفتاری صیدست همه

ایضاً

قد خم کند و چهره زریری پیری
در هم شکند صولت شیری پیری
گفتم که چه بدترست پیری یا مرگ
پیر خردم گفت که پیری پیری

حسین میبدی : - از فضلاء عصر بود و مصنفات او مثل «شرح هدایة الحکمه» و شرح دیوان جناب علی مرتضی رضی‌الله عنه متداول‌ست. این رباعی ازوست:

آندل که بدیدنش ز غم خون شد و رفت
وز دیده خون گرفته بیرون شد و رفت

روزی بهوای عشق سیری میکرد
لیلی صفتی بدید و مجنون شد و رفت

حسین: - میرزا محمدحسین از کلام اوست:

آلودهٔ گردی ز پی صید که گشتی؟
غرق عرقی در دل گرم که گذشتی؟

حسین: - میرزا حسین کرمانی ابن میرزا ابراهیم نبیرهٔ میرزا شمس - الدین ست - ومیرزا ابراهیم از حضور شاه طهماسب صفوی بمنصب صدارت ممتاز بود و میرزا محمدحسین در عمر بست سالگی از تحصیل علوم رسمیه فراغ حاصل کرده در عین شباب شهید تیغ اجل گردید، اوراست:

گر کند خضرم بسوی آب‌حیوان رهبری
خشك لب مانم بنازم طالع اسکندری

حسین: - میر محمدحسین‌فیض‌آبادی - مدتی بسیاحت معمورات و مطمورات گذرانید، آخرالامر در بنارس رفاقت شیخ محمدعلی حزین بر گزید و درسنه خمس و مائتین و الف (۱۲۰۵) راهی بملك بقا گردید: ازوست:

آیا کجا داری وطن کز ما چنین بیگانه‌ای
سرو کدامین گلشنی‌شمع کدامین خانه‌ای

در دامنش دستی زدم پائی زد و دامن کشید
گفتم روم گرد سرت گفتا مگر دیوانه‌ای

حسین: - میر محمدحسین لکهنوی لندنی - ازارباب‌علم وهنر بودومدتی‌سیاحت ولایت فرنگ و سکونت در شهر لندن نموده بنابر آن بلندنی شهرت گرفته...

او راست.

موج می می افگند ز نجیر در پای جنون
عطسه می پیچد بمغز عقل از بوی شراب

. . .

با من ستاره بد شد و آن ماه پاره هم — از بخت شکوه هست مرا وز ستاره هم

رباعی

نی کار بجوهر و نه مقصد عرض ست — از هستی ما صنعت صانع غرض ست
زنهار فریب زندگانی نخوری — لذت الم ست و تندرستی مرض ست

ایضاً

گر باده حرام آمد و تریاك حلال — زنهار فریب آن مخور چشم بمال
در زندگی و مرگ چه فرق ست ببین — می تریاق ست و آن دگر سم بمآل

حسین:۔ نواب غلام حسین خان عمدة الملك شاهجهان پوری که از احفاد بهادرخان چغتاست و نواب بهادرخان در عهد شاهجهان بادشاه بمنصب شش هزاری رسیده و با نتظام بلخ مامور گردیده و حسب الحکم شاهی به تنبیه پدرخودش که از بادشاه بغاوت اختیار کرده بود مامور شده جانب پدر را مرعی نداشته و نواب دلیرخان برادر بهادرخان نیز صاحب منصب و جاگیر بود و شهر شاه آباد آباد کردهٔ اوست و شهر شاهجهان پور معمره نواب بهادرخان و بالجمله نواب غلام حسین خان طبعی رسا و فکری عرش پیما داشت و در نظم اردو و فارسی ممدوح اماثل و اقران بود و با جناب والد ماجدام ظله طریقهٔ محبت و دوستی می پیمود،

اوراست:

دلهاست حلقه بر در دولت سرای ما — عرش ست زائر حرم کبریای ما
افتد عصا گر از کف موسی بعید نیست — جنبد قلم چو در کف معجز نمای ما
حاجت براهبر نفتاد ست سیل را — جز اضطراب نیست کسی رهنمای ما
آهنگ صائب ودم نای حزین حسین — آن ابتدای ما بود این انتهای ما

. . .

عارض رنگین تو جیب گل تر درید قد تو از پا فگند سرو سر افراز را
چشم سیه مست را خون ترحم حلال آب مروت حرام غمزهٔ غمـاز را

. . .

نقش خونریز جهان نرگس سفا کش ریخت
رنگ هنگامهٔ محشر قد چالاکش ریخت

پرده از روی حیا نرگس مستش بر داشت
خاك بر فرق ادب غمزهٔ بی باکش ریخت

✡ ✡ ✡

سنگ جستند و ز آتش همه غافل ماندند
نا مرادان که در کعبه و بتخانه زدند

در کف نـامیه دادند کلیـد تفضیل
قفل اجمال اگر بر دهن دانه‌زدند

***

شوق نظّارهٔزیبا پسران ست هنوز پیر گردیده‌ام وعشق جوان ست هنوز

. . .

کردست‌بما آنچه فراقت نه ز ما پرس جانکاهی بیمار خودازقحطدواپرس

. . .

می مرد آزما زینگونه در کاس سر اندازم
بیفشارم دل خون گشته ودر ساغر اندازم

نمك تا چند از سوز درون بر آتش افشاند
برون از سینه دل را آرم ودر مجمر اندازم

حسینا رخصت وا کردن داغم بمحشر ده
که محشر در میان آفتاب محشر انـدازم

. . .

یارب اعمال آفریدهٔ تو ما نوشتیم در جریدهٔ تو

. . .

رند و بیباك و می آشام و غزلخوان شده‌ای

چشم بد دور کنون فتنهٔ دوران شده ای

از که دوری که دلا میروی از سینه برون

آه عاشق شدهٔ اشک یتیمان شده ای

در چمن بوی گلی- نغمهٔ تاری در بزم

جان عاشق همه پیدائی و پنهان شده‌ای

حسینی:- سلطان حسین میرزاابن منصور میرزا ابن سلطان بایقرا ابن‌عمر شیخ میرزا ابن امیرتیمور صاحب قران که بکمال جهد و انواع تدابیر درسنه‌سبع و خمسین و ثمانمائه (۸۵۷) در هرات بر سریر سلطنت جلوس نموده وتا مدت سی وهشت سال بر مملکت خراسان حکمرانی‌فرمود و بعمر هفتاد سال درسنه احدی عشر و تسعمائه (۹۱۱) بسردابه مضجع جا گزید-وامیرعلی شیر دستور معظم‌این بادشاه‌بود وشاه‌وزیرهرودقدردان‌علم‌وهنروارباب آن‌بودندومثل‌مولاناعبدالرحمن جامی و ملاحسین واعظ کاشفی در عهدش گرد آمدند و تذکره «مجالس‌العشاق» از تألیفات همین سلطان‌ست و در بعض اشعار «حسینی» و در برخی «حسین» ودر اندکی «سلطان» تخلص میآرد. اوراست:

از غم عشقت مرانی تن نه جانی مانده است

این خیالی گشته و آن یك گمانی‌مانده‌است

. . .

صد باغ و بزم چشم براه من ست و من

دست جنون گرفته بویرانه می روم

حسینی:- میرحسین‌ازموزون طبعان‌سنبهل‌مرادآباد بود کتاب«تشریح‌الحروف» «وتذکرهٔحسینی» ازوست:

بی تو در کلبهٔ تاریك نشستن ای جان
این عذابی ست که در گور نخواهد بودن

حشمت:- محمدعلی متوطن شهر تبت - مشق سخن از میرزا عبد الغنی قبول کشمیری مینمود. اوراست:

خط تودید مسیحا و گفت بـا دل ریش
که این سیاه قلم کار خوب اوستادست

حشمتی گیلانی:- ماهر فن شیرین بیانی ست، ازوست:

چه عیش ست اینکه زهر غصه درکام من‌ست امشب
ز غم امید را خون جگر در دامن ست امشب

حشمتی لاهوری: -- از خوش نویسان عهد جهانگیر بادشاه بود . . .
اوراست :

بخون اهـل محبت کرشمه ای سر کن
گلوی تشنه لبان تر بآب خنجر کـن

جشمتی:- همین یك شاعرست که در «شمع انجمن» اورا «حشمی» بدون تای فوقانیه نوشته ودر «نگارستان سخن» « حشمتی » بتاء فوقانیه و در « آفـتاب عالمتاب » همچنان نگاشته او را اکبرآبادی‌شمرده و سوای همین یك‌شعراحدی بیتی‌دیگر بنامش نیاورده

موی سر کردم سفید و هیچ کاری سر نشد
دست و پائی میزنم اکنون که‌کارازدست‌رفت

حصاری اکبرآبادی:- از شعراء عهد اکبری‌ست. ازوست:

دلا گر میتوانی آنچنان خوکن بنومیدی
که از دست شکیبت ناز او در اضطراب افتد

حصاری‌دزفولی: - ست و دزفول در سرزمین فارس شهریست کوچك . .

از او ست:

چون ماه من بزلف پریشان بر آمده

فریاد و ناله از دل حیران بر آمده

انجم صفت ز دیده بسی ریختم سرشک

تا بر مرادم آن مه تابان بر آمده

حضوری:- گوربخش رای ملتانی قوم کنبو معاصر سراج الدین‌علیخان آرزوست. اوراست:

مقبلان خرده مگیرید بروز سیهم که سیه روزی من‌روی زمین‌را خال ست

حفظی اصفهانی:- در نظم سلیقه نیکوداشت. ازوست:

بی محرك کی توان قطع منازل راه وار

میخورد مهمیز مرکب گرچه باشد راهوار

قابلیت‌از سفر قدر ازوطن جوزآنکه گشت

بعد بر گشتن بدریا قطره دُرّ شاهوار

حفظی طهرانی: -انهار نظم و نثرش در کمال سلاست وروانی. اوراست:

زلف خم در خم او دیدمو ازکار شدم باز در سلسلهٔ عشق گرفتار شدم

حقی خراسانی:- درحقیقت مؤدی‌حق‌خوش‌بیانی‌ست این‌رباعی ازوست:

در مذهب دل گفت و شنیدی دگرست

شبلی و جنید و بایزیدی دگرست

کاری نگشاید از نماز من و تو

درگاه قبول را کلیدی دگر ست

حقیری هروی:- در فن نظم دستگاهش قوی بود. اوراست.

کسی تا کی برای‌قاتل خود دربدر گردد

اجل‌را دست وپا بوسد بلارا گردسر گردد!

حقیقت:- علی رضا دهلوی طبعش بحقیقت کار رسا بود. ازوست:

از غم هر کس بلب فریاد مـی آید مرا
شیشه هر جا بشکند دل یـاد می آید مرا

رحم کن گلدسته بیش من میارای باغبان
صحبت یاران رنگین یـاد می آید مرا

حقیقی:- میرزا محمد بیگ -اصلش فی الحقیقة از ماوراء النهرست . . .

در حقیقت دگری نیست خدائیم همـه
لیك از گردش یك نقطه جـدائیم همه

حکمت:- علیقلی خان دهلوی‌امیری ذی‌اقتدار بود اوراست.

چرخ و انجم همه گیرند پناه از دل ما بر حذر باش که برخاسته آه‌ازدل‌ما

حکمت:- مولوی محمد عوض جونپوری از علماء نامور بوده. ازوست:

سرم از سنگ طفلان لاله‌زار ست جنون گل کرده ایام بهار ست

در « آفتاب عالم تاب » ست که وی در بنارس بملاقات شیخ محمد علی حزین رفته بی‌محابا بر مسندش نشست شیخ‌مطّلع شده بدیهة بر خواند :

در ین بزم ره نیست بیگانه را

وی بدیهه جواب رساند

که پروانگی داد پروانه را

نامه نگار گوید که این حکایت نسبت سخنور نامی صانع بلگرامی وشیخ حزین از زبان بعض ثقات بگوشم گذشته والله اعلم بحقیقة الحال:

حکیم‌عطار:- از نفحات طبع طیبش دل و دماغ ارباب‌شوق وذوق معتبر و معطر ست: اوراست:

دهد جان هر که بیند ساعدت را کسی نتواند از دست تو جان برد

حکیم:- ملافضل‌الله اردستانی از نظم طرازان دوران شاه عباس‌ماضی ست. ازوست:

مکتوب گاهی رسم بود از کلك گوهر بار تو
منسوخ کرد آن رسم هم کم لطفی بسیار تو

حکیم:ـ میرزا محمد شیرازی که پسرش حکیم‌میرزا مخاطب بمسیح‌الزمان بود

رباعی

ساقی اگرم می ندهی میمیرم ور جام طرب ز کف نهی میمیرم

پیمانهٔ هر که پر شود میمیرد پیمانهٔ من چو شد تهی میمیرم

حکیمی:ـ میر شهاب الدین طبسی از وطن برید و بسبزوار رسید و تلمذ امیر شاهی سبزواری اختیار نمود، و بعد تکمیل علم طب در زمرهٔ اطباء ملازم سرکار سلطان حسین میرزا بود. قطعه ذیل ازوست:

دوش در تنگنای فکر مرا با خرد صحبت اتفاق افتاد

گفتم ازروی لطف نوعی کن که شوم از غمان دهر آزاد

گفت‌یاری گزین که در عالم شهر بند وفا کند بنیاد

بطریق طلب بگر دیدم سالها در جهان کون و فساد

در جهان هیچکس ندیدم کو عاقبت دوستی بباد نداد!

هاتفی گفت آنچه میطلبی مادر دهر در زمانه نزاد!

حلیم:ـ میرزا خانی‌سندی ـ در نواختن ارغنون یدطولی داشت ازوست:

رباعی

خوش آنوقتی که عشق غمخوارم بود آه شب و نالهٔ سحر یارم بود

بد کرد فلك بمن که بامن نگذاشت کالای غمی که زیب بازارم‌بود

حمدی سیستانی:ـ محمود سخن شناسان بود. اوراست:

قاصد ندهد مژدهٔ وصل از طرف یار

کاین ذوق نصیب دل خونین جگری نیست

حمدی:ـ قاضی میرك قزوینی که از کمال عذوبت الفاظش لعاب‌دهان‌شعر خوانانش انگبینی ست. اوراست:

بهر نگاه تو صد خون اگر کنم دعوی

زمانه با همه خصمی گواه من باشد

...

غلوی عشق نگر کز برم نرفته هنوز برای آمدنش دیده ام براه بود

حمدی کشمیری:ـ سخنش را منزلت دلپذیری ست. ازوست:

شنیده‌ام که ز من یاد کرده یار امروز

مگر به بوالهوسانش فتاده کار امروز

...

بکسم نماند دیگر سر و برگ آشنائی

که نیـرزد آشنائی بمشقت جدائی

در « صحف ابراهیم » و بعض تذکرات از قلت تتبع کمال حمدی قزوینی و کشمیری را چنان با هم خلط کرده که بمغالطۀ اتحاد این‌هردوحمدی‌میکشد.

حمید:ـ قاضی‌حمیدالدین تا گوری مسقط الراسش‌شهر بخاراست‌وازحضور سلطان معزالدین سام بادشاه دهلی بعهدۀ قضای شهر ناگور منصوب گردید. بس که مادۀ قابل داشت بفیضان فیض فیاض ازل کارش بالا گرفت؛ ناگاه بتـرك و تجرید پرداخته راه بغداد گرفت و دست‌ارادت و بیعت بشیخ شهاب‌الدین‌سهروردی داد و به بیت‌الله رفته مدتی مجاورت آنجا نمود. پس بدارالامارة دهلی‌عود فرمود و همانجا بی‌زحمتی و مرضی شبی از شبهای رمضان بعد نماز عشاء سر بسجده نهاده و جان بجان آفرین داد کتاب « عشقیه» اوار باب معرفت را بوجد میآورد.

این دو روزه حیات نزد خرد چه خوش وناخوش وچه نیك و چه بد

حنجری‌همدانی:ـ موزون طبعی از ندیمان سام میرزا بود وبجهت مهارت علم موسیقی و خوش نوائی و نیکوسرائی«حنجری»متخلص اختیار نمود..

اوراست.

خاك پایت گه درین‌چشم‌ست مارا گه درآن

بر مثال شیشه هـای ساعت ریگ روان

حنظله:ـ در اصل‌از بادغیس بوده ودر دور آل طاهر ظهور نموده‌ازاساتذۀ قدماءست وزمانش مقدم بر رودکی ودیگرشعرا ـ اوراست:

یارم سپند گر چه بر آتش همی فگند
از بهر چشم تـا نرسد مرو را گزند
او را سپـند و آتش ناید همین بکار
با روی همچو آتش و با خال چون سپند

حی: میرزا محمد خضر لکهنوی ساکن محله پیر غیب ـ درعلم جفر و شانه بینی و اعمال تسخیر و غیر ذلك مهارتی‌داشت و بمرات و کرات اکتساب‌سعادت حج و زیارات نموده و مدام باشتغال باطنی و تدریس علوم دینی مشتغل بوده و چندی بتعلیم‌میرزااصغر علیخان خلف نصیرالدوله محمد‌علیشاه‌بادشاه اُودنیز کوشید و قاضی اخترزا بخدمتش نیازی و محبتی‌بود و اشعار فارسی‌را چنین‌موزون‌مینمود.

یـار من با قصه دارد میل خاطر بیشـتر
به که در افسانه گویم مدعـای خویش را
از برای آنـکه بر اوج اجابت پرزند
میکنم بـال خدنگ او دعای خویش را

. . .

بگذار که خاك آستانت در دیده کشم بجای سرمه

حیات‌شیرازی:ـ زوجه قوام الدین از ربات حجال مستجمعه حسن‌وجمال و فضل و کمال بودـ وقتیکه شوهرش بخطابت جهان خاتون رغبت نمود حیات این بیت بوی نوشت:

هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر
رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری

حیدردرویش:ـ از سخنوران یزدست‌مزاج درویشانه‌داشت‌رباعی‌ازاوست:

درویشانیکه از خدا دم زده‌اند پا بر سر عیش هر دو عالم زده‌اند
این هر دو جهان را بمثال دوسبو بگرفته بهر دو دست بر هم زده اند

حیدردهلوی:ـ از نکته سنجان عهد شاهجهانی‌ست. اوراست:

نه همین لعل تو گلرنگ کند آینه را
کز ملاحت نمك سنگ کند آینه را

✡ ✡ ✡

بسکه مستی میکند بر گوشهٔ دستار گل
محتسب گفته‌ست نفروشند در بازار گل

حیدرسبزواری:- در ملازمان شاه طهماسب‌صفوی در فن‌تیراندازی بی‌عدیل بود. ازوست:

تا در دماغ بوئی زان مشکبو غزال ست
از وادی جنونم بیرون شدن محال ست

حیدرشاه:- غلام حیدر محمدی ابن‌شاه‌غلام قطب‌الدین مصیبب فرزند شیخ محمد فاخر زائر خلف‌الصدق شاه خوب‌الله آبادی‌ست که در حجر تربیت‌عم‌معظم خود شاه محمداجمل‌الله آبادی بکمال رشد رسیده تا زمان تألیف«آفتاب‌عالمتاب» بر سجادهٔ زندگانی جا داشت. اوراست:

عشقت بدل خسان نگنجد — این جنس بهر دکان نگنجد
درد تو نصیب بوالهوس نیست — جز در دل عاشقان نگنجد
راز تو ز چشم و دل برون‌شد — این گنج‌به بحروکان‌نگنجد

حیدر طهماسبی کاشی: زمانیکه شاه‌طهماسب صفوی کلاهی اختراع نموده فرمان داد که تمام بر ایاو رعایاي این مماکت غیر این کلاه کلاهی دیگر بر سر نگذارد هنوز آن کلاه بکاشان رواج نیافته که حیدر آن‌را درست کرده بر سر گذاشت- ازین انقیادش مردم اورا طهماسبی لقب دادند وقتیکه این‌خبر بشاه رسید اورا طلب داشته بانعام وافر و خلعت فاخر نواخت. اوراست:

چشمهٔ حیوان کجا لعل لب جانان کجا
هر دوجان بخشند امّا این کجا و آن کجا

حیدر کاشی:- در فن تصور و هنر تصویر ذهن رسا و ید طولی داشت از

وطن به بیجاپور رسیده ملازمت بار گاه‌سلطان‌عادل شاه دکهنی گزیداز تصورات اوست :

بعـد از وفـات هر قلم استخوان ما

سر بسته نامه ایست ز راز نهان ما

حیدر کلوج: ؤ کلیچ و کلیچه نیز شهرت دارد و این هر دو لفظ به اندك تصرف در لفظ کلوچ ساخته‌اند و در « آفتاب عالمتاب » آورده که هرچه وجه انضمام لفظ کلیچ و کلیچه با تخلص او پیشهٔ کلیچه پزی وی درشهرت هرات نوشته غلط فاحش ست بلکه مولدش کلوچ بود که قریهٔایست از توابع طارم بر کنار شهرود و اصل حیدر از خراسان وتوطنش درهرات بود از شعراء زمان‌شاه‌اسمعیل و شاه طهماسب صفوی ست طبعش‌اگرچه بنوشت و خواندنی آشنائی نداشت،لکن بنکته سنجي و موزونی آشنائی بحور سخن کمال رسائی داشت، هرگاه شهره فیاضی میرزا شاه حسین فرمانروای ملك سند بگوش وی رسید بشوق تمام‌حاضر دربارش گردید و از خوان احسانش زله‌ها بست، مگر از آنجا که مردی جاهل غیر مودب ناواقف از صحبت سلاطین و امرا بود و دربار میرزا شاه‌حسین بکمال تهذیب و آداب قرائن منعقد میگردید صحبت برار نشده و ازنظر میرزا افتاد ، آخر کار در قصبهٔ از اعمال سیوستان بست گروهی سند توطن گزید و همانجا درگذشت۔ نوبتی ظریفان ازوی پرسیدند که هرچه میگوئی میفهمی فی البدیهه جواب انشاد نمود:

چنان طوطی صفت حیران آن آئینهٔ رویـم

که میگویم سخن اما نمیدانم چه میگویم

. . .

نامهٔ لطف تو کرد از همه ممتاز مرا پیش ارباب وفا ساخت سر افرازمرا

. . .

نگفت وصف قدت زاهد و ز طوبی گفت

ز بیم آنکه نـگردد سخن بلند آنجـا

. . .

هزار نامه نوشتیم و کم نشد حیدر حکایت غم هجران یکی ز صد ما را

. . .

رخت بر مه فگند طرهٔ مشکین نقاب امشب
نقاب از رخ بر افگن تا بر آید آفتاب امشب
اجل گویا بسر وقت من دلخسته می آید
که از شبهای دیگر بیش دارم اضطراب امشب

. . .

روزی اگر از اهل وفا یار کند یاد بسیار مرا جوید و بسیار کند یاد

. . .

مردم از نالهٔ من دوش نرفتند بخواب آه از آن نرگس مخمور که بیدار نشد

. . .

نرگست خونریز و ناز و عشوه ات مردم فریب
غمزه ات بیباك و مژگانت از آن بیباك تر

. . .

تیغ کین راند و در ابرو گره افگند هنوز
بنده را کشت و گناه از طرف بنده هنوز

. . .

در عشق نکویان دل و دین داده ام از کف
سودی ندهد پند ملامتگرم امروز

. . .

با رخش آئینهٔ دل در مقابل داشتم در مقابل صورتی دیدم که در دل داشتم

. . .

زهجران بر لب آمد جان و دیدار آرزو دارم
ز عمرم اندکی ماندهست و بسیار آرزودارم

. . .

ته بته خون شده چون غنچه‌درونم بی‌او ای رفیق‌ازدل من‌پرس که‌چونم‌بی‌او

...

پریشانم زسودای سرزلف پری روئی که‌آگه نیست ازحال‌پریشانم‌سرموئی

...

همه شب درین خیالم که رسم بوصل روزی
همه روز در امیدم که شبی بخوابم آئی

...

در سر فتاده بازم سودای تند خوئی مردم کشی بلائی شوخی بهانه‌جوئی
دایم زدلبربائی با غیرش آشنائی هر دم ز بیوفائی میل دلش بسوئی

حیدر:- میرحیدر معمائی کامل فن معما بود، ازوست:

دی وعده کرد و نامد بی وعده آمد امروز
هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسازم

حیدر:- میرمرتضی دهلوی-علم طب رااز حکیم میر امام‌الدین خان‌دهلوی خوانده و اصلاح نظم ازمیرمحمد افضل‌ثابت الله‌آبادی گرفته و از دهلی بمرشدآباد رفته ملازمت نواب سرفراز خان ناظم بنگاله اختیار نموده. ازوست:

جامه بر جامه از آن غنچه صفت می پوشم
که کنم چاك ز عشق تو گریبانی چند

...

آسمان نازد اگر نیش بجائی بزند چون کماندار که تیري به‌نشانی‌بزند

...

از کف ساقی می گلفام میخواهد دلم دستگاه عیش یعنی‌جام‌میخواهد دلم

...

آموختم ز مردم چشم خراب خویش در کنج غم نشستن و تنها گریستن

...

شرط عشق ست چو گل پاره گریبان بودن

خویش را غرقه بخون دیدن و خندان بودن

. . .

بیا ای عشق حسن تیره روزی را تماشا کن

شب بخت بدم از داغها دارد چراغانی

. . .

زهوش برد مرا نرگس می‌آشامی بس ست جام شرابم بقدر بادامی

حیران صفاهانی:۔ از ارباب شیوا بیانی‌ست، اوراست:

ز غارت چمنت بر بهار منتهاست که گل بدست تو ار شاخ تازه ترماند

حیران:۔ کشن‌نرائن پندت بنارسی پسر سداسکه و شاگردمنشی لچهمین نرائن رفیق بود مدتی در لکهنو و بعداز آن در بنارس بسر برد. ازوست:

ما را بسرت جز سر زلف تو سری نیست

جز چشم تو در هر دو جهانم‌نظری نیست

در باغ جهان همچو تو ای خسرو خوبان

شیرین دهنی گل بدنی سیمبری نیست

حیران شده مهمان غم و خون خورم‌ازشرم

کاینجا بجز از لخت جگر ما حضری‌نیست

حیران:۔ میر حیدرعلی لکهنوی از ملازمان آستانۀ آصف الدوله بهادر وزیر الممالك بود شعراردولطیف و پاکیزه میگفت و گاهی توجه بنظم فارسی‌هم مینمود شاگرد رای سرب سنگه دیوانه و اوستاد میر شیر علی افسوس ست . . . از اوست:

نیست آرام دمی بر در او تا نروم لا علاجم چکنم آه روم یانروم؟

☆☆☆

ز عشق آن پری شد خون دل من نمی‌شد کاشکی مفتون دل من

☆☆☆

باری بگو کجا رود از آستان تو بیمار تو شکستهٔ تو ناتوان تو

رباعی

در هجر تو بیقرارم رحمی تاب غم تو دگر ندارم رحمی
تاچندجفا وجوروبیداد کنی رحمی رحمی بحال زارم رحمی

حیران‌یزدی:- خیلی شیرین زبان و نیکو بیان ست. ازوست:

خانهٔ دل را تهی کن از هوسها چون حباب
تا توانی کف زنان چون موج‌ازدریا گذشت

حیرت‌شاه:- محمدعلیم الله آبادی ابن شاه محمد موسی ابن شاه فضل‌الله ودختر زاده شاه خوب‌الله آبادی بود- اکتساب علوم از مولانا محمدفصیح جونپوری واز خال خود شیخ محمدناصر افضلی نموده و در سخنوری بپایهٔ بلند رسیده خافیه شرح شافیه و « جواهر زواهر » و مثنوی « شیر و برنج » از وی یادگارست و بعمر نود در سنه ثالث و عشرین از مأته ثالث عشر (۱۲۲۳) ازین جهان رحلت نموده ...،
ازوست؛

پیغام دوست عـزت قاصد فـزون کند
تنـزیل وحی رتبه دهـد حبرئیل را

☆☆☆

کثرت از وحدت او بسکه بجوش ست امشب
یار در خانهٔ آئینهٔ فروش ست امشب

. . .

چون صبح که ازمطلع خورشید هویداست
چاك دلم از چاك گریبان تو پیداست

☆☆☆

همچو طفل بی پدر بی اعتبار افتاده ام
قطرهٔ اشکم ز چشم روزگار افتاده‌ام

✿ ✿ ✿

چه پرسی باغبان در گلشن هستی زسامانم
بسان غنچه دلتنگم برنگ گل پریشانم

حیرت شاهٔ مشهدی: - معروف بشاه‌درویش که در عهد نواب آصف‌الدوله بهادر از وطن بشهر لکهنو رسیده رفیقانش او را نبیرهٔ نادرشاه میگفتند و دگر اهل ایران‌از اولاد کفشدوزی بیان‌میکردند- چندی در لکهنو بآسایش گذرانید، روزی در شأن نواب قاسم علیخای خلف نواب سالار جنگ کلماتی ناشایان‌اززبان وی تراوید؛ که ازین حرکت خاطر مستمعان آشنای حیرت گردید، دمیکه‌این ماجرا بسامعهٔ نواب آصف‌الدوله بهادر رسید حکم باخراجش نافذ گشت، راجهٔ تکیت رای که مردی فقیر دوست بود بتهیهٔ زاد و راحله کوشیده از شهر لکهنو او را بطرفی فرستاد از کلام‌اوست:

دلم در سینه میسوزد ز آه آتشین امشب
خدا را دور بنشین ازمن ای پهلونشین امشب

حیرت:- شهامت خان فرخ‌آبادی که تا تألیف «آفتاب عالمتاب» بزم‌آرای سخن سنجی بود. اوراست:

میکند گل معنی خورشید از عنوان ما
بیت ابروی تو باشد مطلع دیوان ما

میچکد رنگ جنون از نشئه صهبای ما
پنبه از مغز پری دارد مگر مینای ما

✿ ✿ ✿

گر چه تیر نگهت در دل من کاری شد
خط سبز تو کنون مرهم زنگاری شد

✿ ✿ ✿

از کعبه و بتخانه دلم رنگ نگیرد دیوانهٔ ما آتش هر سنگ نگیرد

حیرت‌لاهوری: از برادران نواب معتمدخان عالمگیری بود و محمد شاه بادشاه بمنصب چارهزاری اورا سرفرازی بخشیده. ازوست:

در خموشی می شود لعل لبش آدم فریب
چون بهم آید دو لب یکدانه گندم‌میشود

✩ ✩ ✩

نیست از آبله بر چهرهٔ صاف تو نشـان
شده حسن تو بصد چشم تماشائی تو

حیرت:ـ منشی کنج بهاری‌لال ـدر عهدنواب‌جهانگیر محمدخان‌بهادرشمشیر جنگ والی ملك بهوپال‌بعهدهٔ منشی گری سر کارش‌امتیازی داشت وسابقاً‌خلت(؟) تخلص میکرد بعدازین حیرت اختیار نمود، درویش مشرب‌ست و هنوز در سر کار نواب کلب علیخان بهادر والی رامپور بسر میبرد. اوراست:

تو کجا مینـگری حال پریشان حـالان
ورنه سودائی زلفت بشری نیست که‌نیست

. . .

آن یار کند جلوه شبی گـر بکنارم صد صبح بر آید ز کنار شب تارم
در خلوت جان نیست اگر جلوهٔ لعلت خونابه که کردست‌بجان دل زارم

. . .

جانم آسان ز تن مضمحل آید بیرون بس محال‌ست زبندتودل آید بیرون

حیرت بخاری:ـ چون مذهب اصلی گذاشته متمذهب به تشیع گـردید بخوف جان از بخارا گریخته در ملك ایران بسرکار شاه طهماسب صفوی رسید و مبذول تفضلات شاهی شده، محسود شعراء زمان گشت. هنگامیکه شاه فرمان واجب الاذعان ترك باده نوشی بنام اهل اسلام و بر انداختن میخانه‌هانافذفرمود حیرتی در آن زمان غزلی گفته بود که بیتی ازآن اینست:

از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرده

و رنه کی آن نا مسلمان راغم فردای ماست

حاسدین محل در اندازی یافته بعرض رسانیدند که‌وی درین شعر از زاهد و نامسلمان شاه را اراده کرده، بادشاه بهم بر آمد و حکم قطع لسانش داد، حیرتی غرق لجهٔ حیرت گشته حیلهٔ نجات چنین اندیشید که شاها بترك تسنن گفته مشرب شیعه اختیار کردم اگر زبانم بریده شد ارباب سنت و جماعت را حجتی قوی بکرامت خلفای ثلثه بدست خواهد افتاد که فلان ازین صحابه بر گشته زبانیکه بلعن وطعن آنها گشاده بود مقطوع گردید. شاه ازین لطیفه خشنود گشت و از سر جرم او در گذشت ـ از کلام اوست.

جز من که رند و عاشق از سر گذشته ام

آن ترك مست را که تواند عنان گرفت

. . .

گل بهر حرف همان به که نیندازد گوش

ور نه درد دل مـرغان چمن بسیار ست

***

نظر مکن بـسوی من میان خلق مبـاد

که من زهوش روم دیگران نظاره کنند

. . .

گفتمش نقش کف پای تو بوسم گفتـا

این گدا سلطنت روی زمین میخواهد !

. . .

حیرتی بیرخش از گریه مرا منع مکن چکنم آه چه سازم جگرم میسوزد

. . .

از سبزه دمد گل چو ترا سبزه ز گل خاست

در حسن چرا دعوی اعجاز نکردی ؟

. . .

دانی که زدستت چه کشد حیرتی زار گر دل بکف عشوه گری داشته باشی

حیرتی کاشی:ـ متصف بخوش تلاشی ست. اوراست:

نگهی سوی من افگن که فدای تو کنم

نیم جانی که گهی هست و گهی نیست مرا

باب خاء معجمه

خاتمی اصفهانی: مدتی بواسطهٔ کتابت تحصیل وجه معاش مینمود ـ آخر کار بترك و تجرید گرائید. اوراست:

بیا خورشید معنی را ببین از روزن مینا

که یاد از صبح صادق میدهد خندیدن مینا

جوانی از سر نو چون زلیخا گرهمی خواهی

مده از دست در هنگام پیری گردن مینا

. . .

بقربانت شوم شبهای هجران در دلم مگذر

که این دریای آتش دوست از دشمن نمیداند

خاتمی مشهدی:ـ پیشهٔ حکاکی و کوفت کاری داشت. ازوست:

بستمگری فتاده سرو کار خاتمی را که تمام عمر کارش همه خشم و ناز باشد

خاتمی هروی:ـ بهند رسیده تمتعی کافی برداشت و بحج رفته و همانجا دار فانی را گذاشت. اوراست:

جان بادفدای قدم تازه نهالی کو در چمن حسن باندام برآید

خادم دلال:- از مردم کاشان بود. ازوست:

غمگین دلم ز آمدن عیـد شاد نیست چندان غم تو هست که عیدم بیاد نیست

خادم:- بابا علی قاسم اصفهانی خواهرزاده میر نجات بود ودر هند بسر برده اواخر عهد نادرشاه بوطن باز گشت. اوراست:

بمن دشوار شد آخـر ره میخانه پیمودن
باین پیری بکوی میفروشم خانه بایستی

خادم:- میرزا ابوتراب اصفهانی از خوش تلاشان معانی بود. از وست:

ز دردانتظار صبـح رویش در شب هجران
بجای شمع بر بالین چشمم خواب میسوزد

خادم.- میرزا نظر بیگ دهلوی از شاگردان میرمحمدافضل ثابت‌الله‌آبادی ست در ابتدا به « سبقت » متخلص بود. اوراست:

صورتش دیده ز شرم آب‌نشد حیرت از آئینه رو داد مرا

. . .

بغیر من که بروی تو زلف را دیدم کسی ندیده بخط شکست قرآن را

* * *

فغان که این امرا در شکست کعبهٔ دل رسانده‌اند باصحاب فیل سلسله را

. . .

ایکه میگوئی دم مردن‌فراموشم مکن منکه میمیرم برایت‌چون‌فراموشت کنم

خادمی خراسانی:- بیچاره راشاه بیگ‌خان حاکم قندهار قتل کرد ...

ازوست:

یار هر گه نمك از لعل سخندان ریـزد
عاشق الماس ز چشم نمك افشان ریزد

خازن:- میرزا شریف بیگ ابن نوری خان از مردم عباس‌آباد اصفهان ست که بعهدشاه سلیمان صفوی در شاعری‌نام بر آورده بود. اوراست:

شد تازه آبگیری تیغ جفای او ممنون شدم ز گریهٔ بی‌اختیار خویش

خاشع جربادقانی :— متصف بفضائل نوع انسانی بود. ازوست:

ارغوانی ست رخ یـار و خطش یاسمنی
سایه اش فاختهٔ‌ای جلوهٔ سـروش چمنـی
شده نیلوفری از پیرهن انـدام گلشن
چین برابرو زده از زحمت نازك بـدنی
نام یاقوت لبش تـا بزبان می آیـد
میخورد خون خود از رشك عقیق یمنـی
یوسف حسن توئی کی بکسی میز یبـد
جز تـوای غنچه دهن خلعت گل‌پیرهنی

خاطر :— میرمحمد حسین از موزون طبعان مازندران ست. اوراست:

گشتی و از برم شدی چالاك تا بکار من آمدی رفتی

خاقان:— فتح علیخان کاشی—درعصر آقا محمدخان بادشاه عم فتح علیشاه‌والی ایران بملك الشعرائی امتیازداشت وباوستادی فتح علیشاه بادشاه گردن‌میافراشت در موسیقی ومصوّری و طراحی عمارت و فنون دیگر بخوبی ماهر بودو بمقابلهٔ حملهٔ حیدری حملهٔ خاقانی منظوم نمود. ازوست:

بار دادی غیر را در بزم و هست بر دل خاقان ازین غم بارها

. . .

قامت موزون یار قد صنوبر شکست خندهٔ‌شیرین او قیمت شکر شکست

* * *

ماه قصب پوش من طرف کله بـر شکست
زلف سخن سای او غـالیهٔ تر گرفت

. . .

ساقی بیرحم چون دور بخاقان رساند هم‌می پیمانه‌ریخت هم‌خم‌وساغرشکست

. . .

دهنت تنگتر ست از دل من　　دل من تنگتر ست از دهنت

. . .

عالم‌همه صحرای ختن گشت بیکبار　　تا زلف تو در دست نسیم سحر افتاد

. . .

جان فدای چشم سحر انگیز تو کز ساحری
رونق از جادوی بابل برد و سحر وسامری
جمله خوبی در سرشتت جمع شد اما چه سود
شیوهٔ یاری نمیدانی و رسم دلبری

وله رباعی

خاقان که بهجر اشك گلگون میریخت
وز تیغ غمت ز چاك دل خون میریخت
خونی که ذخیره داشت اندر دل ریش
دیدم که ز راه دیده بیرون میریخت

خاکی:- میرزا محمد صالح دهلوی در دور محمدشاه بادشاه دهلی بودوبرفاقت میوزا محمد عسکری خان چکله دار بسر اوقات مینمود. ازوست:

پیش گردون سپر انداخته می باید رفت
با بد و نیك جهان ساخته می باید رفت
در قماریکه در آن داومحبت باشد
سر و جان و دل و دین باخته می‌باید رفت
بهر اسباب جهان سعی مکن کاخر کار
این متاعیست که انداخته می باید رفت

خالدبن‌ربیع: نامش فخرالدین و اصلش از مکهٔ معظمه مولدش خطهٔ خراسان از معاصران حکیم انوری بود. اوراست؛

ای دست برده از همه خوبان بدلبری　　نا وردمت بدست بماندم ز دلبری

رباعی

امروز چنانی که ترا بنده توان بود — در وصل تو با دولت پاینده توان بود
بی عقل بنور رخ تو راه تـوان یافت — بی‌روح بیاد لب تو زنده تـوان بود

خالص:ـ تخلص عبدالواسع هانسوی وطنش هانسی حصار از شهر هـای هندوستان‌ست ـ درعلم فارسی مهارتی کامل داشت رسالهٔ «دستور القدسی» درصرف و نحو وبلاغت و عروض فارسی ازوی یاد گارست. اوراست.

خالصا چشم و زلف و خط برخش — چه عجب گر بزور گرد آیند
هر کجا چشمهٔ بود شـیرین — مردم و مرغ و مور گرد آیند

. . .

من بخواب افتاده ماندم خالصا — وقت فرصت ای‌دریغ‌ازدست‌رفت

. . .

خالص ای مست سخن هشیار شو — خواب غفلت تا بکی بیدارشو

خاموش‌کاشانی:ـ یکه تاز عرصهٔ شیوا بیانی که در شیراز رحلتش از ین دار فانی ست. ازوست:

ز در اغیار و از دیوار سنگ یار می آید
بلای درد مندان از در و دیوار می آید

خانزاده تبریزی:- دختر نیکو پیکر میر یاد گار تبریزی بود. اوراست:

شبی در منزل ما میهمان خواهی شدن یا نه
انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن یانه

خاور:ـ میرزا محمد اکبر ابن میرزا مهدی‌خان کابلی از فرقهٔ قزلباش نواح کابل ست و در زمان قیام شهر لکهنو با جناب والد ماجد اتحادی داشت ترجمه حافله‌اش در «نگارستان سخن» مرقوم‌ست. ازوست:

نبود سلسله جنبان کلامم که بدهر — بستهٔ بند وفایش دل آزاد من ست
غالب نامور آن کش‌اسدالله خوانند — شاه‌ملک‌سخن ومرشدواوستادمن‌ست

وله رباعی

دی‌شب که بکوی میفروشم بردند دادند پیاله وزهوشم بردند
هر چند که گفتندحریفان برخیز القصه نرفتم وبدوشم بردند

ایضاً

خاور بفلك نـرد هنر می بـازیم بیهوده باین بوالهوسی میسازیم
نازدهمه کس ببخت‌وبرطالع‌خویش ما خود بنصیب دگران مینازیم

خاوری‌سمنانی:ـ جامع‌فضائل انسانی بود. ازوست:

بهر دیار که رخت سفر فرو بندی دل هزار کس از خانمان بگردانی

خاوری‌گیلانی:ـ متصف بمکارم نفسانی بود. اوراست:

میرفتی و این خسته طلبکار وفا بود جان میشد و بیچاره دل‌امید شفا داشت

خجندی: از ارباب علم و فضل خجندست. ازوست:

تا زلف رهزن تو ز عنبر کمند کرد مشاطه‌اش گرفت بدزدی و بند کرد
دل را غمت بعلت قلبی نمی خرید لکن چودید داغ توبروی‌پسند کرد

خرد:ـ خواجهٔ محمدیحیی خان لاهوری از احفاد زکریا خان صوبه‌دارلاهور بود و اورا عمش عبدالحکیم خان پرورش نمود. اوراست:

کدام تشنه جگر خاك شـد در ین وادی
ز گرد راه تو بـوی کباب می آید

. . .

ز لختهای دل کوه کن که ریخته بود
دمیـد لا له بدامان کوهسار آخر

. . .

ای برهمن پسر از غارت دلها پرهیز شده زنار تو تسبیح ز بسیاری دل

***

ای تیغ یار تیز بسوی که میروی وی آب زندگی بگلوی که میروی؟

خرد:ـ میرمحمود خان‌از صوفیان بلخ بود که بطلب نواب محمد ارشدخان از بلخ بهندوستان رسید و با دختر کفایت خان ابن محمد ارشدخان کدخدا گردید و بملازمت عالمگیر بادشاه اختصاص یافت و در دور فرخ سیر بادشاه بصوبه‌داری لاهور چهره برتافت و در اکثر علوم وفنون مهارت داشت و در سال احدی و ستین و مأته و الف (۱۱۶۱) قدم جانب عدم برداشت. ازوست:

دل پر خون شده مینای شراب لب کیست
جگرم سوخت ندانم که کباب لب کیست

***

بوصف طرهٔ مشکین او چون خامه سر کردم
سیاهی از سواد دودهٔ آه سحر کردم

خرم کرمانی:- ناهج مناهج خوش بیانی‌ست. اوراست:

پند اکنون کار می‌بندم که کار از دست رفت
دستیار این لحظه میجویم که‌یار ازدست‌رفت

خرم:ـ مولوی امام الدین‌احمدخلف شیخ رضی‌الدین سروری‌عرف‌مولوی غلام مرتضی ابن شیخ‌جلال‌الدین‌ـدر اصل از شهر زنجان‌ست یکی از بزرگانش درهند رسیده بلاهور اقامت گرید و والد خرم بذات خود در شاهجهان‌آبادتوطن اختیار کرد و خرم بعد تحصیل از والدخود بدارالحکومه لکهنو رسیده بملازمت بعض امرای آنجا پرداخت در سخنوری و خوشنویسی دستگاهی داشت . . .

او راست:

نه دلی هست بپهلو و نه دلبر ما را   نالهٔ مرغ چمن هست چوخنجر مارا

. . .

ما را نه سر کعبه نه پروای بهشت ست
مستان ازل را در میخانه بهشت ست

✩✩✩

مگر بلا سر کویش مقابل افتادست یکی شهید و دگر نیم بسمل افتادست

. . .

ساقیم دیروز از جام شرابم زنده کرد ذرهٔ افتاده بودم، آفتابم زنده کرد

. . .

آمد شبی .ر قتل من صد گونه سامان در بغل

خنجر نهان در آستین ششمشیر عریان دربغل

خرم: ــ میرزا احمدکاشانی ــ از وطن بهند رسیده و در شهرممبئی سکونت گزید کتاب «برهان قاطع» را بعد تصحیح کامل بحلیه طبع محلی نموده چند اشعار او که در آخرش مرقوم بوده از آنجمله‌ست.

کنم حمد خدای فرد بیچون قادر سبحان

که ازیك لفظ کن ایجاد کرد اين‌عالم‌امکان

کریمی کز عطاء لطف عامش اندرین عالم

مخلع شد ز دیبای عناصر پیکر انسان

حکیمی کو شفا بخشید بیماران خاکی را

بقانون شریعت از وجود مهتر دوران

محمد شاه او ادنی طراز از مسند لولا

جهاندار و جهان آرا رسول خالق‌منّان

زهی شأن و زهی شاهی که‌شد از دست تیغ‌او

اساس عدل‌ودین بر پا بنای ظلم و کین ویران

کلام الله ناطق معنی تنزیل ربانی

کتاب علم و عرفان کاتب مجموعهٔ عرفان

علی مفتاح گنج معرفت باب علوم حق

وصی مصطفی سلطان دین مولای انس و جان

خسته : ـ بهاء الدین احمد خراسانی که میر منشی خوارزم شاه بود.این

قطعه ازوست:

دریغ روز جوانی و عهد برنائی گذشت در غم دوری و رنج تنهائی

چنانکه موسم برنائی و جوانی رفت فروشو ای نفس من‌چنانکه‌برنائی

خسرواصفهانی: از قدماء شعراء‌ست. اوراست:

ای ناصحان چرا عبث این شور وشر کنید

بینید آن دهان و سخن مختصر کنید

یاران بجای فاتحه بعد از وفات من

در کوی او روید و دگر ناله سر کنید

خسروقزوینی:- در اقلیم نظم اورنگ نشین خسروی‌ست. اوراست.

گر میسر نبود آمدنم در کویت بنده پرور سربازار سلامت باشد

خسروی:- ملاابوبکر غزنوی از شعراء عهد خسرو ملك خلف خسرو شاه غزنوی بود، ازوست:

جانان به پیش تیر غمت دل سپر کنیم

در عشق نام خویش بگیتی سمر کنیم

سوگندها خوریم که بودیم در بهشت

چون در میان کوی تو جانان گذر کنیم

خسروی: مولانا ابوطاهر طوسی از حکماء عالیشأن و شعراء باستان در عهد دولت سامانیان بود. اوراست:

دریغ از درنگت بهنگام صلح فغان از شتابت بهنگام جنگ

درنگم براحت همه زان شتاب شتابم بمردن همه زان‌درنگ

نهنگی ست هجران ودریای عشق بدریا بود جاودانه نهنگ

خسروی‌هروی:- از معاصران مولوی عبدالرحمن جامی‌ست. ازوست:

بستان حسن را گل روی تو آب داد گوش بنفشه را سرزلف تو تاب داد

خضر سبزواری: مردی تنومندوقوی هیکل در زمان سلطنت حسین‌میرزا

بوده و با آنکه از بعض علوم حظی وافی داشت عمر عزیز بفسق وفجور میگذارنید و از افعال مردمان پسندیده محترز می‌ماند و مدام بباده‌نوشی و بچه‌بازی اشتغال داشت و از صحبت نسوان نفور و بمعاشرت امارد منبسط و مسرور بود. ازوست:

زنهار بزن اگر زری هست مده — زر جز بجوان رند سرمست مده

موی سرزلف امرد از کف مگذار — سررشته دولت ست ازدست مده

خضرشاه:ـ از خواجه‌زادگان استرآبادست. اوراست:

دردم ز حد گذشت بدرمان خبر کنید — کارم بجان رسید بجانان خبر کنید

آن‌خضر را که آب حیات‌ست در لبش — از حال تشنگان بیابان خبر کنید

خضری قزوینی:ـ موزون طبعی‌مجرّد و آزادمنش بود و مضامین دلکش موزون‌مینمود. اوراست:

سیاه بختی از ین بیشتر نمی باشد — که‌مجلس دگری روشن ازچراغ من‌ست

. . .

دست آزار از گریبان اسیران بر نداشت

آسمان ناسخت جانی همچو من پیدا نکرد

. . .

در بزم او کسم ببدی‌هم نکرد یاد — هر چند گوش در پس دیوار داشتم

. . .

سر کوی یار خضری بحریم کعبه ماند — که بهرطرف کنی روبتوان نماز کردن

خطا:ـ ملامحمّد شوشتری- درزمره کتاب خوانان و ذاکران بخوش‌الحانی و شیوا بیانی ممتاز بود- و در زمان وزیرالممالك نواب آصف الدوله بهادر بدارالحکومة لکهنو رسید و در سلك کتابخوانان سرکار وزیرمنسلك گردید و تادور نواب سعادت علیخان بهادر زندگانی نمود مؤلف کتاب «بحرالبکا» هم‌اوست اکثر اشعارش در مرثیه ونوحه‌ست، اوراست:

بزیر قبهٔ آن تشنه لب نه قندیل ست

دل پر آبله داغدار جبریل ست

و له رباعی در تهنیت مسند آرائی نواب سعادت علیخان بهادر . . .

سر رشتهٔ مملکت بهم می پیچید وز صبح سعادت مددی می طلبید

حق تاج امل‌ازسر باطل‌برداشت در روز جلوس حق بحق‌دار رسید

خلدی اصفهانی:ـ از ارباب ملکات سخن‌رانی ست. اروست:

ای ابر رحمت از تو تسلی نمی شود
این خاك ما که تشنهٔ باران آتش ست

عشاق را بآتش سوزان چه می دهی
سوز محبت تو دو چندان آتش ست

زینسان که داغ سینهٔ من خام سوز ماند
دستم بروز حشر بدامان آتش ست

(خلدی) بوصف آب خضر جان‌نمی دهد
مرغ شرار خوار گلستان آتش ست

خلف تبریزی:ـ یادگار شعراء سلف بود. او است:

بیگانه است از همه کس آشنای تو
ای سنگدل بگو چکند مبتلای تو ؟

خلف خان قزوینی :ـ طبعش سرمایه‌دار رنگینی، ازوست:

دیدهٔ بخت مرا فرصت بیداری نیست
روز دنبال شب هجر تو پنداری نیست

بچه کار آیدم آن‌چاك که تا دل بدود
زخم تا دشمن مرهم نشود کاری نیست

خلفی:ـ امیر کمال‌الدین‌حسین‌اصفهانی‌فرزندمیر حکیمی‌طبیب‌ست‌مرداوباش ولوندبود. اوراست:

دمی ترا زبر خود جدا نمیخواهم بغیر خود بکسی آشنا نمیخواهم

. . .

ای گرد کوی یار دمی از هوا نشین
مهمان مردمان شو و در دیده‌ها نشین
ای تیر یار از نظرش چون فتاده ای
ما هم فتاده ایم به پهلوی ما نشین

خلقی:- میرزا خلیل هروی ابن‌العم سادات خان موسوی‌ست درهندوستان رسید و ملازمت آستانهٔ زیب‌النساء بیگم گزید. ازوست:

برای خاطر مجنون بهشت زندان ست
هوا یکی ست اگر خانه در بـیابان ست

خلیفه:- امیر شجاع‌الدین محمود خلف خلیفه اسدالله متولی روضهٔ‌امام‌رضا علیه‌التحیة والثناست رباعی‌ازوست:

میکوش که کیسهٔ تو بی زر باشد
تا در دو جهان عیش تو خوشتر باشد
در هم چکنی کزان تو درهم‌باشی
دینار چه میکنی که دین بر باشد

خلیق:- کرامت‌الله خان عظیم آبادی نبیرهٔ نواب هدایت الله خان خرم ست و محمد جعفرخان راغب عم او بود. درابتدا «فدا» تخلص داشت و بعدفیوزلکهنو از میرزا فاخر مکین«خلیق» تخلص یافت. اوراست:

باب تیغ تر سازد گلوی بسمل مـا را
خدا یا آبرو ی تازه بخشی قاتل مارا

. . .

جانان اگر چه جای وفا در دل تو نیست
لکن کدام دل که در و منزل تو نیست ؟

. . .

تا کی بغم عشق تو آه جگر آید
ای کاش دل خسته‌ام از سینه بر آید

. . .

دل در آن چاه زنخدان رفته
یوسفی در چه کنعان رفته
از پی قتل که یا رب امروز
ترك من بر زده دامان‌رفته

خلیل بیك لاهیجی:- داروغهٔ دواب طالب خان وزیـر ایران بود . این

رباعی ازوست:

راه حرمین گر زمن پرسی راست — آن راه ز مرقد شه هر دو سراست

زانرو که در مدینهٔ علم علی‌ست — از در بدرون خانه رفتن اولی ست

خلیل‌تبریزی:ـ ذهنش رسا و طبعش حدت آشنا بود. اوراست:

مرا چون بیند از غیرت شود شرمنده یار من

الهی گم شوم تا او نگردد شرمسار من

خلیل تیرگر خلخالی:ـ مضامینش تیر جگر دوزست.

بصد نیاز بروی تو جان بر اندازم

چو زلف را تو بصد تا در بر انـدازی

خلیل‌حلی.ـ شاعری جلیل بود. ازوست:

نسبت روی خود بماه نکن — نسبتی نیست اشتباه مکن

خلیل.ـ خواجه اسمعیل خان لاهوری فرزند رشید نواب عبدالمؤمن‌خان برادر کوچك نواب دلیر جنگ بود، و مشق سخن از حاکم لاهوری می‌نمود.،. ازوست:

چشمش ز سیاه مستی خویش — پروای خمار مـا ندارد

. . .

منکه ز جان خویشتن سیر شدم بهجـر او

کاش بوصل او مـرا مژدهٔ ناگهان رسد

خلیل عطار کاشی:ـ معاصر تقی کاشی ست. ازوست:

هرچه از دوست رسد گر همه جور وستم‌ست

نیست آن جور وستم غایت لطف و کرم‌ست

خلیل:ـ علی ابراهیم خان بنارسی مخاطب به «امین الدوله» عزیز الملك نصیر جنگ در بدو حکومت سر کار انگریزی داروغهٔ عدالت شهر بنارس بودطبع مستقیم و ذهن سلیم داشت و تذکرهٔ «صحف ابراهیمی» ازوست. اوراست.

نه دلم دهد اجازت که دمی گذارم او را
نه توان و طاقت‌ست این که نگاه‌دارم‌اورا

...

کارم ای یار مشکل افتاد ست	که مرا کار با دل افتاد ست

...

حرف دل کندن از لب لعلش	از خط پشت آن نگین پیداست

...

ز بیم آنکه تو در خانه نمی‌آئی	که ناله ام در و بام جهان بجنباند
اسیر عشق تو نقص عاشقی باشد	که زیر تیغ لب الامان بجنباند
بسنگ رخنه نماید چه‌جای سینهٔ من	گر اندگی مژهٔ او سنان بجنباند

...

پرده داران ز حسد پرده در ان افتادند
ور نه ربط من و او قابل اظهار نبود
لخت لخت جگر از چشم تمام ریخته ست
دامنم ور نه خلیل این همه گلزار نبود

خلیل:- محمد ابراهیم دهلوی مخاطب به «اصابت خان» ازمنصبداران‌سرکار عالمگیر بادشاه بود. اوراست:

نمی‌دانم که در یکروز محشر چون شود آخر
حساب جرم چندین ساله عصیانی که من دارم

...

نیستند اهل دول در فکر سامان کسی
پخته کی از آتش یاقوت شد نان کسی

خلیل:- میرزا خلیل شوشتری خلف میرزا شکرالله از ارباب دستگاه بود

اوراست:

نه چون گلهای رعنا با دو رنگی در چمن سر کن

چو رنگ و بوی گل بادوست در یک پیرهن سر کن

خلیل:- میرزا محمد خلیل مولدش چیچره که شهریست ملحق هوگلی متصل دارالامارة کلکته اوراعمدة التجار حاجی محمد کربلائی بفرزندی گرفته برای شغل تجارت بشهر لکهنو فرستاده بود - بسکه طبع موزون و شوق نظم داشت آنجا بخدمت میرزا محمد حسن قتیل زانوی تلمذته نموده و بعد وفات پدر مجازی از شغل پدری دل بر کنده ملازمت حکام انگریزی گزید و بمعیت یکی از انگریزان به دارالسلطنه لندن رفت، و همانجا ازین جهان در گذشت. اوراست:

خلیل را که تو کشتی چه جرم دیدی ازو

که ریختی بزمین خون بیگناهی را

✫ ✫ ✫

اشکم از دیدهٔ تر متصل آید بیرون

گریم از هجر تو چندانکه دل آید بیرون

رباعی

صندل نکند درد سرم را سودی بوئی ندهد بر آتش من عودی

تا چند خلیل از غمت ای عهدشکن جاری کند از دیدهٔ پر نم رودی

خنجر بیك جغتا:- از عمدهٔ ملازمین محمد اکبر بادشاه بود و درفن هندسه و موسیقی و نظم و نثر و معما علم شهرت میافراشت ازوست:

آبم گذشت از سر و بر باد رفت جان

تن خاك گشت و آتش دل شعله زن هنوز

✫ ✫ ✫

آهم ازدل چند در کویش نهان آید برون

بعدازین چندان کنم افغان که جان آید برون

خواجکی رازی. زبانش راشغل نکته پردازی بود. ازوست:

غصه مستولی و غم بی حد و هجران وافر
همه می بینی و پرسی سبب مردن چیست؟

. . .

نمیخواهم که مردم بشنوند آوازهٔ حسنش
و گرنه آنچه مجنون کرد من هم میتوانم کرد

خواجه سیاریش:- از قدماء شعراءست: اوراست:

ربود از من بدستان دل دلارا می پری روئی
سمن ساعد نگارینی غزاله رخ غزل گوئی

وفا جوئی ادا خوئی پری روئی سمن بوئی
برخ ماهی ببر سیمی بلب قندی شکر خوئی

خواجه کلان کرمانی:- یا ماوراءالنهری ازامیران سلطنت با برشاه وهمایون بادشاه بود، ازوست:

قابل بخشش شدم از فیض بی سرمایگی   در قیامت هم تهی دستی بفریادم رسد

. . .

کسی گرفته دل خویش را زدلبر خویش
چه جورها که نکردیم با ستمگر خویش

. . .

کند اظهار رنجش گرچه آن نامهربان بامن
ولی دانم که دارد گوشهٔ خاطر نهان بامن

خواجه:- محمدحسین قزوینی از ملازمان محمداکبر بادشاه بود. ازوست:

دریغا درد را مرهم ندیدم   امید وصل تو آنهم ندیدم
ازآن کار مراسست بنیاد   که عهد دوستان محکم ندیدم

خوارزمشاه:- سلطان قطب الدین محمد فرمانروای خوارزم بود وسلاطین خوارزم

شاهیه بوی‌منسوب‌اند. درسال احدی و تسعین واربعمائه (۴۹۱) سلطان سنجراورا بحکومت‌خوارزم منسوب‌ساخت و تاسی سال حکمرانی نموده نقدجان باخت‌ذخیره خوارزم‌شاهی ملا اسمعیل جرجانی‌و «حدائق السحر» رشیدالدین وطواط بنام‌همین بادشاه مصدرست. رباعی ازوست:

دشنام کزان لبان دلکش باشد　　دُر می‌شمرش که آبش آتش باشد
لبهای توچون گل‌ست ودشنام‌چوباد　　هر باد که بر گل گذرد خوش باشد

خوارزمی‌رازی: از ارباب علم‌بلدهٔ ری بود. اوراست.

میرم از هجر و نخواهم که بمن رام شوی
ترسم از عشق‌من سوخته بد نام شوی

خورشید: مولوی خورشید علی بنارسی فرزند ارجمند شیخ محمدسمیع ابن شیخ‌محمدرضا – مولدش شهربنارس‌ست و اصلش از الله‌آباد در سنه ثلثین و مأته والف (۱۱۳۰) مهر وجودش از افق میلاد طلوع نموده ودر عنفوان شباب بعد تحصیل علوم رسمیه از عم خود محمدفصیح طبعش مائل شعر وشاعری گردیده و قدرتی بر نظم اردو و فارسی حاصل کرده در الله‌آباد بوکالت عدالت مشغول‌بود. ازوست:

بر داشت از رخ تو سحر گه نقاب‌را　　آتش بجان فگند صبا آفتاب را
بیتاب کردم این‌دل گل کرده‌داغ‌را　　افروختم زبرق نگاهی چراغ را

. . .

آه شرمی نیست این عشق‌ستم‌ایجادرا　　مرگ در انعام محنت میدهد فرهاد را

. . .

شوخیکه نهان ست و بدل پرده گزین ست
آنرا که مکان نیست درین خانه‌مکین ست

. . .

صبا را گو نیاید سوی خورشید　　اگر از یار پیغامی ندارد

. . .

تیر آن ابرو کمان تا پر به‌پهلویم نشست
بوسه زن لبهای زخمم بر لب سوفار شد

. . .

ای محو جلوهٔ می ناب دو آتشه خون میخورم بجای شراب‌دو آتشه
در فکر بوسهٔ لب ساغر بسوختم ساقی بر آتشم بزن آب دو آتشه

خوشتر:ـ میرزا فضل الله دهلوی فرزند محمدافضل سرخوش بود. اوراست:

میشود وا همچو گل از رشتهٔ‌کارم گره غنچهٔ بند قبایش را اگر وا میکنم

خوشگو :ـ بندرابن داس دهلوی از ماهران لب ولهجهٔ ارباب لسان ست، ازاوست:

نگه در توتیا غلطیده میخیزد ز مژگانش
سخن پان خورده می‌آید برون‌ازرنگ آن‌لبها

. . .

اگر معراج بخل ممسکان دهر ما اینست
خداوندا غریق بحر رحمت ساز قارون را

✩✩✩

تابوت مرا از تو گل فاتحهٔ نیست این‌رسم کهن حیف بعهد تو بر افتاد

✩✩✩

دماغ گوشهٔ دستارمن‌داردز کام‌از گل بفرقم‌سایهٔ خاری از آن دیوارمی‌باید

✩ ✩ ✩

از بیم بدان تا رح خوب تو به بینم آئینه‌بکف پشت بسوی تو نشینم

. . .

برای یار تعظیم رقیبان هم ضرور افتد
بشوق بت نخستین سجدهٔ پیش برهمن کن

خوشوقت:ـ لاله خوشوقت رای لکهنوی پسر لاله شتاب رای ملازم منشی

دانش علیخان برادر منشی رونق علیخان رونق لکهنوی بود: اوراست:

دادمت دل در پی جانی هنوز　　تیغ کین بی‌مهر میرانی هنوز
روی آن آئینه رودیدی‌مگر　　از چه رو آئینه حیرانی‌هنوز

خوشی‌شیرازی: ـ از ارباب نکته پردازی‌ست.

نقد جان صرف ره آن دلستان خواهیم کرد
خدمتی کز دست ما آید بجان خواهیم کرد
خوبرویان خواه دل خواهند ازما خواه جان
هرچه خواهد خاطر ایشان‌چنان‌خواهیم کرد

خوندمیر: ـ میرغیاث‌الدین نبیرهٔ میر آخوندمؤلف «روضة الصفا» بود و «حبیب السیر» و «خلاصة الاخبار» و «مأثر الملوك» و «مکارم الاخلاق» از تألیفات اوست:

چنان شدم ز ضعیفی که برد باد صبا　　بهر نفس بدنم را بکشور دیگر

خیال: ـ میر محمد احمدآبادی از اولاد شیخ محمد غوث گوالیاری شاگرد میر محمدافضل ثابت الله آبادی بود و در مرشدآباد بملازمت سراج الدوله ناظم بنگاله بسرمینمود ـ گویند که هفده مجلد «بوستان خیال» از مصنفات اوست و در سال ثلث و سبعین و مأته و الف (۱۱۷۳) زیر زمین مرشدآباد آرمید. او راست.

هست صد درویش را کافی کمند وحدتی
خاکساران بستهٔ یکرشته همچون سبحه‌اند

...

خیال اندیشهٔ طوفان نوح از خاطرت رفته
که خواهی آستین از دیدهٔ نمناك بر داری

...

نگاه من از مردمك می گریزد　　ز بس دیدم ازمردمان بی وفائی

...

حصار عافیت صد رخنه دارد ز احوال ز ره فهمیده باشی

. . .

اهل دنیا را بود از روی غفلت عزتی گر نباشد خواب در مخمل ندارد قیمتی

خیالی بخاری:ـ شاگرد ملا عصمة‌الله بخاری ـ مردی درویش طبیعت بود و ذکرش در « صبح گلشن » موجود و از سهو کاتب « شمع انجمن » در حرف حاء مهمله تخلص وی حیاتی بتاء مثناة فوقانیه بجای لام مرقوم شده ازوست :

حاجی بره کعبه ومن طالب دیدار او خانه همی جوید و من صاحب خانه

هر کس بزبانی صفت عشق تو گوید عاشق بسرود غم و مطرب بترانه

تقصیر خیالی بامید کرم تست یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه

خیالی تونی:ـ از خوشخیالان عهد خود بود. اوراست:

زاهدان را واجب ست از احترام انداختن

برف را می باید از بالای بام انداختن

خیالی:ـ حافظ محمد کشمیری از شیوا بیانان عهد جهانگیر بادشاه ست سخنوران همعصرش اورا انوری ثانی میخواندند. ازوست:

بعشوه کشتی و بازم بغمزه جان دادی گر از خدای نترسم ترا خدا گویم

خیالی خجندی:ـ از مهرهٔ مضمون بندی‌ست. او راست:

گیسو برید و شد فزون مهرش من گمراه را

گم کرده ره داند بلی قدر شب کوتاه را

. . .

توئی مقصود از جان ورنه بی تو نباشد غم اگر جان هم نباشد

. . .

تا جان ز وفای دهن تنگ تو دم زد

از شهر بقا خیمه بصحرای عدم زد

چون ماه نو از دیده نهان گشت یقین شد

کز فتنهٔ ابروی تو ترسید که خم زد

باشد که بجائی رسد از عشق خیالی

چون از ره اخلاص درین راه قدم زد

خیالی کاشی:ـ معلم اطفال کاشان و در عرصهٔ سخن از نازك تلاشان . . .
اوراست :

مده ای خضر فریبم بحیات جاودانی

من و خاك آستانش تو و آب زندگانی

خیر:ـ خیرات علی بن شیخ محمد شاکر ـ مولدش شهر مرزاپور و مسکنش بنارس بود و مشق سخن از شاه محمد علیم الله آبادی می نمود. ازوست:

عمریست که در کوی مغانم گذری نیست

ای وای که از مسکن خاصم خبری نیست

سو گند سر عشق که در گلشن امکان

چون نخل محبت شجری بی ثمری نیست

خیر:ـ ملاخیری وجودش از خاك تربت ست این رباعی ازوست:

خیری بوفا اگر تو صادق باشی خاك ره یاران موافق باشی
کافر باشی نباشدت بغض و نفاق به زانکه مسلمان منافق باشی

باب دال مهمله

داد:ـ از شعراء بغداد و مداحان سلطان سنجر بود و وی داد مدح و ثنا و سلطان داد جائزه میداد رباعی ازوست:

چون حرف اگرچه در سخن آویزم در هر معنی لطیفه‌ای انگیزم
ور جز بثنای تو زبانم گردد همچون سخن از سر زبان برخیزم

داعی:ـ ملا میرك اصفهانی خلف ملاضمیری ست، اوراست:

محبت تو چگویم چه خانه پرداز ست

که نا امیدی جاوید یك نشانهٔ او ست

. . .

آمدی رفت ز خود دل بکنارم بنشین
بنشین تا بخود آید دل زارم بنشین
دین و دل بردی و اکنون پی جان آمده‌ای
بنشین تا بتو آنهم بسپارم بنشین

✩✩✩

میان خوبرویان چو برآری سر که گویندت
ز دستت بر نمی‌آید که یك عاشق نگهداری

داعی :- مولانا شمس الدین بخشی که شیخ‌الاسلام شهر نخشب بود .

رباعی ازوست:

ای نام تو ورد نامداران جهان — خردان درت بزرگواران جهان
نوك قلم کمینه شاگردانت — فرمان ده تیغ شهریاران جهان

داعی :- مولانا محمد مؤمن تفرشی سید عالی نسب بود وتحصیل کمالات در اصفهان نموده و بوطن خود انزوا گزیده بر هر گونه نظم و نثر قدرت داشت، مگر بنظم قصائد اکثر توجه میگماشت و بعمر نود سالگی در سنه خمس وخمسین و مائة و الف (۱۱۵۵) داعی اجل را لبیك اجابت گفت. اوراست:

شبی ز نشهٔ صهبای بیخودی سر شار
کشیده ساغر وحدت بطاق ابروی یار

چه شب بنرگس جادوی حسن سرمه فروش
چه شب بابروی دلجوی یار وسمه گذار

در آن ز معشر روحانیان گروهی چند
که شوق صحبت شان از ملك ربوده قرار

نشسته پیر خرد حاجبانه بر درگاه
درون نداده ز نا محرمان کسی را بار

بشحنگی طـرفی ایستاده عشق بپـای

بقهرمانی یکسو جنون گرفته قـرار

عروس حسـن شده جلوه ساز وعشوه طراز

بجلوه هوش ربا و بعشوه صبر شکار

طـراز ناز ببر شقهٔ کـر شمه بدوش

برخ ز شرم نقاب و بسر ز شوق خمار

بـدین صفت صنمی با همه جلال و جمال

بسینه دست ادب ایستاده چـا کر وار

نشستـه پادشهی خسـروانه بر مسند

که از فروغ رخش بزم گشته آینه زار

داغی:- بغین معجمهـ محمدرضا مشهدی‌از معاصران تقی کاشی ست . . .

رباعی

ما را جانی که جز طلب داند نیست یا فرق میان روز و شب داند نیست

دور از تو نفس نمیزنم زانکه ترا در دل نفسی که راه لب داندنیست

دامی:- ملا عبدالواسع اصفهانی پسر ملا کلب علی همدانی در علم ریاضی مهارتی داشت و در سنه ثنتین و سبعین و مائه و الف (۱۱۷۲) بسال بست و هفتم از عمر گرفتار دام اجل گردید اوراست:

دگرانت نگرانند و من دل نگران نتوانم نگرم بر تو ز بیم دگران

✡✡✡

اکنون که از دور سپهر آمد بهار و رفت دی

ساقی بیاور جام می نائی بیاور بانگ نی

کو محرمی کز مرحمت گاه‌آورد گاهی برد

مکتوبی از وی سوی من مرقومی‌ازمن‌سوی وی

داناشیرازی: دانای رموز سخن بود ازوست:

به نمودم روز وصل یار داغ خویش را
آفتاب آمد برون کشتم چراغ خویش را

. . .

باین کرشمه و تمکین که میرسد تیرش
کباب میشود از انتظار نخجیرش

. . .

بلوح دل همیشه مشق عشق پاك میکردم
قلم روزیکه شق شد من گریبان چاك میکردم

. . .

ای که با صد آرزو گردیده ام نخجیر تو
سخت میترسم زبونم بینی آزادم کنی

دانالاهوری:۔ ملازم دفتر انشاء عالمگیر بادشاه بود. اوراست:

اضطراب اندر سخن عیب‌ست دانا چون هلال
مصرعه بر جسته باید گو پس از ماهی بود

دانا:۔ محمد اکبرخان دهلوی فرزند رشید نواب مقرب‌خان مخاطب بحکیم الحکماء که در سلطنت محمدشاه بادشاه دهلی باحیاء قلوب مرده می پرداخت. این رباعی ازوست،

گرما بگذشت این دل زار همان — سرما بگذشت این دل زار همان
القصه تمام گرم و سرد عالم — بر ما بگذشت و این دل‌زار همان

دانش:۔ سو بهارام لکهنوی۔بعد سن تمیز در عظیم آباد برفاقت راجه‌شتاب رای اوقات میگذرانید:

ابروش با حسن سبز امروز یکسان دیده ام
تیغ جوهر دار را در سبزه پنهان دیده ام

نیست آسان دست درزلف بتان کردن دراز
شانه را در سینه صد زخم نمایان دیده ام

دانش:ـ ملا حسن علی شوشتری که در «ید بیضا» و «نشتر عشق» و «گلشن» و غیر آن بتخلص حسن در حاء مهمله تعبیر کرده ازوست:

دور شو ز آنانکه مردود بزرگان میشوند
کوچه باید داد سنگی را که میغلطد ز کوه

دانش:ـ میرزا زین العابدین فرزند نواب آصف خان جعفری ست اوراست:

ما و مجنون گرچه از یك وادئیم ایدل چه سود
عشق فرزندان بسی دارد ولی قابل یکی ست

دانهی:ـ شاعری بود که از خاك دانه که دیهی ست در اطراف نیشابور سر کشیده و مدتی بقناعت ملازم خانه خودش بوده پس جذبهٔ آب ودانه اورا بهندوستان کشید و همانجا زیر خاك خوابید.ـ روزیکه الفتی شاعر راضرب چوگان بر بینی رسید دانهی این قطعه بوی نبشت.

الفتی بسکه شعر بد میگفت نیك زد باطن لو ندانش
چرخ چوگانی ازقضا بشکست پشت بینی بجای دندانش

داود:ـ ملا محمد توی سرکانی برادرزاده قاضی حسن و شاگرد رشید خلیفهٔ سلطان ست ـ رباعی ازوست:

ابدال طریقت آن نمدپوش رسول روزیکه قدم نهاد بر دوش رسول
از رفعت قرب سرّ اوادنی را خم گشت چوقوس و گفت در گوش رسول

داوری:ـ محمد ابراهیم کاشی مولدش قریهٔ اران حوالی کاشان ست و عهدهٔ قضاء کاشان بوی مسلّم بود. اوراست:

بود روزیکه از غم رسته باشم چو ابرویت بهم پیوسته باشم
نظر را خواب بی توحاش لله که تو بیرون و من دربسته باشم

داوری:ـ میرزا محمد ابن میرزا وصال ست ـ شاگرد والد خویش ودرشاعری و خوشنویسی سرآمد معاصران بود. ازوست:

برخیز و بیا ببزم مستان داد دلی از شراب بستان

گه وجد و گهی شراب پیما | در بزم بهای وهوی مستان
روی تو گل ست و پرده بر گیر | تا بزم مرا کنی گلستان
در مکتب عشق داوری را | لطفی ست به از هزار داستان

دبیر:ـ جواهر لال لکهنوی پسر بستی رام قوم کاتیهه ست ـ اصل وطنش قریۀایست در حوالی خیرآباد مضاف بصوبۀ اود ووی در لکهنو بملازمت سرکار نواب نصیرالدوله خلف نواب عمادالملك سرفرازی داشت اوراست:

گاه نالیدن و گه ناله کشیدن از درد
چه بلاها که نصیب دل بیمارم نیست

. . .

چون پی قتل رقیب آن بت‌بدکیش آمد
یاس را گریه بحال من درویش آمد

. . .

دمید اندر تنم جان از پیامش | دبیرا کار عیسی نامه بر کرد

✡ ✡ ✡

دلا سمند فغان گو نمیرسد بفلك
ز آه شعله فشان زیر تازیانه بکش

درد :ـ کرم الله خان دهلوی طبعش رنگین و کلامش شیرین ست ..
ازوست:

خون ندارم که کنم سرخ رخ پیکان را
تشنه رخصت کنم از خانۀ خود مهمان را

ای زخم نصیبان ترا عار ز مرهم
قربان سر زخم تو یك زخم دگر هم

دردی‌سمرقندی:ـ در سخنوران صاحب سرمایه و در ارباب فقر و توکل بلند پایه بود. اوراست:

مرغ روح خود از آن در قفس تن دارم

که بگرد تو بگر دانم و آزاد کنم

دردی:- میرزا رضامتوطن کلکته پدرش میرزا مهدی طبیب لکهنوی در کلکته اقامت گزید و دردی همانجا متولد گردید، مردی مستعد و ذی لیاقت بود و با قاضی اختر طریقهٔ دوستی میپیمود از کثرت شرب مدام در عنفوان شباب جان داد. ازوست:

بچشم من کدامی شعله رو نورافگن ست امشب

چراغ دیده‌ام از پرتو آن روشن ست امشب

ز بس یر کالهٔ (؟) دل ریختم از چشم تر پیهم

کنار جیب و دامانم چه رنگین گلشن ست امشب

شکست طرهٔ نازش چنان جا کرد در جانم

زهر عضوم صدای شوق بشکن بشکن ست امشب

***

شب خیال روی آن مه پاره در سر داشتم

پارهای دل بمژگان همچو اختر داشتم

...

آن دل که بود همیشه اندر بر ما / باشد بخرابات مغان رهبر ما

عقلی که مبراست ز آلایش می / پیغامبر ما باشد و پیغمبر ما

درکی:- آقا بابا متوطن جولك بود که قریه‌ایست حوالی نهاوند و پدرش از طرف شاه اسمعیل صفوی بوزارت همدان سرفرازی داشت. اوراست:

شهی کز تعظّم پی بت شکستن / نهد پای قدرت بکتف پیمبر

تعظّم چنین ست ما اعظم الله / بزرگی همین ست الله اکبر

درویش:- روغنگر سیف زبان هروی و بعضی روشنگر بجای روغن گر نوشته‌اند وی در زمان سلطان حسین میرزا بود. ازوست:

روزیکه نسخهٔ خط خوبان تمام شد　　در مصحف جمال تو ختم کلام شد

درویش سرخسی:- از خوش نوایان موزون طبع‌ست. اوراست:

کشم بدیدهٔ و دل نقش ابروان ترا
ببین بچشم که چون میکشم کمان ترا

درویش:- عبدالمجید طالقانی خط شکسته درست مینوشت و بلباس آزادی و بی‌تعلقی بسر میکرد و در عین جوانی بشهر اصفهان در سنه خمس و ثمانین از مأته ثانی عشر (۱۱۸۵) ندای ارجعی شنید. اوراست:

پرسید کسی دوش ز بزمت خبر از من
پنداشت که من داشتم از خود خبر آنجا

. . .

شدم افسوس ز نا دیدن روی چو مهت
برهت خاك و بر آن خاك نیفتاد رهت

. . .

خطت دمید چه پروای گلستان داری
بنفشه بر گل و سنبل بر ارغوان داری

درویشعلی:- معروف به پیر صد ساله از رفقای امیرعلی شیر بود . این رباعی ازوست:

منمای بغیر من رخ ای سیم ذقن
کز غایت غیرتم رود جان از تن
خواهم که شوم مردمك دیدهٔ خلق
تا روی تو هیچکس نه بیند جز من

درویش‌محمد:- قصه خوان ملازم سرکار امیرخان ترکمان بود- روزی پایش در فلك (۱) نهاد در آن وقت این رباعی موزون کرده. :

(۱) فلك بفتح فا، چوبیست‌طولانی سوراخ دار که معلمان هردو پای اطفال بازی گوش درآن بند کنند- منه

رباعی

پایم که دویده بود در هر وادی چون بی ادبی نمود دادش دادی
از دولت تو رسیده پایم بفلك اکنون بزمین نمیرسد از شادی

درویش:ـ ملا درویش حسین شیرازی در صنعت تذهیب ماهر بود و درعهد اکبری سیر هندوستان نمود. **رباعی**

اوك خط اگرچه زیب رخسار کند وز سنبل تر زینت گلزار کند
تا در نگری کند برخسار بتـان آن کار که با آینه زنگار کند

دریائی:ـ پنڈت رتن ناتهه لکهنوئی پسر پنڈت امر ناتهه شعله از شاگردان گل محمد خان ناطق مکرانی و دوستان قاضی اختر بود. اوراست:

خـواب آمد ته تیغ ستم ایجاد مرا سایهٔ سرو بود سایـهٔ جلّاد مرا
سهل مشمر فن رندی که شدم پیر و هنوز سبق باده کشی میدهد اوستاد مرا
بندهٔ حلقه بگوشم سر خدمت دارم وای من گر بکند سرو من آزاد مرا

دستور:ـ میر محمد رفیع قزوینی در هندوستان رسید و ملازم سرکار نـواب آصف خان جاهی گردید رباعی ازوست.

هر نکته ز شرع اصل چستی دارد در دیدهٔ ظاهر ارچه سستی دارد
نسبت بحقیقت اعتقادات عـوام خوابی‌ست که تعبیر درستی دارد

دعائی:ـ شاه دعائی دهلوی از فقراء صاحبدل اکبر بادشاه‌ست. اوراست:

عاشق برای دیدن رویت رجان گـذشت
از جان برای همچو توئی میتوان گذشت

رباعی

دارم سخن و زبـان ندارم چکنـم
درد دل اگـر نهان ندارم چکنـم
باور کنم از تـو وعدهٔ وصل ولـی
از بخت خـود این گمان ندارم چکنم

دعوی:- قاضی رکن‌الدین سر آمد علماء عهد مظفرالدین اتابك وقاضی بلدهٔ قم ومعاصر کمال‌الدین اسمعیل‌اصفهانی و مداح جمال‌الدین‌عبدالرزاق‌ست-دیوان فارسی وقصائد عربي‌دارد، ازوست:

یکی زبان و هزاران شکایت ست مـرا
تو شـاد زی که غم بی نهایت ست مرا

. . .

دست در حلقهٔ آن زلف معنبر زده ام
کار دل چون سر زلف تو بهم بر زده ام

. . .

ای روی خوش تو گلشن من کوی تو همیشه گلخن مـن
تنها نه دل سـت عاشق تو هر موی دلی ست بر تن من

دقیقی :- اوستاد ابومنصور محمدبن محمدبن احمد طوسی یا سمرقندی یـا بخاری از قدماء شعراء ومدّاحین آل سامان بود و با غلام خود نرد عشق میباخت آخر همان معشوق بخاك هلا کش انداخت: اوراست:

گویند صبر کن که ترا صبر بردهد آری دهد ولیك بعمر دگر دهد

. . .

یاری گزیدم از همه خلقان پری نژاد
زان شد ز پیش چشم من امروز چون پری
لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت
هر گز مباد کس بدهد دل بلشکری

دل:- میرزا محمد هاشم ارتیمانی خلف میرزا رضی بن میرزا ابراهیم ادهم ست‌شاگرد شیخ محمدعلی‌حزین بود، اولاً هاشم تخلص داشت. ازوست؛

گل باغ کی بچشم من زار آید ای دوست
که بدیده بی جمالت مژه خار آیدای‌دوست

ز فشار پنجۀ غم چو رهد در آتش افگن

دل خون گرفته دیگر بچه‌کار آید ای دوست

رباعی

ترك من و رسم دلربائی نکنی دوری ز تو مرگ‌ست جدائی نکنی

ترسم که بمیرم و نه‌بینم رویت ای عمر عزیز بیوفائی نکنی

دلشاد خاتون:ـ دختر امیر علی جلائر و خواهر امیر احسن جلائر و زوجه امیر حسن جلائر بود و شوهرش مدتی بحکومت بلخ بسر نمود . . ،

از اوست:

اشکی که سر ز گوشۀ چشمم برون کند

بر روی من نشیند و دعوای خون کند

. . .

حل شد از غم همه مشکل که مرا دردل بود

جز غم عشق که حل کردن آن مشکل بود

رباعی

آبی که فلك بلب چکاند ما را در گشتۀ بحر و برد واند مارا

ای کاش بمنزلی رساند ما را گز هستی خود باز رهاند ما را

دلیری:ـ حسن بیگ اصفهانی از مستعدان فن سخندانی ست. این رباعی از اوست :

آن شوخ مدام خشمگین میباید آن چهره همیشه آتشین میباید

گر بوسه طلب کنم برددست‌بکارد شفتالوی کاردی چنین میباید

دلیری.ـ از موزون طلبان هندوستان بود. اوراست:

نمیدانم کجائی هر کجا باشی تو خوش باشی

بحق آشنائی گاه گاهی یاد کن مارا

دلیلاقمی:ـ کلامش دلیل خوش فکری اوست.

حرص یکدست بدنیا زده یکدست بدل
بضرورت دو عصا لنگ نگه میدارد

دوائی گیلانی :- در زمان اکبری از وطن بهند رسیده و بذریعهٔ خان اعظم کوکلتاش در سلك ملازمان شاهی منسلك گردید، اوراست:

نیست تبخاله بلب لعل گهر بار ترا
عنبر افگنده قضا آتش رخسار ترا

از تف نبود کاهش شمع رخ تو
آتش حسن تو بگداخته رخسار ترا

دوپیازه:- ملا عبدالمؤمن دهلوی معروف بملا دو پیازه‌ابن ملاولی محمد از هر گونه علم و فضل بهرهٔ وافی و نصیبهٔ کافی ربوده و در زباندانی ترکی فاقد العدیل بوده بسکه سخریه و مزاح بر طبعش غلبه داشت فضائل علمیه اش شهرت نیافت. عمری برفاقت نواب آصف جاه نظام الملك بهادر فتح جنگ بسر برده، در قصبهٔ هند یا هر ده که بفاصله یکروزه راه از قصبه چهپیا نیر از اعمال ملك بهوپال واقع ست ودیعت حیات بمو کلان اجل سپرده، مزارش همانجاست، «اتراك عالمگیری» لغت ترکی از وست در وی بمدح بادشاه گفته:

شعلهٔ قهرش بدریا گرفته — آب خاکستر بیکدم میشود
روی تیغش کی بود آلوده رنگ — دارد از خون مخالف آب ورنگ
آسمان ازطوغ او ترسان شده — روز وشب برخویشتن لرزان شده

و «النامه» ملاطرفه رساله‌ایست که برای تنزه طبائع اصحاب شوق و تنشیط خواطر ارباب ذوق بتمامه درین مقام حوالهٔ خامه میشود.

بسم الله الرحمن الرحیم

الخدا خوان یغما- **الرسول** خیرخواه دشمنان- **الفرشته** چغل مخفی- **الولی** آنکه بنام او گدائی کنند **البادشاه** کاهل زبان **الوزیر** هدف تیر آه بیچارگان- **البخشی** بهمه کس تلخ **المنصبدار** جماعهٔ دشمن درپس **النواب** مجموعهٔ تغافل **السردار** ریسمان جاروب **الشقدار** بعداز تغیبر مردك **الکوتوال** نمونهٔ ملك الموت **القاضی** میخ در گل **المفتی** نوشت هرچه گفتی **المتولی** خاص نویس دفتر عزرائیل وایضاً جوال چغلی **الوکیل** مجتهد دروغ **الخوشامدگو** تازه روزگار **القاضی زاده** حاشیه باب الاحتلام **المخدوم زاده** جدفروش **البیوقوف** کروری دیانت دار **المفلس** فی امان الله **الطالب علم** گرسنه ازل **الملاصبیان** ماکیان چوزه دار **التحویلدار** تتوی نقاره **القدیمی** یا بوی کهنه لنك پس طویله **التیزدو** نوکر ماهیانه نامشخص **الماهیانه دار** خواهان کوتاه عمر **النامعقول** نوکر تعظیم طلب **البیغیرت** خود فربه اسب لاغر **الخانه خراب** زن خوش طبع در خانه **الزیارة** بهانه گاه فسق **المجاور** مگس بیحیا **المسجد** گوزگاه مسافران و ایضاً خواب گاه بخیلان **الدانشمند** خرجین مسائل **المیرعدل** ترازوی بی پله **الامیرزاده** کون دهنده بهوس **المتحسب** آلت قاضی که باشارت او میخیزد **البازاری** مصنف دشنام **البدمعاملة** آشنای قاضی **البرعیب** کم روزگار **التائب** از لذت جهان محروم **التواضع** علامت بخل **السپاهی** همیشه سرگردان **المردانه** مرگ خواه **الکدخدا** طوق دو شاخه در کلو **الحمامی** زن فربه **الغلام** مشتاق طعام **الامرد** رهنمای شهوت **الایمه** هدف قصباتیان **الامام** کلنگ پیشرو **المقتدی** کون پرست **النقل** دستوری فرض **الگوشه نشین** مفت خوار **الشاعر** کان کذب **البهادر** واقعه طلب **البرقع** دبدبه کس **البرچه سفید** کاهش جان **الشهید** خانه خراب روضه برپا **الواقعه نویس** گربهٔ منتظر سوراخ موش **المردك** با همه کس هم مشرب **الماه نومبارك نفران** یعنی ماهیانهٔ ما پوره شد **العید** مبارك گدایان یعنی درین سال زنده ماندید باری حلوا بخورانید **الجامهٔ نو** مبارك فقیران یعنی کهنه بما دهید **الطبیب** پیك اجل **البیمار** تختهٔ مشق حکیمان **القورچی** پشم خایه **الفلاکت** نتیجهٔ کدخدائی **العلیه اللعنه** داماد همیشه در خانهٔ خسر **الانشاء الله تعالی** روز مرهٔ دروغگویان **ال بی حیثیت** درپی سفارش نویسانیدن **الاستغفار** وظیفهٔ بدکرداران

البی حیا درپی کردن و گذاشتن **الخوشدامن** جاسوس نزدیکی **الموذن** در خواب کاهلان خلل انگیز **الخراسانی** مردود المذهبین **العراقی** در هرمذهب طیار **السیستانی** مهمان‌کش **الماوراءالنهری** تودهٔ نفاق **الاصفهانی** باندك قرب واجب القفا **الافغان** اگر خان نگوئی کونش ترقد **الکاشمیری** پسر خوانده جنیان **البخیل** با گدا وعده **العجائب** قلندر نمازی **الملازاده** کتاب ارزان فروش **الولد** تسلی دل **الدردسر** سلام گوئی هربار **الساده** قباحت نافهم **المتفکر** در خانه تنها نشسته **الخواص** بند تنبان بدست **الخوشحال** داه کوچه‌گرد **الشاعر** دزد سخن **القیامت** آش گرم بی چمچه **الکوکناری** مرد بسامان **المسخره** وسیله در بغل **الخرگوش** لشکر کردری معزول **الچوکی‌نویس** گله‌بان مردم **الکاربیکاران** گائیدن زن پیر هم سن **الحیران** عادتی بی خریدار **المترس** بعاشق بسیار منت‌دار **المعلم** بکاید آلت‌قفل‌گشا **الخراسانی** گایندهٔ نر وماده **الاوزبك** عاشق الابچه **الظالم** کرده و ناکرده برابر **المیرزا** تکیه کلان و منصب خورد **النامراد** امیدوار فردا **الخلخال** پاسبان کس **الخوش‌طبع** بد مذهب **ال‌بی‌ریش** زن جوان درمیدان **الهمشهری** عیب‌دان موروثی **الجزیرهٔ‌شیرین** کمبختی نفران **الخانه‌زاد** بدزبان مادرزاد **القانون‌گوی** چغل موروثی **الرومال‌دار** زن بی نکاح **البیگم** فساد در پرده **الرشوت‌دان** دستار قاضی **الرشوت** دستگیر درماند ها **التوشکچی** گاو گاذر **الغلام** نوکر بی‌ضامن **النانصاف** از دیگر زیاده خورنده **البنگ** کان خیال **البنگی** واصل سرگردان **الشیطان** زن مجردان **الدنیادار** خر لگد زن **البیاض** گواه طبیعت **التاراج** سفرهٔ قلندران **البی‌تعظیم** داماد بی خوشدامن **الخاطرجمع** قماربازی با زن **الناخلف** سید سنی و قریشی شیعه **المردمردان** صاحب دسترس **الشاشه** دشمن در خواب کاهلان **الائینه** ریشخند روبر **والکرامات** بلا بیند و نگشاید **المعجزه** شطرنج‌بازی بیند ونگوید **الناخلف** داستان‌گوی پدران **النا قابل** مناقشهٔ میراث با برادران **الخصم** یکجدی **البرادر** دشمن جانی **الحق للوالدین** سر انجام ماتم **التکلیف** بزور خورانیدن **المردود** مهمان بعداز سه روز **المسلمان** پس خورده خور همه‌کس **الافغان** تودهٔ جهالت **الکمیاب** خدمتکار اراده فهم **المرتد** برادر درخانه‌خواهر **الملول** پدردرخانه‌دختر **الروسیاه** قرض برقرض خواه **الرسوم** گرفتاری اولاد **الزحمت** قرضدار همسایه **ألعذاب** آدمی‌زاده پیاده **الکلب** آنکه خواهد که از

دیگران زیاده خورد **القهرخدا** اوزانی مردم **المضطر** قرضخواه در نظر **الایمان** مبلغ در کیسه **الاربابزاده** املاك بگرو فروش **الاکابر** آنکه بنگ مخفی خورد **الجلاد** سائل بردر تنگدستان **اللولی باعیال** واجب التعظیم **الجهل مرکب** دو متصوف در یکجا **الناقابل** انبان حسد **الگهریال** نیش عمر **الزمستان** بینی بدتر ازکون **التابستان** خایه از آلت دراز **الفاتحه** آلت گدائی **الکبوتر بازی** بهانهٔ فریب امردان **الهیچ** مغل درهند پیاده **البلوچ** گوزشتر نه در آسمان نه درزمین **الکتابت** رهنمای فلاکت **البسم‌الله** یعنی هیچ ملایسیری نخورد و نخواهد خورد **السلام‌علیك** یعنی شما همه برخیزید مارا تعظیم بکنید **المقبول** غرضی که بعداز طعام نفربصاحب گذراند **المهمان‌غیب** دشمن نفران **الالتقاءالساکنین** دو طالب علم دریك حجره **الدائم‌الغوغا** دو حاکم در یك شهر **المنقطع** امید از عطای متواضعان **الخرخشه** گاو آبستن قاضی **الرفتاراکابرانه** یعنی رگ خایه نمی‌جنبد **الخراب** کج فهم درضرب یضرب مشغول **الرمضان** بامید بهشت در دوزخ غرقیدن **الغلام‌وفادار** رازدار بی‌بی خود **البیبی گاو** غلام فارسی‌گو **الاخرت** امیدگاه گولان **الصبر** تکیهٔ نامردان **التکلم‌ناخلفان** باهمه کس بابا **النداف** گایندهٔ داه محله **الریش** دست آویز متفکران **السك جهنمی** پیادهٔ قاضی **الغصه** زبون بین **الپستان‌قحبهٔ** اسب بارگیر **الچغتا** عالمگیر بی‌غیرت **القزلباش** خداوندکش **المادر بخطا** از مکان گریزان **البوسه** وکیل‌وطی **التوبه** تقویت گمراهان **الفربه** آنکه کج‌شده بگوزد **السعید** آنکه روی‌قاضی برگزنه بیند **الحافظ** قوال‌خداوندی **الفبای الاءربکما تکذبان** ترجیع‌بندخداوندی **السبحان‌ربك‌رب‌العـزة** تخلص‌حضرت رب‌العزت **الجنك بازاریان** علامت‌ارزانی غله **التنها** گوزنده بفراغت **الحکومه** یعنی ازآشنایان‌قدیم‌بیزار **العید** مبارك گدایان **الگوز** بدبوی حاکم پالیزفروش **الکان‌نمك** کون صاحب دولتدان **السوگند** نانخورش دروغگویان **البی‌همت** در اندك دادن شرم می‌آید و به بسیاری توفیق نمی‌نماید **النازك‌مزاجی** بهانهٔ ممسکی **الپاکدامن** گایندهٔ یکی **ال‌لاجزاءالشر الابالشر** یعنی هرکه گائید گایانید یعنی هرکه داماد شد خسر گردید **النزدیك‌خبط** یعنی آنکه خود بیت خواند وخودسر جنبانید **الپسرخوانده** بیضهٔ بادی **التنك دست** بازار کهنه‌فروشان پرسان **اللته‌حیض** نسل شوهر پیشینه **الفلاکت** مقبوضهٔ‌طالب علمان **المردخوب** یعنی تاآنکه بوی کارنیفتاده **الربا** محصل قرض **السوداگر** خودش درملك سرگردان و زنش بادیگران در خانه مشغول **الواجب‌البرهیز** آنکه دروقت سخن‌دندان

نماید **الروستائی** یعنی بزبان خود اقرار **الزردار** یعنی همیشه بی‌اشتها **الخایه** بیخ‌ریش **الکس** مقراض جدائی برادران **التعظیم** یعنی دفع ماندگی **الموکل** یعنی‌چشم بردر **الدیوان** یعنی درخت باشاخ‌فروبرنده **الراست‌گو** دشمن همه **النادولت‌خواه** نوکر ماهیانه طلب **المنکرونکیر** خدمتیه و میوه **المخبط** پیروگمان جوانی **الداغ** پدربنام پسر مشهور **العزرائیل** قاضی با برادران **المحبة** ابتدای خبط **العشق** نهایت خبط **العاشق** دیو بی‌افسون **الزهد** پرده لوندی **الشوم** تا خدمتکار همه ناراضی **الملحد** همیشه درجنابت **الچرکین** خادم موروثی **الیاوه‌گو** خوش‌طبع صریح **الکذب** در هر گفتگو بالله **الدین** تقلید متقدمین ــ فرغ الخامه من‌الکتابةالنامه(۱)

دوری:ــ آقا رضا اصفهانی ضابط مهمات خوش بیانی‌ست، اوراست

کشتهٔ کافر زلفی که مسلمانی را از درش همچو گنهکار برون میآرند

دوری:ــ مصطفی خان تکلو اصفهانی متصف بشیرین زبانی بود . . .

اوراست:

آمد بعیادت مه من بر سرم امشب

با اینهمه درد از همه شب بهترم امشب

. . .

تو خود که دور ز خود نیستی چه میدانی

که (دوری) تو چها میکشد ز دوری تو

دوست:ــ دوست محمد استرآبادی پیشهٔ پوستین دوزی داشت. ازوست:

ز مرگ نیست مرا بیم چون شوی حاضر

برای دیدن روی تو میتوان مردن

دوست:ــ دوست محمد سبزواری از نازك خیالان عهد سلطان حسین میرزاست

ازوست:

وقت گل آمد و اسباب طرب نیست مرا

باده نایاب و ز کس دست طلب نیست مرا

---

(۱) تقلیدی است از رسالهٔ«تعریفات» عبیدزاکانی ــ آدمیت.

دوست:- میرزا ابراهیم‌لکهنوی‌فرزند محمد زمان بیگ که ازرفقای‌محبوب علیخان خواجه سرای نواب شجاع الدوله بهادر صوبه‌دار ملك اود بود. اوراست.

دی بکویش حال دل دیدم بسی بگریستم

مثل صید تازه میغلطید و در خون میطپید

دولت‌سمرقندی: - از قبیلهٔ اتراك قاشقال بود در عهد اکبری بهندوستان رسیده داخل زمرهٔ امیران شاهی گردید. اوراست:

از صد سخن مردم یك حرف مرا یادست

عالم نشود ویران تا میکده آباد ست

تا جان که تواند داد تا دل تواند برد

دل بردن و جان دادن این هردو خدا دادست

دهری:- مولوی سرفراز علی الله آبادی خلف میر امام علی از تلامذهٔ خان‌علامه تفضّل خان ندیم خاص نواب سعادت علیخان بهادر وزیرالممالك بود و در شهر لکهنو باقاضی اخترهم ملاقات مینمود. اوراست:

تا تو رفتی بدل از وصل تمنا مانده ست

بزم بر هم شده و ذوقی بتماشا مانده ست

شادی از خاطر دهری بوداعت رفته

غم هجر تو بدل بهر دلاسا مانده ست

دهقانی‌رازی.- عمرش در مکتب‌داری بسر شد. ازوست:

لعل لب تو جانان جامی ست پر از باده

یا رب بود که باشم لب بر لبت نهاده

دیری‌قمی:- در عهد شاه عباس ماضی بشاعری نام بر آورده. ازوست:

از بس شدم ضعیف تنم را شمیم گل

بی جنبش صبا بسوی گلستان کشد

دیری گجراتی.- از دوستان تقی اوحدی بود.

ناله ز ناله روید ودردز درد سر زند آه ز آه خیزد و داغ زدال بشکفد

وله رباعی

شبها که ز عشق او پریشان گردم از بیتابی بگرد افغان گردم

زان سان شده‌ام ضعیف کز بیم غمش در سایه آه خویش پنهان گردم

دیری :- همت خان خلف اسلام خان دهلوی- ازمنصبداران عهدشاهجهانی و عالمگیری بود- ارباب هرفن خصوصاً ارباب سخن از وی فیضها میربودند . . .

همیشه نعمت احسان چشیده ام لکن نمك بقاعده در شوربای درویشی ست

دیلمی قزوینی :- از شعراء قدیم و مداحان سلاطین دیالمه بود این قطعه ازوست که در طلب قبا بممدوح نوشته :

همرنگ می لبانش و همرنگ گل قبا
بر دست می گرفته و بر گل نهاده پا

آمد بسان ماه و می آورد چون سهیل
دیدی سهیل در قدح و ماه درقبا؟

کبك حریر سینه‌ای و گور سمن سرین
سرو شراب خواره ای و ماه غزل سرا

کلی و جزئی هر دو بدر نیست هرچه هست
جزئی همه تو بخشی و کلی همه خدا

من از خدا و از تو بخواهم همی کنون
تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبا

دیوانه بغدادی: قصهٔ عشقش ملا مجدالدین خوافی نگاشته که روزی دردار- الشفاء بغداد رفتم نو جوانی را دیدم لباس فاخر در بر و مروحهٔ طاووسی بدست و زنجیر آهنی برپاوحشری از خواص وعوام بردورش مجتمع و زبانش باین شعرمترنم.

در عشق تو انگشت نمای زن و مردم
هر لحظه فزون ست ز سودای تو دردم

شخصی به‌آن‌جوان گفت‌حاجتی داری؟ گفت بلی، اگر میتوانی برو بمحله نجاران و آنجا متصل سرای احمد دهقان خانهٔ‌ترسائی‌ست درش بکوب واز طرفم بآواز بلند این رباعی بخوان:

در عشق توام طاقت تنهائی نیست   در هجر توام تاب شکیبائی نیست
تا وسع تـوان بود تحمل کردم   اکنون چکنم وسع توانائی‌نیست

آن شخص همچنان کرد دختر آن رباعی شنیده بجوابش بر خواند،..

در عشق کسی را که شکیبائی نیست   در هجر تحمل و توانائی نیست
مرگ‌ست علاج او و بیرون از مرگ   هر مصلحت‌دگر که‌فرمائی‌نیست

آن‌شخص عود کرده خبر بجوان داد، او همینکه شنید آهی کشید وطائر روحش از قفس عنصری پرید و آنجا معشوقه نیز بر بستر مرگ آرمید و تفصیل این اجمال از تذکرهٔ « کعبهٔ عرفان » باید طلبید.

دیوانه:ـ رای سرب سنگهه رای لکهنوی‌ازقوم کهتری- در اصل لاهوری ست مدتی بدهلی توطن گزید و بعد از خرابی دهلی در لکهنو رحل اقامت‌انداخت واجه مهارائن دیوان نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالك ازاقربای او ود ...

او راست:

زان شوخ دیده این قدرم خون بها بس‌ست
کز پیش چشم اهل عزا سرنگون گذشت

...

گفتند از زبان تو با من پیـام وصل
باور نیامدم که پیام از زبـان تست

...

ای خوش آن‌ساعت که‌خوبان بر اسیر یکدگر
سر دهند الله اکبر گفته تیر یکدگر (۱)

...

---

(۱) بیتی است چرند- معلوم نیست چه میخواسته بگوید؛ سایر ابیات اوهم چنین است- آدمیت.

بخون غلطم که شب از ناله آرام‌تو میبردم
بتلخی خواب شیرین از دو بادام تو میبردم

دم مردن ببالینم هجومی بود میگفتند
دم آخر ببر نام خدا نام تو مـی بردم

. . .

نی روز راحت ست نه شب خواب چون کنم
مردم ز درد ای دل بیتـاب چون کنم؟

. . .

نپرسیدی مرا در نزع و رفتی و ای بیدردی
تو بیدردی ولی هرگز نبود این‌جای‌بیدردی

. . .

از جفایت تا بکی از دیده خون بارد کسی
آخر ای جان کسی‌رحمی که جان دارد کسی

دیوانه‌نیشابوری شوریده مزاجی بود در وقت بیخودی هرزه‌درائی‌مینمود، و بحالت درستی هوش و حواس اشعار لطیف میگفت.

زهجرت هر شبی چندان بگریدچشم غمنا کم
که سیلاب سرشك ازخاك بردارد چوخاشا کم

دیهیم:- محمدعلی بیگ اصفهانی خانه‌زاد یکی ازسلاطین صفوی بود . . .
اوراست:

لبی تر از تراوشهای داغی میتوان کردن
ازین ته جرعه ترتیب دماغی‌میتوان کردن

دیهیم:- میرزا اسمعیل بیگ قزوینی کلامش موصوف به‌دلنشینی-ازوست:

سرکشان بیخبر از عالم افتادگی‌اند هست در دامن این کوه عجب‌صحرائی

باب ذال معجمه

ذاتی هروی:- یا نیشابوری بود و بقدر دانی امیر علی شیر بسر اوقات مینمود. ازوست:

ای دل که زخم خنجر او آرزوی تست
خوش لقمه ایست لیک زیاد از گلوی تست

. . .

نی گرچه دم ززمزمهٔ بیش و کم زند در پیش ناله‌ام نتواند که دم زند

ذاتی یزدی:- از ماهرین فنون قافیه ورزی ست.

فریاد کز فراق تو جانم بلب رسید یا رب نوید وصل تو فریادرس شود

ذاکر:- پندت دهرم نراین کشمیری الاصل دهلی مولد و موطن ست طبع موزون ذکاوت مشحون دارد بعرصهٔ نظم فارسی قلم علم میسازد. اوراست:

بادشاهیم و غمت مایهٔ سلطانی ما هر جگر پارهٔ ما لعل بدخشانی ما
زلفش آشفته ندانیم چنین از پی چیست گوش کردست مگر حال پریشانی ما
در بغل مصحف و دل در گرو مهربتان وای بر ما اگر این ست مسلمانی ما

ذاکر:- خواجه محمد دائم کشمیری ست که در ابتداء شباب از وطن بلاهور ودهلی رسید و از آنجا بشهر بنارس آمده زن گرفته توطن گزید و تاملک چین بسیاحت پرداخت و در مدح راجه بنارس قصیدهٔ موزون ساخت بهمان ذریعه ملازم سرکار راجه گردید و حسب الحکم راجه بترجمهٔ پدمادت اشتغال ورزید- نوبت تکمیلش نرسیده بود که بعمر شصت وپنج سالگی رخت ازین سرای سپنج بیرون کشید دیوانی مختصر یاد گار اوست. و ابیات ذیل ازوست:

میرود کی طرح تعمیر جنون از یاد ما
میشود محکم ز سنگ کودکان بنیاد ما

آنچه بود انجام کار کوهکن آغاز ماست
تیشه اول بر سر خود میزند فرهاد ما

. . .

بر دلم از هیچکس ذاکر غباری ره نیافت
سینه صافم دوستدارم دشمنان خویش را

***

نه همین جام جم و ملک سلیمان بطلب
هر چه خواهد دلت از همت مردان بطلب

* * *

گوهر از دجله و عمان بکف آری لکن
آبرو بهر خود از دیدهٔ گریان بطلب

قاصد آه از دیار دل خبر آورده است
ارمغانی بهر ما لخت جگر آورده است

. . .

ز صید لاغر من پهلوی دامش نشدفربه
خجالت میکشم چون بر سرم صیاد میآید

. . .

امروز زدی بر دلم از ناز خدنگی
قربان کمان تو شوم باز خدنگی

ذاکر:- ذاکر علی بنارسی ابن مولوی فضل علی که از رفقای راجه بنارس بود از شاگردان مصحفی لکهنوی و حیدرعلی قلق بنارسی ست. اوراست:

یا رب اثری فغان ما را — تا بی دل ناتوان ما را
ای بلبلا گر کنیم آهنگ — گل گوش کند فغان ما را

ذخائری: از شعراء قدیم ست و قصائد غرا دارد.

بر دوش رفعت تو سماوات یک سپر

در دست قدرت تو عناصر چهار تیغ

ذره:ـ سید افتخار علی بن خورشید علی بلگرامی ست در سال تسع وسبعین و مأته و الف (۱۱۷۹) خورشید وجود برو تافته و فیض علم و ادب و طریقهٔ سخن سنجی از والد خود و از احسن بلگرامی یافته و در سنه اربعین و مائتین و الف (۱۲۴۰) بملک عدم شتافته: اوراست:

دوستان قاصد نداند کوی محبوب مرا

همره اشکم روان سازید مکتوب مرا

کار بر عکس ست حیرانم ندانم چون کنم

طالب خود کرده است آئینه مطلوب مرا

وقت نازک شد مسلمانان مدد گاری کنید

زلف او با تار موی بسته ایمان مرا

***

میکند ماه بسی اوج گرائی امشب　　وقت آنست که بر بام بر آئی امشب

. . .

اگرچه آن و ادایش تمام ممتازست　　ولی تبسم لب روح قالب نازست

. . .

قامتش را فتنهٔ محشر نشان خواهم نوشت

غمزهٔ سر تیز را نوک سنان خواهم نوشت

***

فریاد که این پند گذاران نگذارند　　تا خوش گذرانیم که عالم گذران ست

. . .

ظهور خط زبنا گوش یار نزدیک ست　　خزان این چمن خوش بهار نزدیک ست

. . .

واقف از سرّ آن دهان شده ام　　دوستان مژده غیب دان شده ام

ذره:ـ منشی خیرالزمان لکهنوی برادر محمد فیض فائض‌ست که با برادر خود درمنشیان امیرالدوله حیدربیگ خان منسلك بود. ازوست:

تا غم لعل لب یار نبودست مرا   با سرشك جگری کار نبودست مرا

* * *

طالع نگر که از دل حیران چو آینه   کرده‌ست رام ذره‌بت خود پسند را

. . .

چشمم نظری تا برخت بیخبر انداخت

در چشم زدن هر دو جهان ازنظرانداخت

. . .

گفتی از من چه آرزو داری   از تو بوس و کنار دیگر هیچ

. . .

وفا ز روز ازل نقش دلنشینم بود   نبود عالم و نام تو در نگینم بود

هنوز سجدهٔ آدم نکرده بود ملك   که‌خاك کوی ترا ربط با جبینم‌بود

. . .

خلق با دختر رز شاد بکاشانهٔ خویش

من و غمهای تو و گوشهٔ ویرانهٔ خویش

. . .

چارهٔ درد دل خویش ندانم بی تو   چکنم آه چه سازم چه توانم بی تو

غنچه‌سان‌درپس‌صدپردهٔ‌نازی تو‌ومن   اندرین‌باغ چو گل جامه‌درانم‌بی‌تو

ذکری:ـ تقی‌الدین محمد کاشی از ملازمان ابراهیم‌عادل شاه بیجاپوری‌بود و مؤلف تذکرهٔ «خلاصة الاشعار» هم اوست:

(ذکری) چه شد که‌یاد وصالش نمیکنی

گویا که یارت از سر پیمان گذشته است

. . .

هر گز نشد دعای من خسته مستجاب   شرمنده‌ام که رو بسوی آسمان کنم

. . .

بدوستی تو جان دادم و تو بی‌انصاف   مرا بدوستی غیر متهم کردی

رباعی

در جان ز فراق اضطرابی داریم   یعنی که ز زندگی عذابی داریم
شاید که بخواب ما در آئی تو شبی   از بخت خود آرزوی خوابی‌داریم

ذکی:- شیخ حشمت علی مرادآبادی موزون طبعی ذهین و ذکی بود ... ازوست:

نعش من دید ز مردم بتجاهل پرسید
کیست این مرده؟ کجامرد؟چه بیماری‌داشت؟

...

سوختنم این قدر ای گل مپسند
کار بازیچه پروانه به بلبل مپسند
این نه دامیست کزو زنده برون آید صید
بستن پای دل خلق بکاکل مپسند
ذکی از نرگس خوبان نتوان فارغ بود
سیر بستان جهان بی قدح مل مپسند

...

طرفه اعجاز بت من بین که از رنگ حنا
آتش بی دود هر دم بوسه‌اش بر پا زند

ذوالقدر:- مرزا محسن از اتراك بود و دردور عالمگیری رخت‌بهندوستان کشید. ازوست:

سری کز سایهٔ بال همادردسرش گیرد   شود کی بارگردن منت‌تاج‌و کلاه اورا

ذوقی‌تونی:- شاعری‌نیکوست و درسنه‌خمس و سبعین و تسعمائه (۹۷۵)وفات‌او.

مگردان نا امیدم غایت امیدواری بین
که‌هم پیش تو میخواهم زجورت داد خواهی را

ذوقی جامی:- سخنور گرامی ست این رباعی ازوست:

آئینه مهر روشـن از یاد علی ست * اوراد ملک بر آسمان نادعلی ست
گر سلطنت دو کون خواهی ذوقی * در بندگی علی و اولاد علی ست

ذوقی:- میر مذاق شاعر خوش مذاق‌ست. ازوست:

منه ای شمـع فلک پای بکاشانـۀ مـا
کامشب آن نورده کلبۀ احزان اینجاست

ذهنی بلخی:- مداحی نظر محمّدخان والی بلخ مینمود- آخردرهند رسیده تا عهد شاهجهانی در قید حیات بود. اوراست:

روم بر کف نهاده نقد جان را * ندانم قیمت یک بوسه چندست
سرت گردم تبسم کن تبسـم * نمک زخم دلم را سود مندست

. . .

بهنگام شهادت کشتۀ تیغ نگاهت‌را * بگوش ازشش‌جهت‌بانگ‌مبارك باد میآید

***

حیرت از خال رخش دارم که هندوزاده‌ای
بر کنار چشمۀ کـوثر طهارت میکند

ذهین:- ازسادات عالی دودمان بدخشان بود، اوراست.

چو حائل میشود زلف سیه بر ماه تابانش
بر عشاق یکسان مینماید کفر و ایمـانش

ذهین:- روپ نراین برادر لچهمی‌نراین شفیق‌اورنگ آبادی و تلمیذ میر غلام علی آزاد بلگرامی‌ست. ازوست:

چهرۀ زیبای یار خویش شب دیدم بخواب
صبحدم چون چشم وا کردم بر آمد آفتاب

ذهین،- شیخ حسن علیخان لکهنوی برادر محمّد برهان علیخان‌رهین نکته سنج ذهین و شاگرد میر فاخر مکین بود. اوراست:

گفته باشد سخنی ساخته قاصد ورنه　　آنچه تا لب نرسیدست ببام دل ماست

* * *

خوشا حال شهیدان محبت　　که بر خاك رهت آرام کردند
(ذهین) روز وفا چون بود چابک　　سگ کوی محبت نام کردند

* * *

چو شمع تا بسحر شب ستاده می‌سوزم　　چراغ دیده براهت نهاده میسوزم
ندانم آه چه آتش زدست سوزدرون　　که هر شب ازشب دیگر زیاده میسوزم

رباعی

تا آنکه مرا اسیر خود سازد یار　　مشتاق بخویشتن نماید بسیار
دامن گیرد اگر زجا بر خیزم　　ضامن خواهد اگر بگویم بگذار

رباعی

خوبان زمانه آفت جان ودل اند　　پیمان گسل اند وسخت پیمان گسل اند
طبعی سر کش چوبادو آتش دارند　　هرچند که آفریده از آب و گل اند

باب راء مهمله

رابط: ـ شاه کاظم اردبیلی مردی قانع ومتوکل بود. این رباعی ازوست:

گفتی رفتی، بآستان تو که نه　　مستم خواندی، بزرگسان تو که نه
گفتی دل وجان بجای دیگر دادی　　ای جان و دلم قسم بجان تو که نه

رابط: ـ مولوی عبدالاحد بن مولوی غلام محمد فائق متوطن قصبهٔ امیتی مضاف به بیت السلطنة لکهنو بود ـ در فارسی شاگرد والد خود و در عربی تلمیذ علمای فرنگی محل لکهنوست و در محکمهٔ سفارت انگریزی ملك اود عهده‌دار سررشته داری داشت نظم ونثر به وضع دلپذیر مینگاشت «شرح پنج رقعه» و « وقائع نعمت خان عالی» یادگار گذاشت و بست ودوم جمادی الاولی سنه ثمان وستین از مأته ثالث عشر (۱۲۶۸) جانش دل ازرابطهٔ جان برداشت و در امیتی خاك گور را

بجسم خاکی انباشت.

بعشق گلرخان از بس بر آوردند نامم را
نویسند از سواد دیدهٔ بلبل کلامم را

نمیدانم کدامین فتنه قامت جلوه گر گردد
فروغ پرتو صبح قیامت هست شامم را

صغیر آرای گلزار هوای سنبلین زلفم
ز تار شاخ سنبل ساز ای صیاد دامم را

* * *

یک ماه بسر گذشت ما را　　کان مه نه بسر گذشت ما را

. . .

مردم دیدهٔ شوقم پی دیدن بیتاب
قدم وحشت عشقم بدویدن بیتاب

. . .

راهی بسیر باغ چو آن گلبدن گرفت
بلبل هزار حرف بروی چمن گرفت

. . .

قامتش تا بچمن جلوهٔ طاووسی ریخت
سرو بر هر قدمش طرح قدم‌بوسی ریخت

. . .

بمصحف رخ او خواهم ار نظاره کنم
روم بسورهٔ اخلاص استخاره کنم

. . .

خوشا روزیکه بر شاخ گلستان آشیان بستم
بتار نغمهٔ عشاق بال بلبلان بستم

رابعه‌اصفهانیهـ از نسوان موزون طبیعت زمانهٔ سلطنت سامانیان ست ...
دعوتم آنست بر تو کایزدت عاشق کناد
بر بت سنگین‌دل نا مهربان چون خویشتن
تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری
چون بهجر اندر به پیچی پس بدانی قدر من

راجی‌یزدی:ـ موزون طبعی از قوم آتش‌پرست ست بحرفه تجارت بسر اوقات مینمود و در آخر عمر بتصدیق دین اسلام گرائید۔ احوال بعض‌سلاطین را در سلک نظم کشیده از آنست:

تو گفتی بر آمد یکی تیره میغ — که بدیار او گرز و شمشیر و تیغ
ز غم کرسی و عرش از پا فتاد — چنان در فلک شور و غوغا فتاد
درون سرا پرده پر آه شد — پر از آه این هفت خرگاه شد
برو شش ره و هفت خرگه گریست — ز ماهی خروش آمد و مه گریست

راحت:ـ راحت علی از سادات قصبهٔ او نام مضاف بدار الحکومة لکهنو بود۔ و در تاریخگوئی طبع رسا داشت و زائد بر صد سال زندگانی نمود ودرسال ثمان و ثلثین از مأته ثالث عشر (۱۲۳۸) از کش‌مکش انفاس مستعار نجات‌یافت
سفید موئی من شد دلیل عفو گناه
که همچو موی سیه نامه ام سفید کند

راحت :ـ میر عبد الرسول کشمیری کلامش راحت بخش جانهای مشتاقان ست.

ز گلشن چون جدا شد تازه دارد آب نرگس‌را
چو چشمم دورماند از عارضت آن به که‌تر باشد

✿ ✿ ✿

سرمن یا رب از زیر گریبان کی‌برون آید
فغانم تا بکی از آستین چون نی‌برون آید

راز:۔ محمد عوض خان نیشابوری از وطن بدهلی رسید و بخدمت نظام الدین خان معجز کسب کمال نموده از دهلی سری به لکهنو کشید و همانجا اقامت گزید.

میلی از خار کند سرمهٔ از ریگ روان
چشم هر آبله از دشت محبت بیناست

رازی سبزواری:۔ شاعری عاشق طبع بود و در شیراز از محبت این سرای سپنج آسود. ازوست:

جز سایه روز غم نبود همنشین من
نگرفته دست من بجز از آستین من

رازی همدانی:۔ مردی بنگ نوش عربده سنج بود. ازوست:

روی تو بدر و ابروی پر خم هلال عید
هر گز هلال و بدر بیکجا کسی ندید.

راشد:۔ ملا محمد رضا دهلوی ست دیباچهٔ بر مرقعات تصاویر زیب النسا بیگم نگاشته این چند شعر از آن ست:

زهی زیب النسا بیگم که دوران — بچشم مهر و مه لیل و نهاران
ندیدست و نمی بیند مثالش — رود تا حشر اگر این ماه و سالش
بروی مهر و مه پوشیده روزن — لباسش را ندیده چشم سوزن
سخن سنجان معنی آفرینان — ز خرمنهای فضلش خوشه چینان

این رباعی هم از وست:

هر نسخه که یافت زیب از حمد وثنا — مرقوم شود بلوح محفوظ سما
دیباچهٔ این مرقع زیبنده — نامی ست بنامیکه ندارد همتا

راضی:۔ حسن الله خان مخاطب بفصاحت خان کشمیری از قبیلهٔ قاضی کشمیر و تلمیذ میرزا عبدالغنی قبول ست۔ از وطن بدهلی رسید و از حضور محمد بادشاه بمنصب و خطاب ممتاز گردید و رفاقت نواب صلابت‌خان اختیار نمودودر عشرهٔ خامسه ازمأته ثانی عشر (بین سالهای ۱۱۴۰ و ۱۱۵۰) جادهٔ عدم پیمود ۵ درصبح

گلشن» او را ریاضی بیا بعد راء مهمله به تتبع «نشتر عشق» شاید ناسخ از خود یاء افزوده باشد. اوراست:

هلاك عشوه‌ات گویند ناصح شد بود یا رب
چو بیماری چشمت این خبر مقرون صحتها
نه تنها شهر گردان ساخت مه را مهر رخسارت
گذشت از قامتت بر عالم بالا قیـامتها

...

بسان چشم که گرید ز درد هر عضوی غمی بهر که رسد میکند ملول مرا

...

آن رخ و لب ز خال مستغنی ست گل و مل را نقط نمی باشد

...

محتاج سرمه نبود مژگان حرف سازش
دارد مداد از خود چون خامهٔ فرنگی

راضی‌هروی:- این رباعی از وی مروی ست:

بدُ همت ما اگر فرازی دیدیم بد دیدهٔ ما گر در بازی دیدیم
سر تا سر ملك هند گشتیم آخر خوش خواب پریشان‌ودرازی‌دیدیم

راغب:- حافظ یار خان از احفاد حافظ رحمت خان بود و در عین شباب رحلت نمود. ازوست:

مریض عشقم و نومیدیم بین کز و امید پرسیدن ندارم

راغب:- سید یوسف اردبیلی - مردی عاشق مزاج بود و بحالت احتضار این ابیات موزون نمود.

ای دل قرار گیر نه وقت طپیدن ست
ای دیده خون مبار که هنگام دیدن ست
می در قدح کنید حریفان و گل بجیب
رسم عزای ما نه گریبان دریدن ست

راغب‌لکهنوی:ــ شاگرد میرزا محمدباقر منیر بود و بنظم اردو اکثر ونظم فارسی کمتر توجه‌مینمود. اوراست:

هر کسی دارد بجای خویشتن فکر یاری از برای خویشتن
کند از جا بیستون را کوهکن تا کنـد محکم بنای‌خویشتن

راغب:ــ میرزا سبحانقلی بیگ لکهنوی ـ غیر ما قبل خودست از دوستان سعادت یارخان‌رنگین‌بود و درین غزلش در چند ابیات وی بارنگین‌متوارد گردیده

بادهٔ ناب دلم میخواهد سیر مهتاب دلم میخواهد
سخت تنگ آمدم‌ازتاریکی سیر مهتاب دلم میخواهد

. . .

اینـکه ما را بنسیم سحری بود غرض
بوی گیسوی تو ای رشك پری‌بود غرض
شب که در میکده بیهوش فتادم راغب
از می ناب همین بیخبری بود غـرض

راغب:ــ میرزا کلب حسین تبریزی ست. اوراست:

بجنگ کوش که دشنام روبرو بر من هزار بار به از بوسهٔ به پیغام ست

رافع:ــ میرزا محمد رفیع یزدی از وطن بدهلی رسید و بفرمان شاهی متعین کشمیر گردید و چندان بدان خطهٔ مینو سواد دل بستگی پیدا کرد که اگـر کسی براه ظرافت گفتی که بادشاه حکم طلب توبدهلی نافذ فرموده‌ازوبدمیبرد.

اوراست:

در زیر تیـغ هر که برویت نگاه کرد
زان بیشتر که کشته شود خونبها گرفت

. . .

میخواست مه نو که چو ابروی تو باشد
آخر ز کجیهای خود انگشت نما شد

رافعی:ــ محی الدین‌خراسانی‌نسبش‌به امام حجة‌الاسلام محمدغزالی‌میپیوندد

و چهل سال از عمر گرانمایه در تحصیل علم حدیث و تصحیح و تنقیح احادیث بخدمت ائمهٔ این فن صرف نموده و در زمرهٔ علمای اعلام معدود بوده و در سنه خمس و عشرین و ثمان مأته (۸۲۵) درشهر حلب بگوشهٔلحد آرمیده: ازوست:

غنی کن یا رب از گنج قناعت تنگدستان را
وز استغنای ایشان داغ کن دنیاپرستان را

...

بجستجوی تو از خویشتن چنان رفتم
که تا بحشر امید بخود رسیدن نیست

...

بسینه پرتو مهر توام چنان افروخت   که بعد مرگ چراغ سر مزار خودم

رافعی:ـ عزیزالدین از عظماء اسفرائن بود، این رباعی ازوست:

سودای تو آب زندگانی ببرد   نا دیدن تو زیب جوانی ببرد
بی‌خدمت‌ای‌جان‌جهان‌نزدیک‌ست   کاین جان سبکروح گرانی ببرد

رافعی:ـ مولانا امام‌الدین ابوالقاسم قزوینی-ازعلماء عظام وحکماء کرام بود وخاقانی بمدحش زبان گشوده و درماه ذی‌القعده سنه ثلث و عشرین وستمأته (۶۲۳) نقد حیات تفویض موکلان قضا نموده. اوراست:

لخت دلم هر چه بود عشق بغارت ببرد
صبر نه راهیست سهل عشق نه کاریست خرد
بار جفا های دوست کوه نتاند کشید
حلقهٔ زلفین یار باد نیارد شمرد

...

سرو دیدستی چمان کزدل بود او را چمن
گر ندیدستی ببین تا بیدلی گردی‌چومن
ماه را ماند گر از جان ماه را باشد فلک
سرورا ماند گر از دل سرورا باشد چمن

راقم:ـ خواجه عابد بخاری- بلباس فقیرانه در سیر و سیاحت‌عمر گذرانید نوبتی بهندوستان هم آمده ودر اصفهان با میرزا طاهر نصر آبادی همصحبت‌مانده.

سواد کشور خوبی بتان زیر نگین دارند
کمر زانگشتری می باید این نازک میانان‌را

رام:ـ رام پرشاد برهانپوری از قوم کایتهه بود. ازوست:

آه حسرت میکشد از رشك ما باد صبا
از دم ما غنچهٔ تصویر خندان میشود

رامی:ـ منشی هر گوپال ولد موتی لال قوم کایتهه متوطن سکندر آباد مضاف بضلع بلند شهر که در « صبح گلشن » به تخلص تفته و قوم برهمن‌مذکور والحال وی بهمین تخلص‌مشتهرست و در « نشتر عشق » نوشته که‌وی بفیض‌مطالعه دیوان نورالعین‌واقف‌پتیالوی و تحریر تذکرهٔ « نشتر عشق» برسخن سرائی‌ونکته سنجی قادر گردید- نامه‌نگار میگوید که قادر توانا طرفه ذکاوت و استعداددر طبعش ودیعت نهاده که باندك توجه در سرش سودای شاهدان نظم افتاده- لکن بعد از آنکه زانوی تلمذ بخدمت غالب دهلوی ته کرده پهلو به پخته کاران این فن زده و دواوین عدیده برشتهٔ نظم کشیده ـ اگرحسین‌قلی خان مؤلف « نشتر عشق » تا این زمان زنده بودی دفتری‌بمدحش‌تسوید نمودی ـدرین مقام سخنان ابتدائی او که بتخلص «رامی» موزون میکردند از « نشتر عشق » چیده برای تفنن ناظرین ثبت گردیده ..

از خیال لب و دندان تو ای سیمین تن
آب یاقوت ودُر از چشم تر افتاد مرا

راست گویم کز تماشای قدش
عالم بالا نظر آمد مرا

...

پشت بر دیوار یار ما نشست　　کاشکی دیوار می بودیم ما

. . .

خراب و خسته مرا یار دید و هیچ نگفت
مگر ز غصه لب خود گزید و هیچ نگفت
ز رامی تو چو ما سر گذشت پرسیدیم
کشید آه و گریبان درید و هیچ نگفت

. . .

بسکه بالیدم بیاد قد او　　ناله ام از عالم بالا گذشت
رامی تو گزغمت بیمار بود　　عاقبت امروز از دنیا گذشت

. . .

آه بیمارم و عیسی نفسی پیدا نیست　　بر سرم جز ملك الموت کسی‌پیدا نیست

. . .

از دویدنهای اشک خود بسی شادم بلی
طفل چون رفتن بیاموزد پدر خوشدل شود

✿ ✿ ✿

وقت نزعم چو یارم آمد　　هنگام خزان بهارم آمد

. . .

دلبـر می ببر نمی آید　　مطلبم آه بر نمی آید

✿ ✿ ✿

ای وای ز خود خبر چگویم　　از خود رفتم دگر چگویم

✿✿✿

کشته لعل تو هستم زا نرو　　مدفن خویش یمن میخواهم

. . .

نام من مبتلا چه پرسی　　دیوانه و دردمند و خوارم

. . .

نشین در خانه‌ام جـانانهٔ من　　و گرنه مینشیند خانهٔ می

رامی‌یزدی:ـ ازحلاّقان یزد بود. اوراست:

ز ناله منع دلم میکنی نمیدانی — که بیقرار ترا ضبط ناله دشوارست

. . .

شنیدم که دوشینه در بزم غیر — می عشرت از جانم زر خورده‌ای
ندانم در آن بزم پرشور و شر — دو پیمانه یا بیشتر خورده ای
بهر حال در شهر آوازه است — که جز باده‌چیزی‌دگر خورده‌ای

زاهب:ـ از پندت زاده‌ای کشمیر بود و در فن ادب دستگاهی کافی حاصل نمود. ازوست:

بید ما غم نشهٔ‌سرشار میخواهد دلم — یك‌نگاهی‌ازدوچشم یار میخواهددلم

رای:ـ تخلص رای شیوسهای متوطن شهر میر تهہست ازقوم باده‌فروشان آنجا بودو عمر عزیز بسیر و سیاحت بپایان رسانیدـ از جودت طبع به‌زبان دری و اردو و هندی بها کها شعر میگفت، و گوهر سخن نیکو می‌سفت در شهر مرشد آباد رسیده بمدح یکی از جانشینان جگت‌سیهته خیلی متمتع گردیده. ازوست:

اشك از غمت ز چشم ترم رفته رفتــه رفت
این طفل شوخ از نظرم رفته رفته رفت
یا رب هوای سیمبـران ساخت مفلسم
مانند گل ببـاد زرم رفته رفته رفت
با سیل گریه دل ره صحرا گرفته است
این گوشهٔ جگر ز برم رفته رفته رفت
در پیش طاق ابروی او سجد ها نمود
آخر دلم بطوف حرم رفته رفته رفت
تنها بخاك (رای) چو واقف فـتاده ام
دل در قفای او ز برم رفته رفتــه رفت

ربیعابلخی:ـ شاگرد شوکت بخاری ست:

ربیعا ناز او چندان کشیدیم
که هر مو بر تن ما ناز بو شد

...

رفتی و رنگ نشاط از بوستان گل پرید
رنگ گل چون عندلیب از آشیان گل پرید

ربیع:- آقا محمد ربیع ابن آقا رضی خوانساری که در دوره محمدشاه بادشاه هند بهندوستان رسیده و میرزا نجف خان بتعظیم و احترامش کوشیده. اوراست،

کی سرو برگ تماشای بهار ست مرا
گل بچشم از غم هجران تو خارست مرا

ربیع:- محمد ربیع از کتاب فروشان اصفهان بود. اوراست:

بسکه در دل داشت جا ذوق گرفتاری مرا
پشت خاك من پس از مردن زمین دام شد

ربیع:- ملامحمد عالم کابلی مربع نشین مسند خوش تلاشی ست و در «نگارستان» ربیعی بیاء نسبت آورده،

گمان آن دهان‌مشکل- خیال آن میان مشکل
میان این و آن‌مشکل- مرا افتاد مشکلها

✡ ✡ ✡

شکست شیشهٔ غیرت بهر که بنشستم
گسست رشته صحبت بهر که پیوستم

رجا:- محمدکاظم کشمیری با سراج‌الدین علیخان آرزوصحبت‌هاداشت:

در کفم دیگر چه ای سر و بلند اقبال بود
سر نثار مقدمت کردم که رأس‌المال‌بود

رحمت‌خان‌دهلوی:- مفکره‌اش عالی وحافظه‌اش‌قوی‌بود.

دلم را اضطراب تازهٔ رو داده است امشب
نمیدانم خیالش را که در آغوش میگیرد؟

رحمت:ـ مولوی رحمت‌الله دهلوی از ارباب فضل و کمال بود و لکهنو و بنارس راهم پی‌سپر نمود. اوراست:

روکش چهره است عارض پر بهار او غیرت زلف سنبل‌ست طرهٔ تابدار او

رحیم:ـ از نکته سنجان بخاراست:

میکشد حسرت روی تو من محزون را از خط سبز تو دانسته‌ام اینمضمون را

رحیم‌تبریزی از میرزایان تبریزست. ازوست:

بکویش چون رسم جامی بیاد دوستان نوشم
بلی در کعبه یاد آرند مردم آشنایان را

. . .

می ستاند صد دل و یکدل نمی دارد نگاه
زلف را این باد دستیها پریشان کرده است

. . .

بر روی خویش بیند از خواب خوش چو برخاست
آئینه بر کف او هم فال و هم تماشاست

. . .

بنوعی ز من دشمن اند اُمهات که گوئی من از مادر دیگرم

رحیم‌فراش‌دهلوی:ـ از فراشان اکبر بادشاه بود: اوراست:

شهید ناز تو از بس بخویش می بالد اگر زاطلس چرخش کفن کنی تنگ‌ست

رحیم:ـ محمدرحیم خان گرائیلی (۱) خلف شاه وردی سلطان ست که از هیبت و ترس نادرشاه‌قهرمان ایران بنجف اشرف رسید و از آنجارخت‌بهندوستان کشید و رفاقت نواب برهان‌الملك گزیدو بقرب زمان ورودنادرشاه دردهلی ازین عالم کوچید رباعی ازوست:

با آنکه صباح و شام در کوی توام محروم ز وصل قد دلجوی توام

---

(۱) گرائیل : بروزن عزرائیل-شهریست درملك‌ایران-مؤلف

بی طالعیم نگر که همچـون سایـه از وصل تو بی‌نصیب وپهلوی توام

رحیمی تبریزی:ـ مردی اوباش و لاابالی مزاج بود.

کوه غم گشته‌ام و سنگ بدامان دارم
دامن اشك پر از لعـل بدخشـان دارم

رحیمی طهرانی :ـواقف دقائق‌معانی بود.

طمع ز هجر بریدم بوصل خو کردم و داع خرّمی و ترك آرزو کردم

رحیمی غزنوی : ـ از شعراء عهد اکبری ست.

جای پیکان تو دیگر بدل تنگ نماند دل من پر شده بسیار از آن می گریم

رحیمی قزوینی:ـ از زمرهٔ دلاکان قزوین بود.

ناصح مگو که پیرهن پاره پـاره چیست
عشق ست و بیخودی چه‌توان کرد ؟چاره‌چیست؟

رزین:ـ متوطن قصبهٔ بجتور حوالی شهر لکهنو بود و به معلمی اطفـال اشتغال داشت.

کسی گر مینشیند با تو از اغیار در پهلو
مرا خون میشود از غم دل افگار در پهلو
مکن پهلو تهی از صحبتم یاد آر از آن شبها
که بودی مست خواب ناز ومن بیداردر پهلو

رسا:ـ محمد تقی گیلانی : طبع رسا وفکرفلك‌فرسا داشت ـازاوست .

با زلف سر کرد سودا دل من شد پا بزنجیر دردا دل من
در سینه‌ام کو از دل نشانی بی آشیان ست عنقا دل من
ظالم گر امروز دادم ندادی خواهد گرفتن فردا دل‌من
دیدی رسا کرد در عشق‌خوبان رسوای عالم خود را دل من

رسائی:ـ محمدارشد پنجابی از معاصران سراج‌الدین علی خان آرزوست:

با مخالف مشربان یکجا نشستن خوب نیست

این غلط مجموعه‌را شیرازه‌بستن خوب نیست

. . .

مپرس از رسائی ندانم ز حالش غبار ره یار گردیده باشد

رسمی‌سمرقندی: کلامش راشیرینی قندی‌ست:

دلا یکدم اگر بایار بنیشنی‌وبرخیزی میان‌خون‌چومن بسیار بنشینی‌وبرخیزی

رسمی‌قزوینی:- اشعارش را خاصهٔ دلنشینی ست:

پس از کشتن زعشق افسردگی نبود شهیدان را

که این آتش ز آب خنجر جلاد ننشیند

. . .

ستیزه چند کنی با دلی که همچوحباب همیشه برسر خونابه جگر باشد

رسمی:- میرعبدالرزاق‌یزدی‌ست که‌درعهدجهانگیر بادشاه بهندوستان‌رسیده آزادنه‌بسراوقات‌مینمود

زانروز که گشتیم بدام تو گرفتار شد کعبهٔ مرغان بهشتی قفس ما

. . .

بطرح بیستون آن تیز دست چهره پردازم

که نقش تیشه‌ام داغ دل فرهاد می گردد

رسواشیرازی: بخوش گفتاری در دلنوازی ست ازاوست:

بکش خنجر که جان‌بهر تو ای‌نامهربان دارم

تو خنجر در میان‌داری ومن‌جان در میان دارم

رسوا:- ملا احمد شروانی در عالم جوانی وله بباده ارغوانی داشت و هنگام شیب پا بر جادهٔ توبه و انابت و طاعت و عبادت گذاشت.

رقیب طعنهٔ بی جا بماتمم چه زنی سیاه خیمه چون زیر آسمان دارم

رسوا:- میر کمال الدین ذهنش رسا و مزاجش رنگین،..

با عاشقان‌سلوك رقیبانه میکنی خود را مگر بآئنه دیدی- چه شد ترا؟

. . .

چو بوی گل عنان وعده در دست صبا دارد
وفا بیگانه شوخی سست پیمانی که‌من‌دارم

رشدی‌نافقی: در یزد رشدی پیدا کرده بود.

رشدی بزیر خاك بلا گشتهٔ نهان خاطرشکسته‌ای‌چو تو پیدا نمی شود

رشید:- زرگر در « آفتاب عالمتاب » بالف در آخر و در « نگارستان سخن » بیا مرقوم ست- مولدش عباس‌آباد اصفهان بود و در زرگری و میناکاری و شاعری مهارت کامل داشت. قاضی اختر اشعارش از بیاض دستخطی میرزا صائب تبریزی نقل کرده از آنجمله ست .

چو رفتم از سر کوی‌تو-غیر گلها چید چو باغبان رود از باغ-مفت گلچین‌ست

. . .

قدم چو مهر بآهستگی بخاك افشار که مور بادیهٔ عشق آهو حرم ست

. . .

شب که از شوق رخت انجمن افروخته بود
نگه گرم چو پروانهٔ پر سوخته بود

. . .

میجهد برق ز نقش قدم راهروان خار این بادیه با آبلهٔ پا چکند

. . .

گل از چمن ز حجاب نسیم پیرهنت ببال جلوهٔ رنگ پریده بیرون شد

. . .

ز شون اینکه شمعی در چمن مستانه می آید
ز برگ گل صدای شهپر پروانه می آید

. . .

ز کتان نقاب گیرد رخ ماهتاب بی تو
بچراغ روز ماند گل آفتاب بی تو

رباعی

پیدا و نهان چو شمع در فانوسم مشهور و خفی چو گنج دقیانوسم
القصه در ین چمن چو بیدمجنون می بالم و در ترقی معکوسم

رشید:- حکیم جمال‌الدین قزوینی از علماء کرام وحکماء عهد بورنجر قاآن ست.

رباعی

ای زر توئی آنکه جامع اللذاتی محبوب خلائق بهمه اوقاتی
ای زر تو خدائی ولکن بخدا ستّار عیوب و قاضی الحاجاتی

رشید:- خواجه رشیدالدین همدانی از وزرای سلطان محمد خدا بنده بود و کتاب «جامع‌التواریخ» همون تألیف نمود. این رباعی‌ازوست:

پیریم ولی چو بخت دمساز آید ایام نشاط و طرب و ناز آید
از زلف رسای تو کمندی فکنم بر گردن عمر رفته‌تاباز آید

رشید:- سید محمدخان‌دهلوی- خلف‌عبدالهادی خان داماد نواب‌غلام‌جیلانی خان عرف میان بخشو فرزند عمادالملك آصف جاه نبیرهٔ نواب عبدالمؤمن خان برادراخیافی نواب‌عبدالصمدخان دلیر جنگ‌بود.مشق سخن‌ازمیرزا محمدحسن قتیل نموده ودر شهر کالیبی‌توطن گرفته تازمان تألیف«آفتاب‌تابان» درقید حیات بود. ازاوست:

جوهر از برق بود خنجر برّان ترا
نیست آرام ته خاك شهیدان ترا

...

هم آغوش ست بادشمن مگر آن فتنه‌گر امشب
که بی‌تاب ست دل در سینه من بیشتر امشب

تو گرم اختلاطی با رقیب از ناز و می ترسم

مبادا بی دلی «یارب» بر آرد از جگر امشب

. . .

جان اگر بر گل نسرین بفشانیم رواست

کز تن نازك او بوی کسی می آید

. . .

در دور نگاه تو نشسته ست معطل بیچاره‌قضا سر بگریبان و قدر هم

. . .

امروز نه شور ست و نه فریاد در آن کو

شاید که(رشید) دل و دین داده سفر کرد

. . .

خدا را ساعتی بی پرده بنما چهره خودرا

کسانی را که هر دم میکنند از عشق نفرینم

چه میپرسی(رشید)از دین و آئین من شیدا

بود امرد پرستی دین و می‌نوشی ست آئینم!

رشید کازرونی:— از معاصران ملا عبدالرحمن جامی و شرحی فارسی بر کتاب « فصوص الحکم » تحریر نموده ودر سنه عشرین و تسعمأته (۹۲۰)جادهٔ آخرت پیمود . اوراست:

آشوب و غم و درد و بلا می طلبیدم

شاد آمدی ای عشق ترا می طلبیدم

وله‌رباعی

می خورم و ندارم از مفتی باك

بندم سر شیخ و محتسب بر فتراك

چون خون رگ مرا زمین خواهد خورد

من نیز خورم خون زمین از رگ تاك

رشید:ــ مولوی عبدالرشید لکهنوی شا گرد رشید ملا نظام‌الدین لکهنوی و اوستاد قاضی نجم الدین خان کاکوری بود و در معقول و منقول از اقران کوی سبقت میربود و مقامش در لکهنو تیله شاه پیر محمّد ست ـ اوراست:

زاهد ار نفس حریص خویش را کشت از ریاست
گربه ای گر موش را گیرد نه‌از بهر خداست

رشید:ــ میرزا رشیدالدین دهلوی شاعر خوش فکر بود. ازوست:

خط بر آوردی و ما را بوسهٔ در کار نیست
آخر سال ست و تنخواهی درین سرکار نیست

از پی دولت براه سعی سر گردان مشو
هیچ پای آمد اقبال را در کار نیست

رشیدوطواط:ــ مولانا رشیدالدین بلخی ابن عبدالجلیل کاتب از اولاد حضرت فاررق‌اعظم‌ست ـ بوجه کوتاهی قدوهزال(۱)ظرفاءاقرانش‌وطواط‌میگفتند که نام طائری کوچك ست، در فضل و کمال نظیر خود نداشت بعضی بر خاقانی وانوری فائق و برخی مساوی الرتبه دانسته‌اند ، علم عروض و قوافی را بخوبی تکمیل نموده « حدائق السحر في فوائد الشعر » و « فوائد القلائد » از تصانیف اوست و دیوان شعرش قریب پانزده هزار بیت باشد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه (۵۷۸) بعمر نود و هفت سال وطواط روحش از قفس پرواز نمود ..

او راست:

زین سینهٔ پر آتش و زین دیدهٔ پر آب
دردا که گشت قاعده عمر من خراب

...

بودی مرا قرار دل از دیدن رخش
او رفت و بی رخش دل من بی قرار ماند

---

(۱) هزال : بضم اول بمعنی لاغری است ـ آدمیت

وله قطعه

چاکران تو گه رزم چو خیاطانند گرچه خیاط نیند ای ملك کشور گیر
با گز نیزه قد خصم تو می پیمایند تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر

ایضاً

من نگویم بـابر مانندی که نکو ناید از خردمندی
او همی بخشد وهمی گرید تو همی بخشی وهمی خندی

وله رباعی

میرفت و گلاب از سمنش می بارید
مشك از خط عنبر شکنش می بارید
و ز گفتهٔ خود دو بیتی اندر حق خود
میخواند و شکر از دهنش می بارید

ایضاً

تا گرد رخت سنبل تر کاشته اند عشّاق دل از مهر تو بر داشته‌اند
آن چاه ذقن که دل درو می افتاد تا لب به بنفشهٔ تـرانباشته‌اند

رشیدی:- محمد رشید اصفهانی از شعراءعهد شاه طهماسب صفوی‌ست‌ازوست:

بگذار ز کف نبض من خسته طبیبـا
من رفته ام از دست علاج دگری کن

وله رباعی

صد شکر که از غم بدلت بار نماند واندر تنت از تاب و تب آثار نمـاند
آثار شکستگی ز بیمـاری تـو جز در سر زلف و چشم بیمار نماند

رضا:- حکیم شاه رضا فارسی در سلطنت اکبر بادشاه وارد هند شده تمتع وافی بر داشته رباعی ازوست:

سلطان بجهان پرده سرائی زد و رفت درویش بدهر پشت پائی زد و رفت
القصـه که هر دو روز در گلشن او مرغی بسر شاخ نوائی زد و رفت

رضا: خواجهٔ محمد رضا جوینی خلف خواجه ملك وزیر که در سلطنت شاه عباس ثانی بوزارت آذربایجان سربلندی داشت : اوراست:

خوشا دمیکه تو ای یار یار من باشی ستارهٔ سحر انتظار من باشی

وله رباعی

آنم که حزین و خسته تن می آیم جان بسته بتار پیرهن می آیم
مانند غباری که بپیچید بر باد پیچیده بآه خویشتن می آیم

وله رباعی

آن شعلهٔ دردم که شرر میریزم خون میشوم و ز چشم تر میریزم
چون‌خانهٔ طفلان که ببازی‌سازند تا در نگری ز یکدگر میریزم

رضاسمنانی:ـ اگرچه از سادات هرات بود لکن از تعلق خدمت قضای سمنان به‌سمنانی اشتهار یافت. ازوست:

آن نقطه‌ای که نیست وجودش دهان تست
موئی که هیچ عرض ندارد میان تست

رضا:ـ شرف الدین سبزواری ـ بزرگانش وزرا و اراکین سلطنت ایران زمین بودند.

تا چند ز هستی سر و پا را نشناسیم خود را نشناسیم و خدا را نشناسیم

رضاشیرازی:ـ خامه‌اش را منصب جادو طرازی ست، او راست:

مست عشق توام از خود خبری نیست مرا
در ره عشق ز هستی اثری نیست مرا

از جگر تیر بلا را سپری ساخته ام
تا نگویند حریفان جگری نیست مرا

. . .

دستم بدامن تو ستمگر نمیرسد آنجا که پای تست مرا سر نمیرسد
کافیست تیر غمزه شهیدان شوق را اینجا ستیزه بخنجر نمیرسد

✡ ✡ ✡

بجانم گر غمش همدم نبودی مرا در عشق کس محرم نبودی

رضاکشمیری: ناظمی شیرین گفتار بود.

محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد

که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر گیرد

رضا گیلانی: در زمرهٔ علماء معدود بود.

خلوت طلب برای چه میگشت هرزمان گر مدعی زوصل تو صدمدعا نداشت

رضا :- محمدرضا بلگرامی که در علوم عربیه تلمیذ مولوی سلامت‌الله کشفی و درنظم‌شاگرد سید افتخار ذره بلگرامی بود با قاضی محمدصادق خان‌اخترمراسلت و محبت داشت: اوراست :

جزنام‌او اگر گذرد بر زبان ما برهان قاطع است بقطع اللسان ما

بی اختیار مثل حنا ایم در جهان در دست دیگرست بهار و خزان ما

✲✲✲

بد گمانیهاش بین در خانه هم دارد حجاب

حدقهٔ چشمم شمارد روزن دیوار را

✲ ✲ ✲

از من جدا همی کند آن رشك ماه را یا رب چه کرده‌ام سحر رو سیاه را

✲ ✲ ✲

بدست عشق مائل جام ز جاج نیست در بزم من تجرعِ می احتیاج نیست

رضا: - محمد رضا بیگ همدانی ست:

پیکرم وقف سنگ طفلان باد تا شکستن در استخوان دارم

رضا: - محمد رضا تربتی از کلام اوست:

کشتهٔ غیرت عشقم که بخون دگری چهرهٔ خنجر قاتل نتوان رنگین دید

رضامیرزا :- رضا خلف شاه تقی میرزا از اجلهٔ سادات اصفهان بود و سخنوران نمك خوان اصفهانش میخواندند. او راست

اشکم ببین ز دیده چه بی تاب می‌رود تا چشم کار میکند این آب میرود

✡ ✡ ✡

هر کس که چشم مست ترا یاد میکند خاموش می‌نشیند و فریاد میکند

✡ ✡ ✡

ز بس پر شد بیاد لعل جان بخشی دل تنگم
صدای آب حیوان میکند گر بشکندر نگم

رضا:- میرزا محمدرضا قمی فرزند آقا قاضی در شهر اصفهان اقامت داشت.

دور از تو ندانم چه دل زار کشیده
چندانکه ترا خواسته آزار کشیده

رضااصفهانی:- از اصحاب شیرین بیانی ست.

بترس از آنکه رضائی بقتلگاه در آید بدوش جامهٔ خونین که آه قاتل من کو؟

✡ ✡ ✡

سرمهٔ را که بودمنت غیری همراه کور باد آنکه بآن سرمه کند چشم سیاه

رضوی:- میر محمد اصفهانی زبانش در شکر فشانی ست:

گر تیغ زبان را بکشد خصم پی کین چون مهر خموشی بلب ماسپری نیست

رضی :- سید مرتضی شیرازی از سادات شرقی شیراز بود ودر آخر عمراز صحبت ارباب دولت و ثروت اجتناب ورزیده در کلبهٔ بجوار مزارشاه شجاع کرمانی پا بدامن کشید. اوراست:

هرچه ما بیداد می پنداشتیم آن داد بود
خصمی افلاك با ما سیلی اوستاد بود

. . .

برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب جهان و هرچه دروهست از تو یار ازمن

رضی :- میر محمد رضی بن سید نورالدین شوشتری- اباً عن جد شیخ الاسلام شوشتر بود. دل از وطن بر کنده در بندر سورت ورود نمود ، بعد زمانی از آنجا

بمرشدآباد رسید و رفاقت شجاع علی‌خان ناظم بنگاله گزید، سپس بحیدر آباد شتافت و بملازمت نواب نظام‌الملك آصف جاه عز امتیاز حاصل کرد و همانجا از کشمکش این جهان نجات یافت. اوراست.

نرم شو کز سخت‌رویان کار صورت گیر نیست
خامهٔ فولاد هرگز لائق تصویر نیست

رغمی استر آبادی:ـ نکته سنجی خوش مذاق و آزادمنش بود.

در آتش غم سوختم و یار ندانست — حاشا که محبت اثری داشته باشد

رفعت:ـ غلام اشرف از نکته سنجان هندوستان و مثنوی «می باید شنید» او مطبوع طباع طباعان و این ابیات از آنست:

در گوشه فتاده ایم تنها — مائیم و رفیق ما غم ما
شخصی نبود بهیچ جائی — مانند من برهنه پائی
با ما فلك آشنا نگردد — یك گام بكام ما نگردد
تا مزرع خاك من سرشتند — جز دانهٔ غم دگر نکشتند
صیاد زمانه دام بر دوش — میگردد ومن‌بخواب خرگوش
یك لحظه درین سرای فانی — آسوده که کرد زندگانی ؟
شه در غم ملك و بیم جان ست — درویش بفکر نیم نان ست

منه‌درمناجات

ای ذات تو از چگونگی پاك — برتر ز گمان و وهم و ادراك
سخت ست جراحت غم من — جز فضل تو نیست مرهم من
آن باده که نیست آب‌انگور — وان شهد که نیست شهد زنبور
زان باده فشان توجرعه درجام — زان شهد چکان تو قطره در کام
مستم سحر از شراب غفلت — شب میگذرد بخواب غفلت
حاصل نشد از وجود سودی — (رفعت) چه شدی اگر نبودی
حیرانم ازین که آخرکار — نخل املم چه آورد بار

سرمایهٔ طاعتی ندارم دعوی عبادتی ندارم
یا رب من اگر بدم سراسر از نیکی خویشتن تو مگذر
رفعت همه تن اگر معاصی‌ست مامول معافی و خلاصی ست

رفعت:ـ قاضی سید سر فراز علیخان الله آبادی عهدهٔ قضا و صدر الصدوری الله آباد داشت در جمیع علوم و فنون از تلامذهٔ مولوی روح الفیّاض فائز بود و با قاضی اختر طریقهٔ دوستی می‌پیمود و در سال ثمان و خمسین از از مأته ثالث عشر (۱۲۵۸) سفرعالم بالا نمود. ازوست:

چنان عشق حنائی پنجه شوخی ساخت بیمارم
که نبض من حنائی میکند دست طبیبان را

...

من که در خواب شدم شیفتهٔ روی کسی
عاشق صورت بی نام و نشان را چه‌علاج؟

...

ظلمی بجان من که سپهر کبود کرد
شاکی نیم که حکم خدا آنچه بود کرد

...

شد باعث آوارگیش جذب زلیخا
یوسف عبث از کردهٔ اخوان گله دارد

...

چنان زد عشق کافرماجرا آتش بجان من
که میسوزد بسان شمع هر شب استخوان من
غمت را میهمان دانسته دادم‌دردل خود جا
ولی هر گز ندارد عزم رفتن میهمان من

رفعت:ـ غلام جیلانی رامپوری. اصلش از شاهجهان پورست و ببر و بحر

علوم و فضائل صوری و معنوی او را عبور ومرور- بتصفیهٔ باطن همت می گماشت وبتدریس علم ظاهر اشتغال داشت، محاربهٔ نواب آصف الدوله و غلام محمدخان روهیله را بکمال لطافت و فصاحت در رشتهٔ نظم کشیده.

شهید سرخی پانم دگر نمی دانم
که بوسهٔ لب لعل تو خونبهای من ست

رفعت:- محمدعلی خلف عتیق‌الله خان حسینی واسطی- از مردم هندست و بعلم طریقت و حقیقت آشنائی داشت رسالهٔ « می باید شنید » در وعظ و نصائح بکمال لطافت تألیف نموده. رباعی ازوست:

ما جمله مسافران این رهگذریم
(رفعت) بخدا چه سخت کوته نظریم
یاران همه آمد و رفتند و هنوز
ماز آمد و رفت خویشتن بی خبریم

ایضاً

در خلوت دل نشسته میکن سفری
شاید که فتد بشهر دل هم گذری
(رفعت) اگرت هوای جانان باشد
از دیدهٔ دل بروی دل کن نظری

رفعت:- میرمحمد یوسف بن سید شاه فضل‌الله ولد سید احمد خلف محمد از مشائخ کرام شهر کالپی بود.

جان رفعت ز که آموخته‌ای علم که این
تیر از سینه بدر رفته و روزن باقیست!

رفعت نیشابوری:- شیرین مقال و صاحب وجد و حال بود.

مشکل که هفت جوشن گردون سپر شود
در پیش تیغ دست دعای برهنه ای

رفعی بخاری:- تیز فکر و گران گوش بود و برفاقت علامی شیخ ابوالفضل‌عمر بسرمی برد-روزی‌شیخ‌باوی‌سخن راز در میان نهاد او از گرانی گوش بطرز دیگر استماع کرده بر شنیدهٔ خود کار بست شیخ بدین جرم گوشش‌برید، وی‌در آن حالت این رباعی موزون نمود.

(رفعی)سخنی زغیر خاموشم گفت
در صحبت تا بجان و دل کوشم گفت
از راه کری حکایتش نشنیدم
آخر بزبان تیغ در گوشم گفت

رفیعا:- نقاش اصفهانی در مرتبه رفیع‌تر از بهزاد و مانی بود.

قماش برگ گل و آن عذار آل یکیست
ز هر چه جلوه کند حسن را مآل‌یکیست
بساط عیش چو بر چیده می شود آخر
به پیش جام زر و کاسه سفال یکی ست

رفیع‌الدوله:- از امیرزادگان ملك دکن بود و با وجود ناموزونی طبع و فقدان فهم‌سخن-خود را در زمرهٔ شاعران معدودمی‌نمود، هرچند ذکرش در تذکرهٔ سخنوران وضع الشیء فی غیر موضعه ست لاکن باتباع « آفتاب‌عالم‌تاب» و برای انشراح صدور ناظرین اولوالباب نبذی از حال و مقالش بزبان خامه سپرده شد- این رفیع‌الدوله که از اولاد بعض روساء دکن بود زمانی که ملك و ریاستش مسخر اولیاء دولت انگریز گردید خود را بدارالامارة کاکته رسانید- نواب گورنر جنرل آنجا ودیگراراکین برطانیه بتعظیم و توقیرش پرداختند و مشاهره معتدبه بمصارفش مقرر ساختند و از افعال بی‌باکانه و سخنان مهملانه او حظی برمی‌داشتند! درقصرانگریزان بلندمکان‌رفته‌بر کرسی صدرمی‌نشست و سلام آنها باشارهٔ چشم و ابرو میگرفت و بطریقهٔ سلاطین بآنها حرف‌میزد وهریکی‌از آنها براه استهزاء دست بسته بااو عرض و معروض‌مینمود ووی هر سال نان و

حلوای نیاز سگ اصحاب کهف تقسیم می کرد و دیوان خود از کسی که می‌نویسانید او را مخاطب بکاتب الوحی میفرمود و دیوان متضمن انواع هذیان بکمال تکلّف‌مرتب نموده بنواب گورنر جنرل کلکته بطریق‌هدیه‌داد و نواب موصوف برای نگارش دیباچه‌اش نزد مولوی سید سراج‌الدین علی‌خان موجداقضی القضاة فرستاد-وی‌دیباچه‌اش بکمال لطافت و ظرافت نگاشت که زعفران زار کشمیرش توان پنداشت و قاضی محمد‌صادق خان بر آن دیوان تقریظی‌تسطیر نموده که آب و تابش اشك از دیدهٔ گریان پاك مینماید و بی‌شك چنان دیوان را چنین تقریظ می‌باید همه اینها در « آفتاب عالمتاب » مسطورست بخوف اطناب ایراد آن درین مقام واجب الاجتناب- مگر چند هفوات ناموزون دیوان آن‌اضحوکه زمان که اشعارش دانسته برای تفنن طبع ارباب ذوق مرقوم می‌شود.

الهی دانشمندی مراد خدا　　　الهی تو امید دانی ترا

. . .

ابر و برق تجلی و براق نور افشان آمد

آب و باران که حکم خدا نیابند رعد که باران آمد

. . .

خم غدیر که پیغمبر را داماد ملك داد

خریدار ملك را صلح سر تاج داد

. . .

منصور حلاج بدار ومدار انا الحق گوید

شریعت پیغامبر خدا که حق بحق گوید

. . .

صاحبقران بجنگ سمرقند نو نهال شد

بنیاد جنگ کرده که ایلدرم خوشحال شد

. . .

سلاح جنگ که سپر و شمشیر آمد گوله توپ و تفنگ که بد بلا آمد

. . .

صورت نور که ارمنی در کلکته بسیار خواب راحت کجا که پشه بسیار

زنان کلکته را آب بسیار گردن صراحی دارد شراب بسیار

. . .

مقرر کرده عالم بحق که از وی بشناس

خدا را شناس و خدا را شناس

رفیع‌شهرستانی: – از میرزایان عالیشأن سلطنت شاه صفی بود و مدتی بمنصب صدارت ایران عروج کرده نزول نمود. رباعی از وست:

از مردن شاه دین فلك شیون کرد وز مهر سپهر داغ دل روشن کرد

از صبح عزا چرخ گریبان‌بدرید وز ظلمت شب پلاس در گردن کرد

رفیع: – ملا رفیع‌الدین کرمانی‌ازقدماء شعراءست:

با چرخ ستیزه با فلك جنگ مكن از زخم زمانه ناله چون چنگ مكن

در خاك زرو در آب دریا گوهر ضائع نگذارند تو دلتنگ مكن

رفیع: – مولانا عبدالعزیز رفیع الدین ابن مسعود لنبانی (۱) میل بقصائد بیشتر داشت و با کمال الدین اسمعیل و جمال‌الدین عبدالرزاق مناظره و مباحثه مینمود و مدتی در ولایت ری گذرانیده بوطن عودت نمود و در کمال جوانی بجوار رحمت ایزدی پیوست. ازوست:

جانم ز عشقت ای بت نا مهربان برفت

اکنون بقای عشق تو بادا که جان‌برفت

. . .

مشاطگان باغ بآرایش چمن از عارض تو رنگ گل وارغوان‌برند

. . .

(۱) لنبان: موضعی‌است ازاصفهان‌که بالفعل مرکز عباس‌آباد واصفهانست – مؤلف.

جان شیرین اگر تواند بود — لب آن خوش پسر تواند بود
دل‌من‌خودپدیدنیست کجاست — بر آن سیمبر تواند بود

رفیعی:ـ رفیع‌الدین محمد سکاکی خلف حسن سکاك از مداحان قلیچ‌تمغاچ خان‌ست در وصف شمیشرش گفته:

حبذا گوهری که همواره — آسمانی ست پر ز سیاره
باشدش سال و ماه و لیل و نهار — خانهٔ دشمنان گرفتن کار
هست هند و نژاد و رومی رنگ — همه چیزی گرفته الاّ زنگ

رفیعی‌یزدی:ـ شاعر رفیع المنزله بود.

خشمگینا نفسی در دل پر مهر درآی — تا سراپای خوشت بوی محبت گیرد

رفیق:ـ لاله لچهمین نراین بنارسی فرزند آفتاب رای پندت پسر راجه اندرام پندت شاگرد میرزا محمدحسن قتیل بود خط نستعلیق وشفیعاخوب‌مینوشت سابق در لکهنو اقامت داشت و بعد ضبط وجه معاشش بر توطن بنارس توجه گماشت. اوراست:

در غمت خون دل مینای شراب ست امشب
جام در شوق لبت چشم پر آب ست امشب
ایکه داغ دل مهتاب رخ پر تابت
جلوهٔ کن که دلم در تب و تاب ست‌امشب

. . .

فریاد که از شام خطت صبح قیامت — گل کرد وشب زاری ماراسحری‌نیست

***

جگر خون شد و ازچشم چکیدن باقیست
بعد از ین بی‌تو ندانم که‌چه‌دیدن باقیست؟

رفیق:ـ ملاحسین اصفهانی معروف برفیق سبزی فروش که آباء او بهمین پیشه معیشت‌مینمودند ـ وی در سنه یك هزار و یك صد و پنجاه از عدم‌بوجود آمده و تا سنه یکهزار ودو صد وبست و شش در قید حیات بود و باآنکه بهره‌از نوشت

و خواند نداشت شعر خوب میگفت. ازوست،

ای روی نکرده سوی دلها سوی تو مدام روی دلها

...

تا کی خبر ز روز سفر میدهی مرا از روز مرگ من چه خبر میدهی مرا

...

به پیری بر جوانی عاشقم کز عاشقان دارد
چو من هر گوشه پیری راچو خودهر سوجوانی را

...

روزگاری بوداميدم اینکه یارم میکشد ده که اکنون حسرت آن روز گارم میکشد

...

بنو خط دلبری دل بستم آه از حسرت مرعی
که در پایان گل بر شاخ گلبن آشیان بندد

...

مرا در جسم تا جان آفریدند بجانم مهر جانان آفریدند

✿✿✿

باور کس نشود قصهٔ بیماری دل تا گرفتار نگردد بگرفتاری دل
من و دل زار چنانیم که شبها نکنند مردم اززاری من خواب و من اززاری دل

...

رخی مانند گلبرك ترش بین تنی از برگ گل نازك ترش بین
سراپایش همه مطبوع و زیبا ز سر تا پا و از پا تا سرش بین
مپرس ازمن که درخونت که غلطاند بخون آلوده دست وخنجرش بین

✿✿✿

از کین کنی گر هرزمان قصد دل و آهنگ جان
قلبی لدیك ای دلستان روحی فداك ای نازنین

آمد زهرچا کش برون مهروی شد عشقش فـزون
گردید از تیغ تو چون دل چاك چاك ای نازنین

. . .

با اینهمه بیوفائی تو کشته ست مرا جدائی تو
ای جنس وفا که بر سرت خاكخواریم ز نا روائی تو

. . .

بفردا وعده قتلم مده در خون کش امروزم
خداداند کـه باشم زنده تا روز دگر یانه
نهال قد او را من بجـان می پرورم اما
نمیدانم (رفیق) این نخل خواهد داد بر یانه؟

***

برای مدعی ترك من ای پیمان شکن کردی
ترا گفتم که ترك مدعی کن ترك من کردی
سخن با غیر میگفتی بریدی چون مرا دیدی
چه‌میگفتی؟ که‌چون دیدی‌مرا قطع‌سخن کردی

. . .

شدی یار رقیبان (رفیق) بی‌دل ودین‌را رفیق ناله و یار فغان کردی نکو کردی

رفیقی:ـ میرمرتضی صفاهانی ـ ازخوش تلاشان‌الفاظومعانی‌ست.اوراست:
هر گزت نامد بخاطر کین سگ آز رده جان
خورد صد تیر جفا و ز آستان‌من نرفت

. . .

اگر دست رفیقی بر من افـگار می آید
خیالم آنکه میگوید نگه کن، یـار می آید
بعد عمری گرشبی آئی بخوابم ناگـهان
میکنی قصدم بقصـد آنکه بیدارم کنـی

رفیقی یزدی:ـ شاگرد رشید ملاحیرتی ست:

در هر گذر که دید (رفیقی) ترازشوق / استاد وانتظار رفیقان بهانه ساخت

رقمی: ملا زین‌العابدین تربتی شاعر خوش گفتار بود.

بر گیر زخاك ره و میدار عزیزش / آن‌مرغ که در کوی توبی‌بال و پر افتاد

...

چنان پرست ز عصیان صحیفهٔ عملم / که گر ثواب کنم نیست موضع رقمش

رکن:ـ خواجهٔ رکن الدین مکرانی از علماء و شعراء عهد سلطان غازان خان ست و طبعش را جانب قصیده گوئی خیلی میلان. ازوست.

بزرگوارا در عهد بخشش تو جهان / نمـی برد بحیا نام حـاتم طائی

که‌وقت جلوت اسلام نا ستوده بود / حدیث ملت گبری و دین ترسائـی

تو آن سپهر کمالی که بر میان‌سپهر / زبهر خدمت تست این نطاق جوزائی

ضمیر تست که دریك نظر فروخواند / ز لوح چهـرهٔ امروز نقش فردائی

مباد ملك جهان بی کفایتت هر گز / که دیده خوش نبود بی وجود بینائی

رکن:ـ مولانا رکن‌الدین صاینی اصفهانی شاعریست قدیم مولدش قصبهٔ صائن متعلق سمنان و منشاء ومنماء او شهر اصفهان ـ سلطان طغا تیمورخان‌فرمان‌روای هرات بمعاینهٔ فضل و کمالش به پیش نمازی بر گزیده بود ـ بعض تذکره نویسان را در تخلص او که گاهی‌رکن و گاهی صائن و گاهی صائنی می آرد اشتباهی واقع‌شده، این یك کس راسه کس دانسته سه جا بتخلص رکن‌سمنانی‌و صاین ترك صفاهانی و صائنی هروی نوشته‌اند و در «صبح گلشن» در حرف‌صاد مهمله بتخلص صاین مذکورست و این فاضل عالی مقام یکی از آن چهل کس ست که‌ازقتل‌عام چنگیزخانی‌شهر هرات نجات یافته‌و درسنه هفتصد و شصت‌وپنج بمرگ مفاجات بعالم‌باقی شتافته‌ـ اوراست:

توانستی از و دل بر گرفتن / ولکن دل بفرمان نیست مارا

✩✩✩

فرخ کسیکه بر سر راه وفای دوست جان داد و از شماتت‌اعدا حذر نکرد

✿ ✿ ✿

دیدی که دگـر با من بیچاره چها کرد
دل بـرد و تنـم را هدف تیر بلا کرد!
در حیـرتم از رکن که با اینهمه دانش
از بهر چه عاشق شد و این کارچرا کرد؟

✿ ✿ ✿

عشقش کدام خانهٔ دل ماند در جهان کانجا فرو نیامد و زیر و زبر نکرد

✿✿✿

راهی ست ره عشق که آسان نتوان رفت
سر رفت در ین راه و بسامان نرسیدیم
گفتند که رفتند از ین راه گـروهی
بسیار دویدیم و بـایشان نـر سیدیـم

وله ازقصیده

از سحـر غمزهٔ تو که جادوی مطلق‌ست
اشکم چکیده همچو شراب مـروّق ست
آتش فتـاده در جگر چشمـهٔ حیات
از رشك غبغب تـو که آب معلّق ست
پیش قد تو سرو اگر سر کشی کند
بروی مگیر زانکه درازست و احمق‌ست
کـردی به بنـد زلف مقید دل مـرا
در دور عدل شاه که دارای مطلق سـت
آن سایهٔ خـدای که از مهر رای او
بر فـرق آفتـاب کلاه مغرق ست

رکن الدین قبائی:- متوطن ولایت قبا متصل ترکستان ست- شاگرد اثیر الدین اومانی و اوستاد پربهای جامی بود. این قطعه ازوست:

چه شد امسال آخر ای مخدرم — که من رنج دیدهٔ مظلوم
بعد ده ساله حق برین دولت — گشتم از هر مراد دل محروم
کار من بنده خدمت ست و دعا — و اندرین هر دو بوده ام ملزوم
دهر و دوران همان ستمگارند — آدمی همچنان جهول و ظلوم
نه منم عاطل از فنون هنر — نه توئی عاری از فروغ علوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم — نه تو خادم شدی نه من مخدوم
تو همان مالکی و من مملوك — تو همان حاکمی و من محکوم
رزق بر تست هرچه خواهی کن — خواه احسان شمار و خواه رسوم

رکن الدین مسعود:- از اراکین حکمت بود و در هنگامهٔ خراسان شربت شهادت چشید این رباعی ازوست:

ای چرخ مرا ز عشق بیزاری ده — یا یار مرا سر کم آزاری ده
در فرقت آن خوب بد اندیش مرا — ای صبر اگر نمرده‌ای یاری ده

رمال:- میر حفیظ الله لکهنوی- از تلامذهٔ میر روشن علی رمال دهلوی بود و در علم رمل دستگاهی داشت- در اصل از دهلی ست بعد هنگامهٔ احمدشاه ابدالی به لکهنو نقل نموده گاهی رمال و گاهی حفیظ تخلص می آورد. اوراست:

شب نیامد چو آن نگار حفیظ — گریه و ناله بود کار حفیظ
سیل خون رفت بر کنار از چشم — رفته ای تا تو از کنار حفیظ
سر براه تو خوش نموده فدا — کن قدم رنجه بر مزار حفیظ

رمزی:- ازسادات اصفهان و از رمالان عهد شاه طهماسب صفوی بود و در شهر قم ازین عالم رحلت نمود.

تا زلف بروی سمن آن سیمتن انداخت
آتش بدل نافهٔ مشك ختن انداخت

از قامت و رخسار تو اش شرم نیامد

آنکس که نظر جانب سرو و سمن انداخت

...

سؤالي كردم از لعل لبت نامد جواب از تو

جواب من بده آخر گناه از من ثواب از تو

رمزی‌دهلوی:ـ در سپاه شاهزادهٔ محمد شجاع ملازم بود و بعد از انهـزام شاهزاده از برادر خود اورنگ زیب عالمگیر مشرب درویشی گزید.

مرد را آئینهٔ روی نما شمشیرست : سرخ روئیم که آئینهٔ ما شمشیرست

رمزی‌شیرازی:ـ این رباعی در هجو ملاشکوهی ار مقالات اوست:

ای فکر تو نظم را چو مهتاب و کتان | شعر آمده از شومی طبع تو بجان

بخشای بشعر و بر سخن رحمی کن | الفاظ بماتم معانی منشان

رموزی:ـ از امرای سبزوار بود و مشرب حکیمانه داشت.

ابـروان تو طبیبان دل افگـار اند

هر دو پیوسته از آن بر سر بیمارانند

رنج:ـ لاله بهاگ مل پسر مولچند کهتری لکهنوی از شاگردان رای سرب سنگه دیوانه بود و در عین جوانی ازین دار فانی رحلت نمود.

بی گل رویت ای همیشه بهار | در خزان شد مرا بهار افسوس

بغلط هم نیـامدی درخواب | رفت عمرم در انتظار افسوس

تو زمن میکنی کناره و من | پر ز خون میکنم کنار افسوس

رندنبکی: شاهجهان‌پوری‌ست مدت العمر بتعلیم اطفال بسر برد و بـر استخوان و مغزهٔ او فزونی مثل دم بود ازین وجه یاران او را دنبکی‌میگفتند.

تا بر آن نرگس میگون گذر افتاد مرا

رفت در عالم مستی همه از یاد مـرا

رندی‌بغدادی:ـ بخوش گفتاری و نیک نهادی اتصاف داشت:

کو طبیبی که دوای دل زارم سازد

درد دل بشنود و چارهٔ کارم سازد

☆☆☆

کسیکه آگهی درد نیست در جانش

چه آگهی بود از حال دردمندانش

بلاله زار جهان دل مبند چون رندی

که رنگ و بوی‌وفا نیست در گلستانش

رنگین:ـ منشی بلاس رای کایتهه عظیم آبادیـ از رفقاء راجه نرائن‌ناظم عظیم آباد سخن سنج خوش خلق و خوش گپ بود ودر سنه تسعین و مأته و الف (۱۱۹۰) توجه بمستقرجاودانی نموده. ازوست:

از دختر رز شیخ بفرسنگ گریزد

این مرد به بینید چه نامرد بر آمد

☆☆☆

عشق از دل من سینه پر از آبله دارد — فریاد که آتش ز سپندم گله دارد

پای طلبم سود و بدل راه نبردم — این منزل نزدیك عجب فاصله‌دارد

...

بـا لعل تو اعجاز مسیحا چکند کس

با این کف رنگین ید بیضا چه کند کس

رنگین:ـ سعادت یارخان دهلوی خلف‌محکم الدوله‌میرزا طهماسب بیگ خان اعتماد جنگ که رساله‌دار سرکار بادشاه دهلی بود ـ بعد وفات والد خود ترکهٔ پدری را صرف عیش و عشرت ساخته در لکهنو رسید و بزمرهٔ شاعران در سرکار شاهزاده میرزا سلیمان شکوه ملازم گردید و با میرزا قتیل و انشاءالله‌خان همطرحی و همبزمی داشت ، و در سخن سرائی و موسیقی و فنون سپاهگری و سواری اسب و شناخت حسن و قبح و پزشکی آن علم یکتائی می‌افراشت ودر نظم

از تلامذهٔ شاه حاتم شیخ ظهورالدین دهلوی ست و در سنه هزار وصد وچهل وسه بطلب نواب ذوالفقار بهادر در شهر باندا وارد گشت۔ وفاتش در ماه‌جمادی‌الاخر سنه حادی وخمسین از مأته ثالث عشرست (۱۲۵۱) و قبل از مرض الموت مثل اوستاد خود برزمان وفات خود مشعر شده خبر سال و ماه و تاریخ و روز مرگ بدوستان نزدیك و دور نوشت تغزل از طرف نسوان بمحاورهٔ آنان از ایجاداوست و در اردو چهاردیوان دارد که اسماء آنها ریخته و بیخته و آمیخته و انگیخته‌ست شعر فارسی‌هم خوب میگفت. از وست:

دوست یکسو خود زدشمن کین نمیخواهیم ما
خاطری از ما برنجد این نمی‌خواهیم ما
کوچهٔ دلدار ما را بهر آسایش بس ست
کشور ایران وملك چین نمی خواهیم ما

. . .

آنکه بر حسن تو مفتون شده است — عاقلی بود که مجنون شده است

. . .

رفتی و شور بمحفل افتاد — درد در پهلوی هر دل افتاد

* ☆ *

ز طوف کعبه و بتخانها کی تنگ میگردد
دل دیوانهٔ من مائل هر سنگ میگردد

. . .

حال دل شرح زبانی چکنم — چکنم دشمن جانی چکنم
عهد پیری بسر آمد (رنگین) — یاد ایام جوانی چکنم

. . .

دل بلائی ست که من میدانم — مبتلائیست که من میدانم
دلبری عشوه گری کج کلهی — میرزائی ست که من میدانم

نیست آسان گذر از دهر که این تنگنائی ست که من می‌دانم
خاکساری بجهان ای رنگین کیمیائی ست که من میدانم

. . .

ای عشق مرا مجنون کردی بر لاله رخان مفتون کردی
هر قطرهٔ اشك (رنگین) را سیحون کردی جیحون کردی

روح:ـ قاضی روح‌الله برادر قاضی شرف جهان قزوینی بعهد شاه طهماسب ماضی بعهدهٔ قضا رسیده و در سنه ثمان و اربعین وتسعمائه (۹۴۸) راهی ملك عدم گردید.

مراست غرقه بخون چشم اشکبار از تو
چه خون دل که مرا نیست در کنار از تو

روح‌الامین:ـ میرزا محمد روح الامین شهرستانی ابن‌العم میرزا رضی است که درعهدشاه‌عباس ماضی‌منصب صدارت کل داشت ووی در دور جهانگیری بعهدهٔ میربخشیگری سرفراز بود و در سلطنت شاهجهان بادشاه خطاب «میرجمله»یافت نوبتی که‌بوجه آزردگی بادشاه از وی ملازمان‌شاهی ترك ملاقاتش کردندغزلی موزون نمود مطلع آن غزل اینست.

کناره جوی از ین مشت استخوان شده‌اند
سگان آن‌سر کوخوش مزاجدان شده اند

روحانی:ـ حکیم روحانی تبریزی- از سخنوران سلطان‌حسین بایقراست

گفتم روم زکویش بگرفت اجل ره من
بنگر چهاست در ره بیچاره آدمی را

. . .

زحمت شانه مده منت آئینه مبر روی آراسته را باز چه می آرائی

روحانی‌سمرقندی:ـ نامش ابوبکر از تلامذهٔ رشید و طواط وستایشگران بهرام شاه غزنوی‌ست و بعدش در سرکار خوارزم شاه بکار کتابت ملازم گشت‌ودر

درسنه ثلث وعشرین وستمائه (۶۲۳) هنگامیکه سلطان شمس الدین التمش «رنتهنبور» را فتح کرده شهر «ماندو» را مخیم جاه و جلال ساخت روحانی از بخارا بحضور سلطان رسیده قصیدهٔ فتح که مطلعش اینست گذرانیدهٔ جائزهٔ جزیله یافت:

خبر باهل سما برد جبرئیل امین
ز فتحنامهٔ سلطان عصر شمس الدین

روحی بخاری: - در زمان شاه شیبک خان بشاعری نام بر آورده.

شبی همچون مرکب بود تاریک
رهی در وی چو شق خامه باریک

روحی خراسانی: - شاگرد ملاجامی ست و مناظره گل و بلبل و شمع و پروانه را باسلوب مرغوب دررشتهٔ نظم کشیده.

نمیخواهم کسی یابد زسرّ حالم آگاهی
وگرنه عالمی سوزم بیك آه سحر گاهی

روحی ساوجی: - از تاجران موزون طبع ساوه بود.

من کیستم بکوی بلا خانه ساخته
با نامرادی دل دیوانه ساخته

روحی: - شیخ محمدعلی دهلوی - بخدمت شاه گلشن دهلوی نسبت ارادت و تلمذ داشت.

امروز بیکسیم کز و دور مانده ایم
زین پیش یکد و روز کسی بوده ایم ما

روحی هرمزی: - مردی خوش فکر بود.

گویم آئین وفا و مهر در عالم کم ست
باز می گویم که شاید بوده باشد - عالم ست

روزبهان بقلی: - ابومحمد بن ابی نصر شیرازی - ازعارفان اسرار ربانی ومقربان بارگاه یزدانی و مستغرقان بحار بقاءبالله و سیاحان فیافی فناءفی الله بود - اولا

تحصیل علوم کرده و با ابونجیب سهروردی در اسکندریه باستماع صحیح بخاری شرکت نموده و خرقه از دست شیخ سراج الدین محمودبن خلیفة بن عبدالسلام پوشیده و مدتی در جبال شیراز ریاضتها کشیده هر دم بی‌قرار وچشم‌اشکبارداشت صاحب تصانیف لطیفه است مثل «تفسیرعرائس» و کتاب «الانوارفی کشف‌الاسرار» و «شرح شطحیات» و شیخ محی‌الدین عربی قدس سره نوشته که شیخ روزبهان‌در زمان مجاورت مکّهٔ معظمه و عین‌غلبهٔ وجد وحال بر مغنیه عاشق‌شد، خرقه‌ودستار را بمجلس صوفیهٔ حرم گذاشت که الحال وجد وحالم از اطلاق بتقیید کشیده: لیاقت این‌لباس‌ندارم ـ مغنیه بعد معاینهٔ احوال شیخ بخدمت رسیده توبه نمود وتن برضاء شیخ درداد آنزمان باز بر شیخ‌عشق حقیقی غالب آمد و مجازی‌زوال گرفت و باز همان جبه و عمامه پوشید و همچنان می‌جوشید ـ و اودرنظم مقید بتخلص نبود، گاهی روزبهان و گاهی‌صبری می‌آورد واز اینجاست که اکثر تذکره‌نویسان صبری اصفهانی برادر ملاضمیری وشیخ روزبهان صبری را متحد شمرده‌اندیاآنکه اوهم‌روزبهان‌نام‌داشته‌باشد والله اعلم‌بالصواب.وفات شیخ قدس‌سره‌در نیمهٔ ماه محرم سنه ست و ستمائة (۶۰۶) واقع شده از کلام فیض نظام اوست:

در ین زمانه منم قاید صراط الله ز حد خاور تا آستانهٔ اقصی
روندگان معارف مرا کجا بینند که هست منزل‌جانم بماوراء ورا

. . .

هجوم بوالهوس چندانکه عاشق از میان گم‌شد
مگر از ترکش نازت خدنگ امتحان گم شد؟

. . .

بملك حسن بخوبی سر آمدست آن زلف
که در نسب ز دو جانب بـآفتاب رسید

. . .

آنچه ندید است دو چشم زمان وآنچه نبشنید دو گـوش زمین
در گل رنگ تو نمودست آن خیز و بیا در گل ما آن ببین

* * *

رخ معشوق خواهی جان بر افشان غبار هستی از دامان برافشان
سر و سامان نگنجد در ره عشق قلم بر کش سر وسامان برافشان

رباعی

دل داغ تو دارد ار نه بفروختمی
در دیده توئی اگر نه بر دوختمی
جان منزل تست ورنه روزی صد بار
در پیش تو چون سپند بر سوختمی

روشن:ـ شاعری روشن بیان نامعلوم نام و نشان‌ست.

تا جدا شد بت سیمین بر ما از بر ما
نیست جز خوردن غم کار دل غمخور ما
گریهٔ ابر کجا اشک من زار کجا
نیل و جیحون نمی از ریزش چشم ترما
بسکه آتشکده شد سینه‌ام از سوز فراق
هست دوزخ شرر بی تفی از اخگر ما
از غم اینکه کشد یار قدح با اغیار
لاله سانست پر از خون جگر ساغر ما
(روشن)از بهر نثاری مه نازك بـدنی
پر دُر اشك بود دامن چشم تر ما

روشن‌ضمیر:ـ میرزا روشن ضمیر دهلوی-ماهر فن موسیقی و ساز نوازی و بعض فنون دیگر بود، در تهنیت حفظ قرآن بحضور عالمگیر بادشاه این رباعی گذرانده وجائزهٔ معتدبه‌یافت - رباعی ازوست:

محی الدینی و مصطفی حافظ تو صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو
تو حامی شرع و حامی توشارع تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

روشنی‌همدانی:ـ روشنگر بزم روشن بیانی ست در عصر اکبر بادشاه‌وارد

هندوستان شده بود. اوراست:

بر من نسیم وصل او مشکل وزد کز بخت بد

باد سموم از خاك من بر چیده‌دامان میشود

* * *

باچنین بختی که خودهم دشمن جان‌خودم

ساده لوحی بین که‌خواهم دوستدار من‌شوی!

رومی:- گرگین بیگ اصفهانی ابن سیاوش سلطان رومی الاصل‌است، از این وجه رومی تخلص نمود- از مشاهیر دور شاه عباس ماضی بود، وباتقی اوحدی مطارحه و مناظره داشت. و بعضی تخلص وی رزمی بزای معجمه بجای‌واو آورده و قاضی اختر آنرا از قبیل‌تصحیف شمرده، ازوست:

بقدر دوستیم درد ده که تا دانم باعتقاد توام مهر تا چه مقدارست

...

احوال دل بی‌سر وسامان ز که پرسم یا کاکل مشکین تو یا زلف تو دارد

رونق:- کریم دادخان لکهنوی ابن دادخان ست؛ این هر دو از مولدخود که‌موضعی‌در حوالی کالینجر بود. بریدندو به لکهنو رسیدند. رونق اکتساب‌علوم‌از علماء لکهنو نموده و بعمر هفتاد سال جادهٔ آخرت پیموده. اوراست:

آفتی یا که بلائی چه کسی زانکه چو زلف

هر که پهلوی تو بنشست پریشان برخاست

زود در یاب گر آهنگ عیادت داری

که طبیب از سر بیمار توگریان برخاست

...

خوش‌آندل که از کس غباری ندارد به نیك و بد خلق کاری ندارد

چه در گیردش شعلهٔ آه بلبل دلی کز گلی خار خاری‌ندارد

مشو رنجه بیهوده ناصح که(رونق) بعشق بتان اختیاری ندارد

...

خواهم که به بند خم گیسوی تو باشم

آزاد ز دین گردم و هندوی تو باشم

رونقی:ـ اوستاد ابوالمؤیدبخاری- ازارباب علم و فضل بودمدتی بعسرت گذرانید آخر منطوق ان مع‌العسر یسرا دید. از وست:

جانی ست تیغ یار که در اینچنین شگفت

جانی کزان بود تن و جان همه خراب

رونقی همدانی:ـ از اقران اختری یزدی و اقربای ابوطالب کلیم بودو در عهد شاهجهان بادشاه بهندوستان رسیده بهم‌طرحی و هم بزمی اینها حظی‌میربود و در سال هزار و بست و شش بعراق معاودت کرد و بار دیگر درهندوستان آمده همین‌جا در گذشت- درفن موسیقی مهارت کامل داشت. اوراست:

تا در آمد از در ما آتشین رخسار ما شمع روشن‌میکنند از سایهٔ دیوار ما

...

رفو کردیم چاك سینه را تا رفت دل بیرون

چو آن مفلس که از شرمندگی بندد دکانش را

...

دل پیش روی یار تماشا گه من ست آئینه در برابر گلزار گلشن ست

...

چه سود اگر مژه بی پارهٔ جگر باشد شکسته باد نهالی که بی ثمر باشد

...

باز خون از جگرم دیده تمنا دارد ابر چون خشك شود چشم بدریا دارد

...

بگاه گریه بسویم گشوده شد چشمش

که دلگشائی مست از هوای تر باشد

...

زبس گردید رنگین زآب چشم خون فشان من
گلستان را گل روی سبد شد آشیان من

رهائی اردستانی:ـ یا ماوراءالنهری بود. ازوست:

در کشتن اسیر محبت گه عتاب شمشیر کار جنبش ابرو نمیکند

رهائی رازی:ـ یا تورانی ست.اتزوست
غنچه را در سخن آورده دهن می گوید
میفشاند گهر از لعل و سخن می گوید

رهائی سبزواری:ـ معاصر تقی اوحدی‌ست.
دل که با داغ توسر گرم‌ست مرهم دوست‌نیست
سر که فتراك ترا خواهد بگردن‌دشمن‌ست

رهائی:ـ ملا سعیدالدین هروی از احفاد شیخ زین‌الدین خوافی‌بود، در عهد اکبر بادشاه بهند رسیده مثنوی «منظور انظار »بوزن «مخزن اسرار»بنام آن بادشاه‌مصدروموزون نمودوبانعام‌شاهی تمتع وافی ربودوهمین جا بودتاطائرروحش از پنجرهٔ اسطقسی رهائی یافت. ازوست:

جفا همین نه از آن شوخ بی‌وفا دیدم
زهر که چشم وفا داشتم جفا دیـدم
تو ای رفیق ز درد دلم نه ای آگاه
که من از آن بت نا آشنا چها دیدم

رهبان:ـ میرزا محمدقلی اصفهانی خلف ملاعبدالله طبیب ست کتب طبیه از برادر بزرگ خـود میرزا محمدنصیر خوانده و در شـاعری با« رفیق» و« آذر» هم طرح مانده است:

صبح ست فصل باده و بارانم آرزوست
دیدار یار و صحبت یارانم آرزو ست

رهی:ـ آقامحمد علی اصفهانی از وطن بهندوستان آمده ازاوست:

چندم گذرد شبهـا تا روز به یاربها
یا رب بودم روزی کاخر شود این‌شبها؟

. . .

تا کـی بود بحسرت چشمم براه ماهی
یا رب مباد هر گز چشم کسی براهی

ریاضی:ـ زاد و بومش‌قصبه زاده‌ست مضاف بخراسان ووی از حضورسلطان حسین میرزا بقضای قصبهٔ زاده مأمور بود و بعدعزل از آن عهده بمنادمت‌سلطان عز امتیاز یافت و وقائع زمانهٔ آن‌سلطان بکمال خوبی دررشتهٔ نظم کشیده منظور انظار عاطفت شاهی گردید و در سنه احدی و عشرین تسعمائه (۹۲۱) بـریاض رضوان خرامید.

بر دهانم زند آنشوخ و کناری گیرد
در میان چون سخن بوس و کناری گیرد

* **

«زغمزه بر جگرت تیر هـا زنم» گفتی
ولی چه سود که هر گز بدل نمیگوئی

باب‌زای‌معجمه

زاری:ـ سید علي لکهنوی ابن مولوی غلام ضامن برادر مولوی‌غلام‌ثامن رضوی. ازدوستان قاضی اختر بود یکی از اجدادش‌ازاصفهان‌به فرخ آباد رسیده رحل اقامت انداخت، واولادش‌ازآنجا دل بر کنده قصبهٔ جهلوتر را که در ملك اودست‌مسکن ساخت، واب و عم‌زاری بدامن دولت نواب معتمدالدوله آقامیروزیر غازی الدین حیدر اولین‌بادشاه ملك اود در شهر لکهنو اقامت گزید وزاری‌همین جا بذروهٔ استعداد رسید: او راست:

ای نکته هـای سرّ مهان در دهان تست
وی را ز غیب بسته بکنه لبـان تسـت

او بـر سر جفـا ست با غوای مدّعی
هشیار بـاش دل که دم امتحـان تست

...

هر صبـح و شام بگـر دم بکوی تو
باشد که گاه بنگرم از دور سـوی تو

زاری:ـ منشی منولال از کایتهان طباع شهر لکهنو بود و اولاً پیش میر قمرالدین منت و آخراً بخدمت میرزا قتیل زانوی تلمذته نمود صاحب دیوان ست.

او راست:

کدام نالۀجانسوز کرده‌ای زاهد که از فغان توزاری بمحفل‌افتادست

...

خوردیم آب کوثروازسلسبیل‌هم فیضی ز منت ست بمن از قتیل هـم

زاهد: محمد زاهد هروی‌ـ شایدهمان میرزاهد مصنف «زواهد ثلثه» باشد

مژۀ شوخ کسی بر سر جنگ ست اینجا
شانۀ مو به تنم زخم خدنگ ست اینجا

بی صدا نالۀ ما چون جرس تصویر ست
سرمه گون چشم کسی دردل تنگ است اینجا

زاهد:ـ میرزا قاسم خان اصفهانی از اکابر عباس‌آباد اصفهان وشاعر عهد شاه سلیمان ست،

میان کعبه و دل فرق اینقدر بـاشد
که دل خراب چو گردید بیت معمورست

مرا بچهرۀ سبـزان نظر زیاده بـود
که نو خط ست رخ سبز گرچه ساده بود

زائر :ـ زائر حسین عظیم آبادی خلف الصدق ملا محمد نصیر ازارباب علم و فضل و تقوی بود، و شرف حج و زیارات دریافته و در سنه ثنتین و ثمانین ومائه و الف (۱۱۸۲) بزیارت بیت المعمور شتافته، اوراست:

می توانی بدمی کار مرا ساخت چو شمع
ما نه آنیم که دشوار بود کشتن ما

. . .

گر جان برود ترك محبت نتوان کرد
ما را ز پی عشق تو جانی دگری هست

. . .

ز کعبه عشق بتی سوی دیر برد مرا
خجل ز روی عزیزان حق پرست شدم

زائر:ـ میرزا آقاجان لکهنوی خودرا از احفادمیرزا محمد رفیع باذل میشمرد و در زمرهٔ کتابخوانان و روضه خوانان لکهنو معدود بود «حمله حیدری» خوب میخواند و تا تألیف «آفتاب عالمتاب» بعمرشصت سال در قیدحیات بود. اوراست:

بر فلك رفت آه و زاری ما — عرش لرزد ز بیقراری ما
در رهت کم‌زخاك و خاشاکیم — خاك بر ما و خاکساری ما

. . .

عمرها شد که در افروختن و سوختنیم — دل ما اخگر ما سینهٔ ما مجمر ما

. . .

سر زد از شورش دل آه شرر بار چنان
کز زمین تا بسر چرخ کهن شعله کشید
این شفق نیست که برچرخ گرفت‌ست قرار
شعله های دل پر حسرت من شعله کشید

. . .

محفل آرای مرا جلوه گری بود غرض
بزم بر هم زدن حور و پری بود غرض
ذات خیر البشر از نور حق آمد (زائر)
مظهر حق بلباس بشری بود غرض

زائر اصفهانیه- در « آفتاب عالمتاب» گفته که از زنان پاك نهاد بود و همچنین ست در « نشتر عشق» و « نتائج الافکار » و در « شمع انجمن » نوشته که زائری ماهر مستعد بود و این عبارت برا نوثت وی صراحت نداشت لهذا اینجا ذکرش اتفاق افتاد.

خوردن خون دل از چشم تر آموخته ام
خون دل خورده ام و این هنر آموخته ام
کارمن بی تو بجز خون جگر خوردن نیست
طرفه کاری که بخون جگر آموخته ام
شیوهٔ عاشقی و رسم نظر بازی را
همه از مردم صاحب نظر آموخته ام

زائری مشهدی:- از زائران حظائر مضامین پاکیزه ست.

مرا سرویست در دل کرده جادر چشم روشن هم
چو گل پاکیزه رخ همچون صبا پاکیزه دامن هم

زبیده خاتون بغدادیه:- بنت جعفر بن ابوجعفر دوانیقی و حرم محترم هارون الرشید خلیفه عباسی ست- در استجماع فضائل و محاسن صوری و معنوی سر آمد نسوان زمان بود و حسنات و مبرات بسیاری از وی ظهور می نمود، نهر ما بین حرمین شریفین یاد گار اوست، طبعی موزون داشت در عربی و فارسی و ترکی بانشاد قصائد و اشعار فصیحه طبیعت می گماشت، پسرش امین رشید بعد پدر بر سریر خلافت نشست و چهار سال بفرمانروائی بسر برد، تا آنکه برادر غلاتی وی مأمون رشید بروی خروج نموده بقهر و غلبه زمام خلافت بدست آورد و امین مغلوب را بقتل رسانید، همین زبیده این رباعی را در مرثیهٔ پسر مقتول برشتهٔ نظم کشید

ومیخواند و اشك از دیدهٔ غم دیده می بارید:

ای اهل جهان عظیم ناخوش بی تو   بغداد پریشان و مشوش بی تو
رفتی تو و من بی‌تو بماندم فریـاد   تو درخاکی‌ومن‌بآتش‌بی‌تو(۱)

زخم: ـ حاجی‌محمدابراهیم مشهدی ـ دلش مستفیض از فیض سرمدی بود.

ز شوخی آنچنان گرم از پی نخجیر برخیزد
کهوحشت ازغزالان چون رم ازتصویر برخیزد

زکیا: ـ از از کیاء قم بود.

ز آشنائی مردم شدیم بیگانه   خوشا کسیکه غریبانه‌در دیارخودست

زکی: ـ ساکن‌بریلی، قاضی اختر را باوی ربطی بود و از اوست:

بی قراران را! تسلی از نگاه یـار نیست
زهر قـاتل داروی درد دل بیمار نیست

. . .

رو گرفت ست هوای چمنستان از من
میرود موج صبا بر زده دامان از من
شوق یك پیرهن از بهر دو تن می سازد
دامن از یار نمانده است و گریبان ازمن
دم عیسی قلمم یافت (زکی) بعد کلیـم
زنده شد لطف سخن باز بدوران از من

زکی: ـ لطف‌الله کاشغری از ستایشگران سلطان سنجرست. ازوست:

ای زلف تو هم گشاده هم بافتـه خوش
گاهی گرهی زده گهی تافته خـوش

---

(۱) اول بارست که میشنویم زبیده خاتون شعر فارسی گفته است؛ باز اگرمینوشت که مادر مامون شعر فارسی گفته است چون ایرانی بوده استبعاد نداشت. آدمیت

هم زلف تو دیده از رخت روزی نیك
هم روی تو از زلف شبی یافته خوش

وله رباعی

یا رب چه ظریف و ماهر و ترك است آن
کز عکس رخش تیره بود ترکستان
گر بوسه ستانی برد از ترك ستان
وانگه ستان که باشد آن ترك ستان

زکی:- ملا محمد سعید اردستانی از شعراء عهد شاه عباس ماضی ست بسیر هندهم رسیده بود رباعی ازوست:

یکچند مرا بخت بد از بیراهی / افگند ز رنجش تو در گمراهی
بپذیر که آورده ام اینك امروز / صد گونه خجالت بشفاعت خواهی

زکی:- مولانا عبدالله نهاوندی- جامع علوم ظاهری و باطنی ومنبع فیوض صوری و معنوی بود، قاضی بیضاوی از تلامذهٔ اوست در سنه سبع و ستمائة (۶۰۷) بجوار رحمت ایزدی پیوست، و او بذوالموتین شهرت دارد که قبل از وفات خود وصیت کرده بود که هر گاه روح ازتن من پرواز خواهد نمود استفتائی از مصر خواهدرسید، آنرا بدست من باید داد که جوابش خواهم نوشت- روزیکه ملا ازین دارفانی رحلت فرمود واورا برتخت غسل میت نهادند استفتاء مذکور رسید بعض ارباب عقیدت برطبق وصیت کاغذ استفتاء بردست ملا مرده گذاشتند وهماندم بر خاست وقلم ودوات طلبیده جواب باصواب نوشت باز بخوابید و همچنان میت گردید:

از کلام اوست:

در عالم بیوفا دویدیم بسی / بیچاره تر از خویش ندیدیم کسی
تا زانهٔ روزگار خوردیم بسی / از دست دل بی ادب پر هوسی

زکی:- مولوی میر محمد مهدی بریلوی- مردی معمر وشاعر پخته کار بود.

رخ گلگونت از عشاق پوشیدن نمی باید
تو کاری میکنی یارا که کردن را نمیشاید

زلالی اورگنجی:- همچنین‌ست در «نگارستان سخن» و در «آفتاب عالم تاب» ست که او در وطن دکان سرکه فروشی داشت و در «شمع انجمن» آنرا خوارزمی و محل اکتساب علومش هرات نوشته و این دوبیت از کلام وی آورده که یکی از آن در «نگارستان» و دیگری در «آفتاب عالمتاب» بنامش مرقوم‌ست

تنها نصیب من غم و درد حبیب نیست
از هیچ درد و غم دل ما بی نصیب نیست

. . .

نخواهی کرد باور خار خار سینهٔ چاکم
مگر روزیکه گیرد دامنت خار سر خاکم

زلالی تبریزی:- صبیحی ملیحی موزون قامت بود و به امداد سخنوران عشق مشرب بسخن سنجی مشتهر گردید. اوراست.

از خون من امروز کفش گرنه نگارست
فردای جزا دست من و دامن یار ست

. . .

بشنو این نکتهٔ سنجیده ز غم خوردهٔ عشق
که به از زندهٔ بی عشق بود مردهٔ عشق

زمانامازندرانی:- در سخن گستری سلیقهٔ درست داشت.

عروس یکشبهٔ دهر را وفائی نیست تو نیزی یکشبه کام دل از جهان بر دار

زمانا:- نقاش حناتراش اردستانی - که «در نشتر عشق» آنرا زمانی به یاء نسبت نوشته، شاعری خوش گفتارست و «انور» هم تخلص اوست و بعضی او را به اشتباه اتحاد تخلص زمانا دانسته‌اند که فریبی هم تخلص میکرد وطنش اصفهان بود و بعضی انور و زمانا نقاش را دو کس انکاشته دوجا ذکر کرده. اوراست:

یک‌خنده چو گل نـامزدم ساخته بودند

چیدند مرا غنچه و آنهم ز میان رفت

✡ ✡ ✡

قصد قتلم گر کنی بدنامئی خواهی کشید

زانکه تا خنجر برانی انتظارم میکشد

***

گر وحشیانـه از روش خلق میـرمم

عذرم بسی بجاست که آدم ندیـده ام

وله رباعی

امشب که رخش بزم فروز من و تسـت

خوش باش ای دل که وقت‌سوز من وتست

بنشسته و جـز شمع کسی پیشش نیست

پـروانه بیا که روز روز من و تست

ایضاً

در عرصهٔ دهر آدمی پیدا نیست   ور هست در و بجز کمی پیدانیست

عالم بسـواد چشـم خوبان‌ماند   کش مردم‌هست و مردمی پیدا نیست

زمان:ـ سید جناب‌علی‌بن میر غلام خضر متوطن بردوان از قصبات بنگاله بود ودر صرف ونحو عربی بقدر ضرودت دستگاهی داشت و در سرکار انگریزی‌از عهدهٔ سررشته داری تا منصب صدرالصدوری عروج کرده، قاضی محمدصادق‌خان‌اختر اورا از دوستان صادق شمرده. ازوست:

هر کس ازین گلستان دل شاد رفته باشد

چون سرو چیده دامن آزاد رفته بـاشد

...

بآه ولاله دلم را گرفت تنگ نفس   کند در آینهٔ صاف کار رنگ نفس

دلم ز جنبش آهی شکسته میگردد بود بشیشهٔ من چون حباب سنگ نفس

ببست تیز نگاهش ره فغان (زمان) کشد چگونه از آن چشم شوخ و شنگ نفس

. . .

نگاه چشم شوخ آن بت خود کام میخواهم

غزالان را زبهر خود چو مجنون رام میخواهم

تماشای نگاه چشم مستش سر خوشم دارد

بباغ حسن او سیر گل بادام میخواهم

(زمان) هرگز علاجی نیست این بیتابی دل را

در آتش همچو سیمابم اگر آرام میخواهم

زمانی:- حاجی محمد زمان کفش‌دار - از خطهٔ اصفهان‌ست:

جام بلور از خم شراب بر آمد ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد

زنبیل بیك:- ابن اصلان بیگ خان گرجستانی‌ست که درعهد شاه عباس ماضی بحکومت مرو سرفرازی داشت

زغنچهٔ دهنت بوسه‌ای بخواب گرفتم نمردم و ز گل آرزو گلاب گرفتم

زوار:- شیخ محمد ماه غازی‌پوری وطنش قصبهٔ سرونی دو کروهی شهر غازی‌پور است بعد بیعت بردست شیخ محمد فاخر زائر الله آبادی تخلص سابق را که نسیم بود بزوار متبدل ساخت.

در همه خوش نگهان جای تو بالا کردم مردم دیدهٔ خود کنده تراجا کردم

زوزنی:- موزون طبعی از اولاد ملك زوزن بوده.

شب عیدم بقدح کرد اشارت مه نو من و میخانه دگر جان گرو و جامه گرو

زیانی:- میرزا ابوالقاسم برادر میر عنایت‌الله اصفهانی که از طرف نادر شاه بوزارت کرمان ممتاز بود از وست:

دلی دارم درون سینهٔ تنگ چو مرغ نو قفس با خویش در جنگ

رباعی

در سینه ام آه سر کشی بود چه شد — در جان داغی ز مهوشی بود چه شد ؟
طور دلم از تجلی عشق تهی ست — در وادی ایمن آتشی بود چه شد ؟

ایضاً

مجنون دل آزردهٔ بی صبر و قرار — میگشت بکوه و دشت با نالهٔ زار
خار و خس دشت را بمژگان میرفت — تا ناقهٔ لیلی کند آسوده گذار

زیرك:ـ گوبند رام‌پندت‌لکهنوی ـ طبع رسا و فکر فلك فرسا داشت شیخ محمّدعلی حزین لاهیجی در قطعهٔ زبان بهجو کشامره دراز کرده بود این زیرك بمعاینه‌اش بهم بر آمده در جوابش قطعه‌ای گفت و بسیاردراز نفسیها نمود، چنداشعار هردو قطعه‌برای‌تنزه مردم دیدهٔ ناظرین مرقوم‌میشود، بعض اشعارقطعهٔشیخ‌اینست:

شرح قومی شنو از من که ندارند نسب — ادب و شرم و حیا غیرت از ایشان مطلب
همه حمامی و دلاك بود اعلایش — مابقی دلّه و ساد و دگر ارباب طرب
در حسب نامهٔ شان از همهٔ خلق جد است — در نجابت بعز از یـل رسانند نسب
کس ندیده بوطن مردن کشمیری را — در جهان چون صف مورند روان‌دانه‌طلب
یك از ین قوم ندید ست دو نوبت کشمیر — بر نگردد چو ز سوراخ بر آید عقرب
پی یک حبه دوانند شتابان بدمشق — نزد ایشان دو قدم راه بود تا بحلب
بی سبب نیست اگر دوستی اظهار کنند — بعداوت چو در آیند مجوئید سبب

در محبت چو ذباب و بمروت زنبور
بسخاوت چو غراب و بشجاعت ارنب

جزو نظمی که کند خامهٔ ایشان تحریر
هزج و سالم آنرا همه بینی اخرب

گر کشند از تن زارت‌چوشپش خون‌چه‌غریب
ور برند از کفت ایمان چه‌بعیدوچه‌عجیب

کفش و پاجامه نماند بیکی‌ازعجمی
لنگ عمامه تمامی برد از اهل عرب

تا نمیزاد ز دنیای دنی کشمیری
کاش این قحبه سترون بدی ابلیس‌عزب

و بعض ابیات از قطعه زیرك اینست:

شهسواریکه بدشت سخن از طبع روان
تاخت چون قدسی و طغراءوجلالا اشهب

واصف خطهٔ کشمیر شد و سکانش
که عجیب‌ست و غریب اند عجم‌تا بعرب

آدم آنست که گوید ز بهشت و غلمان
هر چه آید بدل از معنی و لفظش برلب

نه که چون مرتدمجهول فرومایه فضول
نه که ازخلق خوشش بهره بودنی‌زادب

باشد از نقص خرد بیده در عالم شعر
بر خلاف همه ارباب کمالش مشرب

چند در پنبهٔ ابهام نهم دُرّ سخن
فاش گویم که کدامین‌بود آن بدمذهب

شیخ شیطان که حزین نام وخطابش آمد
در سخن یافت درین جزو زمان تامنصب
بی حیا آب نه درچشم و نه بر رو دارد
خاك او ساخت مخمّر زپی خجلت رب
قلتبان چون ندهد ساق عروسان سامان
میهمان جفته زنانند بخوابش هر شب
همچو پیکان بدلش غیر دل آزاری نیست
چو کمان خم نشود پیش کسی جزمطلب
خانه‌اش نی بفلك هست ونه برروی زمین
سر بسر خانه‌براندازچورأس ست وذنب
ساکن دیر شد و زائر بت خانهٔ هند
غور کن بودن او را ببنارس چه‌سبب؟
کیست درشیطنت ای شیخ بگو اوستادت
که عزازیل بود پیش تو طفل مکتب
فتنه ها زاد بایران ز وجودت شاید
مادرت ام خبائث شده چون بنت عنب
چون تو موذی نبرد راه دگر ره‌بوطن
روی سوراخ ندیدست دو نوبت عقرب
حرف بد جز بزبان و لب بدکی آید
بد اگر درحق نیکان تو بگوئی‌چه عجب

ولە قطعه در مذمت شاهزاده دهلوی

گر چنین ای همای اوج کمال / مرغ بازی تو اختیار کنی
من ببانگ بلند می گویم / خانه را بر خروس‌بار کنی

زینت‌نطنزی: - سید ابوالحسن از سخنوران عهد شاه عباس ماضی بود

همچنین ست در «آفتاب عالمتاب» ودر« نگارستان سخن» او را لنبانی نگاشته ودر «شمع انجمن» زینتی بیاء نسبت مرقوم‌ست، از کلام اوست:

اشکم افروخته شمعی که شرارش خونست
آهم آراسته باغی کـه بهارش خون ست

زینت آن غمزه دلیر ست دلیری نکنی
حذر از ناوك پـر کار که کارش خون‌ست

زینتی بدخشانی:ـ سید عالی نسب بود.

هر گه رسم بخاك در مرتضی علی جان را فدا کنم بسر مرتضی علی

زینتی بلیانی:ـ معاصر تقی‌اوحدی‌بوده و تحصیل‌فضائل در استرآبادنموده از اینجاست که‌در «نگارستان سخن»و بعض نسخ‌دیگر این‌فن‌اورااسترآبادی‌شمرده

بکف تیغ جفا سویم عتاب آلوده میآید
من از هجران او جان داده‌ام بیهوده آمد

زینتی سبزواری:ـ ملازم بار گاه محمد ظهیرالدین بابر پادشاه بود.

صنوبر تا ز خدمتگاری قدت جدا مانده
شده دیوانه و ژولیده مو سر در هوا مانده

زین خان کوکه اکبرآبادی:ـ از امراء عهد اکبر بادشاه است و مـادرش مرضعهٔ پادشاه بود و مزار و آثارش هنوز در اکبرآباد باقیست و در«آفتاب عالم تاب» او را هروی نوشته ودر «نگارستان سخن» همین یك کس را یکجا زیـن خان کوکلتاش و دگرجازین کوکه آورده ازوست:

گریان بکوی دوست نشینم بروز غم
چندانکه رحم در دل دشمن بر آورم

آرامشم نمی دهد این چرخ کج خرام
تا رشتهٔ مراد بسـوزن در آورم

..

از امتداد هجر بدان خوشدلم که یار
گوید تو کیستی که فراموش کرده‌ام

وله رباعی

در هجر من از طرب کناری دارم
با ناله و آه روز گاری دارم
غم بر سر غم ز غمگساری دارم
با اینهمه غم خوشم که یاری دارم

زین :- زین‌الدین محمود اصفهانی- از معاریف حکما بود و در عهد اکبر بادشاه در هندوستان آمده بعد زمانی عود بوطن نمود. رباعی:

علم ازلی آب و گل من چو سرشت
تخمی ز بد و نیک عمل در وی کشت
او عالم و من معترف کردهٔ زشت
کاتب گنه مرا چه بیهوده نوشت !

أیضاً

شد فصل بهار و موسم صاف خم ست
مخموران را چشم بر اطراف خم ست
جز در کف ساقیان گلچهر مجوی
عنقای فراغتی که در قاف خم ست

زین:- زین‌العابدین خان خلف نواب آصف جاه‌عالی دستگاه بود.

زخمهای سینهٔ ما آشنا با ناخن ست
روی بهبودی ندارد زخم‌ما تا ناخن ست

• • •

تا نگسلد زهم‌زخط سبز گلرخان
شیرازه بست دست قضا بر کتاب حسن

زین:- مولانا زین‌الدین خوافی‌ست که‌در سنه ثلث‌و ثلثین وثمانمائه(۸۳۳) بمرض طاعون رخت از سرای فانی بست. اوراست

آتش بمن اندر زن سوز دلم افزون کن
این دود وجودم را از روزنه بیرون کن

زین:- میر زین‌الدین صوفی هروی از ارباب فضل و کمال بود. رباعی:

در جستن جام جم جهان پیمودم — روزی ننشستم و شبی نغنودم
ز استاد چو وصف جام جم بشنودم — خود جام‌جهان‌نمای‌جم‌من‌بودم

باب سین مهمله

سابق:- حاجی فریدون‌اصفهانی- از طبقهٔ اتراك و سخنوران عمدهٔ عهدشاه اسمعیل صفوی‌ست در عهد عالمگیری از وطن بریده بهندوستان رسیده. از وست:

حسن چون تاب‌دهد زلف‌خود آرائی‌را — شمع سازدوصف مژگان تماشائی را

. . .

هر کجا (سابق) ز جوش بی‌خودی گم میشود
در سر کوی تو می گیرد سراغ خویش را

. . .

در هرشکن زلف توصد نافه نهان‌ست — گوئی‌زده‌ای‌قافلهٔ‌چین وختن را

. . .

بیدماغم خانه آرائی نمی‌آید زمن — سیل گاهی میکشد جاروب‌این‌ویرانه‌را

. . .

مرهمی نیست که در حقهٔ خاموشی نیست — نفس آهسته زدن بخیهٔ‌چاك‌دهن‌ست

. . .

سوختم از رشك باز امشب غمش مهمان کیست
یارب آن آتش که میسوزدمرادرجان کیست؟

. . .

از نگاه‌سرمه‌سائی‌می‌توان خاموش کرد — گر نمیخواهد دلت آوازها گرددبلند

. . .

مست و بیباك ووفا دشمن‌وخنجربر کف — خوب می آئی اگر رحم‌شفاعت نکند

بسکه در راه‌طلب گرم‌روان سوخته‌اند جاده‌شمعیست که‌ازهردوسرافروخته‌اند

. . .

بزیر تیغ ز جلاد بوسه می طلبم شراب شوق تو ما را چه بیمحابا کرد
مرا بترك تو تعلیم میکندناصح اگرچه خود نتوانست ترك دنیا کرد

. . .

نونهالی زین گلستان هر زمان سر میکشد
دل نمی داند که درپای کدام افتد بخاك

. . .

بعد عمری کامشب آزادم زبندبیخودی مدعا نا گفته در بند جواب افتاده ام

* * *

کی سر عاشق بهر محراب می‌آید فرو شد خدا ساز ازبرای ما خم ابروی او

. . .

چو گل شکفته بصد آب‌ورنگ‌می‌آئی ز شهر آئینه یا از فرنگ می آئی ؟

. . .

میخواهمت که عاشق زار کسی شوی ای ترك صید پیشه شکار کسی شوی

. . .

کیم من مفلس مسرف بنقد قلب محتاجی
چنان‌دل میدهم از کف که‌بسیارست‌پنداری

ساجد: ـ منشی‌فضل‌الله متوطن قصبهٔ ساندی ازاعمال ملك‌اود بود وباقاضی اختر دم دوستی میزد. ازوست :

بر لب بام افگنی چند برخ نقاب را غلغلهٔ کسوف شد نامزد آفتاب را

. . .

ناتوان شد در فراقش تا دل بی تاب ما
خیزد و افتدز بس بی طاقتی فریاد ما

. . .

با دُرِ گوش تو کارست مرا　　　خانه بر دوش قرارست مرا

. . .

دل از فسردگی طبع من در آزار ست
ز شیر دایۀ بیمار طفل بیمار ست

. . .

با زلف تو تا فتاده کارم　　　آشفته و تیره روز گارم

ساحر:- شیخ فضل حق عرف غلام مینا ابن شیخ فضل امام متوطن قصبۀ کاکوری- از اولاد محمّد بن حنفیه رضی الله عنه بود، کسب علوم ظاهری و باطنی در خدمت جناب مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی و شاه غلام علی نقشبندی در دهلی نمود و مشق سخن از شیخ غلام همدانی مصحفی کرده - میرزا قتیل میگفت که ساحر شاگرد مصحفی نیست بل اوستاد اوست، و الحق که در نظم و نثر نظیر خود نداشت و در سنه خمسین از مأة ثالث عشر (۱۲۵۰) مینای جسم را از صهبای جان خالی داشت. او راست:

جدا ز کویت بخاك هر جا فلك سپارد من حزین را
زاشك و آه شرار افشان در آب و آتش کشم زمین را
نوشته كلك قضا بنامم برات سوز و گداز عشقت
چگونه اکنون توان ستردن بسعی کز لك خط جبین را

. . .

اینست در ایام اسیری هوس ما　　　صیاد گذارد بگلستان قفس ما

. . .

بهر زمین که مزار غنوده بختان بود　　　همشیۀ سبزۀ خوابیده از زمین برخاست
نشست یا ردم نزع بر سر بالین　　　قیامتی عجبی روز واپسین بر خاست
مگر شکسته پری یاد آشیان میکرد　　　سحر ز کنج قفس نالۀ حزین برخاست

. . .

نشان تیر تو باشیم گر کمان اینست جگر بزخم فروشیم اگر سنان اینست

...

کار ادب رسید بجائی که روز وصل اشکی که بود بر مژه غلطیدنی نبود

...

تا صبح دل خون شده در سینه طپان بود

ای مرغ شب آهنگ نوای تو سنان بود

***

جگر خون کند نالهٔ عندلیبی که در فصل گل آشیانی ندارد

...

هر رگ ابر ز مژگان ترم ساخته‌اند برق رخشنده ز آه جگرم ساخته‌اند

...

لخت دل بر یکدگر در دیدهٔ تر یافتم

من درین دریای خون کبریت احمر یافتم

میخلد هر دم خیال نوك مژگانت بدل

من برات زندگی بر نوك خنجر یافتم

...

بنوك هر مژه صد پارهٔ جگر دارم نهال گلشن عشقم همین ثمر دارم

...

گوهر به پیش آن دُر دندان به نیم جو

یاقوت سرخ با لب خندان به نیم جو

...

امید یك دو سه زخمی ز خنجرت تا چند

دل گرفتهٔ ما را شکفته کن گاهی

...

با آنکه صد خدنگ تو در پهلویم نشست — دارم بدل هنوز مقـام سنان تهـی
دل تا جگر پرست ز داغ جفـا ولـی — دارم زداستان شکایت زبـان تهی

ساحری‌ترک۔ اوقات بسیر و سیاحت ربع مسکون میگذرانید . . .

رباعی

ای آنکه دلت را خبری از من نیست — تا مینگری خود اثری از من نیست
رحمی بدلم کن‌منگر کاین دل کیست — انگار که هست ازدگری‌از من نیست

ساحری:۔ محمدقاسم تونی از هم عصران تقی اوحدی بود. رباعی:

دل ساغرهجران توخوردن‌نتوانست — جان را بلب آورد و سپردن نتوانست
خلقی همه جانها بتمنای تـو دادند — بر خضر ستم رفت که مردن نتوانست

ساطع:۔ ملا ابوالحسن ابن ملاعلی کشمیری و شاگرد میرزا داراب بیگ جویاست۔ اولاً ملازم اسلام خان میرآتش بهادر شاه بادشاه دهلی بود و « گلشـن اسلام» بنامش‌مرتب نمود، بعداز آن بمدح صمصام الدوله قصیده‌های بلیغه گفتـه بجائزه‌اش سیورغالی در وطن حاصل نمود و مثنوی«جنگ فیلان» بکمال لطـافت موزون نموده بحضور محمدشاه بادشاه گذرانید و بجائزه معتدبه مشمول عطاء شاهی گردید و « برهان قاطع» را انتخاب زده « حجت ساطع» نام گذاشت ودر سنه‌ست وخمسین از مأته ثانی عشر (۱۱۵۶) رخت ازینعالم برداشت. ازوست:

عندلیبان را بود دور ازتودر گلزارها — همچو آتش در نیستان ناله در منقارها

* * *

زهر زخمیست جوی خون روان از تیغ‌او ما را
شهیدش کر بلائی میکند دامـان صحرا را

. . .

ما شهادت طلبان حسن ادا میخواهیم — قبضهٔ تیغ قضا کن گره ابرو را

. . .

بعد مردن نرود مهر تو از ما که کفن — آتش شوق شهیدان ترا دامانست

. . .

دهن تنگ تو گویا بگلستان خیال　　غنچهٔ باغ عدم در چمن امکان ست

. . .

شفقی گشت هوا تا بگلستان رفتی　　بسکه ازشرم تورنگ ازرخ گلها برخاست

✿ ✿ ✿

طرز چشم تو تغافل نگهی ست　　خلق کج لازمهٔ بیمار ست

. . .

جان شیرین لب او خنده بها نستاند　　طمع بوس گدایان چه زیاد ازدهن ست

. . .

اعتمادی نیست انس طائر اقبال را　　این کبوتر هرزمان مشتاق بام دیگر ست

. . .

دو عالم بر شکوه کبریای عشق تنگ آمد
جهانی دیگر ار باشد توان ازخویش بیرون شد

. . .

مرا عشق مجازی از حقیقت کی کند غافل
دهان غنچه را بوسم کزو بوی تو می آید

چشم بر سرو خرامان تو گل از شبنم
یکی از آبله پایان تو گل از شبنم

وقت آنست که دندان بجگر افشارد
پیش لعل لب خندان تو گل از شبنم

وله رباعی

مفتم نه ز جام عشق مستی دادند　　کاین نیستیم بقدر هستی دادند
سرمایه هر آنچه بود دادم ازدست　　ارزان نه متاع تنگدستی دادند

ساغرعظیم آبادی: نامش مولوی غلام علی۔ در اقران خود از ممتازان و مستعدان علم فارسی ست و طرز سخن سرائی از اوستادی مولوی محمد احسن احسن

بلگرامی اخذ نموده. ازوست:

تا یافتم ادای تو از غمزه‌های گل
دارم سر نیاز چو بلبل بپای گل

ساغر لاهوری:۔ ساغر کش مصطبهٔ سخن بود.

باشك نا امیدیها چو شمع انجمن رفتم
بریدم آنقدر از خود که از جزو بدن رفتم

دل ساغر بجوش آمد زجور تیغ خونریزش
فغانی گردلی داری تو باش اینجا که من رفتم

ساقی:۔ میرزا شاه حسین اصفهانی۔ دراصل از گروه معماران بودودر عصر سلطان میرزا پیشهٔ میوه فروشی اختیار نمود و بیاوری بخت بیدار درعهدشاه اسماعیل صفوی بمنصب وزارت عروج کرد۔ بسکه مطایبه و مزاج بر مزاجش مستولی بود شرفا ازینمعنی بوجه رذالت ذاتش می رنجیدند۔ چنانکه روزی شاه قلی بیگ بخنجر اورا شهید ساخت اوراست.

شام غم غیر سگ کویش که با من یار بود
هر که را دیدم ز یاران بر سر آزار بود

ساکت:۔ شاه ابراهیم یزدی مردی بزرگ بود ازاوست :

دل برای خود نمی نالد در ین وادی عیث
این جرس گم گشته‌ای دارد که شیون میکند

. . .

این وصیت کرد بلبل چون لب از فریاد بست
«در چمن آرامگاه من بزیر گل کنید»

ساکتی قمی:۔ از احفاد عبدالله انصاری قدس سره بود.

اگر نظر سوی غمخواره ای کنی چه شود
بلطف چارهٔ بیچاره ای کنی چه شود

سالار کشمیری:۔ مادام الحیات در دهلی بملازمت نواب خان دوران خان

گذرانید. ازوست.

از تنگی آن دهن چه گویم　　　گنجایش گفتگو ندارد

. . .

میرساند بتو پیغام ز جان سختی ما　　　دم شمشیر تو هر گاه که بر می گردد

. . .

خوشا روزیکه بر پای تو سر گرم نیازافتم
دم بر خاستن چندان روم ازخود که بازافتم

سالک اصفهانی: مالک اقلیم خوش بیانی‌ست.

جستجوی دگری داشت چو پرسیدم ازو
منفعل گشت و بمن گفت ترا میجویم

سالک:ـ سید غلام حسین اورنگ آبادی خلف سید شهاب‌الدین ولدسید محمداسحق‌بغدادی‌ـ از اولاد شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره‌بود. ولادتش سال‌اولین مأته دوازدهم (۱۱۰۱) ست بعد سن رشد در احمدآباد گجرات بخدمت شاه رضا علی نبیرهٔ حضرت مجدد الف ثانی‌رسیده، کسب کمال باطنی‌نمود، پس‌دراورنگ آباد آمده مسجدی و خانقاهی بنا نموده و دوم جمادی الاخر در سال‌ست‌وسبعین و مأته الف (۱۱۷۶) سالک مسلک عدم گردید.

صرف راه دوستیها شد دل پر درد ما　　　میچکد خون محبت گرفشاری گردما

. . .

نشئه‌پرداز دماغم شب که سرآب‌بود　　　بادبان کشتی‌می‌چادرمهتاب بود

سالک‌یزدی:ـ شاگر حکیم رکنامسیح کاشی‌بودـ ازوطن بملک‌دکن‌رسید و ملازم عبدالله قطب‌شاه گردید بعد زمانی بشاهجهان آمد و بدستگیری دانشمند خان بملازمت شاهجهان بادشاه عزامتیاز یافت و میان یزدی و شاه محمد ابراهیم سالک قزوینی از شعراء شمع انجمن که در دهلی وارد بودمناظره ومنازعه میماند

ازاوست:

هر رگ ابر که آبستن صد طوفان ست
می رساند نسب خویش بچشم تر ما

اگر بخانه نیائی باین قدر شادم
که گاه گاه بپرسی نشان خانهٔ ما

...

کف موسی که چراغ ید بیضا بر داشت
پنبه‌ای بود که ازداغ دل ما بر داشت

...

هر چند چو خورشید بجائی ننشینی هر جا که نظر میفگنم جای تو گرم‌ست
پرواز فراموش کند بال پریزاد درهرسر کوئی که‌تماشای تو گرم ست

✩✩✩

یاد آنروز که داغت جگر مامیسوخت خیل پروانه و بلبل بسر مامیسوخت

✩✩✩

مکیدن جان گرفتن غنچه کردن بوسه بر چیدن
کلام الله یاقوت لبش تفسیر ها دارد

✩✩✩

نباشد دور اگر قاصد جواب نامه دیر آرد
کسی را دل نمی آید که از کوی تو بر گردد

✩✩✩

اشك را همسفر چاك گریبان کردم
صد گل و لاله بیکبار بدامان کردم

✩✩✩

ای که بی لذت رسوائیم آرام نبود
شیشه بر داشته دنبال عسس می گشتم

✿ ✿ ✿

گل خوشنماست بر سر و دستار بوالهوس
بر خاك عاشقان پـر بلبل نثار کن

✿ ✿ ✿

باید فشرد دیده‌وباید گداخت‌دل تا یك دو قطره اشك بسامان کند کسی

سالم:ء ملاعبدالغفار کاشی‌در صنعت تصویر و تذهیب دستگاهی کامل‌داشت این رباعی ازوست:

یك لحظه غم تـو بی وفائی نکند با غیر دل من آشنائی نکند
غم بادل خون گرفته‌عهدی کردست تا او باشد از و جدائی نکند

سالم : ـ ملانظاما قزوینی از ارباب طبع سلیم و ذهن مستقیم ست...

تا بر خط ریحان تـو افتاد نگاهم
خورشید مزلّف شده از سنبل آهـم

سالم :ـ میرزا محمد شفیع ازسیکه سازان اصفهان بود وبعهد نادرشاه‌در بغداد بمرض طاعون بعالم جاودانی انتقال نمود.

وقت دل خوش خبر داشت بکوی تو ز کار
او بجا ماند و من از بی خبری بستم بار

سالم:ـ میر لطف‌الله کشمیری معاصر میر نجات ناظم گل کشتی ست.

زین تغافلها که ما و یار بـا هم کرده ایم
خویشتن را بی سبب رسـوای عالم کرده‌ایم

هر دو یکسانیم پیش قدر آن بیداد گر
ما وغیر از بسکه (سالم) غیبت‌هم کرده‌ایم

سامان:ـ مولوی احمدالله الله آبادی مولدش کشمیرست و در دورشاه‌عالم

بادشاه سکونت الله آباد اختیار نمود.

سجده بر خاك دری میخواهم همچو خورشید سری میخواهم
تا کشم بار غم او (سامان) کوه آسا کمـری می خواهم

✿ ✿ ✿

امروز کار مستان ساقی تمام گردان از لب شراب بنماوزچشم جام گردان

سامع:- محمداحسن خان دهلوی از احفاد راجه بیربل یا راجه تودر مـل اکبر شاهی بود و جد سامع بشرف اسلام مشرف گردید و سامع بفیض صحبت موزون طبعی اکتساب نمود. بعدش اصلاح سخن از شیخ حسین شهرت میگرفت و پس از آن برای مشق نظم بخدمت شیخ محمدعلی حزین لاهیجی حاضر میشد و در سرکار ظهیرالدوله عظیم‌الله خان بهادرمجاهد جنگ ابن‌العم نواب قمرالدین‌خان بها دربداروغگی حبیب‌خاص‌سرفرازی داشت و بعمر شصت‌سال رخت‌ازینعالم‌برداشت

از تماشا که آن مست حیا می آیم تنگ در برمکش ای آئینه تمثال مرا

سامی:- تخلص سید محمدحسین متوطن قصبهٔ کنتور از قصبات ملك اود که در حوالی لکهنو واقع‌ست ووی درین زمان بدارالامارة کلکته از حضور واجدعلیشاه منخلع‌الخلافة خاتم سلاطین اود بعهدهٔ وکالت وخطاب منصرم‌الدوله‌سرفرازی‌دارد. و در نظم فارسی از تلامذهٔ اوستادی مولوی محمداحسن بلگرامی متخلص باحسن‌ست و در زمرهٔ معاصرین خود شیرین‌سخن و شکرشکن.

ای دل و جـانم اسیر زلف پیچان شما
سینه ها آماجـگاه تیر مژگان شمـا

. . .

دل و جان را هدف ناوك جانان کردم
درد داند که بدین هردو چه احسان کردم

سامی:- معلوم نیست که کدامی ست‌مثنوی یوسف زلیخا ازوی یادگارمانده از آن ست:

تعالـی الله ز نـاز خوبرویان
مژه عاشق کش ولب عـذر گویان

کشیدن‌خنجر مژ گان که برخیز
گشادن غنچه خندان که مگریز

ستم‌در چشم و برلب خنـده‌را راه
عیان در جنگ وپنهان آشتی خواه

سامی:- شیرازی از سامی منزلتان سخن طرازی‌ست.

حیران ابد گشت دمی هر که ترادید
گر نیست ز من بـاورت آئینه گواه ست

سامی:- میرزا جان‌ابن میرزا سعید بیگ بدخشی از رفقاء‌نواب ذوالفقار الدوله بود:

تا چند میدهی کله نا ز ر ا شکسـت
بشکن بقدر گوشهٔ چشمی نقـا ب را

سامی:- میرزا جان بیگ دهلوی خلف میرزا سعید بیگ قبچاق بود مولدش کشمیر و در دهلی نشو و نما نموده رفاقت ابوالقاسم خان گزید و بعـد شهادت‌خان‌مذ کور در محاربهٔ ضابطه خان‌قاصدوطن گردید - عیال ابوالقاسم خان جدائی وی نپسندیدند با خودداشته، مدت عمرش بدلجوئی کوشیدند. ازوست:

مـی آمد و بر من ز تبم نظری داشت
گوئی ز دل گم شده من خبری داشت

بختم نه بدین رنگ چو زلف توسیه بود
آخر نه زرویت شب ماهم سحری داشت

. . .

چه روزست این که دیگر برسرم آن سروناز آمد
قیامت شد مگر قائم که عمر رفته بازآمد

. . .

تا کی چو صبا در طلب بوی تو گردم
یکبار بگو گرد سر کوی تو گردم

سائر اردوبادی:- در هندوستان عمر بسر نموده.

بنوش و لعمت حق بریزید کن سائـر

اگر بدست تو در کربلا شراب دهنـد

سائلی:ـ سعدالملك قزوینی امام مسجد جامع قزوین بود همچنین ست‌در « آفتاب عالمتاب » و « شمع انجمن » ودر « نگارستان سخن » و ماخذش ازغلطی تخلص وی سامی نگاشته و بعضی باندك‌اشتباه صوری سائلی را سالمی‌منسوب‌بسالم دانسته،لکن کسی غیر همین یك شعر بنامش نیاورده.

شد فاش راز عشق من وکار از آن گذشت

کز بیم غیر بر سر آن کو توان گـذشت

سائلی‌همدانی:ـ از رنگین خیالان ست.

فرقت روی تو ز اندازهٔ طـاقت بگذشت

بیش ازین صبر ندارم کرم از مردان‌ست

سپاهی:ـ غلام اسمعیل بلگرامی ولد شیخ نور محمد انصاری کازرونی‌الاصل ست در هند رسیده بقصبهٔ بلگرام توطن گزید و این سپاهی بعهدهٔ رسـاله داری سواران سرکار نواب سربلند خان صوبه دار الله آباد درآنشهر اقامت داشت ودر سنه احدی و عشرین از مأته سیزدهم (۱۲۲۱) کوس رحیل از میدان فنا گوفت.

دلم در سینه بسمل دار غلطید وطپید اینجا

مگر از دست قاتل تیغ برحلقش رسید اینجا

تسلی شد(سپاهی)تا رسید از دوست پیغامی

دل پرشور من بر بستر خاك آرمید اینجا

...

آتش عشق تو بخشید تب و تاب مرا

مضطرب ساخت فراق تو چو سیماب مرا

موج خیز ست ز هر مو غم عشقت بدلم

شور طوفان زد و انداخت بگـرداب مرا

سپهری اصفهانی:- درعهدشاه طهماسب‌ماضی بوده است :

خالت خلیل و چهره گلستان آتش ست
خطت سیاهئی که بدوران آتش ست
آسان نگشت روزی دل کعبهٔ وصال
طی کردهٔ هزار بیابان آتش ست

سپهری:- ملاجمال کاشی نیز سپهر بلاغت ست.

ز بزم وصل تو شب بر نمیتوانم خاست
که بیم هجر تو سر در کنار من دارد

* * *

کام اغیار تو شیرین بشکر خند کنی تلخکامان غمت را بچه خرسند کنی؟

وله رباعی

روزم تا شب بمی پرستی گذرد شب تا روزم بخواب مستی گذرد
زین بیخودی مدام شادم که مباد بر من نفسی بفکر هستی گذرد

سپهری:- میرزا بیگ مولدش شهر زواره ست برادرش خواجه‌امین‌الدین معروف بخواجه امینا مخاطب بخواجهٔجهان از وزراء محمّداکبر بادشاه بودوسپهری در سنه تسع و سبعین و تسعمائه (۹۷۹) در ملك هند بزیر زمین خوابید همچنین‌ست در « ید بیضا » و « آفتاب عالمتاب » و آنچه در « نگارستان سخن » او را برادر زادهٔ خواجه سیاست نوشته از قبیل تحریف ناسخان ست و در « شمع انجمن » اشعار هر سه سپهری بنام همین سپهری زواره‌ای مرقوم ست

ز خضر عمر فزون ست عشقبازان را
اگر ز عمر شمارند روز هجران را

...

لعل حیات بخش تو در سایهٔ خطت چون آب خضر در ظلمات‌سکندرست

* * *

ندانم آنکه بدرگاه کعبه رو آورد　　بعذر خواهی آن خاك آستانه‌چه کرد؟

سخائی‌اردستانی: ــ طبعش جواد نقد شیوا بیانی ست در « نگارستان سخن » ناسخ غلط کرده که او را سحابی بحای مهمله و بای موحده نوشته ...

اوراست:

کنون که دل ز تو کندم وفا چه فائده دارد
نوازش دل بی مدعا چه فائده دارد

سخی رازی :ــ سید عالی‌نسب بود ، این‌رباعی ازوست:

میرفتم و خون دل براهم میریخت　　دوزخ دوزخ شرر ز آهم میریخت
میآمدم وز شوق آن گلشــن رو　　جنت جنت گل از نگاهم میریخت

سخی:ــ میرزا ابوطالب کاشی ابن شرف الدین حسین طباطبائی از مقربان شاه طهماسب صفوی بود ودر عین جوانی رحلت نمود. اوراست:

منمای خویش را بکسی غیر من که زود
در چشم بــو الهوس نظر پــاك میخلــد
راه طلب سخی بادب رو که از شتــاب
در راه شعله نشتــر خاشاك میخلــد

سدیدالدین:ــ اعور غزنوی معاصر و مناظر اثیرالدین آخستگی و مداح خسروشاه ابن بهرام شاه ست. این رباعی ازوست:

گویند که بر دمید از گل خارش　　جرمی ست که مینهند بر گلزارش
چون‌رخسارش‌همیشه‌درچشم‌من‌ست　　عکس مژهٔ من ست بر رخســارش

سدید:ــ فرزند حکیم رکن‌الدین قمی ار بلند طبعان بود.

شد زیب چهره داغم ز سجود آستانت　　خط بندگی‌بر آمد زسجود آستانت

سرآمد سرهندی: شاگرد ناصرعلی‌سرهندی و متتبع‌طرزاوست.اوراست:

نگهت بــا نگه عکس بجنگ ست اینــجا
خانهٔ آئینه بــاز ازفرنگ ست اینجــا

جلوهٔ صبح سعادت بسیه بختی ماست

خلوت آئینه در خانهٔ زنگ ست اینجا

بسر آمد مددی جز تو که خواهد کردن

گر نباشی تو علی قافیه تنگ ست اینجا

. . .

صفا از بسکه چون خورشید میجوشد زداغ من

حریر صبح میبافند از دود چراغ من

بخود تا در رسیدم نشهٔ در زد دماغ من

نباشد جز بگرد خویش گردیدن‌ایاغ من

ز بس از سوختنها نو بهاری کرده‌ام پیدا

چراغان لب بام ست شاخ گل بباغ من

سرابی:- ملا ابو محمد مولدش سیالکوت از اعمال پنجاب ست واز سخنوران عهد جهانگیر بادشاه بود او راست:

مژگان من از گریهٔ بسیار فرو ریخت

آخر فتد آن خانه که نزدیك بآب ست

. . .

ز ناخن بازی مطرب چها بر ساز می آید

که مشتی نای بر دل زهر آواز می‌آید

* ✿ *

همچو در خط زشت شعر نکو در بد روزگار پنهانم

سراجا:- نقاش اصلش از اصفهان بود . این رباعی ازوست:

امروز نداند کسی اندازهٔ ما کس را نبود خبر ز شیرازهٔ ما

خواهد گشتن بلند بعدازمردن چون کرم سفید مهره آوازهٔ ما

سراج بلخی:- از مصاحبان خوارزم شاه سلجوقی بود. او راست:

آن می که جام گردد از جوی سلسبیل

آن می که بزم یابد ازو رونق جنان

بویش چو بوی سوسن و نسرین و یاسمن

رنگش چو رنگ لاله و یاقوت و ارغوان

مفتاح بی غمی دوران نفع بی ضرر

اسباب خرمی و درآن سود بی زیان

سراج:- حکاك اصفهانی - درفن حکاکی یدطولی داشت

یکره‌ای‌جان گذری کن بسوی گلشن و دشت

کارغوان زار شد از گریهٔ ما دامن دشت

سراجی :- محمدقاسم اصفهانی اصلش ازجاجرم وخودش در اصفهان نشو و نما یافته

رباعی

گر موی ندارد سرت ای در خوشاب آزرده مباش یکسر موزین باب

زین رو که تو شعله‌ای و روشن باشد کاندر سر شعله مو نمی‌آردتاب

سریدال گرجی:- از موالی خانه‌زاد شاه سلیمان صفوی بود.

خون ما را نو شکاران بی محابا ریختند

همچو برگ لاله در دامان صحراریختند

شوخی بیداد مژگان تو در جانم گرفت

آه از آن مستان که غافل برسرماریختند

سرسری: از نکته سنجان اصفهان بود.

گفتی که فلان هر دم احوال تو میپرسد

این بختم اگر بودی بیمار نمی گشتم

سرسری:- ملامحمود مشکی قزوینی موزون طبعی آزاده مزاج بودبصراف پسری دلداده سرمایهٔ زندگی در طلبش صرف کرده لباس عریانی اختیار نمود و آن صراف بچه بصراف مشکی شهرت یافت.

کی مجال رفتن بزم ست از رشك رقیب
گاه گاهی سرسری در کوی جانان‌میروم

سرشار:ـ میر فخرالدین از مردم بارهه بود و در مرشدآباد بعهد مهابت جنگ ورود نمود و همان‌جا سرشار تلخاب ممات گردید.

شیر خدا سید والا نژاد همسر او مادر گیتی نژاد

سرفراز: ـ سید سرفراز علی از عالی‌فکران دهلی بود.

خواهی که شرمسار نگردی ز کائنات
در غائبانه با همه کس در حضور باش

سرفراز: ـ محمد امین بن اوستاد عوض بهله دوز سمرقندی ست .

میسازدم ز خندهٔ دندان نمای خویش
آن نازنین ضیافت شیر و شکر مرا

سرمدی: ـ ملامحمد شریف اصفهانی- سید والانژاد بود و بزمان اکبر بادشاه در هندوستان ورود نمود و مدتی برفاقت راجه مان سنگهه گذرانید ودر سنه‌خمس عشرو الف (۱۰۱۵) بعالم سرمدی توجه نمود.

عشق آنقدر خوش ست که عاشق براه دوست
جائی رسد که یار طلبکار او بود

سرود خوانساری:- از سخن سرایان خوش الحان بود.

امروز میان من و نی فرق بسی هست
کو را نفسی هست و مرا همنفسی نیست

سرودی خراسانی:- در غزل سنجی عدیم البدیلش میشمردند .

گه بریزد باده و گه بشکند پیمانه را
در شکست و ریخت‌دارد محتسب میخانه‌را

سرور:- شیخ مرادعلی ابن هدایت الله خان معروف بشیخ گهاسی لکهنوی از تلامذهٔ برهان علیخان رهین بود و از طرف ایلچ خان بعهده اخبار نویسی

کوتوالیِ شهر لکهنو سر فرازی داشت.

آن نوردیده چون ز دل و دیده دور رفت
از دل سر ور رفت و هم از دیده نور رفت

از دیدنت چگو نه توان کرد صبر آه
چون آمدی تو صبر ز جان صبور رفت

سرورصفاهانی: از وطن بدهلی رسید و همین‌جا توطن گزید.

تو که هر دم از تغافل فگنی بخاك راهم
چه شود اگر نوازی بنگاه گاه گاهم

اگرم کشی بجائی نروم ز در گد تو
که بغیر آستانت نبود گریز گاهم

سرور :ـ لاله‌هیت پرشاد کایتهه شاهجهان پوری مؤلف تذکرۂ شعراست که بمدح هر شاعر در ترجمه‌اش یك رباعی منظوم خود نوشته و درتاریخ گوئی زمان تألیف «آفتاب عالمتاب» درقید حیات بود وسنین عمرش از هشتاد گذشته، ازوست.

ز بس بیتابی دل ریزد اشك آتشین من
چراغ برق را فانوس باشد آستین من

سروری:ـ مولوی رضی‌الدین لکهنوی معروف بغلام مرتضی دهلی مولد بود در هنگامۂ قتل نادرشاهی از آنجا گریخته‌در لکهنو اقامت گزید دراواسط مائة سیزدهم (اواسط قرن سیزدهم) بدار السرور رحلت نمود. اوراست:

دوش یار من آمد نوبهار آمد بر مزار من آمد رحمت خدااینست

. . .

بکوی عشق شهیدان بی دیت باشند بگو بقاتل ما فکر خونبها نکند

. . .

باز ایدل علم آه بر افراخته‌ای چیست امشب که‌تو بر قلب‌فلك‌تاخته‌ای

سروری یزدی:- از مردم ممتاز بود و در ملازمت شاه عباس ماضی عمر بسر نمود و شاید سیر کشمیر هم کرده که در مثنوی خود بتعریف راه کشمیر گفته.

بپای کوه او راهی فتاده — که مشکل میرود اینجا پیاده
بسنگ از بسکه سنگ‌ست اوفتاده — نباشد راه یك سوزن گشاده
بود ممکن از آن آندم گذشتن — شتر گر بگذرد از چشم سوزن
چو ناچارت از آن باید گذر کرد — چو مو شو تا توان زان‌سر بدر کرد

سعد اردستانی:- از شعراء عهد شاه عباس صفوی و مداحان اوست و در «ید بیضا» و «صبح گلشن» او را سعدی بیا نوشته.

ای بصد معنی ز شاهان جهانت بر تری
بر تو شاهی ختم و بر خیر البشر پیغمبری
من نمیگویم نبوت یا امامت لیك هست
حسن خلقت احمدی آثار تیغت حیدری
تیغ تو بر فرق دشمن همچو برق‌ست و کیا
روزگار و عدل توچون طفل ومهر مادری

سعد:- حافظ سعدالله تبریزی درویشی از مریدان قاسم انوار بود.

برو ای عقل نا محرم که امشب با خیال او
چنان خوش خلوتی دارم که من‌هم نیستم‌محرم
مرا گویند سعد ازعشق او حاصل‌چها کردی
ملامتهای گونا گون جراحتهای بی مرهم

سعد:- حافظ سعدالدین لکهنوی فرزند حافظ محمد ابراهیم خوشنویس در نستعلیق و نسخ از مشاهیرست و در نظم فارسی و اردو عالی طبع و خوش سلیقه.

صد بار آنچه من ز تو دیدم شنیده‌ای
نشنیدم ای صنم که تو از من چه دیده‌ای

سر بر ز دست گل ز گریبان چاك و تو
داماں بکف ز تربت من پا کشیده ای

ای نور چشم مردمك دیده چون خیال
دیدم نه من ترا و تو ام نور دیده ای

سعد:ــ خلیفه سعدالدین دهلوی ازمعلمان مکتب بود و این رباعی‌درمدح شاهجهان بادشاه ازوست. رباعی:

از بخشش و کوشش تو ای شاه جهان
دارند همیشه آشکارا و نهان

اصحاب تو چون صدف دهان پر گوهر
اعدای تو چون هدف شکم بر پیکان

سعد:ــ سعدالدین‌الالـه ازشعراء قدیم‌ست‌والاله شاید نام قومی‌وقبیله‌ایست.

روزگارم چو بامید تو نگذاشته است
تو مرا باز بامید که بگذاشته‌ای؟

مثنوی‌دروصف‌قلم

مرحبا ای سفیر اهل هنر	قاصد تیز گام زود سفر
کس تو گنگ پرسخن نشنید	رو سیاهی چنین عزیز ندید
سر تو بر خلاف جمله جهان	شد سپید اول و سیه پس از آن
دائمت میکنند او لو الالباب	تولج اللیل فی النهار خطاب
بوجود تو کردگار جهان	کرد تقریر علّم الانسان
گاه نیکو کنی و گاهی بد	گه قبولت خوش‌ست و گاهی‌رد
بزبان گشته‌ای چو تیغ علم	فاش گشت از تو راز لوح‌وقلم
کار مردم کنی ندیده تمام	پخته کاری و خامه داری نام

سعد:ــ سعدالله ابن مقصود بیگ تونی سیر هندوستان کرده بر گشت ودر «آفتاب عالمتاب» سعید بیاء بروزن فعیل ست.

نه دل ز شیشه نه جان از اياغ میشکفد
سبو سبو کشم آنکه دماغ میشگفد

سعد: میرزا سعید همدانی در عهد بهرام شاه غزنوی بود و بعمر ده سال زبان بسخن سنجی گشودسشعراء حضور شاهی لاف بیمعنی انگاشته مضرعهٔ طرح کردند که قافیه وردیفش دسوت نه گل بود سعد در آن مشاعره این رباعی بدیهه موزون کرد و بادشاه دهانش را پر از جواهر و لآلی مکنون کرد . ..

رباعی

همواره رخ نگار با بوست نه گل
زین روی رخ نگار نیکوست نه گل
ما را رخ دوست باید ای دوست نه گل
زیرا که گل عیش رخ اوست نه گل

سعیدالاهیجی:- ابن‌خواجه علی تاجر از تاجران عهد شاه سلیمان‌صفوی ست که متاع سخن نرخ کالای دکانش را دو بالا کرده بود.

در چمن از هوس بوسهٔ لعل لب تو غنچه را آب زشبنم بدهن میگردد

***

در انتظارت ای ثمر دل‌شکوفه‌وار چشمم سفید گشت و تودردیده‌بوده‌ای

سعیدبابا:- از خوش‌فکران خطهٔ دلپذیر کشمیر بود.

حمائل کرده شمشیر و گرفته جام می بر کف
حریفان آب خشك و آتش تر تازگی دارد

سعیدتبریزی:- زبانش در شکرریزی بود.

بر جراحت نمك سوده نمیخواهم من اینقدر خاطر آسوده نمیخواهم‌من

سعیدسبزواری:. سحاب طبعش در گهرباری بود.

اگر بدیدنم آئی بگو چه خواهی کرد که تا بیاد من آئی هزار ناز کنی

سعید:- محمدسعید خان قمی ابن حکیم میرزا باقر-از اطبای سرکارشاه

عباس ثانی بود، و در آخر عمر حکیم تخلص اختیار نمود. ازوست:

شیشهٔ نه چرخ را بر طاق نسیان چیده ام

اینچنین آئین کنند آزاده مردان خانه را

. . .

چه غم ار فلك بپای خم می نه هشت ما را

سر خم ز ما ست روزی که کنندخشت‌مارا

. . .

مخور فریب کرامات این تهی مغزان

که گر بر آب روند از هواست پنداری

. . .

مرد رفعت جوی را ناراست بودن لازم‌ست

خم شود هر کس که از پستی ببالا میرود

سعید.ـ ملامحمد سعید آدمی سیه رنگ بور چنانکه حسب حال‌خود گوید.

غلام خویشتنم خواند لاله رخساری

سیاه روئی من کرد عاقبت کاری

سعید:ـ مولوی محمد سعید عظیم‌آبادی- از کملاء علم وفضل‌بود، شروح شافیه و کافیه‌بکمال پا کیز گی‌تألیف نمود مدتی‌باعاقل‌خان رازی صحبت داشت در ابتدا غالب تخلص میکرد آخر تخلص اول را گذاشت وسعید نبکو انگاشت.

ای تو مشهور بخوش روئی و نازك بدنی

لب میگون تو همرنگ عقیق یمنی

هرگز از شرم نگفتی سخنی با عاشق

غنچه در باغ نبودست باین بی دهنی

سعید:ـ میرزا محمد سعید سخن پروری بی نشان بود.

مستی و چهره بصد ناز بر افروخته‌ای

اینقدر شیوه درین سن ز که آموخته ای؟

مگر اوستاد بد آموز کند ورنه نماند
هیچ آموختنی کان همه آموخته ای

سعید:ـ میر محمد سعید همدانی خلف مولانا حجة الله مولدش سعد آباد همدان ست.

ایکه زهر آلوده پیکان کرده‌ای در کار ما
مرهمی ضائع مکن بر سینهٔ افگار ما

...

فلك بازم بصدحسرت جدااز کوی او دارد
مگر طوفان نوحی باز دوران آرزو دارد

سعیدهروی:ـ از ستایشگران خواجهٔ اعزالدین طاهر فریوندی ست که وزیر خراسان از طرف چنگیزخان بود و پوربهای جامی شاگرد اوست:

دلم ربوده‌سرزلف اوچوچوگان گوی
ببردز وی نگارم ز ماه تابان گوی

بخشم گفت که‌ای‌خیره‌دیده پنهان گوی
بگفتمش که‌مرا بوسهٔ‌ای نخواهی‌داد؟

سعیدی‌بدخشی:ـ ملازم بیرام خان خانخانان بود.

از آن فتاده بخاك‌ست خوار وزار بنفشه
که کرده دعوی خوی بزلف یار بنفشه

سعیدی:ـ کاسه گر طبعش را لباس سعادت در بر.

شبی بنشین و چندانی شراب بیحسابم ده
که نتوانم که تا روز حساب‌ازجای‌برخیزم

سفیر: ـ عبدالنبی‌خان طبعی رساداشت‌ـ ودرسنه ثلثین ازمائة ثانی عشر(۱) (۱۱۳۰) قهرمان ایران او را برسم رسالت در دارالامارة کلکته گماشت و آنجا برزنی فرنگی نژاد فریفته گشته غزلی گفت که مطلعش اینست:

امشب جمال یار من دارد تماشای دگر
یا آنکه من میبینمش بهتر ز شبهای دگر

---

(۱) در اصل ثالث عشر ـ معلوم است که کاتب اشتباه کرده ـ آدمیت .

و این غزل را بتوسط انگریزی بلکهنو فرستاد که شعراء آنجا بر آن طبع بیازمایند، میرزا محمدحسن قتیل غزلی بهتر از آن گفت که مطلعش اینست:

جز مرگ کی‌سودم دهد امشب مداوای دگر

این شب مدان ای همنشین‌مانند شبهای دگر

و محمدصادق خان‌اختر غزلی بطریق اعتراض نوشته که بعضی‌ابیاتش‌اینست:

هر گز ندارد یار تو امشب تماشای دگر

لکن تو می بینی سفیر افزون ز شبهای دگر

رنگین نباشد این سخن تا بگذرد جای دگر

از من اگر پرسیده‌ای بشنو بایمای دگر

امشب جمال یار من دارد تجلای دگر

چون ماه نو افزون بود حسنش زشبهای‌دگر

سقا:ـ بهرام نام بخاری یا ماوراء النهری ست بهرهٔ از علوم داشت و سالك مجذوب روشندل بود از وطن بهندوستان رسید۔ اینجا محمد اکبربادشاه خیلی‌تعظیم و احترامش مینمود و زمانیکه یکی از مرشدزادگانش وارد هندوستان گردید سقا از مال و متاع دنیوی هرچه داشت بخدمتش گذاشت و خود لباس فقیرانه در بر کرده مشك بر دوش گرفته آب بمردم فی‌سبیل‌الله میخورانید و اشعار بزبان‌فارسی و ترکی خوشتر موزون مینمود که دواوین فارسی و ترکی مرتب شده بود۔ روزی بحالت جذب همه را در آب انداخت و نوبتی راه سراندیب پیش گرفت و در اثنای راه بدارالبقارسید۔وقاضی اختر نوشته که مرقد بهرام سقا در بردوان بنگاله هنوز موجودست. اوراست:

شد روزگار ما سیه از دود آه ما　　　یا رب کسی مباد بروز سیاه ما

...

مکش از دستم ای سرو تهی از ناز دامان را

که خواهم چاك زد تادامن ازدستت گریبان‌را

...

با قد و قامت پر فتنه چو بر خاست ز جا
رفت آوازه بهر کو که قیامت بر خاست

. . .

اساس پارسائی را شکستم تا چه پیش آید
سر بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید
بترسا زاده‌ای دلداده‌ام سر رشتهٔ دین هم
در ین پیرانه سر زنّار بستم تا چه پیش آید
گهی اهل عبادت میشمارندم گهی فاسق
بهر طوریکه میگویند هستم تا چه پیش آید
بخود هر گز نپوشیدم لباس توبه و تقوی
گریبان چاك رندمی پرستم تا چه‌پیش آید
برغم محتسب با ساقی کلچهره ای (سقا)
سبو بردوش و جام می بدستم تا چه‌پیش آید

. . .

قدم نهاده بسر میروم بخانهٔ او که روی خویش بمالم بر آستانهٔ او

. . .

تا در چمن ز شور تو بلبل فغان زده گل پیرهن دریده و آتش بجان زده

سقیم اصفهانی:ـ متصف بصحیح البیانی و شیرین‌زبانی بود، روزی کلانتر اصفهان او را دیوث خواند وی بجوابش این شعر برزبان راند.

شهر یاریکه سایه اش سر ماست ما دیوثیم و او کلان تر ماست

سکندر:ـ ناظمی مازندرانی بود. ازوست:

نسیم زلفت اگر بگذرد بمردم دهر بآهوان ختن پس دهند کالا را

. . .

خاکستر پروانه عزیزست سکندر بر دامن پیراهن فانوس ببندیم

سلام‌الله:- قاضی کاشان بوددر سنه احدی عشروتسعمائه (۹۱۱) بدارالسلام رحلت نمود:

کشته گشتن‌زیرتیغ‌چون تو دلداری خوش‌ست
زنده بودن در جهان بهر چنین کاری خوش ست

سلجوق شاه: خلف سلطان سلغر طبعی موزون و ذهنی رساداشت،زمانیکه برادرش او او را در محبس فرستاد این رباعی بوی نوشت:

درد و غم من بنده درازی‌دارد عیش و طرب تو سر فرازی دارد
بر هردومکن‌تکیه که‌دوران‌فلك در هر دو هزار گونه بازی دارد

سلطان‌رومی:- خلف الرشید مولاناجلال‌الدین رومی و مریدشمس تبریز بود و فضائل و کمالاتش در سیر اولیاء اللهمسرودست. رباعی:

گر یك ورق از کتاب‌مابر خوانی حیران ابد شوی زهی حیرانی
ور یك نفسی بدرس ما بنشینی اوستادان را بدرس خود بنشانی

سلطان:- سلطان سلیم بن سلطان بایزید بن سلطان محمد بن سلطان مراد بن غازی خان- قیصر روم بود هرگاه وی سریر آرای سلطنت گردید تند خوئی و جفاجوئی را شعار خود ساخت، و بسفك دمأ وقتل اخوان و اقربا دست گشاد و بیاوری طالع واقبال‌برشاه صفوی و علاءالدوله ذوالقدر و دیگر سلاطین فتح و ظفر یافت و در حرمین شریفین خطبه و سکه بنامش جاری گشت و در سال سته و عشرین و تسعمائه (۹۲۶) از تخت سلطنت بر تختهٔ تابوت جا گرفت شعر فارسی خوب میگفت:

سفری گشتن و این بی‌سرو سامانی ما
بهر جمعیت دلها ست پریشانی ما

سلطان:- سلطان محمد متوطن سبلك که موضعی ست درحوالی‌قندها- ارباب ظرافت‌اورا«سلطان‌سیکلی»میخواندند که چلپاسه ست- گویند که خانزمان‌سیستانی متخلص بسلطان خلعت واسب و هزارروپیه نقدپیش‌سلطان محمدفرستاد که‌ازین‌تخلص

دست بردار و برای منش بگذار ـ وی دست رد برسینهٔ ملتمس اوزد ازوست:

هر که دل را صــدف سرّ الهی دانست
قیمت گوهر خود را بکماهی دانست

. . .

گر بدل دارد رقیب از من غباری باك نیست
روشن ست این پیش ما کائینهٔ او پـاك نیست

سلطان:ـ سلطان محمد خندان کابلی از اطراف کابل بود.

ای خـرم آنکه جای بمیخانه ساخته
و ز همـدمان بساغر و میخانه ساخته

سلطان:ـ سلطان محمد ترکمان کهین برادر سلطان محمد امین ترکمان ست که از اقرباء سلاطین صفویه بود.

صدای بال مرغی برنمیخزد درین بادی
مگر پیك محبت در میان دوستان گم‌شد،

. . .

بریز خون مـرا ساقی و بساغر کـن
چه میشود تو هم از خون ما لبی تر کن

سلغر شاه:ـ خلف ارشد اتابك سعد زملی بود. رباعی:

ای بر دلم از فراق تو بار جهان — بر جانم از اندوه تو تیمار جهان
دریاب مرا بوصل یکبار دگر — پیدا نبود که چون بود کار جهان

سلمان:ـ محمد سلمان قمی از خوش کلامان ست:

بسکه دل روی تظلم بر در او سوده است
خون دل چندانکه زور آرد غبار آلوده است

سلمان:ـ میرزا سلمان‌از نسل‌جابر انصاری رضی‌الله‌عنه بود وبحضورسلطان محمد خدابنده تقربی پیدا کرده بمرتبهٔ وزارت کل فائز گشت و درین وقت از

امراء قزلباش حـا بی نمیگرفت، بنابر آن آنها بحیلهٔ هلاک ش بوده۔ هنگامیکه سلطان برای تنبیه علی قلی خان بیگلر بیگی با عساکر منصوره بهرات رسید یـکی از قزلباشان در ظاهر هرات او را بقتل رسانید و مصداق مضمون بیت غزل خودش که در همان نزدیکی گفته بود گردید.

خوبرویان چو سر کشتن سلمان دارید

بهتر آنست که اندیشهٔ آن زود کنید

. . .

بازم ز یـار وعدهٔ دیدار میرسد — دل در طپیدن ست مگر یار میرسد؟

سامان اگر رسید بلائی بتو منال — گر عاشقی بلا بتو بسیار میـرسد

. . .

عنان حسـن بچشمان فتنه بار مـده

بـدست مردم پر فتنه اختیار مـده

ز زلف پرده برخسار لاله گون مفگن

کلیـد کنج سعادت بدست مار مده

سلیم:۔ تخلص نوباوهٔ گلزار سیادت وجلالت نو گل حدیقهٔ سعادت و نبالت مولوی سید ابوالنصر علی‌حسن خانصاحب بهادر کهین صاحبزادهٔ جناب‌مهین‌پایگاه والا دستگاه وحید زمان یگانهٔ دوران نواب امیرالملك والا جاه سید محمد صدیـق حسن‌خان صاحب بهادر متخلص بنواب ارشد اخلاف مولوی سید اولادحسن امجد اولاد نواب سید اولاد علیخان بهادر انور جنگ قنوجی‌ست۔ چهارم ربیع‌الاخر سنه اربع و ثمانین ومائتین والف (۱۲۸٤) در دارالاقبال بهوپال از خلو تکدهٔ بـطون بجلوتکدهٔ شهود پا برداشته وبظل عطوفت والدین الآن بگلگشت بهارستان‌سیزده سالگی قدم گذاشته، بکمال جودت و ذکاوتی که واهب بی‌ضنت در ذاتش سرشته عقل کل‌خواندنش بجاست، وجوهر اول‌دانستنش سزا، اگر باور نداری چشمی‌بر صبح گلشن مؤلفهٔ او بگشاو شرح مرقاتش ببصر بصیرت ملاحظه فرما تا بدانی که

که درین‌صغرسن چه مایهٔ قابلیت دارد و بدین حداثت عمر بتکمیل کمال‌استعداد چقدر همت میگمارد، مولوی محمد احسن احسن بلگرامی که بتعلیمش جهد بلیغ مبذول میسازدبشا گردی وی بر خودمی‌نازد، دارای جهان درعمر گرامیش بر کت امتداد کرامت فرماید و اورا سر آمد علماء کبار و فضلاء نامدار نماید، بسکه طبعش بعنوان تخلصش سلیم‌ست و ذهنش بمثابه سروقامتش مستقیم کلامش حلوای مائدهٔ فصاحت و سخنش نمك خوان بلاغت. ازاشعار تازهٔ اوست :

دلستان بر سر مهر آمده از زاری دل
بر گرائید نگاهش بجگر خواری دل

هر کجا ذکر میان تو در آمد بمیان
وا رسیدیم در آنجا بمیان داری دل

گفتمش چیست ستمگر گنه دل گفتا
یکی این پرسش و دیگر طلب یاری دل

گه دهد وعدهٔ نظاره گهی وعدهٔ وصل
مشکل افتاد درین وعده نگهداری‌دل

چاره گریك طرف از چاره گریزم که‌مباد
شودش آگهی از لذت بیماری دل

نتوان دید بصحرای محبت خاری
که برنگ رگ گل نیست زخونباری دل

کار خود را همه برعشق نه‌برعقل گذاشت
گو بیونان که دهد باج بهشیاری دل

آنقدر محو جمال تو و حیران توام
گنه دل نشناسم ز نکو کاری دل

آنکه منعم کند از عشق خم زلف کسی
باد محروم خدایا ز گرفتاری دل.

وقف خم باشد و در تـاب بود کاکل او
بسکه گـردید گران بار ز بسیاری دل
گر دهد کس خبر از آمد جانانه سلیم
میتوان کرد دمی چند عانداری دل

وله غزل دیگر

چشم یار ست اگر باعث بیمـاری دل
حـاش لله که دهم تن به پرستاری دل
مدح لعل لب شیرین کسی کشت مرا
کار ز هر آب بجان کرد شکر باری دل
تو و تیغ و سر خـون ریختن شیفتگـان
من و دامان تو و دسـت طلبـکاری دل
تـا جلا یـافته دل جز تو نیاید بنظر
دیده یك بین شده از فیض صفا کاری دل
نام بردار بهم جنسی آن چشم شـود
این قدر هست مـرا چشم ز بیماری دل
دیـدهٔ هوش ملك حلقـه بیرون درست
به مقـامی که رسید یم ز هشیاری دل
نتوانست مصون مـاند ز تیغ نـازش
بـاغ هر چند ز گل کرد سپرداری دل

ایضاً

در بستن دل ست بسنت گشاد ما | در راه حق ولای رسول ست زاد ما
آگه نه ای ز جوهر تیغ جهاد ما | ای بدعتی مگرد بگـرد سواد مـا
این ست گر ادابت حوری نژاد ما | حاشا که کس بحشر رسد هم بداد ما
ما سوختیم از تف عشق حدیث دوست | در سرمه دان کنید ملائك رماد ما

وله

ای تیغ عشق شاهدسنت خدای را(۱) — داند دم اصیل تو راه کشاد ما
دادی بباد هستی مارا فسردگی — درد حدیث گر نرسیدی بداد ما
از یاد قیس جلوهٔ لیلی کجا رود — مائیم و الفت سنن و اعتقاد ما
ای شاهد خیال سنن نیست در جهان — غیر از وصال هجر تو کون وفساد ما
چشمیکه دوختیم نگارسنن بتو — آن نیست جز بدفتر حسن توصادما
بازار الفتیم ز جنس حدیث پر — غیر از خیال رای نباشد کساد ما
سنت گذاشتند پرستشگران رای — یارب کن این بلا همه دور از بلاد ما
دندان حور خلد بود سین سنتم — نونش هلال فرخ عید مراد ما
یارب امید آنکه بود تا نشان عشق — عشق سنن برون نرود از نهاد ما
از ذکر خیر شاهدسنت سلیم نیست — جز وانمود مسأله حق مراد ما

سلیمان بیك اصفهانی:- متولی مسجدجامع کبیر اصفهان بود و بکمال همت و حسن صفات اتصاف داشت. اوراست:

باز شب شد که ز بی مهری ایام دغل
مهربانانه کشد هجر تو ما را به بغل

...

حیرت افزاست خیال سر زلفت چندان
که بخود گم چو سیاهی بشب تار شدم

سلیمان شاه:- برادرزاده سلطان سنجر و اورا سلطان مسعود بن ملکشاه محبوس نموده واواین رباعی موزون کرد:

از دست تبه کاری این مشتی ژند
در کام حیات ماست چون حنظل قند

---

(۱) خدایرا بمعنی خدارا رحم کنید چنانچه خواجه حافظ فرماید:

دل میرود زدستم صاحبدلان خدارا — دردا که راز پنهان خواهدشد آشکارا — مؤلف

ای ایزد بی نیاز آخر مپسند
دیوان همه آزاد و سلیمان دربند

...

دیده از آتش دل غرقهٔ آبست مرا
کار این چشم ز سرچشمه خرابست مرا

سلیمی:ـ تاج‌الدین حسن تونی نیکمردی بود ودر جوانی باکس و کودر در شیراز توطن نمود. ازوست:

الهی باعزاز آن پنج تن	که هستند فخر زمین و زمن
که در دین ودنیامراپنج کار	بر آری بفضل خود ای کردگار
یکی حاجتم را نداری بکس	بر آرندهٔ آن تو باشی و بس
دوئی روزیم راز جائی‌رسان	که منت نباید کشید از کسان
سوم چون بمر گم‌اشارت بود	به ان لا تخافوا بشارت بود
چهارم چنانم سپاری بخاك	که باشم ز آلایش خاك پاك
به پنجم چوتن بگسلاند کفن	رسانی تنم را به آن پنج تن

سلیمی:ـ قلندر ترکمان آزادانه میزیست:

خوابم دگر از چشم نمکسود گرفتند
افسوس که دیر آمده را زود گرفتند

سمندر:ـ سید رونق علی دهلوی مردی خوش لیاقت بود.

نمی گویم که چاك ای گل برباد صبا بکشا
نزاکت سوخت در پیراهنت بند قبا بکشا

سمندر:ـ عبدالخالق ابن ملاملك پنجابی که سمندر فکرش در آتشکدهٔ مضامین مستقر بود و در عهد جهانگیر بادشاه بشعلهٔ کلام بزم سخن‌را گرم مینمود آخر درسنه ستة عشر والف (۱۰۱۶) مشعل حیاتش منطفی گردید.

طعنه بر بیتابی صبر زلیخا بهر چیست
شرط عشق‌ست اینکه نگذارد گریبانی درست

. . .

نمیدهند به بلبل مزاج پروانه هزارشمع اگر گل بباغ افروزد

سمیعا:– فارسی قاضی موضعی ازاعمال فارس بود.

آب و آتش را بهم گر آشنائی مشکل‌ست
جمع در یاقوت چون گردد جدائی مشکل‌ست

سمیعی لاری: – در صنعت کوفتگری مهارت کامل داشت.

جان بلب آمده و دیدهٔ امید براه رنجه کن پای که چشم نگرانی دارم

سنائی:– ابوالمجد معروف بحکیم سنائی غزنوی– ازعلماء عظام وحکمای عالی مقام وعرفاء کرام و کملاء ذوی الاحترام بود، وانوری و خاقانی و مولانا جلال‌الدین رومی از معتقدان اویند ووی مرید و خلیفهٔ خواجه یوسف‌همدانی ست در عین شباب جذبهٔ از جذبات الهی بخودش کشید و بر مال و منال دنیای دنی پشت پا زده احرام حرمین شریفین‌بست وبعد معاودت از سفر حجاز درغزنین بکنج عزلت نشست، بهرام شاه غزنوی هرچند خواست که خواهر خود را در حبالهٔ وی درآرد قبول نفرمود و حدیقهٔوی مصدر بنام همین بهرام شاه ست ودرمدح‌شاهزاده سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم غزنوی هم ترزبان گردیده وبعضی اورا مدّاح سلطان محمود سبکتکین دانسته و بر تأخر زمان حکیم از سلطان مطلع نشده که وفات سلطان محمود در سنه چهار صد و بست و یك ست و میلاد حکیم سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۷) و در سنه ثلثین یا خمسه و ثلثین و خمسمائه (سال ۵۳۰ یا ۵۳۵) حکیم ازین دارفانی رحلت نموده– تصانیف بسیار مثل « سیر العباد الی المعاد » و « طریق التحقیق » و « رموز الانبیا » و « کنوز الاولیا » و غیر ذلك‌از وی یادگار مانده. اوراست:

بر دورخ هم کفر و هم ایمان تراست
در دو لب هم درد و هم درمان تراست

گر دو صد یعقوب داری زیبدت
کانچه یوسف داشت صد چندان تراست

. . .

اندر دل من عشق تو چون نور یقین ست
بر دیدهٔ من نام تو چون نقش نگین ست

. . .

ای بی سببی از بر ما رفته بآزار
ای مانده ز آزار تو ما سوخته و زار
دل برده و بنگذاشته بر سینهٔ ما غم
گل برده و بگذاشته در دیدهٔ ما خار
ما در طلب زلف تو چون زلف تو بیجان
ما در هوس چشم تو چون چشم تو بیمار
ما از تو وفا چشم نداریم ازین راه
ترکی و تو هرگز نبود ترك وفادار

. . .

ای سنائی دل که داری در پی دلدار باش
دامن او گیر واز هر دو جهان بیزار باش

. . .

گاهی ز دل بود گله گاهی ز دیده ام
من هر چه دیده ام ز دل و دیده دیده ام

. . .

از خلد برین یاد کنم روی تو بینم
و ز فتنهٔ دین یاد کنم موی تو بینم

***

تو با من و من پویان هر جای ترا جویان
ای شمع نکو رویان آخر چه‌وصال‌ست این؟

. . .

ای رخ تو بهـار گلشن من عشق تو جان پاك در تن من

وله رباعی

هر ذره که بـر روی زمینی بودست
خورشید رخ زهـره جبینی بودست
گرد رخ از آستـین بآزرم فشـان
کانهـم رخ خوب ناز نینی بودست

. . .

بادی که بجان بر ابری همچو نفس
ناری که همی دلم بسوزی بهـوس
آبی که بتو زنده توان بودن و بس
خاکی که به تست باز گشت همه کس

. . .

بختی که نه با دوست در آمیزم من صبری نه که از عشق بپرهیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من پائی نه که از میانه بگریزم من

سنجر بیك:- از موزون طبعان اهل زبان ست.

من میرم ازین رشک که یاد آیدش از تو
جویای تو هر گاه که چشمش بمن افتد

. . .

دلی دارم که تا محشر در آتش بیك عهد و بیك پیمان نشیند

. . .

شد سالها که مشق ستم میکنی ولی سطری نوشته‌ای که بجائی توان نمود؟

سنجری: ــ حکیمی در عهد سلطان سنجر گذشته. این رباعی ازوست:

گر بر رخ چون ماه تو ای جان جهان
از آبله چون ستارگان هست نشان
حسن تو نهان نگردد ای ماه بدان
هرگز ز ستاره مه نگشته ست نهان

سنجری: ــ دیگر غیر سنجری مصدر ست.

درد خود را بطبیبی چو بگفتم گفتا
سنجری کار تو اکنون بخدا افتاد ست

سنگی: ــ از نکته سنجان فرغانه بود:

سنگی مسکین نداردقدر اندر جای خویش
لعل را قدری نباشد تا برون ناید زسنگ

سوخته کرمانی: ــ برشته دلی بود:

بهر سرچشمهٔ کان زلف چون‌قلاب بگشاید
ز شوق شست او ماهی دهن در آب بگشاید

سودائی: بابا سودائی ابیوردی مداح شاهرخ میرزا و بایسنغر میرزا بود از وقتیکه جذبهٔ از خودش در ربود در دشت خاوران آزادانه میگشت و در سنه ثلث و خمسین و سبعمائه (۷۵۳) در وطن در گذشت. اوراست:

عنبرت خال ورخت ورد و خطت ریحان ست
دهنت غنچه و دندان دُر و لب مرجان‌ست
گوهرت نطق وزبان طوطی و فندق انگشت
زنخت سیب و برت سیم ودلت سندان ست

. . .

در غمت بگریستم چندانکه آب از سر گذشت
از پیت زانرو نمی آیم که پایم در گل ست

ماز آب دیدهٔ خود بحر عرفان غمیم
از غریق آنکس چه داند کو بروی ساحل ست

سوز:- سید میر دهلوی معروف بمیر سوز در تیراندازی یکتا و در خط شفیعا بی‌همتا بود- گویند در زبان اردو اولین شاعر هموست. این رباعی ازوست:

ای آنکه بعشق مصطفائی مدهوش — در ماتم آل او بجان دادن کوش
شاه شهدا شود شفیع تو بحشر — بر سینه سبک چه میزنی دست، بجوش

* * *

خالق که بخلق زندگانی داده — دنیا بفلانی و فلانی داده
هر چند اجازهٔ قضا و قدر ست — الحال جهان را به امانی داده

سوزنی،- حکیم شمس‌الدین محمد سمرقندی از قدماء شعراء ودراصل نسفی ست برای کسب فضائل به بخارا رفت و بر سوز نگر پسری فریفته شده بحیلهٔ شاگردیش طالب وصال گشت - وسوزنی تخلص گزید و بهزل ومجون اشتغال نمود، آخر کار بخدمت ابومنصور ترمذی رسید و از افعال قبیحه تائب شده بعبادت وریاضت کمر بست وبحج وزیارت مشرف گشت وبعمر هشتاد سال در سمرقند بسال تسع و ستین و ستمائه (٦٦٩) رشتهٔ حیاتش منقطع گردید. او راست:

از من به آزمون چو طلب کرد یار دل
از جان شدم بخدمت و کردم نثار دل

. . .

بیک صغیره مرا بود راهبر شیطان — بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم
بحق دین مسلمانی ای مسلمانان — که‌چون بخود نگرم ننگ‌هر مسلمانم
بحق اشهد ان لا اله الا الله — چنان بمیران کاین قول برزبان‌رانم

سوزی:- بابا سوزی قزوینی اگرچه مردی سخن سنج با شعور بود مگر طبعش بهجامیلی تمام داشت چنانکه در هجو شخصی گفته:

ای هیز و بی تمیز بزندق لوند و عك
بی رزق و کاخ خوارو لکد کوب‌چون‌پتك

گه خوار چون کلاغ سیه‌روی‌چون‌غراب
غربیله گر چو صعوه وچون‌ما کیان کرك

از کـون پارهٔ تو مـرا کیر در گله
و ز موی مقعد تو مـرا خایه در خدك

هر صبح باد گوز بریشـت قشون قشون
هر شام باد کیر بکونت پلك پلك

سوزنی‌تونی،- کلامش متصف بخوش مضمونی.

فرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت
کار تمام نا شده‌ای بهـر ما گذ اشت

رباعی

زاهد ز غم زمانه محزون و فگار
از مـا غم یـار این چنین زار ونزار
شك نیست که هر دو را کشد آخر کار
او را غم روزگـار و ما را غم یار

سوزی:- ملاحسینعلی ـ متوطن شهر ساوه ودر اصفهان بعهد شاه طهماسب صفوی بکتابت وجه معاش حاصل مینمود و همین سوزی در « شمع انجمن »یك‌جا بتخلص سوزی و دیگر جا بتخلص «سوائی» بالف وهمزه بعدو او مذ کورست‌شاید ناسخ زای معجمه را الف خوانده و بعدش همزه از طرف خود افزوده باشد،

باو خورشید هم دلبستگی داشت — که رویش وقت رفتن در قفا بود

* * *

بهیچ جا نگذشتم بهیچ کس نرسیدم — که دردلم نگذشتی بخاطرم نرسیدی

سوسنی:- زمانه بیگ ابن میرزا غیوربیگ کابلی ست ازامراءجهانگیری

مخاطب بخطاب مهابت خان بهادر و ناظم کابل بود ترجمه اش در کتب تواریخ مسرود است . اوراست۔

زبس کردم فغان و کس نگفت از کیست بیدادت
بمحشر هم نمیدانم که خواهد داد داد من

کمر در خدمت بت آنچنان در دیر بر بندم
که رشك آید مقیم کعبه را بر اعتقاد من

سهل قزوینی:۔ موزون طبعی بود که عمر بسیاحت ربع مسکون گذرانده.

رباعی

ساقی می ناب را بمن کم ندهی جز جام لبالب و دمادم ندهی
ای سهل علی اگر بیابی جامی آن جام بپادشـاهی جم ندهی

سهیلی سمنانی:۔ درویش طبعی آزادانه مزاج بود.

گل زدست غیر میگیری و بر سر میزنی
در میان عاشقان این سرزنش مارابس ست

سیاح دهلوی: از شعراء عهد جهان بادشاه بود و شطری از عمرعزیز خود در سیر و سیاحت صرف نمود.

چشم از جهان بپوش و تماشای دوست کن
کار دل ست دیدن او کار دیـده نیست

سیاقی دهلوی:۔ در سیاق و حساب مهارت داشت و در سلك ملازمان بیرم خان۔ خان خانان منسلك بود و درسنه اربع و سبعین وتسعمائه (۹۷٤) در سیـاق اموات معدود گردید.

سینۀ تنگم که جا دارد غـم جانان درو
جای آن دارد که از شادی نگنجد جان درو

سید اصفهانی:۔ فرزند سید شاه تقی بود و در سنه ثلث و ثلثین و مأته و الف (۱۱۳۳) بعالم بالا رسید.

داغ عشق تو فرامـوش نخواهد گردیـد

این چراغی ست که خاموش نخواهد گردید

. . .

اگر شمع اشك از دیدهٔ نمناك میریزم

بدامان و گریبان باز رنگ چاك میریزم

سیدرازی:- مردی جاهل طبع بود و کلام جهالت آمیزش اضحو که ستم ظریفان میگشت- از خواب برخاسته بدون وضو نماز میگذارد و بمنع احدی ممتنع نمیگردید و میگفت که با وضو خوابیدم و خوابم ناقص وضو نیست.

میکند پروانه ترك جان و میسوزد از آن

تا نه بیند شمع خود را مجلس آرای جهان

سید:- سید امجدعلی لکهنوی ابن سید میرعلی ولد محمّد تقی خان اکبرآبادی که در شهر عظیم آباد از طرف راجه رام نراین رساله‌دار صد سوار بود و همانجا وفات یافت و پسرش سید میرعلی رفاقت راجه بلونت سگهنه راجهٔ بنارس اختیار نمود و تا زمان راجه چیت سگهنه معزز و محترم ماند و بعد خرابی چیت سنگهه از بنارس بلکهنو راند و اقامت آنجا اختیار کرد و سید امجدعلی پسرش ملازم سرکار آقا ابوطالب دانا و نواب سعادت علیخان بهادر گردید- بعدش راجه نول کشن ولد راجه دیا کشن برفاقت خودش کشید وپسرش راجه میوارام دیوان شاه اود بعد فوت پدر خود از خودش جدا نکرد تا آنکه عازم کربلای معلی گشت و در کلکته رسیده‌از انقضاء موسم روانگی مراکب سوی مقصد بشهرهو گلی آمده برمکان قاضی محمّد صادق خان اختر که با وی محبتی داشت قیام ورزید و همانجا بست و ششم ماه ذی‌الحجه سنه اربعین و مائتین و الف (۱۲۴۰) عالم فانی را بدرود نمود از کلام اوست:

ای تو مست نازی و بی روی تو بیکسی جان میدهد در کوی تو

هر قدم یك سو دلی با صد نیاز یك طرف تیغ آخته ابروی تو

در چمن سر مست میگردد نسیم — تا شمیم آورده از گیسوی تـو
هست این مه در پس ابر تنک — یا ته زلف ست جانان روی تـو
نیست مشتاق جنان هر گز دلـم — بهتر از خلد ست ما را کـوی تو

سید:ـ سید جلال بغدادی در زمانهٔ بابر بادشاه بمنصب نگاهداشت دفتر سرفرازی داشت.

عقل آمد و دل را بنصیحت بر خودخواند
دل گفت که مستیم چه پروای تو داریم

سید:ـ سیدعبدالله قندهاری‌ابن میرحسن تاجر که در انقلاب سلطنت‌افاغنه بطریق تجارت بکشمیر آمد و از آنجا بدهلی رسید و سید عبدالله پسرش تازمان تألیف «آفتاب عالمتاب» در قید حیات بود و باشعار لطیف زبان میکشود ...

اوراست؛

ایـن آب دیـدهٔ ما در بحر و بر نگنجد
دریا بچشم عاشق چون قطره در نگنـجد

هر دانـهٔ ز اشکم باشـد در خوشابی
لکن بتار مژگان چندین گهر نگنـجد

. . .

چون قبله توئی کعبه سر کوی تو بینم
محراب دو عالم خم ابـروی تو بینم

قلاب و کمند و گره و حلقـه و زنجیر
دریای دل از پرچم گیسوی تو بینـم

رنج و الم و فرقت و بیمـاری و مردن
سهل ست چو سر بر سر زانوی تو بینم

دارم دو تمنـا بجهان از تو چو (سید)
جان بر سر کوی تو دهم روی تو بینم

وله رباعی

خط بر لب جوهری پسر سر زده است

یا خضر قدم بر لب کوثر زده است

نی نی غلطم ز مرّد سبزه نماست

کز چشمهٔ یاقوت ترش بر زده است

سید:- سیدعلی سبزواری نبیرهٔ میرشمس الدین محمد کلانتر سبزوارست که شاه طهماسب صفوی بود، از وست:

بصحرائیکه ناز از جلوه گرداند عنانش را

جواهر سرمه سازند آهوان ریگ روانش را

...

فرو رفتم بجیب خویش و سیر نه طبق کردم

کتاب هردو عالم خواندم و دریك ورق کردم

خیال آهوی شوخی که جا در سینه‌ام دارد

بملك وحشت از تیغ رمیدنها نسق کردم

جمال جاودانی سر زد از پیراهن سید

من از خود تالباس هستی موهوم شق کردم

...

میروم زین شهر اما بسکه رویم در قفاست

میتوان هنگام رفتن کرد استقبال من

سید:- سید علی کبیرالله آبادی معروف بمولوی سیدشاه محمدمیرنجان ابن شاه علی جعفر- از احفاد سید شاه ناصر ترمذی‌ست- یکی از اجدادش درعهد سلطان ابراهیم شرقی شهر جونپور را موطن ساخت و از آنجا نسلاً بعد نسل بغازی پور و الله آباد اتفاق نقل و تحویل افتاد- ولادت سید درسال ثنتا عشر ازمأته ثالث‌عشر (۱۲۱۲) بود و تحصیل علوم از مولوی سید نورالحسن و مولوی روح الفیاض و

مولوی رضی‌الدین احمدالله آبادی نمود. بصفات جمیله و نعوت جزیله اتصاف داشت «و تحفة الکبیر» و «غرة الجمال» و «غایة المطالب» و «دبستان الشعراء» از تصانیف اوست:

آن بی وفا نکرد گذر بر مزار ما — مردن هزار حیف نیامد بکار ما

. . .

هر لحظه دل سوخته ام گرم فغان ست
امشب مگر آن شمع ببزم دگران ست؟

. . .

دیر آمدم ز باغ عدم لیك مثل گل
از بوستان دهر چو افسانه میروم

***

تا رفت یار رفت دل من بسوی او
رشک آیدش که غیر ببیند بروی او

سید: - سید محمد گیسو دراز ابن یوسف حسینی دهلوی از اولیاء کرام و عرفاء ذوی الاحترام ست. سلسلهٔ نسب شریفش بحضرت امام جعفر صادق می‌پیوندد ومرید وخلیفهٔ خواجهٔ نصیرالدین محمود چراغ دهلی‌ست و حضرت خواجه درحق وی فرموده:

هر کو مرید سیّد گیسودراز شد — والله خلاف نیست که او عشق باز شد

وی بعد رحلت مرشد بدیار دکن رفت و آنجا قبولی عظیم یافت و همانجا بجوار رحمت ایزدی پیوست، مزار فائض الانوارش درشهر گل بر گه ست یزار ویتبرك به. و وجه تلقبش بگیسو دراز آنست که روزی وی با مریدان پالکی خواجهٔ چراغ دهلی برداشت گیسویش در پای پالکی بند شد و او از ادب و استغراق عشق و محبت در فکر رهائی گیسو نیفتاد و بهمان وضع پالکی را تامسافت بعید برد و بتصرف خواجه گیسویش آنقدر دراز گردید که ایذائی‌بوی نرسید، از آن

زمان بسید گیسو دراز شهرت یافت و او را ملفوظات ست که یکی از مریدانش که آنهم محمد نام داشت جمع کرده و این دو بیت از منظومات اوست:

زمین و آسمان هر دو شریف اند قلندر را در آن هر دو مکان نیست
نظر در دیده ها ناقص فتاده و گر نه یار من از کس نهان نیست

سید:ـ سید محمد نجفی از ساکنان نجف اشرف ست.

برد تا شوخی جولان تو از هوش مرا
یاد خود بی تو بود خواب فراموش مرا

. . .

وفای عهد نگر دوستی تماشا کن
که کشت و بهر تماشای دشمنانم سوخت

سید:ـ میرحاج مردی خوش فکر بود. اوراست:

گریه تلخ من از خندهٔ آن لب نگرید
تشنه لب مردن من زان چه غبغب نگرید
باده خون جگر و نقل غم و سینه کباب
بهر عیشم همه اسباب مرتب نگرید
خفته آن تازه جوان در تتق عزت و ناز
بر در او سر پیران مقرب نگرید

. . .

تب غم دارم و درد سر هجران بر سر
آمده جان بلب و نامده جانان بر سر
هر دو ابروی تو طاقند بخوبی لکن
کاکلت آمده در حسن از ایشان بر سر

. . .

خیز و سر در قدم دلبر چالاك انداز
کله از شوق چو خورشید بر افلاك انداز

تا شود روز سیه بر همه خورشید و شان

سرمهٔ ناز در آن نرگس بی بـاك انداز

سید:ـ میرمحمد صائب اصفهانی معاصر شیخ محمدعلی حزین لاهیجی بود.

نمیداند ز طفلی قدر گوهر های اشکم را

عبث در پیش چشمش آبرو برخاك میریزم

سیده:ـ سیده بیگم جرجانیه دختر سید ناصر جرجانی همعصررشید وطواط ست.

دلی دارم بپهلو بی قرار از درد یار خود

چگویم پیش بیدردان ز درد بی قرار خود

سیری جردباقانی:ـ در رفاقت امام قلیخان والی فارس بود و مدتی در هرات با میرزا فصیح مشاعره و مطارحه می‌نمود و در سلیقهٔ هزل یگانهٔوقت بودو در «نگارستان سخن» نامش میرزا محسن مرقوم و این شعر سیرتی قزوینی در اشعارش مسطورست.

دل محمود شد اسیر ایاز　　کار خود کرد عشق بنده نواز

و از اشعارهمین سیری ست:

با خیالش آنچنان در خواب راحت‌رفته‌ام

کافتابم گر کند بیدار می گویم شب ست

. . .

خوش حال کسیکه همچو خورشید　　صبح آمد و شام از جهان رفت

. . .

محبتی که اثر در دل کسی نکند　　هزار بار بگرد سر هوس گردد

. . .

التماس خون من کردند و از خونم گذشت

یاری یاران کم از خونخواری دشمن نبود

. . .

اگرچه فاش بگرد سرت نمیگردم ولی ببین که بگرد دلت چه میگردد

وله رباعی ـ در هجو ممسکی

ای نان تو ترش چون رخ مردم بلخ وی آش تو همچو زهر مهجوری تلخ

پیوسته لب نان هلال آسایت نایاب چو قرص بدر بر سفرهٔ سلخ

سیری:ــ در « آفتاب عالمتاب » او را غزنوی و نبیرهٔ خان اعظم کوکه اکبری نوشته و در « نشتر عشق » گفته قاضی فقهی سجاوندی عالم بسیاری‌علوم بود و بزیارات عتبات عالیات رفته از آنجا بهند آمد و با خان اعظم از امرای اکبری توسل جست و در سنه تسع و سبعین و تسعمأته (۹۷۹) بسیر ملک جاودانی شتافت.

ناصح مگو برای بتی ناسزا مرا دیگر مکن عذاب برای خدا مرا

. . .

نه بهر درد چشم آن نرگس بیمار می‌بندد

در رحمت بروی عاشقان زار می بندد

و در « نگارستان سخن » گفته سیری قاضی فقیهی خوش طبعی بود بهند آمده و بشرف زیارت و حج اسلام مشرف گردیده در علم عروض و قافیه و معما بی‌نظیر بود این رباعی ازوست:

سیری بحریم جان و دل منزل کن قطع نظر از صورت آب و گل کن

جز معرفت اله هیچ ست همه بگذر زهمه معرفتی حاصل کن

سیری:ــ ملا محمد طهرانی عمزادهٔ ملا فهیمی از شعراء عهد شاه طهماسب ماضی ست و در «نگارستان سخن» اورا خیرآبادی و یک‌شعر سیری جربادقانی با این شعرش بنامش نوشته:

رقیب تا نبرد پی بوادی وصلش بجای پا همه جا سر نهاده می‌آیم

سیری مشهدی: - از شعراء « شمع انجمن » ست خیلی طویل القامه بود

ازین روستم ظریفان اورا «میر ناقه» میگفتند و از اینجاست که بعض ارباب تذکره تخلصش «شتری» بشین معجمه وتای فوقانیه‌دانسته. گویند روزی ملاحسینی کاشی شعر خود پیش میر ناقه خواند، میر گفت چیزی نیست که مرا ازجای خوددر آرد ملا جواب داد که آنچه شمارا از جای در آورد مطراق ساربان‌ست نه شعر شاعرو از کلام سیری‌ست،

زخم کاری و مـن از لذت تیغت گویم

کارم از زخم دگر ساز که این کاری نیست

. . .

جهان ز مستی دلها بغایتی تنگ ست

که بهر وا شدن غنچهٔ دهن جا نیست

وله قطعه

چو محرم شدی ایمن از خود مباش — که محرم بیك نقطه مجرم شود

مجـو قرب سلطان اگر عاقلی — که نفس سلیم تو ظالم شـود

سیف:ـ میرزا محمد قزوینی از وطن بهند رسیده و اکثر بلاد هند را بقـدم سیاحت پیموده و درشهر کانپور با اختر والاگوهر گرم صحبت مانده.

غرض ازباده گر مستی ست چشم یارهم‌دارد

مراد از گل اگر رنگ‌ست آن‌رخسارهم‌دارد

نمیدانم چرا دوران بکام ما نمی گـردد

اگر عیبم پریشانی سـت زلف یار هم دارد

سیفی:ـ امیر یادگار بیگ خراسانی در « شمع انجمن » او را از امراء تیموریه شمرده و در « آفتاب عالمتاب » از امیرزادگان عهد شاهرخ‌میرزا آورده.

آمدی ای شمع مجلس را چو گلشن ساختی

پای بر چشمم نهادی خانه روشن ساختی

سیفی بغدادی: متبنای(۱) ملا لسانی بود و شعر خوب می گفت:

گر کند در نظرم جلوه قد رعنایش

سر نهد مردمك دیدهٔ من بر پایش

سیفیا دل بکسی داده ای امروز که او

بکشد زارت و از کس نبود پروایش

سیفی:- خواجه سیف‌الله ابن خواجه عبیدالله متخلص بشاه کشمیری‌موطن بود و بحلیهٔ صلاح و تقوی محلّی از دوستان قاضی اخترست.

گفتم که پیش چشم تو گردد خجل نشد

نرکس ز بی حیائی خود منفعل نشد

سیفی سبزواری:- مردی رقیق القلب مجبول بر عشق و محبت بود اولاً سیاف تخلص می‌نمود بعد از آن سیفی اختیار کرد یکی از حکایات‌عشق اوست: که هر گاه کیفیت حسن و جمال صراف پسر قزوینی شنیده غائبانه دل‌بدوباخت و بقزوین رسیده‌قلندرانه پیش دکانش ایستاد- پسره پرسید که کیستی‌واز کجائی؟ در جوابش اشعاری چند فی‌البدیهه انشاء نمود که از آنجمله‌ست:

بجذب محبت ز خود رسته‌ام | ز تن کاه بر کهربا بسته ام
ز هر کس خیالت جدائیم داد | بمهر رخت آشنائیم داد
شب وروز دل در زمین‌بوس تست | بپرس از خیالت که‌جاسوس‌تست
بکوثر دهندم اگر شست و شو | همان خاك کویت بود آبرو
به بیمار لطف طبیبان خوش‌ست | وطن دردل ما غریبان‌خوش‌ست

و گفت که کشش خوبی و خوبروئی شما از ملك خراسان بقزوینم کشیده و بمطلوبم رسانیده- صراف بچه در گوشهٔ دکان خودش جا داد و بدلداریش دل نهاد، تا دم مرگ همانجا بسر کرد و بعد وفات او صراف پسر مرقدش مانندمزار بزرگان مرتب ساخت،

---

(۱) متبنی: بضم اول وفتح ثانی و ثالث وفتح نون مشدد - پسر خوانده و بفرزندی گرفته شده - آدمیت .

سیفی : ــ شیخ سیف‌الدین دهلوی والد ماجد شیخ عبدالحق محدث دهلوی ست ـ علم و فضل ظاهری را با تصفیه و تجلیه باطن بهم نموده و در نظم و نثر از امثال و اقران گوی سبقت ربوده ، دست ارادت بشیخ امان‌الله پانی پتی داده ، و بست و هفتم شعبان سنه تسعین و تسعمائه (۹۹۰) قدم بر جادهٔ عدم نهاده درمثنوی خود بمدح مرشد میگوید:

من کیم و کیستم و چیستم — از دم عیسی نفسی زیستم
اوست در ین راه مرا رهنـما — خاك درش چشم مرا توتیا
عشق رخش همدم و دمساز من — درد وغمش مونس‌وهمرازمن

سیفی نیشابوری: ـ از تلامذهٔ فرید کاتب و مداحان علاءالدین تکش‌خان خوارزم شاهست بقصیده گوئی میلی تمام داشت و قصیده‌اش بالتزام سنگ و سیـم خیلی نیکوست.

ای نگار سنگدل وی لعبت سیمین عـذار
مهر تو اندر دل چون سیم درسنگ استوار
من‌چوسنگ افتاده درپای چوتوسیمین‌بری
همچو سیم از سنگ ناگاهم برفتی از کنار

سیمامشهدی: شاعری بذله‌سنج و ظریف‌الطبع بود:

دل صد پاره مرا از غم گل پیرهنی ست
گریهٔ تلخ من از خندهٔ شیرین دهنی ست

سیمی:ـ از فضلای نیشابورست پایان عمر اقامت مشهد مقدس گزید و به مکتب‌داری اوقات میگذرانید در لغز و معمی دخلی تمام داشت و شش قلم خطوط مینوشت. او راست:

ای دل بکام‌خویش جهان را تو دیده گیر
در وی هزار سال چـو نوح آرمیده گیر
ترکان تنگ چشم و سهی قد و خوش خرام
سیب ذقن گزیده و لبهـا مکیده گـیر

هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند

آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر

هر پرده‌ای که هست ببلغار و چین و روم

زآنها برای خویش قباهـا بریده گیر

سیمین تن‌تو چون قفس و روح همچومرغ

روزی‌قفس شکسته ومرغش پریده گیر(۱)

باب شین معجمه

شاد:- محمد شاکرخان عرف بهچهوخان مرشدآبادی فرزند ناصر محمد خان این نواب طاهر محمدخان پنجهزاری محمدشاهی- از دوستان قاضی اختر بود و اول به تخلص «ذره» مقاطع اشعاررا منوّر نمود بعدازآن تاآخر عمر بتخلص شادشاد بود،

شدم اسیر و گرفتار تا خدا چه کند — بدام گیسوی دلدار تا خدا چه کند

خضر ز چشمهٔ‌حیوان حیات‌میخواهد — من و خیال لب یار تا خدا چه کند

شاد:- نامش گنگاپرشاد از قوم کایتهان اکبرآبادست و زانوی‌تلمذ پیش منشی هرگوپال تفته‌ته نموده و مورد التفات اوستاد بوده، ازوست:

خار خارست بهجـر تو خدا را در یاب

یك دو روز ای گل تر صحبت‌مارا دریاب

پیش من یکدو دم از نازنشین ومی خور

در چمن یکدو نفس لطف هوا را دریـاب

(شاد) یك نکته بگویم شنوو هرزه‌مگرد

روی و مویش بنگر صبح و مسارا در یاب

شاداب:- خواجه محمدسمیع سمرقندی ازملازمان خاص امام قلی‌خان‌حاکم فارس بود.

---

(۱) ابیات فوق با جزئی اختلاف بشیخ سعدی منسوب است- آ-میت

در طریق درد مندی پیر بـا تدبیر گفت

بی جوان هر کس که باشد می توان بی پیر گفت

وله رباعی

روزیکه بمرگ گل نشیند گلشن بلبل شود از مرثیه خوانان چمن

میراث گل و لاله چو تقسیم کنند رنگ از تو و نکهت از تو و داغ از من

شادان:- لاله بوده سنگهه لکهنوی پسر لاله روپ لال قوم اگر وال خوش نویس نستعلیق بود.

هر گاه که از پیش من آن جان جهان رفت

جان در پی او رفت و دلم همره جان رفت

از جان و جهان آه توان رفت و لکن

جانان زسر کوی تو هر گز نتوان رفت

شادی غوری:- یا هروی بجامعیت شاعری ورمالی مصداق این بیت بود.

شاعر شدن از بهر فلاکت کم بود کای خانه خراب باز رمال شدی ؟

شعر نیکومیگفت ازوست:

هیچ جائی نه نشستی که رقیبت ننشست جز دل من که توجا کردی واو بیرون ماند

شارق:- شیخ نورالدین کلامش رنگین ست ،

مسی مالیده از پان سرخ شد چون لعل میگونت

بحرف زیر لب از ناز رنگین کن تبسم را

شاعر:- محمد فتحیاب خان لکهنوی معروف بملامیان ابن نواب محمد دیـدار خان خلف حافظ رحمت الله خان - در بعض علوم استعدادی داشت ازوست،

سوخت برق نگه وحشـی او پیکر مـا

سرمهٔ چشم غزالان شـده خاکستر ما

باعث زندگی مـاست اسیری صیـاد

که درین کنج قفس ریخته بال و پرما

فیض ما را زغبار غم دلدار رسد
سائل ابر نباشد صدف گوهر ما

وله از قصیده

روز گلگشت ست کز فیض نسیم نوبهار
دامن با دست چون جیب عروسان عطربار
حبذا فصل طرب افزا که از فیض هوا
جای آتش میدمد گلهای خندان ازچنار
بشکفاند گل صبا از شاخ تصویر نهال
سبز گرداند هوا تخم شرر در پنبه زار
می گذارد پای را آهسته بلبل در چمن
کز رگ گل هست نازکتر مزاج نوک خار
غنچه تا بشکفت گوئی طبلهٔ عنبر گشاد
ابر تا بارید گوئی شد هوا گوهر نثار

شاعر:- مولوی جعفرعلی خلف مولوی محمد تقی لکهنوی ابن مولوی محمد انور فرزند شمس الدین- اجدادش بشرافت مکهٔ معظمه عظمت داشتند یکی از اجدادش بعهد اکبر بادشاه در هند توطن گزید، و از احفادش مولوی محمد انور مصنف «انوار الهدایة» درعلم کلام خصوصا ودیگرعلوم عموما ممتاز اقران بود وخلف الرشید او مولوی محمد تقی که قاضی اختر بخدمتش اخلاص و محبت و نیاز داشت در ضلع کانپور مفتی عدالت از طرف سرکار انگریز بوده و پسرش مولوی جعفرعلی نیز اکتساب علوم درسیه علی وجه الکمال نموده طبعی رسا و فکری فلک فرسا داشت.

اوراست:

امشب بقدوم اجلم دیر بسی نیست
یکدم مرو از پیش که بیش از نفسی نیست
جز حلقهٔ زلفت که دلم بستهٔ آنست
شایان چنین طائر وحشی قفسی نیست

مردانه قدم در ره عشق تو نهادم

اکنون خطر رهزن و خوف عسسی نیست

داری چو سر کشتن این شاعر مسکین

او را بسرت هیچ درین پیش و پسی نیست

شاکر:- میر یحیی عظیم آبادی کلامش شیرین بود، رباعی:

گر آه مرا اثر نباشد چه غمست وز حال منش خبر نباشد چه غمست

شاکر تو زدست دوست داری فریاد فریادرسی اگر نباشد چه غمست

شاکر:- نواب آصفجاه نظام الملك فتح جنگ صعوبه دار ملك دکن ابن چین قلیچ غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ابن عابد خان - ازاحفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود و عابدخان در عهد شاهجهان عازم هندوستان شد ملازم سرکار اورنگ زیب عالمگیر گردید و در زمان سلطنت عالمگیر بادشاه بمنصب پنجهزاری و صدارت سوفراز گشت و خلف الرشیدش شهاب الدین مخاطب بغازی الدین خان بهادر فیروز جنگ بمنصب هفت هزاری و سپه سالاری ازحضور عالمگیری عزّ امتیاز یافت و در سنه بست ودوم از مائة دوازدهم (۱۱۲۲) جهان گذران را گذاشت و فرزند ارجمندش نواب آصف جاه از حضور عالمگیر بادشاه بخطاب چین قلیچ خان و منصب پنجهزاری و صوبه‌داری بیجاپور بلند پایه گردید و در عهد بهادر شاه بخطاب «خان دورانی» وصوبه‌داری اود گردن افراشت، و در عهد معز الدین جهاندار شاه بخطاب «نظام الملك بهادر فتح جنگ» و منصب هفت هزاری و صوبه‌داری تمام ملك دکن و وزارت اعظم کله گوشه بآسمان‌سود، طبع موزون و فکر عالی داشت دیوانی ضخیم یادگار گذاشت، محامد نعوتش در کتب سیر و تواریخ بتفصیل مذکورست، چهارم جمادی الاخره سنه احدی وستین و مأته و الف (۱۱۶۱) جهان فانی را بدرود کرد شاکر تخلص اول اوست در آخر آصف تخلص اختیار نمود در تذکرهٔ «شمع انجمن» و بعض دیگر بهمین تخلص مذکور ست. اوراست:

به تبسم نشود همت عاشق قانع
نیم ساغر نبرد تشنگی مستان را

...

شاکر ز حدیث نبوی می کشد این جام
بی مهر علی آب ز کوثر نتوان یافت

...

نخواهد کرد ترك بت پرستیها دل زارم
که چون سنگ سلیمانی ست مادرزاد زنّارم

...

پی دل بردن مردم تملق را سبب کردم
بدشمن نیز جوشیدم بدان گرمی که تب کردم

شامل:- لاله دیبی پرشاد از کاتیهان لکهنوست.

ای درد میازار مرا اینقدر امشب
بگذار که دستی بنهم زیر سر امشب
چون تعزیه داران بسر نعش دل ما
غم مرثیه خوانست و الم نوحه گر امشب

...

ای بت بتو حال دل شیدا نتوان گفت
آری سخن از کعبه به ترسا نتوان گفت

شانی:- معروف بشانی درویش کاشانی بمعلمی اطفال معیشت می‌نمود.

شاهد بی نمك من که شرابش نام ست
گرمی صحبت او کرد / خرابم چکنم

شاهجهان:- جناب عفت قباب ملکهٔ متعالیه نواب شاهجهان بیگم صاحبه والیه عالیه مملکت بهوپال مخاطب از حضور ملکهٔ انگلستان بخطاب «کرون آف

اند یا » رئیس دلاور اعظم طبقهٔ اعلای ستارهٔ هند که از شرح اوصاف فاضله‌و نعوت کاملهٔ آن‌جناب‌خامهٔ زبان‌معترف بقصور بیان‌وزبان‌خامه با کمال‌ترزبانی کل اللسان ست. ذات محامد آیاتش چنانکه باصابت تدبیر و رزانت رای بانتظام و اتساق دارائی و داوری ملك پرداخته همچنان بجودت طبع موزون و ذکاوت ذهن‌موجد مضمون اقلیم نظم و زمین شعر زبان اردو و دری را مسخر ساخته در اشعار فارسی شاهجهان تخلص گزیده وردیوان کلام ریخته بشیرین متخلص گردیده ششم شهر جمادی الاولی سنه اربع و خمسین ومائتین و الف (۱۲۵۴) تاریخ ولادت باسعادت آن جناب‌ست و پانزدهم محرم سنه ثالث و ستین از مأته سیزدهم (۱۲۶۳) بعدوفات پدروالاقدرخودش نواب‌جهانگیر محمد‌خان صاحب بهادر حصین‌حصین‌ایالت‌ملك بهوپال را بنام نامیش فتح الباب. پس بنهم شوال سنه سادس و سبعین از مأته ثالث عشر (۱۲۷۶) والدهٔ ماجدهٔ خود نواب سکندر بیگم صاحبه را بجای خود بریاست و حکومت برداشت ومنصب‌ولیة العهدی برای ذات‌خویش انسب واولی‌انگاشت وبعد واقعهٔ نواب سکندر بیگم‌صاحبه مغفوره در سنه خمسین و ثمانین و مائتین و الف (۱۲۸۵) غرهٔ شعبان بذات خاص بالاستقلال صدر آرای ایوان حکومت ملك بهوپال گردیده بسخاوت و بذل و نصفت وعدل کوهساران‌را باغ و بهاران ساخت و بنظم‌و نسق مهام و ترفیه کافهٔ انام و انجاح مرام خاص و عام بساط امن و رأفت در بسیط خلافت‌انداخت. تشیید مبانی ملك وملت وتاسیس اساس‌دین ودولت بآیینی‌ازرأی جهان‌آرایش برروی‌کار آمده که ارباب‌مملکت بل‌مملکت برزانتش‌جان‌می‌بازد و ارباب‌شریعت بل‌شریعت بذات‌حمیده صفاتش‌مینازد و باستجماع‌فضائل‌ایالت ونبالت در چهار دانگ عالم عدیلش کمترنشان میدهند و در ترویج احکام کتاب وسنت احدی را از ربات‌الحجال بلکه اززمرهٔ رجال متنوج بتاج دولت واقبال در کفهٔ مساواتش نمی‌نهند ـ یکی ازفضائل خاصهٔ او که فردی ازرؤساء هند در آن سهیم و شریکش نتواند گردید علی‌سبیل الاجمال حوالهٔ زبان خامه میشود که در سنه رابع و تسعین از مائة ثالث عشر (۱۲۹٤) بهنگامه جنگ و جدال میان عساکر

قیصر روم و شاه روس جناب رئیسه معظمه زر وافر از خزینهٔ خود و شوهر عالی گوهر خویش نواب امیر الملك والاجاه سید محمد حسن خان صاحب بهادر و مبلغی کثیر از اموال ولیة العهد خود نواب سلطان جهان بیگم صاحبه وزوج کیوان اوج شان نظیر الدوله احمدعلیخان صاحب بهادرو نائب الریاسة مدارالمهام محمد جمال الدین خان صاحب بهادر و دگر اخوان و ارکان این ریاست که بدولك روپیه میرسید فراهم کرده برای تیمارخستگان و تعهد احوال ایامی ویتامی افواج اسلامیه به حضورعظمت معمورسلطان عبیدالحمیدخان قیصر روم خلدالله ملکه ارسال فرمود از آنجا که مسامع آن سلطان عظیم الشان از دیرباز باستماع محامد و مناقب این ملیکهٔ دوران خیلی راضی و خشنود بود از ظهور چنین همت نمایان و احسان شایان بکمال تعظیم وتکریم بهر اختصاص بمکارم قیصریه ازصمیم قلب توجه مبذول فرمود و بفرامین تفضل مضامین وتمغه‌های مرصع زرین عز امتیاز بخشید ، فرمان اولین بانشان فخامت توامان که تمغهٔ شفقت درجهٔ اولی هندش بنام نامی جناب عصمت مآب و فرمان دوم باتمغهٔ درجهٔ ثانیه که نشان مجیدی رتبهٔ دوم خوانندش باسم سامی جناب نواب امیرالملك والاجاه بهادر وفرمان سوم با تمغهٔ درجهٔ ثالثه که تمغهٔ مجیدی رتبهٔ سوم گویندش برای نائب الریاسة مدارالمهام صاحب بهادرست وضمیمهٔ آنها مراسلات صدر اعظم و وزیر معظم آن سلطنت کبری سید خیرالدین پاشا و نسخ کتاب اقوم المسالك فی احوال الممالك از مؤلفات خودش بود که مصحوب مولوی محمد حسین متخلص به فقیر دهلوی چهاردهم اخری الجماد بین سنه سادس و تسعین از مأته سیزدهم (۱۲۹۶) در دارالاقبال بهوپال لمعات ورود انداخت و این مولوی محمد حسین را نائب الریاسة مدارالمهام صاحب بهادر بمصر و قسطنطنیه برای سعی در انطباع و اشاعت مصحف مترجم بزبان ترکی که بصرف مال خطیر در ترجمه طبعش همت مردانه بکار برده و بتقسیمش لوجه‌الله در آندیارامر کرده روانه کرده بود و وی در قسطنطنیه باشتهار توسل سرکار ریاست بهوپال مشمول عواطف خسروانه گردید۔ بالجمله روزیکه این فرامین و تمغه‌ها بکمال عزواحتشام

در بهوپال رسیدند درجشن این عطیهٔ عظمی وموهبت کبری درباری بکمال عظمت و شوکت انعقاد یافت و مولوی محمد حسین فقیر بنوازش ملکهٔ دوران چندان خلاع فاخره و جواهر وافره و نقود متکاثره اندوخت که خرمن فقر و احتیاج یکباره سوخت موزون طبعان ملازم آستانهٔ فیض کاشانه تهنیت و تاریخ بانظار فیض باز گذرانیدند وفراحور رتبات خودها ازخوان واحسان عام نوالههای انعام چیدند قطعهای چند از آنجمله بر گزیده برای تنزه باصرهٔ ارباب ذوق بطریق نمونه ازخرواری درین محل خلعت نگارش در بر کشیده،

قطعهٔ سنجیدهٔ میزان فکر رسای منشی فداعلی فارغ که در هر مصرعش بسپهر تاریخ آفتابی‌ست بازغ

بشـارت انیسان بدر و داد — بشارت احبای نیّر مکان

درین شهر مسعودودوران نیك — ز در بـار شاهنشه مسلمان

بشاه جهان خدیو دهـش — بیاید نشان تو لا نشان(۱)

قطعه ریخته خامهٔ سخن طراز عالی فکرت شیخ محمد عباس رفعت

امروز چه روز ست کـه از فضل الهی
هر سمت نشـاط ست پدیدار و مسرت

امر وز رسید ست مگر تمغـهٔ شاهی
از بهر شرف بخش سرا پردهٔ عصمـت

ای تاج زمان شاه جهان بیگم و الا
فرمان ده اقلیم کـرم صاحب مکنت

پیوسته الـهی بشمـا بـاد مبارك
فرمان شه روم و دگر تمغهٔ شفقت

---

(۱) حروف هر مصراع بحساب ابجد (۱۲۹۶) میشود که سال ورود فرامین بوده است ـ آدمیت .

از چرخ مسیحا پی تاریخ ورودش

تمغای گهر بار بفرمود برفعت

۱۸۷۹ مسیحی

وله قطعه دیگر

فرستاد تمغا چو عبدالحمید شهنشاه روم و خدیو مهین

جوانبخت سلطان عثمان نژاد سر بادشاهان روی زمین

بنواب بهوپال شاه جهان خداوند اقبال و عقل مبین

بتاریخ این بخشش قیصری نوشتم نشان سعادت قرین

۱۲۹۶

قطعهٔ طبع زاد خوش فکر نیکو شمائل مولوی علاءالدین بسمل

چو آن خان سلطان عبدالحمید که باشد شه روم و کشورستان

پی داور ما خجسته شیم رئیس زمان تاج هندوستان

نشانی و اکرام خود لطف کرد همش کرد تحسین به شفقت نشان

خوش آورد بسمل مگر سال او درین شعر پنجم چو انوار جان

همایون ز سلطان مولاء عدل نشان حمیده بشاه جهان

۹۶ ۱۲ ھ

وله قطعه دیگر

از ره لطف خاص شاهنشاه رونق تخت روم ظل الله

کرد اتحاف چون نشان بزرگ بهر شاه جهان جهان را شاه

در کمال سرور تاریخش گفت بسمل نشان شفقت و جاه

۹۶ ۱۲

قطعهٔ تراویده کلك جادو رقم سید اکرام حیدر متخلص بکرم

ساقی ز راه لطف دمی سوی ما بچم

وز لوح سینه پاك نما نقش رنج و غم

دور خزان گذشت و رسیده زمان گل
روح طرب صبا به تن بلبلان بدم

شاه جهان ز آمد تمغای شاه روم
در بار کرد و ریخت زر و گوهر و درم

بنگر کرم چه هدیه تاریخ نذر کرد
امروز منعقد شده در بار زیب جم
۹۶ ۱۲ھ

وله دیگر

زهی تمغای سلطانی که از تاب درخشانی
سبق برده ز آب گوهر و لعل بدخشانی

سر اعدا قلم کرده کرم‌خوشتر رقم کرده
پی تاریخ او آمد نشان خاص سلطانی
۹۶ ۱۲ھ

قطعه از نتایج طبع ذکاوت مشمول منشی مقبول احمد مقبول

داد قیصر تمغه با شاه جهان
شاد گشته هر که این مژده شنفت

از خوشی مقبول سال عیسوی
بی بدل تمغای تاج هند گفت
۱۸۷۸

و این رئیسهٔ معظمه ملك بهوپال ادامها الله بالعز والاقبال خارج سور البلد این شهر باندك فاصله جانب شمال شهری مسمی بشاهجهان آباد آبادان ساخته و بتأسیس گولا بی وسیع الارجا لطیف الماء پرداخته که از سیر و تماشای فضای نزهت افزای آنشهر دلگشا انبساط و انشراح در مزرعهٔ قلوب منضغطه و طبائع منقبضه میروید وتفرجو نظارهٔ آن جواب لاجواب (۱) گرد کلفت وغبارووحشت

(۱) جواب: بفتح جیم گولاب وحوض آب- مؤلف

از خواطر افسرده می‌شوید درین نزدیکی بر کنار آن آبگیر دلپذیر دولت‌خانه لطافت کاشانه که بتاج محل نام بر آورده بنا کرده که پیش طاق‌زینت نطاقش طاق کسروی و اوتاق خسروی از نظرها افتاده برفعت منزله سر بآسمان سوده و در وسعت افضیه با صحن فلك دعوی تساوی نموده و نقش و نگار حیرت بارش رنگ بر روی ارژنگ معانی شکسته واز آب وتاب صفا و بهایش نگارخانهٔ چین غرق عرق تشویر نشسته .

زهی صفای عمارت که در تماشایش
بدیده باز نگردد نگاه از دیوار

سخنوران شیوا بیان ملازم بارگاه عالی جایگاه و خوش‌فکران شیرین‌زبان متوسل درگاه والا دستگاه قطعات تاریخ تعمیر آن دولتسرا و فقرات مواد سال تأسیس بنای این مغنی بسلك نظم و نثر کشیده که برخی از آن بر چیده در ین محل ثبت گردیدند۔ جناب والدی الامجد دام ظلهم ازین آیهٔ کریمه سال تعمیرش استخراج فرمودند :

عسی‌ان‌یبعثك ربك‌مقامامحمودا۔ ومنشی فداعلی‌فارغ مهتم دارالضرب‌قطعات مصاریع و فقرات مفصلهٔ ذیل بتاریخ محل و حوض ودروازهٔ آن رقم فرمودند:

در فضا و صفا و نقش و نگار — هست خاطر انیس تاج محل
هاتف غیب بهر تاریخش — گفت «خوب‌ونفیس تاج‌محل»

۱۲۹۶

وله دیگر

افسر فرق زمین تاج محل — رشك فردوس برین تاج محل
خاتم عشرت و زینت بهوپال — اندران مثل نگین تاج محل
گر کسی سال بپرسد فارغ — بر زبان آر ببین تاج محل

قطعه دیگر

ازین منزل دلکشا یافته — عمارت بهوپال رنگ نوی

پی سال معمار فکر بلند　　بنا ساخته قصر کیخسروی

۹۶ ۱۲ھ

وله مصاریع تاریخی

جوسق خسرو جهان آرا ـ دیگر : فروزان منزل شاه جهان ست

۹۶ ۱۲ھ　　۹۶ ۱۲ھ

دیگر: افسرفرق چمن تاج محل ـ دیگر؛ تاج سرملك اوج تاج محل آمده

۹۶ ۱۲ھ　　۹۹ ۱۲

وله فقرات تاریخ

قصر خوش دارالغنی دولتخانهٔ نفیس کوشك فیاض جهان مشکوی راحت رسان

۱۲۹۶　۱۲۹۶　۱۲۹۶　۹۶ ۱۲　۹۶ ۱۲

وله فقره تاریخ دروازه

در شرقی تاج محل

۹۶ ۱۲

وله قطعهٔ تاریخ حوض تاج محل

سلسبیل ست کوثر شیریـن　　آب او آبریز شیر و عسل

چون پی سال قطره زد فارغ　　خضر فرمود حوض تاج محل

وله قطعه دیگر

در تاج محل بفضل باری　　چون منبع فیض گشت جاری

تاریخ بناز جوی خامه　　سرچشمهٔ مرحمت نـگاری

۹۶ ۱۲ھ

قطعهٔ تاریخ محل از مولوی سید اعظم حسین صاحب خیر آبادی نائب محکمهٔ عدالت دیوانی

ساخت کاخ بلند شاه جهان　　آن برفعـت یگـانهٔ آفـاق

هاتف غیب دید و سالش گفت　　کاخ برجیس اوج گردون طاق

۹۶ ۱۲ھ

قطعهٔ تاریخ محل از منشی محمدجعفر صاحب زمهری نائب محکمهٔ تحقیقات روبکاری سرکار

کرد نواب سکندر عظمت شاه جهـان
خوش بنا قصر که در دهر نه‌بینند بدل
زمهری عتبه ببوسید و نوشتش تاریخ
نامور از قـدم شاه جهان تاج محل
۹۶ ۱۲ھ

وله قطعهٔ دیگر

فلك قدر نواب شاه جهان | برفعت بنا کرد قصری چو ماه
نوشته مکرر بتـاریخ او | قلم بارك الله فلـك بـارگاه
۹۶ ۱۲ھ

قطعهٔ تاریخ‌محل از شیخ محمدعباس صاحب رفعت‌مهتم محکمهٔ‌ستورالعمل

نـواب عصر شـاه جهان مظهر کرم
نامش بهند و روم چو نام همـا علم
کـاخ فراخ کرد بنـا در زمان سعد
خوش‌وضع و پر فضا و دل آراچوقصر جم
نامش نهاد تـاح محـل از ره ذکا
آراست از فروش گرانمایه یکقلم
سقف و جدار کرد مزین بنقش زر
چون بیت شاه چین و فرنگ و شه عجم
رفعت بجست فقرهٔ تاریخ این محل
آمد ندا ز غیب کـه او تاق محتشم
۹۶ ۱۲

وله مثنوی تاریخ دروازهٔ محل

بفر گفت نواب شاه جهان | کنار رنگ بهوپال بـا فروشان

باقبال و حشمت سکندر حشم | جهانگیر ثانـی بجود و کرم
ز سر تازگی یافت دولتسـرا | شد آراسته رشك پـر هما
زهـی قصر عالی خجسته بنا | بوسعت جهـان و برفعت سما
خهی کاخ خوش منظر و دلگشا | برونق سدیر و خورنق نمـا
بصحن جلو خانهٔ این محـل | فرح بخش چون کاخ برج حمل
بنا باب عالی شد ازحکم شه | سر کنگره تا سر چرخ مه
نثارش دُر نظم رفعت نمود | بسال بنایش زبـان بر گشود
بتاریخ او شد چنین دُر فشان | در دولت و فـر شاه جـهان

۱۲ ۹۶

قطعهٔ تاریخ محل از برادرم محمد امجدعلی صاحب آزاد رو بکار نویس محکمهٔ مشوره

اختر و تاج هند شاه جهان | دادگستر عقیـل و بی مانند
شد بحکمش محل نو تعمیر | شهره اش شد بروم و لندن و سند
کرسی سال او نهـاد آزاد | دلنشین منزل ستـارهٔ هنـد

۱۲ ۹۶

قطعهٔ تاریخ محل ازاخی مولوی محمد امجد الاسلام شهرت سر رشته‌دار محکمهٔ بخشیگری جناب مدارالمهام صاحب بهادر

کرد بنا شاه جهان کو شکی | شهرت او شد ز ختن تا بسند
از سر اعزاز بگفتم سنـش | تاج محل تاج سر ملك هند

۱۲ ۹۶

وله قطعهٔ دیگر

چون بحکم رئیسهٔ بهو پال | شد بنا بارگاه عدل پناه
گفت شهرت بسال تاریخش | هست دولتسرای عالیجاه

۱۲ ۹۶

قطعهٔ تاریخ محل از سید محمد علیم صاحب خلف محمد عباس صاحب الله آبادی

خوشا عمارت ایوان فخر چرخ برین
گذشت کز سر گردون بنای تاج محل

عمارتی که چو پرسیدم از نظافت او
ز تاج گنج شنیدم ثنای تاج محل

عمارتی که شکست ست رفعت افلاك
کلاه گوشهٔ خود بر سمای تاج محل

عمارتی که بخلد برین کند رضوان
بجای کوشک او التجای تاج محل

عمارتی که بود حرز جان صبح و مسا
مسبحان فلك ادعای تاج محل

مکین اوست چو سر تاج کشور بهوپال
زمانه فرق نهاده بپای تاج محل

کسیکه دید بگلگشت او بهارش را
شکفت غنچهٔ دل از هوای تاج محل

بس ست بهر تماشا بگلشن ایجاد
برای مردم چشمم فضای تاج محل

به تاج هند بماناد تا بحشر آباد
درون منزل هستی سرای تاج محل

علیم سر چو بزانوی خویشتن بردم
بفکر مصرعهٔ سال از برای تاج محل

بگوش من ز سر افتخار گفت فلك
بعهد شاه جهان شد بنای تاج محل

۹۶ ۱۲

قطعۂ تاریخ محل وحوض ازسیدامجد صاحب اشهری نائب محکمۂ اپیل

شد چو این دولتسرا بنیاد از شاه جهان
قصر خوش از اشهری تاریخ هجری شدعیان
بر کش آب ازحوض وبرخوان نام حوض آفتاب
تا دُرتاریخ حوض آید میان حوض آن

وله تاریخ دروازۂ محل

حبذا باب عالی ایوان — یافت زینت زرای شاهجهان
اشهری گفت سال فصلی آن — در دولتسرای شاهجهان
۸۶ ۱۲ ف

قطعۂ تاریخ محل از سید اکرام حیدر صاحب متخلص بکرم

زهی تاج محل کز رفعت و شأن — زمین او چهارم آسمان ست
بیان خوبی نقش و نگارش — برون ازحد یارای زبان ست
محلی مصرعة سالش کرم گفت — سینه کوشك شاه جهان ست
۹۶ ۱۲

وله قطعه دیگر

شاه قیصر نشان شاه جهان — کرد تعمیر قصر عرش پناه
آنکه مثلش ندید در همه‌عمر — چرخ گردون به‌عینك خور وماه
گفت اکرام سال تعمیرش — خانۂ دولت سلیمان جاه
۹۶ ۱۲

قطعۂ تاریخ تاج محل ازمنشی شیو پردهان مهاراجه‌جی گوپال متخلص به‌ثاقب

حبذا شاه جهان بیگم فرانک منزلت
خطۂ بهوپال را فرمان روای کامران
بهر ترفیه خلائق دمبدم دارد نظر
می بر آید کارخیر از دست‌فیضش هرزمان
ساخته از نام نامی شهر و تالاب نفیس
بعد از آن فرمود تأسیس رواق دلستان

وه چه بیت دلپذیر وه چه قصر دلنشین
بر زمین از جانب رفعت جواب آسمان
جلوه گر تعمیر آن آمد چو ازفضل‌خدا
فکر تاریخش بدل گردید ثاقب آنچنان
چا رخد" مصرمعنی چار تا ربخ سعید
صاف‌ازیك بیت ظاهر گشت‌بی‌وهم‌و گمان
بنگله و هجری‌مسیحی سان وسنبت‌شدنمود
از علی الترتیب تحریرش کلك دو زبان
جامع اسباب ثروت مخزن زیب شرف
۱۲ ۹۶ ۱۲ ۸۶
قصرعظمت‌عهدعرض‌مجدوحشمت‌جاودان(۱)
۱۹ ۳۶ ۱۸ ۷۹

وله

الکهٔ بهو پال را فرمان روای داد گر
حضرت شاه جهان بیگم جهان عز و شأن
بسکه دارد بذل همت از پی آرام‌خلق
بسکه طبعش سوی امر خیرباشد جاودان
ساخت از فضل خدا احداث شهری دلگشا
نیز تا لاب لطیف آب حیوان اندران
بعد از آن صرف توجه کرد آن عالی‌همم
بهر تعمیر محل رشك ایوان جنان
از پی سال بنای آن عمارات وسیع
ثاقبا بگرفت از طبع خودش‌چون‌امتحان

---

(۱) معلوم نیست سال ۱۹۳۶ مسیحی را در اینجا چرا آورده است ـ آدمیت

گشت بیت خوشنما منقوش بر لوح دلم

زان دو تا تاریخ با طرز بهین آمد عیان

مصرعهٔ اول بود مخبر ز تاریخ مسیح

مصرعهٔ ثانی زهجری سال بنماید نشان

مبدع مکنت همین تعمـیر ایوان رفیع

۷۹ ۱۸

مرکز محدود سطوت منزل شاه جهان

۹۶ ۱۲

وله رباعی

از شاه جهـان بشوکت شاهانه
تعمیر گرفت دلنشین کاشانه

تاریخ چو بر محل بجستم ثاقب
فرمود ملك نفیس دولتخانه (۱)

۹۶ ۱۲

بالجمله بشرح اوصاف جناب ممدوحه زبان خامه وخامهٔ زبان فرسودن آب دریا بمشت پیمودن ست. صیت کمال و شهرهٔ نوالش باطراف جهان واطراف کیهان رفته و تفصیل نبذی از حال وقالش صفحات « شمع انجمن » و «نگارستان سخن »و «صبح گلشن» را فرا گرفته لکن بحکم آنکه..

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره
هو المسك ما کررته یتضوّع

و بنابر اینکه شاهد این جریده بعهد معدلت مهد آن ملکهٔ ملکی ملکات به یمن توجه فیضش برین اذل کائنات در حجلهٔ ترتیب و تهذیب نشست ذکر جمیل آن نخبهٔ انفس و آفاق بنظر شرف قبول وتفادل حصول مأمول درین صحیفه طرفی از وجوب بست این چند اشعار ازافکار تازهٔ آنجناب ست.

از بادهای کهساقی دی مست کرد ما را

امروز از خمـارش در هم شکست ما را

---

(۱) صد شکر که این تاریخهای چرند وبیمعنی وسراپا تملق و چاپلوسی بپایان رسید و من بنده از تصحیح خوانندگان محترم از خواندن آنها بیاسودیم - آدمیت

روی خزان نماید آئینهٔ بهاران
صهبای نیست دادند در جام هست ما را
هر موی زلفش از من صد پیچ وتاب داده
یك رشتهٔ تمنا صد جا گسست ما را
عمریست گرد باد صحرای جستجویم
تا ساربان شوقت محمل بهست ما را
آن نغز می تراشم اوضاع خاکساری
نزدیک حق شناسان اوجی‌ست پست ما را
رندانه روز تا شب آهنگ شعر بر لب
اندر بغل صراحی ساغر بدست ما را
شاه جهان عشقم از جمله بی خبر کرد
جامی بیاد چشم آن می پرست ما را

ولها

تا بگذرند از بت بی اختیار ما — مستانه قتل عام کند هوشیار ما
آئی مرا بخانه و عذر جفا بلب — مزد عجیب می‌طلبد انتظار ما
هر کس که‌دیدحسن‌رخش‌برزمین فتاد — رستم زرخش می فگند‌نیسوار ما
از کارد بار شاه جهان مدعی مپرس — در کار دست ما و دل ما بیار ما

شاهدی‌نیشابوری:- این شعر شاهد خوش فکری اوست.

وعدهٔ وصل بفردا می دهی و میدانی — هر که امروز ترا دید بفردا نرسد

شاه صدر دیلمی :- خلف شاه عنایت‌الله دیلمی مادام الحیاة بدستوری شاهان ترك‌عز امتیاز داشت و در سنه‌خمس‌وخمسین و تسعمائه (۹۵۵)جامه گذاشت

کشید اشك برویم ز خون دیده خطی
که سرخی رخ عاشق زخون دیده خوش ست

شاة قلی:- از موزون طبعان خلخال بود.

از پی دفع جنونم داغ بر سر می نهد
داغ دل بس نیست بر سر داغ دیگر می نهد

شاه کاشانی :- از ارباب خوش بیانی و نکته رانی ست،

طریق ماه رخان غیر بی‌وفائی نیست خوشا کسیکه باین قومش آشنائی نیست

شاه کاتب:- شیخ شاه نظر از مشائخ شهر قومشه متعلق باصفهان و متولی مزار شاه رضا قومشی‌ست- در عهد شاهجهانی بهندوستان آمد و باطالب کلیم ربطی پیدا کرد، مگر غیر مقضی المرام و ناکام بوطن بر گشت و آنجا برزنی خوش نقش نام عاشق گردیده هرچه در بساط خود داشت در راهش باخته بفلاکت و عسرت در اوسط مأته حادی‌عشر (اواسط قرن یازدهم) جان عزیز درباخت.

وقت مردن دامن قاتل بدست آید مرا
آه بی وقت آرزوی دل بدست آید مرا

***

چرا بآتش سوزان نسوختند مرا
بدست همچو تو کافر فروختند مرا

* * *

ز قتلم بنوعی سخن میکند که گوئی مرا دیگری کشته ست!

. . .

چه دیده اند گدایان عشق از در دوست
که هر دو عالم شان در نظر نمی آید؟

. . .

بآن بی‌رحم خواهی گفت از بهر خدا قاصد
که گاهی ای وفا بیگانه من هم آشنا بودم

وله رباعی

گر هند شود کعبه روم سوی کنشت
دوزخ طلبم اگر چه هندست بهشت

خواهم ز غلط کردهٔ خود بر گـردم
مانند نگـاه غافل از صورت زشـت

شاه کبود جامه:ـ امیر نصرة الدین استرآبادی سمنانی الاصل ست و بحکم سلطان تکش حکومت فیروز کوه و نواحی آن باو تعلق داشت و در سنه تسـع و ثمانین و خمسمائه (۵۸۹) پا بر جادهٔ نا گزیر گذاشت نوبتی از دراندازی بعـض مخالفین مزاج سلطانی از وی متغیر شد و فرمان برداشتن سر از جسمش نافذ گشت محصلان بقصد بریدن سر برسرش رسیدند، وی بنقد کثیر آنجماعه را بدان راضی کرد که او را زنده بحضور سلطان رسانیدند، همین که نظر سلطان بر نصرةالدین افتاد بهم برآمده خواست که او را و موکلان را بسیاست رساند، نصرة الدین این رباعی بدیهةً بمعرض عرض سلطان رسانید:

مـن خاك تو در چشم خرد می آرم
عذرت نـه یکی نه ده نه صد می آرم
سر خواسته ای بدست کس نتوان داد
می آیم و بر گردن خـود می آرم

. . .

از دل من گر نه هر دم آتشی بر خاستی
ز آب چشم من جهانی سر بسر دریاستی
گر ز حال من ندانستی نگار سنگدل
هم ببخشیدی مرا گرخود دلش خاراستی
روی چون خورشید او هر کس که دیدی یك نظر
همچو من شیدا شدی گر بوعلی سیناستی
کار ما تاچون بود فردا نداند هیچکس
کاشکی امروز بودی هرچه آن فرداستی

جامه‌ام را نام از سودای تو گشته کبود
ورنه نام جامهٔ من اطلس و دیباستی

شاه‌مرادخوانساری:— ممدوح بخوش گفتاری ست.

نمی‌رود اجل از پیش دیده‌ام نفسی　　شبی که شمع رخ یار در مقابل نیست

شاه :— ملاشاه بدخشی اوستاد دارا شکوه ومرید شاه‌میرلاهوری قدس‌سره بود—ازعلم ظاهروباطن حظی‌وافی‌داشت تفسیرچندجزءقرآن‌مجیدبطریقهٔ‌اهل‌تصوّف نگاشته شاهجهان بادشاه را باوی اعتقادی خاص‌بود ، میفرمود که درین ملك دو بادشاه‌اند شاه صوری منم‌وشاه معنوی ملا شاه‌ست و ملا در کشمیر عمارت عالیهٔ بنا کرده و بادشاه هر گاه بکشمیر نزول فرمودی در منزل ملا رفتی وتعظیم بسیار کردی،وفاتش درسنه ثنتین وسبعین والف(۱۰۷۲)وبقولی تسع‌وستین‌والف(۱۰۶۹) واقع‌شده اوراست،

تازه میسازم درون سینه داغ خویش را
خانه تاریك ست میسوزم چراغ خویش را

راز ما کی فاش گردد گرهمه‌ازخوددرویم
نشکندبدمست می هر گز ایاغ خویش‌را

...

جای تو کجاست‌دیدهٔ ما　　ای پای بجا رسیدهٔ ما

...

هر شب آدینه دارم التزام میکشی　　دوست میدارنداهل دین‌شب آدینه را

...

رفتن بروی آب و هوا هیچ نیست شاه
از خود خلاص یافتن اینجا کرامت ست

گر چشم تو بی پرده بود نیك نگه کن
روئی که تو خواهی همه بیرون ز نقابست

...

درویش را که کنج قناعت میسرست درویش نام اوست ولی شاه کشورست

***

ساقی ما ز پـی ساغر و صهبا بر خاست
زاهد خلوتی از روی مصلّا بر خاست
چشـم بیمار تو تا گشت طبیب دلها
شور و غوغا ز در و بام مسیحا بر خاست

...

همه یك لعل و همان لعل که لعل لب اوست
همه‌یکحرف و همان حرف کزو گفتارست
همه یك ناز و همان ناز که جانهاپی اوست
همه یك چشم که دلها همه زو بیمارست

...

چو از خانه آن جامه گلگون برآید دل از دیده در جامهٔ خون بر آید
برون از کنارش محال ستـ شه را کجا قطره ز آغوش جیحون برآید

...

شود ز یک دل روشن هزار دل زنده
ز یک چراغ توان صد چراغ روشن کرد

وله رباعی

یاریکه ترا زخود رهاند دگرست کاریکه ز تو هیچ نماند دگرست
ما منکر راه مسجد و کعبه نه‌ایم راهیکه بمقصود رساند دگرست

ایضاً

ساقی اگرم می ندهی می میرم ور ساغرم از کف بنهی می میرم
پیمانهٔ هر که پر شودمی‌میرد پیمانهٔ من چوشد تهی‌می‌میرم(۱)

---

(۱) این رباعی از میرزا محمد حکیم شیرازی است ـ مؤلف هم درصفحه ۲۲۰ این معنی را متذکر شده‌است ـ آدمیت

شاه:- میرزا شاه حسین اصفهانی ابن میرزا بیگ‌ست جدش امیر ذو - الفنون ارغون از طرف سلطـان حسین میرزا حاکم قندهار بود و بعد قتل نجم ثانی بوزارت شاه اسمعیل صفوی مباهی گردید.

عاشقان نام ترا مونس جان ساختـه اند
وصل چون نیست میسر بهمان ساخته‌اند

. . .

دامن بمیان بر زده جانانه ام امروز
من بندهٔ آن طو ر یتیمانه ام امـروز

شاه :- وردی بیگ ابن سلطان علی بیگ همشیره زادهٔ عالیجاه حسین قلیخان قورچی باشی‌ایران-طبعی نازك و مزاجی لطیف داشت و تا تسوید« آفتاب عالمتاب» زنده بود-

نهالی را ز اول سعی کن تاراست برخیزد
که‌چون گرددقوی‌اززوردیگرخم نمیگردد

شاهکی: آقا شاهکی زمانی‌ست و زمان قریه‌ایست در اصفهان:

دست دردی از گریبان دلم کوته نشد
کز کمین دردی‌د گردست‌و گریبان‌بر نخاست

. . .

وصل یارم شربتی در وقت بیماری‌نداد
خواستم‌چون‌درددل گویم‌زبان‌یاری‌نداد

✫ ✫ ✫

مطربا بنواز تاسرو سهی بالای من
برفشاند دست و بیند جانفشانیهای‌من

شاهی:- از فرقهٔ نسوان و زمره لولیان بوده و این رباعی در هجو حکیـم ابوالفتح گیلانی همون نظم نموده:

تا چند تُس خویش نهی بر تُس من
کیری چودوال درزنی‌درپُس من

گر قاعدهٔ کیر تو این خواهد بود
ریش تو بجای کیر به‌در کس من

شائق:ـ بستی رام ولد لاله حبیسکهه رای از کاتیهان اتاوه و مهرهٔفن نظم انشاء بود و زمان تحریر «آفتاب عالمتاب» عمرش از چهل متجاوز نبود،

از آن بخاك ره انداختی دل ما را که اعتبار نباشد متاع یغما را

✡ ✡ ✡

رسیده یار سرا پا چو شاخ مرجان سرخ
کف از حنا و رخ از باده ولب ازپان سرخ

✡ ✡ ✡

حدیث زلف و رخ او که چشم بد مرساد
وظیفه ایست که لیل و نـهار میـدارم

✡ ✡ ✡

آنکه از دست تو فریاد نکردست منم
آنکه بی روی تو دل شاد نکردست منم

شائق:ـ رادهی کشن پسر کلاب رای کایتهه لکهنوی از متوسلان راجه مکیت رای بود و بحکومت کور کهه پور سر بآسمان میسود،

ای شوخ بحسن تو ندیـدیم کسی را
دیدیم ز خوبان جهان گر چه بسی را
در تـاب و تب عشق بمن غیرچه‌لافد
سوز دل پروانه نباشد مگـسی را

شائق:ـ ملاعبدالوهاب کشمیری‌شاعر خوش گفتار بود.

از تاب رخ تو آب گردید آئینه اگرچه سخت‌جان‌ست

شائق:ـ مولوی حافظ علیم‌الله ساکن‌قصبهٔ نگرام از اعمال لکهنودرمعقول و منقول شاگرد مولانا عبدالعزیز دهلوی و در علم طب تلمیذ حکیم شریف خان بود و بملازمت نواب مدارالدوله لکهنوی بسراوقات می‌نمود،

دیده گریان دل بریان دم سوزانی هست
شمع سانم نعمت خوش سرو سامانی هست

ای بتان آئینه از سنگ مزارم سازید
که درین خاك مرا دیدهٔ حیرانی هست

شائق:- میر غلام حسین خلف میر فتحعلی متوطن قصبهٔ جایس از قصبات اودبود- اولادر دارالامارة کلکته در زمرهٔ منشیان مدرسه انسلاك داشت، بعد از آن بسر دفتری انشاءرزیدنتی ناگپور سر برافراشت و از آنجا بجذبهٔ شوق شرف حج و زیارات دریافت، سپس بعهدهٔ میر منشی رزیدنتی لکهنو سرفرازی یافت و مال و متاع وافر اندوخت و باندیشهٔ سفیر انگریزی دیگر که بکمال تدین وانصاف موصوف بود ترك نوکری کرده بخانهٔ خود متواری گشت و بابتلای بعض مواخذات خودرا بدست خود کشت

من زجگر خون چکان تو بدگر گل فشان
وای تو و وای عشق وای دل و وای من

آمدی امشب بناز در برم ای دلنواز
بر سر من جای تو در قدمت جای من

شباب:- حاجی محمد حسین رامپنی- درعهد محمودخان افغان بشاعری نام بر آورده و همین یك بیت وی در «نگارستان سخن» و «آفتاب عالمتاب» مسطورست.

گهی زگلشن کویت نیامدم بوئی بطوق زلف مگر گردن صبا دارد

شبلی:- معروف بشاه شبلی از اقران ملاعبدالرحمن جامی‌ست. قطعه:

دی سگی را رقیب میزد چوب سگ همی چوب خورد و مینالید
گفتم ای سگ چرا زدت گفتا بهتر از خود نمی تواند دید

شبیك خان:- ابن برندوق خان خلف ابوالخیرخان- سلسلهٔ نسبش بجوجی خان بن چنگیزخان میرسد، درابتداء حال بعسرت در ترکستان بسر می برد پس بخدمت سلطان حسین میرزا ابن سلطان ابوسعیدرسیدو قدرت وقوتی بهم رسانیده بترکستان

معاودت نمود و در هرج ومرج سنه ست و تسعمائه (۹۰۶) انبوهی ازمردم فـراهم آورده بر اطراف و اکناف ترکستان متصرف گشت و بعد وفات‌سلطان‌حسین‌میرزا بر خراسان استیلا یافت بسکه خیلی متکبر و سفاك بود بر دست ملازمان خود مقتول گردید.

کاش درد هجر در دنیا نیاوردی خدا دورم از یاران جانی در چنین فصل بهار

شتابی:- از بلندپردازان کوناباد بود،

نیك در هم شدست کار جهان زلف یار من ست پنداری

شجاع:- جلال‌الدین ابوالفوارس شاه شجاع کرمانی از آل شاه مظفر و تلامذهٔ ملا قطب‌الدین رازی‌ست و ممدوح خواجه حافظ شیرازی در سنهٔ‌ثلث‌وثلثین و سبعمائه (۷۳۳) از عرصهٔ بطون پا بر سریر شهود گذاشت و در نه سالگی بحفظ مصحف مجید و بعد از آن بکسب‌علوم عقلی و نقلی و اکثر کمالات نوع‌انسانی پرداخت و قوت حافظه بدرجه‌ای‌داشت که‌بسماعت یکبار صد بیت کما بیش یـاد میگرفت ودر سنه‌هفتصد وشصت میل در چشم پدر خود کشیده در تبریز براریکه خلافت قدم گذاشت و با برادر خود سلطان محمود بجدال و قتال برخاسته مرهٔ اولی انهزام‌و کرهٔ‌ثانیه ظفر یافت و در سنه ست و ثمانین و سبعمائه (۷۸۶)وبقولی ست‌و عشرین و ثمانمائه (۷۲۶) بعالم جاودانی شتافت و بموجب وصیتش نعش‌او را بمدینه منوره بردند و زیر زمین‌سپردند و درسنه سبعین از مأته ثامن‌عشر (۷۷۰) که برادرش سلطان محمود روی از ین ملك ناپایدار بر تافت این رباعی موزون نموده بود. رباعی:

محمود برادرم شه شیر مکین میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاسایدخلق او زیر زمین گرفت و ما روی‌زمین

***

جان در طلب عشق تو شیدائی شد دل در خم گیسوی تو سودائی شد

اندر طلب وصال تو گرد جهان بیچاره دلم بگشت و هرجائی شد

***

من جرعهٔ صبر میکشم فرزانه وین غصهٔ دهر میخورم مردانه

نومید نیم که عاقبت حق زفلك روزی بمراد پر کند پیمانه

***

با دل گفتم ای دل شیدا چونی بی ما بر آن دلبر رعناچونی؟

دل گفت ترا حاجت‌پرسیدن‌نیست من خود بردلبرم تو بی‌ماچونی؟

شجاع:- میرشجاع الدین محمود خلف خلیفه سلطان فرزند خلیفه اسدالله اصفهانی-متولی‌روضهٔ رضویه بود. ازوست،

با من چو جفا کم کنی از غصه بمیرم

کین جور و جفای تو مگر با دگری هست

...

مردم بدرد و مایهٔ درمان من کجاست

از درد دل هلاك شدم یار من کجاست؟

...

دلم گم شد تو داری از نگاهت میتوان دانست

ز نار شیوهٔ چشم سیاهت میتوان دانست

...

چون بقتل بیدلان شمشیر کین گیرد بکف

گر نریزد خون من خون‌منش‌خواهد گرفت

...

بی‌اعتباری همچو من‌بی‌رحم‌خونخواری‌چواو

در حیرتم کزقتل‌من یا رب پشیمان‌ازچه‌شد؟

نام او را هر زمان دل بر زبان می آورد

بیخبر از بی نشان هر دم نشان می آورد

میکند هر دم برون سر از گریبان گلی
هر طرف مرغ دگر را در فغان می‌آورد

...

گفتمت دم مزن از عشق دلا نشنیدی
این زمان خاطر خرم نه تو داری و نه‌من
دل که بی‌رخصت ما کشتهٔ او گشت‌شجاع
شرط آنست که ماتم نه توداری و نه‌من

***

روشن شده از شمع رخت منزل من
جز غم نبود ز عشق تو حاصل من
شادی بدلم جای نگیرد هر گز
از بسکه غم تو کرد جا در دل من

شجاعت:ـ میرزا شجاعت علیخان لکهنوی از اولاد نواب سالار جنگ‌ست که وقت‌تحریر «آفتاب عالم‌تاب» هژده‌ساله عمرداشت جامع جمال صوری و کمال معنوی بود.

در سینه من زخم عیان ست و عیان نیست
ابروی رخ یار کمان ست و کمان نیست

شحنه:ـ از سادات کاشان بود.

چو غنچه مدتی بودم بمستوری و تنهائی
ز مستوری گلی نشکفت‌جزرندی و رسوائی

شرافت:ـ ملا عبدالرزاق در شعر گوئی مشاق بود.

از غبار خط جمال یار افزون تر شود
سرمهٔ شب نور بخش دیدهٔ اختر شود

شرر:ـ ابراهیم بیگ خان لکهنوی ابن عابد علیخان قاجار ست بوضع

سپاهیانه زندگانی می‌نمود و همعصر میرزا قتیل بود.

میگفت دوش عاشق زاری تمام شب
باشد خدای من شب مرگم تمام شب

در شأن حبشی خوش لباس گفته‌است:

ماه لقائي بلباس سیاه دیدم و گفتم که بلا اشتباه
این رخ و این رخت بود فی المثل مردمك دیده و نور نگاه

. . .

میکنم در رهت از خوف تو گاهی گاهی
ناله گاهی وفغان گاهی و آهی گاهی

شرر:- محمدعلی لکهنوی ابن حافظ ابراهیم خوشنویس ست.

جدا شدم ز تو با درد و غم قریب شدم
بهجر کاکل مشکین بلا نصیب شدم

شرر:- میرزا هادی شیرازی، والد ماجد معتمدالملوك حکیم علویخان دهلوی‌ست، ازافاضل حکماء شیراز بود ودر سنه سبع ومائة والف (۱۱۰۷) بعمر شصت سال در شیراز رحلت نمود. اوراست:

بکف آرند مگر دامن افتاد گیم
نه فلك پای نهاده بسر دوش همند

. . .

با سیه دل صافی مشرب نمی آیدبکار
کی بآب از چشم نا بینا توان شستن غبار

. . .

توئی پیدا و پنهان در دل تنگی که من دارم
شرر چون آب یاقوتست درسنگی که‌من‌دارم

. . .

عقدهٔ میل طبیعی چو ز دل وا نکنی
ای شرر در دل چون سنگ بتان جا نکنی

شرعی قزوینی:ـ موزون‌طبعی در زمان سلطان حسین میرزا بودو بحرفهٔ تجارت کسب معاش مینمود.

ابرو کمان من که بکین میکشد مرا قربان او شوم که چنین میکشد مرا

شرطی قزوینی:ـ یا لبنانی بود و در وطن خود دکان عطاری می چید.

در فراقت زان نمی میرم که ناید در دلت
کان ستم‌نا دیده روزی چند باهجرم نساخت

شرف‌اردستانی:ـ شهره بخوش بیانی ست.

کو چنان بزمی که دروی چون بردخواب غمم
کس نیارد تا بروز حشر بیدارم کند

شرف‌جرجانی عمر خود در شیراز بسر برد.

بتی چون تو چرا در پرده باشد مگر از ننگ چون من بت پرستی

شرف زرد تبریزی:ـ از اتراب ملاوحشی نافقی ست.

بقدر خویش باید هر کس از فیض ازل بهره
اگر ظرف تو کم گیرد گناهی نیست‌دریارا

. . .

بال و پر سوختهٔ بادیهٔ شوق ترا
مدد از همرهی خضر و مسیحا نرسد

جلوهٔ شاهد مقصود بر آن دیده حلال
که ز دهشت بدنش یاد تماشا نرسد

کشتهٔ تیغ تو آگه نشد از لذت زخم
مضطرب بسکه ز آسیب کف قاتل بود

شرف: شرف‌الدین اصفهانی در عصر سلطان ارسلان ابن سلطان طغرل بود.

گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او
ور دلت خواهد ببر از من پیامی سوی او
آن زمان کانجا رسی آهسته باش و دم مزن
تا نشورد خواب خوش از نرگس جادوی او

شرف:ـ شرف الدین شیرازی خلف ملا فضل الله ـ از ناظمان دور سلطان اویس ست.

دلی عجب که درین شهر با کسی ماند
چنین که زلف تو در بند دلربائیهاست

شرف:ـ شرف الدین محمد بن ملا محمد فراهی بود. رباعی:

دل در غم آن دو زلف یکتاش خوش ست
زیرا که نظر بروی زیباش خوش ست
گر با من شور بخت شیرین رخ او
گه گه ترش ست گوهمی باش خوش ست

***

یادم نکنی از آن بفریاد آیم — باشد که ز بند هجرت آزاد آیم
درهم شده وشکسته چون زلف توام — در زلف نگر مگر منت یاد آیم

شرف :ـ محمد شرف الدین غزنوی ابن محمد رشید کاتب ست.

من مسکین ز سودای تو شبها بی‌خور وخوابم
گرم باور نمیداری خیالت هم خبر دارد
تو می نازی و عشاقت ز بیم چشم بد گویان
خداوندا نگهدارش اگر جائی خطر دارد

شرف:ـ مولانا شرف الدین علی نافقی ـ از علماء اعلام وفضلاء کرام دور شاه طهماسب صفوی واز ندماء شاهزادهٔ سام میرزا بود و بنامش رسائل معما وحفظ الصحة و بحران تصنیف نمود و در سنه اربع وسبعین وتسعمائه (۹۷٤) بعمر هشتاد سال در قزوین جادهٔ ناگزیر پیمود و در «نگارستان» او را کرمانی نوشته ...

نخواهم شمع من آرایش هر انجمن باشد
هوس دارم که‌همچون روشنی‌درچشم من‌باشد

✡ ✡ ✡

آن آهوی رمیده قدم بر سرم نهاد اما گهی که سبزه ز خاکم دمیده بود

* * *

من و آه دمادم تا بکویش دود آه افتـد
مبادا بر در و دیوار او کس رانگاه افتد
جفائی گر کنی بامن کن وفرصت غنیمت‌دان
که‌همچون من زبونی بی‌زبانی گاه گاه افتد

. . .

نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویش
که ناگه بوی‌او گیرد گل‌وغیری کند بویش

**✡

خونم چو ریختی نظری کن ز روی لطف
بر خاك من که صید ترا خون بهاست این

وله رباعی

هر لحظه ز لحظهٔ دگر زار ترم هر دم ز دم دگر افگار ترم
گویم که شوم‌خلاص ازوهر ساعت چون نیك نظر کنم گرفتارترم

. . .

نفسـت بکمال دانش آ راسته به
افـزونی تن مبین که تن کاسته به
تن چیست ترا بطرف دامن گر دی
این گرد ز دامن تو بر خا سته به

شرف:- مولوی محمد شرف الدین- از رؤساء قصبهٔ پهلواری متصل عظیم‌آباد

همشیره زادهٔ شاه ابوالحسن ابن شاه نعمت الله پهلواروی بود طبع شریف و ذهن لطیف داشت . اوراست:

نگاهی بر من مستانه فرما — من دیوانه را فرزانه فرما
مکش شمشیر بی باکانه قاتل — بقتلم جلوهٔ ترکانه فرما
مجو ای محتسب در کعبه مارا — تلاش مست در میخانه فرما

. . .

چاك از دست جنون دامان ماست — بی سر و سامانیم سامان ماست
ناصحا بی باك در کویش مرو — دل ربائی شیوهٔ جانان ماست
ای شرف قیس از حیا صحرا گرفت — تا جنون را دست در دامان‌ماست

شرف یزدی: ـ با شرف الدین علی یزدی مؤلف «ظفرنامهٔ تیموری» قرابت قریبه داشت :

خوبان نظری بر من غمناك نکردند
تا سینه ام از تیغ جفا چاك نکردند

شریفا: ـ کله‌دار خراسانی از ارباب عذوبت لسانی ست.

لذت عشق حرام ست بر آسوده دلی
که بپایان نرساند شب هجران ترا

. . .

نیست بردست مرا پنبهٔ داغ — برسرسوختگیها نمك‌ست
در جهان هر غم و دردی که بود — در میان من و دل مشترك ست

شریف: ـ امیر سید شریف شیرازی خلف امیر شریف ثانی از احفاد سید شریف علامهٔ جرجانی ست که در عهد سلطان حسین میرزا با نصرام مهمات شیراز مامور بود.

دورم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم
جان بر لبم ز ناله رسید آه چون کنم

شریف :ـ حافظ شریف طبعی لطیف داشت :

مشغول سیر گلشن آئینه گشته‌ای غافل زخود مشو که نیفتی بدام خویش

شریف:ـ خواجهٔ شریف خان فرزند خواجه عبدالصمد خان نقاش شیرازی از مقربان بارگاه اکبری بود و در فن مصوری دستی داشت که برپارهٔ عاج مساوی برنجی نقش سواری شاهی با مردم همراهی تصویر کرد و بر پاره کوچك از آن تمام سورهٔ اخلاص نگاشت و بروزعید از نظر جهانگیر بادشاه گذرانید و بتربیت جهانگیری مرتبهٔ امیرالامرائی رسید و باندك فرصت بمنصب وکالت مطلقه ترقی نمود.

ای کشتهٔ تیغت همه چون خضر و مسیحـا

شمشیر جفای تو بگو آب کجا داشت ؟

...

شرر ناله بغربال ادب می بیزم که بگوش تومبادا رسد آواز درشت

وله رباعی

عشقی دارم که دین و ایمان من ست دردی دارم که میر سامان من ست
گر عشق جدا شود ز من میمیرد گوید که شریف خازن جان من ست

شریف دولت آبادی:ـ از شعراء اعتمادی ست.

در دیدهٔ تجرید بزرگی بنسب نیست عیسی بفلك سود سر بی پدری را

شریف:ـ ملاشریف بخاری بلاغت ولطافت دررگهای کلامش ساری ست.

چو دیر رفتهٔ مجلس که آید آخر بـزم

چمن خزان شد و ما فکر آشیان کردیم

شریف:ـ مهدی همدانی دعوی مهدویت موعوده مینمود و بر دست مکذبین در سنه احدی و خمسین و تسعمائه (۹۵۱) بقتل رسید.

یاد منت از مردمی خویشتن آید ورنه چه کسم من که ترا یادمن آید

شریف:ـ میرزا محمد سبزواری بود و در مشهد مقدس اقامت داشت،

تاز صحرای جنون روی بشـهر آوردم
عاقلان چون سگ دیوانه گزیدند مرا

شریفی بلخی:ـ ازمعاصران ملاعبدالرحمن جامی و ماهر فن طب وموسیقی و شیرین کلامی ست.

گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران نکوست
درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر ست

شریفی،ـ میرزا مخدوم نسب و نسبتش نامعلوم ست.

دلا صبری کن و بی‌ره مرو هرلحظه در کویش
گزین بی طاقتی آخر تو رسوامیشوی‌من‌هم

شریفی:ـ میر مرتضی نبیرهٔ میر سید شریف جرجانی ست ـ اکتساب علوم بخدمت شیخ ابن‌حجرعسقلانی نموده و در اقسام علوم حکمیه فائق براقران‌بوده زمـانیکه در هندوستان رسید بر بسیاری از علماء عهد تفوق جست و همین جا در سنه اربع و ستین و تسعمائه (٩٦٤) بمرض الموت مبتلا گشت بزمینش سپردند و بعد زمانی نعش اورا بمشهد مقدس بردند.

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود تخم جمعیت دل تفرقهٔ اسباب ست

شطاح شیرازی:ـ از مشایخ کبارست و مزارش زیارتگاه کبار و صغـار.

اگر آهی کشم صحرا بسوزم جهان را جمله سر تا پا بسوزم
بسوزم عالم ار کـارم نسـازی چه فرمائی بسازی یا بـسوزم؟

شعری:ـ ملاملك شیرازی شیوهٔ ابکار افکارش دلنوازی ست...

چو شمع سوختم از آتش نهانی خویش ولیك شکوه ندارم ز بیزبانی خویش
سفید گشت دو چشمم چوپیر کنعانی در انتظار رخ مـاه کاروانی خویش

شعله:ـ پندت امر ناتهه پسر پندت داتارام از کشامرهٔ شهر لکهنو بودو به رفاقت سبحان علی خان کنبوه تا پانزده سال بسر برد و در سنه ثمان و خمسین از مأته ثالث عشر (۱۲۵۸) شعلهٔ آتش‌وبای کانپور او را در ربود ـ باموزونی‌طبع وفکر

سنجیده وذهن بر گزیده داشت . اوراست :

خون ست دل از صدمهٔ جانکوب حنا را

آسان نبود بوسه زدن آن کف پـا را

دامن ز من امروز گرفتم که کشیـدی

ای بر زده دامن چه کنی روز جزا را

دادی به بتان شعلهٔ دل صاف چه کردی

افسوس کـه آئینـه زدی بر سر خارا

...

تا سر بام قفس رخصت پـروازم نیست

رشك آزادی مرغان گلستـانم سوخت

همچو خاری که بر آن شعلهٔ آتش گذرد

جلوهٔ قامت این بـادله پوشانم سوخت

...

(شعله) گر آه‌جهان سوز کشم معذورم چه کنم آه چه سازم جگر وجانم‌سوخت

...

یاران بفکر بخیه و مرهم فتاده‌اند وین‌سینه‌ام هنوز بصد جادریدنی‌ست

...

طغنه ها بـر اجل آن غمزه سفاك زند

لب او خنده بـر اعجاز مسیـحا دارد

شعله خواهد که کشد باده ز جام وصلش

این گـدا دولت جمشید تمـنا دارد

...

اگر ترك صلاح از زاهد پر فن نمی آید

دل از عشق بتان بر داشتن ازمن نمی‌آید

شهید تیغ جورش غیر شد من مردم از غیرت
چه جای‌دوست کاری کرد کز دشمن‌نمی‌آید

...

چه لذتها که از لعلش کشیدن آرزو دارم
مکیدن آرزو دارم گزیدن آرزو دارم

بیا ای شورش سودای گل رویان که‌ازعمری
گریبانی برسوائی دریدن آرزو دارم

ببین سودای خام من که آن‌یوسف شمائل‌را
بنقد قلب جان و دل خریدن آرزو دارم

ز بس با آتش هجران سرو کارم‌بود(شعله
سپند آسا ز دل آهی کشیدن آرزو دارم

...

بازخود را هدف ناوك یاری کردی
آفرین ای دل پر درد چه کاری کردی

شعور :- شیخ عبدالرؤف لکهنوی - ازشیخ‌زادگان لکهنو و تلامذهٔ مصحفی بود، باجناب والد ماجدم دام ظله محبتی داشت از شعراء نامور زبان اردو بود و در فارسی هم‌شکر فشانی مینمود . ازوست :

نه صبا و نه نسیم سحر ست — طائر رنگ رخم نامه برست
ظلم کردی چه قیامت کردی — بر سر نیزه سر نامه برست

...

ای غنچهٔ باغ سرو روان کیستی
بیمار هجران تو ام آرام جان کیستی

در دیده و دل جای تو خلق‌خدا شیدای‌تو
من ای صنم جویای تو تو میهمان کیستی

ممنون احسانت شوم مجروح پیکانت شوم
قربان مژگانت شوم ابرو کمان کیستی
چون شمع مارا سوختی آتش بجان افروختی
خوش وضع جور آموختی ازدودمان کیستی

شعوری: - از ارباب سلیقه و شعور خاك تربت بود بعهد اکبر بادشاه در هندوستان ورود نمود.

مرا ز خانه بردن هر دم آرزوی تو آرد
گرفته شوق گریبان من بسوی تو آرد

شعوری کاشی:- باین تخلص دوشاعر در کاشان گذشته اند وتذکره نویسان را اشتباه واقع شده که اشعار یکی بنام دیگری نوشتند یکی از آن هر دو آنست که این شعر ازوست:

دوریم بصورت ز تو نزدیك بمعنی مانند دو مصرع که زهم فاصله دارد

و بعضی این شعر را از کلام شوقی ساوجی گمان برده،

دوم شعوری تلمیذ محتشم کاشی و مداح اعتمادالدوله حاتم بیگ خان که در تاریخگوئی مهارت داشت و دیوانی حاوی شش هزار شعر گذاشت . این رباعی ازوست:

چندین که غـم جان و تنت باید خورد
چون مـن ز تو ام غم منت باید خورد
امـروز غمم نمی خوری می ترسم
فردا غم غـم نخوردنت باید خـورد

و در «نشتر عشق» و «صبح گلشن» وغیر آن اشعار شعوری مشهدی ازغلطی بنام همین شعوری کاشی نگاشته .

شعوری نیشابوری:- کلامش محلّی بمحاسن معنوی و صوری ست .

بیك کرشمه کزان چشم نیم باز کنی هزار همچو مرا نیم کشت ناز کنی

شعیب:- ملاشعیب خوانساری تلمیذ مولانا حسین خوانساری بود.

بقدر همت هر کس هنر زیاده شود رسد چو قطره بدریا کریم زاده شود
مزن بقامت خم گشته از جوانی‌دم که‌این کمان بهوای نفس گشاده‌شود

شغف:- آقا عبدالله قمی از کفش دوزان قم بود که در زمان محمود خان افغان کوس‌شاعری‌را بلند آوازه نمود

هیچ عیبی نبود جامهٔ عریانی را عیبش این‌ست که‌چاکی بگریبانش‌نیست

شفائی:- محمدباقر حلاج اصفهانی بموزونی طبع اشعار بی‌معنی در رشتهٔ نظم میکشید و بمطائبه و ظرافت در محاضر خوش طبعان عزیز بود. حکیم‌شرف‌الدین شفائی اصفهانی را ببذله سنجی و هزالی میفریفت، چنانچه روزی دیوان بی معنی خود پیش حکیم گذاشت و گفت که باتحاد تخلص معنی اشعار من دزدیده‌ای که همه‌اش معنی ندارد. این اشعار ازهمان دیوان ست.

جگر از سینه بمژگان نرسد ناله دل تا بسوزن ندهم داغ دل سوزان را
...
نخل نو خیز تو هر جا که سر افراز شود
پیچ و تاب کمرت عـربده پرداز شود
...
با درد داغ عشق توام صد اشـارت ست
تا بهر درد دل نمك باده خـورده ام
...
بسیه بختی صبحم نرسد غنچه و گل که دل آشفته تر از نالهٔ بلبل گشتم
...
صد جامهٔ زره کرده نشستم بدر تو باشد که ز خورشید بیابم خـبر تو

شفیعا باخرزی:- ازسادات کرام باخرز یانصر آبادست مدتی عیش‌پسندو مرتکب افعال نامشروع ماند پس توبه را بشفاعت برداشت، گویند خط شفیعا از ایجاد اوست:

نسیم میرسد از کوی آن نگار امروز بدیده نور نظر میدهد غبار امروز
بمرگ توبه نشینم بخون زهد تپم ز دست ساقی اگر بشکنم خمار امروز

. . .

چرا امشب ببزم ای شوخ بی پروا نمی آئی
نمی آید ز ساغر می بمینا تا نمی آئی
بفردا وعدهٔ قتلم چو دادی سر مپیچ از غم
که امشب میکشم خود را اگرفردا نمی آئی

شفیع خراسانی:- از بازرگان زادگان خطهٔ ایران بود. اوراست:
شیرین بود لب تو چنان کز نظاره اش بادام چشم را بشکر میتوان گرفت

***

من ز رشك میسوزم هر که مهوشی دارد
میزند مرا در دل هر که آتشی دارد
گه بآتش اندازد گه کشد بزنجیرش
یاد زلف او بادل خوش کشا کشی دارد

وله رباعی

دردی کش بادهٔ محبت مائیم پیمانه گسار بزم الفت مائیم
آینهٔ هفتاد و دوملت مائیم با اینهمه معنئی تو صورت مائیم

شفیع:- میرزا محمد شفیع شیرازی از اطباء حاذق بود اکتساب علم حکمت و دگر علوم در شیراز کرده و بیکتائی سر بر آورده . ازوست:
زافغان آن دل بی رحم را بی رحم تر کردم
نپنداری ز غم شبهای هجران را سحر کردم
تو باهر کس که خواهی باده‌پیما شادمان بنشین
که‌من فکردل خون گشته ازجای‌دگر کردم

بزم وصـل دیدم از تـو آن بـی التفاتیها
که حسرت‌های ایام فراق از دل بدر کردم

شب وصلم شکایتهـا بدل بود از فـراق او
بیك نظّاره جـان دادم حکایت مختصر کردم

شفیع:ـ میرزا محمّد شفیع مازندرانی از سادات آنجاست و به پیشهٔ علاقه‌بندی کسب وجه معیشت می‌نمود ، اوراست:

چون شکست آئینه چندین عکس گردد جلوه گر
قسمت هر کس پریشان شد زصد جامیرسد

شفیعی:ـ میرحسین معمائی نیشابوری درفن معمی مهارت کامل داشت ومولوی جامی او را درین فن یکتامی انگاشت این معمی باسم ناصر ازوست .

شد بخوبی روی آن حور پریوش آفتاب
کس ندید از خاك وباد وآب وآتش آفتاب

شفیق:ـ میر احمد حسن لکهنوی فرزند میر ابوالحسن پسر سید حسـین کرمانی‌ست. سلسلهٔ نسب خود بشاه عباس صفوی میرسانید و سید حسین در دور محمّد شاه بادشاه هند در شاهجهان آباد رسیده بعزت و احترام بسر نمود و از آنجا در بنگاله آمده از همانجا بعالم بقا رفت‌و میرابوالحسن رحل اقامت به‌بیت‌السلطنه لکهنو انداخت و میر احمدحسن‌شفیق که سابقاً عزیزتخلص داشت بباعث‌مخالفت نواب معتمدالدوله وزیر بادشاه اود در شهر کانپور قیام گزیدو مخلصانه بخدمت قاضی اختر میرسید و در اوسط مأته ثالث عشر (میانه قرن‌سیزدهم) پیام‌مرك‌شنید.

نه مژدهٔ گل و نی موسم بهارم کشـت
کجا روم که ادا های آن نگارم کشت

...

از نسیم سحری بوی کسی می آیـد
بس کن ای ناله که فریاد رسی می آید

...

دیدیم ابرو از غم جانان گریستیم چندانکه او گریست دوچندان گریستیم

شکری شیرازی:- در صحافی و لاجورد شوئی دستی داشت.

ز عقل بیهدهٔ خود مقید دینم کجاست جذبهٔ عشقی که وارهاندازاینم

شکرمیرفندرسکی:- از زبان خامه و خامهٔ زبان قند و شکر میریخت.

گردون تا کی از تو دلم خون باشد

جانم ز الم‌های تو محزون باشد

زان رو که تو هم دونی و هم دون پرور

نبود عجب ار نام تو گردون باشد

شکری:- کنور دولت سنگهه لکهنوی فرزند راجه رتن سنگهه زخمی ولادتش در شهر لکهنوسنهٔ الف ومائتین (۱۲۰۰) اتفاق افتاده مردی خلیق ومهذب و ادیب و مؤدب و نکته سنج و دقیقه رس و در علم ریاضی خلف الصدق پدر خود بود. از اوست:

خونبها زخم خدنگ ست شهیدان ترا

زندگی مرگ بود کشتهٔ هجران ترا

...

عیان به پیش نظر برق لن ترانی بود

چو بررخ تو گشودیم چشم بینا را

...

سینه گلزار ز داغ غم یارست مرا

آه سوزان نفس باد بهار ست مرا

شمع را نیست درین کلبهٔ احزان گذری

چشم بیدار چراغ شب تار ست مرا

...

برد از من نامه نشناخت محبوب مرا
قاصد نادان بدشمن داد مکتوب مرا

...

شکست خاطرت از روی نازنین پید است
تو دل بدست کسی‌داده‌ای چنین پیداست

...

رخش غارتگر جان آفریدند بلای دین و ایمان آفریدند

...

دمیکه نامه بر از کوی یار می آید
ز نامه بردن خود شرمسار می آید

...

شب چون کسی پرسید ازوشکری کجارفته‌بگو
گفتا همین جا بود اوازخانه‌بیرون کردمش

...

برای آنکه غیر از رشك میرودی ببزم او
جفا می دیدم اما خوشدلی اظهارمیکردم

...

مشتاقم و از هر که بیاید ز بر تو
رشکم نگذارد که بپرسم خبر تو

...

تبسم شکری و نهفته دیدن تو
عیان نمود که پنهان بما نظر داری

شکیب:- میر عبدالوهاب طباطبائی‌شیرازی شاگرد میرزا کوچك‌وصال‌ست نیکو فکر و حوش خیال و تا زمان تألیف « آفتاب عالمتاب » زنده بود...

نگارا از چه با غمدیدگان ترك وفا کردی
شکستی عهد و پاداش وفا جور وجفا کردی
سر انگشتان مخضوبت خضاب از خون من خواهد
جفا کردی که این سرپنجه رنگین از حنا کردی

شکیب:- میر شهنشاه اصفهانی -بتولیت روضۂ امام زادۂ زین العابدین مامور بود اولا عزیمت ملك حجاز نمود و از آنجا بر گشته بهندوستان رسید و مدتی رفاقت نواب جعفرخان گزید، پس رخصت گرفته بوطن باز گردید، رباعی.

واعظ بمزخرفات خود غره مشو خورشید صفت واله هرذره مشو
بر تختۂ منبر آمد و رفت مکن سوهان طبیعت شده‌ای اره مشو

شکیبی رازی: کلامش درصدد دلنوازی ست،

از جهان بردیم افغان دل صد چاكرا در عذاب انداختیم آسودگان خاك را

...

زآه گرم من امشب دل افلاك می‌سوزد چو آتش رو بهرجانب که آرم پاك میسوزد

شکیبی عطار قمی :- شوق مقالش صبر و شکیب از دلها می‌رباید،

نی صبر که عمر در رضا بگذارم نی تاب که کار با قضا بگذارم
از بسکه ز خویشتن بتنگم خواهم بگریزم و خویش را بجا بگذارم

شمائلی قهستانی:- سخنوری نیکو شمائل بود.

زندان یوسف ست دل من که یکنفس بیرون نمی‌نهد قدم از وی خیال تو

شمائلی کاشی:- از ارباب خوش تلاشی ست.

تا بکی از من چو عمر آن نازنین خواهد گذشت
آه اگر عمر من بیدل چنین خواهد گذشت

شمخال بیك:- از مردم ایران ست در هندوستان رسیده و بعدسیر و تماشا سوی وطن بر گردیده . رباعی:

در قید بتان هر آنکه چون من باشد کارش همگی ناله و شیون باشد

گر زندگی اینست که من می بینم عمر ابدی نصیب دشمن باشد

شمساتبریزی: از شعراء فصیح البیان بود.

دلدار چه بی وفا آمد شرمندهٔ انتخاب خویشم

شمس دباغ:- بدباغت پوست سخن مهارتی داشت.

خوبان تمیز نیك و بد کس نمی کنند ای مدعی مناز ببخت بلند خویش

شمس دهستانی:- مهر سپهر خوش بیانی‌ست.

از دوست بود جان نه زمن ای اجل امروز
پیغام که آوردی و فرمان که‌داری؟

شمس:- شمس‌الدین باقلانی فرزند مولانا محمود باقلانی بود.

دی گذشت امروز جانی میکنم کیست کز غم تا بفردا میکشد

شمس:- خواجهٔ شمس الدین جوینی دستور معظم و مکرم هلا کوخان و خلفش القاخان بود و بست و نه‌سال بکمال دیانت و حزم بانجام مهام این منصب قیام نمود ، ارغون خان دمیکه بر تخت سلطنت نشست او را باتهام‌مسموم ساختن القاخان در سال ثلث و ثمانین وستمائه (٦٨٣)- در قراباغ بتیغ بیدریغ گذرانید مجدالدین همکر در مرثیه وی این رباعی موزون نموده که باتفاق شعراء سخن شناس بی‌نظیرست :

در رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح بر زد نفس سرد و گریبان بدرید

روزی مولانا بدرالدین جاجرمی این رباعی بخواجه شمس‌الدین نوشت.

دریا چو محیط ست کف خواجه نقط پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پروردهٔ تو که و مه و دون و وسط دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه هماندم این رباعی نوشته اورا مقضی المرام ساخت.

سیصد بره سفید چون بیضهٔ بط
کانراز سیاهی نبود هیچ نقط

از گلهٔ خاص ما نه از جای غلط
چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط

شمس:- شمس الدین دبیر بتوجه سلطان ناصرالدین غازی منشی ممالك گردید و در عهد سلطان غیاث الدین بلبن بمنشی گری ولایت کامرو عز امتیاز یافت و با خلف بزرگ سلطان بملك بنگاله شتافت و در سنه سبع وسبعمائه(۷۰۷) در مغرب لحد غروب کرد- امیر خسرو دهلوی در هشت بهشت ستایش او نموده و طبعش از اقسام شعر بسوی قصیده بسیار مایل بود. اوراست؛

ای همه کار دلم از تو بنادانی خام
داده ای دوش مرا وعدهٔ مهمانی خام

پخته کردم همه شب چشم و ندانستم کان
طمعی بود از آن گونه که میدانی خام

پخته دارم دل از اندیشهٔ رویت کهچراست
رنگ تو پخته همین نقرهٔ پیشانی خام

شمس:- شمس الدین شهرستانی از میرزایان دیار خود بود. اوراست:

لبریز خورده‌اند می از ساغر نگاه — آئینه ها که پشت بدیوار داده‌اند

...

بنرمی شیشه را با سنگ الفت می توان دادن
در آن ساعت که پای سازگاری درمیان باشد

...

شکوه حسن را کوه از گرانی بر نمیدارد
درین فکرم که چون در خلوت آئینه جا کردی

شمس:- شمس الدین کاشی طبعش در فکر خوش تلاشی بود.

ما کشتهٔ عشقیم نداری خبر ما — یا بی‌خبر آندم که نیابی اثر ما

شمس:- شمس الدین نسوی ازعلماء عرفان منزلت قصبهٔ نسا بودودر نیشابور

بحرفت خیاطت کسب وجه معیشت می‌نمود ، رباعی:

دلدار همه گرد دل و دین گردد وانگه که ببرد خویشتن بین گردد
گفتم سخن تلخ نگو گفت خموش چون بر لب من رسید شیرین گردد

شمس:ـ شمس الدین محمّد سجستانی خطیب سجستان و مصنّف «مجمع البحرین» هموست.

یك سحر بر دل ما باد صبائی بفرست
درد مندیم ز هجر تو دوائی بفرست
از ولای تو بجز رنج و بلا نتوان یافت
دل رضا داد برو باز بلائی بفرست

شمس:ـ شمس الدین محمّد سر برهنه اندجانی ـ ازشعراء عهد سلطان حسین میرزاست بر قلندر پسری عاشق شده در پی او سر و پا برهنه گردید ازین رو به «میر سر برهنه» شهرت یافت .

آن سهی سرو که در سایهٔ خود داد رهم
کرد غمازی و بنشاند بخاك سیهم

شمس:ـ شمس الدین محمّد کرمانی خلف طغان شاه کرمانی بود و درشهر هرات گذر اوقات مینمود.

درد دلم فزون کن جانم زعشق خون کن
از خلبم برون کن در قربتم امان ده
بفگن ز خان ومانم بر کش ازین و آنم
بگسل ز عقل جانم وز هستیم کران ده

شمس:ـ شمس الدین ملك سنجری از خویشان سلطان سنجر سلجوقی‌ست که پا بر سریر سلطنت گذاشت و عساکر هلاکوخان را منهزم ساخت. رباعی:

با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشایدم دگر بار نشست

پرهیز ز انگبین که بـا زهر آمیخت

بگریـز از آن مگس که بامار نشست

شمس:- شمس الدین منصور موطنش فرغانه ست و در علوم حکمیه یگانه صدر الشریعه خراسان بود.

کم نشین بـا بدان که صحبت بد گر چه پاکی ترا پلید کند

آفتاب ار چه روشـن ست او را پاره ای ابر نا پدید کند

...

بر خیز که شمع ست و شراب‌ست و من و تو

آواز خروس سحری خاست ز هـر سو

می نوش ار آن پیش که معشوقهٔ شب را

بـا صبح بگیرند و ببرّند دو گیسو

وله رباعی

بر برگ گلت بنفشه ره خواهد کرد از لاله بنفشه تکیه گه خواهد کرد

از آتش رخسار تو خواهد برخاست دودیکه هزار دل سیه خواهد کرد

شمس:- قاضی شمس الدین‌لاهیجی- شاه طهماسب صفوی اورا بتعلیم شاه زادگان خود بر گزیده و بزمان ارتحال عمرش از نود متجاوز گردیده بود:

جوانی رفت در راه تو پیر روز گارم مـن

گرفتار بلای درد و داغ بی شمـارم من

شمس:- ملاشمس الدین ابن مولانا عبدالکریم طبسی- از ارباب فضل و کمال بود ودر سمرقند بتدریس طلبهٔ علم اشتغال می‌نمود و شمس تپسی منسوب‌به تپس بمعنی شپش که مردی غیرمقید از خاك شیرازست و ذکرش‌در «صبح گلشن» موجود غیر این‌شمس‌ست، که این متوطن‌قصبهٔ طبس‌بطاء مهمله و باء موحده یکی‌از قصبات خراسان بوده ومؤلف «آفتاب عالم تاب» هردو را یکی گمان کرده و بر خان آرزو که باتباع ملاطاهر نصرآبادی وجه شهرتش به‌تپسی کثرت شپش در

دلقش نگاشته بهمین ظن غلط زبان طعن گشاده واین ملاشمس الدین طبسی ازفضلاء شعراء عهدسلطان سعدالدین قتلغ خان ست که از فرمانروایان خراسان در مائـة سادسه بود واین شعرش که درقطعهٔ توصیف بنای ایوان شاهی واقع شده مشعر بـه زنده بودن ممدوح و مادح تاسال نود ویکم مأته سادسه (۵۹۱) ست.

در سال پانصد و نـود و یك تمام شـد

دائم چـو خلد بر همه عالم خجسته باد

قصائدش درمدح سلطان قتلغ خان ودستورمعظمش نظام الملك صدرالدین محمد ابن محمد که اینك پیش نظر احقر ست بعض اشعار از آن برچیده حوالهٔ زبـان خامه میشود.

خیز ای سپهـر حسن ترااختـر آفتاب

تا افگنیم در افق ساغر آفتـاب

چون یوسف زمانه توئی پس روا مدار

تـا افسر جمال نهد بر سر آفتاب

ی طره و جبین تو بستان طراز خلد

هرگز ندید سایهٔ طوبی بر آفتاب

. . .

خورشید پیش ابرهٔ سیمین عارضت

دیبای هفت رنگ بهار آستر گرفت

چشمت که شد دریچهٔ عصمت سرای جان

از غمزه بین که تیغ اجل در گهر گرفت

از سینه کاروان غمت گرم میرود

با آنکه اندهٔ تو براو رهگذر گرفت

زان آبروی حسن تو هر دم زیاده گشت

کز خاك پای آصف ثانی اثر گرفت

والا نظام ملك و زیر سحاب دست
کز فیض کلك او شجر ملك بر گرفت

. . .

ای کلك خوشخرام تو سرو بهار ملك
توقیع مشك فام تو زلف عذار ملك
بی کوتوال عدل تو فرسوده گشته بود
از منجنیق حادثه برج حصار ملك
فرمان کرد گار برین جمله رفته بود
کز کلك بی‌قرار تو باشد قرار ملك

. . .

دیده تر دامنم گشت ست دریائی از آن
صد گهر بر صفحهٔ رخسار غلطان یافتم
لعبت چشمم چه کرد آخر که‌از بس‌شرم او
صد سرشك لعل بر رخسارهٔ کان یافتم

. . .

هر صبحدم که شاهد مهروی خاوری
از روی دهر محو کند خال عنبری
فراش غیب چشمهٔ خورشید را کند
قندیل سان معلق ازین طاق چنبری
صبح پگاه خیز شود بی قدم روان
پیش عنان خسرو گردون بچاکری

وله رباعی

گردون که بعشوه طاق چون ابروی تست
در بند جفا و جور چون گیسوی تست

بر حاشیهٔ سوسن آزاد از مشک
بنوشت خطی که یاسمن هندوی تست

شمس:- مولانا شمس‌الدین ابن علی ابن ملک‌داد تبریزی- معروف بشمس تبریز، ازاکابر اولیاء واعاظم کملاست مولانا جلال‌الدین رومی درالقاب وی نگاشته «المولی الاعز الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سرالمشکوة والزجاجة والمصباح شمس‌الحق والدین نورالله فی الاولین والاخرین» و شرح حالات فضائل و کمالاتش در «نفحات الانس» و دکر کتب‌سیر اولیاء الله‌مسرودست مولانای روم درخدمتش عقیدتی کامل داشت ومولانا شمس الدین باختلاف اقوال مرید شیخ ابو بکر سله باف یاشیخ رکن‌الدین محمود سنجابی یابابا کمال‌خجندی بود ودر سنه ششصد و چهل ودو بقونیه مولانا روم‌را باوی صحبت در گرفت، هفت کس از بد طینتان که از آن جمله علاءالدین محمد خلف ناخلف مولانای‌روم بود درسنه خمس و اربعین و ستمائه (٦٤٥) شهیدش کردند وقتیکه تیغ برو راندند نعره‌ای زد که‌قاتلان بیهوش افتادند وهر گاه بهوش آمدند غیر از قطرهٔ چند خون چیزی نیافتند از آن روز نشانی ازوی قدس‌سره پیدا نشد وهر یکی ازآن مقاهیر سبعه ببلاهای صعبه مبتلا شده جان دادند- ازاشعهٔ کلام شمس این شعرست:

در طوف حرم بودم دی مغبچه‌ای‌میگفت
کاین خانه بدین خوبی آتشکده بایستی

شمس:- میرشمس الدین علی طهرانی بود این بیت صفت تاریکی شب از کلام اوست:

سیه زان سان که هنگام تکلم
زبان راه حکایت میکند گم

شمس‌یزدی:- انوار علوم از روی تابانش می‌درخشید- ترک یزد کرده و درهرات اقامت گزید، نوبتی بخاطرش گذشت که ملایان باندك مایهٔعلمی برسر منبر نشسته زبان بتذکیر می گشایند، منکه اعلم ازآنها هستم چرا مجلس وعظ نیارایم و برین قصد مردم‌را مطلع نموده، روز جمعه‌درجامع هرات بعدادای نماز

برمنبر برآمد و بمعاینۀ ازدحام خلائق هیبتی دلش را فروگرفت که زبانش آشنای حرفی نگشت، ناچار گفت که ای عزیزان ازعلم وفضل من بخوبی واقف هستید، مگر چندانکه فکر میکنم اینوقت چیزی بخاطر من نمی‌رسد، پسرش محمّد نام جواب داد که ای پدر بزرگوار ازمنبرفرود آمدن هم بخاطرت نمی‌رسد ، پس ازمنبر نزول کرده راه خانۀ خودش گرفت ازوست، رباعی:

دل گفت بیار رفته جز جان نرسد
جان رفت ولی بیار آسان نرسد
اکنون تن خسته بر جناح سفرست
ترسم که بجان رسد بجانان نرسد

شمسی بدخشی:- از معاصران ملا جامی‌ست،

کاکلت چند بگرد مه تابان گردد بسر خود بگذارش که پریشان گردد

***

چشمان من برویت در عاشقی چنانند
کز رشك یکدگر را دیدن نمی توانند

شمعی همدانی: - نبیرۀ حسن‌خان حاکم همدان بود.

گاه می‌خندد چو برق و گاه میگرید چوابر
خیرباشد (شمعی) امشب خانه روشن‌میکند

شمیم:- مولوی احمدحسین‌ابن‌مولوی‌امین الدین‌احمد لکهنوی بود..،

بیا بسیر گلستان که پیش قامت تو
ز لاف خوش قدی خود شود خجل شمشاد

شمیمی:- سیدعالی نژاد خطۀ یزدست.

گر جان طلبد از تو غم دوست (شمیمی)
تقصیر مکن خاطر هم خانه ضرورست

شوخی خوانساری:- معروف به بابا شوخی طبعی شوخ داشت‌و ازمحاصل

باغهای خود گذر اوقات مینمود. رباعی،

پیری که بعاشقان نشان ست منم
در عشق تو مشهور جهان ست منم

هر جا که جوانی ست بود پیر و پیر
آن پیر که پیر و جوان ست منم

شور:- تخلص جارج پیش صاحب معروف بشور صاحب خلف مستر جان پیش صاحب ازقوم فرانسیس که شعبهٔ ازنصاری‌اند - اجداد شور از وطن به هندوستان رسیدند وهمین جا توطن گزیدند اگرچه مولد ومنشاش ضلع علی گره ست، لکن درین زمان که از ترکه جد فاسدش مالی وافر بوی رسیده در شهر میرتهه بکمال فراغ‌بال و رفاه اقامت دارد و علی‌الدوام باداره کاس وجام‌مدام‌شام را بصبح وصبح را بشام می‌آورد. رئیس باوقار وخلیق وخوش طبع ویار باش و مروت شعارست، بموزونی طبع وجودت ذهن ورسائی فکر مضامین لطیفه را بسلك اردو وفارسی منسلك می‌سازد ودیوان ریخته ریختهٔ خامه اش حلیهٔ طبع پوشیده مطبوع طبایع گردیده ووی از دوستان منشی فداحسین غریق کویلی ست که ذکرش درباب غین معجمه آید واین ترجمه واشعار شورمنتخب از آنست که‌غریق برای درج این تذکره لطف کرده.

بنگاهی دلم ر بود آن شوخ — عقدهٔ مشکلم گشود آن شوخ
از حنا رنگ تازه شد پیدا — غیرت صد بهار بود آن شوخ
سوختم سوختم ز آتش رشك — دربر غیر چون غنود آن شوخ
جان بده (شور) بردر تاثیر — شکر آه ترا شنود آن‌شوخ

***

چاره گر فکر مکن عاشقم بیمار منم
داروی درد منم درد دل آزار منم

قیس زان روز که جان داد بعشق لیلی
زینت دشت منم رو نق کهسار منم
حاجتی نیست که خواهم بغم یار انیس
صورت یار منم مونس غمخوار منم

شورش:ـ سیدعلی لکهنوی تلمیذ میرزاقتیل ست،

که بازتازه بلا بر من نزار آورد
که دلربای مرا بر سر مزار آورد
...
یار من آئین دلداری نمی داند هنوز
کشتهٔ غم کرد و غمخواری نمی داند هنوز

شورش:ـ محمد مهدی بلگرامی خوش فکر و نیکوتلاش بود ودر شهر باندا بەرفاقت نواب ذوالفقار بهادر اوقات بسر می نمود دراواسط مأتة ثالث عشر (اواسط قرن سیزدهم) راه آخرت پیمود.

خون بها می طلبد کشتهٔ شمشیر جفا
ای ستم پیشه بخونش کف پا رنگین کن

شوری:ـ از کلام نمکینش در دلها شوری ست،

چه باشد حال بیماری که امروز یقین داند که خواهدمردفردا

شوریده اصفهانی:ـ به بابا شوریده معروف بود. رباعی:

در عشق تو بسکه نا صبور افتادم از بادهٔ شوق بی شعور افتادم
از شومی بخت بد بیك لغزیدن صد ساله ز خاطر تو دور افتادم

شوقی:ـ از سادات تفرش بوداوراست:

در گلستان نفسی زلف بر افشان که دگر
عنچه دلتنگ بامید صبا ننشیند
...

گوئی بر آتش جگرم دامن صباست
هر نالهٔ که بلبلی از دل بر آورد

. . .

دلم گرمست از مهرت مشو با هرخسی همدم
مباد این شعلهٔ نازك مزاج ازجوش بنشیند

. . .

از حسرت سوز جگر و آتش سینه
انگشت گرفته بدهن شمع مزارم

***

نمیخوری غم آشفتگان و میترسم
که غیر طره نماند ترا پریشانی

شوکتی:- محمدابراهیم اصفهانی مردی شوریده بود- دوبارازوطن بهندوستان آمد بار اول چندی باظفرخان بسر برده بوطن باز گشت و بار دوم باراجپوت پسری سری بهم‌رسانید، آخر بکمال ذلت وخواری ازدست معشوق شربت شهادت چشید.

اوراست:

بتماشا گه خورشید جمالت امروز
آفتاب آمده و از همه کس گرمتراست

. . .

بر رخت گستاخ اگر دیدم نگاه اولست
می‌توان بخشید خونم را گناه اولست

. . .

بر خاست پی رقص وزصد دلشده جان برد
تا بی‌بکمر داد و دلم راز میان برد

. . .

دیدی از دورم و دانسته تغافل کردی

خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم

. . .

الفت بیگانگان برد از دلم یاد وطن

غربتم میکشت گر یك آشنا میداشتم

. . .

شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند

بی درد بیا رحم به بی تابی من کن

شهاب:- شهاب الدین از شیوخ هندوستان بود.

ای مه بفلك مثل تو تابان قمری نیست

در روی زمین مثل تو زیبا پسری نیست

عمریست که من خاك شدم بر سر کویت

وز ناز ترا بر سر خاکم گذری‌نیست

من بی خبر افتاده و خلقی بشما تت

تو خفته بصد ناز واز اینت خبری‌نیست

شهاب :- شهاب الدین ترشیزی معروف بملاعلی از مناظران شیخ آذری بود.

چو پرده از رخ چون آفتاب بر داری

بجان و دل کندت مشتری خریداری

کمند زلف چو بر بام آسمان فگنی

ستاره را بزمین بوس خویشتن آری

فرونشان‌خم آن زلف راکه توبه کند

سحر ز نافه گشائی صبا زعطاری

شهاب:- شهاب‌الدین سهروردی - شیخ الشیوخ مقرب بارگاه ربانی و

سرحلقهٔ اولیاء یزدانی بود، شیخ سعدی شیرازی وشیخ بهاءالدین زکریاملتانی وشیخ حمیدالدین ناگوری ومیر سادات حسینی ازمریدان وی بودند و کتاب «عوارف المعارف» و «اعلام التقی» از مصنفات اوست وصال آن بی‌مثال در سال ثنتین و ثلثین وستمائه (۶۳۲) و مزار شریفش در بغدادست یزار ویتبرك بهـ این رباعی ازوست:

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود
از عشق تو حالتیش باشد که در آن هم با تو و هم بی‌تو قرارش نبود

شهاب:ـ شهاب الدین غزنوی فرزندمولانا رشیدالدین از ستایشگران بهرام شاه بود ودر سنه ثمان وتسعین وخمسمائه (۵۹۸) نداء ارجعی‌شنود، روزی کسی برایش چند دسته گل و نرگس اهدا نمود وی در رسیدش نوشت:

شاخکی چند نرگس رعنا گلکی چند تازه و چیـده
آن همه دیده های بی پرده وین همه چهره های بی دیده

. . .

ابری خوش ست پرده بر آفاق میکشد
دل سوی ساقیان سمن ساق میکشد

دستان مرغ پـرده عشاق مـی درد
غیرت گرفته دامن عشاق می کشد

شهاب:ـ شهاب الدین قاضی از روشن خیالان ماضی ست.

ترا عاشق فراوان شد من از غم ناتوان گشتم
تو عاشق دوست گشتی من بکام دشمنان گشتم

شهاب:ـ شهاب الدین کرمانی از خواجه‌زادگان بود، رباعی.

یا رب که مرا صحبت جان بی‌تو مباد وز هستی من نام و نشان بی تو مباد
انجام زمانه یکزمان بی تو مبـاد کوتاه کنم جمله جهان بی تو میاد

شهاب:ـ شهاب الدین مقتول ـ از حکماء اشراقیه بود حکمت اشراق و هیاکل ازتصانیف اوست و در علم سیمیا فرد بود و بعمر سی‌و هشت سال پنجم ماه

رجب سنه سبع‌وسبعین وخمسمائه (۵۷۷) بفتوای علمای شرع درعهد سلطنت‌سلطان صلاح‌الدین مقتول گردید. (۱)

سر و سهی یا ماه تمامت خوانم یا آهوی افتاده بدامت‌خوانم
زین هرسه بگوی تا کدامت خوانم کز رشك‌نخواهم که‌بنامت‌خوانم

شهاب: - ملا شهاب‌الدین‌هروی- از هرات‌ در رکاب ظهیرالدین بابر بادشاه هندوستان رسیده واز مقربان بارگاه گردید و درفن معما مهارتی داشت و درسنه ثنتین و اربعین وتسعمائه (۹۴۲) دنیای دنی‌را گذاشت.

جفا و جور تو کم شد مگر شدی آگه
که من بجور و جفا نیز خوشدلم از تو

شهاب- میرزا عمران بیگ‌مازندرانی- درهند رسیده ملازمت نواب‌عبد-المطلب خان داروغهٔ داغ تصحیجه گردیده ودر اطراف اکبرآباد بر دست قطاع الطریق بعمر چهل سال‌مقتول گردید- از اشعارش‌جز این شعر ازرزم‌نامه‌ذوالفقار الدوله در «آفتاب عالم‌تاب» نیست.

نیم چون شما آرزو مند بزم من واسب و شمشیر ومیدان رزم

شهباز:- قلندر سبزواری یا نیشابوری بود.

ترا که زلف برخ چون کمند عیاریست
بر هگذار دل و دیده دام طراریست
تو یوسفی و بهر گوشه صد هزار عزیز
گرفته نقد دل و جان پی خریداریست

شهرت دماوندی: مشهور بمعنی بندی‌ست :

در دست روزگار چو شمشیر آبدار آیم بکار خلق ونیایم بکار خویش

شهرت:- شیخ تاج‌الدین احمدبن‌شیخ فخرالدین عرف شیخ ابادن متوطن قصبهٔ بجنور بحوالی شهرلکهنو- طبع موزون دارد ودر فارسی و اردو شعرمیگوید

---

(۱) در کشف‌الظنون سال وفاتش پانصد و هشتاد وهفت نوشته- مؤلف

و باوالد ماجد طریقهٔ دوستی می‌پیماید وتاتحریر این نامه درلکهنو بکجداومریز میگذراند. ازوست:

خوبان کجا زعاشق بی دل وفـا کنند
هر گز امید نیست که ترك جفا کنند

(شهرت) بگفتگوی بتان گوش دل منه
بی شبهه عاقبت بتو روزی دغا کنند

...

ماسوختیم خرمن ناموس و ننگ را　　زان پیشتر که آتش سوزان بسنگ بود

...

همچو مجنون دامن کهسار خوش می آیدم
لاله سان بر سینه دارم داغ سودای دگر

...

چشم فتان و بلا گیسو و مژگان آفت
دیدم القصه پر آشوب دیار عارض

شهرت:— مولوی محمد امجد —اصل نامش امجدالاسلام ابن نواب امیر الاسلام خلف نواب قدرة الاسلام ولد نواب ظهور الاسلام خان معروف بنواب ظهور الحق رئیس محلهٔ قنوجیان قصبهٔ گوپا مومن اعمال سرکار خیرآباد مضاف بصوبهٔ اختر نگراودست و نسبش بنواب بدرالاسلام خان قنوجی گوپاموی برادر نواب امیر الهند والاجاه محمد علیخان بهادر فرمانروای ملك آرکات میرسد و با نامه نگار ضابطهٔ برادری و رابطهٔ اتحاد مستحکم دارد— دوازدهم ذی‌الحجه سنه ثالث وستین از مأته ثالث عشر (۱۲۶۳) پا بعرصهٔ وجود گذاشته و در سن تمیز همت بکسب فضائل گماشته از علوم رسمیهٔ ضروریه معقول و منقول بهرهٔ کافی بر داشت و به موزونی فطری از بدو شعور میل بشعر و شاعری داشت، درابتدا اصلاح سخن ازعم مکرم خود نواب نصیرالاسلام خان نصیر میگرفت، و هنگام نگارش این سطور که مقیم شهر بهوپال وملازم آستانهٔ جناب رئیسهٔ معظمه این دارالاقبال ست استفـادهٔ

این فن از اوستادی مولوی محمد احسن احسن بلگرامی مینماید وجادۀ هر گونه نظم می‌پیماید اگر همچنین متوجه باینجانب ماند در سلك شعراء نامور منسلك تواند گردید، پیشتر ازین بتخلص «مخمور» شهرت داشت اکنون بفرمودۀ جناب مستطاب معلی‌القاب نواب امیرالملك والاجاه سید محمد صدیق حسن خان بهادر شهرت پذیرفت دارندۀ جهان اورا دیر گاه دارد. ازوست

از بسکه بسودای تو جان باخته تنها — کافی نشود دامن صحرا بکفنها
ازپرش آن جان بسلامت نتوان برد — اجفان (۱) پی‌شمشیر نگاهند جفنها
از بهر تماشا نروم سوی گلستان — دل میکشدم ناله مرغان چمنها
ای مظهر نیرنگ بهار تو چمنها — از پرتو حسنت شده مسجود و ثنها

...

ای زلف مشکفام تو شام مراد ما — وی عکس روی روشن تو بامداد ما
بر عارضت ندوخته ام چشم آرزو — ثبت ست بر جریدۀ حسن تو صاد ما
بی صرفه سوختیم بشوق صفای دل — گشته غبار آئینۀ ما رماد ما

...

ساقی جام بکف جلوه فر و ش ست امشب
توبه از توبه که لطف خور و نوش ست امشب

...

آن بت دشمن دینی که بیك غمزۀ تو
راه بت خانه گرفتند مسلمانی چند
واقف از رسم و ره زهد نگردی مخمور
تا میسر نشود صحبت رندانی چند

...

درد بر خاسته در سینه بغم خواری دل
داغ بنشسته به پهلو بعزا داری دل

---

(۱) اجفان جمع جفن بمعنی نیام شمشیر — مؤلف

زخمها دارد و محو خم ابروست هنوز
منصفان قابل تحسین ست جگر داری دل

خواست مشاطه کشد شانه بز لفش لکن
موی در شانه نگنجید ز بسیاری دل

...

نداری دل چو دلداری نداری		در آزاری گر آزاری نداری

شهری:ـ از مشاهیر زواره بود و در علم ریاضی و نجوم از ذوی‌المهاره.

ندانم آنکه بدرگاه کعبه روی نهاد		بعذرخواهی آن ریك آستانه‌چه کرد؟

✡ ✡ ✡

ز بزم وصل تو شب بر نمی توانم خاست
که بیم هجر تو سر در کنار من آورد

شهود:ـ بزعم قاضی اختر از نازك خیالان هندست گاهی شهود وجائی شهودی تخلص می‌آورد. ازوست،

آنانکه بر سر از تو گل غم نهاده اند
چون گل بسینه داغ غمت کم نهاده اند

چون آبرو دهد رخ غم را بشست و شوی
بر عندلیب منّت شبنم نهاده اند

در حیرتم که گوشه نشینان زیر خاك
دور از رخ تو چون مژه برهم‌نهاده‌اند؟

***

شاهدان با هر که آغاز تکلم کرده اند
حرف آخر گفته اند اول تبسم کرده‌اند

...

دلم هر گه بچین گیسوی جانان وطن سازد
بلی دیوانه در زنجیر طرح انجمن سازد

شهوددهلوی: از عیدهٔ اصنام هند بود.

نگهدارد شکار لاغرم ناموس صیادی — که با دست تهی از صید گاه امروز می آید

شهودی‌گیلانی: مردی عشق طبیعت بود و با یکی ازخویشان قاضی‌یحیی لاهیجی سری داشت، قاضی‌ازین ماجرا بهم بر آمده حاضر آورده حکم قتلش‌نافذ فرمود، در آن هنگامه معشوقش دررسید شهودی بمعاینهٔ جمالش بیخود بر زمین افتاد، قاضی ازینحالت برعشق‌صادق وی پی‌برده ازسرقتلش‌در گذشت‌و نوازش‌نمود

رباعی

دل آتش غم بر سر خود بیخته دید — در کوی تو صد هزار خون‌ریخته‌دید
در زلف تو رفت تا قراری طلبد — آنجا دو هزار چون خود آویخته‌دید

شهودی:- میرزا محمدعلی یزدی، بعهد اکبر بادشاه در هندوستان رسیده منظور نظر عاطفت امراء عهد گردید این چند شعر از مثنوی «عدم نامه» اوست:

هر جسد کان بزیر افلاک ست — اولش خون و آخرش خاک ست
اول اندر کنار مادر خون — پرورش یافته ز حد بیرون
آخر اندر کنار مادر خاک — از نقوش وجود گردد پاک
چند روزیست زندگی جهان — عاقبت کل من علیها فان
هر وجودیکه گردد آن ظاهر — خاک در خاک میشود آخر
رفته عیسی اگر بچرخ برین — عاقبت خاک می شود بزمین
آنکه آمد خلاصهٔ لولاک — در مدینه چو گنج شد درخاک

شهودی:- میرحسین خراسانی وجودش از خاک‌خراسان و منما و منشاء او اصفهان ازین رو بعضی اورا اصفهانی نوشته،

من بیدل ز هر کس قصهٔ آن سیمبر پرسم
چو گوید خویش راغافل کنم بارد گر پرسم

شهید:- راجه بهگوان سهای لکهنوی جدرتن سنگهه زخمی بود.

فریاد از ین شهر پر آشوب که طفلی
بی هیچ مرا کشته و فریاد رسی نیست

***

لب شکوه وا مگردان بجفای یار خو کن
اگر ای دل بلا کش هوس وصال داری

شهید:- شاه غلام حسین از مردم ذی‌شعور غازی‌پور بود.

خون شد بدل از شوخی لعلت هوس ما
پیچد رگ یاقوت بتار نفس ما

آوارهٔ غربت شده اشکم ز فغانها
از راه برد قافله بانگ جرس ما

. . .

عقدهٔ ما نیست در بند گشاد ناخنی — همچو گوهر کارها دارد گره درکارما

وله رباعی

ای دل سر و کار با عجب سلطانی ست — من مور ضعیف واوسلیمان‌شانی‌ست
هر لحظه بجرعه ای خرابم دارد — در خانهٔ مور شبنمی طوفانی ست

شهید:- لاله ملك از مردم هندست.

شهید از کف مده دامان خون آلوده شاهد را
که روز حشر دیگر شاهدی پیدا نخواهدشد

شهید:- مولانا شیخ ابوالحسن بلخی در علم و فضل یگانهٔ روزگار بود و سلاطین آل سامان تعظیم و توقیرش مینمودند و وی بررودکی شاعر تقدم زمانی دارد. رباعی.

دوشم گذر افتاد بویرانهٔ طوس — دیدم جغدی نشسته بر جای خروس
گفتم چه خبر داری ازین‌ویرانه — گفتا خبراین‌است که‌افسوس‌افسوس

شهید:- میرتقی قلی بیگ فیض آبادی خراسانی الاجداد بود.

من نه از خود همره جانان بمنزل میروم

همرهش دل می‌رود من همره دل می روم

شهیدی: ــ شاه ابوالمعالی کاشغری- بنظر تربیت محمد همایون بادشاه کارش گرفت شاه اورا بجای فرزند میشمرد، تا آنکه روزی‌در مستی شراب قزلباشی‌را کشت ورثهٔ مقتول استغاثه ببادشاه بردند قاتل قبائی که ابره‌اش از مخمل سیاه و استرش از اطلس سرخ بود پوشیده بحضور شاهی حاضر آمده بر در انکار زد بیرامخان خانخانان این‌شعر بر زبان راند.

نشان شیروان دارد سر زلف پریشانش

دلیل روشن است اینك چراغ زیر دامانش

بادشاه بخندید و دم مقتول مظلوم منهدر گردید ، همین شاه ابوالمعالی شهیدی است که در دور اکبری مصدر انواع فساد و فتن گشته بر کابل تسلط نمود و بحسن تردد میرزا سلیمان دستگیرش کرده به محمد حکیم میرزا سپرد. محمد حکیم میرزا بقصاص والده خود اورا در سنه تسع و سبعین و تسعمائه (۹۷۹) بقتل‌رسانیدو آنچه در بعض تذکره درباب الف ابوالمعالی‌مشهدی نوشته همین ابوالمعالی ست که از غلطی ناسخان به‌مشهدی بمیم مشتبه گردیده ودر «نشتر عشق» نگاشته که میرزا ابوالمعالی از میرزایان دفتر و مشرف اصطبل شاه عباس ماضی بود و شعر همین شاه ابو المعالی بنامش آورده نمی‌دانم که هر دو متحدند یا مختلف کلام شهیدی اینست:

جان من هم صحبت اغیار بودن نیك نیست

جزمن بیکس بهر کس یار بودن نیك نیست

برامید وصل خوش می باش در کنج طرب

نا امید دولت دیدار بودن نیك نیست

...

بیمار هجران تا بکی بر بستر مردن فتد
پردیر کردی ای اجل در خانه‌ات‌شیون فتد

شهیدی:- میر محمد هاشم لاهیجی مردی تارك و قاطع تعلقات بود.

گیرم آزاد شوم منزل آسایش کو   بی‌نشیمن همه جا مرغ هوا در قفس ست

. . .

تا بعاشق میرسد روز قیامت میشود   بسکه ازذوق خرامش راه‌میبالد بخویش

. . .

محنت پیری درایام جوانی دیده‌ام   خویش را تادیده‌ام در ناتوانی دیده‌ام
شدفشارقبر برمن‌تنگ‌چشمیهای‌خلق   آنچه‌درمرگ‌ست‌من‌درزندگانی‌دیده‌ام

شیخزاده‌لاهیجی:- خلف ابوسعید لاهیجی از خلفاء سلسله نوربخشیه‌است و شیخزادهٔ بورانی هموست که مولدش بوران بود. رباعی:

هر چند که دل‌بوصل شادان کردیم   دیدیم که خاطرت پریشان کردیم
خوش‌باش که‌ماخوی‌بهجران کردیم   برخود دشوار بر تو آسان کردیم

شیخی اردبیلی:- از ارباب طبائع سلیمه‌ست.

شیخی ز نامهٔ عمل ما مپرس از آنك   ما زآب دیده‌نامهٔ اعمال شسته ایم

شیخی‌ماوراءالنهری:- از معاصران امیرعلی شیر بود،

این نه داغی ست که بر سینهٔ سوزان من‌ست
مهر عشق‌ست که از مهر تو برجان من‌ست

. . .

تو کز سوزم نه‌ای واقف دلت بر من نمیسوزد
مرا میسوزد ازغم جان ترا دامن نمیسوزد

شیدالاهیجی:- معاصر میرزا طاهر نصرآبادی ست.

در لذت ست کام قناعت بنان خشك   مغزست در دهان هما استخوان خشك

شیدا:- مولوی امان‌الله متوطن قصبهٔ بلیاقریب بندر هوگلی‌ست مستجمع

علوم عقلی و نقلی بود و در صنائع و بدائع شعری دستگاهی وافی داشت:

مگیر لب ز لب جام تا که دم با قیست
بنوش می اثری تا ز جام جم باقیست

کجاست صورت آزادگی دگر دل را
بدام زلف بتان تا که پیچ و خم باقیست

چه طرح عیش در افگنده ای تو ای شیدا
بمحفلی که نه کیخسرو و نه جم باقیست

شیری سیالکوتی:- تقی اوحدی او را شالی کوب لاهور انگاشته، غزالی مشهدی این قطعهٔ خود بشیری نوشت.

شیری اگر چه در فن اشعار دلفریب
هر کس رسید از دل و جان اهتمام کرد

لیک از برای اهل سخن کاخ فضل را
سعدی بنانهاد و غزالی تمام کرد

شیری در جوابش این قطعه فرستاد:

سعدی نهاد کاخ سخن را بناولی — جامی بیمن همت عالی تمام کرد
درحق شعر گرچه غزالی ست بی نظیر — در سلك اولیا نتواند مقام کرد

***

سرم از طعنهٔ ارباب خرد در پیش ست
روی بنمای که تا گرد سر من گردند

...

از آتش من جان فضیحت گر من سوخت
چون خس که باصلاح چراغ آید و سوزد

...

گفتم آسایش گیتی که بگفتند کجاست؟
گفت در خواب نمایند ولی خواب اجل!

***

ای جفا جو که میان بسته بعزم سفری   وای بر مردم‌شهری که تو آنجا گذری

شیری:- مولدش قصبهٔ کوکوال از اعمال لاهورست این همان شیری ست که در «شمع انجمن» بشیری لاهوری و در «نگارستان سخن» بشیری کوکوالی ذکر یافته و بعض تذکره نویسان این شیری وشیری سیالکوتی رایکی‌دانسته‌اند و در «آفتاب عالم تاب» هردورا جدانگاشته و نام این شیری شیخ عبدالحی نوشته ودر «نشتر عشق» گفته که شیخ عبدالحی پدروی فاضل و خوش طبع و قاضی دار- الحکومة شرع بود- بالجمله وی ازوالد خود اکتساب علم وفضل نموده‌درشاعری قدرتی بهم رسانید که دریك شب سی و چهل غزل برشتهٔ نظم میکشیدوازملازمان و مداحان محمد اکبر بادشاه بودودر مدح خان اعظم کوکلتاش مقطعات‌قریب‌هزار بیت‌انشاء کرده، نامش جهان افروز گذاشته و در سنه اربع و تسعین و تسعمائه (۹۹٤) همراه زین خان کوکلتاش و راجه بیربل بمحاربهٔ افاغنهٔ کابل رفت، همپای راجه بیربل بعد ترددات شیرانه جان باخت. اوراست:

گذشتگان همه عشرت کنید کاسودید   چرا که‌عیش برون رفت از زمانهٔ ما

...

بستم بنامه تار سفید و اشارت ست   کزدوری‌تودررگ‌جان خون‌نمانده‌ست

...

هر اشك که ازچشم من غمزده ریزد   طفلی‌ست که ازصحبت‌مردم بگریزد

...

ناوکش پیکان زر دارد که بخشد بعد فتح
خسته را مرهم بها و مرده را وجه کفن

...

چرا ای اشك در چشم ازو داع یار میگردی
کجا بودی که‌ا کنون مانع دیدارمیگردی
سرا پا جانی ای بـاد صبا در قالب شوقم
سرت گردم مگردر کوی‌او بسیارمیگردی

شیری بیگ شیرازی همدانی :- برادر اشکی همدانی بود و در معارك شعر شیریها مینمود.

بر سر خوان محبت لقمهٔ دیگر نشد غیر پشت دست‌حسرت روزی‌دندان ما

...

افسرده‌ام مخوان که سمندر بصد نیاز سازد بگلبن قفسم آشیان هنوز

شیونی قائنی:- کلامش را خاصیت دلنشینی ست. رباعی:

دارند ز ما موحدو مشرك ننگ وین هر دو زننگ هستی ما دلتنگ
از طاعت ما به‌ست کردار یهود از سبحهٔ ما به ست زنار فرنگ

باب صاد مهمله

صابر:- از اکابر سادات اصفهان و ذی عزت و شأن‌ست. دردور شاهجهانی وارد هندوستان شده بواقعه نگاری عزامتیازیافت، این رباعی در مدح اعظم خان از او ست :

خورشید گلی ز باغ اعظم خان ست می را طرب از ایاغ اعظم خان ست
ماهی که جهان منوّر ست از نورش یك پرتوی از چراغ اعظم خان ست

صابررازی:- از خطیبان شهر ری بوده.

گهی که تیرترا ازدل رمیده کشم بدین بهانه که‌پا کش کنم‌بدیده کشم

صابر:- عود نواز معروف باوستاد صابر در زمانه شاه طهماسب صفوی در فن موسیقی و عودنوازی سر آمد ماهران این هنر بود:

طرّاری آن طره رخسار تو پیداست   هرجا که رود ذره بمهتاب نماید

صابر:- میر دلدار حسین بلگرامی در علم ضروریه استعدادی داشت ودر شهر کانپور بملازمت انگریزی بکمال دیانت بسر می برد.

بیفگن سوی من تیر نگه ابرو کمان من
به پیکان خدنگ ناز منت نه بجان من

صابری:- از شعراء بی‌نام و نشان‌ست.

بدل تا آشنا کردم غم جانانهٔ خود را
ز جان بیگانه می بینم دل دیوانه خود را

صاحب:- سید عالم متوطن قصبهٔ مارح و خلف سید خورشیدعلی خورشید بلگرامی بود در نکته‌سنجی و سخن سرائی از شعراء نامی. اوراست:

وه چه سازم مهوشان شهر کز طاق بلند
شیشهٔ ناموس من افتـا د از دست شما

...

آنکه آرایش تن جامهٔ آل ست او را
از دل خون شدهٔ ما چه خیال ست او را

محفل صاحب دلداده بهشتی عجبی ست
تا نظر بر رخ آن حور جمال ست او را

...

تا چند کشد شوق تماشای تو ما را
از پرده بر آ ای بت بی رحم خدا را

...

پروانه ببزم آمد و بلبل بچمن رفت   ره نیست در آن کو من بی برگ و نوا را

...

ناصحا طول مفرما سخن آرائی را   من نادان چه شناسم ره دانائی را

☆☆☆

خون صد بوسه توان خواست از آن نا انصاف
آنکه خط را برخ یار دمیدن آموخت

. . .

بی‌تو ای کافر بیدرد و مسیح بی‌رحم　　کار بیمار فراقت بخدا افتاده

صاحب:- ملافصیح الدین ازخطهٔ کبود جامه مضاف باستر آباد بود-ازین ست که بعضی اورا استر آبادی و برخی کبود جامه نوشته‌اند مدتی درخدمت‌امیر علی شیر بسر نمود، آخر بحضور سلطان‌حسین میرزا باریافته بداروغگی کتابخانه مأمور گشت- شاعر نکته‌سنج فصیح‌البیان بود ودر تاریخ گوئی یگانهٔ دوران، در مرثیه‌امیرعلی شیرقصیدهٔ طولانی دارد که ازمصراع اول هرشعرش تولد وازمصراع دوم تاریخ وفات آن امیر بر میآید و خودش در استر آباد سنه سبع عشر و الـف (۱۰۱۷) اسباب زندگی ازین عالم اسباب برداشت، اوراست:

شاخ گل ما نشناسیم ولی میدانیم　　کان پریچهره باین‌رنگ قبا میپوشد

و این چیستان شمشیر هم ازو ست.

آن چیست کزسران جهان برسر آمده　　آنرا که برسر آمده از پا در آمده
هاروت وار رفته گـهی سر نگون بچاه　　گاهی‌زچه چو یوسف مصری‌بر آمده
بحریست هولناك ولی این عجب که او　　از حوت همچو یونس پیغمبر آمده
صوفی مثال گشته سر انداز گاه رقص　　آنگه چو شیخ شهر بخلوت در آمده
با آنکه نیستش قلم امـا قلم زن ست　　هرچند بی‌زبان ست زبان آور آمده

صاحب:- ملامسیح معروف‌بمسیحا کاشی نظمش شعری نظام و نثرش نثره نثار . اوراست:

در گرد راه گرم روان برق سوده‌است　　چشم کسی مباد پی کاروان ما

. . .

چو صیدی کو بلشکر گاه افتد　　دلم افتاده در دام نظرها

. . .

من یك از معتکفان حرم دل بودم یوسف حسن تو آورد ببازار مرا

...

خود را ندیدتا برخت‌دیده باز کرد آئینه دل بدست تو داد و ز خویش رفت
زور شراب عشق نگر در حریم یار آمد فقیه جانب مسجد بدوش رفت

...

از بر لیلی و شان مگذر که مجنون میکنند
چون اسیرشان شدی از شهر بیرون میکنند

...

شکرلله که درین گلشن پر گل صاحب یك قفس وار بدل جای‌طپیدن دادند

...

برزخم مشك بستم وبر دل‌نمك زدم آسودگی بطالع من بیشتر نبود

...

بر نهال قد او باد اگر تند وزد خون بلبل چکد ازشاخ گل‌نسرینش

...

تا من بنای جور تو ویران نمیکنم از گریه منع دیدهٔ گریان‌نمیکنم

...

خوش فتادست خرابی به‌پی‌منزل من من ندانم که چه‌دیده‌ست در آب و گل من

...

اشکم از دیده بدامن‌همه خونین آمد شسته شمشیر درین‌چشمه‌مگر قاتل‌من

صادق:- آقا صادق‌ازمردم ایران‌ست در هند رسیده مرافقت‌نواب‌دانشمند خان گزیده بود.

رحم میآید مرا بر بلبل آن‌بوستان کز نزاکتهای گل‌فریادنتوانست کرد

صادق:- آقا محمد‌صادق از سادات اصفهان بود. ازوست:

بوی گل امشب‌زدود شمع میآید مگر بلبل اشکی برسر خاکستر‌پروانه‌ریخت

...

جائیکه ترك سر قدم اولین بود — غفلت نگر که طره بدستار میزنند

. . .

خبرز نشهٔ آمرزش گناه ندارند — کسان که عمر بفکر ثواب میگذرانند

صادق:ـ سید جعفرعلیخان نیشابوری فرزند میر محمد مؤمن‌خان نعمت‌اللهی درسلطنت محمدشاه بادشاه دهلی درهند رسیده اقامت گزید. اوراست:

ما را ضعیف‌ساخته حسن تودرشباب — گل کرده است فصل‌خزان‌در بهارما

✿ ✿ ✿

پیرهن‌چاکم‌و شرمنده ز ناصح شده‌ام — که همین لحظه گریبان‌مرادوخته‌بود

صادق:ـ محمدصادق خان ابن حاجی محمد کریم خان اصلش از یزد ومولدش شهر اصفهان و برادرش آغابابا از عمائد اصفهان که درقندهار رسیده بـدامادی زمان‌شاه درانی اختصاص یافت واین محمدصادق خان اولا از وطن بقندهار آمـده مدتی بابرادر خود بعزت و توقیر بسر برد و بعد برهمی سلطنت زمان‌شاه‌بلکهنو رسیده ملازمت شاه اود اختیار نمود و باقاضی اختر محبت صادق داشت ودر اوسط مأتة ثالث عشر (نیمه قرن سیزدهم) پا بر جادهٔ ناگزیر برنا و پیر گذاشت ...

ازوست:

نداند با که دارد یار من دزدیده دیدنها
که دارد بی قرارم هر زمان این دل طپیدنها
هلاك تیر مژ گانت شوم ای شوخ بی پروا
چه ترسانی مرا هر دم از ین خنجر کشیدنها

✿ ✿ ✿

از آن بلبل بگلشن در فغان ست — که بیند گل بدست دیگران ست
ره عشق ست صـادق دیده میرو — که هرسو کشته‌ای‌درخون‌طپان‌ست

✿ ✿ ✿

حال صادق را ندانم لیك در کوی کسی　　برق آهی دیدم از نه گنبدمینا گذشت

✿ ✿ ✿

شد دوچارم چشم مستی قاتلم آمدبیاد　　صید خون آغشته‌ای دیدم دلم آمد بیاد

✿ ✿ ✿

زهجران جان بلب بودم که ناگه بوی یار آمد
بقربان صبا گردم که در سختی بکار آمد

✿ ✿ ✿

زلف کرا گشود ندانم صبا که باز　　بیتاب و بی قرار و پریشانم این چنین

✿ ✿ ✿

تا گرفتی پرده از رخ در چمن ای گلعذار
محشری بر پا ز شور عندلیبان کرده ای
وحش و طیرا ز دست تو صادق بفریاد آمده
نالها از بس بهر کوه و بیابان کرده ای

✿ ✿ ✿

چشم مستت قاتل و بر لعل لب حکم مسیح　　میکشی و زنده میسازی ندانم کیستی؟

صادق:- منشی محمد صادق متوطن قصبهٔ بلیا از عزیزان قاضی اختر بود.

از نسیم صبح بوی زلف دلدار آمده　　یا که پیغام وصال آن ستمگار آمده

صادق مینا:- میرزا محمد صادق بلیانی نصرآبادی جد تقی اوحدی بود - چون یك چشم او از صدمه برون افتاده بود بجایش چشمی از مینا ساخته نهاده بود لهذا بصادق مینا مشتهر گردید-ولادتش سوم شعبان سنه ثمان عشر و الف(۱۰۱۸) ست از وطن در هندرسیده ملازمت شاهزادهٔ محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه اختیار نموده، در بنگاله همراه شاهزاده بود و همانجا ازین جهان انتقال نمود کتاب تاریخ «صبح صادق» چهار مجلد بنام شاهزاده تألیف اوست- قاضی اختر نوشته که بعض ارباب تذکره این صادق را سه کس دانسته سه جا ذکر کرده جائی صادق

بلیانی که بلیان وطن اوست و جائی صادق مینا نصر آبادی و جائی صادق نطنزی که درین هردو جا مدتی اقامت گزیده نوشته‌اند ـ از کلام اوست:

سوی میخانه بتائید جنون‌خواهم رفت　　باز از عالم اسباب برون‌خواهم‌رفت

ولـه در صفت بنگاله

خوشـا ملك بنگاله در بر شكال　　سـوادش بروی زمـین همچو خال

زمین پر ز آب و هـواپر ز میغ　　نهان آب درسبزه چون آب تیغ

سیه ابر پیـوسته‌در هـای وهوی　　تو گوئی بلالیست تکـبیر گوی

زگلها زمین گنـج پور پشنـگ　　نگهبان آن اژدهائی چو گنگ

ز کوه آبشار آنچنـان ریختـه　　تو گوئی فلك کهکشان ریخته

صادقی:ـ میر محمد جعفر رازی خلف‌الصدق قاضی سیف‌الدین بود،

جز ناله رفیقی من بیمار ندارم　　فریاد که غم دارم‌و غمخوار ندارم

صاعدی: ـ خواجه جلال‌الدین محمد اصفهانی از جماعت صاعدیهٔ اصفهان بود ودر سنه ثنتین و اربعین و تسعمائه (۹۴۲) بعالم بالا صعود نمود.

صبر یکه بود اندر دلم رفت از غمت یکبارگی
　　اکنون من و کنج غمت خو کرده با بیچارگی

صاعدی:- میرتاج الدین حسین از موزونان هندست دربعض اشعار صـاعد بدون یا میآرد، اوراست:

بدخو مکن بلطف دلی را که عمرها　　خون‌خورده خو بجوروجفای‌تو کرده‌ست

☆ ☆ ☆

این آه وناله سوزش جانم چه فائده　　کاری‌اگر کنیددر آن‌دل‌اثر کند

☆ ☆ ☆

یار بد خو غیرافسونگر مراطالع‌زبون　　در بلاهائی‌چنین آزاد نتوان زیستن

☆ ☆ ☆

نمیخواهم گزند خاطرت لیك اینچنین خواهم
که گردی همچومن روزی گرفتارجفا کاری

صافی: - ابوالقاسم خان خلف نواب ابوالبرکات خان صوفی‌دهلوی بود

سخن از زلف دلدارست امشب بیا مطرب شب تارست امشب

صافی :- میر مظهرعلی متوطن‌قصبهٔ راجگیر ازاعمال صوبهٔ بهارست کسب علوم درخدمت مولوی‌حیدرعلی سندیلی نموده و بعدفراغ از تحصیل بقطع‌تعلقات فانیه منزوی گردیده.

نگاه‌ش جهت‌ودل به پیش‌دلدارست سخن بهر که کنم روی‌حرف بایارست

✩✩✩

کدامین‌دردمند امروز بیتابانه‌میگرید که برحال‌خرابش‌محرم‌و بیگانه‌میگرید

✩✩✩

چو بینم عندلیبان چمن‌را میکشم ناله که‌عمری‌درهوای گلرخان‌من‌هم‌چنین‌بودم

صافی کازرونی :- برادر فوقی شیرازی و بکثرت قیام شیرازبعضی‌او را شیرازی نوشته‌اند:

عشق‌میخواهی زاهل درد میباید شدن رو کش خودهمچورنگ زرد میباید شدن

صافی کازرونی :- دیگر- کسب کمال دراصفهان‌نموده‌وهمعصرمیرزاصائب تبریزی بوده. رباعی:

مردم ز سخن بعیش و ساغر رنجور از باده کجا فیض به بیند انگور
یاقوت بکان خود نمی بخشد نفـع معدن باشـد خراب‌و عالم معمور

صافی - میرمست تورانی و نزد بعضی اندجانی بود و بوجه سکونت بر کوه صاف«صافی»تخلص اختیار نموده بملازمت شاهی بیگخان والی توران‌عزت‌و امتیاز داشت وترجمهٔ شاهنامه بنظم ترکی ازوست:

ای شمع امشب از سر بالین من مرو یك شب چه‌شدبروی‌توام گرسحرشود؟

صافی‌هروی:- بصفای قریحه وذکاء طبیعه اتصاف داشت.

بلیانی که بلیان وطن اوست و جائی صادق مینا نصر آبادی و جائی صادق نطنزی که درین هردو جا مدتی اقامت گزیده نوشته‌اند ـ از کلام اوست:

سوی میخانه بتائید جنون‌خواهم رفت باز از عالم اسباب برون‌خواهم‌رفت

 وله در صفت بنگاله

خوشا ملک بنگاله در بر شکال سوادش بروی زمین همچو خال

زمین پر ز آب و هواپر ز میغ نهان آب درسبزه چون آب تیغ

سیه ابر پیوسته‌در های وهوی تو گوئی بلالیست تکبیر گوی

ز گلها زمین گنج پور پشنگ نگهبان آن اژدهائی چو گنک

ز کوه آبشار آنچنان ریخته تو گوئی فلك کهکشان ریخته

صادقی:- میر محمد جعفر رازی خلف‌الصدق قاضی سیف‌الدین بود،

جز ناله رفیقی من بیمار ندارم فریاد که غم دارم‌و غمخوار ندارم

صاعدی: - خواجه جلال‌الدین محمد اصفهانی از جماعت صاعدیهٔ اصفهان بود ودر سنه ثنتین و اربعین و تسعمائه (۹۴۲) بعالم بالا صعود نمود.

صبر بکه بود اندر دلم رفت از غمت یکبارگی

اکنون من و کنج غمت خو کرده با بیچارگی

صاعدی:- میر تاج الدین حسین از موزونان هندست دربعض اشعار صاعد بدون یا میآرد، اوراست:

بدخو مکن بلطف دلی را که عمرها خون‌خورده خو بجوروجفای‌تو کرده‌ست

✿ ✿ ✿

این آه وناله سوزش جانم چه فائده کاری اگر کنیددر آن‌دل‌اثر کند

✿ ✿ ✿

یار بد خو غیرافسونگر مراطالع‌زبون در بلاهائی‌چنین آزاد نتوان زیستن

✿ ✿ ✿

نمیخواهم گزند خاطرت لیك اینچنین خواهم
که گردی همچومن روزی گرفتارجفا کاری

صافی: - ابوالقاسم خان خلف نواب ابوالبرکات خان صوفی دهلوی بود

سخن از زلف دلدارست امشب   بیا مطرب شب تارست امشب

صافی: - میر مظهرعلی متوطن قصبهٔ راجگیر ازاعمال صوبهٔ بهارست کسب علوم درخدمت مولوی حیدرعلی سندیلی نموده و بعدفراغ از تحصیل بقطع تعلقات فانیه منزوی گردیده.

نگاهش جهت ودل به پیش دلدارست   سخن بهر که کنم روی حرف بایارست

✩ ✩ ✩

کدامین دردمند امروز بیتابانه میگرید   که برحال خرابش محرم و بیگانه میگرید

✩ ✩ ✩

چو بینم عندلیبان چمن را میکشم ناله   که عمری درهوای گلرخان من هم چنین بودم

صافی کازرونی: - برادر فوقی شیرازی و بکثرت قیام شیراز بعضی او را شیرازی نوشته اند:

عشق میخواهی زاهل درد میباید شدن   رو کش خودهمچو رنگ زرد میباید شدن

صافی کازرونی: - دیگر- کسب کمال دراصفهان نموده و همعصر میرزاصائب تبریزی بوده. رباعی:

مردم ز سخن بعیش و ساغر رنجور   از باده کجا فیض به بیند انگور
یاقوت بکان خود نمی بخشد نفـع   معدن باشـد خراب و عالم معمور

صافی - میرمست تورانی و نزد بعضی اندجانی بود و بوجه سکونت بر کوه صاف «صافی» تخلص اختیار نموده بملازمت شاهی بیگخان والی توران عزت و امتیاز داشت و ترجمهٔ شاهنامه بنظم ترکی ازوست:

ای شمع امشب از سر بالین من مرو   یك شب چه شدبروی توام گر سحرشود؟

صافی هروی: - بصفای قریحه وذکاء طبیعه اتصاف داشت.

زشوق تنگدهانی دم از عدم زده‌ام بلوح هستی خود نیستی رقم زده‌ام

صالح تبریزی:- شیخ‌الاسلام تبریز بود. ازوست:

کم و بیش منظور درویش نیست که با کم قناعت کم از بیش نیست

✿ ✿ ✿

میتوانستم که سازم آسمان‌را زیردست کینه باافتاده‌پیری‌سخت نامردانه‌بود

✿ ✿ ✿

غمت همچو من مبتلائی ندارد بلا غیر من آشنائی ندارد

کسی نیست‌واقف‌بکن‌هرچه‌خواهی شکست دل‌ست این‌صدائی‌ندارد

فریبندگی نیست در طبع (صالح) عصائی ندارد ردائی ندارد

✿ ✿ ✿

هر چه داری شب نوروز بمی ساز گرو غم فردا چه‌خوری روز نو وروزی نو

سرسال ست بکش باده که تاسال دگر بر ندارد زتو خورشید سعادت پرتو

صالح‌دیوانه:- جنونی بردماغش مستولی بود وبحضور محمد اکبر بادشاه اختصاص داشت و شاه اورا بخطاب غافل مخاطب میساخت ووی هرروزاطعمۀلذیذه لطیفه برای خضر علیه‌السلام کنار دریا میفرستادوپرندگان‌ازآن‌تناول میکردند واظهار قبولیت و مواکلت خضر علیه‌السلام می‌نمودند واگر کسی وی‌را ازین حرکت ممانعت کردی از صورتش بیزاری گزیدی،

چو سودای سر زلفت بپا افگند زنجیرم

درین سودا بغیر از جان سپردن نیست تدبیرم

صالح:- محمدصالح بخاری نواب محمد مصطفی بخاری خان حسرتی دررساله ره آورد خود نوشته که در شهر بمبئی با مولانا محمدصالح بخاری راه ورسم محبت در میان آمد ذات خجسته صفات‌ایشان جامع معقول و منقول حاوی فروع‌واصول ست درحقائق و معارف نیز براوج آگهی‌خرامش دارند استحضار درهرفن‌بغایت قصوی‌ست طبع شعر نیز دارند. ازوست:

خط چو اقلیم حسن یار گرفت　　همه آئینه ها غبار گرفت

...

عالمی تا جلوه گر در پردهٔ یك نقطه شد　　هر نفس آئینهٔ تقویم چندین ساله ست

صالح:- محمد صالح زر کش شیرازی شاعر بلیغ بود. رباعی،

دریا طلب آمدم سرابم کردند　　تعمیر طلب شدم خرابم کردند

گفتم بنمائید بمن خصم مرا　　همصحبت آئینه و آبم کردند

صالح:- میرزا ابن الاخ سکندر بیگ منشی مؤلف عالم آرای عباسی ست و صالح در خط نستعلیق و شفیعا دستی داشت. اوراست،

گشته ست از جوش خط کیفیت حسنش فزون

در هوای ابر دارد نشهٔ دیگر شراب

✡ ✡ ✡

نه تنها از پی قتلم کمر بسته ست شمشیرش　　که در ترکش برای کشتنم پرمیزند تیرش

صالح:- میرزا صالح نصر آبادی صاحب تذکرهٔ شعراست درعهد جهانگیری بهند آمده.

الفت میانه دل و غمهای عشق تو　　جائی رسیده ست که من هیچکاره ام

وله رباعی

بر گرد چمن بسی دویدیم چو آب　　جز عکس گل ولاله ندیدیم چو آب

از باد ز بیدائی رمیدیم چو آب　　در خاك ز ماند کی طپیدیم چو آب

صانعی:- نامش ملاملك بود.

بهجران آنچنان خو کرده جان من که گر ناگه

وصال او میسر میشود گویم خیال ست این

صبا:- جی جی رام بنارسی پسر سیتارام و شاگرد منشی لچهمن زائن رفیق ست مدتی در لکهنو بود آخر در بنارس اقامت گزید.

دورم از گلرخان جگر خون ست　　حال جان حزین دگر گون ست

✡ ✡ ✡

ز فرط بیهشی صورت نه بندد مست چشمش را

که سر در فتنه گاه حشر هم از خاك بر دارد

زبان شکر گردد در دهان زخم من پیکان

چو تیر ناز بهر قتلم آن سفاك بر دارد

صبا:- میرزا محمد علیخان لکهنوی ابن محمد قلیخان خلف میرزا محسن برادر نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ بود. اوراست.

هجر تو بدل قرار نگذاشت   جانی بمن فگار نگذاشت

مردیم و صبا کسی ز یاران   شمعی بسر مزار نگذاشت

✡ ✡ ✡

با قد چون سرو با روی چون گل در بوستان

طعنه زن بر نو بهار و ناز بر شمشاد کن

لاف عشقت میزند هر کس برای امتحان

قتل عامی غمزهٔ بی باك را ارشاد کن

...

چون سرو قد از ناز بر افراخته رفتی   صد خانه بهر گام بر انداخته رفتی

صبا:- شرمم باد ازین تخلص که صبا گشایندهٔ دلهای حزین‌ست وشوریده نوایم شوراندهٔ خاطر آرامش گزین، با اینهمه خود سریش بین که خویشتن رااز شیرین نوایان می‌شمارد و باین هم بس نکرده هوسی می‌پزد که‌دربزم‌شکرشکنان بلبل‌نوا قدمی گذارد.

خودنمائی‌بین که‌دائم‌مست‌دیدارخودست   سرخوش‌ازپیمانه‌های‌چشم‌پرکارخودست

و اگر این‌نیست‌از چیست این‌نمط نوآئین در کشیدن و آن‌رااز گونا گون طراز آب ورنگ فردوسی بخشیدن حاشانه چنین‌بوده که گمان برده‌ای‌واندیشهٔ ناراست‌بخود راست‌آورده‌ای، زنهار، زنهار،من واین انداز و دل واین آهنگ‌دور

از ساز ویژه (۱) ازین پردازش سگالش اینکه هم زمزمهٔ نکیسانوایان رامشکدهٔ سخن را بگوش جهانیان رساندن وهم خود را ازین گلشن تازه بهار رشحهٔ شبنمی بدماغ افشاندن.

بار غم عشق تو مرا پشت دو تا کرد   در شهر چو ماه نوام انگشت نما کرد
بوی گل و سنبل خردآشوب نبودست   این غالیه را زلف تو درجیب صبا کرد

هان وهان جائیکه شمیمی از گل و سنبل بیاید صبا که محمل کش بوی گل و سنبل ست ناگزیرست که رخ بنماید پس صباصبا وار از جا بر میخیزد وشمیمی از گزارش کنونه (۲) خود بگریبان این نگارش می ریزد همانا چهارم ماه شعبان و سال یك هزار ودو صد و هفتاد ونه هجری بود که هستیم چهره برافروخت و پیکر آخشیجم مایهٔ شور و شر فرا اندوخت چنانکه روز ماه (۳) پیدائیم از ین ابیات آشکار ست که تراویده کلك میر عطا حسین صاحب لکهنوی شاگرد پدر بزرگوارست،

شد شبستان جناب مولوی یوسف علی   روشن ازچشم و چراغ دودمان اصفیا
دیدم و پرسیدمش تاریخ میلاد تو چیست   از زبان حال گفته کنت کنزاً مخفیا

اگرچه جایگاه هستی پذیریم گلزمین داوریگاه لکهنوست اما دیرست که شارستان دارالاقبال بهوپال مایهٔ صدهزاران آرزوست هر گاه زمان صبا ازصبا بشد و اندکی با هوش آشنا بشد بدانش آموزی بنشست و به آگهی اندوزی برخاست و منش را بگوناگون دانش از تازی و پارسی بیاراست و هنوز که ازهستیش هجدمین سال در گذرست سر دراین کار و بارست و اگر روزست و گرشب دربند فرادست آوردن زلف یار ونه بهمین بس ست که با دیگر شاهدی شیرین اداهم سری دارد و بر روی زیبایش نظری. فاش گویم که باسخن سنجی از سنجیدگی سرشتی آشناست

---

(۱) ویژه بکسر واو خاصه و خلاصه- مؤلف

(۲) کنونه بالضم احوال - مؤلف

(۳) روز ماه معنی تاریخ- مؤلف

و ولولهٔ شادخواست درونی کارفرما، درین وادی سخنوریکتا، غلط کردم بی همتا آموزگار یگانه در سرعت تعلیم نظم و نثر مشهور زمانه مولوی محمد احسن صاحب احسن بلگرامی خضر راه اوست و بدیده دری آن دیده ور هنر پروراین سرچشمهٔ حیات ابدی گذرگاه او- این مینوفریب گلزار صورت و معنی که درنظر داری اگرچه خنده گلهایش از جنبش نسیم نفس صباست اما دلگشائی بهارحسن اندازش بدلگرمی و پیرایشگری پدرعطوفت آما- سخن کوتاه پریشان گلبانگی چند که از شوریده سریست سر میدهد و راز شوریده سری که از سر سوداست برروی صحرا می نهد دیده وران خطا پوش عذر نیوش عذرم نهادنست و لب به پیغاره (۱) و سرزنش نکشادن. و هو هذا:

بهر جا میکشاید دلربا زلف سمن سارا
بتعظیمش دماغ از هوش خالی میکند جا را
اگر آن رهزن ایمان گذارد در دلم پا را
کند فرش رهش اسلام و دین و زهد وتقوی را

***

بداغ شوق بهار آنچنان ضعیف شدم — که تاب تو به شکستن کنون نماندمرا

***

شد ز زلفش تابش رویش فزون — شب بود روغن چراغ ماه را

...

بود براه عدم رهنما خمیدن پشت — نشان نفی وجودست نون قامت ما

***

ماهمن تادرحجاب مهر باشد بیحجاب — گر نمودی روی رخشان گشت پنهان آفتاب
مهر بر یك نیزه آیدحشر برپامیشود — درخرامیدن اگر ازچهره برداری نقاب

---

(۱) پیغاره بفتح بای فارسی سرزنش و طعنه ـ مؤلف

شمع بزم غیر آن مه امشب است　　دوستان امشب قمر در عقرب ست

✩✩✩

دست تیغش چو پی کشتن مستان برخاست　　قلقل می زلب زخم شهیدان برخاست
دید تا سرو قدت در چمن یکتائی　　شوریا هوزدل قمری نالان برخاست
خاك گردیده بکویش چو رسیدیم صبا　　بهر بر بادی ما صرصر دوران برخاست

✩✩✩

تصور دهن یار لا مکان من ست　　تخیل کمرش عالم گمان من ست
کسیکه دل بخم زلف اوست جان من ست　　سری که منزل سودای اوروان من ست
سزد که پر به پر مرغ سد ره در بافم　　که شاخ طوبی عشق تو آشیان من ست
متاع کاسد صبر و شکیب را چه کنم　　که جنس شوق گرانمایه در دکان من ست

✩✩✩

بباغ آن بت می کش اگر پیاله کشد　　شراب رنگ چمن در ایاغ لاله کشد

✩✩✩

بامیدیکه برد بهرهٔ از آب دمش　　هر رگم چشم بر آن نشتر مژگان دارد

✩✩✩

بهنگام وداعت آنچنان ازخویشتن رفتم　　ندانستم تو رفتی از برمن یا که من رفتم

✩✩✩

برنگ شمع در بزمت رسیدن آرزو دارم
بهجرت سوختم روی تو دیدن آرزو دارم

ستمهائیکه کردی بر من افتاده میدانی
فلك هشیار من آهی کشیدن آرزو دارم

دلی دارم شهادت تشنه و زین تشنگی بسمل
دم آبی ز شمشیری کشیدن آرزو دارم

مدان بی وجه چون بسمل طپیدنهای من در خون
دمی زیر دم تیغت طپیدن آرزو دارم

بهار آمد زمرد رنگ شد صحرا جنون دستی
خردرا جیب تا دامن دریدن آرزو دارم

نسیم از نکهت زلفی دماغم را معطر کن
شمیم سنبل جنت شنیدن آرزو دارم

صبا از من پیامی گوی احسن را که هان‌جذبی
بهار آسا در آن گلشن رسیدن آرزو دارم

✡ ✡ ✡

یاد آمد رخ نیکوی کسی — دل بدر جست ز پهلوی کسی
میکند آنچه قیامت نکند — سایهٔ قامت دلجوی کسی
سر بزانو بود آئینه مگر — دید آئینهٔ زانوی کسی
نکند تیغ دو دم آنچه کند — جنبش گوشهٔ ابروی کسی
خضر آبی عجبی نوشیدم — از دم خنجر ابروی کسی
صد شب قدر به بیند هر روز — قدر دان شب گیسوی کسی
تاب رم کرد صبا از دلها — پرده برخاست چوازروی کسی
کف حسرت مگس آساسایم — دور از شکّر لبهاي کسی
بر زمین چون نگه شرم افتم — در سر نرگس شهلای کسی

وله قطعهٔ تاریخ تولد صاحبزادهٔ عالی خانواده عبیدالله خانصاحب سومین اخلاف جناب نواب نظیرالدوله احمد علیخان صاحب بهادر ملقب بسلطان دوله از بطن جناب نواب سلطان جهان بیگم صاحبه ولیة العهد ریاست بهوپال رقاهم الله مدارج الکمال.

تا در اقصای جهان شور مسرت افتاد — از تولد شدن چشم و چراغ دولت
جست تاریخ تولد ز دل خویش صبا — گفت دل‌صاحب اقبال سکندرشوکت

(۱۲۹۵)

وله قطعه: تاریخ ارتحال مولانا مولوی غلام امام متخلص بشهید آداه الله الی ظل عرشه المجید،

شهید واصل حق مولوی غلام امام — نمود در مه شوال طی بساط حیات
برای سال وصالش رقم نمود صبا — شهید زندهٔ جاوید شد بیمن ممات

(۱۲۹۶)

صبائی:- از مداحان شاه طهماسب صفوی بود و در هند رسیده مدحت امراء اکبری اختیار نمود. ازوست:

ترحمی کن و دیگر مدار خوار مرا — چو خوار کردهٔ عشقم عزیزدار مرا

✿ ✿ ✿

چون تو بکام دل نهای هجرز وصل خوشترست
مرگ بهست از دوا خستهٔ دل خراب را

✿ ✿ ✿

شب (صبائی) خس وخاشاك سر آن کو را — چون فقیران بهم آوردو غریبانه بسوخت

...

گر نمیخواهی که افتم در گمانهای غلط — بارقیب امروز این سر گوشی بسیار چیست؟

...

هیچکس نیست درین ملك که بیمار نشد — کشور عشق عجب آب و هوائی دارد

...

پنجهٔ صبر مرادست نگارینی شکست — ورنه با خوبان سر زور آزمائی داشتم
پیش او افسانهٔ فرهاد و مجنون میگذشت — گفت من هم بیدلی همچون صبائی داشتم

صباحی هروی:- در دور اکبری وارد هندوستان شده ملازم بیت الانشاء شاهی گردید، درانشا پردازی بر اقران و اماثل میچربید و بعد زمانی ترك خدمت نموده بوطن خود رسید،

بدو دست خود فشانم همه شب شب جدائی — چکنم که هست اینها گل روز آشنائی
سر وبرگ گل ندارم چه روم بگشت گلشن — که شنیده ام ز گلها همه بوی بیوفائی

صبحی:- سبحان قلی بیگ شیرازی‌ست،

گر شبی هست روز محشر را   اثر نامهٔ سیـاه من ست

صبحی سمرقندی:- که نزد بعضی تخلصش صبوحی‌ست.

از آه سوخت خانه‌ام ای ماه‌چون کنم   دیگر بخانهٔ که روم آه چون کنم

صبحی:- صبحی بیگ از اهل زبان‌ست و تماشائیان هندوستان.

گر کشد قاتل من چشم مبندید مرا   زانکه یك‌دیدن اوقیمت‌صدجان‌باشد

صبحی یزدجردی،- درسلطنت جهانگیر بادشاه بهند رسید و زروافراندوخته بوطن بر گردید. اوراست:

محبت کام بخش ست ارنه کی گردون‌بی فرمان

بمصر آرد ز یکسو یوسف و یکسو زلیخا را

سحاب از گریه فارغ گشت صبحی خیز تا با تو

بآب دیده گرد ازرخ بشویم کوه وصحرارا

. . .

ز سیر گلشنت آگه نبودم لیك ازهر سو   هجوم بلبلان را دیدم وسوی‌چمن‌رفتم

نه قاصد نامهٔ آوردنـی باد صبا بوئی   چراصبحی‌چنین‌ازیادیاران‌وطن‌رفتم!

***

از آن می سرخوشم کز نشهٔ او چون تنك ظرفان

سبو آغاز مستی میکند هر لحظه بر دوشم

صبوح:- میرزا محمدعلی اصفهانی از اقران لطف علی آذر بود ودر موسیقی ساز نوازی و سخن سرائی مهارتی داشت.

بی خط رخ یار خوش نباشد   بی سبزه بهار خوش نباشد

* * *

باین امید که افتد بروی یار نگاهم   نشسته‌ام بره انتظار و چشم‌براهم

صبوحی:- ملاحسین بعضی او را بدخشانی و در «نگارستان‌سخن» هروی و در «آفتاب عالمتاب» و «صبح گلشن» خوانساری نوشته،

غمم افزون شود چون دیگران گریند برحالم
بلی دریا فزون می گردد از باران ساحلها

صبری اصفهانی:- با ملا ضمیر قرابتی داشت و آب و گلش ازعالم عشق بود و در ابتدای سخن سنجی بفارس متخلص گردید بعد از آن صبری اختیار نمود. ازوست:

بی غم عشق ملولم دل رنجور کجاست — خبر از درد ندارم دل پرشور کجاست؟
سینهٔ ریش تجلی طلبان بی نمک ست — جلوهٔ شاهد خلوتکده طور کجاست؟

...

رحمت بر آنکسیکه دلش مائل تو نیست — پروانه وار سوخته محفل تو نیست
یا رب دل رمیدهٔ من از کجا شنید — بوی محبتی که در آب و گل تو نیست

...

بگرد خاطرم ای خوشدلی چه میگردی — کدام روز مرا با تو آشنائی بود؟

...

در آغاز محبت گر پشیمانی بگو بامن — که من هم دل زمهرت بر کنم تا فرصتی دارم

✡ ✡ ✡

همین امشب ببزمش جای داری خوش ببال ایدل
خدا داند ببزم او رسی بار دگر یا نه
بکوی یار(صبری) جا گرفت آهسته آهسته
نمیدانم که کارش میرود زین پیشتر یا نه؟

***

آنکه هر دم بی سبب سازد پریشانم توئی
آنکه آتش می زند هر لحظه در جانم توئی
گفتمش دوشینه در کوی تو فریاد که بود
گفت صبری هیچ باکی نیست میدانم توئی

صبری:- علی پاشا ابن افراسیاب پاشا - آبای کرامش از حضور قیصر روم بحکومت بصره سر فراز بودند تا آنکه مصطفی پاشا حاکم بغداد بر وی تاخت آورد ، وی طاقت مقاومت طاق دیده با اهل و عیال و اموال و اثقال رخت به هندوستان کشید و بکمال شوکت و عظمت ایام زندگانی گذرانید. ازوست.

از نسیم آه می رویم در جانانه را تا به افسونی مگر یابم دل دیوانه را
گر زعطر زلف خود بیخود نگردد دور نیست مشك بو کمتر دهد در خانه صاحبخانه را
غیرت صبری صبارا از سر کویش براند کی تواند دید در زلف تو دست شانه را

. . .

فرهاد بهر گمشدگان دیار عشق سنگی چو بیستون بسرره نشان نهاد

صبوری:- رای بالك رام لکهنوی پدر مهاراجهٔ رتن سنگهه زخمی ست و در سرکار والیان اود خدمت میر آتشی بنامش مسلّم بود و آثار توپخانه یالك گنج مرتبهٔ او هنوز در لکهنو باقیست.

گر یار سر وفا ندارد تأثیر دعا و زاری ماست
جان زود بدر مزن که جانان غمگین ز نفس شماری ماست

. . .

سربازی من دیدی و راندی زدر خود قربان شومت حاصل آن بندگی این بود؟

صحبت اصفهانی:- در فن طب بوعلی دوران و در سخن سرائی طلیق اللسان بود و در عصر عالمگیر بادشاه بهند آمده بمنصبی رسید و در عهد محمد شاه بادشاه روحش از صحبت جسم مفارقت گزید.

میخواست بقربان سرش غیر رود گفت عمریست که (صحبت) زپی دردسر ماست

. . .

مکن دوری که از روز ازل بودی نصیب من
بیا ای سبز گندم گون من آدم فریب من

صدا کرمانی :- در دور اکبر بادشاه بهند وارد شده .

کعبه زابراهیم و دیر از راهب و طور از کلیم ما و زنار وفا کز کفر و ایمان فارغ ست

صدر:- صدر الدین قونیوی بعالم ظاهری یکتای زمانه و در معارف باطنی یگانه بود، دست ارادت بشیخ شهاب الدین سهروردی داده و بامولانا روم سربافاده و استفاده نهاده رسائل نفیسه در تصوف نوشته ، این رباعی ازوست:

آن نیست ره وصل که انگاشته ایم — وان نیست جهان‌جان که پنداشته ایم
آن چشمه که خورد خضرازوآب‌بقا — در خانهٔ ماست لکن انباشته ایم

صدر:- صدر الدین کاتب اصفهانی مسلم الثبوت در شیوا بیانی‌ست.

هر گز دل ما را بغمی شاد نکردی — کشتی دگران را و مرا یاد نکردی

صدر:- صدر الدین کاشی در طب حذاقت و در نظم مهارت داشت و در عهد نور الدین جهانگیر بادشاه بهند رسید از حضور شاهی «مسیح‌الزمان» خطاب یافت . ازوست:

فارغی و خبر از سینهٔ سوزان نه ترا — گذری بر در دلهای پریشان نه ترا
جان جانی بقربان تو بادا جانم — این‌دعائیست که‌خودرا کنم‌ایجان‌نه‌ترا

...

بر گل فتاد چشم تو در عالم خمار — کیفیت ازشراب فزون‌شد گلاب‌را

✿ ✿ ✿

کم لذتم و قیمتم افزون زشمارست — گوئی ثمر بیشترش باغ جهانم

صدر:- صدر الدین گیلانی ار اتراب شیخ محمدعلی حزین‌ست.

وعدهٔ وصل سحر را ازتو باور داشتم — چشم برراه تماشایت چواختر داشتم

صدر:- صدرالدین مشهدی خدمت احتساب هرات بوی مسلّم بود

شد غبار غم لباس عافیت‌دربر مرا — آتشم آتش که داردزنده‌خاکستر‌مرا

✿ ✿ ✿

دشمنی‌با اهل عالم خصمی خود کردنست — عالمی‌را دوست‌میدارم برای خویشتن

صدر:- صدرالدین نیشابوری خوارزمشاه مستوفی نیشابورش کرده بود .

رباعی

ای مهر گسل عشق تو در کینهٔ ماست آماجگه تیــر غمت سینهٔ ماست
حــال دل مستمند بیچـاره بپــرس از هجرانت که یار دیرینهٔ ماست

صدر:- صدر العالم محمد بن یحیی از مشاهیر علما بود. رباعی:

ظالم که کباب از دل درویش خورد چون درنگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل ست هر کهزو بیش خورد خون افزاید و تب آوردو نیش خورد

وله رباعی

ای لعل ترا قوت رزّاقی عمر با ما چه بسر بری بزرّاقی عمر
تا جام اجل پر نکند ساقی عمر دست من و دامان تو و باقی عمر

صدر:- میرزا صدر اصفهانی ابن میرزا حبیب بیگ ابن البنت میر محمد باقر داماد بود،

گل گل ترا ازتاب میافتادبررخسارها وزحسرت هر گل مرادردل نشستهخارها

✿ ✿ ✿

سینهٔ صد چاک در عشقت بفریادم رسید میزند زلف پریشان نالهام را شانهای

صدر:- میر صدرالاسلام ترشیزی شاعر خوش تلاش بود،

بهشت آنجاست کهآزاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد

صدفی هروی:- از بلند فکران زمان سلطان حسین مـیرزا بود و در « نگارستان سخن » او را صدقی بقاف نوشته و در « آفتاب عالمتاب » و دیـگر تذکرهها بفاء مسطورست.

عرق نشسته ز پندم رخ نکوی ترا زمن مرنج که میخواهم آبروی ترا

صراحی:- محترم النساء معروف بخانم ارتمانیه دختر میرعلی اکبر مشهدی و زوجهٔ میر مرتضی شاه بود.

(صراحی) گر غمی داری زبخت سر نگون خود
قدح را همدم خود ساز و خالی کن درون خود

صراف:- محمدحسین اصفهانی از نقادان نقد سخن بود۔

سر بدلم چه میدهی غمزهٔ پر عتاب را | تاب ستم کجا بود مملکت خراب را

صفا:- رای منوال پسر راجه پورن چند لکهنوی۔ درعلوم معقول ودرست نویسی بعض خطوط دستگاهی داشت و برادر رای صاحبرام ست که از آشنایان قاضی اختر بود.

نیست غم گر زبر من دل پر غم برود | پارهٔ هست ز آتش بجهنم برود

...

سزای جور تو این بود کاین فلک چندی | ترا بمهچو تو بیمهر آشنا میکرد

...

بیمم از تشنگی روز جزا نیست (صفا) | که امید کرم از ساقی کوثر دارم

وله رباعی

اکنون که شباب رفت و پیری آمد | و زانس بخاك ناگزیری آمد
بیهوده چه در کشاکشی همچو کمان | بنشین که زمان گوشه گیری آمد

صفا سهرندی:- در موزونان عهد اکبر بادشاه طبع لطیف و ذهن صافی داشت.

خوشم بدرد که من مرد عرصهٔ دردم | حدیث عیش بنامرد گو که من مردم

صفا:- صاحب طبع عالی از سرزمین کالیبی بود. رباعی:

عشق آتش و سینه ام کباب اندروی | چشمم جامی و خون شراب اندر وی
یك ذره دلم صد اضطراب اندر وی | یك شیشه تنم هزار تاب اندر وی

صفیا اصفهانی:- فقیر طبیعت ودرویش رویت بود۔ در عهد اکبر بادشاه بهند رسید و بسلطنت جهانگیر بادشاه کارش بالا گرفت. رباعی:

پرسید از من ز روی پرکاری دوست | کز بهر چه ما را فگند دایم پوست
گفتم چو بزلف تو کنندش نسبت | در پوست نمیگنجد و هم حق با اوست

صفی: خواجهٔ صفی الدین از شعراء قدیم ست:

هر آنکس که در خواب بیند کفترا | چو بیدار گردد نماید توانگر

بگوشت چنان آید آواز سائل که در گوش عشّاق آواز دلبر

صفی:- صفی‌الدین خراسانی برادر فخرالدین خطاط و پسر ملاحسین واعظ و مرید خواجه ناصر هروی بود:

با لب لعل وخط غالیه گون آمده‌ای عجب آراسته ازخانه‌برون آمده‌ای

صفی:- صفی‌الدین یزدی توسّلی بسر کار ملك طغان شاه داشت.

نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته ام

نه یکی شب ز فراق تو امان یافته‌ام

دوش از دست غمت این دل غم پرور را

خون چکان نعره زنان جامه دران یافته‌ام

وله‌رباعی

زان پیش که ناگه لب خشك بنده دزدد شکری زان دو لب پر خنده
لشکر گه زنگبار بر گرد رخش از مشك طناب در طناب افگنده

صفی ساوجی:- شاعر بلند فکر بود.

دل قد ترا بلای جان گفت بالاتر ازین نمی توان گفت

صفی‌شاه:- صفی بهادرخان ابن صفی میرزا خلف شاه عباس ماضی صفوی بود که بعد از فوت جد خود در سنه ثمان و ثلثین و الف (۱۰۳۸) بر تخت سلطنت ایران نشست ودر سال ثنتین و خمسین و الف (۱۰۵۲) بتختهٔ تابوت جا گزید «ظل‌حق»تاریخ سریر آرائی اوست طبعی موزون‌جویای مضمون داشت.

اگر بارم دهی در خدمتت جان بر کمر بندم

اگر بر خاطرت بارم بگو تا بار بر بندم

صفی:- صفی قلی بیگ ابن ذوالفقار خان در عهد شاه طهماسب صفوی بحکومت‌قندهار سرفراز بود، آخر جنونی بدماغش پیچیده هلاکش نموداوراست:

فارغند از گفتگو ی عرض مطلب لالها

چشم گویای تو می فهمد زبان حالها

مینماید چون رگ یاقوت از پشت لبش
سبزهٔ خطی که خواهد رست بعد از سالها

. . .

گردون پی شکست دل ما فتاده است　　این شیشه را بساقی کوثر سپرده‌ایم

. . .

الهی بر سریر محتشم صاحب کلاهی ده
ز درد و داغ عشقم تخت و تاج بادشاهی ده
نمیدانم چه می باید مرا تا از تو در خواهم
بهر چیزیکه لائق دانیم خواهی نخواهی‌ده
مزن مهر خموشی بر لبم در پرسش محشر
شکایتهای خود دارم زبان عذر خواهی ده

صفی :- صفی قلی بیگ یزدی خلف ملك سلطان جارچی‌باشی‌بود- درعهد شاه عباس ثانی بمنصب وزارت یزد عروج نمود.

سروش بهر مکان که ز جامی شود بلند　　تا ساق عرش نام خدا می شود بلند
سر گشته‌ایم گرد جهان همچو آسمان　　تا دست و تیغ او ز کجا می شود بلند
غم را نهفته ایم بخلوت سرای دل　　ای ناله دم مزن که صدا می شود بلند

صفی :- قلی بیگ از بلند فکران زمانهٔ شاه عباس ماضی ست که‌بحکم‌شاهی چشمش بجرمی کندیده بودند،

نه ابر ست بر دامن کوهسار　　بود گردی از کاروان بهار
چمن بهر سنجیدن آب و رنگ　　ترازو ز گل کرده ازژاله سنگ

صفیر :- ملاشمس الدین قمی معروف بشمسا قمی که اصلش از تبریزست و در « شمع انجمن » از غلطی‌ناسخ نامش شمشاد بدال مهمله درآخرمرقوم گشت

رندانه گذشتیم حریفان زمی ناب　　ما این طرف آب و شما آن طرف آب

. . .

خون گل جوشن زد از رخنهٔ دیوار چمن
گلشن این زخم نمایان ز که بر داشته است

***

اثر از هستی جانان بجزجانان نمیماند نشان قطره غیرازبحر بی‌پایان‌نمی‌ماند

صفیر:- ملاصفیر رمال لاهیجی طالب العلم مستعد بود و مدام بفلاکت و افلاس میگذرانید ازین ست که اکثر اشعارش متضمن شکوهٔ فلك و زمانه و بی ادبیهای ملحدانه ست. رباعی:

آن روز که مشت گل‌زبانت میشد دستان زن حمد آستانت میشد
گر روزی ما بهتر ازین میکردی سوراخ بام آستانت میشد؟

صفیری‌دیلمی: صفیر سنج گلزار خوش بیانی‌ست.

دستی بدل نهادم و دادم باین قرار کز شوق اگر هلاك شوم‌درتو ننگرم

صفیری قزوینی:- خلف ملا ملك قزوینی بود و جز این بیت از کلامش مسموع نگردید.

چاره مرگ‌ست که از حیلهٔ بیمار شدن نتوانستمش آورد بکاشانهٔ خویش

صفیری:- ملاصلاح الدین ساوجی سیر هندوستان هم نموده بود.

عشق آمد و راه دل دیوانه مبندید بر صاحب این‌خانه در خانه مبندید

صلا:- حسن بیگ کاشانی‌یاخراسانی. اصلش‌ازاسفراین بود ودردوراکبری وارد هند گردید.

خارکش را قیمت‌خاشاك دوش آورد خویش
از هزاران گنج باد آورد خسرو بهترست

وله‌رباعی

تفسیدهٔ (۱) آه ماست هر جا تابی ست نم خیز سرشك ماست هرجا آبی‌ست
بدرودی حزن ماست هر جا عیشی ست اخراجی‌چشم‌ماست هرجاخوابی‌ست

صلابت:- امیرصلابت خان سورتی دردور فرخ سیری بمیر آتشی نواب

(۱) تفسیده؟ بروزن‌فهمیده، بغایت گرم شده راگویند - فرهنگ آنندراج

صمصام الدوله‌سرفرازی داشت.

ز دست هجر او بر سینه داغی   برنگ لاله دارم آل معنا

. . .

ای آنکه روم وشام گرفتی بروی‌ومو   برخیز بهررقص‌وبکف‌زنگ‌هم‌بگیر

صلاح:- خواجه صلاح‌الدین از ارباب صلاح تاشکند بود.

غبار آلود ظلمت همچو میل سرمه باید شد

سیه روزی که میخواهد بمردم آشنا باشد

صلحی:- از مردم ایران بود یکبار بر هند هم عبور نمود.

گفتیم که صلحی ز غلامان قدیم‌ست   فرمود که خوبست ولی قابل‌مانیست

صلحی‌خرا-انی:- معروف بعذب‌البیانی ست.

زتو آزرده درون‌ست دل محزونم   دست برمن ننهی آبلهٔ پر خونم

صلحی کرانی :- کران محلهٔ‌ایست در اصفهان و این‌رباعی وی در هجو امیر احمد جگربخون اصفهان مشهورست. رباعی:

ای آنکه ز گوهر زبون آمده ای   از روز ازل لجوج و دون آمده ای

از کاوش همچومن دلت خون شده‌است   کز پشت پدر جگربخون‌آمده‌ای

صلحی مازندرانی :- از ارباب خوش بیانی و نکته‌رانی بود.

چه‌چشم ست این که از شوخی کشد چون خنجر مژگان

سر راه ملائك بر در بیت الحرم گیرد

وله‌رباعی

از بسکه بجان درد ستم ریخته‌ام   تا چشم بهم زنی زهم ریخته‌ام

در سینه‌نماند جای‌خوشحالی‌وصل   از بسکه‌غمت برسرهم‌ریخته‌ام

صلحی یزدی:- محمدصالح نام داشت.

روباه پیشه خلوتیان ریا فروش   آیند نیم شب در میخانه بو کنند

صمد:- مولوی محمدعبدالصمد از سخنوران ذی استعدادست و به وکالت

عدالت دیوانی ضلع‌غازیپور بفراغ بال و ترفیه حال اوقات میگذراند کرم‌فرمای خلیق منشی فداحسین غریق در ترجمه‌اش که برای اندراج در تذکره فرستاده مینویسد: که این صمد خلف الرشید مولوی غلام جیلانی ست که‌از مشاهیر و کلاء صدر دیوانی اکبرآباد بود با برادر مهین من شیخ محمد نظام‌الدین نظامی مراسلت ومکاتبت داشت قصیده‌ای که به مدح نظامی فرستاده این سه بیت از آنست:

حدیث شوق تو چون گویم آه چون گویم
که خامه وقت رقم میکشد ز سینه صفیر

باشتیاق لقای تو ای گل رعنا — شدم چنانکه عناول بهجر گل دلگیر

بران دید جمال تو چشم وادارم — مرا درین چمن دهر نرگس ست‌نظیر

صندلی:ـ مجدالدین ابوسنجر از سخنوران پیشین ست. رباعی:

گفتم بدل شکسته چون داری کار — با زلـف شکستهٔ خم اندر خم یار

دل گفت تو فارغی زما دست بـدار — ما هر دو شکسته را بهم باز گذار

صنعی:ـ از شاعران کشمیر بود،

مطلبم از بت پرستی غیر دیدار تو نیست — آتش طوری ودر هرسنگ می‌بینم‌ترا

صنعی نیشابوری:ـ در آخر عمر اقامت مشهد مقدس اختیار نمود از ین جهت بعضی اورا مشهدی نوشته‌اند

دلیکه دم زند از صبر صد هزار ایوب — زنیم لحظهٔ ناز تو بر نمـی‌آید

...

زد تیغ ناز و رفت و نظر بر قفا نکرد — هرگز کسی بکشتهٔ خوداین جفانکرد

تـا چند از برم گذری‌سر گران‌ومن — دل خوش کنم بآنکه نظراز حیا نکرد

صواب:ـ میرزا علی خلف ملا محمد لکهنوی کتابخوان خطا تخلص سـت مولد هر دو شوشتر و مورد و مدفن اینان شهر لکهنو و قاضی اختر را با این‌هر دو پدر و پسر رابطـهٔ دوستی بود و صواب در عنفوان شبـاب از ایـن خاکدان رحلت نمود۔

سرورا پای بگل ماند که روزی بااو　　گردن دعوی خوش‌قامتی‌افراخته‌بود

صوتی:ـ ملاابوالقاسم مردی باذوق بود. رباعی:

در کعبه اگر دل سوی غیرست ترا　　طاعت همه فسق و کعبه دیرست ترا
ور دل بحق‌ست وساکن‌میکده‌ای　　می نوش که عاقبت بخیرست ترا

صورتی:ـ علی اصفهانی در صورت خوانی که عبارت از نمایش‌صورملائکه و عاصیان وشرح‌معاملات آن‌ها در حشرست بمیدان‌صفاهان معر که آرائی‌نمودی این اشعار از مرثیهٔ اوست که در ماتم پسر خودش محمدرضانام گفته:

پسری داد ایـزدم ز قضا　　هم قضا نام او نـهاد رضا
عاقبت هم قضا رضا رابرد　　چکنم داده ام رضـا بقضا

. . .

من آن صیدم که تیری خورده باشد　　من آن شـامم که صبحم مرده باشد
من آن یعقوب پیـر کـور بختـم　　که گرگی یوسفش راخورده باشد

صوفی:ـ احمدخان ابن‌محمدزمان‌اکبر آبادی ـ هفدهم رجب سنه خمسین‌از از مائهٔ ثالث عشر (۱۲۵۰) پا بعرصهٔ شهود گذاشته و شش ماهه بود کـه پدر بزرگوارش رخت ازین جهان برداشته. بسکه سرشتش را بخمیر مایهٔ استعداد و قابلیت سرشته بودند بعد سن تمیز باندك مـدت محلّی بحلیهٔ علم و هنر گشت و بصحبت اهل علم و ارباب فقر فیضها بر داشت و بعمر ده سالگی سودای‌نظم‌فارسی و دری در سرش افتاد و بخدمت مولانا مولوی غلام امام شهید زانوی تلمذته نمود و باصلاح آن مداح مصطفی(صلعم)نظافت و حلاوت در کلامش افزود ، مثنوی «بلقیس و سلیمان» وی که بتتبع شیرین‌وخسرونظامی در رشتهٔ نظم فارسی کشیده مطبوع گردیده خیلی لطیف و شیرین‌ست و مثنوی «فسون بابل» در اردو سرا پا سحرحلالش توان‌شمرد، ووی در دارلامارهٔ اکبرآباد طرح مطبعی انداخته کـه نامش مفید عام‌ست و فوائدش عائد بخواص و عوام اینك بکمال فراغ بعمرچهل و شش سال در اکبرآباد میگذراند و بانواع نظم سخن‌میراند این چند شعرمعیار

نکته سنجی اوست:

گر آسیای چرخ کند توتیا مرا — هرگز شکایتی نبود از قضا مرا
خاکم ز کوی یار جدا کرده بعد مرگ — (صوفی) غبار ماند ز باد صبا مرا

. . .

بگویم در پس دیوار او افسانهٔ خود را
که تا آگه کنم از حال خود جانانهٔ خود را
نمی دانم قصور (صوفي) بیدل چه می بینی
که میسوزی بهر شب شمع من پروانهٔ خود را

. . .

برلب جو گر نظر شمشاد میآید مرا — قامت دلجوی جانان یاد می آید مرا

. . .

در جهان نیست کسی آنکه طلبکار تو نیست
دیده ای نیست که محو گل رخسار تو نیست
گل درد پیرهن و غنچه خورد خون جگر
سبزه ای نیست که پامال ز رفتار تو نیست

***

فرقی نبوده است سرمو درین سخن — زلف نکار و نافهٔ مشك ختن یکیست

. . .

وی حدیث لب جان بخش تو انشا میکرد — خامهٔ سحر بیان کار مسیحا میکرد
خواهش بوسه ز لعل تو دل ما میکرد — باده ساغر یاقوت تمنّا میکرد
یار در آینه میدید رخ خود (صوفی) — عکس حیرت‌زده هم میل تماشا میکرد

. . .

شمع از فروغ حسن تو سوزد در انجمن
حسرت ز روی پاك تو پروانه می برد

وحشت غبار خاطر من دور می کند
سودا کدورت از دل دیوانه می برد

. . .

دارم هوسی تا خم ابروی تو بینم
تو تیغ کشی برمن ومن روی تو بینم

جوشند دو صد میکده از خاك من زار
در نزع اگر نرگس جادوی تو بینم

خالی ز خیال تو دلی نیست در ینجا
سرها همه آمادهٔ سودای تو بینم

چون صوفی غم دیده کنم سجده هزاران
در کوی تو گر نقش کف پای تو بینم

. . .

دل را بعشق نرگس مستانه سوختیم
قندیل عرش بود بمیخانه سوختیم

. . .

گفت بیمار چشم من که بود
نرگس اندر چمن دمید که من

گفت (صوفی) که کیست همدردم
قیس در خاك و خون طپید که من

. . .

کار تو در بزم با اغیار باشد گفتگو
دیدن وحرفی نراندن کار تصویرست ومن

دیدهٔ هر کس ندارد قدر حسن روی او
کشتهٔ حیرت ببزم یار تصویرست ومن

. . .

هست نگاه تو یکی چشم سیاه فام دو
قاتل خلق آفرین تیغ یکی نیام دو

✡ ✡ ✡

دو میکنند بکنج قفس مرا مضطر
هوای باغ یکی ابر نو بهار یکی

انیس بلبل و پروانه بوده ام لکن
بغیر شمع نه بگریست برمزار یکی

صوفی:- از اطباء دارالعلم شیراز بود،

ز زخم تیغ تو آگه شدند مدعیان
فغان که بخیه ام آخر بروی کار افتاد

صوفی شیرازی:- در «نگارستان سخن» نامش ملا محمد نوشته حال آنکه صوفی ملا محمد اردستانی ست واین صوفی وجه معیشت بکمر بند بافی کسب مینمود.

عاشق سر گرم توخشتی کەزیر سر نهاد سوخت‌چندانی کە آخر سر بخاکستر نهاد

صوفی:– ملامحمد اردستانی از خویشاوندان‌مولانا عبدالرحمن‌جامی– فقیر مزاج آزاده طبیعت بود. ازوست:

مرشد ماست خم باده کە درروی زمین نیست پیری بەازین صاف‌دل‌و گوشەنشین

✩ ✩ ✩

سحر گه آن قرار بی قراران بخواری در رهش افتاده بودم
مرا بگذاشت چون ابر بهاران زمن بگذشت‌چون باد بهاری

صوفی:– ملامحمد یوسف مازندرانی–از وطن بکشمیررسیده اقامت گزید و بجرمی‌مغضوب‌جهانگیر بادشاه گردیدەاز کشمیر گریختەدرشهرسهرندسکونت گزید

مرا بوقت جدائی چو شمع مردن‌به کە زنده مانم و بی‌دوست بنگرم‌جا را

✩ ✩ ✩

بهر جا جو شد آبی از دل خاك مگو چشمه کە چشم گریەناکی ست
شکاف هر زمینی را کە بینـی گریبان پارەای یا سینه چاکـی ست

✩ ✩ ✩

توای‌آەسحر گاهی در آن دل بکن کاری کە کار ازدست من‌رفت

صوفی:– میرمحمدعلی از بذله سنجان تبریز بود.

بسکه از پیکان نازاومشبك‌شد تنم سایەام ازرهگذارش‌همچودام‌افتد بخاك

صوفی:– نواب ابوالبرکات خان برادر نواب مجیدالدوله عبدالمجیدخان صوبەدار کشمیرست و باستجماع فضائل دراماثل خود بی‌نظیر.

کشتی تن را کە لنگر از علائق بوده است
بادبان دامن کشیدن از خلائق بوده است

✻ ✻ ✻

خاکساری گر کند دشمن از و غافل مباش
چون زمین گیرد پلنگ انداز جستن میکند

✩ ✩ ✩

نه ازبدخوئی اغیارنی از یار میترسم مزاجی‌نازکی‌دارم زخود بسیارمیترسم

صولت :- سید محبوب‌شیر مولد و منشأ و مدفنش قصبهٔ محسن‌پورمضاف بضلع بهارست-ازارشد تلامذهٔ اوستادی مولوی محمد احسن احسن بلگرامی بود و ترجمهٔ حافلداش از «صبح گلشن» باید جست- بعین عالم شباب در سنه خامس و ثمانین از مأته ثالث عشر (۱۲۸۵) عالم فانی‌را بدرود نموده ، طبعی رنگین‌وذهنی موجد مضامین‌داشت، دیوانش مطرح انظار نکته‌سنجان ست کلام پاکیزه وی از بسکه پسندیده دل‌ست چند اشعار از دیوانش انتخاب نموده در ینجا ثبت گردید.

بخون خویش غلطیدن نباشد بی سبب دل را
طپیدنها براحت میرساند مرغ بسمل را

طپیدنهای دل بنمود عکس روی قاتل را
مگر سیماب باشد اضطراب آئینهٔ دل را

...

ببوی جام وصلت‌چند ای غارتگر دلها چو دودشمع درپرواز باشدرنگ محفلها

...

بشکست قند وصف دهانت زبان ما قند از زبان خویش فگن در دهان ما

...

(صولت) زبیان توتراود که‌چواحسن در فن سخن معجزه آرا شدنی‌نیست

...

سرخ پوشی نمکینی بت رعنائی هست بر سر بام به‌بینید تماشائی هست
نیست دیدهٔ دل باز درین بادیه هی ورنه‌هرریگ روان ناقهٔلیلائی‌هست
هر که را پای بزنجیر به بینم دانم درسراو مگر اززلف‌توسودائی‌هست
میتوان یافت زسیما بی امواج نفس که پس پردهٔ دل آینه سیمائی هست
حال آن‌پرده نشین ازمن دیوانه بپرس قیس‌داند که‌بمحمل‌چه‌تماشائی‌هست
دل شناسد که بهررنگ دل آرائی هست دیده داند که‌بهرپرده‌تماشائی هست
خاك‌را زهره آن کو که‌دم ازخویش‌زند جلوه‌افروزدرین‌پرده‌خودآرائی‌هست

صدف گوش تو هست از دُر ادراك تهی — ورنه هر قطره بشور ست که دریائی هست
کی کند گوش خراب می سودای کسی — که چنین خلدوچنان کوثروطوبائی هست
حنای را بسرای تو تا گزاری هست — میان خون من و باغ کار زاری هست

✩ ✩ ✩

بکاکلی دل من آه مائل افتاد ست — که هر خمش بصداقت مقابل افتادست
براستی دل او ساز کرده است مگر — فلك ز کجروی خویش غافل افتادست
ز بسکه عارض لیلی ست آتشین دانند — که شعله‌ای بگریبان محفل افتادست
گهر چسان بکف آرداز آن محیط کرم — سبکسری که خس آسا بساحل افتادست
نگاه عجز که امروز ریخت رنگ اثر — که خنجر از کف بیدادقاتل افتادست

. . .

تا ز چشم انجمن زلف تو پنهان گشته‌است — نشهٔ صهبا رگ خواب پریشان گشته‌ست

. . .

بهر محفل که آن برهمزن احوال میآید — می از جوشیدن و گردش بوجدوحال میآید

. . .

نیستم مجنون که از کویش روم جای دگر
جو شدم اینجا ز خود هر لحظه لیلای دگر
دور از خود ماجرای ما چه می پرسی مپرس
تن بجای دیگر افتاد ست و دل جای دگر
پرده داری محبت بین که در کویش روم
بر زبان حرفی دگر در دل تمنای دگر

. . .

گیسوی تو طاوس که جنت وطنستش — یامار که طوبی همه اندر دهنستش
تا دید چمن قامت رعنای تو ای گل — انگشت ز سرو سهی اندر دهنستش
ای وای مرا ساخته آوارهٔ غربت — شوخی که بهر دیده وهر دل وطنستش

. . .

از در شهر و نه از راه بیابان رفتم — از ره چاك جگر تا در جانان رفتم
ذوق نظّاره نگر تا بچه عنوان رفتم — دل‌خود گشتم وخون گشته‌بمژگان‌رفتم
روش مدرسهٔ عشق نگه کن که در و — همه دان آمده بودم همه نادان رفتم
ماجرای من‌شوریده‌چه‌پرسی(صولت) — غم خود گشتم و از خاطر جانان رفتم

...

مبر پیش من رم کرده دل نام رم‌آهو — بود صحن سرای وحشتم با رم رم آهو

...

سیماب آشتی به تسلی نمیکنی — آخر مقلد دل‌شیدای کیستی ؟

صیاداصفهانی :- فرزند میرزا یعقوب مشهدی بخشی نادرشاه بود و صیاد که در صید مضامین بر جسته سر آمد اقران ست از وطن بدهلی رسیده سرمایهٔ عزتی بهمرسانید.

دودیکه سر کشیدبافلاك آه‌ماست — این‌بیرق سیاه نشان سپاه ماست

...

با طائر گلشن وصل ای صبا بگو — صیاد خون گرفته گرفتاردام‌شد

صیدی‌تورانی :- ثانی صیدی طهرانی‌ست، رباعی:

چون نقطه شود تیره دل زار ونزار — هر کس کند این‌دائره راجای‌قرار
خرم‌دل آن کسان که‌همچون‌پر گار — پائی بمیان نهند و پائی بکنار

صیدی سبزواری:- صید دام عشق خوبرویان بود.

نگویمت که بمن نیك باش و بد باغیر — همین بس‌ست که‌نیك‌از بدامتیاز کنی

باب ضاد معجمه

ضابط:- خراسانی شهره در خوش بیانی‌ست. اوراست :

از وطن با تن زار و دل گریان رفتم — بهزاران الم آخر ز خراسان رفتم

همچو شمعی که زمحفل بروداشک فشان آخر از بزم تو با دیده گریان رفتم
یاد ماهیچ کس از قاصد و مکتوب نکرد حیف صد حیف که از خاطر یاران رفتم
جان (ضابط) ز تو دل کندن ما مشکل بود تا به ببینی که چه از کوی تو آسان رفتم

ضابط:- محمد ابراهیم گیلانی از یاران شیخ محمد علی حزین لاهیجانی بود،
مطلع خورشید رخسار ترا ای مه سر شت
بر بیاض دیده می باید بخون دل نوشت

ضابط:- میرزا محمد اکبر صفاهانی ضابط لطائف الفاظ و معانی ست:
دل چو عاشق شود از ننگ چه پروا دارد
شیشه چون آب شد از سنگ چه پروا دارد

ضامن:- مولوی غلام ضامن لکهنوی بزرگانش از اصفهان بودند و بعد نقل و حرکت بمقامات مختلفهٔ هندوستان در قصبهٔ «جلو تهر» توطن نمودند و مولوی غلام ضامن درشهر لکهنو بمحله شاه گنج اقامت داشت و در علوم معقول مستعد زمانه بود و برادرش مولوی غلام ثامن نیز از علوم متداوله بهرهٔ وافی ربوده، از کلام ضامن ست:
دی تماشا گه خلقی رخ نیکوی تو بود
که تو میرفتی و چشم همه کس سوی تو بود
سر و افتاده ز پا از قد دلجوی تو بود
سنبل آشفتهٔ سر گشتهٔ گیسوی تو بود
سر ببالین ننهادی همه شب ای (ضامن)
دل دیوانه مگر دوش بپهلوی بی تو بود

ضعیفی:- محمد قاسم ماوراءالنهری طبعش بر نظم قوی بود.
دوای عشق کسانیکه از سفر طلبند مگر بسوی جهانی دکر کنند سفر

ضمیر:- پندت نراین داس پسر راجه رام دهلوی ست در عدالت دیوانی دهلی بکار وبار وکالت اشتغال داشت و هنگام تألیف «آفتاب عالمتاب» عمرش بچهل سال

رسیده بود، ازوست:

بیاض دیدۀ خونبار بس رساله ما | بود معانی بر جسته آه و نالۀ ما
نموده‌ایم تصرف سواد وحشت را | بمهر چشم غزالان بود قبالۀ ما
اگر (ضمیر) بعمر دو باره مشتاقی | بنوش آب حیات می دو سالۀ ما

✡ ✡ ✡

چه دوا (ضمیر) جویم بکه درد خویش گویم
که نمیتوان علاج غم جان گداز کردن

ضمیر:- سید هدایت علیخان طباطبا مخاطب باسدالدوله دهلوی پدر میر غلام طباطبا مؤلف «سیر المتأخرین» ست ـ مدتی نائب صوبۀ عظیم آباد بود ودرعهد شاه عالم بادشاه بعهدۀ میر بخشی سرفرازی یافت ودر حسین گرت متصل عظیم آباد بعالم بقا شتافت. اوراست:

دل جفائیکه از آن زلف گره گیر کشید | نتوان گفت که دیوانه ززنجیر کشید
دل شهید نگهش از عدم آید بوجود | چون شکاریکه مصوّر بسر تیر کشید

این هر دوشعر در «آفتاب عالمتاب» بنامش نوشته با آنکه بیت ثانی از کلام عصمة‌الله بخاری ست تفاوت همین قدرست که وی بجای «شهید نگهش» «اسیر مژه‌ات» گفته وتمام غزلش بطریق خطاب ست و مطلعش این ست:

سالها قد تو تا خامۀ تقدیر کشید | قامتت بود قیامت که چنین دیر کشید

ضیا تبریزی:- آزاده منشی درویش طینت بود. رباعی:

دوش این دلم از درد جدائی میسوخت | زاندیشۀ آن تا تو کجائی میسوخت
تا از شب تیره روز روشن بدمید | بیچاره دلم چو روشنائی می سوخت

ضیا جونپوری:- در عهدشاهجهان بادشاه باجهانگیر قلیخان خلف اعظم خان در شاهجهان آباد اوقات عمر عزیز گذرانید از ساقی نامۀ اوست،

بیا ساقی آن زینت جام را | می زعفران طبع گلفام را
بمن ده که عیشم جوانی کند | غمم در عدم زندگانی کند

ضیا:- سید نور الله متوطن کفران که قریه‌ایست از بلوکات اصفهان‌از میرزایان دفتر شاه‌عباس‌ماضی‌بود-این ابیات از مسدس تر کیب بند اوست:

ای بت هرزه گرد هر جائی ای بر آورده سر برسوائی
هرزه گردی و باده پیمائی عاقبت می کشد بـرسوائی
بسکه گفتم زبان من فرسود
چکنم پند من ندارد سود

کی گمان داشتم که آخر کار ننگ و ناموس را نهی بکنار
همه جا رو شوی و باده گسار ساده روئی ترا بباده چه‌کار؟
یار هر کس مشو ز بی‌مغزی
کج منه پا و گرنه میلغزی

آنکه گوید که در تو مفتونم در تماشای صنع بی چونـم
من درین شیوه از وی افزونم اگر این راست نیست‌ملعونم
در خواهش بروی او وا کن
قدرت ایزدی تما شا کـن

شب که در بزم غیر استادی همه کس را برون فرستادی
می کشیدی و مست افتادی خویشتن را بدست او دادی
با تو آن‌بی‌ادب چها که نکرد
هرچه‌میخواست‌از کجا که‌نکرد

گر ضیـا خاطـر ترا آزرد این درشتی و نرمی ازحد برد
بیش ازین غم نمی‌تواند خورد رفت ویوسف بدست گرگ‌سپرد
آنچه کردی اگرهنوز کم‌ست
هرچه‌خواهی بکن‌مرا چه غم‌ست

ضیاشوشتری:- کلامش ازعیوب شعری بری‌ست.

چشم حیرت بره ناقۀلیلی دارد هر گیاهی که‌سراز تربت‌مجنون برداشت

ضیا اصفهانی:- ضیاءالدین محمد صابری اصفهانی ابن العم سلیمان میرزا بود وسلسلهٔ نسبش بجابر انصاری رضی الله عنه میرسد.

نه از نازست اگر حرفش بلب کم آشنا گردد
سخن را دل نمیخواهد کز آن لبها جدا گردد

✡ ✡ ✡

وعدهٔ او آخرین روز ست و می ترسم که باز
گویدم فردا و باز از سادگی باور کنم

ضیا:- قلندر اکبرآبادی طبعش آشنای آزادی.

دوش ای دل دیوانه بآن مست رسیدی او مست وتو دیوانه چه گفتی چه شنیدی؟

ضیا مرشدآبادی:- دررفاقت قاسم علیخان عالی جاه ناظم بنگاله بسر میبرد

ز انعام تو یا رب غیر این نعمت نمیخواهم
که ساقی باشد و من باشم و باشد لب جوی

ضیا:- محمدعلی از قصبهٔ مولیان ست و در « صبح گلشن » و « نشتر عشق » ضیا محمدعلی ملتانی نگاشته. و در « گل رعنا » نوشته که تا سال هزار و بست وچهار درقید حیات بود ودر « آفتاب عالمتاب » ست که دردور اکبری واردا کبر آبادشده همانجا انتقال نمود.

شهید تیغ ستم را بحشر وعده مده که کشتگان ترا ذوق خونبها اینجاست

✡ ✡ ✡

زلف تو دهد بدل شکسته الماس بجای مومیائی

ضیا:- ملاشاه ضیاءالدین کرمانی از حضور سلطان محمد خدابنده بوزارت اصفهان معزز و ممتاز بود ودر سنه ثمان وثمانین و تسعمائه (۹۸۸) یوسف خان افشار اورا شهید نمود. رباعی :

دل دوش که ذکر تو ستمگر میکرد هر کس ز غمت شکایتی سر میکرد
میکوفت وفا بسینه از جور تو سنگ عهد از ستم تو خاك بر سر میکرد

ضیا:ـ میر ضیاءالدین دهلوی از شعراء عهد شاهجهان بادشاه بود.

گه دهان یار می بوسم ز مستی گاه چشم
پیش مستان هیچ فرق ازپسته وبادام‌نیست

ضیا:ـ میر نظام‌الدین نیشابوری از کمانگران نیشابور بود.

بخون عاشق امشب تشنه بینم لعل سیرابش
مده‌می ساقیا ترسم که از مستی برد خوابش

ضیغم:ـ علی نقی مازندرانی–ازوطن بدارالحکومه لکهنو رسیده واز آنجا به‌رامپورسر کشیده و هنگام تألیف « آفتاب عالمتاب» در قید حیات بود و طریقهٔ قصیده گوئی نیکومی‌پیمود، از قصیدهٔ نعتیه اوست:

از پرده برون آمدی و اهل بصیرت ثابت زحدوث تو نمودند قدم را

باب طاء مهمله

طارمی:ـ ملاعلی‌محدث برادر ملاصادق محدث منسوب بشهرطارم که‌وطن اوست و در «نگارستان سخن» برخلاف اکثر تذکره‌ها تخلص «طارم» بدون یاء نسبت آورده - بالجمله ملاعلی طارمی اکتساب علم حدیث از محدثین ملك عرب نموده و« شرح مشکوةالمصابیح» و«شرح فقه اکبر» بکمال متانت و نفاست‌تصنیف کرده و در هندوستان بمنادمت همایون بادشاه اختصاص داشت و در شهر اکبر آباد سنه احدی و ثمانین و تسع مائه (۹۸۱) برطارم فردوس قدم گذاشت.

مردم چشمم از آن جا در میان آب کرد
تا که نتواند دمی با خود خیال خواب کرد

✿ ✿ ✿

لب لعل ترا گلبرگ‌خندان می‌توان گفتن
ترای ای نازنین سر تا قدم جان میتوان گفتن

طاقت:- محمد طاهر از لطیفه سنجان کشمیر بود.

جام در کف ماندهای حیران نمی نوشی چرا
گر ندیدی عکس چشم خویش بیهو شی چرا ؟

طاقی بخاری:- اوستاد صنعت کاسه تراشی و کتابه نویسی و معماری بود

دلم که بیهوس آن لب شکرخا نیست   سمندریست کز آتش دمی شکیبا نیست

طالب اصفهانی:- معروف به باباطالب فاضلی- آزاد مشرب بود در زمان شاه عباس ماضی بهندوستان رسیده درخطهٔ دلپذیر کشمیر سکونت گزیدزمانیکه جلال الدین محمد اکبر بادشاه بر کشمیر استیلا یافت طالب بهزمرهٔ منشیان شاهی منسلک گردید ومنظور نظر عاطفت سلطانی گشته برسم رسالت اکبر بخدمت والی تبت رسید و رسالهٔ متضمن غرائب ملک تبت بنظر شیخ ابوالفضل گذرانید که در اکبر نامه مندرج ست و در سنه ثلثین و الف (۱۰۳۰) از کشا کش این سپنجی سرا رست :

شادم از اهل جهان کز اثر صحبت‌شان   بجهانی ندهم گوشهٔ تنهائی را

✿ ✿ ✿

کدام سایهٔ دیوار را پناه برم   که سایه را ته‌دیوارهیچ کس‌جا نیست

✿ ✿ ✿

بیرون میا که شهرهٔ ایام میشوی   ما کشته میشویم تو بدنام میشوی

طالب شهرستانی: طالب لطائف معانی بود.

جان افسرده دلان صید نگاهی نشود   غمزه‌را گوی که تیغ مژه‌خون‌ریز کند

طالب:- مولوی سیدمحمد فضل حق وطنش‌قصبهٔ انزولی درضلع‌علیگره ست وی از جمله سخنورانیست که منشی فداحسین غریق درج حال و مقال آنها درین تذکره درخواسته مینویسد که‌مولوی‌از عمائد و مشایخ روز گارست وبتهذیب‌ظاهر و باطن اتصاف دارد و بتعهد عهدهٔ وکالت عدالت دیوانی مثل من در شهر کویل توطن گزیده دقائق و حقائق را اکثر در سلک نظم میکشد.

مست و مدهوش شده این دل فرزانه ما ریخته بادهٔ عشق تـوبه پیمانهٔ ما
هرزمان لذت نو یافت ز افسانهٔ ما کرده‌ام‌تازخودی عزم بصحرای‌عدم
گشت بیگانه ز خود این دل بیگانهٔ ما نگه لطف چوبر طالب‌جانبازانداخت

طالب:- میرزاابوطالب لاهوری ازوطن به‌بنگاله رفت چون سوادی‌ازعلم داشت نواب شجاع قلیخان ناظم بنگاله او را بتعلیم اطفال سادات و شرفاء مامور فرمود، بعض‌حاسدان‌ازراه خبث باطن‌بحضورنواب عرض کردند که‌وی‌باشاگردان عشق میبازد نواب بدون تحقیق بهم برآمده باوی گفت که بعد اثبات ریش شما تراشیده در شهر تشهیر خواهم کرد، طالب بخانه بر گشته ریش و بروت خـود تراشیده بخدمت نواب فرستـاد، نواب‌بر گفتهٔ خود نادم شده هرچند برای‌معذرت طلبید وی نرفت وقلندرانه بسر می‌نمود تا آنکه درسنه تسع و ستین ازمأته ثانی عشر (۱۱۶۹) بمطلوب حقیقی پیوست.

خوش ماه جبینی که وفا داشته‌باشد آئینه همان به که صفا داشته باشد

...

چه نشهٔ است بنازم می نگاه ترا هنوز شیشه بطاق‌ست و مردمان مستند

طالب:- میرزا احسن ترمذی از سادات کرام بود و دوراکبری‌بهندوستان ورود نمود.

بامیدیکه آن سرو روان من برون آید
نشینم بر درش چندانکه جان من برون آید

طالع:- میر عبدالرحمن رومی کلامش مملو از خوش مفهومی ست.

اختلاط پاك طینت را نمیباشد ضرر آب گوهر کی کندیوار خاتم‌راخراب

طالع:- نوازش‌خان اکبرآبادی پدرش اسلام خان رومی در عهد عالمگیر بادشاه رسیده بشهر اکبرآباد توطن گزید طالع در همان سر زمین بر افق میلاد طلوع نمود و بعدرشد برفاقت نواب ذوالفقار خان بود حتی که در معرکه معز-الدین شاه غازهٔ سرخ روئی سربازی برو مالید

تیر بر خـاك نشست از دستش چه کشیدست کمان از شستش

طالعی یزدی:- مردی خوشنویس و طالب العلم بود درعهد جلال الدین محمد اکبر بادشاه از وطن در اکبرآباد رسیده هرچند طالع آزمائی نمود جز صحافی چارهٔ خود ندید. اوراست:

(طالعی) نقدحیاتش بجزازعشق بتان — صرف هرچیز که میگشت پشیمانی داشت

...

هر دم کند از درد دل کزخویش بیزارش کند
دل کی شود بیزار از و هر چند آزارش کند

...

شوم بی خود اگر گویم ز حال خود سخن بااو
چه حال ست اینکه نتوان گفت حال دل خویشتن بااو

طاهرابیوردی:- از شعراء سلطنت سلطان بایسنغر بود.

از چمن بگذر و آن سرو سهی قد را دان
نیست غیر از تو درین باغ کسی خود را دان

طاهر اردستانی:- زبانش طاهر از لوث لغو بیانی ست،

طفل ست وز کس نام محبت نشنیدست — ترسم کنم اظهار و بیکبار برنجد

طاهر:- باباطاهر عریان ازقوم لرو از مردم باکمال با ذوق وحال بود و درزبان خود از فصحاء وبلغاست:

مگر شیر و پلنگی ایدل ایدل — بمو دائم بجنگی ایـدل ایدل
اگر دستم فتی خونت وریزم — بوینم تاچه رنگی ایدل ایدل

***

دلی دارم که بهبودش نمی بو — نصیحت میکرم سودش نمی بو

...

دلم از سوز عشقت کیج ویجی — مژه بر هم زنم سیلاب جیجی
دل عاشق بسان چوب تـربی — سری‌سوجی‌سری‌خونابه ریجی

...

اگر دل دلبری دلبر کدامی و گر دلبر دلی دلرا چه نامی

...

الاله کوهساران هفته‌ای بی بنوش جو کناران هفته ای بی

منادی میکرد شهر و بشهرو وفای گلعذاران هفته ای بی

طاهر تفرشی:- همراه سفیر بادشاه ایران درزمانهٔ اکبر بادشاه بهندوستان آمده بود.

پنداشتمت مهر و وفائی داری همچون دل من صدق وصفائی داری

چون هندوی مشتبه باهل اسلام بیگانه دل دوست نمائی داری

طاهر رازی: فرزند ملا امیدی رازی‌ست.

آنکه رفت ازسر کوی‌توببازار منم وانکه برد از تو بدل حسرت بسیارمنم

طاهر:- مولوی محمد طاهر بن شاه خوب‌الله آبادی- در اندک مدت کسب ظاهری و باطنی نموده و بعمر سی و چهار سالگی در سنه ثلث و اربعین و مأته و الف (۱۱۴۳) طائر روحش بال پرواز سوی عالم بالا کشوده کتاب «تحقیق الحق» و «شرح فصوص» از وی یاد گارست.

عشق یوسف کرد در پیری زلیخا را جوان

عشق رویت پیر کرد اندر جوانیها مرا

شد زبانم بند تا دل محو شد در یاد دوست

بهترست از صد زبان این بی زبانیها مرا

...

مگو با یار حرف نا ملائم رگ گل طاقت نشتر ندارد

...

این باد دلفریب که در کوی‌دلبرست یاد از نسیم گلشن فردوس میدهد

طاهر:- محمد طاهرمازندرانی اگرچه مولدش مازندران‌ست لکن‌محل‌نشو و نمای او هندوستان پایان سلطنت بادشاه شاهجهان.

غنچه با گل سخنی گفت ندانم که چه گفت
دیدمش سوی رخت دید و بخندید و شکفت

...

چون عمر رفته دی بمن آن نازنین گذشت یکروزه عمر داشتم آنهم چنین گذشت

...

ای اجل مرگ مرا فاش نکن تا نزنند خنده بر ماتم من چاك گریبانی چند

***

بر لوح دلت خط وفا را که نوشته خود گو که غلط راست نما را که نوشته؟

طاهر:- میر محمد طاهر علوی مردی دقیقه سنج ست .

مگر ز نـاز گرفتی پیاله درصحرا که داغ عشرت جام‌ست لاله در صحرا
گیاه تربت مجنون برنگ لاله شود ز سوز سینه بر آرم چو ناله در صحرا

طاهر هروی:- که در «نشتر عشق» آن را جاجرمی نوشته اول قدم بر دکان کفش دوزی گذاشت پس باشتغال کتابت دست از آن برداشت.

گفتم به از ین فکر من بی دل و دین کن
در خنده شد و گفت که فکری به ازین کن

طاهری استر آبادی: غیر آن طاهر استر آبادی معاصر سلطان حسین میرزاست که در « صبح گلشن » آن‌را هروی نگاشته ،

یاد رخت کنـم رخم از گریه تر شود نام لبت بـرم دهنم پر شکر شود
اشکم عقیق تر شود از شـوق لعل تو آسان گمان مبر که بخون جگر شود
در خردیش بدیدم و گفتم که عاقبت از چشم و غمزه آفت اهل نظر شود
شد(طاهری)خراب و از و یار بی خبر ترسم که جان دهد زغمش تا خبر شود

طاهری نائینی: ـ لمعهٔ «شمع انجمن» بروی تافته وصاحب «نگارستان سخن» در مأخذ طاهر بدون تحتانیه یافته ـ وی از شعراء پایتخت شاه عباس ماضی بود و میرزا جلالا طباطبا خواهرزادهٔ اوست؛

همچو جان در قالب گبر و مسلمان رفته ام

تیغ بر خود میزند هر کس که بامن‌دشمن‌ست

...

هجوم صد هزار آهو بود هنگام نخجیرش

ز بهر آنکه در میدان نیفتد بر زمین تیرش

وله رباعی

مستوجب شعلهٔ فنا رخت من ست   خاکستر گلخن بلا تخت من ست

بر عارض روز روشنی ازرخ تست   بر چهرهٔ شب سیاهی از بخت‌من‌ست

طاهری‌هروی:- ازسخنوران زمانهٔ سلطان‌حسین بایقرا و زبانش‌درشیرین بیانی از طائران خوشنوا بود.

انداخته‌ای گرچه مرا از نظر ما   تیری که‌فگندی‌سوی‌من‌بی‌نظری‌نیست

...

چو سایه بیخودا گر در پی تو میافتم   زمن مبین که مرا هیچ اختیاری‌نیست

طائف‌یزدی.- از طائفان حریم خوشنوائیست.

ای خون شده دل ناله زبیداد که کردی   من سوختم‌ازرشك بگویاد که کردی؟

طبعی:- از موزون طبعان خطهٔ طهران بود.

خموش باش بروشندلان چو بنشینی   که شهر آینه جای نفس کشیدن نیست

طبعی:- عنایت‌الله اصفهانی معروف بحکیم‌خبّازست که در سنه اربع و اربعین و تسعمائه (۹۴۴) روح طبعی او از قفس عنصری پرید.

شمع ما را تاب پرافشانی پروانه نیست   جانفشانی ازبرون انجمن‌خواهیم کرد

طبعی قزوینی:- تلمیذ حکیم شفائی اصفهانی ست ناسخ « شمع انجمن » بجای عین از غلطی قاف نوشته و شعر طبعی اصفهانی در اشعارش‌درج کرده.

لذت تنگدلی باد بر آن غنچه حرام   که به امداد صبا میل شکفتن دارد

طبیب :- شاه درویش اصفهانی حافظ صحت الفاظ و معانی‌ست.

آنچنان سودا که ما را در سرست از سوز عشق
مدعی را گر بدی با خویش کی پرداختی

طبیب: – میرزا عبدالباقی اصفهانی خلف حکیم میرزا عبدالرحیم‌ست. میرزا سلیمان جدطبیب بنوازش سلاطین صفویه از پارس دل بر کنده باصفهان توطن گزید و این طبیب که میلادش سنه سبعین و مائة والف (۱۱۷۰) ست از اطباء معزز نادرشاه قهرمان ایران و برکابش درسفر هندوستان بود و بعدفوت نادرشاه رفاقت کریم خان زند اختیار نمود.

در آن گلشن که گلچین در بروی عاشقان بندد
نمیدانم بامید چه بلبل آشیان بندد

...

جدا زروی توچشمم‌چوخونفشان گردد — زخون دل مژه‌ام‌شاخ ارغوان گردد
گرفته دل بغمش الفتی و می ترسم — خدا نکرده بمن یار مهربان گردد

...

دلتنگ شدم بسکه طبیب از غم‌ایام — از سینهٔ من آه بزنهار بر آید

...

غمش در نهانخانهٔ دل نشیند — بنازی که لیلی بمحمل نشیند
مرنجان‌دلم‌را که‌این‌مرغ‌وحشی — زبامی که برخاست مشکل‌نشیند

طبیبی: – مردی صوفی مشرب بود و شرف حج و زیارات دریافته.

در خوابگه جهان من شیدائی — چشمی بگشادم از سر بینائی
دیدم که درو نبود بیدار کسی — من نیز بخواب رفتم‌ازتنهائی

طبیبی: – میر مظفر کاشی از حذاق اطبا بود که در سنه ثلثین و تسعمائه (۹۳۰) ملك الموت دست بمعالجهٔ مرض الموت وی گشود.

آمد رقیب و طرهٔ جانان من گرفت — گویا اجل‌رسید ورگ‌جان‌من گرفت

طرحی: – میرمحمود از خوش طرحان شیراز بود.

وصل بتی که رشک در آن خون کند جگر　　　بامحنت فراق برابر نهاده‌اند

طرزی‌افشار.– شاعری لطیفه‌گو و بذله سنج و خوش طبع‌وظرافت‌پسند بود و مصادر و صیغ جدید ایجاد میکرد– کلامش‌لوطیان و رندان به الحان و اغانی میخواندند و ته میدانیان‌چوبك زن در کوی و برزن‌می‌سرودند– اوراست:

در دیدهٔ من آکه بهی از ثقلینا　　　پر کرده‌ام ازمهر تو جیب‌وبغلینا

جز وصل تومطلوب‌دلم نیست‌نگارا　　　گر دنئی‌و عقبی‌دهیم فی‌المثلینا

. . .

با من دل‌خسته‌ای دلدار جنگیدن‌چرا　　　تو غزال گلشن حسنی پلنگیدن چرا؟

با مسلمانان مسکین کافریدن بهرچه　　　با گرفتاران مستضعف فرنگیدن چرا؟

. . .

تا آفتاب چهره عیانیده‌ای مرا　　　ای نوبهار حسن خزانیده‌ای‌مرا

. . .

الا ای مه که زلفت می کمندد　　　دل من در کفت می مستمندد

بدفع چشم اعدای تو (طرزی)　　　دل خود را در آتش می سپندد

. . .

تا ابروی تو دیده جنونیده‌ایم ما　　　نشناختند خلق که چونیده‌ایم ما

قامت‌خمید ودل چو نقطشدزسینه‌داغ　　　از عین و شین و قاف تو نونیده‌ایم‌ما

گه‌در فراق‌روی تو کاهیده‌ایم‌ما　　　گه چون کتان‌زوصل توماهیده‌ایم‌ما

افتاده دل بچاه زنخ ساقیا ز لطف　　　حبل المتین زلف که چاهیده‌ام ما

در جنب رحمت‌توبوددرحساب هیچ　　　هر چند بی شمار گناهیده‌ایم ما

***

اگر بی‌تو هر گز شرابیده باشم　　　بکانون هجرت کبابیده باشم

خور وخواب‌برمن حرامیده‌باشد　　　اگر درغمت‌خوردوخوابیده‌باشم

گر از جملهٔ چاکرانم شماری　　　ز لطف تو عزت مآبیده باشم

طرزی:- دولت‌خان گوالیاری- در نظم پردازی و نثر طرازی سر آمداقران بود و کتاب «معدن الجواهر» حسب الارشاد شاهجهان‌بادشاه تصنیف نموده.

الهی اینچنین عشق و محبت نصیب طرزی خونین جگر کن
ز اسباب محبت نیست آگاه ازین رمز نهان او را خبر کن

طرزی رازی:- وطن او طرشت ری بود در هجو اسب گفته:

ملحد اسپان دهرست و ندارد مذهبی هیچ راهی را نمیگیرد بپیش این بارگی

طرزی شیرازی:- از اجلهٔ سادات شیرازست که بمصوّری اشتغال مینمود و بخوش خلقی وی دکانش مجمع شعراء بود و وی در سخن سنجی طریقهٔ کلام فغانی می پیمود،

آنانکه دل بخنجر قاتل نهاده‌اند بر صد هزار زخم جگر دل نهاده اند

...

هجر تو پای جور بدامن نمیکشد تا انتقام وصل تو از من نمی کشد

طرطری هندی:- معروف بحکیم طرطری- از شعراء پیشین هند بود واهل زبان درتألیف خودها اورا ستوده‌اند:

گر بود ممکن که‌داردجا بدیبا آفتاب هست گوئی عارض آن‌ترك زیبا آفتاب

طغان شاه :- بادشاه عجمست و حکیم ارزقی از مداحان و متوسلان دامن اوست، این رباعی ازوست:

گل دوش که هنگام سحر خاسته بود خود را چو عروس نو بیاراسته بود
مشتی زر ریزه ریزه در کف کرده زو نیز مگر یار زری خواسته بود

طفلی فتحپوری:- فرزند ملادرویش قاطن فتح پورسیکریست از ملازمان سرکار جهانگیر بادشاه بود در عمر ده‌سالگی تحصیل صرف ونحو ومنطق نموده و در لطافت کلام برامثال فائق بود:

آنچه ما کردیم با اسلام در روز جزا جای آن دارد که گردد کفردامنگیرما

***

گر حسن صنم جلوه گر صومعه گردد   سجاده کشان سبحه بزنار فروشند

ولہ از ترجیع بند

ای گریه بشارتی که امشب   خوناب جگر بدیده زد جوش
وی وصل شفاعتی که شوقش   تاراج نمود کشور هوش

ولہ از مدیح جهانگیر بادشاه

ایا شهی که جهان را ز رهزنان خلل   بدور معدلتت فتنه پاسبان آمد
نوید لطف تو شد آنچنان که عاصی را   گناه ز آتش دوزخ نگاهبان آمد
توئی که مرکب عزم ترا بروز دغا   ظفر علم کش اقبال و همعنان آمد

طفیلی مشهدی:۔ صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم ست.

عزم جفا مکن بکن رو بره رضای من   خنجر کین مکش بکش خار ستم ز پای من

طفیلی:۔ میر حسین جلایر از امراء دولت سلطان حسین میرزا بود:

یوسف از خجلت بهتان زلیخا داغ ست   ورنه خودداری او نیز کم از زندان نیست

* * *

بتی کز گل بود آزار پا از گشت بستانش
چسان در دیده خواهم با وجود خار مژگانش

...

خوش آن ساعت که بزم آرا نشینی بر لب جوی
خط پشت لبت چشم قدح را گردد ابروی

طلبی:۔ شاعر مجهول الاسم والنسب ست.

مرا خون در دهان ساغر بکام از لعل میگونش
اگر افتد بدست من بیکدم می خورم خونش

طلحه :۔ مولانا شهاب الدین ابوالحسن مروی از شعراء معزز دولت سلطان سنجر سلجوقی و موالف ومعاصر سمائی مروی ست. رباعی:

چون صبر رمیده شد پیام تو چه سود   جان رفت ز بر سپس سلام تو چه سود
در آتش هجران توای جان جهان   دل سوخته شد وعدهٔ خام تو چه سود

وله رباعی

دوش از تو دلم شاد شد ای چشمهٔ نوش | امشب ز غم فراقت آمد بخروش
چیزیکه قیاس آن نشاید کردن | یا محنت امشب ست یا راحت دوش

ایضاً

گه کور چو زلف دلستان تو منم | گه نیست شده همچو دهان تو منم
ای قد تو همچو تیر روزی برمن | آخر گذری کن که کمان تومنم

طلوعی خوانساری: — از ملازمان امیرخان قورچی باشی بود.

خون هزار بلبل زاری بگردنست | درپای هر گلی که نشستم بیاد تو

طلوعی: — سلطان محمد میرزا الکهنوی ابن سلطان حسین ثانی ابن شاه طهماسب ثانی صفوی بود۔ هر گاه بحکم رضا قلی میرزا ابن نادرشاه طهماسب ثانی مقتول گردید سلطان حسین ثانی که شش ماهه بود مادرش او را در آذربایجان وداغستان و گرجستان پوشیده داشت و بعد سن رشدوی بدعوی سلطنت آبائی لوای منازعت برافراشت، مگر از نامساعدت تقدیر از کریم خان زند هزیمت فاحش برداشت و بعد وفاتش سلطان محمد میرزا پسرش بتغییر لباس بمشهد و شیراز و مسقط سیاحت نموده در سند رسید و از آنجا سری بهندوستان کشید و در سال هشتم از مائه سیزدهم (۱۲۰۸) وارد لکهنو گردید و از سرکار انگریزی برای او وظیفهٔ مناسب حالش معین گشت ۔ پس بقیه عمر در لکهنو بپایان رسانید و در سنه ثنتین و ثلثین ازمائة ثالث عشر (۱۲۳۲) نیّر حیاتش بمغرب ممات افول نمود قاضی اختر راباو صحبتها دست داده. اوراست:

برای مقدمت در دیده مهمان خانه ای دارم
بیا ای نازنین بنشین عجب کاشانه ای دارم

. . .

دلم از هجر پر خون بود شب جائیکه من بودم
سرشکم رشك جیحون بود شب جائیکه من بودم

طمغاچی‌ماوراءالنهری: از مقربان بارگاه طمغاچ خان ست که دارای ماوراءالنهر بوده و در عدل و داد از انوشیروان گوی سبقت‌ربوده. رباعی:

با جود تو کس بدهر درویش ندید   با عدل تو چرخ‌هیچ دلریش ندید
تا تیغ سر انداز تو در رقص آمد   جز مطرب راهزن کسی پیش ندید

طوسی:- متوطن شهر طوس بود چنین می‌سرود:

چو موئی شد تن لاغر ز فکر آن میان ما را
نباشد هیچ حاصل یکسر موی از آن مـا را
چه خوش باشد کشد از رخ نقاب سر و سیمین بر
نشیند در کنار ما نه بیند در میان ما ر ا
هوای آستان میکـده از سر نخواهد شد
قضا گر چون مسیحائی‌برد بر آسمان مارا
بیا ای اشك سر گردان برو در گوشه‌ای بنشین
مکن بی آبرو هر دم میان آدمان ما را
مگو هر دم چه حال‌ست اینکه در عشق بتان‌داری
بحال خویشتن بگذار (طوسی) یکزمان مارا

طیب:- شاه طیب از سادات کرام‌بلدهٔ خواف بود و درنجف‌اشرف‌سکونت اختیار نمود.

نگویمت که خدا گردد آدمی لا کن   زخود هر آنکه برون رفت‌هرچه‌دانی‌شد

طیب: میرجواد اصفهانی فرزند سید علیخان‌علاّمه. و تلمیذ مخلص کاشی بود و بوجه کوسجی ریش و بروت نداشت و اکثر برفاقت‌ناظمان بنگاله‌مانده و در سنه ثمانین و مائة و الف (۱۱۸۰) بعمر هفتاد سالگی در مرشد آباد بدار ـ البقا رانده.

داغ خون گشت و درد بی خود شد   گریه از کار رفت آه بیا

✡✡✡

ترا با خویش یکرو دیده‌ام من تغافل پیشه بد خو دیده‌ام من
تماشای بهار فتنه کردم نهال قامت او دیده ام من

طیری: - محمد ربیع اصفهانی مردی بازاری مبتلای مالخولیا بود.هر سال بر مرگ خود موقن شده تاریخ وفات خود میگفت و یاران او را بمضحکة می گرفتند و او دمغ میشد هر گاه در سنه تسع و خمسین و مائة و الف (۱۱۵۹) تاریخ وفات خود پیش ظرفاخواند، همه ها بخنده در آمدند وی بکمال غیظ و غضب بر خود پیچید و خودرا بچاه افگند که از آن صدمه مرغ روحش از قفس عنصری پرید.

صاحبا عید برات از طلعت فیروز باد
لیلة القدر تو صبح عشرت نوروز باد

تا که آتشبازی انجم بود در باغ چرخ
روی گلریز تو مهتاب جهان افروز باد

طینت:- دیوان پرنهی سنگه - خوش خلق و نیك طینت بود و در دور محمد شاه بادشاه دهلی ملازم سرکار نواب ظهیر الدوله مانده و زمانی در دکن برفاقت غیرت خان مهمات عظیمه بانجام‌رسانده، بفارسی و اردو و هندی بهاکها و قوفی تمام داشت.

لب او از کنار رنگ پان آغوش میزدد
تبسم نیز خود را در لب خاموش میزدد

تغافل غارت جان برق وحشت رهزن ایمان
ندیدن صبر می‌کاهد رمیدن هوش میزدد

باب ظاء مهمله

ظاهر لکهنوی:- از دوستان قاضی اختر بود و اکثر اشعار بزبان اردو و کمتر بزبان فارسی موزون‌می نمود ،و اوسطمائة ثالث عشر (میانه‌قرن‌سیزدهم)در

باطن لحد غنود.

جان را شهید خنجر بیداد میکنم یعنی زدست جور توفریاد میکنم

ظاهر:ــ مولوی غلام یزدانی از مردم دارالاماره کلکته و آشنایان اختر بود و بوکالت عدالت دیوانی صدر آنجا بسر می‌نمود و در اواسطمائةسیزدهم (اواسط قرن سیزدهم) از ظاهر ارض بباطن‌رفت، وشعر فارسی چنین‌میگفت:

ز بیمهری چنان ناشاد و صلم کشت یار من
که حسرت گریه هر شب میکند گرد مزارمن
بکویش ساعتی خاکم زیر بادی نمی ما ند
ندانم با من بیدل چه دارد روز گار من
نمودی فرش راهش از دل سنگین خود ظاهر
مبادا رنجه گردد زین روش پای نگار من

ظرفی:ــ ازنیکوتلاشان‌شهرتبریز بود.

نه بگریه رحم‌داری نه‌بسینه پاره کردن مه من نمیتوانم بتو هیچ چاره کردن

ظریف:ــ لاله بینی پرشاد لکهنوی برادر حریف لکهنوی و شاگرد غلام همدانی مصحفی بود.

ازبهر قطع کردن نخل حیات من چون‌ارّه‌دو دم نفسم در کشاکش‌ست

ظفر:ــ لاله‌تیکارام لکهنوی برادر زاده پندت یارام کشمیری لکهنوی ست.

قلم سنبل شود گر حرف گیسوی تو بنویسم
خطم صورت کند پیدا اگر روی تو بنویسم

ظلوم:ــ شاه امیرالدین بهاری سجاده‌نشین مخدوم الملك شاه‌شرف الدین احمد از مشایخ بهار مضاف بعظیم آبادست.

هرنفس ریزد دلم رنگ فغان تازه‌ای ربط میدارد مگر بانو جوان تازه‌ای

ظهور کرمانی:ــ درویشی نیکوسرشت بود .

چشمت پی‌خونریزی صاحب نظران‌ست برمن‌نظری کن که‌مراچشم بر آن‌ست

ظهوری شیرازی:- شاگرد ملا وحشی بود.

هرزمان گوئی که از کویم برو جای دگر رفتمی جای دگر میبود گر پای دگر

ظهیرا:- پسر خبازی بود در لاهیجان - و در « نگارستان سخن » او را ظهیرالدین نوشته :

آگهی سنگین دلان را نیست از اطوار خویش
کوه کی افتد بفکر وضع ناهموار خویش

***

جمال دوست بدیدن نمیشود آخر گل بهشت بچیدن نمی شود آخر

ظهیر شیرازی:- طبعش مظهر نکته پردازی ست.

مطلب ما دراسیری صحبت صیاد بود بی‌مروت رفت و ما ماندیم تنها درقفس

ظهیر:- ظهیر الدین سمرقندی خلف علی کاتب مؤلف کتاب « اعراض الریاسته فی اغراض السیاسة »ست،

ملك بـر بادشه قرار گرفت روزگار آخر اعتبار گرفت
بیخ اقبال بـاز نشو نمـود شاخ اقبال برگ و بار گرفت
پای ملك استوار گشت کنون که رکاب تو استـوار گرفت

ظهیر نیمروزی:- از علماء نیمروز بود.

نی عهد بسربردی نی وعده وفا کردی بس شرم اگر گویم بامن توچها کردی

باب عین مهمله

عابدخان بخشی: کلامش دردلکشی‌ست:

از فلك این نه هلال ست که سر بیرون زد
شوق ابروی تو ناخن بدل گردون زد

عـابدی خراسانی :- عابد صومعهٔ خوش بیانی‌ست.

هر خدنگی کامد از شست تو بر قصد دلم
دل بصد شادی برون آمد باستقبال او

عاجز:- خلیفه، محمد یاسین دهلوی-از پهلوانان معارك رزم و بزم بود و ببذله سنجی و لطیفه گوئی دلهای مردم می‌ربود- در کلکته برای تعلیم فارسی ملازمت یکی از انگریزان اختیار نمود، روزی انگریز از فهم مطلب عبارتی از «چارعنصر میرزا بیدل» با وجود توضیح و تشریح عاجز عاجز ماند و برهم شده گفت که «منشی توبجهنم برو»، حلیفهٔ عاجز بخانهٔ خود رفت و چند روز بر نوکری نیامد انگریز خادم خود فرستاده طلب کرد و پرسید که چندین مدت کجا بودی؟ خلیفه گفت که بانقیاد حکم بجهنم رفته بودم بمشقت شاقه بآنجا رسیده خواستم که اندرون درآیم گوره‌های ولایتی که پاسبانش بودند راه ندادند و گفتند که این منزل صاحبان عالیشان انگریز بهادرست، مرد مسلمان را حکم دخول آن نیست هرچند ارشاد سامی ملازمان بیان کردم هیچیکی از حجّاب و نوّاب گوش بر آن ننهاد ناچار معاودت کردم، انگریز مذکور ازین لطیفه‌اش بخنده درافتاد ومورد توجه خودش ساخت، بالجمله خلیفه در نظم فارسی وارد و مهارتی نیکوداشت.

عاجز چگونه از سرزلف توبگذرد درویش هر کجا که‌شب آیدسرای اوست

عاجز:- شیخ شیرعلی پسر شیخ عصمة‌الله شاهجهانپوری-اوستاد نواب غلام حسین خان حسین شاهجهانپوری ست درسنه ثلث‌وثلثین ومأتین والف (۱۲۳۳) ازین خاکدان رخت بربست.

سبزهٔ خط نیست این رخسار رنگین‌ترا چاشنی گیرست طوطی لعل شیرین‌ترا

***

وعدهٔ شام تو با صبح قیامت پیوست صبح بیداری بخت من وشام تو یکی‌ست

عادل بدخشی:- طبعش در ایجادلعلهای مضامین رنگین کان بدخشان‌ست.

رباعی

عاشق شب وصل یار بگزیدهٔ خویش از بهر مـراد دل غمدیدهٔ خویش

خواهد که درازتر شود برد و زد بر دامن شب سیاهی دیدهٔ خویش

ولہ رباعی۔ درمرثیه میرزا ابراهیم خلف میرزا سلیمان

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی مانندهٔ خورشید درخشان رفتی
در دهر چو خاتم سلیمان بودی افسوس که از دست‌سلیمان‌رفتی

عادل:۔ عادلشاه از سلاطین مملکت لار بود و نسبش بگر گین میلاد می‌پیوندد و تا هزار سال‌حکومت آن‌دیار در خاندانش مانده در سنه ثنتین‌وتسعین و تسعمائه (۹۹۲) و بقولی در سنه خمسین از مائةعاشره (۹۵۰) او را کسی بزخم کاردی قتل نمود.

کہن شدقصهٔمجنون‌حدیث دردمن بشنو بهرافسانهٔ عمرخودمکن‌ضائع‌سخن‌بشنو

عارف:۔ عارف نکات نظم ظاهری و باطنی بود و فقیرانه‌زندگانی مینمود.

یا رب چه شرابی که تو در میکدهٔ حسن از پیکر سیمن بدنان ست سبویت

. . .

کعبهٔ سوختگان طرهٔ دلدار تو بود حجراسود پروانه شب تار تو بود

عارف:۔ حاجی عبدالله‌تبریزی۔ در آغاز جوانی وارد هند شده شریك بزم مطارحه و مشاعره میرزا محمدعلی فروغ میماند، بعد زمانی دل از دنیا برداشته‌بلباس درویشی‌متلبس گشت‌وسکونت بنارس اختیار کرده همان جا ازین‌جهان‌در گذشت:

غلام کاکل و خط تو تاجدارانند اسیر زلف کمند تو شهسوارانند
دو زلف دربرو کاکل بپیچ‌وتاب بسر بگنج‌حسن‌وخطت هردومثل‌مارانند

عارف:۔ زین‌العابدین خان‌دهلوی فرزند نواب غلام حسین خان‌ابن‌اشرف الدوله نواب فیض‌الله بیگ‌خان سهراب جنگ وهمشیره‌زاده و شاگرد رشیدمیرزا اسدالله خان غالب دهلوی بود. اوراست:

بهجر یار چه باك از شنودن پندست گرفتم اینکه ز تلخی بزهر مانندست
نزاکت ست ترا باعث درستی عهد وگرنه شیوهٔخوبان‌شکست‌سوگندست
هزار سال کند مشق دیدن‌خورشید بدیدن رخ تو هر که آرزومند ست

کسی ز دوست شکایت کندخدا نکند　　بلطف دشمن عارف بجور خرسند ست

. . .

دمی بپرسش من گرزبان بجنباند　　کلاه گوشهٔ من آسمان بجنباند
ز درد دل بدرت آنچنان فرو گریم　　که‌موج آب سرشك‌آسمان‌بجنباند

عارف:ـ شیخ بایزیداصلش از توران‌ست و بعضی اورا از نوران‌بنون‌نوشته که قصبه‌ایست در ملك توران و در «نگارستان سخن» او را بخاری نوشته و در عهد عبدالله خان اوزبك در شهر بخارا متولد شده و بعد رشد قصائد بلیغه درمدح عبدالله خان بسلك نظم کشیده. اوراست،

گر رسی برسرمن بوسه دهم پای ترا　　سر بپای تو نهم عذر قدمهای‌ترا

تیغ مژگان را ز بی رحمی بهنگام عتاب
　　می دهد از بهر قتل ما بزهر چشم آب
دمبدم اشکم بر خ افتاده بهر جستنش
　　همچو طفلی که بر رو هر دم افتد از شتاب
سوز سینه کم نشد از آب چشمم بی‌رخش
　　آتش هجران بلی هرگز نمیمیرد ز آب
بعد عمری یار می پرسد ز احوال دلم
　　از خوشی (عارف) نمیدانم چگویم در جواب

. . .

از و یك نامه‌سوی من بصد زاری‌نمی آید　　وگر آمد بغیر از خط بیزاری‌نمیآید

عارف:ـ میرزا محمد علی دهلوی ـ پدرش از مردم ایران بود و عارف در دهلی متولد شده و همراه پدر بایران رفته‌ودر عهد محمدشاه بادشاه دهلی بمولدخود مراجعت نموده.

آنقدر صبح وصال تو نگردید سفید　　که کسی پنبهٔ داغ شب‌هجران سازد

عارف:ـ میرحسین لاهوری‌ـ از موزونان‌عهدشاهجهانی‌ست ـ درصرف‌ونحو استعدادی داشت و برفاقت همت‌خان صوبه دار الله آباد اوقات بسر می‌بردمثنوی

« مهر ووفا » از منظومات اوست واین دو شعر درصفت ناف از آن مثنوی ست.

نه نافست این که‌دلها کرده بی‌تاب — کزوافتاده فکر من بگرداب

ز تـاب جلـوهٔ سـرو روانـش — گره افتاده در موی میانـش

وله‌ازغزلیات

درون خانه کدام آفتاب رخسار ست

که همچو سایه سر من بپای دیوار ست

بمنع کس نکند ترك کوی او (عارف)

که این جنون زده در کار خویش هشیار ست

. . .

نامهٔ شوق‌مرا قاصد بجانان می‌برد — درقفای نامه چشم‌من چو نقش‌خاتم ست

عارف‌هروی: – در « نگارستان سخن » یزدی منصوب بیزد و در « صبح گلشن» و « نشتر عشق» بدون نسبت بشهری نوشته وی از شعراء عهدسلطان‌حسین میرزا بود ودر خط نستعلیق دستگاهی داشت .

گر کشد ناوك خود را زدلم‌قاتل من — درد آن تا بقیامت نرود ازدل‌من

عارفی‌شیرازی :– از نکته‌سنجان و ناظم مثنوی« گوی و چوگان»ست ،

با زلف تو گر صبا بر آید — از هر طرفی بلا بر آید

تیغت ز گلو چو آب بگذشت — نگذاشت که‌دم زما بر آید

از تربـت(عـارفی) بهجران — تا حشر گل وفا بر آید

عارفی‌نهاوندی:– از عارفان طریقهٔ نظم گستری‌ست، در عهد جـهانگیری بدهلی رسیده توطن گزید.

هر زمان دل از غم جانانه برهم میخورد — دربهار آسایش دیوانه بر هم میخورد

از ستون آه بر پا کـرده ام افـلاك را — گرنفس‌دزدم‌بخوداینخانه برهم‌میخورد

عاشق:– رای بیجناتهه لکهنوی پسر راجه جکناتهه و شاگرد سرب سنگهه دیوانه بود کتاب «بهار دانش» را بلطافت موزون‌نمود.

مرا کاش آن بت بی رحم من آزاد گرداند
چو آن صیدیکه بر گرد سرش صیاد گرداند

عاشق :- عاشق حسین متوطن قصبهٔ نیوتنی از قصبات حوالی‌شهر لکهنوست و از شاگردان مولوی محمّداحسن احسن بلگرامی در خیال بندی و نکته سنجی دستگاه شگرف دارد.

می کشم عنبر ز موج بوریا در خیال نکهت گیسوي تو

عاشق :- علی اکبرخان لکهنوی‌ابن نواب محبت خان خلف حافظ‌رحمت خان شهید مغفورست- در فن موسیقی و در نظم فارسی‌وارد ومهارتی داشت و با قاضی محمّدصادق خان اختریار بود و اکثر اوقات بمنزل اختر قدم‌رنجه‌می نمودودر اوسط مائهٔ ثالث عشر (میانه قرن سیزدهم) درمرقد آسود.

دوش در بزم رقیبان باده می خورد آن نگار
غافل از لب تشنگی عاشقان بی قرار

عاشق :- مولوی عباس علی خلف منشی ناصرعلی‌خان-متوطن‌قصبهٔ‌جاجمو حوالی شهر کانپور بود- در علوم ادب ومعقولات مهارتی داشت «ریاض الجنة» در فقه‌بزبان اردوو شرح عباسیه و «مختصر النحوین» در صرف و نحو تألیف کرده و مشورهٔ نظم از قاضی اختر می گرفت و در عین شباب بسفر آخرت شتاب نمود.

مکدر میروم از دهر بی‌می من بقربانت بآب می نشان ساقی غباراز کوچهٔدلها

...

آه جانسوز گر از سینهٔ من گل نکند باد صرصر متفرق ورق گل نکند
حیف صد حیف که‌ای ساقی‌سیمین‌ساقم دور می با من دلداده تسلسل‌نکند

...

یاد ایامی که در کویت گذاری داشتم
در دل از یاد رخت باغ و بهاری داشتم

...

سراسر جانی ای باد صبا درقالب شوقم مگر بسیارمیگردی بکوی دلستان من؟

عاشق :- موهن لال پسر لاله نندلال ابن رای بیجاتهه لکهنوی ـ خط شفیع ـ ا
خوب مینوشت:

دم جان سپردن همی گفت عاشق دریغا که جان رفت و جانان نیامد

✡ ✡ ✡

در پرده نهانی و دل خلق ربائی فریاد از آن لحظه که از پرده برآئی
هر کس که من غمزده را از تو جدا کرد خواهم که بمیرد چو من از درد جدائی

عاشق :- میرزا حجو مخاطب بصمصام الدوله برادر آقا محمد تقی خان ترقی
از ممتازان شهر لکهنو بود.

در عشق تو تنها نه دلم در بر ما نیست صبر وخرد و دین چه بگویم که چها نیست
گفتیم که در خانهٔ ما جلوه بفرما خندید وبما گفت که این شیوهٔ ما نیست

***

شد نافه خون که نکهت آن مو شود نشد سنبل هزار خواست که گیسو شود نشد

عاشق :- نواب سعیدالله خان برادر نواب فضل علیخان ابنای شیخ عبدالله
خان غازیپوری ست طبعش سلیم و فکرش مستقیم بود و در سنه تسعین از مائة ثانی
عشر (۱۱۹۰) انتقال نمود ـ مثنوی «من و سلوی» در جواب «نان وحلوا» یادگار
اوست :

دل بستهٔ آن زلف دو تا شد چه بجا شد سودا زده زنجیر بپا شد چه بجا شد

...

چه آتش ست ببین در شراب خندهٔ گل که گشت بلبل محزون کباب خندهٔ گل

عاشقی تربتی :- طینتش بآب و گل عشق سرشته بود تا آخر عمر درصحبت
شاهدان ماه پیکر میگذرانید و در عمر نود سالگی متوجه بسخن سنجی گردید با
آنکه مردی بی علم بود اشعار پسندیده موزون مینمود و بحدی در فکر نظم منهمك
بود که همراه جنازهٔ برادر خود فکر شعر مینمود و در سنه خمس و اربعین وتسعمائه
(۹۴۵) درشهر تربت به تربت خوابید و دیوانش متضمن پانزده هزار بیت منقول گردید

گاه قتلم شعلۂ شمشیر آن قاتل بس ست   شربت آبم زتیغ او دم بسمل بس ست

عاشقی خراسانی :- عاشق حسان معانی بود.

شراب اگر چه حرام ست آنچنان هم نیست

که اهل صومعه منع شراب خواره کنند

وله رباعی

افسوس که از سوز نهان نتوان گفت   یك شمه از آن بصد زبان نتوان گفت

دردیکه توان گفت که گویدزان درد   فریاد ز دردیکه از آن نتوان گفت

عاشقی سنجری:- در مناظره و مطارحۂ نظم خیلی دلاور و جری بود.

بهجران تواز چیزی که دل را شاد میکردم

جفا هائی که بر من کرده بودی یاد میکردم

عاشقی هندی :- از موزونان هندست.

سر چشم یار گردم که هجوم غمزۂ او   نفسی نمیگذارد که دل آرمیده باشد

عاصی:- ازشعراء مجهول الحال ست. رباعی:

ای عشق نه کافرم ببخشای دمی   تعجیل بخون من مفرمای دمی

ای غم همه وقت میتوان کشت مرا   از راه رسیده ای بر آسای دمی

عاصی :- امدادحسین خان خلف سبحان علیخان کنبوی لکهنوی بحسن ظاهر و باطن آراسته و بذکاوت ذهن و لطافت طبع پیراسته بود و درعین شباب قدم برجادۂ عدم گذاشت باقاضی اختر دوستی ومحبت داشت.

در خیل بتان دلربائی   بخشید خدا بتو خدائی

صد روز سیاه دیدم از تو   رویت سیه ای شب جدائی

عاصی:- شیخ نورمحمد اورنگ آبادی که از رفقای صمصام الدوله بود.

سینه ام از گریه شوقت مصفا گشته است   کرده ام از آب این آئینه را رو شنگری

عاصی :- محمدعلیخان خلف نواب هدایت الله خان دهلوی نبیرۂ عزة الدوله شیرافگن خان- در نظم ونثر از مستعدان روزگار بود، از وطن دل بر کنده بشهر

عظیم آباد اقامت اختیار نمود، نسخهٔ «تألیف محمدی» در تاریخ از ابتدای خلقت تا جلوس شاه عالی گوهر بادشاه دهلی در سه مجلد تألیف اوست:

باز در عشق بتی دل شده شیدا چکنم
کار با سنگدل افتاد خدایا چکنم

یک نگه کردم وصد جوروجفا دیدم ازو
چشم امید دگر بر رخ او وا چکنم

عالم بلخی:- شاگرد میرزا صائب تبریزی وندیم میرزا طاهر وحید بود نوبتی بسیر هند آمده سوی شیراز رفت. در آنجا محمد زمان خان برایش صومعهٔ بنا کرد که تادم زیست در آن منزوی ماند، اوراست:

حسن عالم‌سوز را خط مانع رفتن نشد
شعله‌را ازدود درزنجیر کردن‌مشکل‌ست

...

نه تنها لاله را داغ شکفتن جامه درخون زد
گل از خندیدنی از عالم دل خیمه بیرون زد

...

منع دربان مهر صاحب خانه را کین میکند
قطع پیوند از دو سر با تیغ چوبین می کند

...

عید ست می کشان دهن‌شیشه بازشد
از ماه نوزبان‌صراحی دراز شد

عالم بیهقی:- از معاصران ملاجامی ست.

هر چند بخوبی تو کس یاد ندارد
بر حسن مکن تکیه که بنیادندارد

تنها نه من از ساعد سیمین تو نالم
آن کیست که‌ازدست تو فریاد ندارد

تابرسرسروتوبدیدآن گل‌رخسار
عالم سرو برگ گل و شمشاد ندارد

...

باز شب شدمن‌و سودای تو و زاری دل
باسگان سر کوی‌توجگرخواری‌دل

...

من کیستم عنان دل از دست داده‌ای
دردست دل براه غم از پا فتاده‌ای

هم خون دل زدیدهٔ گریان گشوده‌ای
هم‌چشم‌جان‌بصورت‌جانان گشاده‌ای

عالم سمرقندی:- شاعر شیرین‌سخن‌ست.

ما سیه بختیم و بد روزیم و خرمن سوخته
شمع مقصودی بعمر خود شبی نفر و خته

عالم:- عالم‌شاه‌خان‌لکهنوی خلف الرشید نواب‌محبت‌خان‌فرزند حافظ‌الملك نواب حافظ رحمت خان بهادر بود، بحدت ذهن وجودت طبع گوی‌سبقت از معاصران می‌ربود.

یار بد مست در آغوش رقیبان همه شب
من حرمان زده با ناله و افغان همه شب
سر زلفش بکف شانه و در دست رقیب
من شوریده باحوال پریشان همه شب
دوش ذوق لب میگون تو ای تنگ شکر
بر کباب دل من ریخت نمکدان همه شب
عالم از یار دلم بوسه طلب کرد و نیافت
از غلط کردهٔ خود بود پشیمان همه شب

ولە ذوالبحرین

غارت دل آفت جانم توئی — این همه بی تابیم از سوی تست
فاخته ازسرو کی آرد شکیب — نعرهٔ من از قد دلجوی تست

عالم‌کابلی:- در ابتدا بهار و بعدش ربیعی تخلص گزیده و در آخر عالم پسندید و در «نگارستان» اورا هروی نوشته و در «نشتر عشق» گفته که از مردم هرات‌ست و نامش عالم خان ودر عهد اکبری بهند آمده عود بوطن نمود.

گمان آن دهان مشکل خیال آن میان‌مشکل
میان این و آن مشکل مرا افتاد مشکلها

عالمی:- نامش میرزا سهراب از مردم دارابجرد‌ست‌طا‌لب‌العلمی بود که

در عهد شاه طهماسب صفوی بدار العلم شیراز اقامت داشت.

آن ترک آل جامه سوار سمند شد — یاران حذر کنید که آتش بلند شد

. . .

پیش پای آن پری زلف دو تا افتاده بود
آنچه می جستیم عمری پیش پا افتاده بود

. . .

سگ کوی تو ببوی دل ما می‌آید — سگ اوئیم کزو بوی وفا می آید

. . .

با جامهٔ گلگون شده ای جلوه گر امروز
دل می بری ای شوخ برنگ دگر امروز

عالی جربادقانی:- در « آفتاب عالمتاب » ست که عالم وعارف ودرویش وسیاح بود ـ جز رباعی غزلی نمی گفت دیوان رباعیاتش هفتاد جز و کما بیش پیش‌نظرست، از مضمون گل و بلبل و شاهد و ساقی در وی اثری موجود نیست

رباعی

صد سال اگر سخن ز ما خواهد رفت — آخر به نفخت فیه واخواهد رفت
هر کس گوید بخاك خواهم رفتن — فکری نه که‌اصل‌من کجاخواهدرفت

✡ ✡ ✡

در خلق جهان آنکه خبردار ترست — مفلس‌تر وخامش‌تر و بیکار ترست
در باغ‌بسبزه باغبانی می گفت — خوش میوه‌ترین درخت کم‌بارترست

✡ ✡ ✡

از خود بیرون چو جستجو پیدا شد — در دل از عشق گفتگو پیدا شد
گفتا ز خود رمیده پیغام خداست — هر جا که‌هوی‌نماند هو پیداشد

✡ ✡ ✡

زان پیش که مرد صاحب درد شود — میخواست که مطلوب زن و مرد شود

آخرچون گشت صاحب درد نساخت جز تقربی که از همه فرد شود

✡ ✡ ✡

این خلق که در نمود و بود آمده‌اند چون ذره زمهر در نمود آمده‌اند

معراج اینست در حقیقت کانسان از کوی عدم سوی وجود آمده‌اند

عالی شاه:ـ ابوالمعالی خلف شاه اجمل الله آبادی از ارباب فضل و کمال و اصحاب حال وقال بود در سنه ست و تسعین و مائه و الف (۱۱۹۶) قدم برسجاده وجود گذاشت و هیجدهم ربیع‌الاخر سنه ثنتین و خمسین از مائة ثالث عشر (۱۲۵۲) دل ازین عالم برداشت کتب‌درسی از آخوند محمد سلطان رامپوری خوانده واصلاح نظم فارسی از والد ماجد خود و اشعار اردو از میر تقی میر گرفته. اوراست:

رفتی ز پهلوی من و غم شد قرین مرا دشمن بجای دوست بود همنشین مرا

...

خط سبز تو غارت میکند جان جهانی‌را عجب‌دارم که گرددخضر رهزن کاروانی‌را

توغافل‌مانده‌ای‌افتاده برساحل‌چه‌میدانی که‌دارد دربغل هرقطره بحربیکرانی‌را

...

برنگ غنچه من امشب گرفته‌دل بودم نسیم وعدهٔ فردا شکفته کرد مرا

...

بیاد رویت از کون و مکان بر داشتم دل را

ز من بر داشتی دل از جهان بر داشتم دل را

بوقت خیر بادت دل ز هوش افتاد و میدیدی

که چون تابوت بر دوش فغان بر داشتم دل را

...

به ابروی تو دل من مقابل افتادست چو خون گرفته بشمشیر مائل افتادست

رقیب دشمن و دل‌دشمن وفلک‌دشمن بکوی دوست مرا سخت‌مشکل افتادست

...

دولت فقـر ست سلیمانیـم ننگ بود شاهی و سلطانـیم
بهـر لباسم بمقـام فنـا بس بود این جـامهٔ عریانیم
مـیروم از دیر بعـزم حرم کافرم و گرم مـسلمانـیم

***

بردهای ازدلم قرارعشوه گرا تو کیستی؟ راست‌بگو جفاشعار بهرخدا تو کیستی؟
چون نکنم زرشك توجامهٔخویش‌را قبا بر کمرش گره‌زدی بند قبا تو کیستی؟

...

تو چه دانی ای بت بی‌خبر چه بود ترا خبر کسی
که بیاد زلف و رخ کسی شده شام غم سحر کسی
من و آه و ناله جان گزا تو وناز عشوه گری‌ترا
نه خیال چشم تر کسی نه خبرز دردسر کسی

عالی:- میرزا مهدی‌مشهدی-ذهنی عالی و طبع بلند داشت،
ره دل میرود سالك از آن رسوا نمی باشد
برون ازخویشتن رفتن را صدای پا نمی‌باشد

عامرنهاوندی:- همچنین ست‌در « آفتاب عالمتاب » و در « نگارستان‌سخن» و « ید بیضا» او را عامی بیای تحتانیه‌بجای رای مهمله نوشته، بالجمله‌مردی‌عامی ناآشنای علوم وفنون بود لکن برنظم‌اشعار طبعش قدرتی کماینبغی داشت‌و نوبتی برای تماشای معمورهٔ هند آمده.

از ستون آه‌بر پا کرده‌ام افلاك را گر نفس دزدم بخوداین‌خانه‌ویران‌میشود

عامل‌قزوینی:- کلامش را رتبهٔ دلنشینی.
چه‌یاری‌بهتر از کردار خیر اندیش میخواهی
چه حسنی بهتر از حسن سلوك خویش‌میخواهی

عائشه:- زنی بود پاکیزه صورت وسیرت در خطهٔ سمرقند کلام شیرینش لطیف و دلپسند. رباعی:

اشکی که برویم از غمت غلطیدست در گوش نهاده‌ای که مروارید ست
بیرون کنش از گوش که بدنامی تست کان بررخ من تمام عالم دیـد ست

. . .

دی شب همه شب ای بغمت جانم شاد بد گویانت که هیچ شان نیك مباد
از عهد بـدت حـکایتی می گفتـند آنگاه دلم نیـز گواهـی میـداد

عباس:ـ ابوالظفر شاه عباس بهادرخان ماضی صفوی خلف سلطان محمد خدا بنده است که در سنه ثمان و سبعین و تسعمائه (۹۷۸) قدم براورنگ ولادت گذاشت و بعمر دوازده سالگی باغوای علی قلیخان شاملو بیگلر بیگی هرات از پدر والا قدر خود انحراف ورزیده در خراسان بر سریر سلطنت نشست و سکه وخطبه‌بنام خود جاری کرد. سلطان محمد بدریافت این ماجرا باعساکر ظفر مآثر بر سـرش تاخت و منهزم ساخت ، ناچار وی بقلعهٔ‌هرات متحصن گشت، درین اثناخبرلشکر کشی قیصر روم برسر تبریز رسید ازآنجا متوجه عراق گردید و بعددفع‌مفاسد آن نواح مخالفت پسر مخل مصالح ملکی‌انگاشت همت بخلع سلطنت و تفویض آن بخلف الرشید گماشت و خود رانزدش رسانیده از دست خود دیهیم مملکت‌بر سرش گذاشت و «خوش فکری ظل‌الله» تاریخش یافت، و این شاه عباس چهل‌ودو سال بکمال سطوت و جلالت حکمرانی نموده در سنه ثمان و ثلثین والف (۱۰۳۸) بسردابهٔ فنا آرمید، تاریخ «عالم آرای عباسی» متکفل تفصیل احوال همین شاه بـا اقبال‌ست، از کلام شاه‌ست:

ذات ما را نرسد نقص زانکار حسود که نسب نامهٔ ما مهر نبوت دارد

✡ ✡ ✡

خراب این دل زارم تو کرده ای چکنم خراب کردهٔ خوبان نمیشود معمور

عباس:ـ عباس قلیخان هروی خلف حسن‌خان شاملو بیگلر بیگی‌هرات‌ست

مژه ام طوبی خوش برگ و بر طوفان ست
خون چکان قطرهٔ اشکم ثمر طوفان ست

خجل از بال فشان طائر چشم تر ما ست
سر گرداب که در زیر سر طوفان ست

عباسی:- بوجه منادمت شاه عباس ماضی این تخلص اختیار نمود.

جز حرف قتلم آن بت بدخو نمیکند
بامن سخن بجزخم ابرو نمیکند

عبدالباقی اصفهانی:- از سادات اصفهان و متولی مزارفائض الانوار امام زین‌العابدین علیه السلام بود.

نازکی بین که بوسم لب اورا بخیال
بود آزرده درون چون نگرم روزوصال

عبدالباقی تبریزی:- درویش طبع ووارسته مزاج بود. رباعی:

در کوی بتان جنگ هوس سازمکن
خود بینی و خود فروشی آغاز مکن
گر کام دلت نشد میسر مستیز
از بهر نیاز آمده ای ناز مکن

عبدالباقی قزوینی:- خلف قاضی شرف جهان قزوینی بود و درعین شباب سفرعالم باقی اختیار نمود

گهی که زلف نقاب رخ چو ماه کنی
نهان کنی رخ و روز مرا سیاه کنی

عبدالباقی کونابادی:- اکثر کلامش عبادی‌ست:

گاهی گذر که بی تو بگلزار کرده ایم
یاد تو کرده گریۀ بسیار کرده ایم

وله رباعی

این باد ندانم از کجا می آید
کز بادیۀ ناله درا می‌آید
ای قافله سالار زمانی مشتاب
کاین صوت بگوشم آشنا میآید

عبدالباقی نهاوندی:- خوش گفتارو خوشنویس بود و در عهد اکبر بادشاه بهندوستان رسیده رفاقت عبدالرحیم خان خانخانان گزید.

فشردم بسکه بر خار مغیلان پای در راهش
کنون در هر قدم از من گلستانی بجا ماندست

☆☆☆

ما و بلبل عرض چاك سینه میکردیم دوش

ناز پرورد گلستان زخم خاری هم‌نداشت!

عبدالجلیل لکهنوی:- که به «پیر جلیل» اشتهار دارددرویشی‌معرفت کیش و حقیقت اندیش بود و مضامین عالیه موزون مینمود ملفوظاتش منظور انظار دیده وران ست.

با بیخبران پند و بمحتاجان سیم با خردان لطف و بابزرگان‌خدمت

عبدالحسین‌جهانشاهی :- بفنون نظم بخوبی آگاهی داشت،

یادآن‌روزیکه‌بهرخاطرم بامدعی بوداوراسرگرانیها که‌اکنون‌بامن‌ست

عبدالحسین کاشی:- فکرش در خوش تلاشی‌ست،

اگر بر چهرهٔ گل پا گذارد رنجه میسازد

شکست رنگ گل چون ریزه‌های‌شیشه‌پایش‌را

عبدالحق استرآبادی: سید صحیح النسب بود این قطعه در مذمت قاضی خوجان ازوست.

بسی سعی میکرد شخصی ز خوجان که قاضی شود صدر راضی نمیشد

برشوت خری داد و قاضی شد آخر اگر خر نمی بود قاضی نمی‌شد

✿ ✿ ✿

شرمسارم زرقیب شب هجران تاکی

او گریبان مرادوزد و من پاره کنم

عبدالخالق عجدوانی :- ابن عبدالجمیل ست که از وطن خود روم درشهر عجدوان قریب بخارا رسیده توطن گزید و خواجه عبدالخالق ازوی بوجود آمد و بعد سن تمیز باکتساب کمالات ظاهری و باطنی پرداخت، در «نفحات الانس» ست که روش ایشان درطریقت محبت‌ست و مقبول همه فرقه‌اند علی الدوام درراه صدق و صفا و متابعت شرع وسنت‌مصطفی ﷺ و مجانبت بدعت و هوی کوشیده‌و روش پاك خود را ازنظر اغیار پوشیده‌اند و در جوانی سبق ذکر قلبی از حضرت

خضر علیه‌السلام گرفتند وپیر صحبت و خرقهٔ ایشان عارف ربانی امام ابویعقوب خواجه یوسف همدانی قدس سره بودند این رباعیات از کلام فیض نظام ایشان‌ست.

رو در صف دوستان ما باش ومترس خاك در آستان ما باش ومترس
گر جمله جهان بقصد جانت خیزند دل دارقوی وزان ما باش ومترس

...

بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم در جنگ چو آهنیم ودر صلح چو موم
اندر ته کوه عجدوان منزل ماست شمشیر دو رویه میزنیم تا در روم

...

درویشانم نشسته در کوه و دره آنجا که پلنگ و شیر ازاو در گذره
پیران قوی دارم و مردان سره هر کس که بما کج نگره جان نبره

...

چون میگذرد عمر کم آزاری به گر میدهدت دست نکو کاری به
چون کشتهٔ خود میدروی آخر کار تخمی که نکوترست اگر کاری به

عبدالرحمن:- از خوش فکران قم بود.

فغان که یار خموشم نکرد تا وقتی که همچو شمع زسیلاب گریه آبم برد

عبدالرحیم نجم الدوله: - شیخ عبدالرحیم خان بهادر- زاد و بومش قصبهٔ انزولی ازمضافات ضلع علی گره- برزانت رأی و متانت فکر و جودت ذهن سر آمد اقران و اماثل‌ست از ابتدای سن رشد بعهده‌های جلیله در سرکار انگریزی و رئیسان عالیشان هندوستان سرفراز مانده و بتدابیر صائبه‌اش مهمات عظیمهٔ مال و دولت حسن انتظام یافته، بست و پنج سال پیشتر ازین بعهد حکومت نواب سکندر بیگم صاحبه مرحومه درریاست بهوپال برتق وفتق امور نظامت و بترقی منصب بنظم و نسق مقدمات سترك نیابت جناب مدارالمهام نائب الریاسة این‌ولایت منصوب بود بعداز آن زمانی بسیر و سیاحت اکثر دیار، امصار هند پرداخت وشرف حج و زیارات حرمین شریفین حاصل‌ساخت، الحال بقدر شناسیهای جناب مستطاب نواب شاهجهان بیگم صاحبه والیه معظمهٔ بهوپال و شوهر ذی جوهرش نواب معلّی القاب

نواب امیرالملك والاجاه مولانا سید محمدصدیق حسن خان صاحب بهادردام اقبالهما برمسند عزت نشسته و باهتمام و انتظام محکمهٔ مرافعه و محکمهٔ شوری کمر خدمت برمیان جان بسته هشتم رمضان سنه‌سبع و ثلثین از مائة ثالث عشر(۱۲۳۷) از نهانخانهٔ بطون سوی جلو گاه شهودقدم برداشته، و اینك در مرحله شصتم‌ازعمر گرامی پا گذاشته، طبعی رنگین و فکری معنی آفرین دارد، مزاجش خندان و شکفته و حال و قالش شسته ورفته از نظم ونثر هرچه می‌نگارد گوئی جواهر منظوم و لآلی منثور می‌بارد ، از تألیفاتش «تاریخ هند» و «تاریخ پنجاب » رنگ برروشکن باغ وبهار و سزاوار مطرحیت انظار اولی الابصارست، دارندهٔ جهان او را بعمرطبیعی رساند ومقاصد قلبیه‌اش را از مکمن کمون جلوه گر مشهد شهود گرداند از کلام اوست:

گاه میرنجد صنم گاهی شود خوش از کرم
دلشکن دلبر دل آزار ست و هم دلدار ما

جان بریان چشم گریان سینه سوزان اشک گرم
ضبط می نالد از ین سز گر می اطوا ر ما

دامن عالم پر از دُرهای غلطان می شود
این همه دولت رسد از چشم گوهر بار ما

. . .

صبح آن ماه چو با زلف پریشان بر خاست
دود حسرت ز رخ مهر در خشان بر خاست

تاریخ جلوس نواب سکندر بیگم صاحبه مغفوره بر مسند ریاست بهوپال

در عهد سکندری جهان شد آباد — زان صدر ریاستی بپایش افتاد
از بهرصدارتش چو جستم‌تاریخ — گفتند که امروز خداحقش داد

۱۲۷۶

عبدالرحمن‌یزدی:- در زمان نادرشاه وفات‌یافت.

فارغ نشین ای جغد غم در آشیان دل که من
تا دیده ام این خانه را پیوسته ویران دیده ام

عبدالسلام :- از اعاظم سمرقند بود.

بیوفائی بوفای تو که از من دورست — من سگ کوی توام سگ بوفامشهورست

عبدالصمدخان اکبر آبادی:- مخاطب بسیف الدوله ابن عبدالکریم ، از احفاد خواجه عبیدالله احرارست اصلش از سمرقند و مولدش اکبر آباد در عهد عالمگیر بادشاه از منصب ششصدی صد سوار بظهور کارهای نمایان از جرأت و جلادتش در محاربهٔ مرهته بمنصب هفت هزاری و خطاب غالب جنگ و صوبه داری لاهور سرفرازی یافت و در سنه خمسین و مائة و الف (۱۱۵۰) بدارالبقا شتافت زکریاخان که خلف الرشید او بود بصوبه‌داری لاهور بجای پدر متمکن گشت ، بالجمله عبدالصمدخان مردی نیک نهاد جامع بساصفات بودو بموزونی طبع اشعار رنگین موزون مینمود.

تا عیب کسی برو نگویم — چون آینه از صفا گذشتم

عبدالصمد: - محمد افضل اکبر آبادی همشیره زاده و داماد شیخ ابوالفضل بود که مکاتیب ابوالفضل جمع نموده و تاریخش در رشتهٔ نظم کشید.

این نسخه کز و علم ادب نامی شد — یك موج زبحر طبع فهّامی شد
در ساعت نیك چون سرانجام گرفت — تاریخ مکاتبات علّامی شد

عبدالصمدهروی:- از خانواده سادات هرات بود.

رشکم آید آنچه با دلها خدنگ یار کرد — تیر او برغیر خوردو بردل من کار کرد

عبدالعلی :- از سادات یزد بود.

از سخن نا گفتنت صد مدعا فهمیده‌ام — آنچه میخواهی بگوئی ازادا فهمیده‌ام

عبدالغنی:- ابن قطب شعر باف - ازموزون طبعان یزدست.

هر که دلش داغ یافت غم خورد از دل
من غم آن دل خورم که داغ ندارد

عبدالقادر: - از بذله سرایان بسبان بود (اول وثالث باء موحده و ثانی سین‌مهمله) که‌قریه‌ایست متعلق اصفهان- وی از اغنیای آنجا بود آخر کارمبتلای ادبار گردیده بکمال پریشانی در هند رسید و باکرام رؤساء هند منجر الحال گشت و در سال ثمان و الف (۱۰۰۸) همین جا ازین عالم در گذشت.

افتاده به‌پهلو خم می قالب مستی ست غالی شده‌ازمستی خودباده‌پرستی‌ست

عبدالقادر :- حاجی عبدالقادر سجستانی بر انواع نظم قادر بود.

آتش زدی‌بباغ چو گل‌از جمال خویش بیتاب کردی آینه‌را ازمثال خویش

. . .

درد و غم عاشقی بافسون نشود این درد برون زجان محزون نشود

پروانه‌بگردشمع‌زدچرخ‌وبسوخت یعنی کس ازین دائرهٔ بیرون نشود

عبدالقادرطهرانی :- ازمداحان‌شاه عباس صفوی و در علوم ادبیه‌سر آمد ادباء عهد خود بود و بکمال فصاحت «شاهنامه عباسی» موزون نمود و هنگام‌ابتلاء به بلای تنگدستی همین غزل از وطن بخدمت عبدالرحیم خان خانخانان نگاشت و بجائزه‌اش از نقد و جنس تمتعی کافی برداشت.

تا بکی غلطم بخون دیده مژگان نیستم تابکی سوزم بحسرت داغ‌حرمان‌نیستم

عندلیب باغ عشقم لیك از کنج قفس شورشی دارم که‌محتاج گلستان نیستم

گر بشاخ گل زنم آتش نه بیدردی بود منکه ممنون گلی‌زین‌باغ‌و بستان نیستم

تا نشان یابم ز لیلی جانب حی می‌روم ورنه دیگر از سموم این بیابان نیستم

در عراق پر نفاق این‌آرزو می سوزدم کز سخن سنجان بزم خانخانان نیستم

عبدالقادر فصیح‌البیانی :- از خواجه زادگان مراغه بود.

نه پیش روی تو خورشید را جمالی هست نه سرو را بر قد تو اعتدالی هست

اگر من از تو امید وصال می دارم عجب‌مدار که درهرسری‌خیالی‌هست

عبدالقادرنائینی: مردی تارك و قانع معاصر شیخ سعدی شیرازی‌ست.

ایکه بی چشم تو چشمی‌چشم من جز تر ندید

هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکو تر ندید

چشمهٔ نوش تو دارد چشمهٔ حیوان و لیك
چشم من زان چشمه‌جز چشمی پر از گوهر ندید
با خیال چشم تو رضوان که چشم جنت ست
حور در چشمش نیامد چشمهٔ کوثر ندید

عبدالقدوس:- شیخ عبدالقدوس گنگوهی از اکابر اولیاء هندوستان ست مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحق ردولوی قدس اسرار هم بودو در علم و عمل و وجد وحال مستغرق میماند و اولاد کثیر داشت و شیخ عبدالنبی که در عهد اکبری مسندآرای صدارت بود از نبائر اوست که در حرمین‌شریفین تحصیل علم حدیث نموده با پدر و اعمام در مسأله وحدت وجود و جواز سماع‌در مقام انکار بود و شیخ عبدالقدوس در سنه ثنتین و ثمانین (۸۲) و بقولی اثنین و اربعین‌وتسعمائه(۹٤۲) جا گزین حظائر قدس گردید و او را کتابیست مسمی به «انوارالعیون».

در کوی بتان رفت همه عمر دریغا چون برهمن پیر به بتخانه بماندیم

. . .

کس می ندهدنشان ز آب و گل من حل می‌نشوددرین‌جهان‌مشکل‌من
از هیبت هر دو راه‌خون شد دل من تا حود بکدام ره بود منزل من

عبدالکریم‌قزوینی:- ابن‌البنت قاضی شرف‌جهان قزوینی بود و مدتی در ملازمت امیر تیمور صاحبقران بسر نمود.

تا چند از جدائی تو درد و غم کشم رحمی که بر لب آمده‌جان ستمکشم

عبدالله:- به‌باباعبدالله اشتهار داشت. رباعی:

یا رب چه خوش ست بی دهان خندیدن بیواسطهٔ چشم جهان را دیدن
بنشین و سفر کن که بغایت خوب ست بی‌زحمت پا گردجهان گردیدن

عبدالله بغدادی:- از ارباب‌طریقت وحقیقت ومرید شیخ جنید بغدادی بود

. . .

بی تو نفسی قـرار و آرامم نیست بی نام تو ذات وصفت نامم نیست
بی چاشنی تو در جهان کامم نیست بی‌روی توصبح و زلف‌توشامم‌نیست

عبدالله جابری اصفهانی: فرزند میرزا سلیمان بود.

فراق یك شبه ای دوست قصد جانم کرد
ببین که یك شبه هجرت چه ناتوانم کرد

عبدالله:- شیخ عبدالله‌شطّار ـ ازواصلان‌کامل و کاملان واصل و مقربان بارگاه ربانی و مقبول حضرت سبحانی ست. بکمال عز و جاه بسر میبرد، نوبتی برای زیارت مزار فائض الانوارخواجهٔ قطب الدین بختیار کاکی قدس‌سره‌وارد دهلی گردیددرآنوقت شیخ داوداز نبائرشاه خضر خلیفه حضرت خواجه بزیارت شیخ شطار بمنزلش‌رفت، دربان مانع آمد، شیخ داود التفاتی نکرده اورا زده به خدمت شیخ شطار رسید، خدام شیخ شطار ازین ماجرا بر خود پیچیده گفتند که هیچ بی‌ادب بخدا نرسیده است. شیخ داؤد گفت هیچ باادب بخدا نرسیده که من اگر این بی ادبی نمیکردم کی بخدمت شیخ و برکت التفاتش بخدا می‌رسیدم، شیخ عبدالله ازین تقریر خوشحال شد و تعظیم و احترام و التفات بسیار نمود این بیت از شیخ شطارست.

از خیال اب و دندان تو چشمم که پرست
همچو رودی ست که سنگش همه‌یاقوت‌ودُرست

عبدالله‌صوفی: مردی‌خوش طبع بوددر هجو اسب‌خود میگوید.

با آنکه هست تو سن افـلاك راهوار از اسب من مباد بجز نام یاد گـار
از جسم او چو سایه کندعزم روی‌جان در ره هزار بار کند منزل اختیار
همچون صدف تمام شکم اندرون او بیجان تمام روده درو چون ره منار

عبدالله‌فرنجودی:- سرمست بادهٔ محنت زنی «مستی» نام بود.

چه پرسی از من و مستی و می پرستی من
که رفت در سر مستی متاع هستی من

عبدالله :ـ قاضی عبدالله از دقائق شعری بخوبی آگاه بود.

دو روز شد که وفا میکند نمی دانم
که تا چه‌مصلحت آنشوخ بیوفا دیده

. . .

در مملکت وجود فرمان از تست
درمان دل بی سرو سامان از تست

ما را بدوای درد دل کاری نیست
دل از تو ودرد ازتو ودرمان از تست

عبدالله :ـ محمد عبدالله نیشابوری خلف عبدالملك نیشابوری ست از شعراء عهد سلطان ملك شاه سلجوقی و مخاطب بخطاب امیرالشعراء بود.

با خار نیست نرگس و بی خار نیست گل
گویند مرد مان و مرا استوار نیست

زیرا که گرد نرگس موي ست خار ها
گرد گل شکفتهٔ تو هیچ خار نیست

گر گنهکار نشد زلف تو بر عارض تو
چون‌پسندی که‌همه سال نگونسار بود

ور گنه کرد چرا یافت بخلد اندرجای
خلد آراسته کی جای گنهکار بود

. . .

آن زلف مشکبار بر آن روی‌چون‌بهار
گر کوته است کوتهی از وی عجب‌مدار

شب در بهار میل کند سوی کوتهی
آن‌زلف‌چون‌شب آمدو آن‌روی چون‌بهار

عبدالله:ـ میرزا عبدالله به «خان‌اعظم» اشتهار داشت.

در شیشه اگر خون دلی هست بماده
در ساغر ما بادهٔ انگور نگنجد

عبدالمجید:ـ خواجه عبدالمجیدمردی فقیرمشرب بود وزمانهٔ انتهای وی ابتدای‌تقی‌اوحدی‌ست.

جانان اگر ز لطف بفریاد ما رسد
پیدا شود که کوشش ماتا کجارسد

حالم برت که‌عرضه کندچون‌بدر گهت
نی قاصد شمال و نه پیك صبا رسد

(عبدالمجید) گنج سعادت‌بسعی نیست
این کار دولت‌ست کنون تا کرا رسد

. . .

بر دل ز جور عشق‌تو بنگر چه میرود
بر من ز روز گار ستمگر چه میرود

بر صد هزار خلق مسلمان نگاه کن کاخر از آن دو غمزۀ کافر چه‌میرود

. . .

بیاد لذت دردت نهادم دل به بیما ر ی

ببوی نر گس مستت گرفتم ترك هشیاری

عبدمناف قمی:- توطن اصفهان گزیده و معاصر تقی اوحدی بود.

سینه‌ها کرده مشبّك مژه پر کارش تا چه ازپرده بر آردنگه‌خونخوارش

کشته‌ای را که‌بکوی‌تو برد خواب‌اجل نکند صبح قیامت ز ادب بیدارش

عبدالواسع جبلی:- نسبت وی بجبال غرجستان ست بعضی تذ کره‌نویسان تخلصش جبلی گفته در حرف جیم ذکر کرده‌اند ووی بعد سن تمیز در هرات رسیده اکتساب علوم نمود واز آنجا بغزنین رفته بتقرب بار گاه بهرام شاه عز امتیاز یافت‌وهمراه‌شاه‌بمروشتافت وبمدحش و مدح سلطان سنجر قصائد غرامنظوم نمود واورا در قصیده طرزی خاص‌ست که دیگری بر آن طرزنگفته، در عربی‌هم بکمال فصاحت و بلاغت شعرمیگفت درقصیده بصفت اسب میگوید:

ای سوی بالا چو آتش سوی پستی همچو آب

خاك وصفی درد رنگ و باد رنگی در شتاب

از حیل پنهان شوی در سایۀ پر پشه ای

و ز هنر جولان کنی بر گوشۀ چشم ذباب

گر بود قصد از هوا سوی نشیبت بی دلیل

ور بود راه از زمین سوی فرازت بی حجاب

بسبتی داری هما نا با قضا ی آ سما ن

قربتی داری هما نا با د عا ی مستجاب

وله ازقصیده دیگر

که دارد چون تو معشوق نگار و چابك و دلبر

بنفشه موی و لاله روی و نر گس چشم ونسرین بر

نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لبت هر گز
مه روشن شب تیره گل سوری می احمر

جهانداری که بی یار و قرین و شبه و امثال ست
بعلم و حلم و رزم و بزم و عزم و حزم و فخر و فر

جهان بخشی که دارد وقت جود وحرب و مهر و کین
کف حاتم تن رستم دم عیسی دل حیدر

درخت عز و تمکین و جلال و قدر او دارد
سعادت بیخ و عصمت شاخ و رفعت برگ وحشمت بر

وله قطعه

گرچه از خدمت بصورت غائیم یك لحظه نیست
خالی از شش چیز دان شش چیز میدانم یقین

جان ز مهر و خاطر از مدح و ضمیر از اشتیاق
لب زیاد و دل ز اخلاص و زبان از آفرین

عبدالوهاب گیلانی:— و در « نگارستان سخن » او را معموری نوشته از علم نجوم بهرهٔ وافی داشت

زبیوفائی جانان نمود بودمرا
که دل نهم بجدائی و دل نبوده مرا

عبدالوهاب:- معروف میرمجنون از سادات انجو شیراز بود.

گذشته‌ام زسر روزگار دون پرور
ولی نمیگذرد روزگار از سر من

عبدی رامینی:— و در « صبح گلشن » به تبعیت « نشتر عشق » عهدی بهاء بجای بای موحده معروف بحکیم عهدی مرقوم ست- بالجمله وی در دورا کبر بادشاه از رامین بهندوستان آمد و بذریعهٔ حکیم ابوالفتح گیلانی بحضور بادشاه رسید شاه که دوران خود خیر القرون می انگاشت عبدی بحضور شاه اشعار شکایت زمانه و فلك خواند، خوشش نیامد و از حضوری دربار ممتنع گشت.

به‌پیش او سخن از حال زار من مکنید
بدین بهانه تکلم بیارمن مکنید

عبدی‌شوشتری:ـ رند مشرب بود. رباعی:

ما در رمضان نه صاف داریم و نه درد — از چهرهٔ ما گرسنگی رنگ ببرد
در خانهٔ ما ز خوردنی چیزی نیست — ای دزد برو ورنه ترا خواهم خورد

عبدی کاتب:ـ از مردم هرات و مصاحبان عبدالرحمن جامی‌ست.

قبلهٔ اهل هنر جز رخ جانان نبود — هر که روتابد ازین قبله‌مسلمان نبود

عبدی کوناآبادی: برفاقت‌میرزا جاهی صفوی میگذرانید و صاحب‌مثنوی «گوهر شاهوار» هم اوست‌ودر «نشتر عشق» و «صبح گلشن» تخلص وی عهدی‌بهاء هوز بجای بای موحده نوشته.

خبر پرسم از و هر گه که بینم محرمانش را
ولی از رشك میرم گر کسی گوید نشانش را

عبدی:ـ میرعبدالله فرزند میرمحمد علی طبعی اصفهانی‌ست و مثنوی «آدم و پری» مصدر بنام شاه طهماسب صفوی از منظومات‌اوست:

لاله از خجلت هم‌چشمی‌داغ دل من — زین‌چمن خیمه برون‌برده‌بهامون‌زده‌است

عبیدخان:ـ ابن‌سلطان محمود و برادرزادهٔ شبیك خان درسخاوت‌وشجاعت یگانهٔ روزگار بود، وقتیکه بعد وفات میرزا سلطان حسین بایقرا برخراسان وغیر آن تسلط یافت بسیاری مردمان را ناحق قتل نمود که تعداد این مقتولان‌ازچهل هزار در گذشت و اکثری ازسادات را کشت ازو ست:

پند دانایان نسازد عاشق دیوانه را
لا ابالی کی پسندد مزدم فرزانه را
ما دماغ آشفتگان از دین و دنیا فارغیم
رغبت مسجد نباشد خادم بت خانه را
دل چه ارزد گر نباشد مهر دلداری درو
بی وجود گنج کی قیمت بود ویرانه را
هر کرا از سوز دل آگاهئی‌باشد چو شمع
منع هر گز چون کند از سوختن پروانه را

ساقیا تا کی نشینی جام جان افزا بیار
تا ز سر بیرون کنم این کبر سالوسانه را

بعد از ین جز عاشقی کاری نیاید از عبید
عاقلان معذور می دارند این دیوانه را

عبیدخان تورانی:- ازاکابر توران‌ست.

بتان شما شه‌حسنید وما گدای شما زدست ما چه بر آید بجز دعای شما

عبید: - متوطن زاکان ازاعمال قزوین باوصف کمال علم و فضل هزل و ظرافت بروی مستولی بود- وجهش آنست که رساله در علم معانی و بیان بکمال متانت وجودت مصدر بنام شاه ابواسحاق انجو نوشته هرچند خواست بحضورشاهی گذراند میسر نشد ناچار این شیوه اختیار نموده و مقبول سلطان ووزیر وبرنا و پیر گشت ازوست:

میکند سلسلهٔ زلف تو دیوانه مرا میکشد نرگس مست تو بمیخانه مرا

***

جفا مکن که جفارسم دلربائی نیست جدامشو که مرا طاقت‌جدائی‌نیست

و از هزلیات اوست‌رباعی:

هرچند که شد گرمی بازار توسست هرگز نشدم بمهر در کار توسست
ای کین توچون سرین‌سیمین‌توسخت وی عهد توهمچو بند شلوار توسست

. . .

کیرم که‌ز درد کون شده تاب‌زده سر خوش شده ست بادهٔ ناب زده
درحجرهٔ کس‌می برمش کان‌خلوت جائیست فراخ و خنك و آب زده

و او را النامه‌ایست مطول که غالباً ملاد و پیازه النامهٔ خود به تتبعش‌نوشته برای تنشیط خاطر سامعین هزل جو و تفریح طبع ظرافت خونبذی ازآن حوالهٔ زبان خامه میشود : العالم: بی‌دولت- الجاهل: دولت یار-الجواد درویش-الخسیس مالدار- النامراد طالب علم- المحتسب: دوزخی- الشاعر: طامع خودپسند- العطار.

آنکه همه کس‌را بیمار خواهد- المحروم: هوشیاریکه در مجلس مستان‌نشیند- القلتبان: پسریکه بگایند وزرش ندهند- البکارت: اسمیکه مسمی ندارد- الجلق: دستگیر مفلسان - المرسوم آنچه بمردم نرسد- البرات : کاغذ پارهٔ که مردم ازآن سر گردان‌شوند-المشرف:دزد-الکلب‌الاکبرشحنه-الروباه: ملاشکلی که ملازم امرا باشد- العسس: آنکه بشب راه زند و بروز از بازار اجرت خواهد-القاضی: آنکه همه‌کس را نفرین کند- الوکیل :آنکه حق را باطل گرداند- الرشوت : کارسازبیچارگان - الخطیب: خر مقرری- الواعظ: آنکه بگوید خود ونکند - خوشامدگوی- الطبیب : جلاد- المنجم: کذاب- الملك الموت: ساقی ریش دار - الهادم اللذات: ماه رمضان- الذوالقرنین آنکه دو زن دارد- البدبخت ؛ جوانی که زن پیر دارد- الدیوث : پیریکه زن جوان دارد - الذات الجنب : همسایه بد - الصاحب الخیر : آنکه زنان را بجماعی نوازد- الریش دست آویز متفکران -

عترت میرمحمد اکبر آبادی اقامت‌لکهنو پسند خاطرش بود و بعمر هشتاد سال هنگام هنگامهٔ درانیان ازین جهان رحلت نمود. اوراست:

دل با خیال چشم توتا خو گرفته‌است از خلق وحشت رم آهو گرفته است
بیش تو شمع از پر پروانه تاسحر دستی زتاب حسن تو بررو گرفته‌است

...

برد دل زلف تو آرام نمیدانم چیست کشش حلقهٔ این دام نمیدانم چیست
محو نظارهٔ چشم توام ای‌رشك بهار درچمن نرگس و بادام نمیدانم‌چیست

***

یك آه بی‌تو از من نابود بر نخاست هجران چه‌آتش‌ست کزودودبر نخاست

...

حسن خود دید در آئینه و دیوانه‌نشست یار تنها بتماشای پریخانه نشست

عتیقی :- جلال‌الدین تبریزی یا سمرقندی خلف ملاقطب‌الدین - طبعش به

مضامین لطیفه محاط وارشد تلامذهٔ رشیدالدین وطواط بود.

ای رخ همچو ماه تو آیت رحمت خدا   جام زعکس روی تو جام جم جهان نما

رباعی

یکدم نبود که در دم افزون نکنی   چون عادت وخویت این بودچون نکنی

دلداری من یقین که در دل داری   اما نکنی تـا جگرم خون نکـنی

عثمان بادشاه: امیر ناصرالدین از سلاطین سخن سنج و سخن شناس بود و ملا شرف الدین فراهی از شعراء زمان اوست و شاه در زمان او بشهرهرات برزن مطربه زاهده نام نظری داشت و این رباعی درحق وی گفته :

چشم و رخ تو بدلبـری اوستادند   انگشتانت در طـرب بگشادنـد

ای زاهده زاهدان زچنگ خوش تو   چون نرگس تومست وخراب افتادند

عثمان:ـ حاجی عثمان از خوش تلاشان هرات بود، رباعی:

دی گفتمش ای گشته دل ازمهر توخون   برسیب تو چیست نقطهٔ غالیه گون

گفتا زلطافتی که در سیب من است   آن دانه بود که مینماید ز درون

عجم علی بیگ اصفهانی:ـ شاعر خوش گفتار بود.

لبش را ساغر کافر چه گستاخانه می بوسد

می ظالم چه حظی میکند از لعل نوشینش

. . .

چنان کز دانه نار استخوانش میتوان دیدن

نمایان ست حرف سخت از لبهای خاموشش

عجیبی:ـ مولانا شمس الدین جرجانی از مداحان سام میرزا ابن حسین میرزا بود.

گردم نزعم نیایدآن بت بیباك من   بعد مردن کی گذارد اوقدم برخاك من

عدیم:ـ میرزا عدیم پشاوری بن میرزا حسن قلی ترك ـ از مستعدان علوم معقول ومنقول بود وبمعارف وحقائق رغبتی تمام داشت وباپدرخود که کلانترشهر

خویش بود بسیاری امصار ایران و توران را بقدم سیر و سیاحت پیموده در شهر پشاور رحل‌اقامت انداخت، دیوانی مشتمل انواع نظم دارد و از متتبعان حضرت حافظ شیرازست :

ببزم می پرستی مستی دیگر بود مارا بگردخویش گشتن گردش ساغر بودمارا

***

من اشك بصدخون جگر پرورم‌امشب تا تحفه بعرض غم هجر آورم امشب

پروانهٔ دل سوختهٔ شمـع جمالـم گل میشکفد از کف خاکسترم‌امشب

...

چه راز بود ندانم میان قاصد ویار که غیر نامه سخنها ازوشنیدونگفت

...

غم هجران ز دل خسته‌ام آسان نرود نرود از دل من تا ز تنم جان نرود

...

غمش بهر تمکن در دل غمدیده می آید

نه هر جائیست آخر جای خود را دیده می‌آید

ازین شادم که چون با چشم گریان میروم‌سویش

برویم با لب سحر آفرین خندیده می‌آید

...

بنشسته دل از سوز غمش در بر آتش مانند سمندر که بود خوگر آتش

بیتابی و فریاد دل از عشق ضروریست عشق آتش ودل‌هست سپند سر آتش

هر شام عدیم از دل جان‌سوخته شمعی افروخته بر تربت خاکستـر آتش

عذری‌تبریزی:— مدتی در شهر یزد بطلب علم پرداخت و در زمـان شاه عباس ماضی باصفهان پیشهٔ زرگری را وجه معیشت ساخت بعضی از سهو تخلصش عنصری نوشتـه و در نسخه ای از تذکره های موجوده جز این شعرازاشعارش منقول‌نگردیده.

آمد بهار و گل شد و نو روز هم گذشت گردسرت نگشتم واین روزهم گذشت

عرب:- میرزا عرب‌مشهدی - گرمی بزم حمزه میرزا بایقاد تمسخرش بود

حیوان پرستی جان من من اسب و اشتر نیستم

پیشت ندارم عزتی فهمیده ام خر نیستم

عرفان:- خوشحال چندلکهنوی از براهمه ذی استعدادست.

من بحالی‌رسیده ام که مپرس غم و دردی کشیده‌ام که مپرس

آنقدر در فراق لاله رخی میرود خون‌زدیده‌ام که مپرس

عرفان:- میرزا عبدالله شهرستانی خلف میرزا علاءالدین محمدابن البنت شاه عباس‌ماضی- درصرف ونجوم دستگاه وافی‌داشت و بصحبت درویشان و خاکساران خیلی مائل بود.

هر دم بجلوهٔ دگرازخویش می‌روم بلبل بناله گل به ادا میبرد مرا

...

دماغ آشفته ام ساقی بصهبا میزنم خود را

دلم بگرفت از صحرا بدریا میزنم خود را

...

بزم از روی تو چون وادی ایمن شده است

جلوهٔ خویش ببین آینه روشن شده است

گلرخان بزم طرب در چمن آراسته اند

بسکه گل بر سر گل ریخته خرمن شده است

...

باغ طرح تازه بر روی‌کار آورده‌است سایهٔ هر گل گلی‌دیگر‌ببار آورده‌است

...

که خواهد کرد در پیشت ز من اظهار بیتابی

مگر پروانه‌ای بر بال مرغ نامه بر بندم

عرفی‌طوسی:- طور کلام موسی ست.

چه باده ساقی عشق تو در سبو دارد　　　که هر که مینگرم مستی آرزو دارد

عرفی لاهیجی:- معروف به‌نکته سنجی‌ست. رباعی،

دل از غم فرقت تو خون خواهدشد　　　خوناب دل از دیده برون خواهدشد

تا رفته هنوزحالم این ست ببین　　　آندم که روی زدیده‌چون خواهد شد

عروجی‌دهلوی:- در عهد جهانگیر بادشاه بمنصبی سرفرازی داشت.

بوصل یار تمنای دل چنان گرم‌ست　　　که حرف شعله‌صفت‌برسرزبان گرم ست

عروضی‌سمرقندی:- از شعراء معتبر عهد سلطان سنجر بود واز ملامعزی بمطارحه ومناظره گوی‌سبقت میربود و رسالهٔ او در علم عروض وقافیه ممدوح ماهران این فن‌ست. این رباعی ازوست:

در عشق تو از بسکه خروش آوردیم　　　دریای سپهر را بجوش آوردیم

آری که خروش ما بتو در نگرفت　　　رفتیم و زبانهای خموش آوردیم

عزت:- سید احمد علیخان دهلوی همشیره زادهٔ نواب سادات خان ذو-الفقار جنگ که ازامراء محمد بادشاه دهلوی بود در «نگارستان سخن» خطاب‌عزت سیف الدوله مرقوم ست .

در خم زلف تو دل سیر دو عالم میکند　　　خانهٔ زنجیر بردیوانهٔ ماتنگ نیست

عزت:- شاه ابراهیم از مردم کشمیر ست:

مرا در صحبت آئینه‌رویان یار بایستی　　　چو من رندی‌سخن‌فهمی‌بخوبان‌بار بایستی

عزتی:- بزای مشدده وتای‌فوقانیه و یای تحتانیه همچنین‌ست‌در«نگارستان سخن» و «ید بیضا» و «نشتر عشق» و هو الارجع ودر «آفتاب عالمتاب» عزمی به میم بجای تای فوقانیه نوشته، نامش میرزا جامی‌ست از مردم باوقار ذی عزت و اعتبار و اوالعزمان شیراز بود اولا عهدهٔ لشکر نویسی الله وردی خان حاکم‌فارس داشت پس شاه عباس ماضی او را بوزارت ایران نواخت آخرالامر وی دامن از تعلقات دینهٔ دنیاویه‌برافشانده‌بزیارات عتبات عالیات شتافت و در مشهد مقدس‌جامهٔ هستی گذاشت.

چرا ویران نگردد کشور دل / دراوهر آرزوی بادشاهی ست

* * *

دودمان دوستی با خاك یکسان کرده ام
هرگز از من ناخلف تر عشق فرزندی نداشت

...

خون شد دل‌خدنگ توتااز تودور شد / او نیز رفته رفته بپهلوی ما نشست

...

صد دل افشاردفلك تا ساغری‌پر خون کند
با چو من دریا کشی گر کارش افتدچون کند

...

پریشان ساز زلف مشکبوی و جلوهٔ سر کن
دو عالم را خلاص از انتظار روز محشر کن

...

نوبت پرسش نخواهد شد کسی را گر بحشر
از تو پرسند آنچه با جان شهیدان کرده ای

...

دلا دیگر گرفتار بلائی خواهمت کردن / که‌تاعمر ابد ازذوق‌منت‌دار من‌باشی

عامی کازرونی:- بعزم تسخیر اقلم سخنوری توسن فکر در تك دود داشت ودر مرغزار نکته سنجی‌بصید مضامین برجسته همت میگماشت.

رخ بر افروز و بخاکم قدمی رنجه نما / مکن انکار که شمعی بمزاری نبری

عزیزالدین‌شروانی:- بهمین‌صورت بروزن فعیل از عز در «آفتاب‌عالمتاب» و «نگارستان سخن» نوشته و در « یدبیضا » و « صبح گلشن » عزالدین بصیغهٔ‌مصدر آورده بالجمله وی مردی بزرگ از اقران حکیم ابوالعلا خاقانی بود.

دوشم چو فلك دید بکوی تو فتاده / گفتا که بدین روزنگوئی که فگندت؟

گفتم که دوچشم خوش او گفت که هیهات مستان خرابند برو تا نکشندت

.....

نگویم مه غلام او ست اما چه داغ‌ست آن ندانم بر جبینش ؟

وله از قصیده

خدنگ خصم تو ازرغبت زمین‌بوست چو بیم راه رود پیش رو شود سوفار

عزیز:- خواجه ملاکازرونی‌از نسل خواجهٔ عبدالله ملتانی‌ست‌ودر بعض تذکره در حرف میم بنامش که ملاست مذکورشده. رباعی:

دی نغمه سرایان چمن با دف و چنگ این قول عزیز کرده بودند آهنگ

کای بیخبران یار عزیز است عزیز دامان وصالش مگذارید ز چنگ

عزیز:- سید قلندر کاشی مردی خوش طبع وهزال در زمان شاه طهماسب صفوی بود و زنش نیز بموزونی طریقهٔشاعری‌می‌پیمود، روزی عزیز بازن‌خود گفت

زنم را قحبه میگفتند و من باور نمیکردم بحمدالله نمردم‌تابچشم خویشتن دیدم

زن او جواب گفت :

زنت را قحبه میگفتند و دیدی برو بابا شتر دیدی ندیدی

عزیز:- عزیزالدین خراسانی عزیز مصر شیرین بیانی‌ست : رباعی:

سودای تو آب زندگانی ببرد نا دیدن تو زیب جوانی ببرد

بی‌خدمتت ای جان جهان نزدیک‌ست تاجان سبکروح گرانی ببرد

عزیز:- عزیزالدین کاشی خلف محمود کاشی همچنین در « آفتاب‌عالمتاب» ست و در « نفحات الانس » بصیغهٔ مصدرست عزالدین محمود الکاشی وهو الصحیح و وی از ارباب حقائق بلندو معارف ارجمندست ترجمه « عوارف المعارف»متضمن نکات و دقائق و شرح‌قصیدهٔ تائیه ابن فارض بدون مراجعت بشرحی‌دیگر بکمال خوبی‌نوشته‌از کلام معرفت نظام اوست:

تا توئی در میانه خالی نیست چهرهٔ وحدت از نقاب شکی

گر حجاب خودی براندازی عشق و معشوق و عاشق‌ست‌یکی

وله رباعی

دل گفت مرا علم لدنی هوس ست ‌ ‌ ‌ تعلیم کن گرت بدین دست‌رس ست
گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ ‌ ‌ ‌ درخانه‌اگر کس‌ست یکحرف بس‌ست(۱)

. . .

ای دوست میان ما جدائی تا کی ؟ ‌ ‌ ‌ چون من توام این منی و مائی تا کی؟
با غیرت تو مجال غیر تو نماند ‌ ‌ ‌ پس در نظر این غیر نمائی تا کی ؟

عزیز:- عزیزالدین نسفی از ارباب کشف و شهود و اصحاب و جد و حال بود. گویند بر یکی از امیرزادگان عهد سلطان جلال الدین در شهر بخارا مفتون گردید و حکایتش در افواه خاص و عام افتاد، امیرزاده که با او اعتقادی داشت شکایت این رسوائی پیشش برد- وی ساعتی سر بزانو نهاد و رباعی موزون نموده که از تاثیرش چنگیزخان بر آن‌سرزمین مسلط شده در قتل عام عاشق ومعشوق را شربت شهادت چشانید رباعی این‌ست.

ای سیل فنا نام من از یاد ببر ‌ ‌ ‌ بردار ز خاکم و ز بنیاد ببر
بر دامن او تا نه نشیند گردی ‌ ‌ ‌ از کوچهٔ او غبارم ای باد ببر

عزیز:- لاله شتاب رای پسر لاله موهن لال لکهنوی از قوم اگروال بودو در حسن و جمال بی‌مثال. اوراست:

خنجر بدست آن بت طناز میرود ‌ ‌ ‌ اهل نیاز کشته بصد ناز میرود
بر باد دادهٔ خانهٔ دلهای عاشقان ‌ ‌ ‌ آن ترك مست خانه‌برانداز می‌رود
با آنکه صدجفاوستم دید ازو عزیز ‌ ‌ ‌ بین سادگی که بر دراو باز می‌رود

عزیز:- محمد عبدالعزیز ابن شیخ مخدوم بخش خلف شیخ غلام محمد انصاری

---

(۱) رباعی مزبور باین شکل هم دیده شده:

دل گفت مرا علم لدنی هوس‌ست ‌ ‌ ‌ تعلیمم کن گرترا دست رس ست
گفتم که‌الف، گفت دگرهیچ مگوی ‌ ‌ ‌ درخانه‌اگر کسست یکحرف بس‌ست

آدمیت

اصلش از بلدهٔ خیر آباد مضاف به دار الملک لکهنوست، شیخ مخدوم بخش با بنت الاخ منشی عبدالکریم که بالفعل بعهدهٔ امیر الانشائی جناب والیهٔ عالیه ریاست ملک بهوپال سرفرازست تزوّج نموده از وی محمد عبدالعزیز که مظفر احمد نام تاریخی اوست در قصبهٔ رایسین متعلق ریاست بهوپال متولّد گردیده و اکتساب علوم بخدمت مولوی عبدالله پنجابی مفتی دار الاقبال بهوپال کرده و در نظم فارسی بر زانوی تلمّذ پیش افتخار الشعراء حافظ خان محمد خان شهیر نشسته طبعی معنی یاب وفکری با صواب دارد و در شهر بهوپال بملازمت محکمهٔ مرافعه اوقات عزیز می گذارد از کلام اوست:

جنون جوشید چون بی یار رعنا در چمن رفتم
چو گل کردم گریبان پاره و از پیرهن رفتم
بجسم وجان زد آتش برق حسن شمع رخساری
باهل انجمن عشقی کزین بزم کهن رفتم
دلم سوی رخش می رفت اسیر زلف شد نا گه
ره ملک حلب گم کردم و سوی ختن رفتم
دل دیوانه شد آئینهٔ دار شاهد وحدت
دوئی بگذاشتم بیرون ز قید ما و من رفتم
چو آن دیوانه کافزاید ز ماه نو جنون او
هلال ابروش را دیدم و از خویشتن رفتم
عزیز اصلا شهیر آسا ندیدم کامل استادی
بعالم گر چه در هر مجمع اهل سخن رفتم

عزیز:- میرزا یوسف از موزونان تبریز بود. رباعی :

از بادهٔ ناب گشته ام مست و خراب — فارغ ز غم عالم و در عالم آب
افروخته از شراب و بفروخته ام — غمهای زمانه را بیک جام شراب

عزیز :- میر شمس الدین محمد غزنوی مخاطب بخان اعظم معروف بمیرزا

کوکه از امراء عظیم الشان عهد همایونی و اکبریست و بدستگیری وی محمد همایون بادشاه از غزوات دریای گنگ بساحل نجات رسید و منظور انظار عاطفت شاهی گردید و در زمان اکبر بادشاه بوکالت مطلق ارتقا نمود و دوازدهم رمضان سنه تسع وستین و تسعمائه (۹٦۹) ادهم خان باغوای شهاب الدین احمد خان و منعم خان خانخانان بزخم خنجر اورا قتل کرد و بسعی فرزندانش قاتل گرفتار آمده بحکم اکبر بادشاه بتردی از بالای بام بلند بکیفر کردار ناهنجار خود رسید واز کلام این عزیزست :

گر بخورشید رخت لاف زند مهر منیر آخر از کنبد فیروزه نگون خواهد شد

***

منه ای طفل اشک از خانهٔ چشمم قدم بیرون

که می آیند مردم زاد ها از خانه کم بیرون

عزیز:- میر عزیزالله قزوینی ابهری مولد قزوینی منشأ بود و دردور اکبر بادشاه بهندوستان رسیده بر عهدهٔ دیوانی قاضی شرف جهان مامور گشت و بعد زمانی بمواخذهٔ محاسبات مبتلا گردیده هرچند سعی کرد رهائی از آن میسر نیامد تا آنکه در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه (۹۸۸) عزیز جانش از تنگ چاه جسم بر آمد مثنوی «آشوب گل ومل» یادگارش بر صفحهٔ روزکار باقیست .

باز از تازه گلی سینه فگارست مرا خارخار عجبی در دل زارست مرا

. . .

محرمی نیست که بااو گله ازیار کنم چکنم درددل خود بکه اظهار کنم

وله رباعی :

جا کرده غمش در دل بی کینهٔ ما گلگل شده از داغ غمش سینهٔ ما

غیر از غم دوست دردلم چیزی نیست داغ غم اوست نقد گنجینهٔ ما

عسجدی:- ملا عبدالعزیز معروف بحکیم عسجدی مردی از ارشد تلامذهٔ ملاعنصري واحب شعراء بارگاه سلطان محمود غزنوی ست. از اساتذهٔ مسلم الثبوت

بود و در اوسط مأته خامس از کشمکش این دار کون و فساد آسود این رباعی که بعض تذکره نویسان بنامش نوشته صاحب « ید بیضا » در دیوان ملاجامی یافته

از شرب مدام و لاف مشرب توبه وز عشق بتان سیم غبغب توبه
دردل هوس گناه و بر لب توبه زین توبهٔ ناصواب یا رب توبه

***

زبس خونها که میریزی بغمزه شمار کشتگان ناید بیادت
گر از خون ریختن شرمت نیاید زرنج غمزه باری شرم بادت

و له رباعی:

صبح ست وصبا مشك فشان میگذرد دریاب که از کوی فلان میگذرد
بر خیز چه خسبی که جهان میگذرد بوئی بستان که کاروان میگذرد

...

در دور تو عقل کل کنشتی گردد حسن ابدی شهره بزشتی گردد
خاکستر کشتگانت در دوزخ عشق پیرایهٔ حوران بهشتی گردد

عسس:- شوخ طبعی از سادات تبریز بود.

دور خط و زمان مکافات میرسد ای سنگدل حساب تغافل نگاهدار

...

تا تو جدا شدی زمن رفت ز دل قرار من آفت دی دواسبه تاخت درچمن بهار من

عسکری:- ازمعماران شهر قم بود در تعمیر بیوت ابیات خوشکاریها مینمود.

بر رخ نشسته گرد ملامت بسی مرا نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا

عسیر:- جلال الدین احمد از مردم هندست وبکمال عسرت و افلاس خود را بدین تخلص متخلص ساخته ، منشی فداحسین غریق بنامه‌نگار نوشته که وی مردی غریب الوطن بود و در قصبات ضلع بلند شهر بمعلمی اطفال اوقات بسر مینمود ، سالی گذشته که غزلی فارسی در مکتوبی بمن نوشته اکنون نمیدانم که کجاست:

ز سنگ کودکان داغ جنون را تازه میدارم　　اگرچه بیخودی دارم ولی هشیار میباشم
نمیسوزد چرا نار نفس در حیرتم یا رب　　که از سوز درون هر لحظه آتشبار میباشم
تلون را شعار خود نمودم درغم جانان　　گهی خندان گهی گریان بحال زار میباشم
نهال هستیم شد پایمال صرصر حرمان　　ببستان جهان بی‌ساز و برگ و بار میباشم

عشرت:۔ از مردم موزون طبع اللهٰ آباد بود.

بیا در دل اگر خواهی دوچشم خونفشان بینی
تماشای دو آبم از سر پل می توان بینی

عشرت:۔ پندت دیاندهان لکهنوی از کشامر لکهنو و تلامذهٔ میرزا قیل بود.

داد خم زلفین سیاهش تاب دگر در تاب دگر
آه دگر شد دام بلا آن کاکل مشکین تابکمر

گر ببرم از غمزهٔ خوبان جان بسلامت ای عشرت
کافر باشم گر بکنم در کوچهٔ ایشان باز گذر

عشرت:۔ مولوی سراج الدین بن مولوی عبد القادر لکهنوی از دوستان صادق اختر بود و مضامین دلچسب موزون مینمود. ازوست:

ز قید و بند جهانست بی گمان آزاد　　دلیکه در خم گیسوی تو گرفتارست

...

سحر ز میکده‌ام این ندا بگوش آمد　　که بحر بخشش ساقی دگر بجوش آمد
شمیم روح فزا می رسد بدل (عشرت)　　مگر صبا ز سر کوی می فروش آمد

...

از هجوم داغهای عشقت ای جان بهار
سینهٔ من در بغل دارد گلستان بهار

زلف عنبر بوی خود بگشا که تا قربان کنم
بر سر هر موی تو صد سنبلستان بهار

...

خاك پای گل رخانم اعتبار ما مبر — ناز پرورد خزانم از بهار ما مپرس

ره نورد دشت یارم از دیار ما مپرس — عاشق زلف و رخم لیل و نهارمامپرس

مدتی شد در خیال‌چشم‌میگون کسی — مست و سرشار جنونم‌ازخمار ماموپرس

...

دوست از دشمن نه بیند تا قیامت آنچه من

زان بت بد کیش یار نا مسلمان دیده ام

دعوی گردن کشی پیشم مکن سر و چمن

من قد رعنای آن سر و خرامان دیده ام

ضعف بخت واژ گونم بین که عشرت در جهان

آنچه کس از بد نه بیند من ز خوبان دیده ام

عشرتی:۔ از قصبهٔ فروشان من اعمال‌اصفهان بود لهذا بعضی او رااصفهانی نوشته‌اند،در عهد شاه جهان بادشاه بهند آمده تمتعی برداشته بوطن بر گشت و در مشهد مقدس از عشرت‌آباد فانی بدارالعیش جاودانی شتافت. اوراست.

ز چشم بلبلان انداخت رخسارت گلستان را

لبت بگذاشت در جهل مر کب آب حیوان را

...

عشرتی داد کلان میزن واندیشه‌مکن — بردنی می‌برد وباختنی میبازد

***

از پنجهٔ من چاك گریبان گله دارد — وز گریهٔ من گوشهٔ دامان گله دارد

گه بت شکنم گاه بمسجد زنم آتش — از مذهب من گبر و مسلمان گله‌دارد

دامان نگه تنگ گل حسن تو بسیار — گلچین بهار تو ز دامـان گله دارد

گه گریه گهی ناله گهی آه‌جگرسوز — ای(عشرتی)ازوضع تو جانان گله‌دارد

بعضی این غزل را بنام‌نصرتی گیلانی و بتحقیق اختر و صاحب«نگارستان سخن» کلام همین عشرتی ست،

عشق:۔ مولوی جعفرعلی از سخنوران دهلی ست.

مزن بحلقهٔ آن زلف تابدار انگشت　　مده ز بیخردی در دهان مار انگشت

عشق:- میرزا داود اصفهانی خلف میرزا عبدالله داماد شاه سلیمان ابن شاه عباس ثانی ست و از جانب سلطان حسین صفوی بتولیت روضهٔ رضویه مأمور بود.

بی تو از شعلهٔ آه دل دیوانهٔ ما　　سیل دودی شد و برخاست ز ویرانهٔ ما

. . .

زشادی خندهٔ دندان نمائی زد بشمشیرت　　چواز لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا

در راه تو از شوق سرا پا نشناسم　　تبخالهٔ حسرت بلبم آبلهٔ پاست

. . .

مردمك می جهد از دیده آهو چو سپند　　نگه گرم که بر دامن صحرا افتاد

✩ ✩ ✩

ز رخسار فرنگش می ز چشم آب و رنگ افتد
ز مژگان خدنگش رخنه در دلهای سنگ افتد

چه حسن نیمرنگ ست این چه مژگان خدنگ ست این
چه رخسار فرنگ ست این که آتش در فرنگ افتد

✩ ✩ ✩

از عدم میپرسی ای غنچهٔ نشکفته بگو　　هیچ جا از دهن یار شنیدی خبری؟

عشق:- میرزا عبدالله قزوینی فرزند میرزا محمد شفیع مستوفی و معاصر میرزا طاهر نصر آبادی بود.

سیل افتادست ازپا تاخرابم کرده است　　خورده صد خونابه آتش تا کبابم کرده است

کی توان زآب و گل عالم مرا تعمیر کرد　　سیل بی پروای استغنا خرابم کرده است

عشقی:- ابن جهان ملك ازامراء امیر تیمور بود.

زآه دمبدمم گریه میشود افزون　　بلی زیاده کند باد تند باران را

. . .

در تنگی غنچهٔ دهانت　　بالله که رنگ پان نگنجد

عشقی:- اسفراینی از تلامذهٔ ملا آذری ست.

قامت سرو که از آب نمودار شده　　کرد دعوی بقد یارو نگونسار شده

عشقی خان:ـ از اولاد اسمعیل تاش پیر و مرشد اتراك بود؛ در تواضع باهر یکی و تفقد بحال مردم منکسر البال نظیر خود نداشت و از حضور اکبر بادشاه بمیر بخشیگری سر برافراشت دیوانی مشتمل بر اقسام نظم و مثنوی بر وزن حدیقهٔ حکیم سنائی گذاشت و در سنه تسعین و تسعمائه (۹۹۰) رخت از این جهان بر داشت.

عکس چشم پر خمارت در شراب افتاده است
همچو مستی کز سر مستی در آب افتاده است

عشقی:ـ عزیزالدین محمود کاشی از موزونان مفطور بعشقبازی و خوش تلاشی و دوستان ملامحتشم کاشی ست.

غلام پیر مغانم که بهر مستی ما — دهد شراب و نه بیند به تنگدستی ما

✡ ✡ ✡

عزتی نیست بر اهل وفا عشقی را — مگر از خیل سگان تو جدا افتادست؟

***

ریز خون من و تهمت زده کن مردم را — تا دگر برسر کوی تو کسی کم گذرد

عشقی:ـ محمد وجیدالدین عظیم آبادی ـ در علم عربی بر صرف و نحوا کتفا کرده در فارسی مهارت کامل بهمرسانید و از وطن دل بر کنده در شهر جهانگیر نگر اقامت گزید، حسین قلیخان عاشقی مؤلف «نشتر عشق» از تلامذهٔ اوست ترجمهٔ حافله و اشعار بسیارش در «نشتر عشق» مندرجست.

من که از رشك حنا صدبار دل خون می کنم
چون بدست غیر بینم دست یار خویش را

✡ ✡ ✡

حسن پری رخی شده وحشت فزای ما — زیبد ز طوق فاخته زنجیر پای ما

...

فارغم عشقی ز بار منت پیر مغان — کرد بیخود نرگس مستش بیك ایما مرا

...

بلا گردان شوم آن نازنین را | که بر گرداند از دین اهل دین را
چه حسن ست اینکه آرد برزمین آه | ز چرخ هفتمین روح الامین را

✿ ✿ ✿

به بحر وبر زده حسن تو آنچنان آتش | که گشت ماهی دریا کباب درته آب

✿ ✿ ✿

یار چو با آن قد وقامت رسید | گشت یقینم که قیامت رسید

✿ ✿ ✿

چه فرخ پیکری الله اکبر | که میگوید پری الله اکبر
شدی دیوانهٔ آن زلف (عشقی) | باین دانشوری الله اکبر

عشقی هروی:- این مطلع کتابهٔ طاق سلطان ابوسعیدمیرزا ازوی مرویست

این منظری که طاق چو ابروی دلبرست | از خاك بر گرفتهٔ دارای اکبرست

عشقی همدانی:- عاشق رنگین بیانی و نکته‌دانی بود.

مشتاق بجانیم مسیحا نفسی را | ای عشق بیا همدم ما ساز کسی را

عشیق:- آتمارام پسر رای منسکهه رای لکهنویست-جدش تلسی‌رام بخشی سرکار نواب سعادت علیخان بهادر فرمانروای ملك اود بود و آتمارام از آشنایان قاضی اخترست - در تحریر نثر فارسی دستگاهی نیکو داشت و بسوی نظم کمتر توجه می‌نمود.

ای ز عشاق تو آباد بیابانی چند | ز آب‌شمشیر تو گل کرده گلستانی چند
آنطرف زلف سیه کار حجاب عارض | اینطرف جمع بنظاره پریشانی چند
پرتو حسن ونقاب وعرق شرم بهم | مانع دیدن رویند نگهبانی چند
ترز بان‌چون نشوم‌درصفت گریهٔ‌عشق | کرده‌چون بحرمرا صاحب‌ساما نی چند

عصامی:- خواجه عبدالملك ازاعیان و اکابر سمرقند بود.

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر | وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور | وی سایهٔ رحمت زسر ما مروآخر

ای تیغ غمت ریخته خون جگـر مـا — از دیده چو خون جگر مامرو آخر
ای نقش خیال خط جان پرور جانان — از لوح سواد بصر مـا مرو آخـر
دور از تو ندارد خبر خویش عصـامی — اکنون که شنیدی خبر مامرو آخر

عصمت بیگم:- دختر سیف‌الملوك بود. رباعی:

چون ابر بهار دمبدم گریانم — مانـنـد فلك همیشه سر گـردانم
با هر که وفا کنم‌جفا می بینم — بر بخت خود وطالع‌خودحیرانم

عصمت:ـ خواجه عصمة‌الله خلف خواجه مسعوداز اکابر واعاظم‌بخارابود نسبش بقولی بامام‌جعفرصادق و بقولی بجعفر طیار رضی‌الله عنهمـا میرسد در عهد میرانشاه‌بدولت خلف ارشدش سلطان خلیل ثروت خاطرخواه‌داشتـ‌نوبتی‌حاسدان باستناد این شعر که:

دل کباب ست کزو شور برانگیخته‌اند — در نمکدان خلیلش نمکی ریخته‌اند

بحضور شاهی عرضه دادند که عصمت برشاه زاده‌عاشق‌ست، شاه و شاهزاده‌بر سعایت نمامان التفاتی ننموده در تعظیم و تکریمش دقیقهٔ نامرعی نگذاشتند و بعد وفات میرانشاه و برهمی نظم و نسق شاهزادهٔ خلیل و محبوسی وی درحبس ایلك خان خواجه عصمت از تعلقات دنیویه دست‌برافشانده بعزلت و عبادت وریاضت‌تن درداده و در سنه اربعین و ثمانمایه (۸٤٠) بعدد لفظ«تمت»سوی دارالخلد روی‌نهاد ودر نظم اکثر تتبع امیرخسرو دهلوی مینمود.

ای آنکه بر انداخته‌ای رسم وفا را — یکباره فراموش مکن جانب ما را

. . .

دل خون شد و جراحت هجر از جگر نرفت
شد دیده خاك و صوت یار از نظر نرفت

شگر غمش چگونه گذارم که سالها
در دل وطن گرفت و بجای دگر نرفت

✩✩✩

پیش از ین گو اختیار پارسائی داشتم
چون قدح در دست آمد اختیار از دست رفت

...

آن به که بفکر دهنت صرف شود عمر چون عاقبت کار جهان غیر عدم نیست

...

در ازل چون طینت پاك تو میانگیختند از نمك مشتی در آب زندگانی ریختند

...

کشتن عصمت بنام چشم خونخوار تو شد
چون بقصد خون هر یك فتنه ها انگیختند

✩ ✩ ✩

دیده را خانه سیه باد که چندین غم و درد بسر من همه‌زین راهگذر میآید

...

خاك پای آن‌تهیدستان عالی همتم کز جهان سرمایهٔ‌درد‌تو‌حاصل کرده‌اند

...

هر کجا قصهٔ آن زلف دو تا میگذرد سخن اول ز پریشانی ما میگذرد

...

کشته‌آن‌نرگس‌مستم که‌درهرغمزه‌ای دل‌زمردم‌برده‌وخودرا‌بخواب‌انداخته

عضد:- سید شمس‌الدین یزدی از علماء صوفیه عهد سلطان الجایتوخان‌ست و سنه اربعین و سبعمائه (۷۴۰) سال وفات آن برگزیدهٔ یزدان و سید جلال بن عضد که در «نگارستان سخن» و «صبح گلشن» مذکور شده خلف همین عضد عالی دودمان‌ست.

چون زلف تو از باد صبا در شکن افتد
فریاد و فغان در دل هر مرد و زن افتد

...

بر آن عزمم که دیگر باره مهر او ز سر گیرم
دل اندر عشق او بندم امید ازخویش‌بر گیرم

عطار:- حاتم بیگ حقهٔ دهانش عطر بیزست.

زبس بیگانه‌ام زین آشنایان غریبم در وطن چون شاخ پیوند

عطار:- شیخ فریدالدین ابن محمّد بن ابراهیم عطار ابن اسحاق نیـشابوری مکنی به‌ابوحامد- ولادتش درعهد سلطان سنجر بود ازعلماء کرام و اولـیاء عظام و مریدان و خلفاء شیخ مجدالدین بغدادی‌ست و حضرت مولاناء روم فرموده که‌نور منصور حلاج پس از صدو پنجاه سال بروح‌خواجهٔ عطار متجلی گشته وشیخ‌درسنه سبع وعشرین وست و مائه (٦٢٧) جرعه کش مصطبهٔ شهادت گردید- گویند که در هنگامهٔ یورش هلاکوخان به‌نیشابور هنگام قتل عام مُغلی ازآن لشکرشیخ عطار را بمقتل کشید، شیخ گفت که کلاه نمدی برسر و شمشیر مصری بر کمر برای تاراج وقتل از ترکستان آمدی ومیدانی که درین پرده ترانمیشناسم، درین اثنا شخصی گفت که شیخ رامکش بعوض هژده‌هزار درم بدست‌من بفروش-شیخ گفت مفروش ثمن من زیاده برین‌ست، مردك مغل بطمع زیادت پیشترك راند دیگری پیش آمد و گفت که‌این‌پیررا بدل یک‌توبره‌کاه مرابده، شیخ گفت‌بفروش که‌زائد ازین نمی ارزم مغل بغضب آمد و بشمشیر سرشیخ ازتن جدا کرد وشیخ مقتول سرخود بردو دست گرفته روان‌شد، قاتل سرپا تحیرشده‌درپـی وی دوید و بطـی مسافت نیمکروه رسیده جسدشیخ را گرفت جسم بی‌سر مرده بر زمین‌افتاد، مغل قاتل ازقتل متفعل ومتحیر شده مسلمانان راجمع کرده بتجهیز و تکفین‌وتدفـین شیخ پرداخت وخود شرف‌اسلام بر گزیده مجاورت مزار شیخ اختیارنمود (۱) گویند عمرشیخ بکصد وچهارده سال بوده، اشعارش یک‌لك و چهل هزار بشمـار آمده، نسخهٔ اخوان الصفا و اسرارنامه و پندنامه و جواهرالذات و منطق‌الطیر و مصیبت‌نامه و مظهرالعجائب‌و اشترنامه وعبیرنامه و گل و بلبل ازمصنفاتش‌مشهور ست و سوای این‌چهل رساله دیگر ازمنظومات اوست:

هر که او در راه ما خاری فگند ازدشمنی
هر گلی کز باغ عشقش بشکفد گلزار باد

...

(۱) این داستان سراپا دروغ‌است- آدمیت

ترسا بچه ای از تو قصد دل و جانم کرد
سود ای سر زلفش رسوای جهانم کرد

...

ای روی تو شمع بت پرستان — یاقوت تو قوت تنگدستان

...

ای روی در کشیده ببازار آمده — خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

وله رباعی

گاهی ز سر زلف سیاهت ترسم — گاهی ز کمینگاه نگاهت ترسم
گفتی پنهان بر تو آیم امشب — ازروشنی روی‌چو ماهت ترسم

...

هر کس که رخ تو دید حیران ماند — وز لعل لب تو لب بدندان ماند
آنکس که سر زلف پریشان تودید — کافر باشم اگر مسلمان ماند

عطا:- قاضی عطاءالله امینی برادر قاضی محمد امینی‌ست مدتی بملازمت امیر تیمور صاحبقران بود.

زکارهای جهان عاشقی خوش‌ست‌مرا — وگرنه کاردرین کارخانه بسیارست

عطاقزوینی:- از مشاهیر حکمای زمانهٔ شاه عباس ماضی‌ست.

حرف نقص خوبیت میگفت کاکل در قفا
شوخ چشمیهای خط نازم که بر روی تو گفت

عطا اصفهانی:- طبیبی موزون طبع بود.

سر نمی پیچم ز خدمت گر چه قابل نیستم
حلقهٔ ما هست در گوشم در شب می زنم

عطائی:- شیخ شاه محمد متوطن قصبهٔ ساندی از محالات صومعهٔ اود بود «عطائی نامه» او که غزلها بترتیب حروف‌تهجی دارد دستمال اطفال هندست.

ای در عرق از عارض رنگین تو شد گل — خجلت زدهٔ کاکل مشکین‌تو سنبل
آیا خط سبزست بگرد رخ روشن — یا سایه بخورشید گرفته ست توسّل

...

بی رونق ست پیش رخ آن نگار گل

ز ین غصه خون خور د همه لیل و نهار گل

عطائی:۔ شیخ عبدالکریم جونپوری برادر شیخ عبدالعزیز از شعراء عهد اکبری وجهانگیریست۔ اول معنوی تخلص میکرد از سخنوران مسلم الثبوت بوده میرزا صائب تبریزی اشعارش را در سفینۀ انتخابی خود درج نموده.

سواد جونپور ما سواد دیده را ماند | که ازوی بر نمیخزند غیرازمردم‌دنیا

✿ ✿ ✿

بهار حسن تودامان اگر برافشاند | چمن‌چمن گل‌خورشیدبرزمین‌ریزد

وله‌رباعی

دارم دل و صد چشمۀ سیماب‌درو | جانی و همه مطلب ناباب در و

در ناله در آیم چو درآئی در بر | چون روغن گرمی که‌فتدآب‌درو

عطائی:۔ ملا مجدالدین از فضلاء ادیب هرات بود، رباعی،

آن ترك چویافت منصب جانداری | یك لحظه نمیکشید از خونخواری

گفتم دل من نگه نمیداری گفت | جانداران را چه کار با دل‌داری

عطائی:۔ میر برهان الدین هروی در معانی و بیان و بدیع کمال مهارت داشت در آخر عمر مکفوف‌البصر گردید بمشهد مقدس انزوا گزید.

میدهم جان چو من از حسرت شمشاد قدی

بهر من تختۀ تا بوت ز شمشاد کنید

عطائی:۔ میر عبدالصمد کاشی‌و در«نگارستان سخن» طهرانی نوشته‌درصنعت نقاشی یدطولی داشت،

خویش را در جستنت رسوای عالم می کنم

چون تو پیدا میشوی من خویش را گم‌میکنم

عظیم:۔ سید مسیح‌الله رازی از صلحا و اتقیا بود.

چو در عشقش بود صد چاك در پیراهن جانم

بدوز ای هم نفس بهر خدا چاك گریبانم

عفتی اسفرانیه:ـ کنیز ملاآذری ست مضامین رنگین در سلك نظم میکشید دیوان او بغارت رفت که اثری از آن پیدا نگردید بعضی ارباب تذکره باشتباه عفتی راعشقی نوشته‌اند،

قامت سرو که در آب نمودار شده کرد دعوی بقدیارو نگونسارشده(۱)

عفیف الدین: سلیمان بن علی تلمسانی از زمرهٔ صوفیهٔ صافیه بود کسی با وی گفت انت نصیری جواب داد« النصیر بعض منی» ازینجاست که بعض فقها اورا بزندقهٔ والحاد متهم میکردند دیوانش درزبان عرب بکمال فصاحت و بلاغت ست‌و در فارسی نیز شعر نیکو میگفت:

جام جهان نمای من روی طرب فزای تست

گر چه حقیقت من ست جام جهان نمای تو

عقیلی: ـ دست غیب شیرازی شاعری خوش مذاق بود.

خوش ست کشتی می خاصه در چنین فصلی

که شد روانه بدریا ی چرخ کشتی نور

. . .

عقیلی چیست دانی حاصل عمر و حصول دل

بمهروئی کشیدن می بدلداری قرین بودن

علاجی:ـ جراح از دستکاران‌شهر دهلی بود.

به تیغت سینه ام صد چاك شد ای وای می‌ترسم

مبادا درد تو بیرون فتد از سینهٔ چا کم

علاء:ـ سلطان علاءالدین خلجی برادر زادهٔ سلطان جلال الدین‌خلجی‌ست سلطان جلال الدین در سنه سبع و تسعین و ستمائه (۶۹۷) بر تخت سلطنت جلوس نموده وبعد تسلط برمملکت از سرخوشی بادهٔ شباب بمناهی و ملاهی‌مشتغل گشت و چهار کس را از اراکین چهاریار قرار داده سودای ایجاد دین جدید و تسخیر ربع مسکون بر دماغش مستولی گشت و سکندر ثانی با نام خود منضم ساخت

(۱) این‌بیت را مؤلف‌از عشقی اسفراینی دانسته وذیل‌ترجمه اوآورده‌بود ـ آدمیت

علاء الملك از اعاظم اساطین سلطنتش که برزانت رای و متانت تدبیر وصدق مقال و نکوئی افعال اتصاف داشت با حسن طرق از ارادهٔ ناصواب او را بازداشت ـ وهمین سلطان باستماع شهرهٔ حسن و جمال پدمادت زوجهٔ راجه رتن سین والی چتور نا دیده عشق ورزیده با وجود انواع حیل و تدابیر مقضی المرام نگردیده از افکار صائبهٔ آن عفیفه ندامت کشیده قدم بر جادهٔ استقامت گذاشت و سلوك طریقهٔ عدل و داد با احرار و عباد پیش نهاد همت خود ساخت وعقیدت کامله بحضرت سلطان المشایخ نظام الدین بدیونی قدس سره بهمرسانید و بعد سلطنت بست و سه سال در نها نخانهٔ عدم جا گزید، طبع موزون داشت این شعر از وست:

مرا نسیم تو باید صبا کجا ست که نیست
کجاست زلف تو مشک ختا کجاست که نیست

علاء‌الدین اوجندی:ـ مزاجش مجبول بر خود پسندی بود بهمه مردم سوء ظن داشت و کلام خود را علق نفیس می‌پنداشت و پیش کسی نمیخواند وباوجود اصرار مشتاقان حرفی از آن برزبان نمیراند. رباعی:

ای آنکه بزلف شام و از رخ سحری ماانند سحر کنی مرا پرده دری
تو طعنه زنی بمفلسیها ما را ما مفلس از آنیم که تو سیمبری

علاء‌الدین اودی:ـ در « آفتاب عالم تاب » گفته که او قریه ایست از خراسان و علاء‌الدین فیض آبادی اودی را جدا آورده و مختار صاحب« نکارستان سخن» و مؤلف «نشتر عشق» و دیگر تذکره نویسان اتحاد هر دو علاء‌الدین‌ست. مسقط الرأس وی خراسان‌ست از آنجا بهندوستان نقل نموده و در شهر اود که از امصار قدیمه و معابد عظیمه عبده اصنام‌ست توطن گزید، ولی کامل و عارف واصل بود خوارق و کرامات از وی‌ظهورمینمود مدام گرز آهنی با خودمیداشت، زمانی که عمرش به نودسال رسید شبی دزدان بخانه‌اش ریختند وی گرز برداشته‌تکبیر گویان بمدافعه پرداخت ودو کس از آنها را برزمین‌انداخت، نا گاه تیریکی از آن جماعه بمقتلش رسید که سبب شهادتش گردید و کان ذلك فی سنة ثمانیة و تسعین و تسعمائة (۹۹۸) ترجیع بند وی که به «مامقیمان » شهرت دارد بطرز

ترجیع بند عراقی مقبول طبائع اهل ذوق‌ست و بند عراقی اینست:

که جهان صورت ست و معنی دوست — ور بمعنی نظر کنی همه اوست

و بند علاءالدین اینست

که بچشمان دل مبین جز دوست — هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

. . .

مقامش در دل و درد دلم راز آن نمی داند

که با دل در میان ننهاده ام راز نها نش ر ا

. . .

یاران برای خود همه با اوسخن کنند — کس نیست تا کند سخنی از برای ما

. . .

ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد — که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

بیا که در هوس سرو قامت چشمم — بزیر هر مژه از خون هزار جو دارد

حدیث عشق تو تنها نه من کنم تقریر — که هر که هست ازین گونه گفتگو دارد

اگر ملائکه را سحر چشم او خواهد — ز آسمان برین بر زمین فرو دارد

بهشت از در و بام تو زیب و فر گیرد — بهار از رخ و زلف تو رنگ و بو دارد

علاءالدین تکش:- از بادشاهان مشهور ست،

درزین سخا نشست دانم کردن — گر کوه زر ست پست دانم کردن

لکن چو خزانه‌ای که میباید نیست — از نیست چگونه هست دانم کردن

علاءالدین:- میرزا علاءالدین اصفهانی- مادرش دخترزاده شاه عباس ماضی و پدرش خلف نواب میرزا رفیع صدر شهرستانی ست خودش آشنا در علم بود ودر فن نجوم چندان مهارت داشت که احکام وی اکثر مطابق واقع بر آمدی و شاه چشمانش را از نور بصارت عاطل کرده- او را قصیدهٔ ایست بالتزام لفظ مو درهر مصراع آن این اشعار از آن ست.

تا چو مویش نشوی ره بمیانش نبری — پیچش مو بمیان‌ست و میان ناپیداست

گاه تصویر توچون مو بقلم می پیچد — پیچ و تاب قلم از موی میانت پیداست

همچو مو تا بکمر میرسدش چاک‌زسر / بر سرهر که دم تیغ تو شدچون‌موراست
خامهٔ موی شکاف تو نهنگی‌ست کز و / موج از بیم چو مو بر سر دریا پیداست

علمی هروی:ـ در سخنوران زمانهٔ‌سلطان‌حسین‌میرزامعدودست. همچنین ست در «آفتاب عالمتاب» و در «نشتر عشق» و «صبح گلشن» تخلصش علی‌ونامش مولانا علی بدون میم میان لام و یاء مرقوم‌ست.

مجلسی خواهم که باشد گفتگوی غم درو / تا غم خودباز گویم‌لحظهٔ‌من‌هم در و

علوی:ـ همان خواجهٔ علی قلی قراخانی ست که در «نگارستان سخن» مذکورشده.

ترسم که نشیند بدلت گرد ملالی / کاین سوخته‌دررهگذرت‌خاک‌نشین شد

علوی گیلانی:ـ زبانش در شکرفشانی ست.

عاقبت رنگ ز رخ باخته میبایدرفت / نقد هستی ز کف انداخته می‌باید رفت
ایکه بر ابلق ایام سوار آمده‌ای / آخرت سوی عدم تاخته می باید رفت

علوی:ـ میرزا محمد هاشم مخاطب بمعتمد الملوك نواب علویخان معروف‌به حکیم علویخان خلف حکیم میرزا محمد هادی شیرازی ابن سید مظفرالدین حسین علوی و تلمیذ ملا لطف‌الله شیرازی بود. جدش سید مظفرالدین از اطباء خراسان ست از وطن بر خاسته در شیراز توطن گزید و میرزا هادی پدر حکیم علویخان طبیب حاذق و خوشنویس والادستگاه آزاد مزاج بود بمیرزا قلندر شهرت داشت و حکیم علویخان بسن سی سالگی در سال‌یازدهم از مائة دوازدهم (۱۱۱۱) از شیرازواردهندوستان‌شده‌بزمان‌فتح قلعه ستاره باریاب بار گاه‌محمد اورنگ زیب عالم گیر بادشاه گردید و بخطاب و منصب و خلعت عز امتیاز یافت و با دختر حکیم محمد شفیع شیرازی تزوج نمود ودر عهد محمدشاه بادشاه دهلی بمعالجه های مسیحائی چند کرت بطلا و نقره سنجیده شد و بمنصب شش هزاری و مشاهره سه‌هزارروپیه عروج فرمود و نادرشاه قهرمان ایران از هند اورا بملازمت خود گرفته بایران کشید وی از اثناء راه بتدابیر و حیل بر گردیده بشاهجهان آباد معاودت کرد و

هشتاد و یکسال عمر یافت و پنجم رجب سنه ثنتین و ستین و مائة و الف (۱۱۶۲) بعارضه استسقا بعالم علوی شتافت و حسب الوصیة در جوار مزار متبر که حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بدیوانی قدس سره مدفون گردید و جز تألیفات خود در فن طب مثل «جمع الجوامع» وغیر آن خلفی صلبی از رجال و نساءِ نگذاشت از منظومات اوست:

ز صاف شعلهٔ حل کرده پر سازید جامم را
بجوش آرد مگر در مغز من سودای خامم را

بجای سبزه و گل شعله و دود از زمین روید
فشانی گر بخاك از روی مستی در د جامم را

. . .

بسکه اهل کرم از نغمه ندارند خبر نشنود نالهٔ سائل بصد آهنگ کسی

علیل:- میر محمد حسین جایسی-جدش از همدان در هندوستان رسیدودر قصبهٔ جایس توطن گزید و این علیل همانجامتولد گردید.

محو روی توام که میآئی جان نثارت اگر بفرمائی

علیم بخاری:- شهره بشیرین گفتاری‌ست:

کند از جلوهٔ آن سرو طناز بسویش قمری تصویر پرواز
من آن‌مرغم که‌قفل سینه‌ام‌را کلیدی‌نیست غیر از چنگل‌باز

علیم:- مولوی علیم الله از اهل علم قصبه موهان مضاف به لکهنو بود وبا قاضی اختر دوستی داشت و در بیت السلطنة لکهنو بدست احدی از اشقیا شرت شهادت چشید.

بحمد الله که کس نگذاشت بر من بار احسان را
مگر چشم تر من پر ز گوهر ساخت دامان را

مپرس از پیچ و تاب دل که هر گه یاد می آید
بروی همچو گل افگندنش زلف پریشان را

ز آه آتشینم دود مـان برق می سوزد
ز اشکم شرمساری می فزاید ابر و باران را
چه گوئی داستان نوح و طوفانش بیابنگر
که آب دیدهٔ من تازه پیدا کرد طوفان را

. . .

بی تو غـم تلخ شـادمانی تلخ　　مرگ تلخ ست و زندگانی تلخ
کرد این چرخ پیر صدافسوس　　بر من خسته نـو جوانی تلخ

ازمثنوی

آویزهٔ سبز در بنا گوش　　ایـن کان زمردست یا گوش

علی :- آجرتراش شاعر نیکو تلاش‌ست.

تا بنا کامی نمردم حسرت از یا دم نرفت
تا نپاشید استخوانم بند از من بر نخاست

علی :- آقا علی گیلانی خلف خواجه عبدالصمد که در عصر شاه سلیـمان صفوی بشاعری سر بر آورد و هم در همان عهد جان شیرین سپرد.

امید بردم شمشیر قاتل ست مرا　　خدا نصیب کند آنچه در دل‌ست مرا

علی استرآبادی: - از فصحاء مسلّم‌ست.

ز رنگ زرد و حال‌زار من آن دلستان‌دانست
کسی کز عشق دردی دارد او را میتوان دانست

علی :- امیر سید علی بن‌شهاب بن محمد همدانی - از قدوه مقربان‌بارگاه الهی و زبده عارفان و آگاهی‌ست، دست ارادت بشیخ شرف الدین محمودبن‌عبدالله مزدقانی داده و برای کسب طریقهٔ معرفت‌بخدمت صاحب السر بین الاقطاب‌شیخ تقی الدین علی دوستی سر نهاده و بعد وفاتش باز رجوع بشیخ شرف‌الدین آورده و باجازتش‌سه بارربع مسکون‌را پی سپر کرده ودر یك مجلس هزاروچهارصدولی را دریافته و درعلوم‌باطنیه کتاب « اسرار النقطه » و «شرح اسماءالله‌الحسنی»و«شرح فصوص الحکم» و «شرح قصیده همزیه فارضیه» از تصانیف اوست وسادس‌ذی‌الحجه

ست و ثمانین و سبعمائه (٧٨٦) در سواد کشمیر بجوار رحمت رب قدیر پیوست :

رباعی

غمناکم و از در تو با غم نروم جز شاد و امیدوار و خرم نروم
اردرگه همچو تو کریمی هرگز نومید کسی نرفت و من هم نروم

علی بیك همدانی: جوانی خوش فکر بود.

من از نیزه بازی چه اندوختم چرا نی نوازی نیاموختم

علی:ـ حاجی محمد علی کرباسی از شعراء سلیم الطبع بود.

مروت مانع ست از دوستی با دشمنان کردن
نمیخواهم ز خود شرمنده سازم دشمن خود را

علی:ـ خواجه علی حافظ قرآن مجید بود.

هنگام سحر که نرگس و لاله شکفت مرغ سحری ناله کنان خوش میگفت
می نوش که بی نشئه بسی خواهی بود برخیز که در خاك بسی خواهی خفت

علی:ـ خواجه علی نسّاج بخاری ـ تار و پود سخن بر منوال نیکو می بافت.

رباعی

با هر که نشستی و نشد جمع دلت وز تو نرهید زحمت آب و گلت
از صحبت او اگر تبرّا نکنی هرگز نکند روح عزیزان بحلت

علیشاه خوارزمی:ـ مردی لطیف الطبع بود.

مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام
وه چه گویم که چه سان بیسر و سامان شده ام

علی شاه :ـ عبدالله معروف بشاه غلام علی دهلوی از مشاهیر عرفا بود ؛ وطن او موضع و ناله از حوالی انبرسراست. از وطن بدهلی رسیده اولا اکتساب علوم ظاهریه پرداخت و بعد تکمیل تحصیل بعلم باطن توجه نمود و دست ارادت بدست میرزا جانجانان مظهر نقشبندی داد و دل بر ریاضات و مجاهدات نهاد و به

اعلی‌مراتب کشف و شهود رسید و هزاران مردم از وی فیضیاب گردید و بست‌و دوم ماه صفر سنه اربعین و مائتین و الف (۱۲۴۰) در اعلی علیین جا گزید.

بر سر خاك من بیا نغمه زعشق برسرا کز جذبات عشق تو نعره زخاك برزنم
بعد هزار سال اگر برلحدم گذر کنی مشك شود غبار من روح شود همه تنم

علی‌شاه:- قلندر اصفهانی همان‌ست که در « نگارستان سخن » او را علی شاه ابدال و در«صبح گلشن» علی شاه معروف بقلندر نگاشته وی برای سیر و گشت بهندوستان هم آمده و جز این دو بیت جائی بیتی ازوی بنظر نمی‌رسد.

من‌مست وبدحال اینچنین یا رب چه خواهد گفتنم
گر پا کدامانی بدین آلوده دامان بگذرد

***

من رند بی سر و پا ز غم تو غم ندارم
ز غم تو آن چنانم که غم تو هم ندارم

علی‌شطرنجی: همان ست که‌در« صبح گلشن » به تخلص شطرنجی‌مذکور شده و وجه این تخلص مهارت او در شطرنج بود از شعراء آل خاقان‌و سخنوران قدیم ست .

بباطن ار تو جدا نیستم خداوندا اگرچه از تو بظاهر جدا همی باشم
مرا بنام‌توخوانندهر کجا که‌روم مرا غلام تو دانند هر کجا باشم
اگر بتن نتوانم همی ترا بودن بجان بکوشم‌و باری که من تراباشم

علی: - صوفی علی رضا اصفهانی بحرفت معماری اوقات میگذرانید .

پیمودن جام فتنه لبریز چرا امساك توجه دلاویز چرا ؟
تو آتش سوزنده و ما آب نه‌ایم زآمیزش من این همه پرهیز چرا؟

وله‌رباعی

جانانه زسیم خشمگین ست که‌نیست با ما بهمین برسر کین‌ست که‌نیست
جان‌میطلبد سخن‌در آن‌نیست که‌هست زر میطلبد سخن‌درین ست که نیست

علی‌عرب:- امیرعلی نام برادر امیرحسین کربلائی بود در سنهٔ اربع و خمسین و تسعمائه (٩٥٤) انتقال نمود.

تا دلم از زلف یاری مایهٔ سودا گرفت • همچو صیادست صید دامن صحرا گرفت

علی:- علی اکبر دهلوی از خواجه‌زادگان و مداح خانجهان‌بهادربود

امیر کام بخش عقل کامل کریم نامور فیاض با ذل

چراغ دودمان جاه و اقبال فروزان شمع بزم جودوافضال

کمانش ابروی روی بشارت عدو را از اشارت کرده غارت

خدنگش از پر نصرت بپرواز بقصد قلب اعدا چنگل باز

زند در رزمگه گرچین به‌ابرو شکافد بر سر آتش سر مو

علی:- علی جان بیگ ابن شاه میرزا بیگ خلف ملك محمود خان دیلمی ست.

ای زمین آن قامت رعنانگر زیر پای کیستی بالا نگر

علی قلچماق:- ازالواطو اوباش‌اصفهان بود و اشعارلوطیانه‌موزون‌مینمود

تعلیم بچه پروریت گر هوس شود بر خیز و سر بپای علی قلچماق نه

علی:- علی قلی بیگ خراسانی از صدرنشینان بزم شیوا بیانی‌ست

در اربعین عشق تو مستان شوق را گاه سماع صوت مسدس غنیمت ست

...

قدسیان پیش گل رویش که رشك جنت‌ست

می سرایند از فراز سدره چو مرغان‌صفیر

علی قلیخان :- خلف شاه وردیخان در سلطنت ایران منصب‌جلیل داشت و بعد عزل همت بانزوا در مشهد مقدس گماشت.

بعد مجنون علم عشق زپا افتادست همتی کو که کنم راست‌ببالای کسی

علی قلیخان بارو چاق:- طبع سخن سنج داشت.

در کلبه‌ام چراغ مرا هر که دید گفت شمع مزار کیست که درخانه‌روشن‌ست؟

***

شب را بیاد روی تو چون آورم بروز چون سر زد آفتاب خیال تو میکنم

علی گل استرآبادی:- از مداحان اهل‌بیت رسالت بود.

ازسرّ عشق بی‌خبری حال ما مپرس ما غرق گشته‌ایم و تو دریا ندیده‌ای

ولـه رباعی

ای شوخ ستم بر دل افگار بدست آزار دل سوختـۀ راز بدست
آه‌دل عشّاق گرفتـار بدست بسیار ستم مکن که‌بسیار بدست

علی:- محمّدعلی منصور اصفهانی ابن ابدال بیگ نقاش-در دور نـادری از مصوّران‌چابکدست بود و درسن شیخوخت‌بضعف بصارت مبتلا شده بشهرمازندران اقامت گزید و در سته ست و سبعین از مأته ثانی عشر (۱۱۷۶) ازنقش زندگانی دست کشید از مثنوی اوست:

شنیدم بعهدی دل آزاده ای نگه کرد بر حال دلداده‌ای
که ابرو کمانی به تیر نگاه نشانده چو تیرش بخاك سیـاه
نه بر کامرانی‌ز وصلش نویـد نه بر زندگانی ز هجرش امید
بگفتش برون کن زدل مهر او دو دیده فرو بند از چـهر او
از ین چاره بیچاره آمد بخشم همیگفت ومیریخت‌خون‌ازدوچشم
دو چشمم که دردش بجا بیندا گر او را نه بیند کرا بیندا ؟
غمی کز مژه‌خون گشایدمرا گر او را خوش آیدخوش‌آیدمرا

علی:- ملاشهاب الدین ترشیزی معروف به «علی شهاب» قصائد فصیحه به مدح میرزا جوکی بهادر برشتۀ نظم کشیده و در جائزۀ آن بنفود و اجنـاس گرانمایه تمتع وافی بر داشته ومدام با ملاآذری مطارحه و مباحثه داشته.

چو پرده از رخ چون آفتاب بر داری
بجان و دل کندت مشتری خریداری
غلام غمزهٔ جادوی چشم خون ریزت
جهان بشعبده بازی فلک بخونخواری

علی:- منشی علی از بلندفکران استرآباد بود.

عنقریب ست که ازما اثری باقی نیست   شیشه بشکسته ومی ریخته‌وساقی نیست

علی:- منصور ترمذی‌از عالی فکران آنجاست.

حسن بتان کعبه است عشق بیابان او   سرزنش ناکسان خار مغیلان او

علی: میرزا علی اکبر اصفهانی ضابطه نویس‌سلطنت اصفهان بود.

تا بود ممکن نباید بر لبش انگشت زد
پوچ گوئی را که نتوان بر دهانش مشت زد

علی:- میرزا علی خان خوانساری از شاگردان قدوة العلماء آقا حسین خوانساری بود.

اظهار درد خویش بدلدار چون کنم   ترسم ز خوی نازکش اظهارچون کنم؟

علی:- میرزا علی رضا توی سرکانی از سادات عالیدرجات بود و بسیر هندوستان نیز آمده. رباعی:

یا رخ منما کز تو فراموش کنند   یا لب بگشا که جمله‌خاموش کنند
یا رخصت آنکه‌هرچه گوشم‌بشنید   فریاد کنم که عالمی گوش کنند

علی:- میر عین‌علی جربادقانی از سادات حسینی و مائلان تصوف بود و اکثر رباعیات موزون می‌نمود. اوراست.

تا بتوانی گلی مچین در گلشن   رمزیست بگویمت نگهدار سخن
هر گل گوشی‌ست‌داده گلبن‌بهزار   هر غنچه دلیست بسته بلبل‌بچمن

...

در عالم بردباری و دشواری   سنگین بنشین اگر تحمل داری

چون کوه بسختی ودرستی‌میساز تا در قدم تو سر نهد همـواری

علی:- یاربیگ فرزند شادیخان بود از بادشاهان دهلی بحکومت قندهار سرفرازی‌داشت:

دیوانهٔ مگر ز غم عشق جان ببرد کامروز در قلمرو زنجیر شیون ست

عماد جاجرمی:- شاعر شیرین کلام‌ست.

من کیستم که دعوی سودای او کنم باز آرزوی روی دل آرای او کنم

آنم نه بس که درچمن‌دل بچشم‌جان چون بگذرد ز دور تماشای او کنم

عمادلر:- نامش عمادالدین از مجلس افروزان خواجه شمس الدین محمّد بود نوبتی در اثنای ملاعبت شطرنج خواجه بعماد گفت ای کون زنت فراخ‌وی این رباعی در جواب موزون نمود.

هر چنـد سخنهای چو در میگوئی هشدار که با عماد لر میگوئی

عیب‌تو همین ست که اندر شطرنج ای کون زنت فراخ پر میگوئی

عماد،- ملك عمادالدین متوطن‌زوزن‌مضاف‌بولایت خواف ست‌مداح‌سلطان سنجر طغان شاه بود.

مسلّم نیست هر کس را طریق عشق ورزیدن

نشاید هر هوائی را بعیش اندر خرامیدن

نیاز و صدق می باید و گرنه سود کی دارد

به تزویر و ریا هر دم جبین بر خاك مالیدن

نیاز بی دلان چبود بوصل دوست پیوستن

نماز عاشقان چبود ز هر دو کون ببریدن

عماد:- میرعماد خوشنویس قزوینی- در حسن خط نستعلیق شهرهٔ آفاق ست شاه عباس حکم کرد که شاهنامه بنویسد و هفتاد تومان بوی داد بعد زمانی بتقاضای محصلان شاهی میر هفتاد بیت شاهنامه نوشته بود بحضور شاهی فرستـاده

عرضه داد که عطای شاهی بتحریر همین قدر کفایت کرد ـ شاه باستماع این سخن ازغضب برافروخت و برزبان راند که کیست تا این سنّی را بکشد؛ مقصود مسکر نام از ملازمان شاهی در اثناء راه بکمین گاه نشست دم صبح که میر بحمام میرفت آن وخیم العاقبة شهیدش نمود ـ عزیزان میرعماد جلای وطن گزیده بحضور قیصر روم دادخواه شدند سلطان روم عساکر نصرت مآثر بر شاه عباس کشید ودرین معرکه زائد بر صد هزار از اهل ایران بقتل رسید این رباعی از کلام میرعمادست.

جان از من و بوسه از تو بستان و بده   زین داد و ستد مشو پشیمان و بده
شیرین سخنی وهست دشنام تـو تلخ   گرد لب چون شکر بگردان و بده

عماد:ـ میر عمادالدین شیرازی از سادات شیراز بود و در خراسان اقامت گزید و سلطان حیدر خلف شاه اسمعیل صفوی باعزاز واکرام قدر ومنزلتش افزود

چو ترك سر نکنی ترك یار باید کرد   ازین دو کاریکی اختیار باید کرد

...

گر بگویم مرو از دیدهٔ روشن بیرون   رود آن سرو روان ازسخن من بیرون

...

نه جوهرست در آن تیغ پیچ و تاب زده   که بهر کشتن ما نقشها برآب زده

عمادی شهریاری:ـ مولدش قصبهٔ شهریار مضاف بشهر ری بود ـ از شعراء دور سلاطین سلاجقه وندماء سلطان طغرل ست، ناظمان زمان او را ملقب به « املح الشعراء » میکردند و اکثری او راوعمادی غزنوی را متحد دانسته اندو بتحقیق قاضی اختر هر دومتغائرند.

مهر تو ز سینه رفتنی نیست   با درد تو دیده خفتنی نیست
حالی که مرا زعشق تو هست   دانستنی ست گفتنی نیست

...

رو بر رهیم و دیده برهبر نمی رسد   کان میکنیم و تیشه بگوهر نمی‌رسد

گیریم بر تو گـریبان خویشتن چون دست ما بدامن‌داور نمی رسـد

و له رباعی :

خاکی و ترا مشك ختن دانستم خاری و ترا گل چمن دانستم
دردا که من آنم که‌تو میدانستی افسوس‌تو آن نه‌ای که‌من‌دانستم

عمادغزنوی:ـ معروف بحکیم عماد فاضل اجل، عالم با عمل وازملازمان و مداحان عمادالدوله دیلمی بود. هر گاه در رکاب عمادالدوله بمازندران رسید دلش مفتون جمال وزیر زاده گردید و کارش برسوائی کشید، ناچار بوطن بر گردید و بحکیم سنائی صحبت داشت و در سنه ثلث وسبعین وخمسمائه(۵۷۳) جامه گذاشت.

بختم از خواب در نمی آید کار بی بخت بر نمی آید
خبرازدوست چون توانم‌جست بمن از من خبر نمی آید
صد سپر پیش چرخ بنهادم تیر جز بر جگر نمی‌آید

***

در عالمی که عشق ترا کار میرود اندیشه را معامله بسیار میرود
آنکس که‌یارودوست‌ترا داردازجهان بی دوست‌می نشیند وبی‌یارمیرود

...

سزای من بود بی یار بودن که چون تو دلبری را یار دارم

...

آرزو دارم که روزی یا شبی بر لبت دستی بمالم یا لبی

وله‌رباعی

چون چهره گشود صبح کافور عذار شد نوش لبم ز خواب نوشین بیدار
گفتم که بیار بوسه گفتا که بگیر گفتم که بگیر باده گفتا که‌بیار

عماره:ـ ابومنصور ابن احمد. مردی سخنور قدیم از شعراء عهد دولت سامانیان بود و ابیات و قصائد و قطعات به مدح آنها معمور نموده‌ازقصیدهٔ اوست:

جهان ز برف اگر چند گاه سیمین بود زمرد آمده بگرفت جای تودهٔ سیم
نگار خانهٔ کشمیریان بوقت بهار بباغ کرده همه نقش خویشتن تسلیم

عمان سمرقندی:۔ از ارباب علم وفضل بود و بملازمت عبد العزیزخان عمر گذرانید.

آورد شبی جذبهٔ سنبل سوی باغش در هر قدمی لاله‌بره داشت چراغش

عمعق:۔ شهاب الدین بخاری۔ ارافاضل‌شعراء ومداح‌سلطان‌سنجر بودواز از حضور سلطان خضر بن ابراهیم والی ماوراء النهر خطاب ملک‌الشعرائی داشت معاصرین او با وستادیش اعتراف داشتند ورشید وطواط بکلامش استشهاد میکند قصهٔ یوسف و زلیخا نخست همو در رشته نظم کشیده که ذو بحرین ست و عمر دراز یافته و در سنه احدی و خمسین وخمسمائه(۵۵۱) بعالم بقاشتافته آیه کریمه اناالله و انا الیه راجعون تاریخ وفات اوست .

عنان همت مخلوق گر بدست قضا ست
چرا عبث دل و جان کار گاه چون و چر است؟

بجد و جهد نگردد زیادت و نقصان
هر آنچه قسمت ما بندگان ز خوان قضا ست

...

آن نه زلف ست آنکه‌او برعارض رخشان‌نهاد
صورت ظلم ست گو بر عدل نوشیروان‌نهاد

بوسه گر بر سنگ بدهد سنگ گردد چون شکر
یا رب این چندین حلاوت درلبی نتوان نهاد

رباعی

آن سبزه که از عارض نو خاسته شد تا ظن نبری که حسن او کاسته شد
در باغ رخش بهر تماشای دلم گل بود بسبزه نیز آراسته شد

...

هر دیده که عاشق ستخوابش ندهند | هر دل که در آتش ست آبش ندهند
دل از بر من رمید از بهر خدا | گر آید و در زند جوابش ندهند

عمید:- از سرزمین لویك که‌شهریست در ملك ایران بود- وی از ناظمان قدیم ست و قصائدش مقبول طبع‌سلیم؛ در مناظرهٔ شراب‌وبنگ میگوید:

وی در میان بادهٔ صافی مزاج و بنگ | در مصعد دماغ من افتاد تیره‌جنگ
بگشاد می زبان که منم دختر عنب | صافی تن و نشاط فزا و عقیق رنگ
تا من سر از دریچهٔ خم بر نمی کشم | نای‌ست دم گرفته و خشك‌ست رودچنگ
گر در دهان رنگ زمن‌قطره‌ای‌چکد | برروی‌شرزه‌رنگ تفاوت کند ز رنگ
گرباورتو نیست‌پس‌ای‌بنگ خشك مغز | ذکرخواص‌خویش بمن گوی بیدرنگ
بنگ سبکسر از سروحشت‌زبان گشاد | کای نزد غفلت تو یکی‌شکّر و شرنگ
از تو یکی پیاله و صد محنت‌خمار | از من طلب علاج دل ناتوان تنگ
لا تقربواالصلوةبر اوراق بست نقش | ام الخبائث ست بر آئینهٔ تو زنگ
دادش جواب می که تومنصوص‌نیستی | نام تو بر صحیفه نیامد ز بهر ننگ
من لعل با طراوت و تو سبزه‌بی‌نمك | نامم شراب صافی و نام تو خشك بنگ
بنگش بخشم گفت چه لافیم همدگر | دردار ضرب شرع نداریم هر دو سنگ
باشد که‌این بساط مقالت بگستریم | در مجلس سپهکش مشهور روم و زنگ
فرزانه تاج دولت بوبکر بن ایاز | آن کود و قلب بردرد اززخم‌یك‌خدنگ

عنایت:- زرگر اصفهانی قاضی یحیی لاهیجی او را تربیت و تعلیم نموده.

خط را تراش داد و جهان در ندامت ست
مصحف سپید گشت و نشان قیامت ست

***

چون لاله شهیدان تو فردای قیامت | خونین کفن‌آیند بصحرای قیامت

عنایت:- سید عنایت حسین خان ابن منشی سید نجابت حسین خان خلف حکیم سید غلام حسین فرزند مسیح الوقت حکیم سید محمد بقاخان بهادر از رؤساء قصبهٔ سندیله مضاف بدارالحکومة لکهنوست و جدش‌از حضور شاه دهلی بخطاب

مسیح الوقت بمنصب هفت‌هزاری سرفرازی داشت‌واز جانب سرکار انگلیسی بخدمت دیوانی صوبه آگره سر باوج کیوان میافراشت و این سید عنایت حسین خان سی‌ام ذی الحجه سنه ستین و مائتین و الف (۱۲۶۰) بشهر جهانسی از اعمال ملك بوندیل کهند پا بعرصهٔ وجود گذاشت و بسن تمیز از عقل سلیم و ذهن مستقیم حظی وافی برداشت وجود باجودش بشمائل پسندیده آراسته و بخصائل‌سنجیده پیراسته دانش متصف بصفات حمیده و متخلق باخلاق بر گزیده‌است مدتی‌درملك اود ملازم سرکار انگریزی بود واز مدت شش سال در ریاست بهوپال باهتمام و انصرام‌عهده‌های جلیله می‌پردازدزمانی محکمهٔ عدالت دیوانی بنظم و نسقش‌رونق و آرایش گرفت بالفعل باتنظام مهام نظامت ضلع مغرب ریاست بهوپال همت میگمارد که طبع نظمی داردا کثر بزبان اردو و کمتر بزبان فارسی‌اشعارمیگوید ودره دری بدین‌روش می‌پوید،

کشیده قد دل آرامی ز گلشن شاد می آید
توان گفتن ز باغ دلبری شمشاد می آید

نگار من سرا پا فتنه و بیداد می آید
بدام زلف بهر مرغ دل صیّاد می آید

بخون جوش روانی ده پیش وقف تماشا کن
بقتل بی گناهان شادمان جلاد می آید

نهد داغم بدل در داغ زخم تازه خندا اند
سحر گاهان چو مشك افشان ز کویش باد می آید

نمیدانم(عنایت) رفت در کوی که دل امشب
ز جور هجر ویران رفته و آباد می آید

. . .

دامن چو کشیدی ز سر لوح مزارم بر خاسته چون آه شرربار غبارم

خونم بجفا ریخت ولی داد نه برباد صد شکر حنابست‌از آن‌دست نگارم

...

وفائی ندیدم به پیمان تو ز دست تو فریاددارم بسی

عنایت:ــ سید عنایت علی‌ابن سید فرزند خلف سید نجف علی متوطن‌همان قصبهٔ سندیله‌ست نسبش بامام علی نقی علیه السلام می‌پیوندد و جداعلی وی سیدمحموداز ملك ایران در هند رسید و بقصبهٔ سندیله توطن گزید وبا دختر مخدوم سید علاء الدین سندیلی قدس سره متزوج گردید و از بطن‌آن عفیفه سید سراج الدین و سید معین‌الدین بوجود آمدند و اولاد سید معین الدین بسود اگر شهرت گرفت و سید عنایت‌علی در اولاد سید معین‌الدین ســت ولادتش پنجم محرم سنـه ثمان و اربعین و مائتین والف (۱۲۴۸) وخورشید حسین نام تاریخی‌اوست ودر سنه یکهزارو دوصد وشصت و هفتم ملازمت سرکار رئیسهٔ معظمهٔ بهوپال اختیار نمود ومدتی به رتق و فتق مهمات عهده‌ای جلیلهٔ تهانه داری و تحصیلداری پرداخت و بزمان ترتیب این تذکره بمنصب نیابت مهتم خزانهٔ سرکار دولتمدار عز امتیاز دارد و از آنجا کدطبعش موزون واقع شده گاه گاه بنظم‌اشعار شکرشکنی می نمایداین‌چند ابیات از کلام اوست.

باخته سر سرمد و منصورراز نطق و بیان خــامه‌جور تیغ می بیندزتحریك‌زبان

طائر گویا ز گویائی ست محبوس‌قفس ای‌عنایت باخموشی ساز تا یابی امان

✡ ✡ ✡

اگر خواهی جمـال‌یار بینی نظر بـر دار از اغیار بینی

دمی از غیر پردازی اگر دل درونش جلوهٔ دلـدار بینی

عنایت سیستانی:ــ از ارباب طلاقت لسانی‌ست در مذمت کشتی گفته،

کشتی نه که دوزخ فسرده یك تابوت و هزار مرده

عنایت:ــ شاه عنایت‌الله در اصل از سادات لاهوربود، دل ازوطن بر کنده با اهل و عیال در الله آباد توطن گزید وبا شاه غلام قطب‌الدین مصیب شیخ‌آن زمان

کمال محبت بهم رسانید، روزی این شعر خود بحضرت مصیب که بر تمام سر موی دراز داشت برخواند.

خود آرائی که از بهر مشیخت گیسو آویزد
بدوش خویش چون ضحاک پروردست ماران را

شاه مصیب همان روز موی سر تراشید۔ عنایت دمیکه برین کیفیت مطلع شد باعث حلق اشعار پرسید۔ شاه مصیب همان شعرش برزبان راند عنایت غرق عرق تشویر گردیده معذرتها نمود. ازوست:

شب ز تاب آفتاب جلوهٔ صهبا مرا میدمد صبح از بیاض گردن مینا مرا

. . .

اگر در دل هوس داری ره کوی سلامت را بهنگام پشیمانی عصا کن استقامت را

. . .

ابر چون چشم گهر بار بجوش ست امشب
برق چون لعل لبت خنده فروش ست امشب

. . .

شعلهٔ آهم کند مانند سرخابش کباب برسر ویرانهٔ من بگذرد گر آفتاب

. . .

اگر از مردن مجنون خبری نیست بدشت گردباد ازچه بگوخاک بسرمیآئی؟

عنایت:۔ میرزا عنایت الله اصفهانی خلف میرزا محمد ابراهیم قاضی اصفهان بود و در خلق و محبت ومروت یکتای زمان، و از زمرهٔ شعراء دوران نادر شاه قهرمان ایران.

بگل چگونه رسد دست من درین گلشن ز کوتهی چو بدامان باغبان نرسد

. . .

گفتم خبرت ازدل من هست که چون شد گفتا که چرا نیست جفا کردم وخون شد

عنایت: ۔ میرزا عنایت الله تبریزی ست برادر میرزا محمد صالح شیخ الاسلام تبریز

گه نظاره ز خویشم چو بیخبر بیند بخنده لب گزد و جانب دگر بیند

عنایت:ـ میر عنایت الله رازی مدام در فکر سخن سازی بود.

ای دل طلب وصال جانان نکنی تا محنت هجر بر خودآسان نکنی
تا پا ننهی زورطهٔ عقل برون در منزل خویش کوی جانان نکنی

عنایت:ـ میر عبدالوهاب اصفهانی که در «نگارستان سخن» عنایتی بیای نسبت آورده از ارباب عذب البیانی‌ست.

چند پرسی از دلم کاین آه درد آلود چیست
چون فتد در خانه آتش کس نگویددودچیست

. . .

ز بیم آنکه مبادا رسد بچشم کسی ز گریه خاک سر کوی دوست گل کردم

. . .

خوشا دمی که چو آئینه رو بروی تو باشم
چو شانه دست کش جعد مشکبوی تو باشم

عنایت یزدی:ـ در وطن بکمال عسرت بسر می‌نمودچنانکه‌خودمیگوید

رباعی

بیچاره کسیکه شهر یزدش وطن ست بیچاره تر آنکه نقشبندیش فن ست
زین نیز بتر کسی که اهن سخن ست ناچار کسیکه هرسه‌داردچومن‌ست

عنبی::ـ عبدالقیوم فراهانی منسوب به «عنب» بنا بر تحقیق قاضی اختر و در «ید بیضا» و «نشترعشق» و «صبح گلشن» عینی منسوب بعین مسطورست و درهر یکی همین رباعی بنامش مرقوم.

دل دشمن جان بود هلاکش کردم وز خنجر آه چاك چاکش کردم
وزخون‌جگر شستم وپاکش کردم در مشهد آرزو بخاکش کردم

عندلیب:ـ محمدحسین خان کاشی خلف فتح علیخان صبا بود بعد وفات‌پدرش فتحعلیشاه بادشاه ایران اورا ملك الشعراساخت‌ـدر گلشن قصیده عندلیب خوش

نواست و این چند شعر از قصیده‌اش در مدح عباس میرزا.

موکب شهزادهٔ مالك رقاب آمد پدید
روزگار شیب را عهد شباب آمد پدید

حبذا دیوان خسرو زادگان را از میان
شاه بیت نغز و فرد انتخاب آمد پدید

آنکه‌هر دم کز رکاب آورد پای اندر زمین
ز آسمان با لیتنی کنت تراب آمد پدید

آنکه از کیهان خدایان روز بارش در جناب
پاسخ روحی فداك اندر خطاب آمد پدید

از ظلام تیره شب آمد هویدا آفتاب
یا درخشان تیغش از نیلی غراب آمد پدید

مشتعل از تیغ او شد آتش فتح ای عجب
کاشتعال آتش از دریای آب آمد پدید

عندلیب، – خواجه محمد ناصر بلبل خوشنوای گلستان سخن بود.

یار در خانهٔ خود دارم و آرامم نیست   چکنم دیدهٔ من حلقهٔ بیرون درست

عنصری:– ابوالقاسم حسن بلخی از ائمهٔ علم شعر وسخن و اساتذهٔ مهرهٔ این فن‌ست مولد و منشأش شهر بلخ بود از آنجا در دارالامارة غزنین بحضور یمین الدوله محمود غزنوی رسید و مورد التفات سلطانی گردید و سرمایهٔ عزت‌وثروت اندوخت ودر محضر چهارصد شعراء نامور پایتخت بخطاب ملك الشعراء چهره‌بر افروخت ومدتی فارغ‌البال و مرفه‌الحال بعیش و عشرت بسر برد تاآنکه در سنه احدی‌وثلثین‌وار بعمائه (۴۳۱) طائرروحش ازقفس‌عنصری پرپرواز گشود، گویند عنصری در عهد غزنویان ورودکی‌در عصر سامانیان و معزی درزمان سلجوقیان و همچنین فیضی دردور اکبری بعزت و ثروتی که‌رسیده شاعری دیگر در کدامی عهد باین‌مرتبه‌نرسیده، آورده‌اند که‌وقتی طبیعت سلطان محمود بمعاینه ادای

دلربائی زلف ایاز مائل کامرانی گشت وهماندم باستیلای خوف قهار جل جلاله ازین ارادهٔ فاسد در گذشت و بایاز فرمان داد تا آن زلف سرمایهٔ فسادرا بنیمه تراشید لکن روز دیگرش بمشاهدهٔ زلف بریده اش چندان تاسف وغم وتلهف والم بدل عشق منزل سلطان راه یافت که احدی از ندمای مزاجدان در محل دفغیهٔ آن راه نیافت علی حاجب که ازمقربان سلطانی بود چاره جوئی ازعنصری نمودوی علی الفور قدم ببارگاه حضور گذاشت و بعد بجا آوری آداب شاهانه این رباعی بدیهه عرضداشت

کی عیب سر زلف بت از کاستن ست | چه جای بغم نشستن و خاستن ست
وقت طرب و نشاط و می خواستن ست | کاراستن سرو ز پیراستن ست

سلطان ازین سخن انبساطی و انشراحی دست بهم داد و در صله اش دهان سه کرت بجواهر زواهر پرساخت در «شمع انجمن» و«خزانهٔ عامره» و دیگر تذکره ها از تصرف ناسخین بجای لفظ کی درصدر مصراع اول این رباعی لفظ گر مرقوم ست که خلل درمعنی میاندازد ــ دیوان مختصرش قریب هزار بیت محتوی اکثری لزمدیح شاه و محمود سبکتگین و بعضی از قطعات و غزلیات ورباعیات بقلم کاتب بی سواد حبیب علی کشمیری که بفرمایش شاعر رنگین طبع بهاری قمی در سنه هزار ویازدهم بحسن خطوجدول طلا مرتب شده نزد نامه پرداز ست واین چند اشعار از آن حوالهٔ زبان خامهٔ سخن طراز ست:

بر ماه مشك بینم و بر سنبل آفتاب | آن سال ومه بحلقه واین سال ومه بخواب
آنرا درنگ نه وهمه ساله بادرنگ | وین را شتاب نه و همه ساله با شتاب
آن ماه را ز عنبر سازد همی طلا | وین آفتاب را کند از غالیه خضاب

✡ ✡ ✡

مشکین شود که بادبسوی تو بگذرد | عاشق شود هر آنکه بروی تو بنگرد

***

فغان زان پریچهره عیار یار | که با منش دائم به پیکار کار
دو زلف سیاهش نماید بدان | که دوزاغ دارد بمنقار قار

بنزد بزرگان بزرگم ولی بنزدیك آن چشم خونخوارخوار

...

دندان و عارض بتم از من ببرد هوش کاین دُرنوش طعمست آنماه مشك پوش

* * *

سر زلف مشکین جانان من مرا کشت وپیچید برجان من

دوا برند زلف تر وچشم من بعشق اندرون هردو برهان من

...

کجا جوی خون بینیای دلربا رخانمرا اندرانجویجوی

وله ازقصیده :

چو چیزست رخساره ، زلف دلبر گل مشکبوی و شب روز پرور

گل اندر شده زیر نو رسته سنبل شب اندر شدهچون گره یكبدیگر

همانا که خورشید رنگ لبش را بدزدد که بخشد بیاقوت احمر

شبم روز گشتست چون باز گشتم ز ماه منور بشاه مظفر

جهاندار محمود کاندرمحامد یکی عالم ست از کفایت مصور

یمین ست مر دولت ایزدی را امین ست بر حکم دین پیمبر

بغزنین کشد بر صنوبر عدو را ازآن خیزد از کوه غزنین صنوبر

شگفت آید از مرکب تو خرد را کش از نار طبعست و ز خاك منظر

بوهم اندر آید بهنجار بیره چو روز اندر آید به بنیاد بی در

بگام پسین به رود گر برانی بتقریبش از باختر تا بخاور

نه جستن جهد کم ز دریا بدریا نه منزل کند کم ز کشور به کشور

ز پیلان جنگیت اگر وصف گویم ندارد خردمند تا دیده باور

نه چرخندلکن همه چرخ گردش نه کوهاند لکن همه کوه پیکر

چو اندر هوا کوه بر قوم موسی چو بر قوم عاد آیهٔ باد صرصر

ولہ ازقصیدہ دیگر

گر نه مشك ست از چه معنی شد سر زلفین یار
مشك بوی ومشك رنگ ومشك سای ومشکبار
ار کس او را بر نه پیچد چند پیچیده بود
ور کس او را بر نتابد چند باشد تابدار
گر نشد ابروش عاشق چند باشد گوژ پشت
ورنه می خورد ستچشمش چند باشد پرخمار
ماهتابستش بنا گوش و خطش سنبل دمید
آفتابستش رخ و بالاش سرو جویبار
هیچ کس دیدست ماهی کاندر و سنبل دمید
هیچکس دید ست سروی کافتاب آورد بار
او و من هر دو بهم نازیم و ناز من به است
او بمدح خویش نازد من بمدح شهریار
خسرو مشرق یمین دولت دنیا و عقل
آفتاب ملك امین ملت و شمع تبار
یا به بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد
تا جهان باقی بود مر شاه را این یاد گار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار

ولہ ازقصیدۂ دیگر

خدایگان خراسان و آفتاب کمال که وقف کرد برو ذوالجلال عزوجلال
یمین دولت و دولت بدو نموده هنر امین ملت و ملت بدو گرفته جمال
یکی درخت بر آمد ز جود او بفلك که برگ اوهمه جاهست وبار او همه مال
از آن عطا که پراگنده داد جمع شود ز حد دریا بیش آید و زوزن جبال

اگر بترك بکـاوند مشهد ایلـك وگر بهند بکاوند دخمهٔ جیبال
زخاك تیره خودش هـزیمتی شنونـد چنانکه روی زمین اندر او فتد زلزال
زخم آن گهر آگین پرند مینا رنگ زگام آن فرس کاسه سم ماه فعال
بترك جای گهی نیست نا شده غمگین بهند ناحیتی نیست نا شده اطلال
زماه و سال نویسند مردمان تاریخ زتو نویـسد تاریخ خویشتن مه و سال
هوا که تیر تو بیند بر آیدش دندان اجل که تیغ تو بیند بر آیدش چنگال

و له رباعی

تا نگشائی سخن دهانت نه بود چون نگشائی کمر میانت نبود
سوگند خورم که این‌وآنت‌نبود تا از سخن و کمر نشانت نبود

...

هم غالیه زلفینی و هم سیم اندام هم روی نکو داری و هم نیکو نام
دو لب چو مدام داری وزلف چودام من مانده بدام دایم از بهر مدام

...

چون برپائی بسر و سیمین مانی چون بنشینی بماه و پروین‌مانی
آزاده بتی بدیده و دین مانی در شیرینی بجان شیرین مانی

عنقالاهوری:- از شاگردان آفرین‌لاهوری ست و در عنفوان‌جوانی‌عنقای قاف عدم گردید.

هیچکس را نبود تاب جوابت ای عشق بشکند حرف تودندان اویس‌قرنی

...

علی ولی شـاه مردان لقب زند نعره‌ای گر ز روی غضب
بلرزد زمین چون کف روی آب سر آسمـان بشکند چون حباب

عوض:- عوض خان لاری هم‌طرح وهم‌عصر شیخ علی حزین لاهیجی‌بود.

نمک پروردهٔ داغ جنونم شورها دارم از آن کان‌ملاحت‌درجگر ناسورها دارم

عوض:- مولوی محمد عوض جونبوری شاعر خوش مقال بود،

سرم ازسنگ طفلان لاله زار ست
جنون گل کرده ایام بهار ست

عهدی:- از سادات عالیدرجات جنابد بود و مدتی بسیاحت بسر نمود.

بکین عشوه همین خون شوق ماميريخت
به تیغ غمزه همین قصدجان ماميکرد

که تیغ میزد واین رغبت ازچه می‌افزود
که زخم بر دم شمشیر مرحبا میکرد

...

یا رب ر سوز سینهٔ عهدی نگاهدار
کامروز پر شکسته ودل‌دردمند بود

عهدی:- حرف ثانی های هوزقراکولی منسوب بقراکول همچنین ست‌در «آفتاب عالم‌تاب» و «نگارستان سخن» و در «نشتر عشق» عهدی ثانی باء موحده قراقوهی منسوب بقراقوه که آن‌را قراکوه نیز گویند این رباعی ازوست.

گلگون پوشی کـه جام می مینوشد
در کشتـن اهل دل بجـان میکوشد

حالا نه بدین لباس در جلوه گریست
عمریست که خون میکند و میپوشد

عهدی:- خواجهٔ محمدرحیم بدایونی معاصر شیخ عبدالقادر بدایونی بودودر دهلی بملازمت حکیم عین‌الملك اکبری میگذرانید.

صد آرزو بدل گره ازتار موی تست
دل نیست در برم گره آرزوی تست

عهدی:- قاضی عبدالرزاق خراسانی- همچنین ست در«نگارستان سخن» و «نشتر عشق» تخلص قاضی عبدالرزاق عبدی بباء موحده بجای های هوز نوشته بالجمله وی در عهد اکبری بهنـدوستان رسیـده و بوسیلهٔ قاضی نور الله شوشتری باریاب حضور اکبری گردیده و بعهدهٔ قضاء شهر کنبایت سرفرازی یافته و بعد زمانی بجذبهٔ حب وطن بخراسان شتافته.

چو عشق شعله زند دل بسینه بگدازد
چو کورهٔ که درو آبگینه بگدازد

...

دیده بر بند و نظر بررخ منظور انداز
سینه بگشا و بدل پرتوی‌ازطورانداز

عهدی:- قلندر خراسانی از خوش گویان بود،

نکردم جان نثار قاصد و شرمنده ام از وی
که در اول سخن بیهوش کرد از ذوق پیغامم

عیاری استر آبادی:- نقد سخنش کامل العیارست.

شب که میغلطم بپهلوی سگ آن دلفروز　　خواب درچشمم نمیآیدزشادی تا بروز

عیاش:- محمد کرم دهلوی اصلاح سخن از میرزا فاخر مکین میگرفت.

رباعی

از خانه بـرون پی شکار آمده بود　　بر رخش ستمگری سوار آمده بود
از خون شکار لاله زاری شد دشت　　یار آمده بود یا بهار آمده بود ؟

عیانی استر آبادی:- خوش گفتاری از کلامش عیان‌ست.

در سر از لای ته خم هوسی هست مرا　　بخت بدبین که به‌آنهم نرسد دست مرا

عیشی شیرازی:- طبعش‌در فکر نکته‌پردازی بود:

در چشم تو نرگس ست کزو خواب می چکد
روی تو آتش ست کز و آب می چکد

هر دم هزار قطرهٔ خون بهر ابروت
از دیدهٔ امام به محراب می چکد

هر لحظه صد کرشمهٔ رنگین غمزه ات
مانند خون ز خنجر قصاب می چکد

اشك من ست در هوس موی و روی تو
هر شبنمی که در شب مهتاب می چکد

عین‌الملك:- از مشاهیر حکماء بارگاه جلال‌الدین محمد اکبر بادشاه بود،

رباعی

چون یار تو با تو هر نفس نزدیك‌ست　　هشدار که آتشت بخس نـزدیك ست
ای مانده زهمرهان و گم کرده طریق　　بشتاب که آواز جـرس نزدیك ست

عینی سمنانی :- پیشهٔ شمشیرسازی داشت و بجودت طبیعت اشعـار آبدار می نگاشت :

هزار پاره دلم گر به تیغ یار شود　　بیار میل دلم از یکی هزار شود

باب غین معجمه

غازی:ـ میرزا غازی سندی خلف میرزا خانی از شاهزادگان سندست که جهانگیر بادشاه او را بمنصبی بر گزیده بود میرزا اصلاح سخن از ملامرشد یزد-جردی میگرفت و طالب آملی در مدح میرزا قصائد غرا انشاد کرده این رباعی از کلام میرزاست .

صد شمع بتربت فلاطون بردیم تا ره بطریق عقل مجنون بردیم
در هروادی که‌نقش پی گشت غلط مرشد گفتیم و راه بیرون بردیم

غازی:ـ میرغازی لاهوری وطنش قصبهٔ بیهره از اعمال لاهورست سخنور نیکوتلاش متصف بانواع هنرمندی و از تلامذهٔ میرمحمد زمان راسخ سهرندی بود.

هنرسد ره مقصود میگردد هنر ور را گره در رشته پرواز بازی شد کبوتر را

...

نی نسیم گل نه سیر لاله‌زارم آرزوست یك گریبان وار چاکی از بهارم آرزوست

...

راحت گرم روان در گرو منزل نیست هر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند

غافل: حاجی محمد اسمعیل سیستانی مخاطب به«روشن‌رقم‌خان» بود ودرخط نستعلیق و نسخ و ثلث و ریحان یدطولی داشت.

کار آسان نیست بی او زیستن سخت جانیها حساب دیگرست

...

کجا از نازکی تاب هم آغوشی بگل دارد
مگربر رنگ وبوی گل کشد نقاش تصویرش
ز شوق لذت زخمش ز بس در اضطراب افتد
مشبك گردد از یك تیر سر تا پای نخجیرش

چنان خو گر به بیتابی بود سودائی زلفت
که بی زنجیر بنشیند بروی صفحه تصویرش

ستمگر بی وفا صیاد بی دردی که من دارم
نگاهش نگذرد بر من گر از دل بگذرد تیرش

وله رباعی

بشناخته تا دهر بدین هوش مرا — هر دم بغمی ساخته مدهوش مرا
یکچند بنام دگرم باید خواند — شاید که کند دهـر فراموش مرا

...

چون پیر شدی حرص جوان نتوان کرد — پیریست نه کافری نهان نتوان کرد
در ظلمت شب هر آنچه کردی کـردی — در روشنی روز همان نتوان کـرد

غافل:- منورخان ابن صلابت خان لکهنوی- از رفقای حسام الدوله فقیر محمدخان گویا رساله دار سرکارشاه اودبود، ودرزبان‌اردو صاحب دیوان‌ست‌واحیاناً توجه باشعار فارسی هم مینمود.

نقابی بر رخش زیر نقاب ست — نمیدانم چه این طرز حجاب ست
قد خم گشته خودرا نظر کن — که عمر بیوفا پا در رکاب ست

...

زخم ناخورده از سنان نگاه — پیش پایت طپیدنم هوس ست
روح حـافظ بخلد میگوید — شعر(غافل) شنیدنم هوس ست

***

یا رب بکه احوال دل غمزده گویم — کامشب سر بالین نه انیسی نه‌رفیقی

غافل:- میرزا بیگ غافل کشمیری‌از سخنوران شیرین زبان بود.

دارم کبابی در جگر با صد نمکدان در بغل
صد سنجه ام ظاهر بکف صد شیشه پنهان در بغل

غافل،- نواب نوازش خان رونی خوش سلیقه و نیکوبیان بود.

دلارام مرا در بزم دشمن مسکن ست امشب
مخند ای شمع جای گریه کردن بر من ست امشب
چه میدانی تو ای پروانه رسم جانفشانیها
تو فارغ بال بنشین سوختن کار من ست امشب

• • •

گه ز کاکل مصرعی گویم گهی بیتی ززلف
طبعم از آشفتگی فکر پریشان میکند

غالب:- اسدالله خان از سخنوران خطۂ اصفہان‌ست و غیر میرزا اسدالله‌خان غالب دهلوی شیوا بیان.

از خانه برون آمدنش بی سببی نیست غالب دل بیتاب تودستك‌زده باشد

غالب:- میرزا محمدحسین اصفهانی از اولاد سلاطین صفویه بود در عنفـوان جوانی بسرزمین بنگاله ورود نمود . نواب سرفرازخان حاکم آنجا متلقی بقبول خودش ساخت و بمنصب دیوانی نواخت ودر دور فرخ سیر بادشاه بشاهجهان‌آباد رسید و بغالب علیخان مخاطب شده منسلك زمرۂ امراء شاهی گردید، چهارده سال بفارغ‌البالی گذرانید و در آخر عهد نادرشاه بایران رخت کشید و در آنجـا با آذر و مشتاق و صباحی مصروف مشاعره و مطارحه بود و کما ینبغی‌مراعات سلوك با آنها مینمود.

افسرده دلی گشته زبس عام درین‌شهر دیوانه براهـی رود و طفل براهی

• • •

بلبل از گل نکشد آنچه کشیدم زتومن گل به‌بلبل نکند آنچه‌توبامن کردی

غباری،- غیر غباری محمدقاسم خان‌اردستانی و غباری استرآبادی و کرمانی‌ست

خون بسته دلم ته بته از داغ جدائی چون غنچۂ آفت زده نشکفتم ورفتم

غباری‌کرمانی:- کلامش مقبول دلها بسلاست الفاظ و لطافت معانی -

ز روزگار وصالت دمی نکردم یاد که پارۂ جگرم در کنار ناله نریخت

غربتی ماورالنهری:ـ یا خراسانی ازشعراء زمان اکبر بادشاه بود.

براه عشق تو هرگز بمنزلی نرسیدم که درد عشق ترا پیشتر رسیده ندیدم

. . .

قضا جدا از تو خونم چرا نمی‌ریزد مگر ز دست قضا اینقدر نمی‌آید؟

غریب:ـ خواجهٔ غریب‌الله سبزواری۔ از سخن سرایان دور سلطان حسین میرزا بود.

غریب مردم واز من نکرد یاد کسی به بیکسی و غریبی چو من مباد کسی

خوشم بغربت از اندوه بیکسی مردن که نی غمین شود از مردنم نه شاد کسی

غریب را نه مرادست و نی امیدزخویش چه نامراد غریبی چه نامراد کسی

غریبی قزوینی :ـ از سادات حسینی گیلان است‌و در قزوین‌توطن گزید مردی عاشق مزاج بود که زندگی بعاشقی صرف نمود.

بسلامت ز سر کوی ملامت نروم گر روم از سر کویت بسلامت نروم

غریق:ـ نامش محمد عبدالغنی معروف بمنشی فداحسین ابن شیخ محمد کریم‌الله مولد و موطن قدیمش قصبهٔ دبائی در حوالی بلند شهرست لکن خودش که متعهد عهدهٔ وکالت دیوانی ضلع علی گره است از مدت نوزده سال در شهر کویل طرح وطن اقامت ریخته بفراغ بال و ترفیه حال اوقات بسر می‌برد و از حضرت فیاض علی الاطلاق طبعی موزون و ذهنی‌جویای مضمون یافته، زمانیکه سن تمیزدریافته بنظم اردو توجه نمود و برای تکمیل این فن بدار السلطنة شاهجهان آباد پا تابه گشود و بخدمت نواب حاجی محمد مصطفی خان بهادر حسرتی دهلوی بر زانوی تلمذ نشست و سرمایهٔ تکمیل این صنع بدست آورد و بصحبت دیگراستائذه دهلی فیضها ربود و اولاً زبان بنظم مثنوی اردو اشتعالک عشق گشاد پس ازآن دیوانی طویل اردو ترتیب داد که از قالب طبع برآمده مطبوع طبع نکته سنجان گردید سپس دیوانی دویمی اردو را که نام تاریخیش «بیاض کلفشان» ست بانجام رسانید اکنون فرس طبیعت در مضمار فارسی می‌جهاند و میخواهد که دیوان فارسی را

بحسن نظام بانجام رساند در اشعار اردو فدا و در فارسی غریق تخلص مینماید و باجناب والد ماجد دام ظلهم غائبانه جادۀ دوستی و مراسلت می‌پیماید دارندۀ جهان در عمرش برکت کرامت فرماید.

گویا دهان زخم جگر شد دهان ما　　خون میچکد بجای سخن از زبان ما

...

داغ کلف نهد برخ مهر همچو ماه　　گر بر فلک صعود کند دود آه ما

...

هر دم سردم هوای سرد کهسار من‌ست　　زردی رنگ رخ‌من زعفران زارمن‌ست

...

شد تلف در خنده لطف انقباض غنچگی　　بر گل‌تر قطرۀ شبنم‌سرشک‌حسرت‌ست
از شکفتن نکهت‌ناموس گل بر بادرفت　　گلرخان بیحجابی باعث صد غیرت‌ست
ای غریق ازحرقت نارسیهکاری مترس　　ظل گستر برسرت ابرسپیدرحمت ست

...

روزیکه یافت لالۀ گلزار چار داغ　　در پهلویم نهاد قضا صد هـزار داغ
خاموش گردد از اثر تیره بختیم　　روشن کنند برسرخاکم اگر چراغ

...

اکنون مرا زکوه و بیابان علاقه نیست　　طی کرده‌ام تمام نشیب و فراز عشق

...

ز رفتار قیامت خیز آن غارتگر جانها　　بهرسو شورمحشر بودشب‌جائیکه‌من‌بودم

...

فروغ چشم پرخونم کجائی　　قرار جان محزونم کجائی

غزالی:— ابریشم فروش ظریفان اورا «میمون الشعراء» میخواندند که دم انشاد اشعار بچین جبین و کشش ابروشکل میمونی پیدامیکرد.

طفل اشك ازبیقراری میکند میل کنار　　در کنارم تا نمی‌آید نمیگیرد قرار

غزالی‌غوری:— در تغزل بر امثال تفوق میجست.

دل پر خون ز بیداد تو رفتم چنان رفتم که از یاد تو رفتم
شب‌غم جان زتن میرفت و میگفت که من زین محنت آباد تو رفتم

غزالی:- محمد شریف اندجانی که اولا شریفی تخلص میکرد مرید و معتقد شیخ حسن خوارزمی بود.

بدست تا سر زلفش فتاده است مرا عجب شکستگئی‌دست‌داده است مرا

...

درین گلشن گلی همرنگ و بوی او نمی بینم
مرنج ای باغبان هر گز که اینجا رو نمی‌بینم

وله رباعی

ای قد تو نخل آرزوی دل من بخرام ز راه لطف سوی دل من
تو کعبهٔ مقصودی و چون قبله نما پیوسته بسوی تست روی دل من

غفوری‌رازی:- از ارباب نکته پردازی‌ست.

سیرتی گر هست خوبان را بود بسیار خوب
ورنه صورت می نماید بر در و دیوار خوب

غنائی:- میرزا فیض الحق از مردم کشمیر بود و دلش بکثرت مضامین غنائی داشت.

زتیغ خود بپرس‌احوال ماازماچه میپرسی زبان او بیان سرگذشت‌ما نکوداند

غنی:- ازسادات ونام ونسبش ازمجهولات ست.

مکن بسوی گلستان خرام کزخجلت طراوت از گل و بوی ازبهار برخیزد

غنی شیرازی:- خامه‌اش در لطافت طرازی بود.

بی روی دلفروزت‌عشاق راطرب نیست باماشبی بسر کن‌یکشب‌هزار شب‌نیست

غنی:- میرزا عبدالغنی بیگ همدانی وطنش اسدآباد مضاف بهمدان است از رفقای یادگارخان برادر یوسف‌خان مشهدی بود هر گاه یادگارخان‌در کشمیر بغاوت اختیار کرد میرزا این رباعی بطریق تهنیت گذرانید :

بر جای قبـاد می نشینی بنشین خوش خرم و شاد می نشینی بنشین
دولت بکنار می نشانی بنـشان بر تخت مـراد می نشینی بنـشین

زمانیکه اکبر بادشاه برباغی ظفر یافت و این رباعی شنید غنی را بمحبس فرستاد وبعد زمانی بقتلش فرمان داد- از ترانه‌های سنجیدهٔ غنی ست،

چنانکه راحت پروانه سوختن باشد شب مصیبت من روز عیش‌من باشد
مرا بوعده تسلی مده که طالع من اگر بهـار بود آفت چمن باشد

. . .

مگر بنواخت پیردیر ناقوس محبت را که امشب‌پاسبان کعبه‌در بتخانه میرقصد

. . .

باد صبا به بوی توام زنده کرد باز عمر دوباره داد مرا عمر او دراز

غنی. - میرعبدالغنی تفرشی از علماء عصر شاه عباس ماضی بود مدتی در شیراز کسب کمال نمود، شاگرد شیخ ابوالقاسم کازرونی ست هرچند شعر کمتر میگفت لکن شعرا از وی بر سر حساب بودند ابیاتش زائد بر پانصد نشمرده اند کلامش همه سنجیده و پاکیزه است شیخ محمدعلی حزین لاهیجی اورا بسیار ستوده

آندم که از حیا رخ او بی نقاب شد نور نظر میان من واو حجاب شد
وصل تو از کجاو گدائی چومن‌مگر بر آسمان ستارهٔ من آفتاب شد
قصاب ازچه کرد رها نیـم بسملم تیغش‌مگرز گرمی‌خون‌من آب‌شد
فارغ زمی پرستی از آنم که در تنم خون‌خیال آن‌لب‌میگون‌شراب‌شد

. . .

گمان برم که زتاراج خلد می‌آید ز بوستان رخش چون نگاه‌بر گردد

. . .

تو با این روی آتشناك گر در بوستان آئی
بجای گل ز گلبن دیده حیران برون آید

☆☆☆

با کتان آنچه ماهتاب کند غم او با دل خراب کند

✡✡✡

نداشتیم سر و برگ ناز عطاران علاج درد سرخود بترك سر کردیم

. . .

ای کاش خاك رهگذر یار بودمی تا رخ بکام دل بکف پاش سودمی

غنیمت کشمیری:ـ متصف بشیرین گفتاری و خوش تقریریست.

طاقت باخته آمادهٔ جنگ ست اینجا ناخن ریخته همدست پلنگ ست اینجا

بی تو روی‌چمن آمد بنظرپشت پلنگ نکهت گل‌نفس کام نهنگ ست اینجا

دل گرفتار اداهای تو کافر ستم ست کعبه حیران‌تماشای فرنگ ست اینجا

تا کمان ابروی مارفت (غنیمت) ازبزم بی‌رخش نغمهٔ نی‌تیرخدنگ ست اینجا

غواصی خراسانی :ـ یا یزدی از سخن سنجان دورشاه طهماسب صفوی.

مشك ختن چو سنبل گیسوش بو نداشت یاقوت همچولعل لبش گفتگو نداشت

غیاث‌بلخی:ـ شاعری خوش بیان‌بود.

ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن زد وقت صبحگاه برو خنده آفتاب

. . .

خاك شد مسکین غیاث اندر غم یار و هنوز

بر سر هر کوی از وی داستانی مانده است

غیاث:ـ خواجهٔ غیاث‌الدین نقشبند یزدی ، و غیاث زرباف نیز گویندش بکار زربفت اشتغال داشت و در اوسط مائهٔ حادی عشر (میانهٔ قرن یازدهم) جامهٔ هستی گذاشت، روزی زربفتی که از بعض نقوشش صورت خرس آشکار میشدبنظر شاه عباس ماضی گذرانید از حاضرین‌حضور ابوفراس نام لب بتوصیف‌خرس گشاد غیاث فی‌البدیهه عرضه داد.

خواجه در خرس بیش می بیند هر کسی نقش خویش می بیند

و نوبتي غیاث قبای زربفت برای شاه عباس ماضی بافت که نقش آن این

رباعی خودش بود.

ای شاه سپهر قدر خورشید لقا خواهم ز بقا بقد عمر تو قبا
این تحفه بنزد چون‌تو بی‌عیبی نیست خواهم که بپوشی ز کرم‌عیب‌مرا

. . .

آتشم گر بزبان شعله زند باکی‌نیست هرچه‌دردل بودآخر بزبان می‌آید

ولە در هجو طاهر خراسانی

نجس اهل خراسان طاهر شام غسّال و سحر نبّاش ست
بر سرخوان کسان صدرنشین درپی خوان و طبق فراش ست
هر کجا دستهٔ قاشق بیند زن جلب همچو مگس‌در آش‌ست

غیاث:- غیاث الدین میرزا فرزند صدر الدین از معاصرین شیخ محمد علی حزین بود.

هر که ز یبای جهان ست ز زیبائی تست
حسن هر جا که رود صید تماشائی تست

غیاث قافیه:- در غزل و قصیدهٔ باستیعاب قوافی همت مصروف داشت یعنی هر قافیه رطب و یابس که می‌یافت می‌بست ازین رو یاران او را به«قافیه» ملقب کرده‌بودند.

تا نیفتی بدام خود بر چین از سر خویش زلف پر چین را

. . .

ما را بانس همنفسی میتوان گرفت صیاد هرزه‌خاك بسر کرددام‌را

. . .

قیاس سینه خود کرد جامهٔ یوسف درین معامله نبود گنه زلیخا را

. . .

بر هگذار تو دیدم‌خطی نوشته بخون که سر گذشت شهیدان انتظار این است

✿ ✿ ✿

چه باشد حال آن مرغ ضعیفی کز پریشانی
ز خاری آشیان بندد بآهی آشیان سوزد

✿✿✿

بسکه از تنگدلی چاك شود پیرهنم غنچه خسبم‌شب و گل‌صبح زجا برخیزم

غیاثی:ـ شاه غیاث الدین بخاری مرید شاه معصوم ولی احراری بود از ارباب کشف و شهود و از پیران سلسلهٔ نقشبندیه احراریهٔ قاضی محمد صادق خان اخترست و دیوانش را قاضی صاحب بسیار ستوده.

نور چراغ سبل راهبر جزء و کل شاهسوار رسل پیشرو انبیا
گشته غیاثی ملول بهر خدایا رسول عذر ورا کن قبول‌راه صوابش‌نما

✿✿✿

روزیکه درین دار فنا شد گذر ما از گریه نیاسود دمی چشم تر ما

✿✿✿

یارب که بود اینکه تغافل کنان گذشت
کاین طرز آشنائی بیگانهٔ من ست

غیرت:ـ ملا محمد علی کشمیری از ماهران فن نکته سنجی ست .
خدا هرگز روا میدارد آئینی که خوش کردی
بروی غیر خندیدن بروی من ندیدنها

غیرت:ـ میرزا محمدجعفر اصفهانی از سادات صلحا بود ودردور نادرشاه جهان فانی را بدرود نمود.

غمگین ز گردش فلك پرده در نیم جور بتان پرده‌نشین میکشد مرا

...

برای خاطر بیگانه یارا خطا کردی که کشتی آشنارا

...

ای گل چو غنچه تنگدلی در چمن مگر فریاد بلبلان قفس‌را شنیده‌ای؟

غیرت همدانی:- اگرچه ازعلم ظاهری نصیبهٔ نبرده بودلکن شعرپاکیزه میگفت چنانچه خود گفته :

بی سواد همه دانم ز سواد همدان

و در موسیقی بحدی کمال پیدا کرده که چند مقام از اختراع اوست:

دو لب ناید بهم در لفظ توحید بوحدانیتش شاهد همین بس

...

بهر گلشن که چون‌خورشید تابان چهره ننمائی
بروید همچو نرگس از زمین چشم تماشائی

غیرتی استرآبادی:- مردی غیر مقید و بی غیرت بود.

چون غنچه اهل دل همه در خون نشسته اند
نظّاره کن که تنگدلان چون نشسته اند

غیوری:- لچهمن‌سنگه دهلوی قوم اگروال- مردی قابل‌بود شرح چغمنی و تحریر اقلیدس و مفتاح الحساب پیش میرزا محمدعلی ابن شیخ خیرالله ریاضی‌دان میخواند و اصلاح سخن از میر شمس‌الدین فقیر می گرفت و بعقائد فرقهٔ شیعه مائل بود وبعمرهشتاد سال در دهلی جان شیرین سپرد،این رباعی ازوست:

بر فیل سواره آمد آن دلبر مست زان زلف دلاویز بزنجیرم بست
این نادره در جهان ندیدست کسی خورشید برآسمان هلالی در دست

باب الفاء

فاتح:- سید رضی گیلانی از اقران شیخ محمد علی حزین بود.

همان پروانهٔ بزم حضورم من که می گشتم
ترا گرد سری بی بال و پر در کنج تنهائی

فاتح:- میرزا ابوالفتح سبزواری.

بهار شد که بروید چو گل شرار از سنگ برنگ لاله دمد لعل آبدار از سنگ

فاتح:ـ میرزا محمد علی اصفهانی.

از بس دل مردم به پیت چشم براه‌است در کوی تو هر نقش قدم‌قافله گاه‌ست

***

بی تعلق فارغ ست از آفت آوار گی آب گوهر در وطن باشد گهر هر جا که هست

✡ ✡ ✡

گرت امید درستی‌ست خویشتن‌را بشکن که مومیائی آدم شکستگی باشد

* * *

در بزم اشتیاق بتان چون نهال شمع آبی نخورده‌ایم که آتش نکرده‌ایم

فاخر بهبهانی:ـ از ارباب شیوا بیانی ست.

باز از شراب غیر بر افروختی چرا ما را بآتش دگری سوختی چرا
دردش سری بر خنهٔ اینخانه میکشد ای همنشین شکاف دلم دوختی‌چرا

✡ ✡ ✡

خطی بدور روی نکویان نوشته‌اند کاتش‌سزاست هر که بعاشق‌ستم کند

فاخر:ـ ملا محمد ماهر کشمیری در فن شاعری بخوبی ماهر بود. از وست

جنون‌نشئه ام در کاسهٔ سر بپا زنجیر از موج هوا بست
خزان‌از گرد رنگ‌چهرهٔ گل بپای ناله بلبل حنا بست

. . .

بکوی‌او بدنبالم جنون‌مستانه می آید منادی میکند کای‌عاشقان‌دیوانه‌میاید

. . .

تا بچین زلفش ای دل مشق سودا کرده ای
جز پریشانی نمیدانم چه پیدا کرده ای

فارس:ـ میرزا محمد فارسی چابک سواری بود از بلاد فارس‌فارس میدان سخن سنجی.

بگذر از نام و دل از مردم دنیا بردار دو سه گامی ز پی شهرت عنقا بر دار

همرهان گرم رو کعبهٔ مقصود شدند　　چه زمین گیر چو نقش قدمی پا بردار

. . .

بوئی ز لب لعل تو گویا که شنیدست　　پیچیدگی غنچه از آن‌ست درین باغ
میخانه غم صرف تنک ظرفی من شد　　تا دیدهٔ شوقم نگران ست درین باغ
چون غنچه‌فرو برده بدل ناخن حسرت　　(فارس) بجگر کاوی جان‌ست درین باغ

. . .

غنچه سان بهر گلی سر بگریبان‌دارم　　از دل خون شده راهی بگلستان دارم
دارم امید نصیب دل کافر نشود　　آنچه من درجگر داغ عزیزان‌دارم
گل حسرت شکفاند ز نگاهم فارس　　چشم‌لطفی که ازین آینه رویان دارم

. . .

شب که یاد رخ آن زهره جبین میکردم　　تا سحر سیر پریخانهٔ چین میکردم

. . .

گرمی نظارهٔ آن مهر طلعت را ببین　　شوخ چشمیهای خورشیدقیامت‌را ببین
خون‌مستان‌راچوماه‌عیدمیآرد بجوش　　گوشهٔ ابروی شمشیر شهادت را ببین

✡ ✡ ✡

جلوه چو از سر گرفت سرو خرامان‌او　　صبح قیامت کشید سر بگریبان او
سر زده موران خط جوش‌حلاوت زدند　　بر سر هم ریختند در شکرستان او

. . .

نفسی نمیتواند زدن از سیاه بختی　　شب ماچه کرده یارب که‌بروز ما نشسته

. . .

نگه را مشق حیرت میدهد آینه‌سیمائی　　ززلف افگنده درراه‌نظردام تماشائی

. . .

تا شیشهٔ می هست ترا شمع شبستان　　دربند گل افشانی مهتاب نباشی

. . .

تنگتر از دهن یار ندیدم دهنی　　هیچ کس را نبود در سخن‌من‌سخنی
کی‌زهر برگ گلی‌بوی وفامیآید　　بوی یوسف نتوان یافت زهر پیرهنی

فارسی:ــ ضیاءالدین خجندی نسبش بسلمان فارسی‌می‌پیوست از ینجافارسی تخلص گزید ودر شهر هرات وفات یافت.

عمریست یار با من اگر جز جفا نکرد　　عذرش پذیر عمر چوبا کس‌وفا نکرد
گفتا بهای بوسهٔ من صد هــزار جــان　　اینهم‌زلطف اوست که چندان‌بها نکرد

فارغ کاشی:ــ طبعش در فکر خوش تلاشی بود.

دور خط و زمان مکافات میرسد　　ای سنگدل حساب تغافل نگاهدار

فارغ:ــ محمود بیگ بدخشانی برادر زادهٔ ملاشاه بدخشانی بوددر کشمیر زندگانی می‌نمود.

شیرین کنم ازوصف لب یاردهان را　　یعنی بشـکر آب دهم تیغ زبان را
چشمان تو کرداز نگه گرم کبابم　　میلی بکباب ست بلی باده کشان را

***

دردا که ز لعل تو حدیثی نشنیدیم　　زین آتش خاموش کباب‌ست دل ما

...

هر گرفتاری ز خود میداند آن عیار را
هر کسی بیند بسوی خویش روی آفتاب

...

مکن نرمی شکستی چون دلم را　　که مینا را چه سود از مومیائی ست

...

نیست جز شمشیر کس پهلو نشین آن شوخ را
آنکه دستی در میان او زند خنجر بود

...

بود از پختگی هر میوه شیرین لیك حیرانم

که تا خام ست دارد لذتی سیب زنخدانش

✿ ✿ ✿

در آئینه گر زلف خود دیده باشی توهم بر خود ای‌شوخ پیچیده باشی

و این مصراع تاریخ ورود اسلامخان صوبه داردر کشمیر ازوست « بکشمیر اسلام بادا همیشه».

فارغ:- میرزا محمد ابراهیم‌اصفهانی برادرملاغیرتی ست در عهد شاهجهان بادشاه بهندوستان رسید ورفاقت نواب ظفرخان بر گزید و در شهر لاهور نقدحیات باخت و سنی خانم خواهر میرزا غالب آملی بتجهیز و تکفینش پرداخت.

برهمن ما را مسلمان خواند و زاهدبت پرست

هر کسی در آینه خود را تماشا میکند

✿ ✿ ✿

نتوان بوصف‌قامت او گفت مصرعی تا معنئی زعالم بالا نمیرسد

✿ ✿ ✿

نیست کاری بدیر و کعبه مرا آرد میخواهم از میان‌دو سنگ

فارغ:- میرزا شریفا طبعش والا و فکرش رسا .

تا آگه از موافقت دوستان شدم جانها فدا دشمنی دوستان کنم

فارغا فروشانی:- طبعش در تلاش تازه معانی ست،

حسن بی عاشق نمی آید بکار شمع بی‌پروانه تیر بی‌پرست

فارغی اصفهانی:- ماهر فن سخندانی ست.

قلم تا از خط مشکین تو حرفی بیان کرده

دوات از خامه انگشت تحیر در دهان کرده

فارغی:- عبدالواحد نام داشت.

بنیاد زمن کن چو کشی دوبدو آنرا تا کشتهٔ تیغ تو نه بینم دگران را

فاضلی:- علائی قاضی کوه رود مضاف بلدهٔ قم بود ودر سنه ست وثلثین و تسعمائه (۹۳۶) جهان گذران را وداع نمود.

بنو عیدی نویدی میدهد باد سحر گاهی
که دارد بعد ازین شبهای هجران رو بکوتاهی

فاضلی کرمانی:- فاضل فن سخندانی ست.

عیبم مکن که طاقت دل برقرار نیست صبر مرا چو وعدهٔ وصلت قرار نیست

فانی تبریزی:- طوطی کلکش در شکرریزی ست.

من وغم وتو بعیش وطرب چه کار مرا نه دغ بباغ کشد نی بروزگار مرا

فائز درویش سمرقندی:- خلف درویش احمد در کمال زهد و تورّع میگذرانید

بر کوه درد ریخته باران رحمت است این داغها که برتن اهل محبت ست

فانی طهرانی:- در فکر نظم مستغرق وفانی بود،

بهر نثار در کف خودجان نهاده‌ایم شد عمرها که در ره جانان فتاده‌ایم

فانی کرمانی: متصف بطلیق اللسانی ست.

سوزیم و لب آلودهٔ اظهار نباشد پروانهٔ هر شمع که گشتیم چو(فانی)

فانی کور:- از سخنوران بخارا و دستگاهش در فن معما والا بود.

که کاروان غمت مانده جای آتش بود نه داغ تازه مرا بردل مشوش بود

فائز سرندی:- طبعش فائز ذروهٔ مضمون بندی ست،

چنان دریا وار از خود رمیدن شد شعار من
که گردد سرمهٔ چشم رم آهو غبار من

ترا تا دیدم از خود رفتم ای غارت گر دلها
به بیهوشی کشید از مستی چشمت غبار من

فائز:- شیخ علی گیلانی برادر زادهٔ عبد الرزاق گیلانی و تلمیذ ملا محمد سعید اعجازست.

بخلوتی که‌سؤال وجواب زیرلبی‌ست سخن گنـاه عظیم‌ونگاه‌بی‌ادبی ست
چه جای مطلع ابرو ومقطع سرزلف که‌جمله شعربیاض رخ‌تومنتخبی ست

✿ ✿ ✿

گر بگذری بسوی چمن ای‌بهار ناز گل رنك‌بوی‌خویش کندفرش راه‌تو

فائز :- محمد اکرم مسقط‌الرأس وی شهر کویل ضلع بلند شهر از دوستان منشی فداحسین غریق‌ست ، طیور مضامین عالیه را در دام میکشد،

منم شیدا بجز شیدائی و سودا نمی دانم
چنانم بی خبر از خود که دست از پا نمیدانم
کشیدم باده و حدت شکستم شیشۀ کثرت
من آن مستم که‌در مستی می و مینا نمیدانم
چگویم سخت حیرانم معمائیست بس مشکل
نمیدانم کدامم کیستم خود را نمی دانـم
بجز رندی گهی صورت نه بسته هیچ کار از من
درینمعنی کسی را مثل خود یکتا نمی دانم
بچشم کم مبین این طالبان دین و دنیا را
که من فائز ترا هم طالب مولی نمی دانم

فائز:- مولوی روح الفیاض الله آبادی اصل وطنش قصبۀ موست نظم ونثر خوب می‌انگاشت و بمدرسی مدرسۀ شاه محمد اجمل الله آبادی اشتغال داشت‌ودرسنۀ ثنتین‌و خمسین از مائة ثالث عشر (۱۲۵۲) جامۀ هستی گذاشت.

جانی شکستۀ و دل بیمارم آرزوست چشمی زسوز سینه شرر بـارم آرزوست
کی بشکند خمار مرا آب سلسبیل جامی ز دست ساقی سرشارم آرزوست

. . .

دلبری در پی دل افتاده است آه بر دل چه مشکل افتاده است

فائض گیلانی:- سیدی بود متصف بعالی خاندانی.

چون مرغ پا شکسته زمانی‌هزار بار ... آزاد کرد عشق مرا و دگر گرفت
صیاد بهر صید دلم نقش دام را ... گوئی که‌حلقه‌حلقه‌ززلف‌تو بر گرفت

✿✿✿

(فائض)چه‌بیکسی تو ندانم که بعد مرگ ... در ماتم تو چشم پر آبی ندید کس

فائض:— محمد فیض متوطن قصبهٔ لکهنو ملانوه مضاف به بیت‌السلطنه لکهنو بود و عهدهٔ دبیری سرکار امیرالدوله نظام الملك میرزا حیدر بیگ خان نصرت جنگ نائب رئیس ملك اود داشت و خط شکسته‌ونستعلیق‌خوبتر می نگاشت.

هر قدر بر من دلخسته جفای تو بود ... بیش از آن دردل‌من‌ومهرو ولای‌تو بود
رو سفید آمده از لطف تو هرنامه سیاه ... جرم طاعت شودآنجا که‌عطای تو بود

✿✿✿

کس‌نیست بعشق تو دل افگارتر ازمن ... در ساحری چشم تو بیمارتر از من

فایض:— میر حیدرعلی اصفهانی- طبعش فیاض لطائف مضامین و معانی.

گمنامیم از آفت شهرت رهایند ... کاری که فلك کرد بکام دلم این‌بود

وله‌رباعی

(فائض) سخن‌راست زماباور کن ... مژگان بندامت گناهی تر کن
پروانه شبی بخواب‌ما آمده گفت ... شب رفته چه مرده‌ای‌چراغی بر کن

فائض نطنزی:— در هندوستان رسید و از حضور جهانگیر بادشاه بخفیه نویسی گجرات مامور گردید:

بسان گرد فتادم بر آستانهٔ تو ... مگر نسیم قبولم ز خاك بردارد

فائق: سید احمد برادر عینی میر جلال‌الدین سیادت لاهوری ست نسبش بملاجمال الدین محدث می‌پیوندد ازمنصب داران عالمگیری و مستعدان روزگار بود و اواخر مائة حادی‌عشر (اواخر قرن یازدهم) ازین سرای‌سپنج‌رحلت‌نمود.

نه امروزیست از دست‌توام این بیقراریها ... گریبانهازدم چاك ازتو دردامن‌سواریها

✿✿✿

آستین بسیار مالیدم بشوق‌دامنش	دادعشق آخر بدست‌من گریبان‌مرا

...

نیندازد نقاب از پنبه بر رخسار داغ ما	برون ازپردهٔ فانوس میسوزدچراغ‌ما

...

خواب در وصلت نه بندد چشم حیران مرا

بر قفا بستست حیرت دست مژگان مرا

***

هزار سیل گذشت و زراه خویش نرفت	نشستـه پل بره انتظار گـریهٔ مـا
کشیده است زگرداب آستین بر چشم	زبس که بحر بود شرمسار گـریهٔ ما

...

چو آن طفلی که باشد بسته تعویذی ببازویش

ز لخت دل جدائی نیست این اشک‌جگر گون‌را

...

سرمه درچشم سیاهت چو بلا دردل‌شب	شانه درزلف تو چون دست دعا دردل‌شب

✡ ✡ ✡

عمر رفت و نـالهٔ دردآشنائی برنخاست	کاروان بگذشت و آواز درآئی برنخاست

* * *

کرد تاساقی نگاه سرمه‌سا درکارمن	مستی ازحدرفت‌وشور می‌پرستان‌برنخاست

...

نیست بیم انقلابی حالت تصـویر را

چشم حیران و لب خاموش و گوش کز خوش ست

...

ساغر می بر سر بازار می باید کشید	محتسب درخانهٔ خمار مست‌افتاده است

...

بهر هوای نفس مکن دوزخ اختیار نتوان چونان برای شکم در تنور رفت

...

وقت پیری از تو کل توشه ای باید گرفت
چون کمان کردند قامت گوشه‌ای باید گرفت

...

به پیری رو مگردان از سر کوی مغان (فائق)
که بار دیگر آب رفته در جوی تو می آید

✩✩✩

زعکس روی تو چشم ترم گلستان شد نگاه رستهٔ بازار گل فروشان شد

...

صد رنگ هوس دردل زارست به بینید اینخانه پراز نقش‌ونگارست به‌بینید

...

حسن در پرده زبی جراتی ما ماندست دست گستاخ بدامان نقابی نزدیم

و له رباعی :

چشم تر من که گریه‌اش کار افتاد او را دل افگار مدد گار افتاد
شد محو ز اشك مـردم دیدهٔ من این طفل به بین چه مردم آزارافتاد

فائق: ــعبدالشکور کشمیری درسخن‌سنجی برمعاصران‌خودفوقیت(!)داشت

من و ظالم جفا جوئی که گر چشم از رخش پوشم
ز شوخی می نماید تهمت دزدیده دیدنها

فائق:ــ عبدالغفور ازموزون طبعان هرات‌بود.

چشم هندویش دهد تعلیم اگر نیرنگ را
رام سازم با خود آن آهوی شوخ و شنگ را

تا بدل‌جا کرده(فائق) آن پری پیکر مرا
میزند سنگین دلش بر شیشه دائم سنگ را

...

شعله افروزشود چهرهٔشوقم ز نشاط چون شود وعدهٔ پابوس تو نزدیک مرا

...

پیش‌از گناه خویش بعذر آوریم رو بی‌جنگ آشتی طلبی اختراع ماست

☆☆☆

زیستن بی داغ دل نتوان بباغ زند گی
هست همچون شمع ما را داغ داغ زندگی
شب که با سودای زلفش صبح وصلم رخ نمو د
یافتم چون خضر در ظلمت سراغ زند گی
شد اجل(فائق) ز دلتنگی به از آب حیات
نیست دیگر در جهان ما را دماغ زند گی

فتح تبریزی :ـ یا همدانی بود.

درشب هجران چراغم غیرشمع آه نیست آنهم‌از بخت‌سیاهم گاه‌هست‌و گاه‌نیست

فتحی غزنوی:ـ طریقه‌اش در شاعری اختیار طریق مستوی. رباعی:

تسلیم ز راه عشق جان یافتن ست معشوق لطیف را نهان یافتن ست
این را گم کن اگر‌تو آن‌میطلبی کاین گم کردن‌زبهر آن‌یافتن‌ست

فتحی‌قزوینی:ـ باغی داشت و آن‌را مکتفی وجه معاش می‌انگاشت.

روز اجلم ناله نه از رفتن جان‌ست از یار جدا میشوم و ناله از آن ست

فتحی مرغلانی :ـ از ملازمان‌و مداحان‌با برمیرزا بودومرغلان‌شهریست از توابع اندجان.

منکر عشقند بی‌دردان بحمدالله که من دردمند عشقم و بی‌درد یاری نیستم

☆☆☆

با اهل درد نیست بتان را ترحمی بی‌درد مردمی وچه بی‌درد مردمی

فتحی:ـ ملافتح‌الله از شعراء هرات بود و این رباعی در هجو ملا مشفقی بخاری از اشعار اوست: :

ای مشفقیك چون بتو پرداخته‌ایم — با اشتر خود ترا قرین ساخته‌ایم
او گوز همیزند تو میگوئی شعر — او را بتو در بدیهه انداخته‌ایم

فتوت:- خواجة حبیب کشمیری مرد با همت و فتوت بود. رباعی:

از کوی نگار تا نمیرم نروم — زآنجا من زار تا نمیرم نروم
من بادل‌خویشتن‌عهدبستم که‌چوشمع — از محفل یار تا نمیرم نروم

فتوت:- فتوت حسین خان از مردم کشمیر بود و در عهد محمدشاه بادشاه در شاهجهان آباد توطن گزید.

تو چون جا در دل ویران کنی ویران نمی ماند
که در زندان چو یوسف پا نهد زندان نمی‌ماند

✲ ✲ ✲

چو سر راه تو گیرم دادخواه‌ازدست‌تو — گوئی ازدست که‌نالش‌داری‌آه ازدست‌تو

فتوت:- میرزا ابوتراب لاهوری اصلش از خواف ست جدش درهندرسیده در سرکار شاهزاده محمد شکوه بعهدهٔ داروغگی زرگر خانه مامور گردید و موطن فتوت شهر لاهوربود و مشق سخن از میرمحمد علی‌رائح‌می‌نمود و درلاهوربهنگامه‌ای مقتول گردید.

قدش بصحن باغ چو گرم شتاب شد — بر سیخ سر فاخته کو کو کباب شد

فتوحی مراری:- از سخنوران زمانه سلاطین سلاجقه بود وشرف‌الحکماء خطاب بادیب صابر و حکیم انوری گرمی صحبت داشت.

بر وعده مرا هرشب در بند روا داری — ای ماه چنین آخرتاچندرواداری؟

فتوی:- شیخ‌الاسلام میرزا ثوری بهمین تخلص در «یدبیضا» و «صبح گلشن» ودر «نگارستان سخن»تخلص وی‌فتوت بتاء مثناة فوقانیه درآخرمذکور است غالباً ناسخ از سهو صورت تحتانیه بفوقانیه متصور کرده بالجمله از مردم هرات و همانجایش حیات و ممات بود:

نگار گله پز من که دل سراچهٔ اوست تمام لذت عالم میان پاچه اوست

✿ ✿ ✿

پیش هرموی توام عرض نیاز دگرست من بغل باز کنم گر تو مگر باز کنی
اول از روزنهٔ خـانه برون آر سری آنقدر تاب ندارم که تو در بـاز کنی

فخر آقا:- فخرا الله آبادی از مردم‌ایران بود در دور محمدشاه‌بادشاه‌ازوطن وارد هند گردید و رفاقت نواب‌سید محمدخان صوبه‌دار الله آباد اختیار کرده‌همان جا توطن گزید.

خانه روشن میکند هرشب دل‌مانوس‌ما شمع کافوریست‌آه‌سرد درفانوس‌ما

فخر:- فخرالدین اصفهانی ماهر فن سخندانی بود.

زهی بدیده و دل‌ازفروغ‌روی‌تو نور مه جمـال ترا همچو آفتاب ظهور
ازین سبب که‌بلعلت نمیرسدمی‌ناب ببین که‌تاچه گره‌هاست‌دردل‌انگور

فخر،- فخرالدین قاضی و مراج بود که شهریست در حدود کاشغر و آنرا کمراج نیز گویند.

گر بماندیم زنده بر دوزیم جامه‌ای کـز فراق چـاك شده
ور نماندیم عـذر ما بپذیر ای بسا آرزو کـه خاك شـده

فخر:- فخرالدین‌ابوعبدالله محمدبن‌عمر بن حسین قرشی رازی‌شافعی‌المذهب که از کمال تبحر در جمیع علوم معقول و منقول بامام ملقب ست در سنه اربع و اربعین و خمسمائه (٥٤٤) بشهر ری متولد شده و اولا کسب علوم ازخدمت‌پدر عالیقدر خود نموده بعد ازو زانوی تلمذ بخدمت ملا کمال الدین سمنانی‌ته‌کرده و بعد تکمیل کمال مدتی در خوارزم و هرات و ماوراءالنهر بسر برده‌ودر اکثر علوم نفیسه تصنیف نموده و بر اکثر مسائل حکمیه پرداخته، از جمله تصانیف او تفسیر کبیر و شرح اسماءالله الحسنی و اربعین و ستین و تحصیل الحق و نهایة العقول و عیون المسائل و زبده و معالم و محصل و ملخص و مباحث مشرقیه و مطالب عالیه و شرح اشارات و شرح عین الحکمة و شرح کلیات قانون و کتـاب

البیان والبرهان و غیر ذلك ست و در سنه ست و ستمائه (۶۰۶) در هرات داعی اجل را لبیك اجابت گفت۔ گویند شب‌وفاتش روز تولد خواجه نصیرالدین‌طوسی ست و امام بر نظم عربی و فارسی قدرت کامله داشت از کلام‌اوست:

هر جا که ز مهرت اثری افتاده است سودا زده ای بر گذری افتاده است
در وصل تو کی توان رسیدن کانجا هر جا که نهم پای سری افتاده‌است

وله رباعی

کنه خردم در خور اثبات تو نیست آسایش جان بجز مناجات تو نیست
من ذات ترا بواجبی کی دانم داننده ذات تو بجز ذات تو نیست

وله‌رباعی

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دوسال فکر کردم‌شب‌وروز معلومم شد که هیچ معلوم نشد

وله قطعه

آنکس که بداند و بداند که بداند اسب طلب از گنبد گردون بجهاند
وآنکس که بداند و نداند که‌بداند خود را بسر مسند اعزاز نشاند
وآنکس که نداند وبداند که نداند او نیز خر خویش بمنزل برساند
وآنکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند

فخر:۔ مولانا فخرالدین دهلوی خلف ارشد مولانا نظام الدین اورنگ آبادی وطن آبائی و مولد مولانا نظام‌الدین قصبهٔ نگرام از توابع لکهنوست و اکتساب فضائل و کمالات صوری و معنوی در دهلی بخدمت مرشد خود حضرت شاه کلیم‌الله جهان آبادی نمودند و باشارهٔ مرشد برای هدایت و ارشاد طالبان حق صوب ملك دکن رانده در شهر اورنگ آباد توطن گزیدند و پنج فرزندارجمند از ایشان بوجود آمدند۔ محمد عمادالدین و غلام معین‌الدین وغلام بهاءالدین وغلام کلیم‌الله و مولانا محمد فخرالدین۔وولادت مولانا باورنگ آباد در سنه ست وعشرین و مائة والف (۱۱۲۶) اتفاق افتادودر کنار تربیت والد ماجد خود کسب علم‌باطنی

و ظاهری فرمودند، هر گاه درسنه ثنتین و اربعین از مائة ثانی عشر (۱۱۴۲) والد امجد ایشان ازین عالم ارتحال نمودند مولانا بریاضیات ومجاهدات شاقه تصفیه و تجلیهٔ باطن پرداختند و برای سترحال ظاهر خود بزی مردم سپاه آراستند واز اورنگ آباد دراجمیر واز آنجا دردهلی رسیدند واز ذات بابرکات ایشان در آنجا چشمه‌های فیض جاری گردیدند درجمله علوم مهارت کامل داشتند ودرحسن اخلاق شهرهٔ آفاق بودند که به تنظیم وتوقیراقاصی وادانی دقیقهٔ نامرعی نمیگذاشتند محمد شاه بادشاه دهلی ووزا و امرا بکمال عقیدت ونیاز در مجلس شریف حاضر میشدند هفتم جمادی‌الاخر سنه تسع وتسعین و مائة والف (۱۱۹۹) بجوار رحمت ایـزدی پیوستند. مزار شریف دردهلی کهنه بیرون محجر حضرت خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی ـت یزار ویتبرك به از کلام بر کت نظام اوست:

بهر جذب دوست تعویذ وفسون درکار نیست

میل دل از سدره آرد بر زمین جبریل را

. . .

در ره عشق تو افتاده ام از پای امید

خاك راهت شده ام بوسه پای تو کجاست ؟

. . .

شررآسا پی نظاره چشم معرفت بگشا نتاریك تجلی شو غرض ازجلوه‌ها این است

. . .

سیه تاب ست شمشیر نگاه مردم چشمم

مسی مالیده شوخی تا درین محفل نظر کردم

✿ ✿ ✿

تا حریم خلوت دل گشت ماوای کسی نیست گنجایش درو کی میشود جای کسی

فخری بغدادی:ـ معروف بخوش استعدادی بود. رباعی:

گلبرگ زروی چون مهت باید چید مشك از سر زلف سیهت باید چید

در رهگذریکه خرّم آنجا گذری دامن دامن دل از رهت باید چید

فخری:- فخرالدین خطاط هروی خلف الرشید ملاحسین واعظ کاشفی‌ست در وعظ بهرات جانشین پدر بود ومثنوی «محمود وایاز» بکمال بلاغت موزون نمود

بکش تیغ و مکش دردسر از زاری وشوون هم
که در یکدم تو فارغ میشوی از دردسر من هم

✡ ✡ ✡

با لب ولعل و خط غالیه گون آمده‌ای عجب آراسته از خانه برون آمده‌ای

✡ ✡ ✡

بر گل از سنبل چلیپا میکنی بس مسلمان را که ترسا میکنی

رباعی

بر عارض گلرنگ تو ای شهر آرای بنگر که فلك چه صنعت آورد بجای
دانست که گل چو رخ نماید برود از مشك سیه نهاد بندش بر پای

✡ ✡ ✡

گفتم زچه خال‌ست بدین شیرینی گفتا که غریب سادهٔ مسکینی
بر آئنهٔ عذار ما خالی نیست تو مردم چشم خود در و میبینی

فخری کاشی: ـ میل بفقر و فنا داشت.

ای جمله بیکسان عالم را کس یك جو لطفت تمام عالم را بس
من بیکسم و کسی ندارم جز تو از لطف بفریاد من بیکس رس

فدا: خیرالله لاهوری خلف شیخ عبدالله امانت خانی بود و برفاقت خواجه غلام محی‌الدین خان اوقات بسر مینمود در فکر جواب سبعهٔ سیارهٔ زلالی زمین شعررا بخوبی کافت،جواب چهارمثنوی گفته فرصت جواب سه دیگر نیافت،ازوست در مدح حاکم خان ناظم لاهور.

ای شده در ملك قدیم سخن حاکم باالله حکیم سخن
نبض شناس نگه ناتوان محرم بیماری چشم بتان

درد دلم را که دوا میکنی کار بقانون شفا میکنی

فدا: محتشم‌خان کشمیری فرزند امانت خان‌خانسامان نواب‌اعتمادالدوله بود، مضامین‌دلکش موزون‌مینمود.

اضطرابی طرفه امشب در دل افگار بود تا نظر کردم زچاک‌سینه دیدم یار بود

فدا:- محمد الفخان پسر علیم الله خان‌وطنش مؤ شمس‌آباد در حوالی فرح آبادست، معاصرقاضی اختر بود واشعار خود برای اندراج در « آفتاب عالمتاب» بخدمت‌قاضی‌فرستاداز آنجمله‌است.

نظر گر آمدی در خواب حسنت ماه کنعان را

دریدی چون زلیخا از کف وحشت گریبان را

***

بمن ندیدن و سوی رقیب دیدن چیست رمیدن ازمن و باغیر آرمیدن چیست

...

سفر مساز که جانم زتن سفر نکند کمرمبند که هجرت دو تا کمر نکند

...

شانه در حلقهٔ آن زلف معتبر کردم کشور شام دم صبح مسخر کردم

فدا:- میرزا محمد الله آبادی این میرزا محمداسمعیل خلف میرزا محمد جعفر علی خان کله زخم کرمانی‌ست - خان مسطور که داخل عسا کر نادرشاهی بود دررکاب نادرشاه بدهلی رسید و به بیم‌سطوت نادری ترک ملازمت کرد؛رحل‌اقامت‌بشاهجهان آباد انداخت ودر زمرهٔ ملازمان محمدشاه بادشاه دهلی منسلك گردید و میرزا محمد اسمعیل همانجا از صلب وی بظهور آمد و بعد سن رشد وتمیز امیرالامرا میرزانجف خان اورا برساله داری سرفرازی بخشید وی مدتی درقصبهٔ جالیسر قیام ورزید و بعد برهمی سلطنت دهلی‌میرزامحمداسمعیل در شهر الله‌آباد توطن اختیار کردومیرزا محمد فدا همانجا درسنه مائتین و الف (۱۲۰۰) جا گزین مهد شهود گشت وا کتساب علوم درسیه نمود و مشق خط شفیعا وثلث بکمال رسانید و شوق نظم و نثرهم‌داشت

مردی وارسته مزاج و خلیق و متواضع بود و هنگام تألیف «آفتاب عالمتاب» بعهدهٔ وکالت درسرکار انگریزی بسر اوقات می‌نمود.

یا رب بدلی راه مده مهر بتان را   بر سنگ مزن شیشه ناموس جهان را

...

برو اجل که وداعی ز دلربا باقیست   کجاست فرصت‌مردن که‌کارها باقیست

ز حال شدت بیمار خود چه می پرسی   گذشت وقت دوا نوبت دعا باقیست

...

شکوه‌ام نیست ز نا سازی ایام فدا   با که کردست وفادهر که باما میکرد

فدائی تبریزی:- از زرگران تبریز بود.

مردم ازحسرت‌و آنشوخ بمن رام نشد   جان بناکام شد وحاصل ازوکام نشد

تا ببد نامیم از عشق بر آمد نامی   چه بلاها که نصیب من بدنام نشد

فدائی:- حاجی محمد کرمانی از اقران آذر و صباحی است.

یکسان بود اگر رسدم سر بر آفتاب   یا ماندم ز بی کلهی بر سر آفتاب

فدائی:- عباس قلیخان داغستانی در دور عالمگیر بادشاه از وطن بدکن رسید و از جوائزشاهی نصیبهٔ وافی برداشت و بزمان فرح سیر بادشاه‌درشهر لاهور بزی فقرا منزوی گردید و نواب عبدالصمدخان باحترامش میگوشید.

دردسر بسیار کردم نامهٔ هجر ترا   از سواد شب نوشتم تا سیاهی‌رنگ داد

فدائی لاهیجی:- معروف به «شیخ‌زاده فدائی» خلف‌الرشید شیخ محمدشمس الدین- از ناظمان‌عهد شاه اسمعیل صفوی بود مولد و مکسب علومش دارالعلم شیرازست و در لاهیجان توطن گزیده و در سنه سبع و سبعین و تسعمائه (۹۷۷) به دار آخرت خرامیده «شرح گلشن» را بر کمالش شهادت طرازاست:

حرم که قبله بود هر طرف نماز درو   برای سجدهٔ خوبان بهانهٔ‌عجبی ست

☆☆☆

گفتی که توئی فاخته سر و قد من ای غنچه دهن بلبل برگ‌سمنت کیست؟

✿✿✿

حال صد پروانه از یك شمع دیگر گون بود
کار یك پروانه با صد شمع افتد چون بود

✿✿✿

وه کز غم خویش نهفتن نتوانم وز بیم رقیبان بتو گفتن نتوانم
طالع نگر ایشوخ که‌چون‌درسخن آئی بیخود شوم از ذوق و شنفتن نتوانم

. . .

به بلای دل فتادم ز کرشمهٔ جوانی چه کرشمه آفت‌جان‌چه‌جوان بلای‌جانی

وله‌رباعی

از باغ جنان فتاده در دام عذاب آدم ز پی گندم و من بهر شراب
مرغان بهشتیم عجب نبود اگر او از پی دانه رفت و من ازپی آب

. . .

دل عادت و خوی جنگجوی تو گرفت جان کرد عزیمت سر کوی‌تو گرفت
گفتم که خط تو جانب من گیرد آنهم طرف روی نکوی تو گرفت

. . .

خواهم که چو پیراهن گل فرسایت در جامهٔ جان کشم قدر عنایت
گه بوسه زنم چو آستین بر دستت گه سر بنهم چو دامن اندرپایت

. . .

بنشین نفسی پهلوم ای جان و برو این آتش دل بوصل بنشان و برو
خون میخورم از هجرتو بر خیز و بیا جان میدهم از درد تو بستان و برو

فدائی:- ملامحمد رمضان غالباً از مردم هندوستان بود.

آن لاله رخ که سوخت دل من بداغ‌او روشن بود الهی همیشه چراغ او

فدائی:- میرزاابوعلی‌مشهدی-قاضی‌اختراز میرزا محمدحسن قتیل‌نقل کرده

که این فدائی از جانب ورثه یکی از اغنیای ایرانی که در هندوستان فوت شده وکالةً در هند رسیده اموال متوفی باخوذ برداشته بوطن عودنمود و به وارثانش رسانید-روزیکه بخانه رسید صباحش براسبی سوار شده از خانه برآمداسب‌شوخی کرد فدائی از پشتش برزمین افتاد و همادم جان داد ازوست:

ای خوش آنروز که این دیر خطرناك نبود
زاری ماو دل آزاری افلاك نبود

گر فدائی بوجود از عدم آمد غرضش
بجز از بندگی خواجهٔ لولاك نبود

فدائی :- نامش رستم میرزا از اولاد سلاطین صفویه و از عظماءشهرقندهار بود، درهندوستان آمده بکام دل رسیده بوطن عود نمود.

از خانه گر خیال برون آمدن کنی — دل میطپد ز شوق خبر میدهد مرا

✡ ✡ ✡

قدم ز تربت آن بیکسی دریغ مدار — که جز تو شمع دگر بر سرمزار ندید

• • •

دل و دیده پر زخون شد پس از ین خیال جانان
ز کدام در در آید بکدام جا نشیند

• • •

چودر کار کسی بیثم‌شکستی‌پیچم‌ازغیرت — که‌طرح‌هر شکست‌ازپیچش‌موی‌تو برخیزد

• • •

جور و ستم یار بود سهل (فدائی) — پرسیدن هر بیخبری را چه کند کس

• • •

صد آرزو بیاد من آمد ز دیدنت — در حیرتم که‌دل بکدام آرزو دهم

وله‌رباعی

من ساکن هندم و دلم ساکن نیست — کس خوار چومن‌زکافرومؤمن نیست

افسوس فدائـی که بگلزار وطن گر مرغ شوی پریدنت ممکن نیست

...

پا آبله از کفش بمنّت بهتـر گر نیست وفا ترك محبت بهتر

در مذهب من زود بدوزخ رفتن بسیـار ز انتظـار جنت بهتر

فراق: میرزا مرتضی قلی‌بیگ اصفهانی خلف الصدق اعتماد الدوله وزیر شاه عباس ثانی ست فراق بعد برهمی سلطنت صفویه از یار و دیار فراق گزیدو بهند رسیده رفیق نواب محمدقلیخان صوبه‌دار الله‌آباد گردید.

شبی بخواب پدر جلوه‌گر نشد یوسف عزیز داشت زبس خاطر زلیخا را

...

بخواب آمد شبی در دست من زلف گره گیری

سحر بیدار چون گشتم بپایم بود زنجیری

فراقی بحر آبادی: به‌پیشهٔ کفش دوزی زندگانی مینمود:

شب قدر ست زلف یار دل گم کرده راه آنجا

نمی بینم دلیل روشنی جز برق آه آنجا

من و کویش حدیث جنت ای واعظ مکن چندین

مرا مقصود دیدار ست خواه اینجا و خواه آنجا

فراقی:ـ خواجه ایوب هروی خلف خواجهٔ ابوالبرکات قاضی هرات بودو در «نشتر عشق» و «صبح گلشن» فراقی سمرقندی نوشته‌ودر «شمع انجمـن» فراقی قاضی ابوالبرکات‌مرقوم‌ست شاید ناسخ‌لفظ‌ابن‌را بعد فراقی‌فراموش کرده‌بالجمله‌فراقی ازبزرگ زادگان ماوراءالنهر بود، درهرات کسب علوم نمود وبهندوستان‌شتافت و بحضورمحمد همایون‌پادشاه‌راه یافت وباوجودعلم وفضل درمناهی‌وملاهی انهماك‌داشت و بادشاه‌مدام همت‌باصلاح‌او میگماشت، آخر رخصت‌حرمین‌شریفین گرفت‌وازدهلی بگجرات رفت و بدلالت شیطان دردل گذراند که داد فسق و فجور بدرجهٔ‌اقصی بایدداد، بعد از آن برای تطهیر الواث ذنوب پا براه حج و زیارت باید نهـاد ـ

سلطان احمد گجراتی وظیفهٔ معتد به برایش معین کرد و همانجا بسر می‌برد.

اظهار زان دهان لب میگون یار کرد   راز نهان مگر که شراب آشکار کرد

...

ای شاخ گل چو سرو سهی‌قد کشیده‌ای   بر گرد لب خطی ز زمرد کشیده‌ای

قدی کشیده چو الف مد ظله   وز ابروان فراز الفمد کشیده ای

فراقی:- شیخ‌غلام‌محی‌الدین- متوطن شهر ادریسه از متعلقات ملك بنگاله بود و بقناعت بر معاش قلیل گذر اوقات می‌نمود:

ای فراقی دشمن جانم فراق یار باد   منکه میمیرم نصیب دشمنان بادا فراق

فراقی :- کنور پریم کشور دهلوی پسر کنورانند کشور فرزند راجه جو گل شاگرد بر کت‌الله خان دهلوی بود.

مریض عشق ترا داروی شفا چه کند   کسیکه‌درد تو دارد دگر دوا چه کند

فرحت:- خواجه فیض‌الله معروف بشاه غلام مخدوم عظیم‌آبادی از اولاد بزرگ معین الحق والدین چشتی قدس سره بود و جد مادری وی خواجه‌ابوالظفر خان دیوان سلطنت دهلی‌ست در فقراء با کمال سلسلهٔ علیه ابو العلائیه انسلاك داشت و تا زمان تألیف « آفتاب عالم تاب» در قید حیات بود.

رهائی مشکل‌ست از تار گیسویش دل ما را

نباشد طاقت پرواز مرغ رشته برپا را

✡ ✡ ✡

روشن‌ازسوزدرون گورغریبان شدنی‌ست   داغ عشق توشبی شمع‌شبستان‌شدنی‌ست

مصحف روی تومد نظر اوست مدام   (فرحت)رندمگرحافظ‌قرآن‌شدنی‌ست

...

در ساغر پر باده و در دیدهٔ پر خون   هر جا اثر نرگس جادوی تو دیدم

✻ ✻ ✻

خوبرویان عاشقان را از بیان تازه ای   می کشند و باز می‌بخشند جان تازه ای

قصهٔ فرهاد و مجنون دفتر پارینه‌ایست بشنو از احوال(فرحت)داستان تازه ای

. . .

ای غم عشقت نه تنها جسم وجانم سوخته این‌شرر درپرده مغز استخوانم‌سوخته
ازهجوم عاشقان در سینه‌ام دل شد کباب گرمی بازار او جنس دکانم سوخته

. . .

ز درون خلوت قدس دل چو بچشم‌من نظر آمدی
که کشید دامن پاك تو که ز پرده‌ها بدر آمدی
زدیار خود هوس سفر بکشید دامن دل مگر
که بنازاز ره دور تر تو بدشت پر خطر آمدی

فرحت:- لاله دیندیال‌لکهنوی‌پسر همت سنگه ابن بولاقی داس‌قانون گوی بلگرام‌ست وی در زمانهٔ نواب آصف الدوله بهادر بدفتر دیوانی راجه تکیت‌رای نوکر بود .

دلی‌دارم که در جان خار خار گلستان دارد
نه شوق سیر صحرانی هوای بوستان دارد
چگونه جان برم از ترك چشم او که هر ساعت
بقتلم تیر از مژگان و از ابرو کمان دارد

فرحت:- ملافرحت الله هروی این شعر ازوی مرویست.

از بسکه گشت کاهی رنگم ز کاهش تن دردست تا گرفتم آئینه کهرباشد

فرحت:- مولوی محمد میزان کشمیری از وطن بریده رحل اقامت بدهلی انداخت و اکتساب علوم معقول ومنقول از قاضی محمد مبارك گوپاموی وملااحمد الله سندیلی نموده و در نظم فارسی مهارت نیکو بهم رسانیده و زائد بر صد سال زندگانی کرده

اهل بینش سیرها نارفته از جا میکنند آمد و رفتی نباشد مردمان چشم را

. . .

چشمکی یار زده بی سر و پا کرد مرا   طرفة العین به بینید چها کرد مرا

رباعی

عیدست جهان ز عیش شد نغمه سرا   عالـم گردید بـاز عشرت پیرا
از بسکه نداشت نقد عیشی دردست   طفل اشکم ز خون دل بست حنـا

فرح الله:ـ کشمیری شاعر شیرین مقال بود.

آتش از گردون طلب کن آب اگر خواهد دلت
خواستم بت خانه‌ای دادند محرابی مرا!

...

بحث بر هم خورده می بینم حریفان بزم را
ساقی آن ساقی و این پیمانه آن پیمانه نیست

فرخ:ـ شیخ محمد فاروق معروف بفرخ علی ساکن قصبهٔ اتاوه شاگرد سراج الدین علی خان آرزو بود و بمعلمی اطفال بسر می‌برد.

شب که بیروی تو دل جز گریه دمسازی نداشت
ناله چون مرغ در آب افتاده پروازی نداشت

...

تیرش بدل نـالان چون خواست که بنشیند
جان از پی تعظیمش بر خاست که بنشیند

فرد:ـ سید شاه محمد ابوالحسن قادری خلف و جانشین سید شاه نعمت الله ـ ازمشائخ قصبهٔ پهلواری متصل عظیم‌آباد بود و در احتوای فضائل صوری و معنوی تجلیه و تصفیهٔ باطن و ارشاد و تلقین طالبان حق الیقین نظیر نداشت.

دل چو گردد صاف منزلگاه جانان میشود   آینه بی‌رنگ چون شدرو نمایان میشود
خانه آباد توکل را ز بـر بادی چه غم   بهر درویشان خداخودمیر سامان میشود

...

آمد شبی در خواب من گفتا که مهمان تو ام
نی همچو مهمان دگر بر خیز جانان توام
افگند تا حسن رخت شور ملاحت در جهان
من هم جگر ریش از پی گرد نمکدان توام

***

نقاب از مهر روی خویش بگشا
برای والضحی تفسیر نو کن

فرد:- وطنش حوالی عظیم آباد و در کانپور اوقات میگذرانید.

سوای قتل مسلمان دگر نمیدانند
بدوستان خداینداین بتان‌دشمن

فردی‌اردبیلی:- از معاصران نکته سنج فرد بود.

آماده است بهردلم باز در غمش
دردیکه حیرت ابدی در کنار اوست

✿ ✿ ✿

ترسم که بوی درد تو یابند قدسیان
امشب که‌بی‌تو ناله‌ام از آسمان گذشت

فردی تبریزی.- فردی بود در شکرریزی.

کشته چشم‌و لب یارم که درتبهای‌شوق
این مراچندانکه‌به میکرداو بیمارداشت

✿ ✿ ✿

گفتم رسم بیار بگویم حکایتی
فریاد از آن زمان که‌رسیدم زبان نبود

فردی تهانیسری:- فردی ست از ارباب سخنوری.

نیست گر زاهدم و گر رندم
عیبم الا همین که از زندم

فرزانه:- لچهی رام پاتهك- از برهمنان شهر لکهنو شاگرد سرب سکهه دیوانه بود.

دامی شود بنا کس و کس دائما دلت
با ما چرا نمیشود ای وای وا دلت

فرسی:- خواجه عنایت الله شیرازی از شهسواران چابکدست بودازینجهت فرسی تخلص اختیارنمود، در خط نسخ و ثلث و نستعلیق و شفیعا یدطولی داشت کتابه حظیره ممتاز محل اکبرآبادی هم او نگاشت ورودش در ملك هند بدور سلطنت نورالدین جهانگیر بادشاه است.

من خود این یاد ندارم نه شنیدم ز کسی | که بکام دل‌خود کس زده باشد نفسی

فرشته:ـ محمد قاسم احمد نگری گجراتی از ملازمان عادل شاه دکنی بودو کتاب «تاریخ فرشته» مصدر بنامش تالیف نمود در مدح بادشاه گفته،

دکن از ارم رو نما خواسته است | که از عدل عادل شه آراسته است
ز عدلش چنان گشت آهو دلیر | که چون مردمك رفت در چشم شیر
درخشید خورشید عدلش چنان | که شد آب زنجیر نوشیروان
به نیروی مردی و فرهنگ خویش | بگردون برافراشت اورنگ خویش
دم از کین او کس بعالم نزد | وگر زد دگر در جهان دم نزد

فرقتی:ـ ابوتراب بیگ انجدانی یا جوشقانی خلف میرزا علیخان که از جانب شاه عباس ماضی وزیر کاشان بود و فرقتی ار تلامذهٔ صادق بیگ نقاش‌ست و در «شمع انجمن» در حرف فا اولا نوشته فرقتی‌ابوتراب بیگ مولدش‌جوشقان ومنشأش کاشان ست و ثانیاً نگاشته فرصتی بصاد (بجای قاف) ابوتراب بیگ‌پسر میرزا علیخان همدانی پس از تحریف ناسخین نسخ ماخذ یك کس دو کس‌متصور شدند و در واقع همان یك شاعرست که‌فرقتی تخلص دارد و در سنه ست‌وعشرین و الف (۱۰۲۶) میان جان و تنش فرقت افتاد از کلام اوست.

نیست ما را بچمن رغبتی ای باد سحر | تعزیتخانهٔ مرغان گرفتار کجاست ؟

✡ ✡ ✡

بدعویگاه‌محشر برسر منشور رسوائی | میان‌ما و مجنون گفتگو بسیارخواهدشد

✡ ✡ ✡

بسی شب از هجوم‌آرزو در کنج تنهائی | تراحاضرتصور کردم‌وبر گردسر گشتم

✡ ✡ ✡

هر گز ز شمع خویش ندیدیم گرمئی | با آنکه صد برابر پروانه سوختیم

فروغ:ـ محمد سعدالله معروف بمنشی نورعلی از مردم دارالحکومة کلکته بود، باقاضی محمدصادق خان اختر طریقهٔ دوستی می‌پیمود و به تردد و وجوه معاش

در لکهنو و کانپور گذرانید ذهنش بنکات نظم و نثر فارسی بخوبی می‌رسید.

مژده ایدل که پیامی ز نگار آمده‌است مرهم زخـم دل زار و نزار آمده‌است

مدتی شد که نیـامد بـسر خاك فروغ شاهد اندر دل آنشوخ غبار آمده است

✩ ✩ ✩

ای ناوك یـار در دل زار خوش آمدی و مقام کردی

. . .

دگر نماند بمن تاب و طاقت دوری که بر لب آمده جانم ز درد مهجوری

جدا ز روی تو تابی فروغ را نبود مباش ای مه من بعد از ین بمسـتوری

فروغ:ـ میرزا محمدعلی اصفهانی فرزند میرزا محمدرضا ـ ازدودمان خلیفه‌سلطان و در علوم حکمیه و نظم اشعار ازمستعدان بود درسنه اربعین ومائة والف (۱۱۴۰) متولد گردید و بعدسن تمیز بشوق تحصیل فضائل ببصره و بغداد رفت ووالدمیرزا محمدرضا در هندوستان آمده بذیل عاطفت نواب صفدر جنگ تمسك جست پس میرزا محمدعلی از سفر نزد پدر بهند رسیده از جانب ذوالفقار الدوله میرزا نجف خـان مراعات مراتب تعظیم و تکریم دید وبعمر هفتاد سال در شهر بنارس فروغ چراغ حیاتش منطفی گردید.

باده رنگین می نماید روی تابان ترا آبیاری میکند آتش گلستان ترا

چشمهٔ آب بقا هرچند جان‌بخش‌ست لیك کی برابر میشود چاه زنخدان ترا

از خدنگت هر نفس دل‌را نشاطی‌رودهد داده‌اند از باده گویا آب پیکان ترا

. . .

ز بیتابی فرستم نامه‌سویش ورنه میدانم که برعنوان‌چو بیندمهرمن‌ازعار نگشاید

. . .

در آن وادی که شوید ابر رحمت گرد عصیان را

(فروغ) خاك برسر هم امید مغفرت دارد

. . .

چو رخش از حلقه‌های زلف دیدم‌یافتم بهرجانم آتشی زین دودمان پیدا شود

. . .

در چمن دیروز فارغ بال میگشتم فروغ
وه چه دانستم که خواهم بود فردا در قفس

. . .

چو بلبل زین چمن طرفی نه بستم غیر ناکامی
ترا ای باغبان این گلشن ارزانی که من رفتم

فروغی:- میرزا محمد اصفهانی بعضی اورا کرمانی و در «نگارستان سخن» طهرانی نوشته وی ازوطن بکابل بحضور تیمورشاه خلف احمدشاه ابدالی حاضرشده بخطاب ملك الشعرائی سرفرازی یافت.

گر افتم از پا در رهش سرو روانی را چه غم
ور جان سپارم در غمش جان جهانی را چه غم

گوئی که بنشین در رهش شاید بگیری دامنش
گیرم که دامان گیرمش چابك عنانی راچه‌غم

. . .

شبها ببزم مدعی ای بی‌مروت جا مکن آرام جان او مشو آزار جان ما مکن
دربزم غیر ای بیوفا مگذار پابهر خدا خودرا ومارا بیش‌ازین آشفته ورسوامکن
درد (فروغی)را بگوتا کی‌بفردا افکنی اندیشه فردا بدار امروز را فردا مکن

فروغی نیشابوری:- جامه‌بافی بود و تارپود سخن‌را بنکوئی‌درست‌مینمود

دور از رخ تودیدن اغیار مشکل ست نادیده وصل گل ستم‌خارمشکل ست

فرهاد:- میرزافرهاد از مردم کشمیر و کلامش دل پذیرست.

فرنگی جلوهٔ شوخی‌درین‌کاشانه‌میر قصد بکف‌مینا بلب ساغرعجب‌مستانه‌میرقصد

فرهاد ماوراءالنهری: - مدتی بملازمت عبیدخان گذرانید آخر بوجهی معتوب و مردود گردید.

بتان شما شه حسنید و من گدای شما   زدست ما چه برآید بجز دعای شما
بخاك پای شما بودنم هوس باشد   جزین مراد ندارم بخاکپای شما

فرهاد:- میرامجد علی فتحپوری هنگام تألیف « آفتاب عالم تاب » بست و هشت سال عمرداشت،

تن را بخال عارض جانانه سوختیم   ما خرمن خود از پی یکدانه سوختیم

فریبی:- آقا زمانا زرکش نقاش اصفهانی معاصر شاه عباس ماضی بود ودر «نگارستان سخن» از سهو طهرانی مرقوم‌شده تخلص او که فریبی‌ست شهرت‌ندارد بنابرآن در«شمع‌انجمن» واکثرتذکره‌هادرحرف زای منقوطه مذکورست وبعضی درحرف زای معجمه وفاء هردوجا ذکر کرده .

چیست مانع درهلاکم تیغ بیداد ترا   ازتوشیرین‌تر که‌خواهد کشت فرهادترا؟

...

رخت را گل قدت را سرو خواند شمع در مجلس
خدا کوتاه گرداند زبان یاوه گویان را

...

چمن بی‌باده زندان ست رندلاابالی را   تن بیجان تصور میکنم مینای خالی را

...

دردچون زنجیر دراعضای من پیچیده‌است   عشق پندارد که جان آهنی داریم ما

...

هم صحبت بیتابی پروانه ام امشب   بیطاقتی آتش زده در خانه ام امشب
بیصبرتر ازعشقم و بیتاب‌تر از شوق   ناصح بادب باش که دیوانه ام امشب

فریبی کشمیری:- سخنش دلها میفریبد.

تاری اززلف تو باشانه نیاید بیرون   که با آن صد دل‌دیوانه نیاید بیرون

فریبی:- میرزا حبیب‌الله اصفهانی ابن میرزارجب علی طهرانی‌ست و دردور محمودخان افغان‌ازطهران باصفهان‌نقل کرددرحسن‌صورت‌شهرهٔ بلدان ومطلوب هر

پیر و جوان بود، ودرعین شباب ازین عالم انتقال نمود، این رباعی بحالت نزع گفته.

یاران با هم چـو عیش بنیاد کنید در صحبت هم خاطر خود شاد کنید
شکرانه عیش و کامرانی گـاهی از حسرت و ناکامی ما یـاد کنیـد

...

شنیدی روز و شب فریاد ما را ز بیدادی ندادی داد ما را

...

بی مهری مهوشـان ندانم تاثیر کدام کوکب آمد

فرید:ـ خواجه فخرالدین کاتب شیرازی ازشعراء پایتخت سلطان سنجر بود.

سایه یا رب گشته از قدش نمایان بر زمین
یا سیه بختی چو من در پای او افتاده است

...

بروز هجر دلم را بسیم اشك پناه است زر سفید بلی از برای روز سیاه است

فرید :ـ شیخ فریدالدین مسعود گنجشکر ابن سلیمان قاضی شعیب بن احمد ابن یوسف بن شهاب الدین فرخ شاه که از عمده فرمانروایان کابل بود والده شیخ دختر وجیه الدین خجندی ست شیخ از اعیان اولیاءالله و آیتی در کشف و کرامت بوده ومرید و خلیفه خواجه قطب الحق والملة والدین کاکی اوشی بودوازخواجه معین الحق والدین سنجری نیز نعمتها یافته واز شیخ شهاب الدین سهروردی پنج باب عوارف خوانده وشیخ بهاءالدین زکریا ملتانی را دریافته و مدام خودرا از چـشم مردم پوشیدی، ودر ستر حالات خود کوشیدی، از شهری بشهری نقل نمودی و در یکجانیاسودی، حتی که درمقام اجودهن رسید ومردم آنجا را کج خلق و درشت خود منکر درویشان گزید بالجمله وی قدس سره مجاهدات شاقه نموده و در چـاه مسجد جامع حاج شهراچه چلهٔ معکوس کشیده ودر تلقبش بگنجشکر مروی ست که شیخ نوبتی بارشادمرشد خود تاسه روز روزه طی گرفت روز سـوم وقت افطـار شخصی طعامی آورد شیخ بدان افطار کرد مگر معده اش برنتافت و بالتمام آن طعام

بیرون انداخت، پس واقعه بخدمت پیرعرضه داد ارشاد فرمودند که مسعود بعد سه روزبطعام خمّاری افطار کردی عنایت باریتعالی کار کرد که‌معدهٔ تو آنرا قبول ننمود حالا بازسه‌روز طی کن وهرچه ازغیب بیاید بدان‌افطار نمائی، همچنان کرد روزسوم وقت‌افطار طعامی نیافت پاسی ازشب گذشته ازغلبهٔ ضعف چندسنگریزه‌در دهان‌انداخت، لذت شکر‌دروی یافت بنظر احتیاط ازدهان بر آورد و باز بغلبهٔ گرسنگی ازجای دگر سنگریزهٔ چند برداشته دردهان گرفت آنرانیزقند وشکر یافت ازدهان بیرون افگند نوبت‌سوم که جوع مفرط مانع مشغولی‌بحق شد باز حصاة اززمین‌چیده دردهان نهاد آنهم‌ذائقهٔ نبات وقندداد پس‌دانست که از جانب‌حق ست‌وبخورد، صبحی این‌ماجرا بحضرت قطب‌الحق والملة والدین عرض‌نمود آن حضرت‌فرمود که‌از عالم غیب بودهمچوشکر شیرین‌باشی، ازآنروز « به گنج شکر» شهرت‌یافت، ودرسیراولیاء نوشته که بازرگانی بابارهای شکر ازپیش حضرت‌شیخ گذشت شیخ ازوی شکر طلب کرد وی گفت درین جوالها نمک‌ست شیخ فرمود نمك‌باشد هرگاه بمقام رسیده بر گشادند همه‌نمك بر آمد سوداگر از گفته نادم گشته بخدمت شیخ‌بکمال عقیدت وضراعت دوید والتجا نمود که نمك‌شکر گردد شیخ فرمودشکر گردد ، همچنان شد خانخانان محمد بیرام خان همین ماجرارا در رشتهٔ نظم کشیده.

کان نمك جهان شکر شیخ بحر وبر آن کزشکر نمك کند واز نمك شکر

و این رباعی هم درین‌معنی‌ست

کان نمك و گنج شکر شیخ فرید کز گنج شکر کان نمك کرد پدید
در کان‌نمك کرد نظر گشت شکر شیرین تر ازین کرامتی کس نشنید

وفات شیخ‌پنجم‌محرم‌سنه‌اربع وستین‌وستمائه(٦٦٤) بعمر نودوپنجسال دراجودهن واقع‌شده ومزار شریفش همانجاست یزارویتبرك به‍ـ موزونی طبع گاهی میل بنظم اشعارمیفرمودازآنجمله است.

هر زمان بـر آستان سر میزنم بر طریق دوستـان در میزنم

همچو مرغ نیم بسمل بر درش در میان خاك وخون پر میزنم
او مرا در عشق قربان میکند من بصدق الله اکبر می زنم
تا دمی آتش شوم پروانه وار خویش را بر شمع انور می‌زنم
چون شدم سلطان ملك چارطبع پنج نوبت همچو سنجر میزنم
گر ضعیفم از رقیبان قوی گام بر راهش برابر می زنم
تا مگر روزی بگوید ای فرید روز و شب بر آستان سر میزنم

وله رباعی

دوشینه شبم دل حزینم بگرفت و اندیشهٔیار نازنینم بگرفت
گفتم بسرو دیده دوم بر در او اشکم بدوید و آستینم بگرفت

فرید:- فریدالدین احول اصفهانی- بالاتفاق تلمیذ وعلی الاختلاف فرزند امامی هرویست ماهر اکثر علوم ومائل قصیده گوئی بود.

بخشای بر کسیکه مر اورا زخون دل گیرد نگار روی و نگیرد نگار دست
ای دوستدار بر مکن از دوستدار دل وی غمگسار برمکش از غمگسار دست

و له رباعی

پیوستن دوستان بسی آسان ست دشوار گسستن‌ست وآخرم آنست
شیرینی وصل را نخواهم هرگز ازغایت تلخئی که درهجران است

واه ازقصیده

یوسف رخ و هارون سخن و خضر علوم ست
موسی کف و عیسی دم و ادریس مکان ست
حاتم کف و جم خا تم و بهرام سپا ه است
رستم دل و سهراب تن و گیو سنان است

با طلعت افر وخته خور شید زمین ست
با رایت افر اخته جمشید ز ما ن ست

فرید:- فریدالدین سجستانی شعرانی- اصولش ازسجستان بود وخودش در

شعران تحصیل فضائل کرده توطن اختیار نمود. رباعی۔

راه دل من آن بت دلخواه زند — دزد ست عجب نبود اگر راه زند

چاهی‌ست که‌چاهی‌زنخش‌میخوانند — زلفش ره دل بر سر آن چاه زند

فرید:۔ فریدالدین کاتب بلغاری به «فخر الکتاب» شهرت‌داشت بملازمت چند سلاطین سرعزت برافراشت ، آخرالامر بخدمت سلطان سنجر رسیدو سرمایهٔ عزت وتوقیر بهم رسانید ونزدبعض تذکره نویسان این فرید وفریدکاتب شیرازی که قبل ازین مذکور شده یکی‌ست و در «آفتاب عالم تاب» این شعر بنام همین فرید کاتب بلغاری ودر «نشتر عشق» بنام فرید کاتب شیرازی مرقوم‌ست.

دل بفکر آن دهان زان لعل خندان بگذرد

کاربر هر کس که شد تنگ از سرجان بگذرد

فریدی:۔ مولوی اعتقادالله ابن شیخ امرالله از قاطنین بلدهٔ بدایون واحفاد حضرت شیخ‌فرید الدین گنجشکر فاروقی النسب‌ست و این تخلص ازهمین نسبت مکتسب،درسنه پنجاه‌وسوم از مائهٔ سیزدهم(۱۲۵۳) متولد گردیده «مظهرحق»تاریخ ولادت اوست وبخدمت مولوی سید دلدارعلی‌بدایونی متخلص بمذاق‌زانوی‌ارادت و تلمذته نموده از علوم ظاهریه وباطنیه حظی برداشته ببحر نظم‌هم آشنائی دارد و حسب مذاق خود اشعار فارسی برزبان میاورد.

در چمن فصل گل آمد از برای عندلیب

رشته گردیده رگ گل بهر پای عندلیب

در چمن تا دید گل پیراهن آن گلعذار

از گل سرخ ست آتش زیر پای عندلیب

جوش سودا رهبر کویش بود عشاق را

فصل گل سوی گلستان رهنمای عندلیب

. . .

طبیب هیچ مپرس از تب‌درونی من — که گرمیش‌رگ وپی مغزاستخوانم سوخت

. . .

صورت او صورت آئینه حیران میکند | زلف اوجمعیت خاطر پریشان میکند
در دل صورت صد ناسور ز آه و ناله‌ام | محشر از شور وفغانم‌شوروافغان‌میکند

. . .

بهر مقتل که تیغش بر سر بیداد میآید | ز قتل عام اومریخ در فریاد میآید

فریدون‌خان‌دهلوی:- از شعراء دور همایون بادشاه‌ست.

بآفتاب رخت را نمی کنم نسبت | چرا کنم برخت‌نسبتی که‌درخور نیست

فریدون سبزواری:- زبانش مصروف‌شکرباری بود.

چشمم از گریه بتشریف غباری نرسید | سیر این بادیه بر من سفردریا بود

فریدون شیرازی: مکسب علومش‌دارالعلم شیرازومحل وفاتش شهراصفهان ومدفنش جوار مزار بابا رکن‌الدین ازارباب عرفان‌ست.

گرفت عرصهٔ عالم فسانه‌ای که‌ندارم | لبا لب‌ست جهان ازترانه‌ای که‌ندارم
فگند همت من فرش بوریای تجـرد | زنقش پهلوی‌لاغربخانه‌ای که‌ندارم

ولە رباعی

این جبهه سفیدان که سـرا پای‌نخند | در مزرع کائنات بی‌پر ملخند
از چله نشینی همه سر مست غـرور | این قوم بعینه کمانهای شخنـد

فریدون‌مشهدی :- از سخن‌سنجان مشهورست.

خوشم با اشك سرخ ورنگ زرد خویشتن یعنی
بهر رنگی که میدارد مرا عشق تو خشنودم

وله قطعه

آئین عشق و عاشقی و حسن دلبران | یا رب چگویمت که چه زیبا نهادهٔ
الفت فگندهٔ بمیان حسن و عشق را | وانگه بهانه وامق و عـذرا نهادهٔ
شکر بخسرو از لب شیرین تو دادهٔ | فرهاد را بکندن خـارا نهـادهٔ
از آتش محبت یوسف شرارهٔ | در اندرون جان زلیخا نهادهٔ

طوق وفا بگردن مجنون دلفگار — از حلقه های گیسوی لیلی نهادهٔ
تقوی و زهد و سبحهٔ صنعان پیر را — در چین زلف دختر ترسا نهادهٔ
درپیش‌توچه ویس‌وچه‌رامین کدام‌عشق — خود عاشقی و عشق در اشیا نهادهٔ
جلوه تو دادهٔ چو بدیع الجمال را — سیف الملوك را بچه سودا نهادهٔ
نوروزرا بخواری وغم کردهٔ اسیر — ناز و کرشمه را در گل رعنا نهادهٔ
چون لاله آب‌وتاب عطا کردهٔ‌بحسن — صد داغ تازه بر دل شیدا نهادهٔ
حیران‌عشق‌من‌شده صدمهر و مشتری — عاشق مرا نه نام بعمدا نهادهٔ
این جمله را تو ناظر مخلوق کردهٔ — ما را نظر بسوی تجلی نهادهٔ
صد شکرمیکنم چوفریدون‌وخوشدلم — چون داغ عشق خود بدل ما نهادهٔ

فزونی استرآبادی:- نامش میرمحمود میان او و میان فزونی سبزواری متحدالاسم والتخلص والعمروالعصر بودند در شهر اصفهان اتحاد مکانی و مودت روحانی‌اتفاق افتاده ازوست:

از ضعف بررخ تو نگاهم نمیرسد — و ز دل بلب زبیم توآهم‌نمیرسد
شادم برستگاری روز جزا که هیچ — دوزخ بانتقام گناهم نمی رسد

ولە رباعی

زین آب و گلت نیافریدست ای حور — آورده در آفرینشت خالق نور
خاك از مشك بهشت و آب از کوثر — بادا ز دم عیسی آتش ازشعلهٔ‌طور

فزونی‌سبزواری:- میرمحمود نام داشت و صاحب «نشترعشق» میرمحمد نامش نگاشت، نوبتی بهندوستان آمد و ببلای ناگهانی ارتکاب جریمهٔ خون ناحق‌درشهر کرنال مبتلا گردید و چارهٔ کار جز گریز جانب اصفهان ندید،

مشتاقم آنچنان که پس از مرگ میرسد — بی منت نسیم بکویش غبار ما

...

باز آ که دیده‌ها بره انتظار تو — امیدوار از مـژه بیرون نشسته‌اند
درحیرتم که بردرودیوارچون‌بهم — بی‌اضطراب لیلی ومجنون‌نشسته‌اند

...

تو نداری سر قتل من و من میخواهم   که بخونم لب تیغ ستمت تر گردد

. . .

چند از طپیدن دل اندوهگین خویش   خجلت برم زپهلو پهلونشین خویش

فسونی:- امام قلی‌بیگ از شاعران عهد شاه عباس ماضی بود و بخدمت اللهوردیخان خصوصیت داشت و در عهد شاهجهان بادشاه بهندوستان آمد و همین جا در گذشت.

موکل کرده‌چشمت غمزهٔ امیدفرسارا   که نگذارد زدل سوی زبان‌حرف‌تمنارا

. . .

بزخم غیر بود مرهم این چه‌خاصیت‌است   همان‌نگاه که الماس ریزداغ‌من ست

. . .

گردم بگردمجلسیانیکه گاه عیش   می در قدح ز خون‌تماشائیان کنند

. . .

بقصد آنکه شاید دردلش‌باشی‌بتقریبی   چو بینم آشنای‌بیخودش بر گردسر گردم

فصاحت:- ملا نتهو لاهوری از تلامذهٔ آفرین‌لاهوری‌ست.

کردم فرامش‌از دل شعر امیر وصائب   تا دیده‌ام فصاحت دیوان آفرین را

فصیح:- پندت بدیاد هر لکهنوی- درنظم ونثر فارسی شاگرد میرزا محمد حسن قتیل بود.

خوش جامه چاکی همچوگل جانان چه پیش‌آمد ترا
خارت بوددر پیرهن آیا چه پیش‌آمد ترا؟

نزدیك بمر گست فصیح از غم دوری
آرید ببالین وی آن رشك پری را

فصیح خراسانی: - درعلم و فضل و شعر و سخن ممتاز عصر بوداین‌معما بنام عرب ازوست:

خالی بچشم کردم بر روی دلربائی   سودا نگر که بختم جائی دوه چه جائی

فصیح:- محمد فصیح جرجانی از نکته سنجان دور سلطان محمود بود و زمانی دراز ملازم بارگاه حاکم استرآباد مانده ازینجا بعضی اورا استرآبادی شمرده.

غمگین منشین ز تنگدستی چون دست‌تهی گشاده روباش

...

عاقبت فال بدم دام رهائی گسترد بسکه در کنج قفس بال فشانی کردم

وله رباعی

ای کرده غمت در دل مسکین مسکن زین پیش دلم چو زلف مشکین مشکن
یا شاخ وفا در چمن جـان بنشـان یا بیخ وفا از دل پر کین بر کـن

فصیح:- میرزا فصیح اصفهانی اوستاد نواب صمصام الدوله ست مدتی در وطن خود بواقعه نگاری مأمور بود پس بهندوستان رسیده تمتع وافی برداشت و قدم بر طریق سفر حجاز گذاشت،

هزار بار قسم خورده‌ام که نام ترا بلب نیاورم اما قسم بنام تو بود

...

عمر بگذشت و نیاسود دل از ناله دمی کاروان رفت وهمان بانگ درا میآید

فصیحه: - جمیله خانم از نسوان حسینیهٔ یزدست بعهد شاه عباس ماضی‌به اصفهان رسید حبیب‌الله ترك بااو تمتع کرده در خانه خودش نشاند بعد زمانی از خانه‌اش برآمد و در عهد اکبر بادشاه بهند در آمد و سرمایهٔ بهمرسانیـد و دکان تجارت بر چید. رباعی:

دیگر نه زغم نه از جنون خواهم خفت نی از دل غمدیده بخون خواهم خفت
زینگونه به بست نرگست خواب مرا در گور بحیرتم که چون‌خواهم‌خفت

...

روزیکه بخوان وصل مهمان گشتم شرمنده ز انتظـار هجران گشتم
زان چشمهٔ حیوان که کشیدم آبی از زندگی خویش پشیمان گشتم

فصیحی انصاری هروی: - ناسخ «نگارستان سخن» تصرفی بیجا کرده

فصیحی را فصیح بدون یاء و انصاری را اسفاری و هروی را یزدی نوشته‌ودر«شمع انجمن» ازاعیان سادات‌هرات نگاشته، شاید سید مصطلح مراد نداشته، بالجمله‌این فصیح اولا ملازم حسن خان بن‌حسین خان حاکم هرات بود زمانی که شاه عباس ماضی بهرات رسید بحضورش حاضر شده برسائی بخت از مقربان شاهی گردید شفائی هرچند زبان بهجووی گشاد وی جوابش نداد و میرزا جلال اسیر در غزلهای خود اورا بسیارستوده ووی درسنه احدی وثلثین والف (۱۰۳۱) ازین عالم رحلت نموده:

ایزد جزای مستی من کی دهد مگر — لب تشنه در شراب شعور افگند مرا

...

خنده می‌بینی ولی از گریهٔ ما غافلی — خانهٔ ماازدرون‌ابرست و بیرون آفتاب

***

گر لذت داغ جگر اینست فصیحی — افسوس که درهر سرمویم‌جگری‌نیست

...

در مذهب ما هر چه بجز دوست حرام ست
گر خود همه ذوق طلب او ست حرام ست

...

سینه بگدازم و دل خون کنم و جان سوزم
شعلهٔ شوقم و خاصیت من بسیا را ست

...

از آن ترسم که فردای قیامت — همین امروز فردای تو باشد

...

ناله های تو گرفتاران غم را لذتی‌ست — ورنه‌این‌یك مشت پرمقصود صیادم‌نبود

...

غم عشقت بعالم در نگنجد — بلی‌این روح در پیکر نگنجد

شهید خنجر شوق تو چندان بخود بالد که در محشر نگنجد

✡✡✡

لبی کز نازکی بارتبسم بر نمی‌تابد بخون غلطم که امروزش بدشنام آشنا کردم

✡✡✡

هر لخت جگر طاقت صد داغ دگر داشت

قفل در بی تابی خود زود شکستیم

وله رباعی

ای روی ترا ترجمه در دین مصحف وز خال خطت یافته تزئین مصحف

یك نقطهٔ سهو در همه روی تو نیست گویا بخط مصنف ست این مصحف

فصیحی یزدی: ـ معاصر ملاعبدالرحمن جامی بود .

ایدل از آن دهن طمع خام میکنی خود را برای هیچ چه بدنام‌میکنی

✡✡✡

ای که درد دل خونین کفنی می شنوی خبر از درد نداری سخنی می شنوی

غم رسوائی خود آنقدرم نیست که تو طعن خلقی ز برای چومنی می‌شنوی

فضائی: ـ جوانی خوب صورت و پاکیزه سیرت عاشق مزاج مائل بفقر بود شوق شاعری در دلش جا کرد در بدایت حال هررطب و یابس که میگفت آنرا علق نفیس می‌انگاشت دمیکه بخدمت ملاروحی هروی رسید و کلام خود بنظر اصلاحش گذرانید و مواعیظ دوستانه ازوی شنید برای تکمیل این فن نطاق‌سفر عراق بر کمر بست و از صحبت ارباب کمال امصار و دیار متمتع گشت و مدتی پیش ملاکامی سبزواری برزانوی تلمذ نشست و از ماهران فن‌نظم گردیدو مثنوی بفصاحت وبلاغت موزون نمود ـ ازآن ست.

عزلت‌ازغیر خوش‌آید نه‌زیار دامن صحبت یاران مگذار

یار از یار کند کسب کمال یار از یار برد جاه و جلال

یار با یار بهم‌جان وتن اند / سخت پیوند چوروح وبدن‌اند
تن‌زجان زندگی آموزبود / جان ز تن بندگی اندوز بود
بسر کنگر همت سر کش / دامن ازصحبت دونان در کش

فضل :- سید فضل علی قزوینی شاعری بذله‌سنج و شکفته خاطر بود در «آفتاب‌عالمتاب»ست که تا تحریر این تذکره‌در وطن خود بعمرثلثین(۳۰سالگی) جامهٔ زندگی در بردارد.

مگر چون من هوای آن بت نا مهربان دارد
که هر بند تنم امشب بآهنگی فغان دارد

بنالد بلبل از یك باغبان با صد هزاران گل
در آتش من که یك گل دارم‌اوصدباغبان دارد

ننالم چونکه ترسم ره برد گاچین بگلزارم
کزان گل هرزمان هر بلبلی‌صدداستان دارد

فضل:- سید فضل‌الله موسوی شیرازی از اعیان آنجاست.

شهید تیغ ترا خونبها بروز جزا / همین‌بس‌ست که گوئی‌ستم‌رسیدهٔ‌ماست

...

در مذهب عشاق ندانند جلالش / هر صید که درخون‌دل‌خودنه‌طپیدست

...

تا ز کوی تو بخواری وملامت رفتیم / دل و جان رابتو دادیم وسلامت‌رفتیم
تا بحدیست تمنای تو در خـاطر ما / که بسویت نگران تا بقیامت رفتیم

فضل:- سید فضل مولی خان لکهنوی که از حضور محمد اکبر ثانی وحید العصر ممتازالزمن خطاب یافته از دوستان‌قاضی اختر بود و در گوالیار و کلکته باهم صحبتها داشتند و قاضی موصوف نظم و نثرش را بسیار ستوده،

زیر شمشیر تو جانـان چه هوسها دارم میخورم زخم و دگر زخم تمنا دارم
حال شبهای فراق ایکه ز من می‌پرسی می‌توان یافت ز روزم که چه‌شبها‌دارم
وقف لب تشنگی خار مغیلان ســازم تا درین بادیه یك آبلهٔ پـا دارم

...

شام هجران ز من و زلف پریشان از تو
صبح ماتم ز من و چاك گریبان از تو
ای خوش آنوقت همایون که بهم جمع شوند
زخم دندان ز من و سیب زنخدان از تو

وله ازقصیده

خوش موسم ست مژده بیاران غمگسار صبح وصال میدمد از شام انتظار
خلق خدای را کچهٔعیش گل‌شداست عیش‌ست‌وعشرت‌ست‌وبهارست‌ولاله‌زار
ای ذات جاه را بوجود تو اعتبـار کفش‌توزورق لب دریای افتخـار
جانم فدای توسن خوبت که‌وقت‌سیر جان براق بر قدمش می شود نثار
گر درهش نسیم بکنعان اگر بـرد یعقوب را بچشم نماند دگر غبار

فضلی جربادقانی : شاگرد شفائی و ملازم سرکار امام قلی خان حاکـم شیراز بود.

خورشید را فشرده بصد دست روزگار تا گلشن جمال ترا آب داده است

...

ز دست‌داده دل‌و دین و باخودم درجنگ چومایه‌باخته‌ای کزقمار بر خیزد

...

کسی ز بیم تو تا کی نفس بلب دزدد فغان بسینه ز اندیشهٔ غضـب دزدد
خوش آن حدیث که‌هر گاه برزبان‌آرم لب از زبان بربایدزبان‌زلب دزدد

***

شبی که یار بدل بی حجاب میگردد سرشك در نظرم آفتاب می گردد

وله رباعی

تا عشق تو از پای در انداخت مرا   ازخویش بدان گونه بپرداخت مرا
کان غم که شب و روز بهم می بودیم   صد ره بسرم آمد و نشناخت مرا

...

یار آمد و آفتی بجانم زدو رفت   قفلی بدر راز نهانم زد و رفت
من بادهٔ دیدار طلب کردم از و   اوسیلی هجر بردهانم زدورفت

فضلی همدانی:- به پیشهٔ بقالی وجه معیشت اکتساب می نمود.

دارم بسینه ناوکی از چشم پر فنت   پنهان نمیکنم نظری هست با منت

فضولی بغدادی:- از فضلاء مشاهیر وشعراء شیرین تقریرست- درعهد مراد شاه بادشاه روم رونق وفروغ یافته و در زبان عربی و فارسی و ترکی دواوین ترتیب داده و قصه لیلی و مجنون بکمال فصاحت درزبان ترکی برشتهٔ نظم کشیده شعراء ترك اورا افغانی می خواندند ووی در سنه ست و سبعین و تسعمائه (۹۷۶) دست از نقد حیات افشاند.

باز خونبارست مژگانم نمیدانم چرا   اضطرابی هست در جانم نمیدانم چرا

...

چه جویم التفات از گلرخی کز غایت شوخی
ز اسباب کمال حسن می داند تغافل را

...

ز بیم دشمنیم ای رقیب ایمن باش   که مهر اوبدلم جای کین کس نگذاشت

...

جان دادنم بمژدهٔ وصل تو آرزوست   با آنکه در فراق توام جان نمانده است

✩✩✩

یار مارا به ازین زار و حزین میخواهد
به ازین چیست که ما را به ازین میخواهد

هوس عا شقی آن بت بی بـا ک کند
خویش‌را هر که چو من بی‌دل و دین میخواهد
گردی از خاك سر کوی تو برخاست مگر
آسمان سرمهٔ چشمی ز زمین می خواهد
نیست مطلو ب فضولی ز فلك کام دگر
وصل آن ماه رخ زهره جبین می خواهد

. . .

کشم بر پرده های چشم تر نقش دهانش را
که گیرد نقش خاتم خوبتر کاغذ چو تر باشد

. . .

خیال نوك مژگانت چو افتد در دل دریا
نخواهد آمدن تا سفته از دریا گهر بیرون

. . .

اگر میرم نخواهد کم شد آب چشم نمناکم
بهر سو چشمه‌ای‌خواهدروان شدبرسرخاکم

. . .

از آن دوپاره بانگشت معجزت شد ماه   که باشد از پی اثبات‌دعویت دو گواه

وله رباعی

آسودهٔ کربلا بهر حال که هست   گر خاك شود نمی‌شود قدرش پست
بر میدارند و سبحه اش می‌سازند   می گردانند از شرف دست بـدست

فضیل خلخالی:- برادرملاشیخ خلخالی بود.

بر غم‌من نماید مهر بااغیار یارمن   خوشم‌باری که‌یادش‌میدهداز‌اعتبارمن

فقیهی‌مروزی:- از دانشمندان علم شاعری بود.

میفگن نوبت عشرت بفردا چه اسبابی مهیا داری امروز
باستقبال اندوه رفته باشی چو در دل رنج فردا داری امروز

فکرت:- میر غیاث‌الدین منصور دشتکی خلف میر صدرالدین محمد ریاضی‌دان و خاله‌زادهٔ میرمعز موسوی خان فطرت‌ست-اول‌منصور تخلص میکرد بعد از آن فکرت اختیار کرد همچنین‌ست در «آفتاب عالمتاب» ودر «نگارستان‌سخن» تخلص فکری نوشته شاید ناسخش مثناة فوقانیه‌را بتحتانیه‌مبدل کرده، بالجمله‌وی‌شاگرد میرزاصائب‌ست، دیوانی مختصر دارد ودر عهدشاهجهانی وارد دهلی گردید و در سلطنت عالمگیر بادشاه بمنصبی‌شایان‌رسید.

بود در چار موسم جلوه گر ابر ترمینا زیمن‌می‌نمی‌بینند مستان خشکسالی‌را

...

بگرمیهای دوران دل منه گر بینشی داری
نباشد اعتباری آنقدر ها شعلهٔ خس را

خدایا بعد مردن حشر با آل عبایم کن
بفالم آور از دیوان محشر این مخمس را

...

از آن رو شیشه را گردن فرازیهاست درمحفل
که معشوقی برنگ دختر رز در بغل دارد

زبس جا کرده شور عشق خوبان در سرشت من
شود دیباچهٔ دیوان محشر سرنوشت من

...

میشود تعمیر دلها از رخ نیکوی تو طاق بند خانهٔ آئینه را ابروی تو

فکری‌اردوبادی:- از اقران ملا وحشی ست

گر نپرسد دلت از حال دل خستهٔ ما که گشاید گره از کار فرو بستهٔ ما

...

خوش آن چشمی که گاهی گوشهٔ چشمی بمن بودش
صلای عاشقی میزد نگاه عشق آلودش

فکری اکبرابادی:- موزون طبعی بود مائل بآزادی.

خواهم بزلف یار کنم آنقدر نگاه — کز عکس او سفیدی چشمم شود سیاه
از زلف سوی غمزه گریزد دلم بعجز — مظلوم من همیشه بظالم برد پناه

فکری:- درویش گیلانی فکرش در جستجوی رنگین معانی ست، رباعی:

تا از غم هرچه هست بی غم نشوی — تا خاك ره مردم عالم نشوی
تا قطع نظر از خودی خود نکنی — این نکته یقین بدان که آدم نشوی

فکری،- محمدرضا بیگ اصفهانی حلف شیخی بیگ است، ماهر علم سیاق بود و باحکیم شفائی معارضه و مناظره داشت و از غلبهٔ عشق آزادانه میزیست و بر خوبروئی دل باخته همراهش از وطن بدکن رسید و در سنه عشرین والف (۱۰۲۰) ازفکر دنیای دنی رهید.

اگرم ز اشك گلگون شده لاله گون زمینها
نتوان شدن پشیمان گل عاشقی ست اینها

***

آنقدر خون ز لب لعل تو دارم در دل — کز درونم نفس آلوده بخون میآید

. . .

دم کشتن نکشم آه از آن می ترسم — که بآئینه تیغ تو غباری برسد

✩✩✩

بچه سرمایه کنم جای بخاك در او — من وفادار وفا قدر ندارد بر او

...

زان دهان تنگ (فکری) آرزوی بوسه چیست
آرزو خوب ست در جائیکه گنجد آرزو

...

تو همزانوی غیر و من ز غیرت بخون دیده تا زانو نشسته

***

ز سنگین رفتن تابوتم از کوی‌تو می‌ترسم
که یابد مدعی رازی که در دل داشتم عمری

فگاری‌سبزواری: قدرتی داشت بر نظم و نثر رنگین و عاری.

نیست غم گر ناله تأثیری نکرد گریه‌ها داریم وزاریها هنوز

فگاری:- قاضی احمدغفاری اسفراینی در عهد شاه طهماسب ماضی‌درحدود قزوین قاضی بود ازین جهت بعضی او را قزوینی‌نوشته‌اند و در « نگارستان‌سخن» او را سبزواری نگاشته‌اند با آنکه فگاری سبزواری غیر این سبزواری اسفراینی ست- بالجمله درموزونی طبع وخوش بیانی و خوش صحبتی و خوش خلقی و بزم افروزی و حاضر جوابی ممدوح‌ارباب زمان‌ست و آخر عمر در مشهدمقدس‌عزلت گزید و باندك وظیفه‌ای که‌ازحضور سلطان‌محمد صفوی‌معین گشت‌قناعت‌ورزیده و در سنه خمس و سبعین (۷۵) یا تسع و ثمانین و تسعمائه (۹۸۹) بخنجرمرگ‌دلفگار گردید کتاب«نگارستان» و «تاریخ جهان آرا» از مؤلفات اوست.

دردیکه ز دوست می دهد یاد صد بار به از دواست ما را

✡ ✡ ✡

غم دل چو پرسی ای جان نفسی بساز با من
که فراق دیدگان را غم دل دراز باشد

بحریم بزم وصلی که فرشته ره ندارد
کند آرزو(فگاری) که زاهل راز باشد!

. . .

داری رقیب مصلحتی ورنه بهر چیست با من محبتی که ترا پیش ازین نبود

. . .

زین پیش گریه را اثری بوددردلش چندان گریستم که در آنهم اثر نماند

. . .

شاید که شود ساخته کار شب هجران ای گریه مددگار دعاهای سحر باش

آمد ز سفر روشنی‌چشم(فگاری) ای مدعی از رشك مهیای سفر باش

. . .

تو پرفریب ومرابین که ساده آمده‌ام که دل بوعدهٔ وصلت نهاده آمده‌ام

فلسفی:- رای منولال ازکایتهان شهر بریلی رامپور و پدر راجه کندن لال منشی الملوك‌سلطنت اود بود درعلوم معقول استعدادی کافی داشت.

آن زلف گره گیر که جانم گرو اوست گسترده برای که دگر دام بلا را

فنائی‌چغتا:- ملازم محمداکبر بادشاه‌بود که از حرکات‌ناشایان ازنظرشاهی افتاد - روزی دردربار شاهی بر زبان راند که سه شین شعر و شمشیر و شطرنج از من‌است، بادشاه فرمود که فراموش کردی چهارم شین شیطنت هم از تست.

رسد هر کس بمقصودی ز یارب یا رب شبها

چرا مقصود من حاصل نشد یارب زیاربها؟

فنائی:- شیخ احمد خلخالی نبیرهٔ شیخ ابویزید خلخالی وشاگردمیرغیاث الدین منصور بود.

افتاده بپا زلف سمن سای تو ازچیست دیوانه منم سلسله برپای تو ازچیست

✿ ✿ ✿

می‌طپد پروانه و در اضطراب مردن‌ست تو هنوز ای شمع بی‌پروا تغافل میکنی

ای(فنائی)با وجود یار می‌مردی زشوق حیرتی‌دارم که‌چون‌اکنون‌تحمل‌میکنی

فنائی‌مشهدی:- به‌پیشهٔ علافی بسر میبردودر خط نستعلیق‌دستگاهی‌داشت.

من ژولیده مو با عقل از آن بیگانگی دارم

که در عشق پری روئی سر دیوانگی دارم

فنائی:- ملااصغر مشهدی از سادات رضوی‌وسخنوران عهداکبر بادشاه‌بود،

هر شب کنم اندیشه تادل‌زتو بر گیرم چون صبح شود روشن مهر توزسر گیرم
بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم میان‌این و آن فرق اززمین‌تا آسمان‌دیدم

فنائی:- میر کمال‌الدین حسین ازخوشخیالان هرات معاصر سلطان‌حسین میرزا ست.

مسلمانان ندارد درد من جز مرگ درمانی
که تیری خورده‌ام کاری ز کیش نا مسلمانی
نگاری شوخ و شنگی تلخ گوئی تند و بد خوئی
بلائی‌از بلا ها جنگجوئی آفت جانی

فهمی استر آبادی:- طبعی سلیم و ذهنی مستقیم‌داشت-از وطن بهند رسیدو در دهلی پیشهٔ تجارت اختیار نمود و همانجا از جهان بگذشت.

جان بلب اهل وفا را زجفا کردن تست تیغ بردار که‌خون‌همه‌بر گردن‌تست

فهمی‌رشتی: تاجری موزون طبع‌بود.

که بر احوال زار من نگریست که بر احوال‌زار من نگریست

فهمی:- سلطان محمدشاه خدابنده خلف شاه طهماسب صفوی بود که‌بعدوفات شاه اسمعیل صفوی اورنگ آرای سلطنت ایران شد و بوجه ضعف بصر و مقتولی فرزند خود سلطان حمزه میرزابه مهمات سلطنت کمتر متوجه میشدازین‌روخللی در آن سلطنت راه یافت‌تا آنکه بمرض اسهال در سنه خمس و الف (۱۰۰۵)بعالم جاودانی شتافت.

چو نقش ابروی او در شراب ناب بماند هلال عیدبود کز شفق در آب‌بماند
ز دردمندی فهمی بواجبی شود آگاه ازین غزل‌دو سه‌بیتی که‌انتخاب بماند

فهمی:- طهماسب قلی طهرانی از موالیان شاه طهماسب ماضی بود:

زان بسوی گل نمی‌بینم که یعقوب‌مرا خاطر از پیراهن پرخون‌نمیگیردقرار

فهمی:- میرفهمی از ارباب فهم و فراست بود،

جان بکف نزد تو ای سرو روان آمده ام

تا بدانی که ز هجر تو بجا ن آمده ام

فهمی هرموزی:- از ارباب بزم افروزی بود.

کنون که خوی تو شد مائل دل آزاری کشد دلم ز تو آزار گر نیازاری

متاغ ناز تو دارد بجان زیان وخوشم که غیر من نکند دعوی خریداری

وله رباعی

یا رب دردیکه دل بدان خوش گردد سوزیکهٔ سراپای من آتش گردد

در بوته محنتم گدازی چندان کین قلب زری ناسره بیغش گردد

فیروز:- سلطان فیروز شاه دهلوی که در ابتدای سنه ثنتین و خمسین و سبعمائة(۷۵۲) سریر آرای سلطنت دهلی شد بداد ودهش وتنفیذ اوامر شریعت غرّا و اجراء احکام ملت بیضاهمت بر گماشت و در سنه اربع و خمسین وسبعمائه (۷۵٤) در دهلی کنار دریای جهن طرح بنای شهر فیروز آباد انداخت و منارهٔ فیروزشاهی بحکم او اساس یافت و بعد فتح نگر کوت نامش محمد آباد نهاد و یکهزار و سیصد کتاب متقدمین عبدهٔ اصنام در بتخانه آنجا یافته حکم بترجمهٔ آنها بزبان عربی و فارسی داد- از آنجمله دلائل فیروزشاهی ست که مولانا اعزالدین کتابی هندی را که حاوی حکمت طبیعی و شکون وتفاول بود درفارسی برشتهٔ نظم کشیده وحضرت شیخ نصیرالدین چراغ دهلی و ملا کمال ساما نوی از مشائخ عهد همین شاه فیروز بخت بودند ودر سنه تسعین و تسعمائه (۹۹۰) از تخت سلطنت به تختهٔ تابوت استراحت نمود از کلام اوست:

خرم آنروز که از یار پیامی برسد تا دل غمزده یك لحظه بکامی برسد

فیاض:- محمد فیاض خان رازی از مشاهیر افغانان آنجاست،

از تو باشد بزم روشن خویش را گم کرده است

تیر گردانی کند چون شعلهٔ جواله شمع

فیضا:- ملافیضا لاهوری برادرملامنیر لاهوری ست مردی درویش نهادمتکسر

المزاج بود در سنه سبع و الف (۱۰۰۷) ازین جهان رحلت نمود.

گر چشم تو نکته دان نبودی — مژگان ترا زبان نبودی
من آینه را ندادمی روی — گر روی تو در میان نبودی

فیض،- شیخ محمد فیض الله آبادی فرزند شیخ عبدالباقی ست مدتی در اکبر آباد شاهجهان آباد مقیم مانده پس بوطن عود نمود و جادهٔ آخرت پیمود.

فیض عمریست که مانند رکاب — چشم بر راه سواری دارم

فیض:- کاردساز هروی ابن محمد لعبت باز مردی عاشق مزاج و به محبت خوبرویان بخوبی بسر اوقات می‌پیمود.

گرچه رفت از چشم گریانم چو آب آن تندخوی
چشم میدارم که آب رفته باز آید بجوی

فیض:- مولانا محمد محسن کاشی خواهرزادهٔ مولانا ضیاءالدین کاشی ازعلماء عهد شاه عباس ثانی ست- تحصیل اکثر علوم از ملاصدرا شیرازی نموده ومذاق جانش آشنای جاشنی تصوف بوده و دراوسط مائة حادی عشر (اواسط قرن یازدهم) جهان فانی را بدرود کرده مصنف «تفسیر نسفی» و «مفاتیح ذواتی» و «حجة البیضاء» هموست:

از آن زصحبت یاران کشیده دامانم — که صحبت دگری میکشد گریبانم

فیض:- مولوی میرشمس الدین حیدرآبادی- سرآمد خوش تلاشان آنجا و تا زمان تألیف «آفتاب عالمتاب» مستفیض فیض زندگانی بود، رباعی:

کو نیك و بد ای فیض و کجا دشمن و دوست — در دیدهٔ من جلوهٔ آن ذات نکوست
صد بار مرا گر کشد و زنده کند — گویم همه سوست باز گویم همه اوست

فیض:- میرفضل الله کاشی- نسب او ببرامکه می‌پیوندد و تحصیل علوم در کاشان نموده ازین جهت بکاشی مشهور گردیده،

سگت را بنده ام تا بنده را جان در بدن باشد
که در تعلیم اطوار وفا اوستاد من باشد

فیضی برهانپوری:- واقف لطائف معنوی و صوری بود.

نه بتان دل بزد و گیر نگهدا شته اند
خسروان ملک به تدبیر نگهدا شته اند

حسن و خوبی نه گره درخم ابرو زدن ست
مـلك و دولت نه بز نجیر نگهدا شته اند

میتوان از دهن تنگ دها نان دریا فت
که قلم در دم تصویر نگهدا شته اند

فیضی:- سیدحسن شروانی زبانش مستفید فیض نکته‌دانی است.

گفتی توان بآن مه نامهربان رسید
گر بگذری زخود بخدامیتوان رسید

فیضی:- میر معزالدین محمد اصفهانی سید صحیح‌النسب بود علوم معقول و منقول مستحضر داشت و شاه اسمعیل صفوی اورا بعهدهٔ صدارت نواخت بعد هفت سال بترك منصب گفته‌بزیارات ائمه‌اطهار شتافت و بروضهٔ رضویه مشرف شده‌همان جا اقـامت گزید و باشتغال عبادت و طاعت و تدریس علوم معتکف گردید و در سنه ثنتین و خمسین و تسعمائه (۹۵۲) احرام عزیمت سفر حجاز بر مـیان جان بست و در بصره رسیده تار انفاس مستعار گسست، نعشش بکربلا رسانیدند.

بـدور ماه رخت آفتاب یعنی چه
به پیش‌خال و خطت مشکناب‌یعنی‌چه

عرق بروی‌توهر کس که‌دیدمیگوید
بروی آتش سوزان حباب یعنی چه

درون حلقهٔ زلف تورخ نمایان ست
و گرنه در دل شب آفتـاب یعنی چه

خیال نرگس مستت زدست بردمرا
و گرنه با دل پر درد خواب یعنی چه

خیال شمعی اگرنیست دردلت‌فیضی
دل پر آتش و چشم پرآب یعنی چه

باب القاف

قابلی سبزواری:- مرد قابل بود.

یار بی مهر و منم عاشق زار عجبی
حال زار عجبی دارم و یار عجبی

قابوس:ـ امیر شمس المعالی اورنگ نشین سلطنت استرآباد بود و در ترویج احکام ملت احمدی ﷺ جهد موفور مبذول‌می‌نمود، در خط نستعلیق‌دستی داشت که صاحب بن عباد در حقش‌میگفت« هذاخط قابوس‌ام جناح طاووس»واین بادشاه خیلی بیباك و سفاك بود که مردم را باندك جرمی قتل می نمود بنابر آن ارا کین دولت و عساکر سلطنت در خلع‌وی اتفاق کردند و گرفتارش نموده‌روانه قلعه خباشك ساختند و خلف او منوچهر را بجایش بر تخت نشاندند وی در اثناء راه به‌حافظان گفت که مرا چرا از سلطنت‌برداشتید، گفتند از سفاکی تو گفت اگر من چنین بودمی شمایان را کجاگذاشتمی که بدین روز سیاهم‌نشانید، ووی در همان قلعه وفات یافت ودراسترآباد بگنبدی که برای مدفن خود ساخته بود مدفون‌گردید از بلاغت و فصاحت حظی کامل داشت و شعر نیکو میگفت کتاب « کمال البلاغة » از تصانیف اوست و شیخ بوعلی سینا را ایامی معدود بوزارت بر گزیده‌بود.ـ از کلام اوست:

شش چیز در آن زلف تو دارد مسکن | پیچ و گره و بند و خم وتاب وشکن
شش چیز دگر دردل من کرده وطن | عشق و غم و درد و الم و رنج ومحن

قاری:ـ شیخ‌عبدالرسول ـمردی بود از عبدهٔ اصنام بصحبت یکی از حفاظ مصحف مجید رغبت‌اسلام‌دردلش جا گزید و بخدمت نواب عنایت‌الله‌خان کشمیری رسیده مشرّف باسلام گشت و هرچند پدر و اقربایش بتطمیع لکوك مانع آمدند ممتنع نشد و باکتساب دینیات و حفظ قرآن مجید پرداخت.

این بنده نه در شعر و سخن آگاه است | ذکرش‌همه‌لا اله الا الله است
با خال و خط و زلف بتان کاری نیست | مداح محمد رسول الله است

قاسم‌دهلوی:ـ از معاصرین شمس‌الدین فقیر دهلوی‌ست.

در باغ بی رخ تو بهاری نمانده‌است | با عندلیب و گل سروکاری نمانده‌است
در آرزوی‌وصل توعمریست چون‌فلك | گردیده‌ام چنانکه دیاری نمانده‌است

قاسم:ـ سید قاسم علی لکهنوی خلف سید حیدرعلی ابن سیدصفدر علی‌ولد

سید اصغر علی از احفاد حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره است داج گیلانیان در حوالی ملتان آباد کرده اجداداوست، سید اصغرعلی در رکاب میرزا جوانبخت شاهزاده از دهلی در لکهنو رسیده توطن گزید و این سیدقاسم علی که مدتی در سرکار انگریزی بتحصیلداری مامور مانده از آشنایـان قاضی اختر بود.

باوج سر کشی جوش تنور چشم گریان ست
پل چرخ برین هم پایمال موج طوفان ست

بود نور تجلی جلوه گر در هر طرف او را
سواد مردمك گوئی سواد شهر جانان ست

خیال خط سبز کیست یا رب در دل چاکم
که هر نوك زبان سبزه هم پهلوی پیکان ست

نمیآید صدای ناتو ا نان تا به لب از دل
اسبران ترا فریاد هم محبو س زند ان ست

قاسم:- قاسم بیگ‌ترکمان، شاعربست سخندان.

دمبدم چشم سیاهت بنگه میکشدم
تا نگه میکنی آن چشم سیه میکشدم

قاسم کون آبادی:- خلف میرسید از سادات آنجا وتلمیذملاهاتفی هم عصر شاه اسمعیل‌صفوی بود، بر خمسهٔ نظامی سبعهٔ قاسمی برشته نظم‌بست که‌ازبی‌نمکی به مذاق سخن رسان لذتی نبخشید.

بر چین بساط ناز که سودای دیگرست
دل با زده که صید دل آرای دیگرست

...

بمجلس‌توپی‌رفع بد گمانی غیر
دلم بسوی تـو چشمم بدیگران باشد

هزارلطف ا گرهر زمان کنی‌بامن
نظر بهر که کنی چشم من‌بر آن‌باشد

...

نی ز سیریها بود دوری از آن خاك درم
صبررا میآزمایم‌شوق‌را می پرورم

***

گرد سر خیال تو گردم که میزنند روزی هزار حرف بمن از زبان تو

وله رباعی

از صبر ووفا بصد فسون و نیرنگ بر دوخت قضا دو جامهٔ رنگارنگ

آن بر قد عشق من بغایت کوتاه وین بر بدن حسن تو بی‌غایت تنگ

قاسم مازندرانی. - از سلیقه شعاران فن نظم بود و در «نشتر عشق» و «نگارستان سخن» تخلصش قاسمی بیاء نسبت و در «آفتاب عالم تاب» بدون یاء نسبت ضبط نموده:

مکن ای همنشین سعی از پی درمان درد من

که من این درد را کردم بسعی خویشتن پیدا

...

در حسن نسبت تو بیوسف نمیکنم یوسف چنین نبود تکلف نمیکنم

...

کوته نکنم دست امید از سر زلفش پیرانه سرم آه چه طول‌امل ست‌این

قاسم:- میرزا قاسم حسین نبیرهٔ نواب آصف‌خان جعفر بود.

بلذتی نگه ازدیدن تو بر میگشت که هر دو چشم بقربان یکدگرمیگشت

اگر بهجر نمردم زسخت‌جانی‌نیست که جان زضعف بلب نا رسیده برمیگشت

قاسم:- میرزا قاسم‌حکاک‌یزدی- **طبعش** محك طلای کامل‌العیار سخن بود.

دور از آن گل چند باداغ‌برون‌باشیم ما همچو داغ لاله‌در گرداب‌خون‌باشیم‌ما

قاسم:- میر محمد قاسم رامینی کلامش را تأثیر دلنشینی است.

لب شیرینش‌اگر میل شکرخنده کند

هر که‌مجموع نشسته است پراگنده کند

یارا گردل‌شده‌ای کشت بر و جرمی نیست

عیسی وقت خودست او دگرش زنده کند

قاسم یزدجردی:- شاعری خوش تلاش بود.

نم فیض تو ساقی حل نماید مشکل مارا بیك پیمانه دریای آتش کن دل مارا

قاسمی اردستانی: از سادات کرام انجاست، در وطن به کسب علم و فضل پرداخت و در شهر اصفهان رحل اقامت انداخت، پس بمشرب صوفیهٔ صافیه میل نمود و بعزلت و انزوا دامن از زخارف دینیه برچید و در سنه ست یاتسع وثمانین و تسعمائه (سال ۹۸۶ یا ۹۸۹) طائر روحش بهوای شاخ طوبی وصال جانان حقیقی از آشیانهٔ کالبدعنصری پرید- دیوان و مثنوی «انیس العارفین» وی مملو ازتصوف صریح نزدنامه‌نگار موجودست- جائی قاسمی و جائی قاسم تخلص آورده‌ازینجاست که «در شمع انجمن» تخلصش قاسم بدون یاء نسبت شمرده.

میان مجلس رندان حدیث فرد انیست بیار باده که حال زمانه پیدا نیست
زطعن مردم بیگانه قاسمی چه خبر ترا که از غم جانان بخویش پروا نیست

✡ ✡ ✡

غم میخورم و هیچ شکایت نمی کنم ما را چه غم زغم که‌غمت‌غمگسارماست
گفتیم که کیست‌قاسمی‌اندرطریق گفت بی اختیار ماست ولی اختیار ماست

***

بگو بمجلس ما محتسب نیاز آرد که ناز را نخرند از کسیکه زیبا نیست

. . .

صبا چه گفت بگوش‌چمن که خندان‌ست میان صحن گلستان‌خروش مستان‌ست

. . .

دل بشادی بدهم جان و جهان در بازم
گر دلم عید ترا لائق قربان باشد
قاسم از کوی تو بشنید که صد جان بجوی
این متاعیست که در ملك تو ارزان باشد

قیامت ست بر آن رو نقاب زلف اما
نقاب چون بگشائی قیامت این باشد

. . .

شوری از شیوهٔ شیرین تو پیدا آمد — آدم از خلوت عزت بتماشا آمد

. . .

من رند خرابات مغانم چه توان کرد — آشفته و رسوای جهانم چه توان کرد
ناصح خبری گوید و پیغام ونشانی — من بیخبراز نام و نشانم چه‌توان کرد
بر مذهب عشق ست دل قاسم مسکین — چون‌خوشتر ازان‌راه‌ندانم‌چه‌توان کرد

. . .

مست بودیم بگلبانگ تو هشیار شدیم — خفته بودیم بآواز تو بیدار شدیم
پرتو روی تو بر چهرهٔ زردم افتاد — از صفای رخ تو قاسم انوارشدیم

. . .

رویت ز لمعه پیش رو کاروان شده — چشمت‌بغمزه رهزن‌و صد کاروان زده

. . .

بتو جان کجابرد پی که توشاه‌بی‌نشانی — زتو دل کجا گریزد که‌تومعدن امانی

✩ ✩ ✩

قدح شراب در ده که بروزگار پیری — هوس‌ست‌قاسمی‌رادوسه‌هفته‌ای‌جوانی

✩ ✩ ✩

شب عیدست و من عاشق چگویم قصهٔ دوری
بصد دفتر نشاید داد شرح درد مهجوری

تو خدمت میکنی حق را برای جنت المأوی
برو جان‌عزیزمن نه‌ای‌عاشق که مز دوری

و این سه شعر دیگر که در «شمع انجمن» و دیگر تذکره‌ها بنامش مرقوم ست بیگانهٔ انداز کلامش یافته چندانکه در دیوانش جستم نیافتم.

کی سیب آن ذقن بکسی رایگان دهند سیبی ست آن ذقن که بپیوندوجان دهند
از راه دیده می گذرد پـار هـای دل مانند برگ گل که بآب روان دهند

☆☆☆

خوش !ن غضب که همان لحظه بیگناهی من
شود عیان و در آئی بعذر خواهی من

قاسم اصفهانی :ـ شاعر خوش مقال بود.

شب می خوردن از فردا میندیش که این شب را عجب روزیست درپیش

قاسمی:ـ درویش تونی در دیوان نظم بقسمتش خوش مضمونی‌ست.

ایام هجر روی خود از ما مکن سؤال دیوانه را مپرس که ازماه چند شد
این قدر ومنزلت که بخود یافت قاسمی از قدر یار پایهٔ قدرش بلند شـد

قاسمی نائینی :ـ فکرش در دقیقه تلاشی‌ست:

گه سینه میخراشم و گه جامه میدرم یك لحظه در فراق تو بیکار نیستم

قاصد نائینی:ـ در نظم و نثر دستگاه قوی داشت.

سالك راه فنا را رهبری در کار نیست تا قدم از خویش بیرون‌میگذارمنزلیست

قاصر :ـ حاجی میر نامدار دهلوی وی سعادت حج و زیارت عتبات‌عالیات دریافته و برفاقت عنبر علیخان خواجه سرای سرکار نواب شجاع الدوله بهادر در شهر لکهنو بعیش و عشرت گذرانده پایان کار عود بوطن خود که دهلی‌ست نموده و همانجا بساط حیاط برچید.

جز بجانان خطاب نیست مرا گرچه زان سو جواب نیست مرا
گفته بودی بخواب می آیـم چکنم بـی تو خواب نیست مرا
در میخانه باز شد (قاصر) فکری از هیچ باب نیست مـرا

قاضی‌سنجان:ـ نسبش بشاه سنجان می‌پیوندد و از علم و فضل بهره وافی داشت منظر الابصار بروزن مخزن الاسرار از وی یادگارست و در سنه احدی و اربعین و تسعمائه (۹۴۱) ارتحالش ازین دارناپایدار. گویند وی در عمر نود سال

بمحبت مغبچه‌ای مبتلا گشت واز رسوائی و بدنامی برو گذشت آنچه گذشت روزی در همان حالت جوانی بخدمت قاضی رسید و پرسید که این مطلع چیست.

ای پیر گشته بهر جوانان زره مرو	موی سفید در پی زلف سیه مرو

قاضی بی‌تامل گفت که ناظم این مطلع و آن مطلع یکی‌ست.

پیرانه سر کشیدم سر در ره سگانت	موی سفید کردم جاروب آستانت

هم از کلام قاضی‌ست:

چو لاله با دل پر داغ حسرت زین چمن رفتم
تو ای شاخ گل رعنا بمان باقی که من رفتم

قاضی:- عبدالله رازی خلف قاضی مسعود بود و در عهد اکبر بادشاه بهندوستان رسید همچنین ست در «آفتاب عالم تاب» و در «نشتر عشق» و «صبح گلشن» دو قاضی آورده یکی قاضی راضی سر مسعود و دیگر قاضی عبدالله رازی و بنام هریکی اشعار جداگانه نوشته از آنجمله بنام قاضی راضی این شعرست.

ای خوش آن شبها که تا روزم سخن بایار بود
چشم او گاهی بخواب ناز و گه بیدار بود

و بنام قاضی عبدالله این رباعی‌ست،

ای صعب ترا ز هر غم جانکاه فراق	سر فتنهٔ هر بلای ناگاه فراق
گویند ز مرگ در جهان نیست بتر	والله فراق ثم بالله فراق

و در «آفتاب عالم تاب» این مطلع و رباعی در ذکر قاضی عبدالله ابن قاضی مسعود رازی آورده، گویا هر دو رایکی شمرده والله اعلم بحقیقة الحال

قامتی گیلانی:- مردی ظریف الطبع بود و از طول قد خود این تخلص اختیار نمود.

بسیار اگر نظر برخت میکنم مرنج	بسیار هم گذشته که رویت ندیده‌ام

قانع خیوشانی:- از ارباب نغز بیانی‌ست.

ننگ مردی ست کشیدن بسر خویش سپر
در حقیقت سر مردان سپر مر دان ست

قانع:- شیخ غلام علی خانجهانی‌الله‌آبادی -مردی لطیف الطبع وعمده‌وضع و مرید شاه خوب الله آبادی بود درسنه سبع و ثمانین مائة و الف (۱۱۸۷)بزاویه عدم خوابید.

نظاره تا کند رخ آن دلپذیر را　　عینك ز مهر و ماه بود چرخ پیر را

از مثنوی او درصفت پیره که‌صنفی ازشیرینی ست گفته:

صفت پیره چون رقم سازم　　باید از نیشکر قلم سازم
شکر و شیر و پسته و بادام　　شده مخلوط پیره آمد نام
پر صفا چون عذار مهرویان　　پر حلاوت چوخلق خوشخویان
پیره هرجا که گشت‌زینت‌خوان　　لدو انجا چو گوی سر گردان
بوندی از شرم پیره آب شده　　هم جلیبی به پیچ و تاب شده
اندکی پیره خوردی ار فرهاد　　نام شیرین نماندی او را یاد

قانع:- شیخ محمدمؤمن کشمیری کلامش را رتبهٔ دلپذیری‌ست.

آن ترك آل پوش سوار سمند شد　　یاران حذر کنید که آتش بلند شد

قانع:- میر شیر علی از خوش فکران شهر تهته بود و مضامین لطیف موزون می‌نمود.

زباده میشود اکثر صفای دل حاصل　　گواه این سخن پاك شیشهٔ حلبی‌ست

...

بر خاطر روان نرسد دست حادثات　　دریا چگونه سلسله برپا شود ز موج

...

باریك تر ز موی تو یعنی میان تو　　نایاب تر ز حرف تو یعنی دهان تو
هر گز نداشت شاه جهان دردیارهند　　تیغ ستم که غمزهٔ صاحبقران تو
قانع شنیده طرز سخن ازامید گفت　　صد آفرین بخامهٔ گوهر فشان تو

قانعی خبوشانی :- قانع برسخن رانی بود.

بخم باده نمك محتسب ز خامی کرد　　باهل میکده آخر نمك حرامی کرد

قانعی قزوینی :- طبعش مائل بر نگینی ست،

سرم ز باده عشق بتان دگر گرم ست　　مرا خبر نه و درشهر این خبر گرم ست

قائم[۱]- محمد قائم لکهنوی عالم مستعد بود و بمکتب داری بسر اوقات می نمود.

نظاره را بر خ او رسیدن آسان نیست
که سوی چشمهٔ خورشید دیدن آسان نیست

شب هجران چرا غم داغ سودای تو بس باشد
انیس دل خیال سرو بالای تو بس باشد

سروی بچمن نیست ببالای تو امروز　　افتاده قیامت بسر پای تو امروز

قائمی تبریزی :- شاعر نکته سنج بود،

منکه حیران رخت با چشم گریان مانده ام
چشم چون بردارم از روی تو حیران مانده‌ام

قائمی مازندرانی :- از قائمان مقام نکته‌رانی‌ست.

من کیم بـا غم آشنا شدهٔ　　به بـلای تو مبتلا شدهٔ

زخم شمشیر عشق خوردهٔ تو　　کشتهٔ یك نگاه و مردهٔ تو

قبلان بیك ساقچی بدخشی : بقاف و باء موحده است و ناسخ «شمع انجمن» از سهو بیك نکته موحده را تحتانیه‌ساخته، بالجمله وی از ایل شاملو و قورچی بادشاه ایران بود ودر عهد جهانگیری بدهلی آمده میزیست.

چنان دل برد از مردم بسحر غمزه یار ما
که نتوان یافتن صاحبدلی در روزگار ما

***

۱- قیلان قبل در ترکی چراغ - مؤلف.

۲- ساقچی در ترکی شیر دوشنده و افسر شیردوشندگان-مؤلف.

زهد و ریا بیار فروشد کسی چرا   می از کف فرشته ننوشد کسی چرا
دزدیده همچو غنچه تبسم چه میکنی   گوهر بزیر پرده فروشد کسی چرا

* * *

نمیرود نگهی بی تو تا سر مژگان   زبال سر نکشد طائری که دلتنگ ست

. . .

یوسفی در کاروان داریم واپس میبریم   یک زلیخا همتی گویا درین بازار نیست؟

. . .

محتسب گر طمع باده ندارد (قبلان)   بر در میکده هر بار چرا میآید؟

. . .

گلزار حسن آب ز خوی تو میخورد   خوبی قسم بمصحف روی تو میخورد

. . .

بی می صفای دل نشود حاصل ای فقیه   من آب خضر خوردم و نان خلیل هم

رباعی

خون گشت مرا ز هجر یاران دیده   زین غم شده چون سیل بهاران دیده
گر دست بمن زنند میریزد اشک   مانند درختهای باران دیده

قبلان:- کله پز اصفهانی-شمع بزم روشن بیانی بود.

مرا از سر هوای آن لب میگون نخواهد شد
نخواهم کند دندان از لبش تا خون نخواهد شد

قبولی یزدی:- معاصر ملاجامی ست.

نام رقیب بر لب جانان من گذشت   واقف نشد کسیکه چه بر جان من گذشت

قدرت شاه:- قدرت الله عظیم آبادی موطن دهلی مولد ست در شهر مرشد آباد ملازم نواب دلاور جنگ ابن مظفر جنگ بود در نظم فارسی واردو مهارتی نیکو داشت.

ز فیض نم چشم گریان ما   بود دامن ابر دامان ما

گناهیکه‌ازخلق نا کرده ماند — قضا بسته‌آنهم بدامان ما

...

ذوق بلاکشی ها سد ره بلاشد — سنگ جفای طفلان آخر حصار باشد

قدرت:- لاله‌مشتاق رای درزمره منشیان نواب قاسم علیخان عالیجاه ناظم بنگاله منسلك‌بود، صاحب تصانیف مفیده‌است.

گر خدا رحم بر احوال غریبان میکرد — سینهٔ نرم ودل سخت نمیداد ترا

قدرتی یزدی:- در عهد اکبربادشاه بهند آمده بعزت زندگانی نمودودر اکبرآباد جادهٔ آخرت پیمود:

در بزم‌خاص بودن چون ماضرور نیست — گر دربروی مانگشایند دور نیست

ایوب نیستیم که از صبر دم زنیم — هرگز دل شکستهٔ عاشق‌صبورنیست

قدری‌شیرزای:- همان‌ست که در «صبح گلشن» اورا از تاجران شیراز شمرده ودر «نگارستان سخن» دوجا یك‌جا منسوب بشیراز ودگر جابدون نسبت بجای دگر ذکر کرده، واین قدری درعهد اکبربادشاه بهندوستان آمده و هنگام عود بوطن جهازش ازتخالف هوا تباه گردید.

چو شمع سوخت سرا پای من ز شعلهٔ شوق

هنوز سوز دلم را نتیجه پیدا نیست

...

چندان امان نمی دهدم بی خودی که جان

داند که چون بر آید و قربان او شود

قدسی تفرشی:- مردی نیکو نهاد بود.

شوق نگذارد کز و یکبارگی دل بر کنم

ور نه با این ناتوانی مردنم دشوار نیست

قدسی‌گیلانی:- حکیمی‌ست که درزمان اکبری بهندوستان رسیده‌بکمال ترفه‌وتنعم بسربرد.

عشق گفتیم و نهادیم درین راه قدم گو برو بر سر دعوای محبت سر ما

قدسی:۔ محمد کبیر الله آبادی معروف بسید محمد خان خلف سیدعلی جعفر محمدی ابن البنت شاه محمد اجمل الله آبادی ست طبع بلند و فکر ارجمند داشت وقاضی اختر را باوی سلسلهٔ دوستی مستحکم بود.

تا که با نرگس مست تو مرا کار نبود دل بیمار من دل شده بیمار نبود

...

بغارت برده از من دل پریروی جفا کاری
ستمگاری دل آزاری نگاری طرفه طراری
اگر در دل خیال تیر مژگانش نمی باشد
چرا هر دم درون سینهٔ من میخلد خاری؟
بهجرش روز من تاریکتر شد از شب یلدا
نشد آنماه یك شب روشنی بخش شب تاری

قدیم:۔ میرزا محمد یوسف دهلوی ۔عمزادهٔ میرزا قطب الدین مائل دهلوی و شاگرد محمد افضل سر خوش بود حیف که در عنفوان شباب از ین جهان حادث انتقال نمود.

یك نفس گر شاد گشتم عالمی غمناك شد
خنده ام چون برق چاك سینهٔ افلاك شد

قدیمی:۔ نوبت نواز نغمه سنج سخن ساز بود،

بی جمالش دیدهٔ روشن چه کار آید مرا
روشنی در دیده از دیدار یار آید مرا
آه از آن ساعت که ناگه در رهی پیش آیدم
مدتی باید که تادل برقرار آید مرا

قرانی مشهدی:۔ ممتاز اقران بود.

گرچه مجنون ز غم عشق دل پر خون داشت
لیك حالیکه مرا هست کجا مجنون داشت

قربان:ـ عبدالرزاق از موزون طبعان شهر بریلی بود.

بمحفلی که ز جانان سر سخن‌دارم
زبان بحرف و نظر سوی انجمن دارم
ز سوز آتش هجران تنم بزیر زمین
شراره‌ایست که پیچیده در کفن دارم

قربان‌علی:ـ میرزا قربان علی‌بیگ ابن میرزا عالم علی بیگ خان خلف عاشور علی بیگ خان غالب جنگ ست. قومش اوزبك و وطن پدر و جدش دارالخلافۀشاهجهان‌آبادووالدش مدتی به‌ملازمت‌والی دکن درشهر حیدر آباد، رحل اقامت انداخت و میرزا قربانعلی ببك در همان شهر بوجود خود دیدهٔ ابوین را منوّر ساخت و بسال ششم از ولادت والدش اورا بشهر دهلی وطن اصلی کشید و به کسب‌فضائل‌علمی‌وعملی مصروف گردانید، زمانی که بپانزده‌سالگی رسیدبه موزونی فطری بسخن سنجی گرائید. مدتی پیش حکیم محمد مؤمن خان دهلوی بر زانوی تلمذ نشست و زمانی پنجهٔ ابکار افکار خود را حنای اصلاح میرزا اسدالله خان غالب دهلوی بست، سالك تخلص اختیار نمود و از همنوایان نظم اردو و فارسی قصب السبق ربود، اینك‌در شهرحیدرآبادبه ملازمت رئیس آنجا سربلندی دارد و در مرحلهٔ پنجاه وهفتم از عمر قدم می گذارد. هرچندنظر بتخلصش جای‌ترجمه واراجیزوی باب سین مهمله می‌بایست لکن حال وقالش بنامه‌نگار بواسطه منشی سیدجمیل احمد جمیل سهسوانی وقتی رسید که کتاب‌تا باب شین معجمه حلّه‌طبع در بر کشید ناچاردرین موقع مندرج گردید. ازین اشعار پی بخوش گفتاری او توان برد.

افروختم ز آتش دل شمع آه را
در سینه سوختم نفس صبحگاه را

...

زاهد ز اهل میکده پرهیز واجب ست
از ما کناره گیر که آلوده‌ایم ما

...

از ما مپرس بهر خدا داستان ما دریاب ازین که تاب ندارد زبان ما

...

تا نظر کردم برویت از نگاهم خون چکید تاسخن گفتم زخویت ازلبم تبخاله ریخت

...

جهان ز تیغ جفای تو سر بسر خون ست بهر کجا که نهم پای تا کمر خون ست

...

پنهان زهمه او نظری جانب ما داشت رفتیم گر از جای مخندید که جا داشت

...

سوی عاشق نگه مهر فزا نتوان کرد میکنی هر چه باغیار بما نتوان کرد

***

گر زنده‌ام بهجر تو ای بی وفا مرنج مردن باختیار من سخت جان نبود

...

در ببندم بشب وصل وچنان رقص کنم راه نا یافته مردم سر دیوار آیند

...

جاده پیمایان که عزم کعبهٔ دل کرده اند

رفته انداز خویش وهم در خویش منزل کرده اند

...

شب وصال بغفلت گذشت سالك حیف مثال عمر که در عالم شباب رود

...

ناز بر روشنی نیرّ اقبال مکن تا دم صبح بود انجمن آرائی شمع

...

نشیند آتش دلها دمی کز جوش بنشینم بر افتد رسم نالیدن اگر خاموش بنشینم

✿✿✿

در گفتگوی عشق لب راز بسته‌ایم　　از دل گره گشوده بر آواز بسته‌ایم

✿✿✿

روز وصل غیر و من اندر دعا　　تا شود امروز او فردای من

✿✿✿

ای بی خبر ز رنج فراق و نشاط وصل　　دیر آمدی بسوی من و زود میروی

قربی دماوندی:- از اکثر علوم نصیبهٔ داشت و مدتی در بغداد باکتساب فضائل توجه گماشت و درعهد شاه جهان بادشاه بهندوستان ورود نمود و اکثر بلاد هند را بقدم سیاحت پیموده برکاب جهانگیر بادشاه بکشمیر رسیدو آن سرزمین را خوش کرده بقیهٔ انفاس مستعار همانجا گذرانید.

خنده بی دردیست براحوال زارعندلیب　　هیچ عاشق را الهی یار هر جائی مباد

وله رباعی

گر یك شب دیگر از تودورم بینند　　ای وای که سخت ناصبورم بینند
دیدن نتوان مـرا بنا دیدن تـو　　جز آنکه بیایند و بگـورم بینند

ایضاً

آنانکه ز یار همنشـین می پرسند　　والله ز دشمن به ازین می پرسند
من خود بشکایت از تو لب نگشایم　　اما نه زدوستان چنین مـی پرسند

قریب:- رای چنی لال لکهنوی ست. پسر رای انوپ چند، برادر راجه دیا کشن دیوان ریاست ملك اود، طبعی موزون داشت.

مرا بضبط نفس کار مشـکل افتاده‌است　　چو لاله آتش خاموش در دل افتاده‌است
نه پای رفتن و نه جای ماندن است (قریب)　　ز آب دیده مرا پای در گل افتاداست

✿✿✿

دل چو با دوست در سخن باشد　　طرفه خلوت در انجمن باشد

✿✿✿

من جان و دل بغمزهٔ جانان فروختم　　جنس گران نگر که چه ارزان فروختم

قریب:- میرزا حبیب‌الله بیگ اصفهانی-سخنوری نیکوتلاش بود و در سنه اربع و ثمانین از مأته ثانی عشر (۱۱۸۴) جادهٔ ناگزیر پیموده.

آه از شب تیرهٔ غم اندوز فراق — فریاد ز روزگار جانسوز فراق

رحمی رحمی که بیش ازین نیست مرا — تاب شب هجر و طاقت روز فراق

قریش کاشی:- از زمرهٔ علماء ظاهر بود و برندی و لوندی عمر بسر نمود

زین خوشدلم که یار همی گفت بارقیب — این سید قریش مرا برد و آب داد

✿✿✿

توئی که رحم نداری منم که صبر ندارم — بحیرتم که تسلی چسان شود دل زارم

قریش مشهدی :- دلش مستفیض از فیض سرمدی بود.

گر تو ز صبح روی خود بر فگنی نقاب را — کس نخرد بذره‌ای جلوهٔ آفتاب را

از دل و دیدهٔ سبو شعله بجام می چکد — ساقی اگر ز اشک من رنگ دهد شراب را

قرین:- سید نیاز علی لکهنوی-پیشهٔ عطاری داشت و مشق سخن از میرزا فاخر مکین می‌نمود.

بر من امروز گر از دست تو ایذائی هست

خاطرم جمع از آن ست که فردائی هست

...

توان دل از طرب و عیش این جهان بر داشت

ولی دل از غم جانان نمی توان بر داشت

برای اینکه در آید بـه بزم یار قرین

چه جور ها که شب از دست پاسبان برداشت

...

بهنگام وداع آن جفا کار — مرا دستی بسر دستی بدل بود

✿✿✿

تیغ در کف چو بخون ریختن آئی بیرون — اول از غمزدگان تو قرین برخیزد

قسمتی:- ملا محمدعلی استر آبادی در هندوستان رسیده بملك دکن قیام ورزید مثنوی «وامق وعذرا» ازو یادگاست:

کاری مکن که از سر کویت سفر کنم
هر جا رسم ز دست غمت شکوه سر کنم
آهی بر آرم از دل و بنیاد حسن را
چون خانهٔ وفای تو زیر و زبر کنم

قصاب:- امیر بیگ اصفهانی پیشهٔ جزاری و قصابی داشت و بنظم اشعار هم همت می گماشت.

روزی بشب کنم بصد اندوه سینه سوز
شب را سحر کنم به امید کدام روز
نگهم با نگهت هم می و هم میخانه
گردش چشم توهم ساغر وهم پیمانه
هم مسلمان ز توجاجت طلبد هم کافر
طاق ابروی تو هم کعبه وهم بتخانه
تو که هم شمعی وهم گل چه عجب باشد اگر
که دهد دل بتو هم بلبل و هم پروانه
لعل شیرین تو هم قوت بود هم قوّت
خال گیرای تو هم دام بود هم دانه
گفت(قصاب) تو دیوانه شدی یا عاشق
ای بقربان توهم عاشق و هم دیوانه

قصیر:- امیرالله عظیم آبادی بطلب علم وارد شهر لکهنو گردیده ودرشعر وسخن شاگردی میرزا فاخر مکین گزیده:

رفتی غمت ای نگار باقیست
داغ تو بیادگار باقیست
افسوس که دست کوشش ما
ازکار گذشت و کار باقیست

قضائی:- عبدالرحیم قزوینی مردی موزون طبع و لطیفه گو و تازمان تألیف «آفتاب عالمتاب» در وطن خود زنده بود،

شرط عشق ست که بر دیده نشاند مجنون
خاك راهی که بر آن ناقهٔ لیلی گذرد

از حرم عشق سوی دیر کشد صنعان را
در خیالش چو رخ دختر ترسا گذرد

جز ببوی تو سر از خاك لحد بر نکنم
بر سر تربتم ار صد چو مسیحا گذرد

آشیان در چمن خلد نگیرد هرگز
طائری کز سر کویت بتماشا گذرد
چارهٔ درد (قضائی) ستمدیده بکن
پیش از آن لحظه که کارش ز مداوا گذرد

قطب‌شاه :- ابوالمظفر محمّد قلی قطب شاه خلف الصدق ابراهیم قطب‌الملك ابن‌سلطان قلی قطب‌الملك ست- سلطان قلی بمعائنهٔ کمال توجه و موالات‌سلطان محمود بهمنی باغلامان خاص خودش خودرا بزمرهٔ غلامان وی داخل نمود، چون مردی زیرك و خوش تدبیر بود هنگام اختلال عظیم در سلطنت بهمنیه بتدابیر صائبه بر آن مملکت تسلط یافت و بست و چهار سال حکومت بالاستقلال راند خلف نا خلف اکبرش قطب الملك بدست غلامی پدر را بقتل رسانیده بر تخت فرمانروائی نشست و هفت سال بنظم و نسق پرداخته شنقار شد، پس برادر کوچکش ابراهیم قطب‌الملك اکلیل ریاست برسر گذاشت و سی و پنج سال بدارائی پرداخت بعد نهضت وی ازین جهان فرزندش همین محمّد قلی قطب شاه بگاه پدر متمکن گشت و تا سی سال بحکمرانی اشتغال ورزیده قریب اواسط مائة یازدهم در گذشت و پسرش ابوالحسن تانا شاه بجایش نشست در ملك دکن شهر بهاك نگر بنا کردهٔ همین قطب‌شاه است بادشاهی موزون طبع وسخن سنج بود.

تعالی الله چه نازست این نیازم صنع یزدانرا
که در آئینهٔ روی تو دیدم صورت جان را

✿ ✿ ✿

من غم عالم ندارم عاشقی کار من ست
بادشاه کشور عشقم خدا یار من است
چون محمّد قطب شه از عشق می گویم سخن
عاشقان را آرزوی طرز گفتار من است

قطب:- قطب‌الدین انجدانی در هرات تحصیل علم نموده و بافاده طلبهٔ فنون

مصروف بوده.

ما که در سالی نمی دبدیم ماهی را بخواب
در هری دیدیم هر سو جلوه گر صدآفتاب

قطب:- قطب‌الدین تبریزی پدر ملاجلال الدین عتیقی تبریزی‌ست وایـن هردو از فضلاء کرام وعلماء عظام بودند.

من ازین دیار که رخ سوی سفر میآرم　　ازدل و دیدهٔ خود خون جگر می‌بارم
قطب را این سخن از سوز جگر میآید　　بیم آنست که آتش جهد از گفتارم

قطب:- قطب‌الدین خسروشاه از اولاد مظفرشاه شیرازی بود.

چون دائره آنماه وشم میدارد　　گاهی بطپانچه ای خوشم میدارد
فریاد کنم بر رخم افشاندآب　　خاموش شـوم در آتشم میدارد

قطب:- قطب‌الدین علامهٔشیرازی از مشاهیر ارباب فضل و کمال‌ودرجملهٔ علوم و فنون عدیم المثال بود، بر مفتاح وکلیات قانون و غیرهما شروح پاکیزه نوشته و در ةالتاج و تحفهٔ شاهی وی مطرح انظار محققین‌ست، خواجهٔنصیرالدین طوسی که با چنگیزخان(۱) در شیراز رسیده علامه را بجبر و عنف بشاگردی خود خواند وی برجان خود ترسیده تن برضاداد آخر ساز صحبت هـم کوك شد وباهم به مطائبه وملاطفه می گذشت، روزی محقق طوسی درمحضرارباب علم گفت که اگر من درزمان حکمای یونان می‌بودم برای من‌هم لقبی مثـل بطلیموس وجالینوس‌می گذاشتند، علامه جواب داد که البته شما را به بقرطـوس ملقب‌میساختند، محقق‌بخندید و علامه بموزونی طبع گاهی متوجه‌انشاداشعارمیشد از کلام اوست:

بی تو تا کی جان من در تن بود　　زندگی بی‌دوست جان کندن بود

۱- قطب‌الدین علامه معاصرهلاکوخان بوده نه چنگیزخان، از این گذشته علامه بمراغه نزد هلاکو و خواجه نصیرالدین طوسی رفته است، و خواجه نصیر او را بجبر و زور نبرده است- آدمیت.

ای مسلمانان بگویم عشق چیست در بلا و درد خو کردن بود

قطب:- قطب‌الدین محمد برادر ملا کمال الدین قصه خوان ست بمصاحبت فرزند سلطان حسین میرزا سرفرازی داشت.

دلفگار از غم دلدار خوش ست سینه ریش از ستم یار خوش‌ست

قطب‌محی شیرازی:- از عارفان کامل و کاملان واصل‌ست در بلاغت نظم و سلاست نثر ادیب بی‌مثال بود ومکاتیب وی قابل دیدست ازوست:

در آن نفس که جدائی فتد میان دو یار زمین بگرید و نالد زمان بزاری زار

وداع میکنم و میرود ز دیده و دل بروی چهرهٔ زردم سرشك چون گلنار

قطبی جنابدی:- مردی صالح ومتقی‌ودرویش مزاج بود.

اگر صد ره روم از کوی او نادیده دیدارش

دگر ره باز میگردم که شاید بینم این‌بارش

قطعی:- سخنوری خوش فکر بود وبقطع تعلق وبی‌تکلفی‌بسراوقات می‌نمود

رخم چو برگ خزان رنگ زعفران‌دارد بهار زندگیم روی در خزان دارد

خوش ست قطع تعلق ز همدمان(قطعی) زمانه تیغ جدائی چودر میان‌دارد

قلعدارخان:- ناظم خوش سلیقه بود. رباعی:

از خون جگر فکر بهاری کردیم در دامن خویش لاله زاری کردیم

پیش علم تیغ تو بستیم دو دست دریاب که دست بسته کاری کردیم

قلندر:- آقالطیفااصفهانی‌لطیف‌الطبع قلندر مشرب بود،

مفت از کفم ربود دلی ترك تنگ چشم

کافر بهشت صورت و مؤمن فرنگ چشم

قلندر:- میرزا قلندر کشمیری بذله سنج لطیفه گو بود.

رفتم‌از خود تا شنیدم آمدنهای ترا گریه خالی میکند دردیده‌ام‌جای ترا

☆☆☆

رخ تو کشور حسن ازخط غبار گرفت فضای گلشن کشمیررا بهار گرفت

✩✩✩

صورتگری چو پیکر آن ماه میکشد چون میرسد بکاکل او آه میکشد

✩✩✩

حسن کی در پرده پنهان ماند از منع رقیب
بوی گل را باغبان زنجیر نتوانست کرد

از حیرت دید ار تو مد هو ش نگا هم
چون جو هر آینه فر امو ش نگا هم

گر دیده ام از گردش چشم تو(قلندر)
عمریست که چون سرمه سیه پوش نگاهم

***

نزا کت بسکه‌در آغوش دارد تنگش از شوخی
شکستن بر نتابد ماهتاب رنگش از شوخی

خدا برگ گلش را از غبار خط نگهدارد
که‌میگردد بتحریك نگاهی رنگش ازشوخی

...

سرمه در چشم سیه مست کشیدی از ناز چشم بد دور که تسخیر صفاهان کردی

قلیج‌خان شاملو: - در فن علم نظم شهرت می‌افراشت،

چه دل. چه مهر و محبت چه دوستی چه وفا
دلی که دوستی آموخت دشمن جان شد

قمر:- قمرالدین احمدخان عرف میرزا حاجی لکهنوی مخاطب بنـواب افتخار الدوله یمین الملك صولت جنك فرزند میرزا فخرالدین احمدخان معروف بمیرزا جعفر همشیره‌زاده نواب‌سرفرازالدوله‌میرزاحسن‌رضاخان بهادر بود و مدتی بتقرب و منادمت غازی الدین حیدر بادشاه ملك اودکله کوشه بآسمان میسود تا

آنکه کار نواب معتمدالدوله آغا میر بوزارت بالا گرفت و میرزا حاجی بپای حساب آمد وچارهٔ کار خود جز ترك وطن ندیده بکانپور گریخت ومدتی در آنجا بکجدار ومریز بسر برد ودر عهد محمدعلی شاه بادشاه لکهنو باز بوطن رسیده و در اواسط مائهٔ ثالث‌عشر (اواسط قرن سیزدهم) قمر عمرش بخسوف مرگ منخسف گردید شعر اردوا کثروفارسی کمترمیگفت

بکویت هر که رفت ای رشك لیلی — دل از کف داده چون مجنون بر آمد
بگاه انتخابم قد جانان — زجمله خوش قدان موزون بر آمد
(قمر) جان و دلم آنشوخ برده — تمنای دلم اکنون بر آمد

قمری:- سراج الدین مازندرانی ـ اولا سراجی تخلص میکرد از شعرای عهد سلطان ابوسعید خان ست و با عبید زاکانی در مشاعره ومناظره طلیق اللسان.

خورشید رخت چون زسر کوی بر آید — فریادزن ومرد زهر سوی بر آید

رباعی

ای آب روان سرو بر آوردهٔ تست — وی سروچمان چمن سراپردهٔ تست
ای غنچه عروس باغ درپردهٔ تست — ای باد صبا این همه آوردهٔ تست

ولە رباعی در طلب شراب

ای در مردی چو باز و در کینه عقاب
عنقا بتهوری و طوطی بخطاب
از باده بطی فرست مر قمری را
چون چشم خروس در شبی همچوغراب

وله قطعه در طلب شراب

مخدوم زمان مهذب الدین — ای دست تو داد جود داده
همچون مه و آفتاب و دریاست — روی تو و دست تو گشاده
امروز به پیش بنده ماهیست — کافلاك یکی چو او نزاده
خواهم که شود میان مستی — همچون زن دشمن تو گاده

چون گاده بکام ما نگـردد الا بیکی سبـوی باده

قمی :- قاسم بیگ افشار- مردی خوش گفتار بود، هر گاه متزوج شدشب عروسی عروسش بخنجر آبدار اولا اورا قتل نمود و بعداز آن خودرا هلاك ساخت

مراست بخت زبونی که بی وفا طلب ست
نمی شود که ترا نیز بی وفا نکنـد

قنبر :- قنبر علیخان لکهنوی خلف غلام علیخان صفی پوری که باهتمام و انتظام نعمت خانهٔ بادشاه اود عز و امتیازداشت، شاگرد مولوی عبدالاحد رابط بود ترجمهٔ الف لیله و هفت خوان و وسیلةالنجاة و صفات حیدریه و گلزاردانش از تالیفات اوست و در اواسط مائة ثالث عشر (اواسط قرن سیزدهم) وداع جهان فانی نمود:

حاصل عمر بکف جمله خریدار تواند یوسف مصر باین گرمی بازار تو نیست
تا صبا بـرد ز گلزار جمالت بوئی هیچکس نیست بگلشن که هوادار تو نیست

...

نه تنها غمزه‌اش ما را بلای نام و ننگ آمد
که از وی شیشهٔ ناموس یك عالم بسنگ آمد

زچندین گلرخان پرنیان پوش سهی قامت
قبای نازکی بر قامت آنشوخ تنگ آمد

نگه‌درصلح‌و مژگان برسر جنگ‌ست هرساعت
بملك حسن خوبان طرفه‌طرز صلح وجنگ آمد

...

این غنچه دهان سرو خرامان ز که باشد
بر خوان وفا بر زده دامان ز کـه باشد

گستاخ زند بوسه بر آن گردن صافی
این تکمهٔ یاقوت در خشان ز که باشد

قنبری نیشابوری:- شاعر شیرین مقال‌عهدبابرشاه‌بودمدتی درهرات‌اقامت نمود پس بمشهد مقدس انزوا گزید وهمانجادرمرقد آرمید:

ناخن زغم بسینه‌زدن پیشهٔ‌من‌ست فرهاد کوه‌عشقم‌واین‌تیشه‌من‌ست

قوام:- قوام‌الدین‌قزوینی معاصر شیخ محمدعلی حزین بود،

در دلم صد حرف‌وتقریرش نمیدانم که‌چیست

دیده‌ام خوابی و تعبیرش نمی دانم که‌چیست

. . .

تا چند بسیلی بتوان‌روی خود افروخت شمعی که فروغی ندهدچندتوان‌سوخت

قوام:- قوام‌الدین مازندرانی مدام مصروف سحربیانی بود.

ای صبا گل زتو باغ از تو بگو یار کجاست

از تو دانسته دو عالم در دلدار کجاست

در گلستان تو بلبل نفس از رشك بزد

تا که هر مرغ نداند ره گلزار کجاست

قوامی خوافی:- شاعریست قدیم با خوش‌فکری ندیم، رباعی:

ده گونه شکفت گل درین روزی‌بیست صد کله بباغ بست و یکروز نزیست

بر عمر من و حال خود و کار جهان دیر آمد وزودرفت‌وخندیدو گریست

قوامی:- میر بدرالدین رازی که «شرف الشعرا» خطاب داشت.

بخطش رقعه ای‌دیدم نوشته که خط بندگی با آن توان داد

عتابش را نمی‌دانم چگویم ولکن پیش‌عذرش‌جان توان داد

قوسیا اصفهانی:- کمان پرزور نظم را بخوبی میکشید.

از زبان بی زبانی با دهان تنگ یار

حرف ها دارم و لکن قوت گفتار نیست

چند پوشم(قوسیا)عشق کمان ابروی خویش

راست گویم جز خدنگ او مرا دلدار نیست

قوسی تبریزی:- ازارباب علم وفضل بود. اکتساب علوم متداوله‌دراصفهان

از آقا حسین خوانساری نمود ودر زمانهٔ اکبر بادشاه بهندوستان رسیدو بمصاحبت خان اعظم ممتاز گردید

کس ندیدیم به بیدردی خورشید که هست
همه تن پنجه و چاکی بگریبانش نیست

قوسی طوسی،- پیشهٔ کمانگری داشت. ازینجاست که قوسی تخلص گذاشت،

جائیکه توئی نیست صبا را گذر آنجا
ازمن که تواند که رساند خبر آنجا

قومی:- موزون طبعی ازمردم بنگاله بود.

موج آب گهر ازتاج شهان میگذرد
قطره در مرتبهٔ خویش کم ازدریا نیست

قیدی کرمانی :- از سخنوران عهد شاه سلیمان صفوی ست. مردی متورّع بود ودر طهارت از کمال وسواسی که داشت نمازش اکثر بروقت ادا نمیشدوزمانی دراز باصفهان درمدرسهٔ ملاعبدالله بسر نمود وباآنکه بتجرّد وآزاد مشربی میگذرانید قیدی تخلص بر گزید ووحشیان مضامین را بدین روش درقید نظم میکشید.

میریخت دوش خون اسیران خویش را
طالع مدد نکرد که نوبت بما رسد

. . .

ذوق نزدیك شدن بسکه مرا دردل بود
در ره آسایش ما بیشتر از منزل بود

***

از آن فصل خزان شد بلبل از باغ
که نتوان دید خالی جای یاران

قیدی گونابادی:- از شاعران نامور وناظمان خوش فکرست.

تا ببزمش پا نهادم سر نمیدانم چه شد
بیخبر گشتم زخوددیگر نمیدانم چه شد

دانهٔ امید ما بی حاصلان درخاك ماند
آبیاریهای چشم تر نمی دانم چه شد

شب بیاد شمع رخسار تو دربزم شراب
سوختم چندانکه خاکستر نمیدانم چه شد

. . .

من از راه محبت رسم گردیدن نمی دانم
بکن هر جور میخواهی که رنجیدن نمی دانم

زمن جان وز تو ناز حسن هریك ناز را صد جان

درین سودا دلیرم بخل ورزیدن نمی دانم

من آن صیدم که چون درخاك و خون افتاده برخیزم

بجز گرد سر صیاد گردیدن نمی دانم

منم(قیدی)صفت لا یعقل عشق تو در عالم

که غیر از بادهٔ عشق تو نوشیدن نمی دانم

قیدی ماوراءالنهری: نکته‌سنجی‌ست که بلباس طالب العلمی دراکبرآباد رسیده، هنگامه شاعری گرم داشت:

صومعهٔ طاعتم گوشه میخانه شد صیحه درویشیم نعره مستانه شد

قیدی بیخانمان‌سوی‌حرم‌میشتافت زد صنمی راه او جانب بت‌خانه‌شد

قیصرشاملوهروی از رفقای حسین‌خان هروی وبا ملاشکوهی جادهٔ مناظره ومطارحه می‌پیمود. رباعی:

قیصر تو اگر ستیزه خو می بودی در پیش کسان باآبرو می بودی

مردم جایت بچشم خود میدادند چون عینك اگر کج‌ودورومی‌بودی

قیصر:- مولوی سید محمد نصرت علی ابن سید محمد ناصرالدین‌ابوالمنصور شاه جهان‌آبادی صاحب طبع‌سلیم‌وذهن مستقیم و عالم باعمل‌ست و در مباحثه با علماء نصاری علم اشتهار افراشته و کتاب «نصرت الاسلام» بکمال متانت نگاشته غزلی که برای درج این تذکره فرستاده بعض اشعارش این‌ست:

خواهد اگر که مشق محبت کند کسی دل‌را هدف به تیر ملامت کند کسی

در دور چشم یار ز مستی گزیر نیست تا چند پاس مذهب وملت کند کسی

نقد مراد حاصل مزدور عشق نیست چون کوهکن‌اگرچه‌مشقت کند کسی

دل داده ام بچشم و نگاهی نمی کند با مردم زمان چه مروت کند کسی

(قیصر) گر از غم شب هجران شود فراغ یادی ز هول روز قیامت کند کسی

باب کاف تازی

کاتب:- میرعلی هروی که ناسخ نگارستان سخن باشتباه او رایزدی‌نوشته

وی از خوشنویسان عهد سلطان‌حسین میرزاست و میرعلی تبریزی خوشنویس که در عهد امیر تیمور گورکانی بود غیر این میرعلی هرویست.

ای گل که چنین در بغلت تنگ گرفته؟ کز خون‌دلت پیرهنت رنگ گرفته

کاتبی بدخشی:ــ از تلامذهٔ ملا محمد بدخشی وازملازمان سلطان‌حسین‌میرزا بود.

کسیکه او سر دستار سرو من چیند چرا ز باغ دگردستهٔ سمن چیند

کاشف:ــ میر کاشف علی از چودهریان قصبهٔ ساندی وپالی مضاف صوبه اود بود: برای کسب علوم عربی وفارسی مدتی در شاهجهان آباد قیام داشت و بعدعبور بر مطالب ولی زمانی در فرخ آباد بسر نمود، هر گاه که‌چشمانش‌از بصارت عاطل گشت دروطن خود انزوا گزید و در سنه خمسین از مائة ثالث عشر(۱۲۵۰)رخت ازینجهان بیرون کشید.

شد قیامت و آن فرامش‌وعده یارم بر نگشت
وه که‌عمر رفته بر گشت و نگارم بر نگشت

...

دور ازتو نیست ما راپروای زندگانی خود بی تو زندگانی‌ای و ای زندگانی

...

تو ای جان شوریدگان در کجائی؟ بشورم در آورد درد جدائی

کاشفی: ــ ملا کمال الدین حسین معروف بملاحسین واعظ سبزواری کاشف معقول و منقول واقف فروع و اصول مصنف «جواهر التفسیر» و «تفسیر حسینی» و «انوار سهیلی» و دیگر کتب مطبوع ومعقول‌ست.

مپرس حال دل من که در فراق توچون شد
زدست درد تو خون شد زراه دیده بیرون شد

کافر ــ ملا محمد طاهر اصفهانی- بسکه‌ازغلبهٔ‌ظرافت بعض کلمات کفر ازز بانش سر برمیزد ازین وجه مردم اورا «حاجی کافر»میگفتند:

نوشتم نامه‌ای سویت نهانی که غیر از ساربانش کس نداند
میان من وتو رمزیست پنهان کسی داند که اشتر میچراند(۱)

۱ــ این مصراع در افواه مردم چنین است: چه‌داند آنکه‌اشتر میچراند- آدمیت

کافرك:- جلال‌الدین ابن ناصرالدین‌غزنوی-مردی ظریف وهزل دوست بود، درهجوشخصی گفته.

پدرش گر بنانش دست برد   پسرش گر بخـوانش‌درنگرد
ببرد زود دستهای پـدر   بکنـد چست چشمهـای پسـر

کافری:- میرزا محمود در شاعران عصر محسود بود. رباعی:

از چهـرهٔ عاشقانه‌ام زر بارد   وز چشم ترم همیشه آذر بارد
در آتش عشق توچنان بنشینم   کز ابر محبتت سمـندر بارد

کافی همدانی:- در عهد سلطان ملکشاه کوس شاعری مینواخت.

این شوخ سوادان که دل خلق‌ستانند   یا رب ز که زادند و بخوبی بکه‌مانند؟
مشکین خط و شیرین سخن وغالیه زلفند   سیمین برو زرین کمزوموی مـیانند
شیرند بزور وبهنر گـر چه غـزالند   پیرند بعقل وبخرد گرچـه جوانند
سروند ولکن همـه چون ماه نمـایند   ماهند ولکن همه چون سرور وانـد

کام‌بخش:- میرزا محمد کام‌بخش لکهنوی خلف الرشید میرزا محمد سلیمان‌شکوه فرزند ارجمند شاه عالم عالی گوهر بادشاه‌دهلی‌ست- میرزا محمد شکوه در عهدنواب سعادت علیخان وزیرالممالك رونق‌بخش لکهنو گردید و وزیـر الممالك‌بدرجـهٔ اقصی‌درتعظیم و توقیرش کوشید و برای‌مصارفش مبلغی خطیرمقرر نمودوی‌مادام الحیاة پا از آنشهر بیرون نکشید واین میرزا محمد کام بخش شاهزاده‌بسیاحت‌د کن انتهاض نمود ودر همان‌نواح جادهٔ نا گزیر پیمود، قاضی اختر را در خدمتش نیازی بود و در مشاعره ومطارحه باوی شر کت میفرمود:

وه چگویم که چسان دورهٔ دوران بگذشت
چشم گل وا نشد و فصل بهاران بگذشت
نیست بی وجه تر امروز زبان هر خـا ر
غا لباً آبله پائی ز بیابـا ن بگذ شت

نبض من دید چو عیسی ز سر حسرت گفت
درد این عاشق بیچاره ز درمان بگذشت

شبنم از گریه گل از خنده و بلبل ز خروش
باز ماندند بهر جا دل نالان بگذشت

(کام بخش)از مدد دیدهٔ دریا بـر دوش
بارها از سر من موجهٔ طوفان بگذشت

کامران بیك.- مردی آزادمنش منکسرالمزاج بود و به رفاقت مرتضیٰ‌قلی سلطان حظ زندگانی میر بود.

سخت جانان را بگرمی نرم کردن مشکل است
آب گردد آهن اما باز آهن میشود

کامل :- باباطاهر جدبیلی کامل فن سخن سرائی بود. رباعی:

این خط شکسته کز قلم روز نخست — چون سنبل تر زشاخ‌ریحان‌میرست
اعجاز ببین که در جهان استادش — از خط‌شکسته نقش‌خودساخت‌درست

وله ازمثنوی :

چنان ابر بـر خاك پیوسته است — ز دود دل آسمـان رسته است
رطوبت چنان در جگر ها نشست — که‌خون گرمی‌ازسینهٔ‌برق‌جست
چگویم که طغیان باران‌چه کرد — که شدآتش لاله در دشت سرد
رطوبت ز بس حدّتش را شکست — بط باده بر آتش می نشست

کامل:- شیخ عصمت‌الله مرادآبادی از منصبداران بادشاهی بود.

منصب حیرت آرزوی من ست — شوق آئینه دارئی‌دارم

کامل:- مولوی‌غلام کبریا متوطن‌قصبهٔ‌نوبسته که‌در حوالی پندرهوگلی واقع‌ست. علوم‌متداوله از مولوی حیدرعلی سندیلوی اکتساب نموده شیرین‌مقال‌و صاحب وجد وحال بوده و سالها بسیاحت عرب وعجم قدم فرسوده و شرف حج و زیارات حاصل فرموده و قاضی اختر که باوی ملاقات داشت در «آفتاب‌عالم‌تاب»

او را بسیار ستوده.

صبا بضبط نفس سیر کن گلستان‌را   که گل‌چراغ مزارست عندلیبان را

کامل:- قوام‌الدین عبدالله شیرازی -درعهد محمد اکبر بادشاه‌وارد هندوستان گردید و تمتع وافی برداشت.

حسن در هر جا که بینی دامن از دستش مدار
چشم بینی سرمه گرد وزلف بینی شانه باش

کامل:- منشی خدابخش متوطن قصبهٔ امیتهی حوالی شهر لکهنو از احفاد بندگی نظام‌الدین امیتهوی بود در «آفتاب عالم تاب» ست که «وی منشی سرکار نواب ناصر جنگ والی فرخ‌آباد وراقم حروف را باوی ملاقات بود مرد قابل و نیك طینت و پاك جوهر بود تخمیناً ده سال خواهد بود که از ینجهان فانی انتقال نمود »ودر«صبح گلشن»نوشته که«وی بعهدهٔ امیرالانشائی رزیدنسی فرخ‌آباد بکمال فراغ بال وترفیهٔ حال بسر میفرمود ودر سنه ست و ثلثین ومائتین و الف (۱۲۳۶) ازین سرای‌فانی بعالم جاودانی ارتحال نمود انتهی» و این بزرگ کامل بفاصلهٔ یك میل ازامتیهی وامکنه و ابنیه‌وریاض و آبار تعمیر و ترتیب نموده که الی الان سالم و منهدم موجود است و مصداق ع آثار پدیدست صنادید عجم را- و این چند ابیات از کلام اوست:

لخت دل میچکد از دیدهٔ گریان مارا   صحن گلزار بود گوشهٔ‌دامان مارا

...

عشق عریان نگذارد من شیدائی را   بر تنم قطع کند جامهٔ رسوائی را

...

بمیزان خرد صد بار سنجیدیم دنیا را
سرا پا بار خاطر بود فهمیدیم دنیا را
یقین است اینکه سوی غیر مایل نیستی لکن
بیا بیرون ز خلوت بدگمانی میکشد مارا

* * *

نه تنها در چمن سر و بلندم آفرین گوید
قدا و هر که بیند بر پسندم آفرین گوید

...

بچشم یك مژه نگذاشت اشك بی قرار من
نیستا نی بغارت داد طفل نی سوار من

کامل :- میرزا احمدبیگ خان‌اصفهانی- والدش میرزا فضل با خودش بهند آورد و بیاری طالع کامل بحضور عالمگیر بادشاه رسیده بشرف تقرب ورتبهٔ امیری و خطاب خانی مشرف گردید و درسنه ثنتین و ثمانین و الـف (۱۰۸۲) در تهانیسر که منصب قلعه‌داری آنجاداشت بعالم جاودانی شتافت.

اگر تنگ ست جا بر اهل شهر از نالهٔ‌زارم
کسی نگرفته است ازدست من دامان صحرارا

...

عم ز هر دل سفری شد سوی من می آیـد
چون غریبی که ز غر بت بوطن می آید

کامله بیگم :- از نسوان موزون طبع سخن سرا بود این‌رباعی‌درمرثیه شیخ فیضی فیاضی ازوست:

فیضی مخور این غم که دلت تنگی کرد
با پای امید عمر تو لنگی کرد
میخواست که مرغ روح بیندرخ‌دوست
زین‌واسطه ازقفس‌شب آهنگی کرد

کامی‌قمی :- در عین جوانی در هندوستان رسید و کامران شـده بوطن باز گردید.

همه تن خون شوم ز دیده چکم
گر بدانم که گریه‌رااثرست

کامی :- میر علاءالدوله خلف میریحیی قزوینی دستگاهی در علوم داشت‌و در علم تاریخ نظیر خود نداشت و پدرش میریحیی تاریخ سریر آرائی شاه‌اسمعیل ماضی صفوی «مذهب ناحق» گفته وقتیکه شاه خبریافت اورا گرفتار نموده‌ازآن

تاریخ استفسار نمود، میر عرضه داد که تاریخ بزبان عربی «مذهبنا حـق» گفته‌ام عوام بطریق مزاح آن‌را فارسی خوانده مرا بدنام کردند. شاه بدین تاویل او را رها نمود، هر گاه که بعد شاه اسمعیل شاه طهماسب دیهیم سلطنت ایران بر سر نهاد بجرم تسنن دست بقتل خاندان‌میرو نهب اموال آنها گشاد ومیرعلاءالدوله با برادر بزرگ خود میرعبداللطیف ازآن مهلکه بیرون جست و شتابان بدهـلی آمده در محل امن نشست، و منظور نظر التفات شاهانه گشت و در سنه ثنتین و ثمانین و تسعمائه (۹۸۲)در گذشت، و بجوار مزار سید حسین خنگ‌سو ار از تن خاکی مغاك گور انباشت و تذکرهٔ « نفائس المآثر » در ذکر سخنوران معاصر یادگار گذاشت.

بس دل شکستـه ایم ز نامهربانیت — بر ما ترحـمی ز طفیل‌جوانیت

هر پرسشت نشانهٔ صد دشمنی بود — کس مبتلا مباد بلطف زبانیت

. . .

نازم آن چشم بلا انگیز را — کز نگاهی‌صد قیامت میکند

کردی وداع و جای تو درچشم تر هنوز — رفتی وصورت تو نرفت از نظر هنوز

از بسکه در نظارهٔ آن شسـت نازکـم — تیرت زدل گذشت وندارم خبر هنوز

صد خار غم ز تربت (کامی) دمیده است — دارد هزار خار دگر.در جگر هنوز

وله رباعی

خوار آنکه ز کوی‌خود بروبش کردی — زار آنکه بدست غم زبونش کردی

دائم بدرت کشان کشـان مـی آرد — آندل که هزار بارخونش کردی

کاهی: ـ دوست‌محمدمتوطن کوشوان که‌قریه‌ایست درنواح‌هرات بپیشهٔصحافی زندگانی‌می‌نمود.

تا چند بحسرت در و دیوار تو بینم — از خانه برون آی که دیدار تو بینم

بخرام که از هرطرفی سروقدان‌را — حیران شدهٔ قامت و رفتار تو بینـم

***

حریفان جمله‌مرغ نامه‌بردارند یاقاصد　　منم کز بیکسی مکتوب‌خود بر بادمی بندم

کبیر:- محمد کبیرخان از سخنوران شهر رامپور افغانان بود و باقاضی‌اختر مراسلت داشت.

آه چسان طلب کنم بوس رخ چو ماه‌را　　ریخته‌سرمه در گلو خط تو بوسه‌خواه‌را
راه نشین‌خویش‌راره ندهی‌چوسوی‌خویش　　بهر چه کرده‌ای ببر جامهٔ راه راه را
از دقت چسان بود راه سلامت دلم　　ساخته آب زیر کاه خط‌تو آب‌چاه را

...

بتی که‌روی وی از مصحفی نشان دارد　　زدود خط سیه سورهٔ دخان دارد
ستاره میشمرد در خیال او همه شب　　کسیکه در نظر آن روی‌زرفشان‌دارد
بوصف قد بلندش ز فیض خامهٔ من　　زمین پست سخن حکم آسمان دارد
زبخل مفت نداد آنکه هیچگه دشنام　　(کبیر) ازوهوس بوس‌رایگان دارد!

...

چه گرمی داشت از سوز درون حلقوم‌نخجیرش
که شد بی آب در هنگام ذبح از تاب شمشیرش
شکسته میشود دیوانه دل چون خط دیوانی
بیاد آرد چو نستعلیق گوئیهای تقریرش
دلم چون تیر شد در قبضهٔ شست کمانداری
که بر چشم پری چشمك زند ازناز رهگیرش
(کبیر) بینوا از گرسنه چشمی بجان آید
کن ازسنبوسهٔ بوس لبی یکدم نمك گیرش

...

بعالم آنقدر ها کرد بدمستیش مشهورش
که نرگس شد بدورش کاسه‌لیس چشم‌مخمورش

بسنگ سرمه‌سازد از چه تیز آن تیغ مژگانرا
اگر قتل (کبیر) بیگناهی نیست منظورش

کتابی بلخی:- شاعر نازك خیال ملازم عبدالعزیزخان حاکم بخاراست.

جذبهٔ شوقم که جا در بزم نازم داده‌اند پیر عشقم مسلك ناز و نیازم داده‌اند
ریزهٔ الماس دردم همزبان با تیغ عشق عمرها در بوتهٔ جوهر گدازم داده‌اند

کجج تبریزی:- مردی آزاد و درویش مزاج بود سلطان حسین میرزا و پسرش سلطان اویس اورا شیخ‌الاسلام تبریز کرده‌بودند.

ما در غمت بشادی جان باز ننگریم در عشق تو بهر دو جهان باز ننگریم
چون‌شدیقین‌ما که‌توئی‌اصل‌هر گمان در پردهٔ یقین بگمان باز ننگریم
اسرارتوز کون‌ومکان‌چون‌منزه‌است ما تا ابد بکون و مکان باز ننگریم

کرام:- میرزا عبداللطیف بخاری‌ازشعراء کرام‌سرکارعبدالعزیز خان بود.

صبح در پرده ظلمت زسیه‌کاری تست ورق شام سواد خط بیزاری تست

...

زآفتاب رخت لاله‌زار شد عالم ز سایهٔ خط سبزت بهار شد عالم

کرامت:- شیخ کرامت علی ساکن نظام‌آباد که قصبه‌ایست درحوالی‌اعظم گره- وی بوکالت‌راجهٔ‌بنارس اختصاص داشت‌ودر اواسط مائهٔ سیزدهم بعین‌جوانی دنیای فانی را گذاشت.

گرمی خوی تو یاد آرم و از بستر گرم چون‌سپند ازسر آتش بفغان بر خیزم

کرامت:- مولوی کرامت‌علیخان‌جونپوری- وطنش قصبهٔ‌کجگانون‌متصل جونپورست،قاضی اختررا اگرچه باأو ملاقات نبود مگر بسیارش ستوده،

زلف سیاهت برمه رویت تیره شب‌ست و آتش موسی
جامهٔ صبرم در کف عشقت‌دامن یوسف‌دست‌زلیخا

کرامت:- نواب کرامت‌خان شاهجهانپوری از احفاد حافظ رحمت خان شهید و معاصران قاضی اخترست.

ای زحسن تو چه زد جوش بهاران هر سو   میزند خنده بگل خار بیابان‌هرسو

کرم شاه‌خوانساری:- درویش مشرب صوفی مذهب بود.

شب غم ماه من در دل نبودی   کجا بودی که در منزل‌نبودی؟

کرم:- کرم علی بیگ‌دهلوی-موزون طبعی از معززان عهد دولت بهادر شاه بادشاه خلف عالمگیر بادشاه‌است.

نرفته لا بزبان مبارکش هرگز   مگر باشهد ان لا اله الاالله

و این ترجمه بیتی از قصیدهٔ عربی‌فرزدق‌ست که در مدح امام‌زین‌العابدین علیه‌السلام گفته:

ما قال لاقط الا فی تشهده   لولا التشهد لم یسمع لاه

کرمی:- در بعض تذکره او را در حرف کاف فارسی آورده مولدش یزد-جرد و مدت عمر در کاشان بسر نمود، بر نظم قدرتی داشت که جواب خمسهٔ نظامی نگاشت اشعارش درشمار پنجاه هزاراست.

شب چو روم بکوی او روز ز بیم مدعی   همچو فلك نهان کنم آبله های پای را

...

دل دمی دور نگردد ز محیط غم تو   کشتی اهل محبت بخطر مشتاق ست

...

چراغی می‌برم در خاك از داغت پس از مردن
که بزم کشتگان عشق را بی نور نگذارم

وله رباعی

دل بی تو بصحرای جنون میگرید   وز ابربهارهم‌فزون می گرید
بی‌رحم چنان شدی که شمشیر ستم   برفرق شهیدان‌توخون‌میگرید

کریمی پیشاوری:- معاصر قاضی اختر بود.

نازنین سرو خرامان کسی می‌آید   مرهم سینهٔ سوزان کسی می آید
جامهٔ ناز ببر کرده‌چو گل‌خرم‌و شاد   از پی چاك گریبان کسی می آید

ای کریمی مکن ازدرد وغمش ناله و آه   منتظر باش که دربان کسی می آید

کریمی خوافی :- از فن عروض و قوافی حظی وافی داشت،

شاید چو لاله صاحب داغ دلی شویم   بیهوده جا بگوشهٔ صحرا نکرده‌ایم

کسوتی یزدی : - در عهد شاه عباس ماضی بشاعری نام بر آورده زمانیکه شاه بر آشفته بتخریب شعراء کمر بست، کسوتی جسارت بکار برده این دو شعر بپادشاه نوشت، شاه بخواندن آن از خرابی آنجماعه در گذشت.

شاها ز خانه از پی آزار شاعران   بیرون میـا که شهرهٔ ایام میشوی

ما هچو میکنیم تو ایذا چه‌فائده   ما کشته میشویم و تو بد نام میشوی

کشته:- میرزا محمد علیخان عظیم آبادی زکی الطبع و بلند اندیشه و مرد تجارت پیشهٔ بود و تا تألیف «آفتاب عالمتاب» بعمر پنجاه سال در قید حیات بود.

نزاکت از خرام آن بت طناز می ریزد
ز هر یك جلوهٔ او تا قیامت ناز می ریزد

بهنگام سخن گفتن بیا بنگر چسان زاهد
باحیای شهید غمزه اش اعجاز می ریزد

...

میشود رنگین ز خون غنچه دامان نسیم
چون نگیرد نـالهٔ بلبل گریبا ن نسیم

کشفی :- میر محمد صالح دهلوی فرزند میر عبدالله وصفی بود ـ درخوشنویسی ید طولی داشت. مدتی بفقر وفلاکت مبتلا بود زمانیکه منظور نظر التفات شاهجهان بادشاه گردید برتبهٔ امارت رسید، روزی شاه از سنین عمرش پرسید جواب داد که پنجسال ست، شاه گفت چگونه؟ جواب داد که عمر همانست که در خدمت حضـور گذرد دگرهیچ، بادشاه‌را این لطیفه‌اش خوش آمد در منزلتش افزود ووی تصانیف لطیف دارد از آنجمله «مناقب مرتضوی» ست.

روانه کردن مکتوب خود موافق عرف ست

خلاف عرف کنم جان بجای نامه فرستم

کلامی اصفهانی:- برادر ملاسلامی ست - واین‌هردو در بخل و طمع و حرص و خست شهرهٔ آفاق بودند. خواجهٔ محمدشریف هجری درحق اینها گفته:

دو چیزست بدترزتیر حرامی   سلام کلامی کلام سلامی

و کلامی در خوبی نظم بر سلامی تفوق داشت از کلام اوست:

دوش درآئینه‌عکس روی خود انداختم   داشت با روی تودعوی زردرویش‌ساختم

کلامی:- افضل خان‌دکنی- که در اصل از مردم لار و در ملك دکن از امراء عالی وقاربود، ناسخ«نگارستان سخن» از غلطی میمش را بصورت‌همزه‌نوشته و کلامی ملاصدرالدین لاری که در «نگارستان سخن» نگارش یافته غالباً همین کلامی افضل خان‌ست که در علم تفسیر و کلام استعدادتام‌داشت، در دهلی رسیده از حضور اکبربادشاه افضل خان خطاب یافت، زمانی در مناظره بامخدوم الملك ملاعبدالله سلطان پوری خجلت و ملال برداشته از دهلی بدکن رفت و همانجا در سنه سبع وسبعین و تسعمائه (۹۷۷) زبان از کلام بسته بمحلهٔ خاموشان جا گرفت درنظم سخن لالی خوش کلامی می سفت:

قد تو سایه بیفگند وقت جلوهٔ ناز   که سرو ناز بپایت نهاد روی نیاز

کلامی خوافی:- شیرین کلامی‌راباوی‌نسبت اضافی ست .

هر گه که‌یاد آن قد و رفتار کرده‌ام   در پای سرو گریهٔ بسیار کرده‌ام

کلامی‌مروی:- این چیستان انگشتری از کلامش مرویست.

چیست آن پیکر خمیده چو نون   روز و شب با الف شده مقرون

جوهر صالح مصالح ملک   ناقه وار آمده ز سنگ برون

سنگ در بر گرفته چون فرهاد   خم گرفته چو قامت مجنون

گر کشف نیست سنگ پشت چراست   ورنه ماراست‌حلقه‌چون‌شده چون

حامی ملکت سلیمان ست   حافظ گنج خانهٔ قارون

زیب انگشت کیقباد فتاد زینت دست شاه آفریدون
چون باینجا رسید گویم چیست خاتم خاص فرّخ خاتون

کلامی:ـ مصلح‌الدین لاری از رفقای میرزا حسین ارغون حاکم تهته بود همچنین ست در « آفتاب عالمتاب » و در « نگارستان سخن » نامش مولانا صدر الدین نگاشته و در « صبح گلشن » باتباع « نشتر عشق » تخلص همین مصلح‌الدین کامل شیرازی نوشته

مدار گرمی بازار تـا بغمزهٔ تست
دمیکه چشم تو خفت ست بخت ما خفت ست
چه سبزهٔ ایست کز آن روی آتشین بر خاست
که دیده سبزه که ازآتش اینچنین برخاست

کلبی بیك افشار:ـ از مردم باوقار بود.

مه جمال ترا بی حجاب نتوان دید که بی‌حمایت تو آفتاب نتوان دید

کلبی بیك:ـ ذوالقدر در فن تیراندازی قادر انداز بودبدور جهانگیری در دهلی آمده کامیاب گردیده. رباعی:

من کیستم از قید دو عالم فردی عنقا منشی بلند همت مردی
شوریدهٔ خود سری نمایان کفری لبریز محبتی سرا پـا دردی

کلبی:ـ کلب علی تبریزی ازارباب‌علم بود و در عهد اکبری‌بهندوارد گردید

لطفت بزعم مدعیان بود غالباً کامروز التفات تو دردل اثر نداشت

رباعی

افسوس که ماه رمضان آمد ورفت وان توبه ده پیر و جوان آمد و رفت
از بهر صلاح کار ما آمده بود از دست فساد ما بجان آمد و رفت

کلبی:ـ کلب علی شیرازی خامه‌اش در جادو طرازی ست.

خواهم که بر آن سینه نهم سینهٔ خودرا تا دل بتو گوید غم دیرینهٔ خود را

کلبك:ـ بذله‌سنج ظریف‌الطبع بود.

رقیب‌از دشمنی گر تهمتی بست از زبان من
از و باور مکن جانان که دارد قصد جان‌من

کلیم:ـ تخلص نونهال بوستان سیادت نورس گلستان سعادت مولوی نور الحسن خان المکنی بابی الخیر مهین پور سراپا نور عالیجناب نواب امیرالملک والاجاه مولانا سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر خلف الصدق مولوی سید اولاد حسن قنوجی فرزند ارحمند نواب سید اولاد علیخان بهادر انور جنگ ست ولادت باسعادت وی بست و یکم رجب سنه هزار ودو صد وهفتاد وهشت ازهجرت و «نظیرالحسن» نام تاریخی آن روشنگر آئینهٔ نام و ننگ‌ست. حضرت واهب العطایا استعداد هرگونه علم و فن در ذات و الاصفاتش ودیعت فرموده و قابلیت انواع فضائل نوع انسانی در جوهر دلش مرتکز نموده، در اندك مدت بهره وافی و نصیبهٔ کافی از علوم معقول و منقول برداشته و در بذل جهد بتحصیل کمالات صوری و معنوی دقیقهٔفرونگذاشته؛ درین زمان از جمله فنون توجه سوی‌تبحّر در علوم تفسیر و حدیث افضل اشغال میشمارد و احیاناً که بموزونی طبع جودت‌بنظم مینماید، درآن با افتخار الشعراء حافظ خان محمدخان شهیر مشاورت دارد اولا به تخلص«نور»منوّرمقاطع بود اکنون طور سخنوری را به کلیم روشنی سواد افزود نگاربند تذکرهٔ «نگارستان سخن» هموست و کتاب «النهج المقبول من شرائع الرسول» در فقه حدیث طرز مقبول اوست، ترجمهٔ حافل او را «شمع انجمن» و «نگارستان سخن» و «صبح گلشن» کافل‌ست، نامه‌نگار که بایماء واجب‌الانقیادش این نقش دلفریب برانگیخته و به نگارستانش آب و رنگی تازه ریخته اشعار بترجمهٔ مختصرش درینمقام واجب دید و اشعاری چند از کلام لطافت‌لزامش برای ثبت درینجا چید.

بسرت هوا ز کنار او بدلت هوس ز وصال او
نفسی بدل نگهی فکن دمکی نشین بخیال او

قدمی گشادهٔ گر بدین بنگاه ژرف ترك ببین
که‌طرب نشیمن آ گهی‌همگی‌ست وقف‌جمال‌او
بدو دست هست گهرفشان و منم بحیرت دلستان
نظری بغرب و جنوب او نگهی بشرق وشمال‌او
منم ودلی‌همه‌دیده‌ای‌همه‌دیده‌زخم رسیده‌ای
زنگاه بازی‌دیده‌ای که‌ندیده دیده جلال او
زکجاست نیر وبال ما که‌شویم‌پرزن وپر گشا
بهوای عالم جستجو همه می پریم ببال او
بوصال رنج فراق تو بفراق رنج وصال تو
ز دل شکسته بحیرتم نشکسته رنگ‌ملال‌او
دلکی زجوشش عشق پرهمه وقف شورش‌زوداثر
پر کی بزن بودت اگر بطوافگاه جمال او
بره خیال نشسته‌ام دل خود بفضل تو بسته ام
زده‌ام‌بیادتو باده‌ای که تلاش تست زلال او
تو کلیم‌نیك سروده‌ای‌دل مازجای‌ربوده‌ای
بشگرف سنجی بیدل و بخجستگی مقال او

کمال:ـ کمال‌الدین تاشکندی از زمرهٔ صوفیهٔ پاکبازست و مثنوی شمع و پروانه او خیلی دلگداز،

مرغان چمن بهر صباحی   خوانند ترا باصطلاحی

کمال:ـ کمال‌الدین حسین خوارزمی در« نشتر عشق» و «صبح گلشن» کمال الدین حسین قاشی منسوب بقاش و در «شمع انجمن» کمال‌الدین حسین فانی نگاشته و ظاهراً این همه تحریف ناسخان است که در «آفتاب عـالم تاب » مینویسد مولدش قصبهٔ قسا از توابع گرم سیرت ست ازینجهت گروهی اوراقسائی و بوجه نشو و نما در خوارزم اکثری خوارزمی نوشته‌اند،ووی از قضات آن دیار

و فضلاء نامدار بود و در سنه ثلثو خمسین و تسعمائه (۹۵۳) از جهان‌فانی‌ارتحال نمود شرح شواهد مغنی‌اللبیب و شواهد مطول و حاشیه تجرید و شرح مطالع‌مؤلفهٔ او میان‌علماء متداول‌ست.

بکش بسوز که عاشق شدن سزاش اینست
کسیکه دل بتو ظالم دهد جزاش اینست

...

یاقوت آبدار لبت قوت جان دهد لب تشنه‌را بچشمهٔ‌حیوان‌نشان‌دهد

کمال:- کمال الدین زنجانی از مداحان خواجه شمس الدین‌و خواجه نصیرالدین بود.

گر پرتو جمال تو افتد در آینه دل نقش‌جان معائنه بیندهـر آینه

کمال: - کمال‌الدین سنجری کلامش از عیوب بری‌است.

خاصیت درد دل ما خواب هلاك ست آن به که کسی‌نشنود افسانهٔ ما را
ی خیل بلا دور شوید ازسر راهش شاید که به بیند ره کـاشانهٔ ما را

کمال:- قصه خوان کمال الدین‌حسین‌شیرازی- خلف میرزا غیاث الدین محمد شیرازی- در حکمت و شاعری‌لوای شهرت میافراشت و در عهد سلطان‌ابراهیم توجه بشاعری گماشت و در بعض مقاطع‌بجای تخلص ابن غیاث‌میآورد، گویند‌در چارسوی شیراز مفرشی گسترده نشستی و بعد انشاد مدیح ائمه اطهار بغزلـهای خود مردم را محظوظ کردی و در آن ضمن ادویه فروختی و قیمتش را وجه کفاف‌ساختی.

صرف راه تو چه سازم که به از جان باشد
جان همان به که نثار ره جانان باشد

گفتمش از ره عشق تو پریشانم گفت
هر که عاشق بود البته پـریشان باشد

وله از قصیده

معشوق من که رشك مه و غیرت خورست
جانش فدا کنم که درین پایه در خورست
در چابکی چو عقل مجرّد مقدس ست
وز نازکی چو روح معلّی مطهر ست

کمال گیلانی: - درنگارستان سخن نامش کمال الدین محمد بن غیاث الدین محمد شیرازی مسطورست با آنکه کمال شیرازی دیگر و کمال گیلانی دیگرست و همین شعر گیلانی بنامش آورده.

بر لب بام از فغان من بناکام آمدی
بر لب آمد جان من تا بر لب بام آمدی

کمالی سبزواری: - در عهد شاه عباس ماضی بشاعری نام بر آورده و شاه نامه عباسی برشته نظم کشیده مگر از نامساعدت بخت بحضور بادشاه نرسیده. و در سنه عشرین و الف (۱۰۲۰) ازینجهان سفری گردیده و در «نگارستان» سخن از تصرف ناسخ کمال بدون یاء مرقوم شده از کلام اوست:

ناله ام برد از دلش اندیشهٔ بیداد را
آه از آن صیدیکه رحم آید برو صیاد را

. . .

زچاك سینه نمودیم دل بآن سگ کوی
تمام عمر همین بود خودنمائی ما

. . .

از دل غیر کجا نالهٔ حسرت خیزد
این گیاهی ست که از دشت محبت خیزد
دل به نیرنگ و فسون از همه کس نتوان برد
دوستی کن که محبت ز محبت خیزد

. . .

ندانم تا کدامین دل بیغما برده بود امشب
سپاه فتنه با آن چشم خواب آلود میگردد

. . .

مرا ز حال دل ای همنشین چه می پرسی
همان کمالی محزون دردمند توام

...

رنجیده خاطرها بهم اما تراوش میکند شوق از تغافلهای من شوخی ز استغنای او

کمگو کشمیری: در «شمع انجمن» و «ید بیضا» و «نشتر عشق» نامش حافظ عبدالرحیم و در «آفتاب عالمتاب» عبدالکریم مرقوم ست ـ آشنای علوم متداوله بودو مشق سخن بخدمت محمد افضل سر خوش می نمود و در دکن باردوی عالمگیر بادشاه رفت و همانجا در اواخر مائة حادی عشر (اواخر قرن یازدهم) رخت به سوی دار بقابست.

بزنجیری که عشق انداخت در پای من ای قمری
فتاد آخر ترا هم حلقه‌ای در گردن ای قمری

مگر سرو مرا دیدی که از دیوانگی بر تن
ز بال و پر ترا صد پاره شد پیراهن ای قمری

کمگو: ـ محمد خیر الزمان خان لائق جنگ لکهنوی ابن العم مفتی غلام حضرت لکهنوی مفتی گنجی بود، و بفضائل حمیده و شمائل پسندیده اتصاف داشت

که حنا بست دست یار مرا که ز کف برد اختیار مرا

...

بتکلیفت نیم راضی که هر دم در برم باشی
همیخواهم که وقت جان سپردن بر سرم باشی

وله رباعی

کمگو بشنو که غمگساران رفتند دشمن مـاندند و دوستداران رفتند
چون بلبل گلزار بآواز هزار بر باد چو بوی گل هزاران رفتند

کنیز: ـ فاطمه والدهٔ شاه سلیمان کابلی بود که این شعر خودش نقش نگین نمود:

سزد که‌فخر برد آسمان بدورانم کنیز فاطمه و مادر سلیمانم

کوثری خوانساری:- ریاحین کلامش از زلال کوثر آبیاری‌ست.

هر گز نشد مقید مهر و وفا دلت غیر از جفا و جور ندانی خوشا دلت

کوچك:- حکیم رحمت‌الله کشمیری از فن نظم بخوبی آگاه بود.

تیر جور تواش نرفت از دل عمر (کوچك) بدین و تیره گذشت

کوکب:- منشی غلام حسین خان لکهنوی خلف سعادت‌یارخان - از تلامذهٔ قاضی محمّد صادق خان‌اختر بودودرصرف و نحو و منطق و موسیقی استعدادی‌داشت و اوقات بنوکری میگذرانید و در سنه ستین از مائة ثالث عشر (١٢٦٠) بمرض هیضهٔ وبائی کوکب حیاتش بهبوط ممات مائل گردید.

پرد گر طائر ادراك سر تا سر جهانی را

ببال سعی نتوان یافتن عنقا نشانی را

دل پر داغ ما را سوختی از شعلهٔ هجران

چرا آتش زدی ای شوخ رنگین گلستانی را

...

بی تو بر شعلهٔ گرم تب و تابی که مراست

که زند آب بجز چشم پر آبی که مراست

دیده در خواب بپای تو شبی مالیدم

نرسد دولت بیدار بخوابی که مراست

بی خودم ساخته کوکب نگه مست کسی

فارغ از رنج خمارست شرابی که مراست

...

رندان که قدم در ره میخانه گذارند در هر قدمی سجدهٔ مستانه گذارند

...

جان دشمن تن گشت و تنم دشمن جان شد
چیزیکه تو میخو استی ای عشق هما ن شد

اکنون تو و اغیار ستم پیشه که کو کب
با چشم تر امشب ز جها ن گذر ا ن شد

***

دم مرگ ست رحمی کن بحالم دلستان من
دم دیگر نخو اهی دید در عالم نشا ن من

فدایش جان من کانشوخ پرسید از پس مردن
کجا شد کو کب آزرده دل بیخانمان من

کوکبی مروزی:- از سخنوران خوش فکر بود این چیستان ماهی از وست:

چیست آن کوهمیرود پنهان خوشهٔ سیم را ببسته میان
تانهان ست جان او بر جـای چونکه پیدا شود بی جان

کوهساری طبری:- در زمان آل سلجوق بزم مشاعره می آراست. رباعی:

نی روز وصال را ز تو خرمئی نی تیره شب هجر ترا بی غمئی
نی بر گره وعدهٔ تو محکمئی کس مثل تو بی وفا ندید آدمئی

کیفی شیرازی:- جز این شعر مذمت شهر لار شعری دیگر از وی یافته نشد

مشتی زخاك لار بدریا گر افگنی از حکه ماهیان همه کون در هوا کنند

کیگاوس عنصر المعالی:- خلف قابوس شمس الدین المعالی استر آبادی(۱) از ملوك محمود الخصال مستجمع اوصاف کمال بود در تعظیم و تکریم افاضل و اعاظم دقیقهٔ نامرعی نمیگذاشت، کتابی در علم اخلاق برای فرزند خود نگاشت که هـمه اش پند دلپسند توان پنداشت، در آن کتاب گفته- ای فرزند زبان را بخوب گفتـن آموخته کن- و در بلا بهیچکس اندرزمنمای- و بغم مردم شادی مکن- و از مردلائق

(۱) نسب صحیح مؤلف « قابوسنامه » چنین است : امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار - آدمیت

نکوئی دریغ مدار- و بدی بهیچکس میاموز که بدتر از بد کردن ست - واز بیخردی اگر نام و نان بدست آید بیخرد باش- و بی آزرم و بی‌شرم مباش‌واگر خواهی که برتر از دیگران باشی فراخ سفره باش و اگر خواهی که قدر تو بر جا باشد قدر دیگران بشناس - و از منظوماتش‌این‌رباعی‌ست،

تا دور شدی شد ستم ای روی چو ماه اندیشه فزون صبر کم و حال تباه
تن‌چون‌نی‌و بر چونیل ورخسارچو کاه انگشت بلب گوش بدر چشم براه

باب کاف عجمی

گرامی :- میرعبدالرحمن وزارت خان دهلوی پسر امانت خان عالمگیری بود و در سنه رابع و عشرین از مائة ثانی عشر (۱۱۲٤) ازین عالم‌فانی‌رحلت‌نمود

فصل گل آمد و من توبهٔ بیجا کردم چه ستم بر قدح و جور بمینا کردم
با رفیقان‌زخود رفته سفردست نداد سیر صحرای جنون‌حیف که‌تنها کردم

گردهاری‌پرشاد:- منشی راجه گردهاری پرشاد خلف‌الصدق راهی نرهز پرشاد سررشته‌دار استیفای تحاویل خان‌سامانی سرکار، نظام از مشاهیر شهر حیدر آباد دکن ست و بسرفرازی عهدهٔ سررشته‌داری فوج با قاعدهٔ متعلق دیوانی آن ممتاز، درامثال‌واقران وطن طبع لطیفش مائل جوهرشناسی سخن و ارباب سخن‌و ذهن شریفش موشکاف نکات هر گونه علم‌وفن، موزونی را بـامزاج‌فقر امتزاجش اتحاد جانی و شیرینی را با زبان تصوف بیانش پیوند روحانی » درزمین اشعـار فصاحت شعار دانه‌های لآ لی آبدار میکارد ودر مقاطع نظم فارسی از غزل ومثنوی «باقی» تخلص میآرد هرچندا ندراجش درباب باء موحده میشایست و ایراد تخلص وی همانجامیبایست، لکن ترجمه و کلامش بنامه‌پرداز وقتی رسید که به‌تردستی بواب مطبع ان دربروی پس ماند گان فراز گردید ناچار بلحاظ نام نامیش بصدر این انجمنش جا دادم و بنگارش حال و مقالش منت تکثیر سواد بباب کاف فارسی نهادم.

عالم کشف عالم آب است — ذکر من ذکر بادهٔ ناب ست

...

افسر فرق افسران جهان — زیر نعلین پای درویش ست
بی ستون نیست بر زمین بر پا — رکن گردون عصای درویش ست
عرصهٔ شش جهت باین وسعت — صحن دولتسرای درویش ست

...

جوش هستی تمام جوش فناست — شور عالم همه خروش فناست

...

جام یاقوت روانم داده ای — ساقیا قوت روانم داده ای
آرزوی قصر جنت چون کنم — زیر بام خود مکانم داده ای
هست ز احسانت سبکدوشی محال — ساقیا رطل گرانم داده ای

...

دل مصفّا کن و تماشا بین — که خود آئینه دار خویشتنی
شش جهت یکجهت شود باقی — یکدمی گرد و چار خویشتنی

رباعی

جز نقص بهیچ مایهٔ بهبودی نیست — سودا چکنم غیر زیان سودی نیست
باز آر دل خوبش که بازار جهان — خواب ست و خیال و این دو را بودی نیست

...

(باقی) نه من و نه تو بمانی باقی — جز ذات خدا هیچ ندانی باقی
زین هستی و نیستی تحیّر دارم — باقی فانی ست عین فانی باقی

گلخنی تفرشی:- همشیره زاده شهیدی قمی ست و ناسخ «شمع انجمن» او را گلخن بدون یای نسبت نوشته، و وی از ارباب علم و فضل بود و عمر بر ندی و هزل و مزاح میگذرانید و با شاه و گدا و اغنیا و فقرا گفتگو بخوش طبعی کردی و کسی از مزاحش آزرده نشدی، روزی سلطان حسین میرزا بعروض مرضی بر تخت

روان سواره میرفت، گلخنی نمودار شد سلطان براه التفات پرسید چه حال داری گفت الحمدلله که بدوپای روان سیر جهان میکنم و زمانیکه سلطان حسین میرزا در عالم مستی محمد مؤمن میرزا را قتل کرد و ازین فعل وضیع و شریف ازوی متنفر شدند گلخنی سلطان را هجو کرد و به بیم مکافات از آنجا گریخت و بعدوفات سلطان در سنه تسعمائه (۹۰۰) بزمان مقاتله و مجادله فرزندان سلطان باسلاطین اوزبکیه گلخنی مقتول گردید.

بکوی او مرا سنگین دلان دیدند و غوغا شد
که عاشق پیشه‌ای شیرین تر ازفرهاد پیدا شد

ولہ از هجو سلطان حسین میرزا

آرد زمانه واقعۀ کربلا بیاد	کان کافری که‌مؤمن‌دین‌راشهید کرد
آنجا یزید آمدوکارحسین‌ساخت	اینجا حسین آمد و کار یزید کرد

گلشن:ـ شیخ سعدالله از اولاد حضرت زبیر بن عوام رضی‌الله عنه بودواسلام خان وزیر سلاطین گجرات از اجداداوست، نیا کانش از ملك عرب بگجرات رسیده طرح توطن انداختند و جد شیخ از آنجا برخاسته در برهان‌پور اقامت گزید و شیخ همانجا متولد گردیدو بعد سن تمیز بتحصیل علوم پرداخت‌ودرشهر دهلی‌رسیده تکمیل تحصیل از حاجی اکرام دهلی نمود ودر موسیقی بغایتی رسید که بخسرو ثانی مشتهر گردید ودست ارادت بشیخ عبدالاحد معروف بشاه گل متخلص به وحدت ابن شیخ محمدسعید خلف مجدد الف ثانی حضرت شیخ احمد سهرندی‌داد، و در شاهجهان آباد اقامت گزید وبریاضت ومجاهده‌معروف گردید امراء آنجا بااو بعقیدت و ارادت پیش میآمدند و خواجه ناصر والد خواجه میر درد مرید و خلیفۀ اوست و تخلص گلشن از میرزا بیدل یافته و اشعارش ازانواع نظم زائد بریك‌لك بیت(۱) بشمار آمده وشصت وپنج سال‌زندگانی‌نموده بروزیکشنبه بست‌ویکم جمادی الاولی سنه احدی‌و اربعین و مائة و الف(۱۱۴۱) عزیمت گلشن

---

(۱) لك : بزبان هندی بمعنی صدهزاراست ـ آدمیت

بهشت نمود.

الهی نشهٔ درد دل دیوانهٔ ما را چوزخم‌ازخون ما لبریز کن پیمانهٔ مارا

...

بدرش رفته سجده‌ها کردیم منت پای ماست بر سر ما

...

کلك من صورت کش صد معنی رنگین اوست

گر کند گلشن تخلص بلبل طبعم بجاست

* * *

من و ابرو کمان شوخی که عالم گشته نخجیرش

چو میل سرمه جا در چشم دلها میکند تیرش

...

مپوشان روی خوب از من ملاحت دستگاه من

چو عمر رفته بر گشتن نمیداند نگاه من

گلشن:- شیخ گلشن‌علی خلف شیخ عطار انصاری جونپوری- در سنهٔ سابع عشر از مائة دوازدهم (۱۱۱۷)متولد گردید و تاکافیه از میر محمد عسکری‌جونپوری خوانده و در سنه ثالث واربعین(۴۳) بدهلی رسیده در خدمت میر محمد افضل ثابت بمشق سخن اشتغال ورزید و بعد وفاتش از میر شمس الدین فقیر اصلاح میگرفت و به رفاقت شیر افگن خان باسطی اوقات میگذرانید و از صحبت علی قلیخان واله داغستانی هم‌فیضهامی‌ربود- وقتیکه شیخ محمدعلی حزین وارد شاهجهان آبادشد، گلشن تلمذش اختیار نمود آخر کار بوطن معاودت کرده درقصبهٔ ماهل بحوالی جونپوری منزوی گشت و در اواخر مائة ثانی عشر(اواخرقرن‌دوازدهم) ازینعالم گذشت- اشعارش قریب پنجهزارست:

یا رب ز عشق کیست اثر در فغان ما آمدقلم بناله چونی در بنان ما

...

نمیدانم شب دوری بپایان کی رسد (گلشن)

مگر صبح قیامت نیست در پی شام هجران را

...

در غم هجرت بگر دو ن می رسانم آ ه ر ا

میزنم تیر هوائی بر جگر بد خو اه ر ا

...

نیست در عالم نصیب من بغیر از سوختن

من نمیدانم که خا کم از کدامین گلخن است

...

ببوسم پای قاصد را که از کوی تو می آید

نثار نامه سازم جان کزو بوی تو می آید

...

من بیچار ه را کی رو د هد نظّارهٔ رو یش

که بر گردد نگاه از ره ز بیم تندی خویش

...

ز جوش گریه نقشم بر ورق صورت نمی‌بندد

خجالت میکشد چون میکشد نقاش تصویرم

...

مدان گز سیر گلزار جنون محروم می آیم

گلی در دست من گر نیست صد خارست در پایم

✩✩✩

عاشق نازك مزاجی نیست چون من درجهان

کز نگاه گرم آتش طلعتان تب میکنم

✩✩✩

دردمندی شعر (گلشن) خواند پیش یار گفت

ما باین نام و زبان هندی غلامی داشتیم

وله رباعی:

قاتل نگهان چون پی نخجیر شوند — از خون شکار در دمی سیر شوند

آه این چه بلا ستم بود کز عاشق — چون دل گیرند زود دلگیر شوند

ایضاً

شام آن بت مطلعت خورشید غلام — آمد بنظارهٔ مه نو بر بام

او را بفلك نظر مرا بر رویش — آنشوخ هلال دید و من ماه تمام

گمنام:۔ تخلص آن نامور خوش مذاق و آن شهرهٔ آفاق آن خداپرست یگانهٔ زمان و آن خداشناس یکتای دوران، آن موحد وحید و آن متفرد فرید آن عالم با عمل و آن فاضل اجل، آن قدوهٔ روساء کرام و آن اسوهٔ امراء عظام آن مستجمع فضائل عدالت و حکمت و عفت و سخاوت و شجاعت و تهور جناب مستطاب محمد جمال الدین خان صاحب بهادر خلف ارشد منشی وحیدالدین ابن شیخ محی الدین فرزند شیخ حسام الدین صدیقی که نسب شریفش به محمد ابن امیرالمؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه میرسد اصل وی از شهر بوریاسهارنپورست ملا جمال الدین جد شیخ حسام الدین که بحلیهٔ علم و عمل محلّی بود از عدوان و طغیان قوم سکه زحمتی کشیده ترك خان و مان نمود و در قصبهٔ کوتانه که بفاصلهٔ سی کروه جانب شمال دهلی واقع است توطن گزید و نسلا بعد نسل جناب سامی محمد جمال الدین خان صاحب بهادر در همان قصبه بحدود سال شانزدهم از مائة ثالث عشر (۱۲۱۶) مسند آرای ظهور گردید، در سن صبا اتفاق ورودش بدارالخلافة دهلی افتاد و همین جا سر بکسب علم و فضل نهاد مدتی بشوق تحصیل فنون عربیه و فارسیه در خدمت مولوی محمد مملوك علی دهلوی کمر شوق بر میان جان بست و برای اکتساب علوم دینیه از تفسیر و حدیث بمجالس مولانا محمد اسحق و مولوی محمد یعقوب ابناء السنت مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی برزانوی استفاضه و استفاده نشست و در حلقهٔ

مراقبهٔ شاه غلام علی خلیفهٔ میرزا مظهر جانجانان دهلوی دل را بنور معرفت تافته و از حضوری بحضرات با برکات مولانا شاه عبدالعزیز و مولانا شاه رفیع الدین دهلوی فیضها دریافته و همچنین با ارباب کمال هر فن ملك هند و دکن بافاضهو استفاضه همت گماشته و بسا اوقات با مؤمن خان مؤمن و امام بخش صهبائی ومحمد ابراهیم ذوق دهلوی و دگر سخن سنجان دهلی و لکهنو صحبتها گرم داشتهدرعمر سی سالگی بیاوری قائد تقدیر و سائق توفیق بارگی عزیمت صوب ملك بهو پال رانده سواد این دارالاقبال را به پرتو نزول روشن ساخت جناب نواب سکندر بیگم صاحبه مغفوره از لوح جبینش حرف مدعا خوانده علو منزلت و سمو مرتبهٔ وی شناخت و برعقل و کیاست و فهم وفراست او پی برد و انتصابش دراساطین ریاست خود مورث قیام واستحکام بنای مملکت و ترقی اقبال و دولت خویش شمرد پس یوماًفیوماً کارش بالا گرفت تا آنکهدرسنهٔ ثلث وستین ومائتین و الف (۱۲۶۳) بصدر صدارت عظمی و نیابت کبری جا گرفت از آن روز نیابت و مدارالمهامی ایالت ملك بهوپال بذات سامی صفاتش بر خود میناذد و حسن نظم و نسق این کشور به وجود فیض آموزش مناظر و مسامع نزدیك و دورمینوازد، اعلای اعلام دین و ملت در قلمرو بهوپال بر ذات با برکات او مقصور و اشاعت قوانین عدل گستری و رعایا پروری درین دارالملك بحصار کلك ندرت سلك وی محصورعادلی که از شارق عدلش ظلمت ظلم و ستم از بسیط مرز بوم مسلوب و معدوم، باذلی که دست بذلش بزر باشی هر روزه بر مزرعهٔ ذوات الاحتیاج و الافلاس سحاب مرکوم کریمیکه بعموم کرمش ازارامل ویتامی و عجائروایامی بنقد وجنس سرمایه دار، رحیمی که بشمول رحمتش برای ایتام واجب الرحم مختلف الاقوام برشیلان احسانش صباح و مسانعمای غیر مترقبه انبار درانبار، از وقتیکه حضرت مالك الملك عظم شانه اورا با استعداد فطری و منصب والای نیابت و حکومت رسانیده یوماً فیوماً بر اصناف علو مرتبت و اقسام سمو منزلت صعود بخشیده در جلسهٔ قیصریهٔ دهلی از حضور قیصر هندوستان ملکهٔ معظمهٔ انگلستان تمغهٔ عظمت نشان

یافته و بجذبات محاسن ذاتیه و صفاتیه‌اش لوامع تفضلات حضرت سلطان المعظم عبدالحمید خان قیصر مملکت روم ادام سلطنته‌الله القیوم بر ذات برکات آیـاتش تافته نشان عظیم الشأن مجیدی درجهٔ سوم از حضور خاقان بوی رسیده و فرمان واجب الاذعان‌سلطانی بنام نامیش صادر گردیده، سبحان الله با چنین نبالت‌وجلالت تواضع وُ فروتنی شعار اوست و با چندین شهامت و فخامت و عز و انکسار دثاراو ازینجاست که در درگاهش را از حجاب و بوّاب عار ودر دربارش اقاصی‌وادانی رابی مانعی و مزاحمی بار خواص و عوام درحضوری بحضورش قدم برجادهٔمقاصد مینهند و فارغ از منن و ذرائع‌و وسائل شفاها مطالب خودها دلخواه عرضه‌میدهند و در اقتدای شریعت غرا و اقتفای ملت بیضا و اشاعت احکام الهی و امر باوامر و نهی‌ازنواهی‌چنان استقامت ورزیده که الی الآن در زمرهٔ ارباب دول چشم فلك عدیلش ندیده و گوش زمانه بدیلش نشنیده با اینهمه مشاغل حکومـت و سیاست و مهام ولایت و ریاست از صراط مستقیم شرع مبین دمی قدمی بیرون نمی نهدوبا چندین اتکا بروسادهٔ امارت و صدارت در انواع عبادات و طاعات بافضل ساعات و احسن اوقات تساهل یسیر را دخلی نمیدهد بیشتر از قدوم خیر لزومش درالکهٔ بهوپال مساجد ومعابداین‌دیار بغایت ویران و خراب وخراباتهاخیلی با آب و تاب بود معائنهٔ چنین تباهی دلش را سوخت و آتش حمیت در باطنش افروخت همت به ازالت این ضلالت گماشت و لوای نصرت دین مبین برافراشت تا بکمال جـد و جهدش جمله مساجد و معابد قدیم رونق و بها وبسیاری جدید صورت تعمیر و بنا گرفت و از بانگ نماز و صدای صلواة خمس الاوقات در افضل ساعات واقامت جمعه و کثرت جماعات بلند آوازگی پذیرفت و بتأثیر گرمی هنگامهٔ موعظه و تذکیر دلپذیرش در قلوب افسرده برنا و پیر ذوق طاعت و عبادت جوش کرد و روشنی چراغ هدایتش آوارگان بادیهٔ فسق و فجور را بشارع خدا پرستی و خدادانی‌آورد و باوجودفقدان فرصت ازرتق‌وتق مهمات‌ملکی‌ومالی‌اشتغال بتدریس معانی کلام ربانی بزدمت همت خود واجب انگاشت و هزاران از نساء و رجال

بفیض تعلیمش سهم السعادة علوم دینیهٔ برداشت نه تنها به طبع و تقسیم قرآن مجید مترجم بزبان اردو افادهٔ ارباب هندفرمود، بل برای انتفاع افاغنه و اتراك به نیت کسب ثواب اندازی تازهٔ ابداع نمود که مصحف شریف را بصرف آلاف الوف بزبان پشتو و ترکی مترجم ساخته بنای ترویج و تکثیر سواد بر طبع آنها در مطابع هند و مصر قاهره نهادو هزاردرهزارقرآن باین تراجم بافغانستان و ترکستان وروم و شام برای انقسام ابتغاء لمرضات الله فرستاد و در اختراع چنین حسنات و مبرات قصب السبق ازپیشینیان برد، هرچه از دیگران بر نیامده بود برروی کار آورداز بدو سن تکلیف الی یومنا هذا که عشرهٔ ثامنه(هشتادسالگی) از عمرشریفش گذشته و ضعف پیری در قوی ساری گشته بهغایتی مستعد و آمادهٔ صلوة و صوم است خواه بیدارست یا در نوم که هر زمان گوش بر آواز اذان و چشم بـر هلال رمضـان میماند و ادای نماز پنجگانه باولی الاوقات در خانهٔ خدا با جماعت کثیره بکمال خشوع و خضوع فرض عین و عین فرض میداند و شهر صیام مفروضه رابتعظیم کما ینبغی استقبال نموده باستقامت تمام در قیام اللیل و تلاوت آناء النهار بانجام میرساند و با وجود کهولت سن عبادتی را بکسل و کاهلی و تأخیر و تعویق مقارن نمیگرداند بالجمله زبان قلم از املای شمائل بر گزیده اش معترف بقصور و قلم زبان ازانشاء نعوت پسندیده اش عاجزومعذور، جودت ذهن وحدت طبع و بلندی فکرش درایجاد مضامین رنگین وایراد الفاظ دلنشین ضرب المثل مقتدران نقود نظم و نثر دری واردوست و منثور و منظوم پاکیزه اش با کلام ائمهٔ این فن پهلو بپهلو هزاران اشعار سنجیده فارسی و ریخته که در ابتدای حال بمیزان طبع سنجیده و از زبان خـامه ریخته سوادش به بیاض کشیده و محك عیار فکر کاملش بود ودلهای صـیرفیان رستهٔ بازار معانی میر بودمیکه مضمون آیه وافی هدایة «الشعراء یتبعهم الغاوون» بر قلب سعادت جلبش کار گر افتاد آن سفینهٔ دُررخزینه را بآب داد - اکنون جانب نظم التفاتی ندارد احیاناً اگر سخنی موزون برزبان میآورد در زمینش جز تخم توحید و تحمید نمی کارد_خامهٔ عقیدت علامه این چند اشعار لطافت شعارازمقالات

او بطریق انموذج می‌نگارد.

چه ماه نو مقابل بود شب جائیکه من بودم
قیامت دست بر دل بود شب جائیگه من بودم

جبین از چین غضب آگین تبسم زیر لب پنهان
ادا خود نیم بسمل بود شب جائیکه من بودم

. . .

بداغم گلعذار من چـه کردی — زدی آتش بهار من چه کردی
رقیبان را دهی جام لبالب — مداوای خمار من چه کردی
نگاهت رشتهٔ چاك جگرها — بجیب تار تار من چه کردی

وله قطعهٔ تاریخ آبگیر مرتبهٔ جناب نواب شاهجهان بیگم صاحبه رئیسهٔ ملك بهوپال لازالت بالعزوالاقبال.

بـادشاه جهـان بشـاهجهان — تخت و بخت و سکندری چون داد
ملك بهوپال را شده سلطـان — فطرتش بودفیـض مـادر زاد
طرح تالاب ریخت سوی شمال — تـا نمانـد زالعطش فـر یـاد
نام تاریخیش جمـال الدن — چشمـهٔ فیـض بـی بدل بنهـاد

۱۲ ۸۶

وله تاریخ نشره نواب سلطان جهان بیگم صاحبه دام اقبالهما درختم ترجمهٔ قرآن شریف.

سلطان جهان چو خواند اول — قرآن ومعانیش دگـر بـار
قرآن بحقیقـت ست جنـت — معنیش صبا نمـود غفـار
گلهای قصص شکفته در وی — دل از سر سیر اوست گلزار
تاریخ ز ختـم ترجمه گـو — اعداد صبا بجای خـود دار

۱۲ ۹۰

وله تاریخ جلوس سلطان محمد مرادخان قیصر روم بر سریرسلطنت آبائی خود

چو سلطان رومی بعرشش نشست | بجای پدر خالقش ملك داد
خبر داد هاتف ز سال جلوس | مراد آمده شاه ترکی نژاد

۱۲ ۹۳

ولە تاریخ ترجمه کلام‌الله بزبان ترکی

سلطان حمید را خداداد | تفسیر ز ترجمه بترکی
اعجاز غریب گفته تاریخ | از طبع بشوکت‌وبزرگی

۱۲ ۹٤

باب اللام

درین باب لام قاضی محمد صادق خان اختر در«آفتاب‌عالم تاب» بطریقهٔمطائبه دو لفظ معهود را تخلص دو شاعر قرار داده بنای کلام برظرافت‌نهاده، که برای تفنن خاطر ناظرین لطافت گزین ایرادش بلفظه ضرور افتاده «لادری و لا اعلم پسران ملافراموش بن ملاسهوی بن ملانسیان ساکن قصبه ناپیداپور مضاف‌بصوبه عدم آباد سلسلهٔ نسب این بزرگواران از جانب مادر به نشناخته بیگم‌دختر‌نادان بیگ خان‌واز طرف‌پدر بملامعدوم متخلص‌به بی‌نشان‌فرزند نواب سر گردانخان میرسد و کمتر بیاضی و سفینهٔ و کشکولی و مجموعهٔ خواهد بود که‌در آن‌اشعار این حضرات مرقوم‌و مسطور نباشد و اکثری اشعار ایشان رابنام‌دیگران‌میخوانند و اشعار دیگران را ازایشان میدانند، سنین عمر این صاحبان بیحساب و بیشمار و وفات اینها بر نفخهٔ صور موقوف‌ست از کلام حیرت انجام اینهاست»:

در ابروی پیوستهٔ اوتیکهٔ سبزی | يك قبضهٔ مینا و دو شمشیر فرنگ ست

...

بهار آتش روی تو رشك گلزارست | دُر بلاق تو سیماب‌قائم النارست

***

جناغ مهر و محبت که بسته‌ای با من — مرا همیشه بیاد و ترا فراموش ست

. . .

فریب نسبت ابناء روزگار مخور — شکست شیشه‌زسنگ‌ست گرچه‌ازسنگ‌ست

✿ ✿ ✿

دردا که درد یار شما درد یار نیست — آنرا که در دیار بود درد یار نیست

. . .

آبروی خاندان تاك هم بر باد رفت — دختر رز راعسس صدبار بامستان گرفت

. . .

اگردر خانه بنشینی ز بیرون داد بر خیزد
دگر بیرون روی از مرد وزن فریاد بر خیزد

رباعی

رفتم بوداع آن بت شیرین لب — گفتم بسفر میروم ای مه امشب
افگندو زلف گردرخسارخودش — یعنی که مروهست قمر درعقرب

✿ ✿ ✿

غلیان بکف تو بهره ور میگردد — نی در دهن تو نیشکر میگردد
بر گردرخ تو دود تنبا کو نیست — ابریست که‌بر گردقمر میگردد

✿ ✿ ✿

هر جا حسنی بجلوه موزون گردید — شد عشق بلای جان مفتون گردید
شور خلخال پای لیلی آخر — وجه خلل دماغ مجنون گردید

لذتی:- ملامهدی علی- از عالی فکران کشمیر بود و با فیضی فیاضی‌نسبت تلمذداشت ودر اکبرآباد بعزت و ثروت تعیّش می‌نمود و همانجا درسنه خمس و الف(۱۰۰۵)مرحلهٔزندگانی‌پیمود.

مگر در عشق تأثیر فسون ز افسانه میخیزد
که شب با هر که بنشینم سحر دیوانه‌میخیزد

لسانی شیرازی:ـ و بعضی او را تبریزی نوشته که در تبریز مدتی قیام نموده فصاحت لسانی و عذوبت بیانی وی مسلم الثبوت نکته پژوهان‌ست و در عهد شاه اسمعیل صفوی بشاعری نام بر آورده شریف تبریزی شاگرد اوست و وحشی و محتشم کاشی و ضمیری از متتبعان او ـ در تبریز بعشق صراف پسری مبتلا گشت معشوق باغوای رقیبان از وی طلب زر نمود وی ازصفورت ید پریشان‌شده قصیداه‌ی در مدح امیر نجم ثانی موزون کرده بحضور امیر انشاد نمود همین که این‌سه‌شعر امیر استماع فرمود.

پای تا سـر منم آزرده بشمشیـر جفا — از جفا کاری جـور فلك بی سر و پا
پای بیقوت من بـادیه پیمـای عـدم — دست بیقدرت من سلسله جنبـان بلا
می من صافی و ارباب مروت بی ذوق — زر من بیغش و صراف سخـن نابینا

هر چند از شعر ثالث رنجید، مگر بمقتضای عالی همتی سی تومان تبریزی و خلعتی گرانبها در صلهٔ قصیده بوی بخشید. لسانی آن همه پیش محبوب نهادو مدتی در صحبت دلنواز گذرانید ودر سنه احدی واربعین و تسعمائه (۹۴۱) بعالم جاودانی خرامید.ازوست:

تن پاکت که ز یر پیرهن است — وحده لا شـریك له چـه تن است
مصلحت بیند برای کشتن من بارقیب — مصلحت‌خوب‌ست‌امامصلحت‌بینش‌بدست

* * *

بدور چشم مستش کرده ام کیفتی حاصل
که در هشیاری از من نعرهٔ مستانهٔ میخیزد

. . .

بدستی عاشق از سنگ ملامت خانه میسازد
بدیگر دست تا بر سر زند ویرانه میسازد

. . .

بغل غیر ز مکتوب توچون غنچه‌پرست — من دلتنگ بیك حرف لسانی مشتاق

. . .

کرده‌ام عهد که تا صبح قیامت ندمد از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم

ولە از ترکیب بند

ای فلك ذات تو هر روزه روانی دارد
در سر از گردش بیهوده خیالی دارد
نه همین خاطر من از تو ملالی دارد
هیچکس نیست درین پرده که حالی دارد
صورت حال در ین پرده ندید ست کسی
نه از ین صورت حالی بشنید ست کسی
از جفای تو بتنگم دل سنگی تا کی
نیستی خانهٔ مور این همه تنگی تا کی
گاه روبه صفتی گاه پلنگی تا کی
ای دغل با من یگرنگ دو رنگی تا کی؟
این چه رنگ ست که گه شیشه گهی سنگ شوی
هیچ رنگی به ازین نیست. که بی رنگ‌شوی

لطف‌الله‌نیشابوری :- سر آمد شعراءعصر تیموری‌ست ـ مداح میران شاه بود و رندانه و آزادانه بسر اوقات می‌نمود و در سن کهولت از مناهی و معاصی تائب گشته و در اسفرائن انزوا گزید و بطاعت و ریاضت مشغول گردید. روزی دوستان برای ملاقاتش حاضر آمدند و در خانه بندیافتند، هرچند کوفتند صدائی برنخاست. ناچار یکی از آنان بر دیوار خانه‌اش بر آمده اندرون مکان‌فرود آمد ودر را بگشاد که همه ها بدرون آمدند دیدند که آن مهبط لطف الهی بکمال استغراق سر بسجده گذاشته است تا دیرچشم براه سر برداشتنش ایستادندچون زمان دراز کشید خواستند که از سجده‌اش بردارند تنش بیجان‌یافتند وکان‌ذلك فی سنه عشر و ثمانمائة (۸۱۰) این رباعی در مدح بادشاه ازوست:

از جود تو خیزد ای شه با فرهنگ وز هیبت توبریزد اندر صف جنگ

فیروزه زکان در زصدف لعل‌زسنگ تیزی زسنان زه‌ز کمان‌پرزخدنگ

لطفی:ـ از شعراء سرکار بایسنغر میرزا بوده وبگام سیاحت سرزمین هند را پیموده،

شادی در دل زد غم عشق تو ندا داد کاین خلوت عشق‌ست کسی‌بار ندارد

ولہ‌رباعی

شد عـارف و عامی همه را عار ازمن بدنامی بت پرست ودیندار از من
بیقدری سبحه ننگ زنـّـار از من هفتاد و دو ملت اند بیزار از من

لطفی:ـ مولوی محمد امتیازالدین ابن شیخ کبیرالدین. مسقط‌الرأس اوشهر بدایون از نسل شیخ احمد غزنوی رحمه‌الله است که ملاعبدالقادر بدایونـی در «منتخب‌التواریخ» زبان خامه‌بستایش او گشاده ولادت لطفی در سنه شصت وهفتم‌از مأته سیزدهم (۱۲۶۷) واقع‌شده«خداپرست»سال میلاد اوست.

سنبل از کاکل پیچان تو بیجان شده است
آئنه از رخ رخشان تو حیران شده است
چشم نرگس دهنت غنچه و قامت شمشاد
ای سرا پای تو رشك چمنستان شده است
شعر در وصف خط سبز تو کردم تحریر
صفحهٔ کاغذ من تختهٔ ریحان شده است

لطفی:ـ میرلطفی از لطیفه‌سنجان عهد اکبر بادشاه است ـ در علم نجوم مهارتی کامل‌داشت‌وهزاران‌اشعار اساتذه‌محفوظ حافظه‌اش‌بود، بخوش‌تقریری‌وتتبّع لهجهٔ هرشخص عدیم المثال بود و هنگام شعرخوانی و حرف‌رانی حرکاتی که ازو سر برمیزد مردم‌رابخنده بی‌اختیار می‌انداخت‌ووی مدتی در گجرات برفاقت‌نظام الدین احمد بسربرده.

گلگل از تاب شراب آن روی چون گلنار شد
گلفروشان مژده تان بادا که گل بسیار شد

لعلی:ـ میرزا لعل بیگ بدخشانی معروف به«لعلی میرزا»خلف شاه‌قلی سلطان بدخشی که از امراء اکبر بادشاه بود و این لعلی نیز از مقربان بارگاه اکبری بحسن صورت اتصاف داشت و باشیخ عبدالقادر بدایونی مؤلف « منتخب التواریخ» طریقهٔ محبت می‌پیمود همین یك‌شعر ازوی بنظر رسیده.

برهگذار تو چون خاك ره‌شدم ترسم که نگذری بمن و بگذری‌براه‌دگر

باب‌المیم

مالك‌قزوینی: ودر«نگارستان سخن» او را دیلمی نوشته واز خوشنویسان عهد خودبود ودر فن موسیقی مهارتی داشت،

تا کی یار رقیب از بهر آزارم شوی کی بود کز بهر آزارش دمی یارم شوی

مانی شیرازی:ـ دز نقاشی و مصوّری دستش برمانی و بهزاد میچربید و در سخن سازی ونکته‌پردازی بااو دیگری کمتر می‌رسید ودر اکثر علوم‌وفنون یگانه زمانه بود ودرایام شاهزادگی شاه اسمعیل ماضی مانی با وی سری داشت زمانیکه‌شاه سریر آرای سلطنت گردیدروزی مانی را در خلوت طلبید وسبب تعشقش باخود پرسید و برطبق التماسش اجازت پابوس داد هنگام التثام اقدام مانی بساق پای بادشاه بوسه زد، نمامّان حسد پیشه به بی‌ادبی دست درازیش متهم ساختند و خاطر نازك شاه را بغیض و غضب انداختند تا آنکه شاه بناوك دلـدوز سینهٔ محبت گنجینه‌اش دوخت!! و درزمرهٔ شهداءچهره‌اش افروخت،وبقول‌میر آزاد حضور شاه میر نجم الدین زرگر وکیل السلطنه مجاز قتلش گشت، ووی قورچی‌را بدان مامور نمود دوستان مانی بصرف زری وافر بامید نجاتش تا سه روز از ین سفا کی بازداشتند، روز چهارم دمیکه قورچی بیبـاك بناوك سینه گداز کارش تمام کرد حکم شاهی بعفو قصورش شرف صدور یافت و تدبیر احباب سپر تیر قضـا نگردید، قبرش در گورستان سرخاب تبریزست و بوقت مرگ غزلی برشتهٔ نظم کشیده که این‌چند بیت از آن‌ست:

مرا بظلم بکشتـی طریق داد این بود — ز بادشاهی حسن توام مراد این بود

بروز حشر کنم داد و دامنـت گـیرم — که آنکه‌دادغمش‌خاك‌من‌بباداین‌بود

سری جدا شده از تن بخاك راه افـتاد — سمند نازتوهر جا که‌پا نهاد این‌بود

شنیده ای سخن غیر در حـق (مانی) — مرا کجابتو ای‌دوست‌اعتماد این‌بود

✩✩✩

اگر فرشته بود میرود ز دست آنجا — بمجلسی که‌دهی می‌زچشم‌مست‌آنجا

✩✩✩

خالش که زیر نرگس جادو فتاده‌است — مانند نافه‌ایست کز آهو فتاده است

✩✩✩

با من سخن نگفته دل از من ببرد و رفت

شیرین لبی که دل ز کسان بی سخن برد

...

تو بیرون آمدی از خانه من چون دیدمت مردم

چگونه زنده ماند هر که او را جان برون آید

...

تیرت مه من جز بدل چاك میناز — زنهار سخن بشنو و بر خاك میناز

✩✩✩

(مانی)جفای‌یار کشیدن طریق ماست — مادر جهان برای همین کار آمدیم

✩✩✩

بره دیدم بتی افتادم و از خود بدر رفتم

بخود چون آمدم او رفته بود از خود د گر رفتم

✩✩✩

چون نشینم با تو رشك آید مرا از خویشتن

با تو میخواهم که بنشینم جدا از خویشتن

مانی مشهدی:- پیشهٔ آبایش کاسه گری بود- وی استعدادی پیدا کرده بحضور محسن میرزا خلف سلطان حسین میرزا رسید و بعز قبول ممتاز گردید و در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه (۹۲۳) با محسن خود از دست اوزبکان شربت ناگوار قتل چشید.

ز بشر بحسن و صورت چو تو ای پسر نباشد
چه بشر که حور جنت ز تو خوبتر نباشد
سر کویت ای پریوش همه گل کنم ز گریه
که چو گل بود بزودی ز منت گذر نباشد
منم آنکه سنگ بر سر خورم و ننالم از تو
که نهال عاشقی را به از ین ثمر نبا شد
شب عیش و شاد ما نی بگذ شته سا لها شد
چه شبی تو ای شب غم که ترا سحر نباشد؟
تو قدم نهی بخاك و نه نهی بچشم مانی
بنگر که قدر مردم برت اینقدر نبا شد

ماهر :- شیخ محمدعلی اکبرآبادی-پدرش از زمرهٔ عبدهٔ اصنام هند ملازم سرکار میرزا محمد زمان ایرانی بود وماهر با پدر خود بخدمت میرزا حاضر میشد میرزا آثار رشد از ناصیه‌اش‌خوانده به‌اسلام‌دعوت نمودو به تبنّی‌خودش‌اعزاز‌بخشید و بشیخ محمدعلی مسمی ساخت ووی بتحصیل علوم ضروریه پرداخت و بشوق‌شاعری از خدمت قدسی و کلیم فیضها برداشت و بعد وفات میرزا ملازمت شاهزادهٔ دارا شکوه بر گزید و بمریدخان مخاطب گردید و پس از برهمی کار و بار شاهزاده رفاقت دانشمندخان عالمگیری اختیار نمود آخر بغلبهٔ استغنا و آزادی ازهمه‌ها قطع تعلق کرده پا بدامن کشیدتا آنکه‌در سنه‌تسع‌وثمانین‌والف(۱۰۸۹)راهی‌ملک بقا گردید ودر « آفتاب عالمتاب» نوشته که بردست میرزا جعفر معمائی‌مسلمان شد و باوی بایران رفت و پس از وی رفیق ملا شفیعا گشت و همراه علیمردان

خان بهندوستان عود نمود و محمد افضل سرخوش از تلامذهٔ او بود.

از بتان هند منع گریهٔ عاشق بجاست هر کجا باشد نمك بندند راه آب را

✿✿✿

بعزم سیر جوانی سوار گلگون ست جهنده‌ای که زشمشیر او جهد خون ست

...

زاهد ما گر حریف باده و ساغر شود
زهد سرد و خشکش از یك جرعه گرم و تر شود

...

سخن گر عالم از حسن ادا گردید تسخیرش
خموشی لطفها دارد که نتوان کرد تقریرش

...

آنکه یك نفرین او باصد دعا میخواستم دم اگر از آفرین میزد چها میخواستم

...

زخون صید صبح عید در نگین تیغ مژگان کن غزالی را بنام چشم مست خویش قربان کن

وله در مدح یکی از مخدرات سلطانی

بذات او صفات کردگار ست که خود پنهان و فیضش آشکار است

وله در نعت از مثنوی

گرچه آورد پیش ازین عیسی مرده ای را دوباره در دنیا
از ره معجز آن جهان کرم عیسی آرد دو باره در عالم

ماهر کشمیری:- بزمان اکبری در اکبر آباد بسر می‌برد و در «یدبیضا» و «نگارستان سخن» ماهری بیای نسبت مرقوم ست.

از سر کوی تو دل با دیدهٔ تر میرود شعله در جان ناله بر لب خاك برسر میرود
حرف شرح درد دل گر آشنای لب کنم خون زجیب دیده تادامان محشر میرود

مائل:- میرزا قطب الدین برادر میرزا نظام الدین طالع دهلوی از منصب-

داران عهد عالمگیر بادشاه و تلامذهٔ میر معز فطرت بود، از علم عربی وحسن‌خط بهرهٔ کافی‌داشت، گویند بعداسبوعی ازوفات‌شیخ ناصرعلی سهرندی ازمنصب بادشاهی دل برداشته دماغ را کاشانهٔ جنون گردانید و بقول صاحب «نشتر عشق» هفتم‌ماه صیام سنه ثمان ومائة والف (۱۱۰۸) مائل ارتحال ازین سرای فانی گردید و در «آفتاب عالمتاب» تاریخ وفاتش «جعل الجنة مثواه» نوشته که عددش هزاروصدوسی ونه‌ست و هوالاصح.

زبسم‌الله بود بال هما برفرق عنوانها   که از هرشاه بیتی شد بلند اقبال دیوانها

...

زنم صد طعنه با عریانی سر تاج شاهی را
که چون مه در تنزل دیده ام صاحب کلاهی‌را

...

پاک طینت را ز دنیا دورئی در کار نیست
میتوان چون آب گوهر از سر گوهر گذشت

***

بزم ما بر هم ز سنگ محتسب کی میشود
شیشهٔ ما چون عنب گر بشکنی می میشود

...

گر با قبای زرد قدش دلبری کند   آئینه را بهار گـل جعفری کند
یك‌مصرع‌ست کاکل‌او‌در بیاض‌حسن   کو مصرعد گر که‌باو همسری کند

...

بدست آورده ام دامان یاری   که از هر رنگ دارد جامه داری

مبتلا:ـ میرزا کاظم‌مخاطب بمردان علیخان لکهنوی ابن محمد‌علیخان‌خلف میر کرم علیخان مشهدی میرمسطورـ دل از وطن بر کنده بخراسان توطن نمودو در آخر عهد بهادر شاه خلف عالمگیر بادشاه بهندوستان رسیده در زمرهٔمنشیان

شاهی داخل و بخطاب خانی ممتاز گردید بعد وفاتش میرزا محمدعلیخان دست‌توسل بدامن نواب سعادت خان برهان الملك و بعدش بذیل خلف الرشیدش نواب ابو-المنصورخان صفدر جنگ زده دراکثر معارك مصدر کارهای نمایان گشت‌وبتوجه نواب ممدوح منصب پنجهزاری و خطاب بهادری یافته از طرف نواب بصوبه داری الله آباد سرفراز گشت و بعد وفات نواب رخت به بنگاله کشیده رفاقت نواب جعفر علیخان و قاسم علیخان عالیجاه بر گزیده در سنه ست و سبعین و مائه‌والف (۱۱۷۶) رحلت نمود و در عظیم‌آباد بدرگاه شاه ارزانی مدفون گردید. و مردانعلیخان مبتلا در سنه اربع و اربعین و مائة و الف (۱۱۴۴) در شهر لکنهو متولد شد و اکتساب فن شاعری و علم صرف و نحو و فقه بخدمت مولانامحمدوجیه نظام آبادی نمود و مشق خط نستعلیق از میرزا محمد حسن دهلوی کرده در خوشنویسی دستگاهی بهمرسانید و از لکهنو برخاسته اقامت عظیم آباد پسندید و همانجا اواخر مائة ثانی عشر (اواخر قرن دوازدهم) نفس واپسین کشید دیوانش قریب چهار هزار بیت دارد و تذکرهٔ که «نظم معانی» نام تاریخی او است ازوست:

بآب تیغ باری تازه کن غمخواری ما را

دهن از تشنگی بازست زخم کاری ما را

فلك بی درد و عالم دشمن ست و یار بی پروا

بکن رحم ای اجل آسان نما دشواری ما را

...

بردی از کنعان بزور عشق یوسف را بمصر

ای زلیخا آفرین این حسن و تدبیر ترا

...

گر کنم گستاخی و نام تو آرم برزبان شویم از آب‌حیات اول‌دهان خویش‌را

☆☆☆

شب وصل ست و کارم شد همه بر مدعا امشب
بجز مرگ رقیب ای دل چه خواهم از خدا امشب

✩ ✩ ✩

باز فریاد کدامین دل شیدا برخاست که قیامت پی تعظیم وی ازجا برخاست؟

✩ ✩ ✩

گوهر قدم چو غنچه گریبان شوند چاك
مینال (مبتلا) که ز بلبل فغان خوش ست

✩ ✩ ✩

گرنه آهم هوس عالم بالا میکرد علم عاشقی امروز که برپا میکرد

✩ ✩ ✩

بخت بدرا بین که از شوق شهادت خون من
آنقدر جوشد که سد راه قاتل می شود

✩ ✩ ✩

دست ای خزان زجور گلستان نگاهدار جان هزار بلبل نالان نگاهدار

✩ ✩ ✩

هنوزست در شش جهت شور محشر شبی در فراق تو نالیده بودم

✩ ✩ ✩

ماه باشد سنگ فرش ناز او چادر مهتاپ پا انداز او

✩ ✩ ✩

بشکست مینای دلم سنگین دلی مبخواره ای افگند هر سو پاره ای صد پاره شد هر پاره ای

متین: رای کانجی سهای الله آبادی طبعی رنگین و فکری متین دارد و در خلق و مروت و تهذیب ظاهری بیعدیل ست و بصحبت ارباب سخن و اهل کمال اوقات گرامی بسر میبرد. مدتی بعهدهٔ جلیلهٔ صدرالصدوری از سر کار انگریزی سرفراز بود و بخطاب بهادری ممتاز، اکنون بوظیفه بلاشرط خدمت که آنرا پنشن

(بازنشستگی) خوانند قناعت گزیده‌دلش بدرویشی ودرویشان میلی تمام دارد از وست:

خود را متراش و خاکپای همه باش ✲ دلها مخراش ودررضا ی همه باش

با خلق نیـامیختن از بیخردی‌ست ✲ ترك همه گیر و آشنای همه بـاش

ولە ایضاً

گر بهر رفاه خلق کوشی مردی ✲ در جوش غضب گر نخروشی مردی

مردی نبودپوشش خفتان‌درجنگ ✲ عیب د گران اگر بپـوشی مـردی

متین:- میرزا عبدالرضا اصفهانیو کسیکه نامش عبدالرزاق نوشته‌خامه‌اش براه جهل‌رفته، سلسلهٔ نسبش بمالك اشتر نخعی میرسد، پدرش شیخ عبدالله نجفی در اصفهان توطن گزید و عبدالرضا همانجا سر بعرصهٔ ظهور کشید بعد تحصیل علوم و فنون مدتی بامیر نجات و دگرسخنوران‌عالیدرجات‌بزم‌آرای‌خوش کلامی بود و در عهد محمدشاه بادشاه بدهلی رسیده و بامیر محمدافضل ثابت بمشاعره‌و مناظره در پیوست و از آنجا رخت بلکهنو کشید و بملازمت‌نواب برهان الملك و بعدش بملازمت وزیر الممالك نواب ابوالمنصورخان سرفراز گردید و در آنجا تـأمل نموده پنج پسر آورد که ارباب ظرافت آنها را «خمسهٔ متین» میگفتند و درزمان نواب شجاع‌الدوله بهادر نواب قاسم علیخان عالی جاه متین را بمرشد آباد طلب فرمود و بعد برهمی حکومت عالیجاه رفاقت محمدقلیخان ناظم الله آباداختیار نمود ودلش از بدو شعور مائل بخداشناسی و خداطلبی بود بنابر آن بدست سیدمحمدعارف نعمةالهی لکهنوی در سلسلهٔ قادریه دست‌به بیعت داد و درسنهٔ خمس و سبعین‌ازمأته ثانی‌عشر (۱۱۷۵) بدارجاودانی‌نقل کرد ودر اکثر اشعار متتبع شیخ محمدعلی‌حزین بود و شیخ تحسین کلامش مینمود و در فن معما کمـال مهارت داشت دیوانش قریب دوازده هزار بیت‌است.

جز حدیث عشق حرفی نیست‌در دیوان ما

سورهٔ یوسف بود سرتاسر قرآن ما

شاخ گل را میکند فوارهٔ خون در چمن
ابر اگر بر دارد آب از دیدهٔ گریان ما
سر برون آریم چون سیل از گریبان محیط
گرد هستی دست بر دارد گر از دامان ما
شمع خاموشیم اما روی گرمی کو (متین)
تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما

...

از سیه کاری چه نقصان خاطر آگاه را در لباس تیره عیبی نیست بیت الله را

...

جان عیسی میدهد می پاکبازان را (متین)
میتوان روح القدس گفت این فرنگی زاده را

...

از بهشت و حور و کوثر دوست تر دارد (متین)
گوشهٔ امن و شراب ناب و روی ساده را

...

بی تو خون دل من بر سر مژگان من است
چشم وا کردن من زخم نمایان من است

...

صورت دردم ز احوالم چه میپرسی مپرس
در شبیهم خامهٔ نقاش شیون میکشد

...

چشم مخمور تو گر ساقی مجلس باشد پنبهٔ شیشهٔ می از گل و نرگس باشد

...

چو دریائی که از موج نسیمی مضطرب گردد
کشیدم از جگر آهی و بر هم خورد احوالم

. . .

بعزم گلشن امشب برق بی تابا نه می آید
خسی باقیست پنداری ز خاك آشیان من

. . .

لغزش مستانه درمیخانه‌ام از پا فگند　　چشم آندارم که گیرد باز میناد‌ست‌من

✩✩✩

زبس نه تاب بکس ماند ونی توان بی‌تو　　زمین قرار ندارد چـو آسمان بی‌تو
(متین) دل شده از خـود نمیتواند رفت　　بکنج غم شده از بسکه ناتوان بی تو

✩✩✩

قمری و بلبل و سرو گل و پروانه و شمع
گردن افراخته هر یك بتماشای کسی

✩✩✩

پشت چشم عرق آلودهٔ او برد دلم　　روغن از پردهٔ بادام ندیدست کسی

✩✩✩

ز پا افتاده‌ای را درجوانی دست اگر گیری
توانی زین عصا قد راست کردن موسم پیری

وله رباعی

دل از ره و رسم عقل بـیرون آمد　　پرسان پرسان بدشت‌مجنون آمد
از پردهٔ زلف شد نمایـان رخ یار　　لیلی ز سیاه خیمه بـیرون آمـد

✩✩✩

بگذار طلب بتخت شاهی بنشین　　در سایهٔ رحمت الهی بنشـین
خلوت نبود گوشه نشینی تنها　　بیخودشوو‌هر کجا که خواهی‌بنشین

مجد: — خواجهٔ مجدالدین ابوسعید بغدادی۔ معروف بشیخ شهید ابن شیخ شرف ابن المؤید خلف ابوالفتح بغدادی۔ و نزد بعضی نسبت وی بسوی بغداد قریهٔ در نواحی خوارزم‌غیر شهر بغدادست و وی در علم طب و علوم ظاهریه‌و باطنیه و حسن صورت و سیرت سر آمد اهل زمان بود۔ در ایام شباب برای کسب کمال بخدمت شیخ‌نجم‌الدین کبری قدس سره رسید شیخ بخدمت متوضا مشغولش ساخت والدهٔ خواجه بخدمت شیخ عرضه داشت که مجدالدین مرد نازکست اگر ارشاد شود برای خدمت متوضا ده غلام‌ترك بخدمت فرستم، فرزندم‌را ازین خدمت‌معاف فرمائی و بکار دیگر مامور نمائی،شیخ جواب داد که تو در علم طب مهارت داری اگر بفرزند تو تب عارض شود و دوا بغلام ترك خورانی فرزند تو صحت تواند یافت ؟آخر بارشاد و تلقین شیخ بمرتبهٔ ولایت رسید و از واصلان کامل گردید روزی خواجهٔ مجدالدین بحالت غلبهٔ سکر گفت که من بیضهٔ بط کنار دریا بودم و شیخ نجم‌الدین مرغی بود زیر بال تربیت خودم گرفت من از بیضه برون آمده بدریا رفتم و شیخ بر کناره ماند، شیخ بنور باطن دریافت و برزبان راند که در دریا بمیراد، وی باستماع کلام شیخ برخود لرزید و معذرتها نمود' شیخ عذرش قبول کرده فرمود که دین وایمان بسلامت بری، لکن در دریا بمیری و درسر تو سرم وسرسرداران ملك وسرخلقی برودودرهمان‌نزدیکی‌مدعیان بسلطان محمد خوارزم شاه معروض داشتند که‌خواجه‌بامادرشاه که برای‌استماع‌وعظش آمدورفت‌داشت‌نکاح کرده است، شاه ازین سخن بهم برآمده بتحقیقش نپرداخته خواجه را در دریا انداخت و کان ذلك فی سنة ست عشر و ستمائه (٦١٦) باستماع اینواقعه حالت شیخ متغیر شد سر بسجده گذاشت و گفت که بدرگاه خدا دعا کردم که در خونبهای فرزندم ملك ازسلطان بستاند دعایم‌مقبول افتاد، سلطان بشنیدن‌این‌خبر مضطر و پریشان بازروافر و تیغ و کفن بخدمت شیخ دوید و عذرها کرد که هم تیغ و سر برای قصاص وهم زر برای دیت حاضرست، معذرتش بپایهٔ اجابت‌نرسید مایوس برگشت، بسی برنیامده بود که‌چنگیزخان خروج کرد ودرآن هنگامه‌شاه

ووزیر و شیخ و خلق کثیر علف تیغ بیدریغ گشت و این واقعه در سال ششصد و هیجده بود این رباعیات از کلام آن ذوالمجدست .

چرخ و مـه و مهر در تمنای تواند سرو و گل ولاله در تماشای تواند
ارواح مقدسان عـلوی شب و روز ابجد خوانان لوح سـودای تواند

...

شمعی ست رخ خوب تو پروانه منم دل خویش غم تو گشت بیگانه‌منم
زنجیر سر زلف تو بر گردن تست بر گردن بنده نه که دیوانه منم

مجد:- مجد الدین خوافی از شعراء پایه تخت محمد اکبر بادشاه است و کتاب «روضة الخلد» برنگ گلستان شیخ سعدی‌ازوست رباعی:

مجنون بخیال روی لیلی در دشت در دشت همیشه بهر لیلی میگشت
میگشت همیشـه بر زبانش لیلی لیلی میگفت تا زبانش میگشت

مجد:- خواجهٔ مجدالدین همگر یزدی- و بباعث امتداد قیامش درشیراز بعضی او را شیرازی نوشته و در رفو گری یدطولی داشت- بنا بر آن بهمگر شهرت یافت معاصر شیخ سعدی‌ست ونسبش بکسری نوشیروان می‌رسد- درا کثرعلوم‌عموماً و در علم ادب و شعر خصوصاً از مستعدان روزگار بود و خوشنویس سریع‌القلم بحدیکه حسب فرمایش خواجه بهاءالدین‌ابن صاحب دیوان کتاب « سلجوق‌نامه» در یك روز نوشت و از حضور اتابك‌سعدبن ابوبکر زنگی خطاب ملك الشعرائی فارس بوی عطا گردیده و بعد انتقال اتابك سعد ازین جهان وی نقل‌باصفهان‌نمود و در ظل حمایت خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان هلاکوخان بود تا آنکه در سنه ست و ثمانین و ستمائه (٦٨٦) جاده نا گزیرپیمود- گویند زنش که سالخورده بود از یزد باصفهان نزدش رسید یاران مژده رسانیدند که الحمدلله خاتون بخانه فرود آمد جواب داد که این چه مژده است مژده آن بود که خانه بخاتون فرود آمدی ؛ خاتون این سخن شنیده بخواجه گفت که آیا پیش از مـن لیلی و نهـاری نبوده خواجه گفت کـه بلی پیش از من البته‌بود مگرپیش‌از تونبوده.

چوعکس روی تو پر تو بر آسمان انداخت
زمانه را بدو خورشید در گمان انداخت

جهان ز زحمت تاریکی شب ایمن شد
چو آفتاب رخت سایه بر جهان انداخت

...

روا مدار که با اینهمه امید مرا ز دور در تو بحسرت نظاره باید کرد

وله قطعه

سوگند میخورم به بهشت و لقای حور یعنی بطلعت رخ خورشید پیکرت
سوگند میخورم به نسیم ریاض خلد یعنی بنکهت سر زلف معنبرت
سوگند میخورم بخدنگ زره گداز یعنی بناوك سر مژگان لاغرت
سوگند میخورم بدل آهن و حجر یعنی بسختی دل بی رحم کافرت
کاندر جهان بدست نیاید بصد قران یك بندهٔ مطیع تر از مجد همگرت

وله رباعی

افگند مرا گردش دهر از کویت جائیکه صبا نیارد آنجا بویت
نی روی تو دیدنم میسر گردد نی روی کسی که دیده باشد رویت

...

افسانهٔ شهر قصهٔ مشکل ماست دیوانهٔ دهر این دل بیحاصل ماست
بر ما نکند رحم اگر غم غم تست وز تو نشود سیر اگر دل دل ماست

...

خورشید رخت چون ز سر کوی بر آید
فریاد زن و مرد ز هر سوی بر آید

مردار شنود بوی تو از زن ببرد مهر
زن گر نگرد سوی تو از شوی بر آید

...

بی روی تو دل چیست چکار آید ازو | جز ناله که هر دمی هزار آید ازو
چندان گریم که کوچه‌ها گردد گل | نی روید و ناله های زار آید از و

مجلسی: - از مردم هرات بود - اولا غریبی تخلص اختیار نموده هر گاه بمصاحبت و منادمت بمجلس سلطان میرزا شرف باریافت مجلسی تخلص کرد'

هر زمان گردی ز کوی دوست سر بر میکند
تا کدام افتاده آنجا خاك بر سر میکند

مجید: - میرزا عبدالمجید درویش تبریزی- و در «آفتاب‌عالم»تاب شوشتری نوشته واصلش از طالقان- نشو و نمای او در اصفهان و بوجه کثرت قیام درشوشتر و تبریز بدان منتسب شده- و بعضی ارباب تذکره همین یك کس را سه جا بسه نسبت که تبریزی و شوشتری و طالقانی باشد آورده و بهمین اشتباه در « صبح گلشن» دو جا بدو نسبت که طالقانی و شوشتری باشد مذکور شده ، وی در عهد محمدشاه بادشاه بهندوستان آمده ملازمت نواب ابوالمنصورخان صفدر جنگ اختیار نموده و بعد رحلت نواب بوطن خود عود کرده در خط شفیعا دستی داشت و بر هزل طبیعت مجبول بود، از جعفر زرکوب در مناظره و مطائبه سبقت میربود ودر شهراصفهان سنه خمس و ثمانین والف (۱۰۸۵) جام ناگوار مرگ پیمود کسی‌در وصف خوشنویسی وی گفته:

ای گشته مثل بخوشنویسی ز نخست | مفتاح خزائن همه خامه تست
تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد | ننوشته کسی‌شکسته‌راچون تودرست

واز کلام اواین چندبیت‌ست

نشد یکره گذار افتد براهی‌آن جفا جو را
که از هر سو نگیرد داد خواهی دامن او را

...

صد چاك در دل ای پسر دارم ز جورت بیشتر
در دل مرا چاك دگر زان چاك پیرهن‌مزن

بر چشم مستش کن نظروان عارض چو گل نگر
نام می و ساغر مبر حرف گل‌و گلشن مزن
صیدت(مجید)ای بیوفا کز پا فگندیش از جفا
بر صید افتاده زپا تیغ ای شکار افگن مزن

مجید:- مولانا مجیرالدین بیلقانی - از علماء بلاغت کیش ست نسبت تلمذ با فضل‌الدین خاقانی داشت و در عهد قزل ارسلان علم شاعری میافراشت ازاقران ظهیر فاریابی بوده و امیر خسرو دهلوی بر خاقانی اورا ترجیح داده، وی اولا بمهمات دیوانی اصفهان از حضور اتابك قزل ارسلان مامور بود آخر بمنصب والای وزارت عروج نموده بعد زمانی از قزل ارسلان رنجیده بحضور سلطان طغرل سلجوقی رسید و قزل ارسلان بجایش اثیرالدین محمد اخستکی و جمال‌الدین اشعری را بر روی کار آورد و مجیر برین ماجرا مطلع شده شکسته‌خاطر گشت وقطعه‌ای در عذرخواهی بقزل ارسلان نوشت، شاه از سر قصور او گذشته طلب فرمودومورد تفقدات قدیمانه نموده بدیوانی اصفهان بازش فرستاد و این بار اصفهانیان از وی بوجه کفایت شعاریش متنفر شدند، وی در حق اینان این رباعی موزون کرد.

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد لعلی‌ست مروت که ازین کان‌خیزد
کی دانستم که اهل اینجا کورند با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد

اقاصی وادانی شهر ازینجا کمر بعداوتش بستند و شعراء نامورمثل کمال الدین و جمال‌الدین عبدالرزاق و شرف الدین شقرده و غیر هم باهاجی شنیعه زبان گشادند و مجموعهٔ آن همه پیشش فرستادندازین رو غبار نقارمیان همدگر ترقی گرفت، تا آنکه در سنه ثمان و ستین و خمسمائه (۵٦۸) جفا کیشان سیه‌کار و اوباشان شقاوت شعار در اثنای طریق حمام بر سرش ریخته شهیدش ساختند و صد هزار دیناردیت مقتول بخزینهٔ سلطانی واصل نموده ازبیم مؤاخذهٔ قتلش محل پرداختند-از کلام‌مجیر عالیمقام ست :

زمن چون خواستی‌جان را چه‌قدرست توبنشین کزسرجان میتوان‌خاست

. . .

گفته‌اي‌سايـه ازتو بـر دارم | سايه از خاك كی توان بر داشت

✿ ✿ ✿

روزی فلکم دیـد بکوی تو فتاده | گفتا که‌نگوئی که‌بدین‌حال‌فگندت؟
گفتم که‌دوچشم‌خوش‌او گفت که‌هیهات | مستانه خرامند مبادا که کشندت

✿ ✿ ✿

یا رب ان قامت چون سرو خر امان نگرید
یا رب آن عارض و آن زلف پریشان نگرید

✿ ✿ ✿

گر بگویم که دلم زان تو نیست | مشنو کان هذیـان میگویم
بغمم شـاد شـوی مـی دانم | غم دل با تو از آن میگویم
دوش گفتی که (مجیر) آن منست | این بگستاخی از آن می گویم

وله رباعی

تا دل بکف تو رایگان‌افتادست | صد گونه مرا بجان‌زیان‌افتادست
جز با اجلم صلح‌نخواهد دادن | زینسان که‌غم‌تودرمیان افتادست

✿ ✿ ✿

ز آنروز که چشم من برویت نگریست
نگذشت شبی که در غمت خون نگریست
بشتاب که بی تو دل نمی دا ند ساخت
در یاب که جان بی تو نمی داند زیست

محبتی حصاری:- بباء موحده‌بعد حاء مهمله ودر«نگارستان‌سخن»محتنی بنون بعدحاء نوشته، به‌ای حال وی درشهر دهلی بطلب علم اشتغال داشت، اکبـر بادشاه او را بدین تخلـص نواخت و بقضای سهرند بر داشت و وی همانجا جامه گذاشت:

بفکر موی میانت دل کسان گم شد | دل شکسته ما هم در آن میان گم شد

محترم:ـ نامش ابوالحسن فرزند دومی شیخ عباس رفعت ابن عندلیب خوشنوای گلزار بیان و معانی شیخ‌احمدمرحوم شروانی ـ مسقط‌الراس او دار ـ الاقبال بهوپال ست، سیزدهم شعبان سنه تسع و سبعین و مائتین و الف (۱۲۷۹) از مشیمهٔ بطون در آغوش ظهور جا گرفته و به‌استعدادذاتی وتعلیم درین سن و سال سوادی روشن کرده، بموزونی ارثی طبعش مائل سخن‌پردازی ست وزبانش بدین انداز بسامعه نوازی.

باز مکتوبی بآن طاقت ربا خواهم نوشت
شرح بی آرامی خود جا بجا خواهم نوشت

آنچه بر دل رفته از بیداد آن پیمان گسل
گر ستمگارش نخوانم بیو فا خواهم نوشت

سینه ام از معنی بیگا نه لبر یز ست باز
نا مهٔ امشب بآ ن نا آشنا خواهم نو شت

بستگی های دلم را کس نمی داند علاج
مشکل خودرا بآن‌مشکل گشاخواهم نوشت

مصرع گردی که بر خیزد ز خاك مقدمش
بر بیاض دیده جای توتیا خوا هم نو شت

دلبر بیگانه خو را چاره در بیگا نگی ست
(محترم) خود را کنون نا آشنا خواهم نوشت

...

هر که دل از نور مهر اومنوّ ر ساخته — پیش وی خورشید رنگ روی‌انور باخته

با قد او گر نماید در گلستان‌همسری — سرو را بشکافد از منشار شهپر فاختـه

ترك هجرش کرد یکسرعالم دل‌راتباه — چون هلا کودفعةً برملك و کشور تاخته

گشته‌ام دربزم مهرویان عزیزومحترم — بر سرم تا چتر مهر آن سیمبر افراخته

محتشم:ـ ابوالقاسم خلف ا کبر وارشد شیخ عباس رفعت ست که بلحاظ

ترتیب حروف تخلص برادر کهترش درین صفحه بروی تفوق جست چشم وا ـ کردنش بتماشای عالم شهود در شهر بهوپال سوم محرم سنهست و سبعین از مائـة ثالث عشر(۱۲۷۶) بود، وحسن تربیت والد ماجد خودش بکمال تهذیب‌وشایستگی مهذب‌و مودب‌نمود، برطریقهٔ تحصیل‌علوم‌قدم‌میگذاردو بخوشنویسی وحسن‌خط‌دستی دارد، خوش‌وضع و سنجیده طبع‌است‌و بموزونی و موروثی در فارسی وارد و نظم اشعار و تواریخ می‌پردازد ر باصلاح والدخودش آویزهٔ گوش مستمعان می سازد اگر برین و تیره زمانی ورزش پذیرد البته کارش بالاگیرد.

هر چند که ایام گل و عهد شباب‌ست　　لکن‌نخورم می که مراخوف حساب ست

از آفت هجران تو ای کان ملاحـت　　دل مضطرب و آه بلب دیده پر آب ست

...

هر که در چشم بتـان محترم است　　در جهان نام خدا محتشم است

این سخن بر دل مـن منقـوش ست　　صحبت زنده دلان مغتـنم سـت

...

ترک عشقت ای بت نا مهر بان خواهیم کرد

با دگر نا مهربان الفت بجان خواهیم کرد

الفتت گر نیست با ما ای جفا جو گو مباش

ما بر غمت الفتی با دیگران خواهیم کرد

قحط خوبان نیست هر جا دلبری خواهیم جست

دل بقید طرهٔ آن دلستان خواهیم کرد

قدر عشق ما اگر پیش تو نبود نیست غم

عشقبازی با نگار قدر دان خواهیم کرد

ما ز کویت این زمان رغت اقامت میکشیم

این نه پنداری که باز اینجا مکان خواهیم کرد

گر بنای دوستی محکم کنی با(محتشم)

خاک پایت را درون دیدگان خواهیم کرد

وله تاریخ جشن جناب عصمت قباب نواب شاهجهان بیگم صاحبه و رئیسه معظمهٔ ملك بهوپال ادامهاالله بالعز والاقبال بتقریب نشره ختم ترجمهٔ قرآن مجید.

خوشا شاه جهان بیگم ممجد بگیتی باد با حشمت مخلد

چو قرآن با معانی ختم فرمود بوجه احسن و ساعات اسعد

خجسته جشن راحت بخش بنمود فروزنده چو یاقوت و زبرجد

همایون و گرامی جشن نشره بتاریخش ابوالقاسم رقم زد

۱۲۹۷

محزون: - ملا محمد حسین تبریزی فرزند غیاث الله تبریزی بود ازوست:

بجز یاری ز ما ای شوخ بی پروا نمی آید

بتو آنها که مردم گفته اند از ما نمی آید

چنان از حرف بد گو بد گمان گردید یار من

که هرگز روی محنت خانه‌ام تنها نمی آید

محسنا: - از خاك پاك شیراز بود و بهندوستان آمده همین جا فوت شد.

شده است دیدهٔ خوبان ز عارضش روشن سوادخوانی اطفال از دبستان است

. . .

از هجوم گریه نتوانم بکوی یار رفت

گرد از جا کی تواند خاست چون باران شود

محسن کاشی: - همشیره زاده ملا سید ضیاء الدین است و در علوم عقلیه و نقلیه مهارت کامل داشت و بر جادهٔ سخن روشن قدم میرفت، اشعارش ده هزار بیت کما بیش ست.

از آن صحبت یاران کشیده دامانم که صحبت دگری میکشد گریبانم

محسود: - تخلص مولوی سید ابوسعید محمد عبدالواحد ابن مولوی سید ابو محمد عبدالغفار معروف بمولوی جوادالله رئیس قصبهٔ چتگام متعلق ملك بنگاله درعلوم عقلیه و نقلیه محسود اماثل و اقران ست و بزبان فارسی و عربی و اردو اشعار

پاکیزه می گوید ؤ در اشعار اردو «تسخیر» که مشعر بسال تولد اوست تخلص می‌آرد و در نزهتگاه عنوان شباب خرام دارد و او را اثری‌ست مسمی به «شمیم جانفزا» و مثنوی ست مسمی به «حدیث شق القمر».

ای بزمین و زمان نور تو جلوه‌نما — وی بمکین و مکان حسن‌توشورش فزا

یادتوای‌ذوالمنن مرهم‌هرخسته‌دل — نام تو در کام جان خوشتر از آب بقا

...

عاشق شوریده هر جا با حریفان همدم ست

گر ز جانان دور شد با شور و افغان همدم ست

***

گو دهنت گشت بتنگی سمر — ازدل‌من نیست‌مگر تنگتر

محمد آملی.ـ اگرچه صوفی‌مشرب‌و درویش وضع بود، لکن درشت گوی و کم اختلاط و تند طبع، در عهد محمد اکبر بادشاه بهند رسید از امراء شاهی‌منتفع گردید و شهر گجرات را خوش کرده در آنجا اقامت گزید و در سنه سی و چهارهم از مائة یاردهم (۱۰۳٤) که بتقریب بعض مقربان فرمان جهانگیر بادشاه از لاهور بطلبش در گجرات رسید وی از آنجاروانهٔ لاهور گردید و در میانه راه‌بدار آخرت سر کشیدومصرع «رفته‌ملامحمد صوفی» تاریخ‌وفات‌اوست‌مجموعهٔ‌از کلام خود و انتخاب دوادین اساتذهٔ ماسبق ترتیب داده نامش «بتخانه» نهاده وطرز قدما پسندیده بطریقهٔ آنان در مسلك نظم پیروی مینمود. رباعی:

سوزنده بسان اخگرم ساخته‌اند — آیا ز کدام گوهرم‌ساخته‌اند؟

هر گز نرسم بهیچ مقصد گوئی — همطالع‌تیر بی پرم ساخته اند

و در «آفتاب عالمتاب» آورده که محمد جبل عاملی بهند رسیده ناکام بر گشت واین مطلع ازوست:

هست ریش حضرت قاضی جمالا بی گزاف

چون برو خسبد نهالی چون به‌پشت افتد لحاف

غالباًوی غیر محمد آملی باشد

محمد:ـ محمد حافظ طبیب و حافظ کلام‌الله بود و در قراءت قرآن مجیـد مهارتی نیکو داشت و اشعار بالحان خوش میخواند و کلام اساتذه بکثرت‌محفوظ حافظه‌اش بوده و شاید در «آفتاب عالمتاب» همین را بمحمد میرزا تعبیر نموده.

مریض عشق را نازم که از بهر علاج او
مسیح ار بر سر بالین رود بیمار می گردد

...

این بود در دلم که پس از من بتر بتم
شمعی شوی اگر چه نسوزی برای من

محمد کسکنی سبزواری:ـ معروف بامیر محمد داماد میر شمس‌الدین علی که از همشایر سادات سبزوار بود، و امیر محمد در سلك امراء شاه طهماسب‌ماضی‌انسلاك بکمال نظافت و نفاست اتصاف‌داشت، آخرکار دامن از لوث دنیای‌دنی بر افشانده قدم‌برسجادهٔ‌طاعت‌وعبادت گذاشت.

اول عشق ست از حسرت ندارم تاب وصل
مرغ دام افتاده یکچندی نخواهد دانه را

...

گل نیمشب شکفته شود در حریم باغ تعلیم گلرخان بحیا اینقدر بس ست

...

ترسم که یکی ز اهل وفا زنده نماند در کشتن این طائفه دستی که تو داری

محمود تبریزی:ـ ابن ملك مظفرالدین ست.

وقت نیامد هنوز کاورمت در کنار عمر بآخررسید تا بکی این انتظار
عمروجوانی‌چوبادمیگذرد بیدرنگ فرصت ایام عشق فوت مکن‌زینهار

محمود:ـ تخلص جناب عمی‌معظمی منشی مولوی محمد محمود علی الحـاج خلف‌الرشید جدی الامجد مولانا الحاج مولوی محمد یعقوب علی آواه‌الله فی جوار

رحمته و برادر علاتی جناب والدی الماجدست، زمانیکه در حدود سنه ستین از مائه ثالث عشر (۱۲۶۰) جدی المعظم بر منصب صدرالصدوری ضلع راجمندری از اضلاع ملك مدارس منصوب بود در همان شهر با بنت خواجه علیم‌الله خان رئیس آن بلده که نسب وی بواسطهٔ سید شاه نعمة‌الله ولی قدس سره بحضرت خامس آل عباعلیه‌السلام می‌پیوندد تزوج فرمودند و از بطن آن عفیفه چهار پسر بوجود آمدند این محمود السجایا دوم از آن چهارست که غرهٔ اول الربیعین سنه احدی وستین و مائتین و الف (۱۲۶۱) در شهر راجمندری مهدآرای ظهور گشته و بعد سن تمیز باستعداد ذاتی و قابلیت فطری بهرعلمی که توجه کرده در اندك فرصت تکمیل تحصلیش نموده، اکثر از علوم از جناب والد ماجد خود آموخته و بعضی از آن از علماء دگر فرا گرفته و علم انگریزی از استادان آن فن حاصل کرده باستجماع فضائل و کمالات کوشیده ممتاز اقران و اتراب گردیده پس قدم برجادهٔ اکتساب علم باطنی نهاده و در شهر توسه رسیده بدست شاه الله بخش خلیفه حضرت شاه سلیمان قدس‌سره دست به بیعت‌داده، صلاح و تقوی شعار خود ساخته و بر جمال زهدوورع دل باخته، مدتی درسر کار نظام حیدرآباد بانصرام کار و بارعهدهٔ سترگ مشغول ماند، آخر کار نظر بتلویث تنفیذ احکام مخالف شریعت غرا باستدلال آیهٔ وافی هدایه من لم یحکم بماانزل الله الآیه دست از آن کار بر افشاند از آنزمان درشهر حیدرآباد باهل و عیال پا در دامن انزوا کشیده و از صحبت عمائد و امرا تجنب گزیده و بکمال ذوق و شوق بر جادهٔ سفر حجاز پا گذاشت و بعد کسب شرف حج و زیارات ببعض مصالح عود بحیدرآباد مناسب‌پنداشت، در انشاء نثر و انشاد نظم طبعی رسا و فکری عرش پیمادارد.

آمد عشق‌ست آسان رفتنش مشکل ز چیست
اوست گر مطلوب‌دل این سوزودردل‌زچیست؟

من بیادش راحت و آرام خود را باختم
آن جفا جو از من بیدل چنین غافل ز چیست

در سرستش آب وخاك و باد و آتش بوده است
سنگ از اجزای جسمش نیست سنگین دل زچیست

پرده از رویش نیفتاد و ندیدستش کسی
عالمی بر صورت نا دیده اش مائل ز چیست

وا نمیشد از حیا چشمش بر وی عاشقان
این زمان نظاره‌اش بی پرده از محمل زچیست

کوه و ارض و آسمان بار امانت بر نداشت
آدم جزء ضعیف این بار را حامل ز چیست

اوسط هر چیز بهتر گفته اند اهل خرد
پس میان بحر خوف وامن بر ساحل زچیست

. . .

کجا زبان مرا ذوق گفتگو باشد
بهر کجا که مخاطب سوای او باشد

جز این بمیکدهٔ دهر نیست مقصودم
که یار باشد ومن باشم و سبو باشد

شمارم عید چو قاتل بقتل من آید
بدست خنجر و پا بر سر گلو باشد

براه عشق تو رسوائی آنقدر خواهم
که قصهٔ من تو در چهار سو باشد

. . .

بزخم دل نمك وعظ ناصحا چه زنی
تو مثل من هدف ناوك بلا نشدی

ز سوز داغ دل عاشقان ترا چه خبر
گهی بدرد محبت تو مبتلا نشدی

. . .

ای خوش نگاه آهوی صحرا ای کیستی
در بند صید خاطر شید ای کیستی

از گلبن که سر زده ای و ز چه گلشنی
رنگین گل بهار تمنای کیستی

دلها ربوده ای و بکس آشنا نه ای

باری بگو که دلبر رعنای کیستی

محمود:ـ سلطان محمود بن ابوالنصر سلطان محمد شاه خلف سلطان نظام شاه بهمنی- فرمانروای ملك دکن بود که بعمر دوازده سال بحسن تدبیر نظام الملك بحری و قوام الملك و ملك قاسم بر سریر سلطنت جلوس نمود و در عهد خود غلامان ترك وهند را برروی کار آورد، و ازبی اندامیهای اینها فسادی عظیم در در مملکت راه یافت و میان امرا و اراکین مقاتله واقع شد ، با اینهمه تا سی و هفت سال سلطنت راند از علم و فضل بهرهٔ وافی داشت و بموزونی طبع در فکر سخن سنجی میماند.

بحر غم فتادم و امواج بی‌عدد تا چند دست وپای زنم یا علی مدد

محوی:ـ میرمحمود خسر(۱) نقیب خان ست ـ اززمان محمد همایون بادشاه تاعهد اکبر بادشاه منشی ممالك هندوستان بود ودر سنه ثمانین وتسعمائه (۹۸۰) نامش از جریده احیا محو وحك گردید این غزل ذو بحرین ازوست.

ای رخ زیبای تو رشك سمن قامت رعنای تـو سرو چمن
پستهٔ خندان تو تنگ شکـر رستهٔ دنـدان تو دّر عـدن
کاکل مشکین تو دام بـلا نرگس فتّان تـوعین فتن
آهوی چشمان تو مردم شکار غمزهٔ خونریز تو ناوك فگن
میکشد از مشك خطجانفزا سبزهٔ نو خیز تو بر پا سمن
جانب(محوی)نگر ازروی لطف ای بت سنگین‌دل سیمین بدن

مدامی بدخشی:ـ از وطن بهندوستان رسید و ملازم سرکار میرزا عـزیز کوکه گردید و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه (۹۸۹) کوس رحیل از این جهان کوفت،

دلا صد فتنه بر پازان قد و بالا ست میگوئی

از آن بالا بلا بسیار دیدم راست میگوئی

---

(۱) خسر - بضم اول بمعنی پدر زن است - آدمیت

مدهوش :-سید مبارك خان شیرازی - بقول صاحب «آفتاب عالمتاب» ودر «نشتر عشق» و «شمع انجمن» او را اصفهانی شمرده وبعضی او را از امیرزادگان جویزه نوشته، پدرش ازاولاد سید مبارك رئیس ملك عرب و مادرش از اخلاف امامقلیخان حاکم شیراز بود:

هر کجا (مدهوش) پای عشق آمد در میان
از پدر فرزند را بیگانه می دانیم ما

✡✡✡

آنگاه بدانی که چه حسرت ز تو بردیم
دوزخ چو زدود دل ما سرد بر آید

✡✡✡

بی گریه دعا را با جابت گذری نیست
این قافله جز در شب باران نتوان زد

...

تیشه از فرهاد و از مجنون بجا زنجیر ماند
قطرهٔ خونی ز ما هم بر دم شمشیر ماند

درد ما را کس بعالم چاره نتوانست کرد
خواب امیدی که ما دیدیم بی تعبیر ماند

✡✡✡

ته‌جرعه‌ای که ماند از آن لب بمن دهید
کان رفته رفته بوسه به پیغام می شود

مذاق:- مولانا محمد دلدار علیشاه ابن حافظ محمد نثارعلی موطن و مسکنش شهر بدایون و اتصال نسب آبائی او به محمدبن ابی‌بکر صدیق رضی‌الله عنه و نسب امهاتی وی بحضرت علی مرتضی کرم‌الله وجهه ست، ظهورش از عالم بطون در سنه خمس و ثلثین و مائتین و الف (۱۲۳۵) واقع شده «معرفت کردگار» مادهٔ تاریخ

میلاد اوست تحصیل علوم عقلیه بخدمت مولوی فضل حق خیر آبادی که از متفردان علم معقول بود نمود و علوم نقلیه را باکتساب از علماء دیگر بر آن افزود وفن سخنوری از خواجه محمد ابراهیم ذوق دهلوی آموخت و سرمایهٔ علم باطن بطریقهٔ هرهمه سلاسل طریقت از سید شاه فضل غوث بریلوی اویسی اندوخت، اکثر اشعار اردو و کمتر اشعار فارسی موزون می‌نماید و جادهٔ دری چنین می‌پیماید.

دل ذوق شراب ناب دارد   جانم هوس کباب دارد

گوئیم رسول قاصدش را   کز جانب او کتاب دارد

وابسته دلست زان سر زلف   این خیمه عجب طناب دارد

تاطرازش این طراز بعمر شصت ودو سال در وطن خود پا دردامن استقامت دارد و بتعلیم و تلقین و ارشاد منهج حق الیقین بمریدین و طالبین توجه میگمارد اکثر برنایان موزون طبع آن دیار و نوخیزان شائق نظم اشعار برتلمذش میتازند و کلام خودها را باصلاحش مربوط میسازند از جمله تلامذهٔ ارشدش مولوی علی امجد حسین متخلص بامجد خلف الصدق مولوی حسین صدیقی النسب بدایونی الموطن ست که اینک در مرحله سال چهلم از عمر قدم گذاشته درین نزدیکی دیوانی مختصر از نتائج طبعش از نظر گذشته ـ اندراج ترجمه و اشعارش اکنون بمجله که باب الالف ست درین تذکره ناممکن بود که تا باب العین المعجمه بمداد طبع سوادش روشن گشت، ناچار ذکرش بذیل اوستادش طراز نگارش بست این چند شعر ازدیوانش مشتی نمونه خروارست.

گویند میان انجمنها   از بی سخنی من سخنها

...

چنانکه چشم تو ای شوخ هست در مستی
چنین نه دیدهٔ نرگس نه چشم آهویست

...

نیست از بهر دل عاشق بیمار علاج   جز گل روی و نبات سخن یار علاج

ای طبیبان نظر لطف براحـوال دوا　　　از کسلمندی(!) مامیکشد آزارعلاج

. . .

نقش خاطر نقشهٔ دلدار شد　　　لوحهٔ دل تخته گلزار شد

. . .

بده ساقی ز می ما را یکی شیشه دوم‌ساغر
چه شیشه شیشهٔ جنت چه ساغر ساغر کوثر
بدور چشم تو حیران یکی آهو دوم نرگس
چه آهو آهو وحشی چه‌نرگس‌نرگس عبهر
نباشد چون تو شاهی باج گیری در جهان‌پیدا
ببیك غمزه ر بودی مایهٔ صبر قرار من
بلای ناگها ن آورد بر سر یك نظر (امجد)
وبال جان من شد پیچ و تاب زلف یار من

. . .

رحم فرمـا بحال زار من　　　روح من جان من نگار من
در هوای وصال آن گلرو　　　شد خـزان موسم بهـار من

مذاقی اصفهانی: - درعهد شاه‌عباس‌ماضی یکه تاز عرصهٔ رندی وپهلوانی بود- درفن موسیقی مهارتی‌داشت و بحرفهٔ کرباس فروشی همت میگماشت‌درهوای شعر وسخن بلند پروازیهامیکرد، از گلستان طبع رنگین گلهای مضامین تـازه می آورد و در سنه سبع و ثمانین و تسعمائه (۹۸۷) مذاقش بزهر آب ممات تلخ گردیده

در انتظار مقدم آن شهسوار حسن　　　چشمی براه‌اند زهرسو رکاب را

. . .

بسفر میروم وهمره من آن‌ماه است　　　خطری نیست درین راه‌خداهمراه است

. . .

می که خود را بخم از لعل تو پنهان دارد
همه تن خون شده و سر بگریبان دارد
گر ندارد سر پا بوس خدنگ تو چرا
دل خون گشتهٔ من صورت پیکان دارد

...

فغان از بیستون در ماتم فرهاد میآید
بلی روزجدائی سنگ درفریاد میآید

...

اگر چشمت پرد سویم نگاهی میتوان کردن
مرا هم اعتبار برگ کاهی میتوان کردن

...

تو حیاتم ار نخواهی برت آنچنان بمیرم
که‌خضر شود پشیمان زحیات‌جاودانی

وله‌رباعی

تا چند بیاد تو هم آغوش شوم
تا کی بخیالی ز تو خاموش شوم
ترسم که ز امتداد ایام فراق
یکباره زخاطرت فراموش شوم

مذنب:—مولوی حافظ‌علی‌احمدالمکنی‌بابی‌بکرابن‌الحاج حافظ علی اسدالله خلف‌علی ولی‌الله بدایونی از نسل محمد بن ابی‌بکر صدیق رضی‌الله عنه‌است—درسال هفتادویکم از مائة سیزدهم (۱۲۷۱) در شهر بدایون منوّر بصائر آبای ظهور و مفرّح ضمائر امهات بروز گردیده «نیراعظم» بتاریخ‌ولادتش‌مشعرست، بعدسن‌تمیز به‌اکتساب‌هر گونه‌علوم‌وفنون‌شبها بروز آورده واز برکت صحبت اساتذه بزمانی یسیر بر کتب درسیه عبور کرده و استناد حدیث از سید شاه آل رسول که سلسلهٔ روایتش بمولانا شاه عبدالعزیز دهلوی قدس‌سره میرسد نموده و در حلقهٔ ارادت مولانا محمد دلدار علیشاه مذاق بدایونی درآمده فیضها ربوده تا ترتیب این نسخه‌در وطن‌خود بتحصیل‌علم‌باطن همت‌میگماردو بدرس و تدریس علم ظاهر اشتغال دارد و بموزونی‌فطری بعض‌احیان اشعار عربی و فارسی واردو به لطافت مینگارددرفارسی

چنین میگوید:

بـر زبـان بـار بار می آید * مژده ایدل که یار می آید

جعد مشکین که کردوا کز وی * بوی مشك تتـار میآیـد

مرادی استرآبادی- از سادات عالی درجات بود بحالت فلاکت از وطن به هندوستان آمد ودرین بوستان بعهد اکبری بمراد خودرسید ودر سنه‌تسع وسبعین وتسعمائه (۹۷۹) کمر عزیمت حرمین شریفین‌بست وبعد طی چندمرحله مصداق ثم یدرکه الموت گشت.

قاصد مسکین ز کوی دوست می آید ملول

گوش بر حال دلم آن سنگدل گویا نداشت

...

معمائیست آن خط آفت جانهاست‌مضمونش

مبادا آفتی لب را که خوب آورد بیرونش

...

کفر زلفش که بود مایهٔ ایمانم ازو * نامسلمانم اگر روی بگردانم ازو

مرتضی:- سیدی بود از سمنان که در عهد محمد اکبر بادشاه‌وارد هندوستان گردید ودر «نگارستان سخن» اورا سیوستانی نگاشته ودر «صبح گلشن»و «آفتاب عالم تاب» سمنانی.

ای از رخ تو ما را صد عیش‌وکامرانی * در عیش وکامرانی صدسال زنده‌مانی

مرتضی‌قلی‌بیك:- همان خلف میرزا فرهادبیگ اصفهانی تحویلدار ایاغ خانه شاه‌عباس ماضی‌ست که در «صبح گلشن» مذکورشده،

نه همین سوخت غم عشق تو مشتاقان را * سوخت رشك گل روی تو مه‌تابان‌را

مرتضی قلیخان اصفهانی- خلف‌الرشید حسن خان شاملو حاکم‌هرات‌ست وی درشجاعت و سخاوت و خوشنویسی و سخن‌سنجی و دگر فضائل از اقران عز امتیاز داشت و از حضور شاه سلیمان صفوی بحکومت قم سرفراز بود.

همیشه دولت وصل ترا طلبکارم　　که بیخبر برسی باخبر چکار مرا

* * *

آنچنان منتظرم در ره شوق　　که اگر زودتر آئی دیرست

...

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش

چون بفکر سوختن افتاده ای مردانه باش

. . .

از خود بریدم و بتو پیوند روی نداد　　نی آشنای خویشم و نی آشنای تو

***

دلم از فراق خون شد تو فراق دیده باشی

بر هت غبا ر گشتم ز صبا شنید ه باشی

نـه تبسمی نه حرفی نه حکایتی مبادا

ز زبان بر یده ناصح سخنی شنید ه با شی

رخت از چمن چمن تر نگه از نگه رسا تر

تو بلای خان و مانها ز کجا رسیده باشی؟

مردمی:- میر محمد هاشم مشهدی در «ید بیضا» ست که وی در هند میگذرانید و در «آفتاب عالم تاب» نوشته که درشهر هرات بملازمت علیقلیخان شاملو بسر میبرد وهم بااو شربت شهادت چشید،

باز در قتل من امروز تماشائی هست　　باز سویم نگـه وسوسه فرمائی هست

یار مستغنی و من برسرراهش امروز　　در میان من و او باز تماشائـی هست

...

آد می با ید که بیحا لت نبا شد هیچگه

گر لب خندان نباشد چشم گریان هم خوش ست

...

بسینه زخم غمت را نشان نمی باشد زبان شکوهٔ ما را بیان نمی باشد

...

دلم تا کی شکایتهـای هجران را نگهدارد
چو ماتم دیده ای کو آه سوزان را نگهدارد
خوشا چشمی که چون آمد مروت پیش راه او
بدستی خنجر و دستی گریبان را نگهدارد
نشاید منصب پروانگی را (مردمی) آنکس
که پیش شمع جان افروز خود جان را نگهدارد

مروی— خواجهٔ حسین مروی که ذکرش درین کتاب و در « نگارستان سخن» در باب حای مهمله گذشت و در « نگارستان » غیر این مروی مروی دیگر ابن علی نام آورده و خواجه محمد حسین مروی پاکیزه گفتار بود جائی به حسین وجائی بمروی متخلص شده بدین اشتباه بعضی اورا دوجا ذکر کرده ودوشاعر شمرده اند ازوست:

باز مکن بدست خود طرهٔ مشکناب را شانهٔ زلف شب مکن پنجهٔ آفتاب را

...

سنبل ز لفت گشود از زلف سنبل تاب را
مردم چشمت ربود از چشم مردم خواب را
از صفای چهره‌ات بر خلق روشن شد که نیست
تاب ماه عارضت خورشید عالم تـاب را

....

جورر قیب و سرزنش خلق و طعن غیر چندین هزار خار ملامت براه ماست

...

شب از هجوم گریه که خوابم نمیبرد در حیرتم که بهرچه آبم نمی‌برد

...

از دهان تـو ندیدم کامی هیچ اگر نیست بده‌دشنامی

عمرها شد که صبا دزانسر کو	نرسانید بما پیغامی

مست: - نواب امیرالاسلام خان خلف نواب قدرت اسلام خان ابن نواب ظهور الاسلام خان معروف بنواب ظهورالحق مرحوم قنوجی گوپاموی که سلسلهٔ نسبش بنواب بدرالاسلام خان برادر نواب امیرالهند والاجاه محمد علیخان بهادر قنوجی گوپاموی والی ولایت کرناتك میرسد. جناب والدی دام ظلهم که باوی رابطهٔ اتحاد ومحبت علاوه قرابت بعیده داشت اکثرش بظرافت طبع وجودت ذهن وذکر مکارم اوصاف ومحاسن اخلاق میستایند، مدام در تحصیل مرضیات الهی اوقات عزیز رابریاضت وعبادت مصروف داشت ودر سنه سادس وثمانین و مائتین والف (۱۲۸۶) جامهٔ اسطقسی گذاشت- این چند شعر از زبان فرزند ارجمندش مولوی محمد امجد الاسلام شهرت زینت افزای باب شین این کارنامهٔ مهین و کهین بگوش رسید حوالهٔ زبان خامه گردید.

در بزم تو بی‌پرده رسیدن که تواند	جز چشم حیا روی تو دیدن که تواند
من کشتهٔ ناز توام ای رشك مسیحا	درقالب من روح دمیدن که تواند
جز مست شراب خم میخانهٔ عشقت	خونابهٔ هجر تو کشیدن که تواند

مستغنی:- ملا محمد امین خلف ملاصرفی کشمیری - اکثر عمرش درملك دکن بسر شده.

شمعی بمیان آمده با پرتو خورشید	هان مجلسیان همت پروانه که دارد؟

مسرت:- لاله عوض رای شاهجهان پوری- ازقوم کایتهه بود یکی از اجداد وی بر کاب نواب بهادرخان از دهلی بشاهجهانپور که بنا کردهٔ نواب مذکور ست رسیده اقامت گزید ومسرت درسن تمیز بقصد تحصیل علوم بدهلی رفت وبعدزمانی از آنجا همراه میرزا محمد حسن قتیل به لکهنو آمد و چندی بتماشا مشغول مانده به وطن خودرفت و مصروف افادهٔ طلبهٔ فن گردید،

ای ز انوار تو روشن جبهه عنوان ما	آفتاب آمد برون از مطلع دیوان ما

☆☆☆

بوقت لقمه خوردن‌ای(مسرت) گفت لبهایم
که روزی میکند از هم جدا یاران همدم را

✡ ✡ ✡

چو خاست آن بت رقاص فتنه ها بر خاست
پی نظا ر ه قیا مت بر هنه پابر خا ست

✡ ✡ ✡

مپرس از حال آن زلف گرهگیر فتاد اینجا کمند دست تقدیر

✡ ✡ ✡

لب صد خنده شیرین کردهٔ او تبسم یك نمـك پروردهٔ‌او
مپرس ازحال آن پستان دلجو بسختی‌ازدل‌خوبان‌برد گو

✡ ✡ ✡

سینه تا دل همه پر داغ تمنا کر د ی
ای فلك با تو چه کردیم که با ما کردی ؟

. . .

می برد دل ز جنون وحشت نخجیر کسی
نهد ا نگشت بمژ گا ن پر ی تیر کسی
نامه‌اش بسکه بسر بر نهم از کثرت شوق
خط پیشا نی من شد خط تقدیر کسی

مسرور:ـ مولوی محمد عین‌الدین ابن مولوی سرور صدیقی‌النسب‌متوطن‌قصبهٔ رهتك مضاف بدارالخلافة دهلی‌ست جداعلی وی قاضی قیام‌الدین که بقضاءملك یمن لوای حکومت میافراشت از فترات دوران دل از دارالحکومة بر کنده به سیستان رسید و مدتی در آن‌بلده اقامت گزید، بعد بکشش آب و دانه‌رخت‌بملك هند کشید و مقام قلعه قصبهٔ رهتک را پسندیده و همانجا پای توطن افشرد ودر همان قصبه عمرعزیز بعبادت معبود حقیقی‌بسر برد جمله صدیقیان قلعهٔ رهتک‌از

نسل همین بزرگ‌اند و این مولوی عین‌الدین در سنه احدی وستین و مأتین‌والف (۱۲۶۱) عین بنظارهٔ عالم ناسوت گشاده و از بدو شعور بر جادهٔ تحصیل فضائل علمی و عملی پانهاده، علوم ادب و فقه بخدمت مولوی حافظ‌الدین الحاج ابن مولوی امام الدین رهتکی آموخته و سرمایهٔ بسا علوم دینیه از حضرات علماء دیگر اندوخته و در سنه سابع و ثمانین از مائه سیزدهم (۱۲۸۷) دست‌طلب معاش بذیل جوهرشناسی جناب رئیسه معظمهٔ ملك بهوپال ادامها الله ذوالجلال بالعز و الاقبال آویخته و صباغ قدر دانی حضرت و الیهٔ عالیه رنگ عهدهٔ تهانه داری و تحصلیداری بدامان مامولش‌ریخته، اینک بتحصیلداری در ملک بهوپال مسرور است و برادر بزرگش منشی صلاح‌الدین باهتمام فوجداری همین دارالاقبال از حضوررئیسهٔ‌معظمهٔ مامور. بالجمله مولوی ممدوح طبعی لطیف و ذهنی‌شریف دارد وازینسان‌فکرلآلی آبدارمیبارد. در مقاطع اشعار فارسی بتخلص مسرورمستمعان رامسرورمی‌سازدودرخواتم‌غزلیات‌اردو بتخلص‌غمگین‌دلهای‌مغموم‌راازغم میپردازد:

غنچه گردم لب گزم بینم اگر خندان گلی
خندهٔ لبهای شیرین یاد می آید مرا

دیده شهلا نرگس ازچشمم سیه خون میچکد
چشم مست سرمه آگین یاد می آید مرا

می فزاید سیر حسن غنچه ها دلتنگیم
کان دهان تنگ گلچین یاد می آید مرا

***

صراحی گردنی‌خون ریخته امشب بط مل را
تصور کرده شور عشق خود آواز قلقل را

بدور آن مسلسل حلقه های زلف او بنگر
محال ای فلسفی عارض نشد دور و تسلسل را

. . .

از بر من چودلر با بر خاست　　از دلم آه و ناله ها بر خاست
رفت در باغ آن گـل خنـدان　　غنچگی از شکوفه‌ها برخاست

...

هر چند در گلشن روم چون غنچه کی خندان شوم
کز بهر تفریح دلم باغ و فضای دیگرست
(مسرور) بر مال جهان غره مشو چون کودکان
کامروز از آن تست آن فردا برای دیگرست

...

کان دُر ولعل بین دو چشمم را　　گر طبع تو مائل زر افتاده

...

نیستم خام که از شعلهٔ خشمت ترسم　　پخته در آتش عشقت دل بریان کردم

...

رفت تـا از پیش چشمم یـار من　　نیست غـیر از اشکباری کار من
رفت تا از کلبه ام دلـدار من　　هر ستون خانه‌ام شد دار مـن
تا نگاه از سوی من بـر تافتی　　چشمهٔ خون گشت چشم زار من
تا چه سنجم ارغنون و چنگ را　　این دل نالانست موسیقـار مـن

مسعود: ـ خواجه مسعودقمی ـ دراصل ازقوم ترکان‌ست و در سرکارسلطان یعقوب بادشاه عراق از امراء عظیم‌الشان و در عهد سلطان حسین میرزا در هرات توطن گزید ووقائع فرمانروائیش برشتهٔ نظم کشید ومثنوی «یوسف‌زلیخا»رابخوبی موزون کرده ومناظرهٔ «تیغ و قلم» و«شمس وقمر» بلطافت در قالب نظم آورده ودر سنه تسعین و ثمانمائه (۸۹۰) بشهر خراسان رخت از ینجهان برده.

مشتاقم و دورم غم جانکاهم ازینست　　مشتاقتران دورترند آهم از ینست

✩✩✩

بدور نرگس تو سر خوشی لاله چه باشد
معین ست که مستی یک پیاله چه باشد

✿ ✿ ✿

کجاست قابل داغ غمت دل همه کس گل ست اینکه همیروید از گل همه کس

مسیحا:ـ شیخ سعدالله ـ مولدش قصبهٔ کرانه در حوالی شهر پانی پت ست از اینجا به «پانی پتی» شهرت دارد قصهٔ رام وسیتا که درزبان هندی خالص بود بزبان فـارسی نظم نموده و با ملا شیدا فتح پوری کمال اتحاد داشت چنانکه در این معنی گفته :

در من و شیدا نماند اندر حقیقت امتیاز من بشیدا مانم و ماند بمن شیدای من

✿ ✿ ✿

در بزم عاشقان چو بر آرم ز سینه آه چون هیزمی که دود کند دورم افگنند

✿ ✿ ✿

گر از خراش دلم منکری ببین برجسم که پوست کنده سخن میکند ادا ناخن

✿ ✿ ✿

بر خوان عطای تو (مسیحا) محروم چون صورت تصویر که باشد برخوان

وله از مثنوی رام وسیتا

کنم من سر فدای نام سیتا چه یکتا سر چه ده تا سر چه سی تا
گریبان زمین شد ناگهان چاك در آمد همچو جان در قالب خاك

مشتاق:ـ میر سیدعلی از عباس آباد اصفهان ست ـ ودرشعراء متاخرین شیوا بیان و شیرین زبان بکمال بی تعلقی و آزادی بسر مینمود و آقامحمد عاشق ورفیق سبزی فروش و میرزا صبوح از شاگردان او بودند و از معتقدات اوست که برشاعر واجب ست که در غزل بسعدی شیرازی ودر قصیده بهانوری و در بزم بفردوسی و نظامی ودر قطعه بابن یمین ودر رباعی بعمر خیام اقتدا نماید ورنه جادهٔ خطا پیماید و وی در سنه سبعین و مائة و الف (۱۱۷۰) مشتاق لقای رفیق اعلی گردید .

مخوان ز دیرم بکعبه زاهد که برد از کف دل من آنجا
بناله مطرب بعشوه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا
همین نه مشتاق ز آرزویت مدام گیرد سراغ کویت
تمام عالم بجستجویت بکعبه مؤمن بدیر ترسا
نیست گویائیم زخویش چوطوطی مشتاق   این سخنهاست از آن آینه رخساره‌را

* * *

جان بقید تنم از کوی کسی افتاد ست   بلبلی از چمنی در قفسی افتاد ست
هر کسم دید بدنبال نگاهت بی خود   گفت مستی بقفای عسسی افتاد ست
نی‌همین خفته زبیداد تو درخون مشتاق   کشتهٔ تیغ تو برخاك بسی افتاد ست

. . .

اشکم بود آن گل که گلابش همه خون ست
چشمم بود آن چشمه که آبش همه خون ست
با غیر تو ساغر کشی و من کشم از رشك
آن جام لبالب که شرابش همه خون ست

. . .

رو تافتم از دل بسراغ حرم دوست   غافل که ازین خانه بآنخانه رهی هست

. . .

شام شد زلف سیاه تو بیادم آمد   گشت‌طالع مه و ماه تو بیادم آمد

☆ ☆ ☆

چون ساغر می بدست گیرد   دل از کف هر که هست گیرد
در میکده دست می‌فروش ست   دستی که هزار دست گیرد

☆ ☆ ☆

گشاید از در میخانه‌هر در کاسمان بندد   مبادا در بروی هیچکس‌پیرمغان بندد

☆ ☆ ☆

دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم از فراق توچه گلها که بدامن کردم

...

بت شکنی پیشه کندبت تراش گر کنی از پرده ظهور ای صنم
برهمنان گرد توو من تـرا چند کنم سجده ز دور ای صنـم

...

گه مهر گویم گه مهت گه زهره گاهی مشتری
اما چو نیکو بنگرم تو از همه بالا تری
هر عضو از عضو دگر باشد بسی زیبنده‌تر
نبود بدین خوبی بشر حوری ندانم یا پری

وله رباعی

گل روی بت عشوه فروشی بودست نر گس چشم پیاله نوشـی بودست
خا کی که درین چمن برومیگذریم پائی وسری وچشم‌و گوشی بودست

☆ ☆ ☆

پیدا چو گهر ز قطرهٔ آب شدیم و انگاه نهان چو دُر نایاب شدیم
بودیم بخـواب در شبستان عدم بیدار شدیم و باز درخواب شدیـم

مشربی:ـ اصلش از قم و قیامش در اصفهان ازین رو بعضی او را قمی و بعضی اصفهانی نگاشته‌ـ وی از شعراء عهد شاه عباس صفوی‌ست.
ترك خونریزیکه باشد قتل مردم کیش او
آفتاب افتاده مضمونی ست سر در پیش او

مشفقی:ـ اصلش از مرو و مولدش بخارا‌ـ جامع فضائل حاوی کـمالات بود ودر ملازمان عبدالله خان اوزبك انسلاك داشت و بعهد اکبری در هندوستان آمده مقضی المرام به‌وطن بر گشت و همانجا در گذشت و بهجو خیلی مائل بود و بعضـی این مشفقی و مشفقی کاشی را که در « نگارستان» جدا گانه‌مذ کورست یکی دانسته .

تا ز غم چاك زدم جیب شکیبائی را عشق بنمـود بمن کوچهٔ رسوائی را
هردم‌ای‌شاخ گل تازه‌برنگ‌دگری از که آموخته‌ای این همه رعنائی را
(مشفقی)ازقدم یار مرو جای دگر که قبولی نبـود بندهٔ هر جائـی را

✡ ✡ ✡

بر امیدیکه‌دوابروی‌ترا سجده‌برم چه دعاها که بمحراب نکردم امشب

✡ ✡ ✡

گر کشتنم مراد تو ای‌سرو قامت‌ست امروز کش که وعدهٔ‌فردا قیامت ست

. . .

بمرگ خود نخواهم مرد یاران اگر ترك ستمگار من اینست

. . .

بلائی و جای تـو در دیده باشد بعالم کسی این بلا دیده باشد؟
چو با روی زیبا در آئی بگلشن پشیمان شود هر که گل‌چیده باشد
بوصف قدت (مشفقی)هرچه گوید بمیزان ادراك سنجیده بـاشد

. . .

ز مستی داشت قصد کشتن من چشم شهلایش
قدش بر خاست بهر عذر و زلف افتاد در پایش
عاشق شدم اسیر شدم مبتلا شدم تا آرزوی روی تو کردم چها شدم

وله درهجوزنی

آغا چهٔ سلیمه که باشد شهید عشق در کار زهد و طاعت اوجای حیرت‌ست
در خلوت صحیحه درین ره اغاچه‌را کشفی که‌رو نمودهمین کشف‌عورت‌ست

وله‌رباعی درهجو

ای دختر مـلا که چو مه می تابی گوهر نبود مثل تو در نایابی
تاعکس تو ازدریچه در آب افتـاد می بیندو جلق میزند مرغابی

مصور کاشی:- داماد آقارضی نقاش- بصلاحیت و خاکساری اتصاف داشت

و درمصوّری و نقاشی یگانهٔ زمانه بود.

اگر چو شیر سراپای خویش پنجه کنم مروتم نگذارد که مور رنجه کنم

مصیب:- شاه غلام قطب‌الدین ابن الحاج‌شاه محمد فاخر زائر الله آبادی غرهٔ محرم سنه ثمان و ثلثین و مائةوالف(۱۱۳۸) پا بعرصهٔ شهود گذاشت و تحصیل علوم عقلیه و نقلیه بخدمت مولوی برکت‌الله الله آبادی و ملا کمال‌الدین لکهنوی نمود و بحرمین رسیده شرف حج وزیارت دریافت و بعد مراجعت از طیبهٔ طیبه در مکهٔ معظمه آخر ذی‌القعده سنه سبع و ثمانین و مائة و الف (۱۱۸۷) بمرض اسهال بعمر چهل و نه سال ازین مصیبتکده انتقال نمود، مثنوی «بستان الحقیقة» و «نان وقلیه» و «رسالهٔ مناسك حج» از وی یادگارست، قاضی القضاة محمد نجم‌الدین خان مغفور کاکوردی تاریخ وفاتش بکمال جودت و لطافت از آیه کریمه و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی‌الله بر آورده بدین طریق که چون عدد لفظ من ازاعداد بیته خارج شود سه صد و بست وهفت باقی ماند و اعداد الی الله و رسوله که چهارصد و چهارده است جانب وی هجرت کند و جمله هفتصدو چهل ویك شود، پس عدد لفظ موت که چهار صد و چهل و شش‌ست اورا دریابد تامجموع هزار ویکصد وهشتاد وهفت شود واین چند شعراز کلام مصیب‌ست.

شب فراق بیادت ز دیدهٔ تر ما کدام چشمه که طوفان نکرد بر سر ما

...

تکمهٔ پیراهن گلگون قبای دیده‌است از خجالت دیده‌ام سردر گریبان‌غنچه‌را

...

ندارد نکتهٔ برجسته‌ای‌چون بیت‌ابرویش بامعان نظر دیدیم دیوان هلالی را

...

سبوبدوش ببزم بت یگانه بیا بگو که باده فروشم بدین بهانه بیا

...

بر زبان رفت شبی نام گلستان ما را چنگ از ناززده خار بیابان ما را

✿ ✿ ✿

شبها بکوی یار گذر میکنیم ما از سر چو شمع قطع نظر میکنیم ما

. . .

مردیم وهنوز بر لب ما چون شمع فسرده دود آه است

. . .

در حلقه حلقهٔ خود صد دل نگار دارد یکسر هزار سودا گیسوی یار دارد

. . .

گاه در بتکده گاهی بحرم سیر کند یار غارت گر دین‌ست خدا خیر کند

. . .

نه دامانش بکف داریم و نی بر زلف او دستی

بدست بیدلی دستی بدست آر ز و دستی

مضطر:۔ منشی کنورسین از کایتهان لکهنو بود و عمری بعهدهٔ تحصیلداری درسر کار انگریزی بسر نمود۔طبعی بلندوذهنی ارجمندداشت و تلمذ غلام همدانی مصحفی را سرمایهٔ تفاخر میانگاشت

آرزوی جان مضطر در دل غمناك ماند دانهٔ ما بر نیامد اززمین درخاك ماند

مضمون:۔ میر محمد هاشم عظیم آبادی۔ اولا مشربی تخلص میکرد و با میر عبدالجلیل علامه بلگرامی اتحادی داشت و از شاگردان میر معز موسوی خان فطرت بود چنانچه خود میگوید:

مشربی منت تعلیم فلاطون نکشم موسویخان چو بود صاحب و اوستاد مرا

. . .

هیچ فهمیده نشد مصرع پیچیده زلف موبمو شرح کن ای شانه چه‌معنی دارد؟

. . .

دیگر ای دل مفریبم بقبای چکنی که بود زینت من جامهٔ عریان بدنی

گفتم ای شمع تـرا نیست طلبکار کسی غیر پروانه نبـاشد دگری سوختنی
چون دماغم رسد از بادهٔ گلگون‌مضمون منکه کیفی شده ام ازمی شیرین‌سخنی

مطلع:- میرمحمد علی و در «آفتاب عالم تاب» نامش محمد امین نوشته‌ازسادات اسلام آباد متهرا معبدبزرگ عبدهٔ اصنام‌ست و بوجه کثرت قیامش در اکبر آباد باکبر آبادی هم شهرت دارد.

با تو هر کس که همنشین باشد گـر بخود باشد آفرین باشد
وعده با ما وفـای آن با غیـر شرف انصاف اینچنـین باشد ؟

مظهر:- میرزا غلام علی‌دهلوی-والدش‌از ملك ایران در عهد عالمگیری بهندوستان رسید، بزمرهٔ منصبداران شاهی منسلك گشت و در شهر شاهجهان آباد از جهان گذشت و میرزا همانجا نشو و نمایافته عمری مشق‌سخن نمود و دیوانی ضخیم فراهم کرد و میرزارا بامیرزا جانجانان مظهر برسر تخلص مناقشه‌میماند میرا غلام علی میگفت که تخلص من متقدم ست که من عشرهٔ ثامنهٔ عـمر را در نوشته‌ام و وی‌در عشرهٔ خامسه قدم گذاشته و میرزا جانجانان میفرمود که‌تخلص من از اشارهٔ مولانـای روم قدس سره است جائیکه فرموده : جان جانان مظهر الله شد .از اوست :

خون(مظهر)همه جا گل کردست خاك را لاله هوا را شفق ست

...

طفل ما کی میشناسدقدر دل یا دیده‌را اینقدر داند که اینجاآب‌وآنجاآتش‌ست

مظهری کشمیری:- از وطن بایران رسیده و بملازمت شاه عباس ماضی‌عزت وامتیاز حاصل نموده وبعدزمانی معاودت کرده ببارگاه اکبر بادشاه‌باریاب‌ملازمت گردید وبخدمت میربحری مامور گشت و درسنه سبع عشر و الف (۱۰۱۷)بساط حیات در نوشت.

ما سر بسرجراحت ودردیم(مظهری) رحم ست بردلیکه درویا دما رود

...

مرا گوئی بخود پرداز ای گرد سرت گردم
بخود پردازم از شغل توام گر فرصتی باشد
...

وه چه خونها که توان‌دردل‌نومیدی کرد (مظهری)یارا گر کامروای تو بود
...

دل از غمت پرست برو آستین مزن پیمانهٔ حیات مرا بر زمین مزن
آتش‌بجای خون‌جهد اززخم(مظهری) زنهاربر جراحت‌من آستین مزن

معجز :- نظام خان از افاغنهٔ کابل بود و در زبان فارسی مهارت کامل‌داشت زمانیکه عالمگیر بادشاه عبداللطیف خان تنها همشیره زادهٔ میرزا جلال اسیر شهرستانی را بدیوانی کابل فرستاد معجز صحبتش گرم کرده اصلاج سخن ازاو میگرفت و نکته سرائی و ایهام پردازی تنها از تنها آموخته طرز میرزا جلال اسیر و زلالی اختیار نموده و در آخر عمر بزوال بصارت مبتلا گشت و در شاه جهان آباد بسال ستین و مایه و الف (۱۱۶۰) ازین جهان در گذشت'

جز اینکه دوش بگرد سر تو گردیدیم چه کرده‌ایم که چندین رمیده‌ای‌ازما؟
...

آمد خبر زیار و دل ما زدست رفت یاران توان شنید ز قاصد جواب ما
...

غنیمت‌ست که با خویش همسخن گردد کسیکه باچو تو بیگانه آشنا باشد
...

ترا بلا و ستم گفته‌ایم میرنجی دگر بگو که ترا بی‌وفا چه مینامند!
...

از ناله دلم نشست در خون آن روز که نی سوار گردید
...

برگ گل زیر کف پای تونیست پشت پای توحنا می‌بندد(؟)
...

روی که دید باز که‌خودراندید دل
خوی کرا شناخت که ازخود ر میددل

معز:ـ سید معزالدین یزدی ـ همچنین ست در « نشتر عشق » و« نگار ـ ستان سخن » و در « آفتاب عالمتاب »او را از سادات کاشان و معز یزدی غیر آن قرار داده بالجملۀ وی از شعراء عهد شاه عباس ماضی بود و در اکثر فنون‌مثل خوشنویسی و ساز نوازی دستگاهی داشت و در آخر دور اکبری بهندوستان‌وارد گشت و در زمان جهانگیر ملازم سرکار شاهزادۀ پرویز گردید و درسنه خمس‌و ثلثین و الف (۱۰۳۵) بردست ظالمی بقتل رسید و در «آفتاب عالمتاب» ست که‌به کمال عسرت و افلاس میگذرانید آخر بر نانوا پسری عاشق شده باطاعتش‌به‌پیشۀ نان‌پزی مشغول شد.

آن گل ز داغ دست خود افگار کرده است
هر گز کسی بدست خود اینکار کرده‌است!

معزی‌نیشابوری:ـ مردی سپاهی بود و در سمرقند و خراسان اکتساب‌علم و فضل نمود و در اصفهان منظور انظار ملك شاه سلجوقی گردیده به‌رتبۀ امارت و منصب وکالت سلطنت رسید و از جمله چهار شاعران است که بثروت و دولت آنان شاعری دیگر نرسیده ، عنصری در دولت غزنویان و رودکی در سلطنت سامانیان و معزی در زمان سلجوقیان و شیخ فیضی در دور جلال‌الدین محمد اکبر بادشاه هندوستان‌ـ سمرقندی عروضی گفته که بسی فضلاء و علماء را صحبت‌داشتم مگر مثل امیر معزی در عقل و ظرافت طبع و وسعت اخلاق ندیدم‌واین تخـلص از حضور سلطان معزالدین سنجر سلجوقی یافته و وفاتش در سنه ثنتین و اربعین و خمسمائه (۵۴۲) واقع شده و آنچه مشهورست که تیر سلطان سنجر ازهدف خطا کرده بمعزی‌رسید و مرغ روحش پر بدنزد ارباب تحقیق اصلی ندارد که‌قصیده‌اش مکذّب روایت مرگ او از سهم خطاست و مطلع آن قصیده این‌ست:

منت خدای را که بفضل خدایگان
این بنده بیگناه نشد کشته‌رایگان

. . .

چه تند و تیز بدل بردن من آمده‌ای شتاب چیست بآتش گرفتن آمده‌ای؟

. . .

ای آفتاب یغما ای خلجی نژاده هم ترك ماهروئی هم ماه خورزاده

. . .

تو سیم ساده داری در زیر مشك سوده من لعل سوده دارم برروی سیم ساده

. . .

ای از بر من دور همانا خبرت نیست کز مویه چوموئی شدم از ناله چو نالی

. . .

ز عشاق آفاق جز من که دارد تنی چون میانی دلی چون دهانی

ولە از قصیده مناظرهٔ تیغ و قلم

آهن و نی چون پدید آمد ز لطف کردگار
در میان هر دو تن افتاد جنگ و کار زار
تیغ گفته فخر من آنست کاندر شان من
گاه وحی آمد و انزلنا الحدید از کردگار
کلك گفته آمد اندر شان من نون والقلم
هم بدینمعنی مرا فخر ست تا روز شمار
تیغ گفته نور من نور سپهر آمد در ست
هست از ینمعنی مرا بر گردن مر دان مدار
کلك گفتا هستم آن نقاش کز نقش من‌ست
خوب و زشت و نیك و بد در دین و دنیا آشکار (۱)

---

(۱) ابیات فوق همه تحریف شده و با دیوان معزی تصحیح مرقوم اقبال آشتیانی تطبیق نمیکند، مخصوصاً بیت اول که صحیح آن چنین است:
آهن و نی چون پدید آمد زصنع کردگار در میان کلك و تیغ افتاد جنك و کارزار
نیز کلمه‌های «گفته» غلط است و «گفتا» صحیح. - آدمیت

معلوم: - محمدحسین بیگ تبریزی- بحدت ذهن و رسائی فکر اتصاف داشت و بدور شاهجهان بادشاه بهندوستان رسید و رفیق جعفر خان صوبه دار کشمیر گردید.

توبه را (معلوم) نی‌تکلیف می‌بایدشکست تا بکی بتوان شکستن‌خاطراحباب‌را

. . .

از آن(معلوم) اسیر نو خطانم که لطف ساده رویان ریشخند است

. . .

گه می بری ز ما دل و گه میدهی بما گویا میان ما و تو سودا نمیشود

. . .

بیرخت از ناتوانی کی بلب جان میرسد پیر میگردد نگاهم تابمژگان‌میرسد

. . .

بتی دارم که زلفش رشتهٔ جان در بغل دارد
خطش از بی سوادیها گلستان در بغل دارد

. . .

در عشق تو خود بینی من بی سببی‌نیست آئینه بکف از رخ زیبای تـو دارم

معنی:- حاجی‌حیدرعلی کشمیری ناظمی‌خوش سوادجامع‌صلاح و سدادبود

تا او اشاره‌ای‌نکندوا نمی شود ابروی تو کلیددر گفتگوی ماست

. . .

تا رنگ باختم چمن زعفران شدم آئنهٔ بهار نمای خزان شدم

معنی:- میر ابوالفیض دهلوی شاگرد رشید میرزا عبدالقادر بیدل‌بود.

جان من از رفتنت بر من چها خواهد گذشت
جان ز تن نوراز نظر درد از دوا خواهد گذشت

جرات دامن گرفتن نیست چون رنگ حنا
خون ما بیچارگان در زیر پا خواهد گذشت

معین:- حضرت خواجه معین‌الدین حسن سنجری چشتی اجمیری خلف الصدق خواجه غیاث‌الدین بلخی سنجری‌ست. تولد آنحضرت در شهر بلخ ونشو و نما در خراسان بود و بعد وفات والد ماجد خود خانه و اثاثه را فروخته بشوق تحصیل علم و فضل سوی سمرقند و بخارا رخت کشید و بعد تکمیل آن جانب عراق توجه فرمود و در نواحی نشاپور بقصبهٔ هرون بخدمت شیخ عثمان هرونی حاضر شده بیعت ارادت نمود و مدت بست سال جامهٔ خواب شیخ نگاه میداشت و بعد عبادات وریاضات شاقه نعمت خلافت یافت و بولایت‌هندوستان‌مامور گردید ودرزمان دارائی رای‌پتهورا بهند شرف ورود ارزانی فرموده هنگامیکه رای‌پتهورا دراجمیر بود حضرت خواجه هم درآنجا رسیده مشغول اذکار و اشغال‌شد. روزی رای پتهورا مرتکب ایذای مسلمانی از خدام آنحضرت گردید و گوش‌برشفاعت خواجه ننهاد ودر حق خواجه بی‌ادبیها نمود، خواجه فرمود که پتهورازنده گرفته بدست دیگری دادیم، بسی‌بر نیامد که سلطان معزالدین سام ازغزنین برسرپتهورا لشکر کشید وبعد مجادله ومقاتله اورا زنده اسیر نمودو از برکت قدوم خواجه بیخ کفر مستاصل گشت واصول اسلام در زمین هندریشه دوانید و سادس رجب‌سنه ثلث وثلثین و ستمائه (۶۳۳) بعمر نود و هفت سال بجوار رحمت ایزدی رسید و برجبین نورآگین نقش حبیب‌الله مات فی حب‌الله از عالم غیب مرقوم گردید مزار فائض الانوارش در شهراجمیرست یزار ویتبرّک به- دیوانی مختصر از ملفوظات آن قدوهٔ عرفاء کرام و اسوهٔ اولیاء عظام پیش نظرست و این چند اشعار منتخب ازآن مختصر که دروی جائی معین وجائی معینی تخلص میفرماید:

ربود جان و دلم را جمال نام خدا — نواخت تشنه لبان را زلال نام خدا

دلا بحلقهٔ رندان بزم عشق در آ — که جرعه‌ای زشراب بقادهند ترا

نقاب هستی خود را تو از میان بردار — دگر ببین که جمال که‌میشود پیدا

. . .

هر که روزی‌یکقدم برداشت اندرراه ما — عاقبت ره برد سوی بزم عشرتگاه‌ما

آفتاب از اوج عزت رخ نهد بر خاك پاش هر که بر رویش نشیند گردی از در گاه ما
بر دواند اسب همت بر فراز نه سپهر هر گدائی که نهد رخ بر بساط شاه ما

...

این چه نوریست که بر کون و مکان تافته است
نور عشق ست که از مطلع جان تافته است

✿ ✿ ✿

آه سوزنده که از جان غم آلود گذشت آتشی بود که از نه فلکش دود گذشت
مستم از چاشنی آن سخن تلخ که دوش از سر ناز بر آن قند می آلود گذشت

✿ ✿ ✿

در ره عشق توام درد تو همراه بس ست مونس خلوت دل آه سحر گاه بس ست
گر مطیعان همه طاعت ببر دوست برند ای (معین) بدرقهٔ راه تو یك آه بس ست

✿ ✿ ✿

مگر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد
مگر وصل نگار آمد که دل با عیش همدم شد
دل بیغم همی خواهی دل غمگین بدست آور
چو دل غمگین عشق آمد ز غمها جمله بیغم شد

✿ ✿ ✿

مژدگانی که مرا یار سوی خویش کشید دست در گردن من کرد و مرا پیش کشید
هر سحر در چمن عشق گل تازه دمید ز آه سردی که (معینی) ز دل خویش کشید

✿ ✿ ✿

درون قصر دل دارم یکی شاهی که گر گاهی ز دل بیرون زند خیمه ببحر و بر نمیگنجد

...

راه بگشای که دل میل ببالا دارد پرده بر گیر که جان عزم تما شا دارد
من اگر خود نروم او کشدم جانب خود هم از آن سلسلهٔ عشق که با ما دارد

گه بخود خواندو گاهی زخودم‌میراند　　آه ازین غمزه که باعاشق شیدا دارد

...

اندر آئینهٔ جان عکس جمالی دیدم　　همچو خورشید که درآب زلالی دیدم

...

نمیدانم من ای ساقی که چون نوشم می باقی
ز بوی می چنان مستم که سر از پا نمیدانم

...

صفات‌وذات چو از هم جدا نمی بینم　　بهر چه می نگرم جز خدا نمی بینم
عروج جان(معینی) براوج او ادنی　　بجز متابعت مصطفی نمی بینم

✩ ✩ ✩

تا زخود بیگا نه گشتم آشنائی یا فتم
تا ز تاریکی گذشتم روشنائی یا فتم
بلبلان را محو گل بودن به از گویائی است
عشق را برگ و نوا در بینوائی یافتم
کحل‌بینائی(معین) در دیده خاك راه اوست
گرد این راه از خواص توتیائی یافتم

...

روح قدس سجده آرد پیش آن‌حسن‌وجمال　　گر نقاب‌آب‌وخاك‌ازروی‌آدم‌درکشم

...

گر بچشم عاشقان بینی جمال خویشتن　　همچو آشفته گردی درخیال‌خویشتن

✩✻✩

من نه آن رندم که از می سرگران خواهم شدن
گر نهی لب بر لبم‌مست‌آن زمان خواهم شدن

من همیگفتم که بینم گویمش احوال خویش
من چه دانستم که آنگه بی زبان خواهم شدن

...

بنفشه میدمد ای گلعذار بر رخ تو خجسته باد گل و نوبهار بر رخ‌تو

✩ ✩ ✩

شه چون خورد جام صفا بر خاك ریزد جرعه ها
زان حق شراب عشق را بر خاك آدم ریخته
من عاشق دیـوانه‌ای‌در می کشم میخانه ای
زان می که یك پیمانه‌ای‌بر‌عرش اعظم‌ریخته

✩ ✩ ✩

در قید تعلق نتوان داشت بصد بند مرغیکـه ز دام سر زلف‌تـو پریده

✩ ✩ ✩

ایکه اندر عین پیدائی نهانی کیستی هرچه در فهم‌و گمان‌آید نه‌آنی کیستی
با(معینی) گفت‌هر سو تا بکی‌خواهی‌دوید هم‌زخودجو‌هر چه‌خواهی‌تا بدانی کیستی

✩ ✩ ✩

اگر زهستی خود چشم دل فراز کنی نخست دیده بدیدار دوست باز کنی

✩ ✩ ✩

من و زهد خشك تا کی زمیم‌دماغ تر کن زمئی که‌زهد و تقوی‌همه‌را‌با‌آب‌دادی

✩ ✩ ✩

زچشم دل (معینی) حسن او بی‌برده بین‌تا کی جمال ذات در آئینهٔ آثار می‌بینی

✩ ✩ ✩

هر چه‌ا کنون‌بر(معینی)میرو‌دمعذوردار کزشراب عشق‌در کامش‌فراوان‌ریختی

✩ ✩ ✩

(معین) را دل ز بارغم شکست اما چه غم دارد
کدامین خانه ویران شد که دروی گنج ننهادی

بیا ای باد مشکین دم که بوی دلربا داری
دمی بگذر بمحرومان دوای جان ما داری

بگو آن ماه زیبا را چو ماهی میطپم بی تو
ز آب چشمهٔ حیوان مرا تا کی جدا داری

دلم خون شد بگیسویت تو سوی من نپردازی
که زیر هر خم مویت دل صد مبتلا داری

اگر دولت دهد یاری (معین) وصلش بدست آری
و گرنه این طمع خام‌ست از خوبان وفاداری

وله رباعی

عاشق همه دم فکر رخ دوست کند — معشوق کرشمه‌ای که‌نیکوست کند
ما جرم و گنه کنیم واو لطف وعطا — هر کس چیزیکه لائق اوست کند

مغربی:ــ محمّدشیرین‌ـقدوهٔ علماء عظام و زبدهٔ عرفاء عالی مقام‌ست، وطنش نائن از اعمال فارس بود، و در سیاحت سری بدیار مغرب کشید و بحلقهٔ ارادت شیخ اسمعیل سیسی درآمد و خرقهٔ خلافت بر دست یکی از مشائخ سلسلهٔ شیخ اکبر محی‌الدین بن عربی قدس سره پوشید و در عهد شاه رخ میرزا ابن تیموردر تبریز اقامت گزید و همانجا بعمر شصت سالگی در سنه تسع و ثمانمائه (۸۰۹) عمرش بمغرب ممات‌فرونشست، کمال خجند معاصر وی بود وابیات دیوانش‌مطرح انظار اولوالابصارست پنجهزار کمابیش در شمار.

بتم با هر سری هر سو سر و کاری دگر دارد
غمش با هر دلی سودا و بازاری دگردارد

تو تنها نیستی بیمار چشم‌شوخ آن دلبر
که چشمش چون تو در هر گوشه بیماری‌دگردارد

...

دل همه دیده شد و دیده همه دل گردید تا مراد دل و دیده‌همه حاصل گردید

. . .

دلی دارم که در وی غم نگنجد چه جای غم که شادی هم نگنجد

. . .

یار من هر ساعتی آید ببازارد گر تا بود حسن‌وجمالش‌را خریداری دگر
کسوتی‌دیگر بپوشد جلوهٔ‌دیگر کند مظهر دیگر نماند بهر اظهاری دگر

. . .

می زسبوی او طلب آب زجوی اوطلب بحر شود اگر کسی آب‌خوردزجوی‌او

. . .

زد حلقه دوش بردر دل یار معنوی گفتم که کیست گفت که‌درباز کن توئی

. . .

چو نیست چشم دلت تا جمال او بینی نگر بصورت خود تا مثال او بینی

وله رباعی

من مست و خراب و می‌پرست آمده‌ام مدهوش زبادهٔ الست آمده‌ام
هان ظن نبری که باز گردم هشیار هم‌مست روم‌از آنکه‌مست آمده‌ام

. . .

تا مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم زین جمله صفات‌از پی آن ذات گذشتیم
چون جمله جهان مظهر آیات‌وجودند اندر طلب از مظهر و آیات گذشتیم

مغنی:ـ وجه‌الدین خان حیدرآبادی در « آفتاب عالمتاب» در باب‌میم مع الغین المعجمة و در «نگارستان سخن» بعین مهمله نوشته مگر ناسخش نظر نکته‌رس نداشت بالجمله این مغنی وجه‌الدین خان شاگرد میر شمس‌الدین فیض بودو در مضمار نظم از امثال و اقران قصب‌السبق می‌ربود.

سرمهٔ ناز میکشی نرگس می پرست را تیغ بدست میدهی ترک سیاه مست را

رفت عنان اختیار از کف این جگرفگار　　چون نگشاد آن نگار دست نگار بست را

...

این ست که غارت دل من ساخته این ست　　این زلف که صد خانه بر انداخته این ست

این ست که از عارض افروختهٔ خویش　　آتش بدل و جان من انداخته این ست

مفتون:- شیخ مؤمن علی ابن شیخ ذو الفقار علی کاکور- وی بر نظم و نثر فارسی قدرت کماینبغی داشت و از شاگردان شیخ غلام مینا ساحر کاکوروی بود و در سر کار انگریزی بوکالت عدالت دیوانی بعیش و عشرت زندگانی مینمود.

با جنون باز آشنا کردم دل دیوانه را　　از تب سودا دگر آتش زدم این خانه را

رشتهٔ زنار زیب دوش ایمان ساختم　　بر سر زاهد شکستم سبحه صد دانه را

از سر هر تار گیسوی تو در پیراستن　　دست مشاطه رفوزد چاك زخم شانه را

...

برون غلطد چو اشك ازچشم من گوهرشود پیدا

فتد گر عکس داغم بر زمین اختر شود پیدا

عجب نبود که وقت ذبح عشّاق جگر خونت

صدای شیون درد از لب خنجر شود پیدا

عیان سازد کجا مصنوع رنگ جلوهٔ صانع

محال ست اینکه از آئینه اسکندر شود پیدا

***

یاد هر گه ز تف سوز نهان میآید　　نفس گرم زدل شعله فشان میآید

بدم نزع پی چارهٔ در دم (مفتون)　　مرگ هم بر سر من گریه کنان میآید

...

بهار آمد چمن از رنگ گل در بر قبا دارد

جنونم دست وحشت با گریبان آشنا دارد

خیالم هر دم از لعل لبت افسانه می بندد
مگر بوسیدن لبهای شیرین مدّعا دارد

...

بر نوك زبان ست شرر در دهن آتش
آتش نفسم میچکدم از سخن آتش

مفتون بره وادی غربت چو گذشتم
زد در دل من یاد سواد وطن آتش

...

نقش بر لوحهٔ دل صورت دلبر دارم
من درین آئنه تصویر سکندر دارم

تابنامم خط آمرزش عصیان نکشی
سر نه از سجده گه خاك درت بردارم

✿ ✿ ✿

مگر بی‌پرده‌دیدم‌جلوهٔ‌رخسار زیبائی
که درعمان چشمم قطره‌دارد جوش‌دریائی

...

نشسته است بدل بسکه یاد روی کسی
درین چمن نگشایم نگه بسوی کسی

بفصل گل نکنم خواهش‌چمن (مفتون)
که در شکنج قفس زنده‌ام‌ببوی کسی

مفید:- ملامفیدبلخی-شاعر نامور بود و در ابتدای عهد عالمگیر بادشاه‌به دهلی رسیده و در شهر ملتان در سنه تسعین و الف (۱۰۹۰) بزیر زمین آرمید میر محمد افضل سرخوش تاریخ وفاتش چنین برشتهٔ نظم کشید.

مرده ملا مفید در ملتان
این‌سخن چون‌بگوش‌سرخوش‌خورد

بر کشید آه وسال‌تاریخش
گفت ملا مفید بلخی مرد

و از کلام‌مفید مفید این ست

مهرچشمش‌دادشهرت‌در نکونامی‌مرا
کرد صاحب‌اعتبار این مهربادامی‌مرا

...

خار خار طمع از هیچکسی نیست مرا
مرغ تصویرم واز کس هوسی نیستمرا

...

گوئی بروی بادیه دامی کشیده‌اند
دارند بسکه چشم براهت غزالها

...

بود ز پهلوی مینا مدام عشرت ما   بط می‌است بعالم همای دولت ما

...

زینت خانهٔ صیاد بود مرغ اسیر   از گرفتاری‌طاووس قفس گلزارست

...

بآن چشم سیه نسبت ندارد   ز سرمه تا باو یك‌میل‌راه‌ست

...

زیبنده است زخم ببالای ابرویش   مانند مصرعیکه به پشت کمان بود

...

بسکه پر شد ز سرمه چشمانش   شد رگ سنگ سرمه مژگانش
تکمه در پیرهن نمی گنجد   از هم آغوشی گریبانش

...

شایدز رحم بر سر بالین من رسد   خود را بهانه ساخته بیمار می کنم

...

ز بس حریص تماشای آن گل اندامم   تمام چشم برویش چو نخل بادامم

مقبول:— از سادات قم بودودر عهد سلطان حسین بایقرا درهرات جا گزید همچنین‌ست در « آفتاب عالمتاب »و در «نشتر عشق» و « نتائج الافکار» نوشته که سرستش از عشق سرشته بودند و شعور بعشق خوبرویان آوارهٔ کوی‌و برزن‌میماند ناچار بطعن و تشنیع ملامت گران ترك‌وطن نمود و بکاشان رفت و آنجاهم‌همان طریقه پیش گرفت، آخر عمر توفیق الهی رفیق او گشت که ارین بلای بیدرمان بتوبه و انابت بر گشت وهمانجا درسنه اربع و عشرین وتسعمائه(۹۲٤) در کذشت

هر دم بصورت دگرم دل رود زدست   عاشق شدن‌خوش‌ست بهرصورتی که هست

...

کشید تیغ و ندانم که از جفا چکند   نهاده‌ام سر تسلیم تا خدا چه کند

***

آوازه افگنم که بمن باز گشته‌ای　　　تا بشنود رقیب ز عالم بدر رود

✡ ✡ ✡

بجز اینکه جانگدازی ز تو هیچ نیست سودم

برو ای غم دل از من که ترا هم آزمودم

✡ ✡ ✡

(مقبول)انتظاررفیقان بهانه‌ایست　　　میدانم از برای چه اینجا ستاده ای

. . .

ساقی بدور چشمت آلودهٔ خمارم

صافی اگر نباشد در جام ریز لائی

تیغی علم شد آخر (مقبول) جان بر افشاند

نی روی التماسی نی چشم خون بهائی

مقصودکاشی: وطنش قریهٔ خورده متعلق کاشان‌ست، وی برادرباقر خورده کاشی بود و همراه غیاث‌الدین منصور بحج و زیارات مشرف شد وزمانی که ملا محتشم کاشی قصیدهٔ‌به تتبع شاه طاهر دکنی انشاد نمود این مقصود در همان زمین قصیدهٔ هجو ملامحتشم موزون نمود که مطلعش این‌ست.

دارم از وضع جهان شکوه و از دور فلك

که گدا زاده چرا تکیه زند بـر تو شك

پس هر گاه در سنه سبع و ثمانین و تسعمائه (۹۸۷) در شهر یزد شبی‌دزدان بطمع مال مقصود را بر بستر خوابش کشتند، ملامحتشم بدین‌مصرع تاریخ وفاتش انتقام هجو جست .

انتقام‌باطنی دیدی بجان او چه کرد ــ از کلام مقصوداست :

از آن لب یك سخن یکحرف یك دشنام میخواهم

تکلف برطرف امروز زان لب کام میخواهم

از آن دل رحم میخواهم بیاو ساده لوحی بین
که من در کافرستان رفته ام اسلام میخواهم

. . .

ز یکدم با تو بودن دل تسلی کی شود هر گز
ترا با خویشتن میخواهم و بسیار می خواهم

. . .

چند گوئی که بیا و دل خود باز ستان
آن دلی کش تو نخواهی من از و بی زارم

. . .

شب وصل است گلو گیر شوی ای مرغ سحر
پاسی از شب نگذشت ست چه فریاد ست این؟

مقصود: ملامقصود قزوینی پسر ملا فضل الله فضل ست ـ این پدر و پسر در عهد اکبر بادشاه بهندوستان آمدند و اقامت اکبر آباد اختیار کردند و همانجا در سنه سبع و سبعین و تسعمائه (۹۷۷) وفات یافت

در عالم وفا سگ کوی تو رام ماست اقبال رام گشته و عالم بکام ماست

مقصود: - یوسف شاه معروف بمقصود درویش تیر گر از مردم بخارا بود و بعضی از هرات دانسته اند از اقسام شعر میل برباعی بیشتر داشت.

در عشق کسی قصاص کـردم خودرا افسانهٔ عام و خاص کردم خود را
چون از تو وفا ندیدم ای عمر عزیـز وا سوختم و خلاص کردم خود را

مقیما شیرازی :- برادر ملامنصف طهرانی ست ـ پیشهٔ خیاطی راوجه معاش ساخته بود و بسودای افکار شعرو سخن جنونی مقیم کاخ دماغش گردید و بصحرای عدمش کشید.

گفتگو ی تو در ین انجمن از یادم رفت
بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت

. . .

ما را غرور عافیت از راه برده بود   ناسازی زمانه بفریاد ما رسید

. . .

یك چند بقید ننگ و نام افتادم   چندی بـزبان خاص وعام افتادم

بد نامان را طشت بیفتد از بام   طشتم چونبود خود زبام افتادم

مقیمی:- حسن بیگ از اعیان شکر اوغلی‌ست که موضعی‌قریب‌مازندران باشدـوی‌از جانب پدر بهارلو ترکمان و از طرف مادر از اقربای جهان شاه بود و با :واب بیرام خان خانخانان قرابتی‌داشت‌ازین راه در سنه ثمان و تسعیـن و تسعمائه (۹۹۸) وارد هند شد و بقیهٔ عمر همین جا بسر برد.

قرار مرگ با خود داده رفتم از سر کویت
بحسرت مردهٔ هر کس که بینی یاد کن ما را

. . .

مردنم سهل ست ترسم بعد مرگم روزگار
شیوهٔ رحمی بیاموزد ستمگـار مرا

. . .

دارم از زلف تومنّتها که ازبهر شکون   در غم‌عشق تو پیش‌ازمردنم‌ماتم گرفت

. . .

بر سر کوی تو جمعیت اغیارم سوخت   وا خدایا فلك تفرقه‌انگیز کجاست

. . .

ای فلك گر میتوانی با رقیبان کینه و رز
ورنه خصمی با غریبی همچو من‌دشوار نیست

. . .

ای دل چرا زننگ نمیرم که پیش یار   امروز غیر رحم بحال تو کرده است

. . .

ذوق یك لحظه وصال تو بآن میارزد   که کسی تا بقیامت نگران بنشیند

. . .

اگرچه امشبم از درد هجران جان نمی ماند
باین شادم که باری محنت هجران نمی ماند
هلاك غمزهٔ صید افکنی گردم که در خاطر
شهید تیغ او را حسرت درمان نمی ماند

. . .

با مدعی نتیجهٔ مهر و وفای تو   خواهم نظاره کردن اگر مرگ امان دهد

. . .

گیرم که حرف قاصد با ما همه فریب است
این بس که دل ز ما نی امیدوار گردد

. . .

ناخوانده آمده است (مقیمی) ببزم تو   طعنش مزن که بس بود اورا خجالتش

. . .

بر سر راه تو میآیم بصدحسرت ولی   چون تو پیدا میشوی از دور پنهان میشوم

. . .

بنا کامی چو خواهی کشتنم ای بخت بدروزی
شهید غمزهٔ صید افگن مردم شکارم کن

مگین: میرزا محمد فاخر لکهنوی ـ جداعلای او آقا عبدالرحیم نطنزی ازوطن خود همراه نواب علیمردانخان در دهلی رسیده اقامت گزید و پسری که مسمی با آقا عبدالکریم باخودداشت آنرا بادختر قاسم کاهی کدخدا ساخت و آقا عبدالکریم برفاقت علی ابراهیم خان ابن علی وردیخان ناظم صوبهٔ کشمیر بسر میبرد وازوی آقا محمد اشرف پدر میرزا فاخر در کشمیر بوجود آمد بنابرآن بعضی اصل میرزا از کشمیر نوشته‌اند و میرزا فاخر مکین که مولدش دارالخلافه دهلی‌ست بعد رشد و

تحصیل علم‌ادب از صرف و نحو و معانی و بیان عروض و قافیه شوق نظم در سرش افتاد اولا بخدمت فتوت حسین‌خان کشمیری‌زانوی‌تلمذته‌نمود، بعداز آن‌درزمرهٔ تلامذهٔ آقاعظیما اکسیر اصفهانی داخل گشت ومدتی دروطن هنگامهٔ سخن‌سنجی افروخت و بعد خرابی دهلی بتوالی ورود احمدشاه ابدالی رخت به لکهنو کشید و تا سی‌سال بمکان شیخ معزالدین خان از شیخزادگان لکهنو بقیهٔ انفاس شمرد و نوبتی برای ملاقات شیخ محمدعلی حزین به‌بنارس رفته بازعود به لکهنو نمود و همین جا بست ویکم محرم‌سنه‌حادی‌وعشرین‌ازمأته سیزدهم(۱۲۲۱)درباغ رای‌چنی لال‌زیرزمین‌مکین گردید، درزمانیکه‌سواد‌الله‌آباد مخیم جاه‌وجلال شاه‌عالم‌بادشاه دهلی متخلص بآفتاب بود شاه باصغای محامد اوصاف میرزا فاخرمکین و استماع کلامش بر کمال‌میرزادرفن شاعری مطلع گردید و چند غزل خود بافرمان طلب ارسال داشت ومیرزا حسب طلب بحضور رسیده باریاب دربار شاهی گردیدوباعزاز اجازت نشست‌درحضور شاهی معزز گشته این رباعی بدیههً بمعرض‌عرض‌رسانید.

در خدمت شاه عالم و عالمیان ... بنشست اگر مکین مزن طعنه بر آن
ناچار فتد ز خاکساری سایه ... بر خاك بـه پیش آفتاب تـابـان

و ازغزلیات‌اوست:

بشور آورد شور عشق من آخر جهانی را
دو لب جنبید و برهم زد زمین و آسمانی را

...

باز اشکم بمیـان بر زده دامـانی را ... خون ز شوق تو بجوش آمده طوفانی‌را
چشم بد دور عجب دست رسائی دیدم ... بجگر دوزی خود سوزن مژ گـانی را

...

زلیخا گر همه یوسف بود مفتش نمیگیرد
بیازاریکه گردد آن بلای مرد و زن پیدا

* * *

از من که بآن طفل پریزاد بگوید در کوچه تماشاست که دیوانه رسید ست

. . .

خونین جگرم عرض‌وپیامم همه خون‌ست چون خامهٔ شنجرف کلامم‌همه خون‌ست

. . .

چه اعجازست یا رب ز ور بازوی تغا فل را
ز ره تیـر نگاه آن کمان ابرو بگر دا ند

***

دل نگاه کافر و جا ن چشم جادو می برد
تن که مشت استخوان ست آن سگ کو میبرد

. . .

هلاك‌قاتل خویشم که‌وقت کشتن من بخاك پاك شهیدان‌خود تیمم کرد

. . .

بی تو تا ناله و فریاد مرا یاد آمد ناله در ناله و فریاد بفریاد آمد

. . .

سنبلستان نبود اینکه در آید بنظر از دم گرم مکین سوخت گلستان‌یکسر

. . .

سرود نالـهٔ دل بود شب جائیکه من بودم
بهر سو رقص بسمل بود شب جائیکه من‌بودم
رقیبان گوش بر آواز و او در ناز و من ترسان
سخن گفتن‌چه مشکل بود شب جائیکه‌من بودم
رقیب از یار و یار از غیر وغیر ازبودن من هم
ز شب تا صبح غافل بود شب جائیکه من بودم
فغان بر لب طپش در دل‌قلق در بر اجل بر سر
بلاها بی تو نازل بودشب جائیکه من بودم

(مکین)بی تاب اودرخواب و دل در اضطراب ازغم
مپرس ازمن چه محفل بود شب جائیکه من بودم

✡✡✡

دل نثار پای یاری میکنم جان اگر باقیست کاری میکنم

✡✡✡

ناصح رسید آه بپوشم کدام را دامانم اینچنین و گریبانم اینچنین

✡✡✡

بازم اسیر آن بت بیگانه خو مکن ای آشنا برای خدا ذکر او نکن

ملهم:- شاعری بودفکرش معقول و کلامش مقبول مگر نام و نسبش مجهول و این اشعاراز وی منقول:

مکتوب خود ز آه جگر می کنیم ما پیغام دل بدوست شرر می کنیم ما
آتش بخرمن مه و پروین در افکند آهی که شب بیاد سحر می کنیم ما
دارم سواد خال و خط یار در نظر از فیض عشق درس دگر می کنیم ما

ملهمی تبریزی:- از شعراء دور شاه عباس ثانی ست- پیر بداغ خان والی تبریز از لطیفه گوئی و بذله سنجی او محظوظ بوده همواره در صحبت خود او را جا میداد و بحضورش غلامان خوش جمال غلمان مثال حاضر میماندند وملهمی که مردی حسن پرست بود باوجود ممانعت از تماشای حسن و جمال اینان نظر باز نمیگرفت، ناچارخان مذکور برای وی کلاهی بزرگ از چرم ساخت ودم حضوری ملهمی بخدمتش آن کلاه برسر نهادندی که از نظر سوی دیگری انداختن نتوانستی ملهمی ازین کلاه بتنگ آمده از تبریز گریخت ودر شیراز بخدمت امام قلیخان بیگلر بیگی رسیده عزقبول یافت وهمانجا درسنه تسع واربعین والف (۱۰۴۹) بعالم عقبی شتافت:

نظاره را تلف مکن ای چشم بدمعاش شاید بوصل اوبرسی کار عالم ست

✡✡✡

میجست روزگار زخود بی وفاتری بی اختیار نام توام‌بر زبان گذشت

...

دمی ز خدمت چشم ترم نیاسودنـد نشست گر بزمین دامن‌آستین برخاست

...

مستان بگریـه آبلهٔ سینه وا کنند تا دامن مژه بنمـی آشنا کنند
آشفتگان بوی تو اندر حریم بـاغ درجیب جای گل همه‌باد صبا کنند
شوریده خاطران دل‌بیمارخویش را در فصل گل بنالهٔ بلبـل دوا کنند

...

ای گل چه کشی پا زمن زار شکسته خوش باش که‌درپا نرودخارشکسته
غم کردچنانم که گر ازپای درافتم برخاستنم نیست چو دیوار شکسته
بر دوش من‌خسته‌مکن دست‌حمائل عاقل نکند تکیه بدیوار شکستـه

ممتاز شیرازی:ـ از سادات بود و در هندوستان رسیده بشهر عظیـم آباد اقامت اختیـار نمود و در سنـه خمس و اربعین بعد الا لف (۱۰۴۵) جـادهٔ آخرت پیمود.

چون‌دهم تسکین ز پیغامت دل افسرده را
کی توان افروخت از پرتو چراغ مرده را

...

چون دعای مستجاب آخر بجائی‌میرسم مرغ قدسم دامن پا کم بود بال وپرم

ممتاز:ـ ممتاز الدوله سید عبد الحی خان ابن مولوی سید عبد الـرزاق لکهنوی‌ست و باجناب مستطاب معلی‌القاب نواب امیرالملك والاجاه مولاناسید محمد صدیق حسن‌خان صاحب بهادر نسبت دامادی و خویشی‌دارد، اصلش ازقصبهٔ مندوه بفاصلهٔ پنج کروه غربی مانك‌پوراست و آنچه در «صبح گلشن» موطن جدش‌فتح پور هسوه مثبت شده کاتبش بحکم سهو ونسیان‌معذورـ بالجمله جدوی مولوی‌سید

فتح علی دل ازوطن بر کنده در بیت‌السلطنة لکهنو طرح توطن ریخت و همان‌دار الملك مسقط الرأس ممتاز ووالد آن سرمایهٔ اعزازست دمی که در گلگشت‌خیابان عمر شانزده سالگی چمید بتماشای گلزار نصرت بهار دارالاقبال بهوپال بسان‌صبا دررسید و بیاوری طالع بیدار بسال هیجدهم از عمر گرامی خود چهارم آخر الربیعین سنه نود وپنجم از مائهٔسیزدهم (۱۲۹۵) با دختر فرخنده اخترجناب‌نواب صاحب بهادر مصدرالذکر بکمال اعزاز و اکرام و تزك و احتشام متزوج گشت و بعلو مناصب و مراتب ازاماثل و اقران در گذشت ایدون باستجماع محاسن بنی نوع از همسران گوی سبقت برد و باحتوای فضائل علمی و عملی از همسنان ممتازش باید شمرد و احیاناً طبع موزونش‌بهٔدُرر غررمضامین‌درخشان مسامحت می‌نماید و خامهٔ جادوطرازش بنگارش نکات منظومه‌می گراید، ترجمهٔ حافل‌اورا «صبح گلشن» کافل‌ست و بالفعل عزتی تازه که برای درج درین تذکره لطف فرموده ـ اینك‌سرورافزای قلوب ارباب مجالس ومحافل.

فال سنت زن و سر مایهٔ ایمان در یاب
راه حق از روش شاه رسولان دریاب

کن جگر خون چو حنا پای حسینان در یاب
یا همه سرمه بشو نرگس ایمان در یاب

نور ایمان ز رخ شاهد سنت بارد
چشم بگشا و مر این نور نمایان دریاب

بجنون ساز گرت دست به لیلی نرسد
نرسی گر بچمن خار مغیلان در یاب

شانه گوید بز بانها و دهان هر چاك
که همه چاك شود کاکل پیچان در یاب

رسم این شهر اگر بستن مرهم نبود
زخمهای دل ما را به نمکدان در یاب

هان عرق ریزی آن عارض رو شن بنگر

اختر افشا نی خو ر شید در خشان دریاب

چشم بر هم نزند طا لب دید ا ر کسی

جوهر آئینه از دیدهٔ حیر ان در یا ب

رهرو جا دهٔ سود ا ی یما نی ا یما ن

در گه حضرت صدیق حسن خان در یاب

بس بلند ست مقام سر کویش (ممتا ز)

شو گدای ره او شو کت شاهان در یاب

گوش جان کن تهی از پنبهٔ غفلت (ممتاز)

فیض گرد قدم عمر گر یز ان در یا ب

بند هٔ عشـق جنا ب نبو ی شو (ممتاز)

کافر عشق سنن شوره ایما ن در یا ب

ممتاز:۔ مولوی احسان الله خان خلف شیخ عظمة‌الله متوطن قصبهٔ اونـام مضاف بدارالحکومة لکهنو۔ درعلوم‌ادبیه از ممتازان بود مثنوی بحر مواج و نثر ممتاز بکمال لطافت و فصاحت در سلك نظم و نثر کشیده و در لکهنو و اطرافش اکثر موزونان از وی استفاده نموده و در او سط مائة ثالث عشر (اواسط قـرن سیزدهم) بعمر یکصد و سه سال به وصول در جوار رحمت حق ممتاز گردید،

تا جگر خون کنی توجیحون را سرده‌ای دیده چشمه خون را

. . .

خداوندا سر و بر گ فصاحت ده زبانم را

بر نگ رنگ گل رنگین کن اور اق بیانم را

بیا (ممتاز) از نای قلم ده نغمه‌ای بیرون

که در گوش رضا گیر ند یاران داستانم را

ممنون:ـ تاج بیگ در «یدبیضا» نگاشته که وی قوم افغان ساکن شهر مئوست ـ دوسه نوبت در بلگرام وارد شده بغربتخانه منزل گزیده آشنائی گرم ساخته، چندان سوادنداشت، اما سلیقه‌اش در وادی شعر بسیار مناسب افتاده اشعار بسیار گفته درین ایام مسموع شد که این خاکدان پرخلل را وا گذاشته و در «آفتاب عالمتاب» نوشته که مؤ قصبه‌ایست مشهور بمئو شمس آباد ووی‌دردهلی‌بسر می‌برد و در «نشتر عشق» آورده که این ممنون متوطن اکبرآبادست سوای مئو شمس آباد که مکانی‌ست دیگر، و رحلت او در سنه هزار وصد و پنجاه‌واقع‌شد ودر«نگارستان سخن»هم وطنش‌مئو شمس آباد مرقوم‌ست لکن صحیح قول مؤلف «نشتر عشق» ست و کلامش غیر همان سه شعرش که در «ید بیضا» و «نگارستان سخن»ست‌جائی بنظر نرسیده‌از آنجمله است.

مگو که زشت‌بود کفر بامسلمانی   که از دورنگ بودخوشنماسلیمانی

منت:ـ میر قمرالدین‌دهلوی ـ ازاولاد سید ناصرالدین که مزارش‌درقصبهٔ سونی‌پت ست و نسبش بچهارده واسطه بسیدجلال‌الدین عضد یزدی وزیر سلطان مظفرمیرسد، مولد میرقصبهٔ سونی‌پت ومحل‌نشو ونمای او شهردهلی‌وبباعث‌قرابت در خاندان جناب شاه ولی‌الله قدس‌سره تربیت یافته وتفسیر حدیث بخدمت مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی خوانده ودست به‌بیعت حضرت مولانا فخرالدین دهلوی‌داد ودر تصوف استعدادی بهم‌رسانیده و درسنه‌احدی‌وتسعین‌ازمائه‌ثانی عشر (۱۱۹۱)از شهر دهلی بشهر لکهنو رسید و اینجا خود را درزی" شیعه وانموده قصائد مدح نواب آصف‌الدوله والی ملك اود و حیدربیگ خان نائب الریاسة و راجه مکیت رای دیوان انشادنموده، صلات وافر ربوده پس به ملك بنگاله راند وقصیدهٔ‌ستایش نواب رئیس مرشدآباد بحضورش خواند و بجائزهٔ فراخور حال مباهی گشت ودر شهر کلکته بمدیح گورنر جنرل آنجا زبان گشاد وی خطاب‌ملك الشعرائی او را بجائزه‌داد، آخر بحیدرآباد دکن سر کشید و مدحت سرای نواب نظام الملك آصف جاه گردید و مبلغ ده‌هزار روپیه صله یافت و بعد امتحان کمال‌استعدادش

بمهر خطاب ملك الشعرائی بنگین زمرد مایهٔ عزت اندوخت و از آنجا صوب شهر لکهنو مراجعت کرد و راجه مکیت رای تکفل مصارفش ذمهٔ خود گرفت بعد زمانی بوجهی در کلکته رسید وهمانجا در سنه ثامن از مائة ثالث عشر (۱۲۰۸) بعمر چهل ونه سال جامهٔ عنصری گذاشت و در کربلای آنجا پیوند زمین گردید وتصانیف وی «معجز الکمال» مقابل سحر حلال «و شکرستان» و «چمنستان» مقابل گلستان و بوستان و قصهٔ هیرورانجهاست در «چمنستان» میگوید:

درین عمـر ده مثنوی گفته‌ام ‌‌‌ ‌ بآیین و طرز نوی گفته‌ام

چو اشعار من در عدد میرسد ‌ ‌ شمار قصائد بصـد میرسد

بود شعر من در غزل سی‌هزار ‌ ‌ ز پانصد رباعی گرفتم‌شمار

...

برد عشق تو هر چه بود مرا ‌ ‌ باید اکنون زمن ربود مرا

...

پس از مردن بخاکم آمدی از مهربانیها
بقربان سر این مرگ بادا زندگانیها

جبین داری بکویت نیست جا تا رو نهم آنجا
ز دل خالی زمینی نیست تا پهلو نهم آنجا

...

من آن‌آتش نوا مرغم که از تاب نفس (منت)
بچوب گل زنم آتش بسوزم خانهٔ خود را

...

بوسه (منت) چه‌بلاشیرین بود ‌ ‌ که گلو تا بجگر سوخت‌مرا

...

کردسوز سینه خاکستر دل دیوانه‌را ‌ ‌ سوخت‌آخر آتش این‌خانه‌صاحب خانه‌را

✡ ✡ ✡

زبس با گریهٔ خون ساخت بخت بد قرین ما را
برنگ کلك شنجرف ست خون در آستین ما را

✩ ✩ ✩

دوش بگذشت از سرم آن تند خو دامن کشان
هیچ از دستم بجز چاك گریبان بر نخاست
بر سر جولان گهش (منت) چه حیرانی ستاین
خشك شد در دیده‌اشك از سینه افغان بر نخاست

✩ ✩ ✩

خفتن ازاول شب حرف نگفتن‌ستم‌ست رو بدامـن زسر ناز نهفتن ستم ست
بعد عمری که‌به‌(منّت)شب‌وصلی‌رو داد حرف انکار زلعل تو شنفتن ستم ست

✩ ✩ ✩

بگفتمش که هنوزست زنده(منت) تو بخنده گفت که گنجایش هنوزی هست

✩ ✩ ✩

نه با طوبی نه با سرو نه‌باشمشادمیماند قد موزون اوبامصرعهٔ اوستاد میماند

✩ ✩ ✩

سخن زلف تو (منت) بزبان میآرد جمله در مکتب او بحث مطول باشد
چو خانه خالی ومعشوق مست ناز بود توان گریست‌بر آنکس که پاکباز بود

✩ ✩ ✩

(منت) بآن پسر چه نوشتی که هر نفس خواند بشوق و باز نهد در کتاب خط

✩ ✩ ✩

تیغ کردی حوالـه قاصد کشتهٔ شوخی جواب توام

✩ ✩ ✩

برو ای جنون با تو کاری ندارم که در دامن و جیب تاری ندارم

✩ ✩ ✩

در غمت بسکه ناتوان شده‌ام سایهٔ موی آن میان شده‌ام
می شمارد سبك رقیب مـرا ظاهراً بر دلت گران شده ام

...

دوش آمد برسرمن تیغ بر کف آن نگار گفت(منت)میکشم گفتم که‌منت‌میکشم

***

بسر سودا بجان آتش به پهلو خار ها دیدم
ز پهلوی دل بی عافیت آزار ها دیدم
چه می بودی اگر یکبار می گفتی مرو بنشین
باین امید سویت وقت رفتن بار ها دیدم

***

دلت را نیست الفت با دل من دل من وا دل من وا دل من
چه می پرسی که‌هرشب‌در کنارم قیامت می کند بز پا دل‌من

***

آئینه‌ات که داد که حیرانم اینچنین زلفت که شانه زد که‌پریشانم اینچنین

***

میفتد از ضعف صدجا تا بعاشق میرسد ناتوان باشد نگاه نرگس بیمار او

***

سرو بی جاست اگردم زند ازموزونی کزازل راست شد این‌جامه ببالای کسی
گفتمش (منت)ما کیست‌تغافل‌زدو گفت عاشق زار کسی واله و شیدای کسی

...

(منت) آن سلسلهٔ زلف بدستم‌آمد بهر دیوانگی من شده دست آویزی

منشور:ـ حاجی محمد شریف اصفهانی- پدرش بحرفهٔ قنادی دم اوستادی‌میزد وی ترك آن پیشه نموده صنعت شیرین گفتاری و شکرشکنی بر گزید و بحج و زیارات‌مستسعد گردید ودرعهد شاه‌سلیمان‌صفوی کلك‌قضا برمنشورحیاتش‌خط کشید.

حسرت یکدم آب دگر از تیغ تو داشت　　بر لب تشنهٔ هر زخم که انگشت زدم

منشی:- تخلص منشی - او هم قزوینی ست که به منصب انشاء بارگاه شاه اسمعیل ماضی سرفرازی داشت و قزلباشان اوباش بر تسنن او پی برده در سنه ثلثین و تسعمائه (۹۳۰) شهیدش کردند.

بسته گرد موکبت صد پرده بر روی سما　　کرده نعل مرکبت صدرخنه بر پشت سمك

منصف اصفهانی - نامش غیاثا و اصفهانش مولد و منشا بود، بهند قدوم آورد و مدتی بملازمت امراء و اغنیاء بسر برد پس بخدمت میرزا رستم صفوی رفت و در دربارش لازم گرفت آخر بسببی زهر خورد و جان سپرد.

دیریست که لب را بفغان ریش نکردیم　　بیگانه دلی را بغم خویش نکردیم

ما را بخجالت نبود کار که هرگز　　جرمی که زعفو تو بود بیش نکردیم

منصور: - از میرزایان و اعیان بلده هرات ست و سخنور خوش ترهات.

منادی میزند در نوبهار جلوه‌اش بلبل　　که ازسروسهی خالی کندقمری خیابان را

...

شهید رسم دیار محبتم که در و　　سر بریده زند بوسه دست قاتل را

***

از صفیرم خوش نشینان چمن در آتش اند

وای بر مرغی که همدام وقفس باشد مرا

...

آمد بنازد دید که از خویش رفته ام　　بر روی من گلاب تبسم فشاند و رفت

...

وصل هجران بمذاق من غمناك یکیست　　ماتمی را بگریبان گل و خاشاك یکیست

...

تا بکویت خاك گشتم آسمان با من بدست

خاك من تا سرمه سا شد اصفهان با من بدست

...

رسیدیار چه دل بسته‌ای بجان (منصور) دگر برای چه روزت بکار می آید؟

. . .

بر آستان وفایش نشسته بودم زار بخنده گفت که بنشین خدامراد دهد

. . .

تا محتسب گذشت ز من شد عسس دوچار برخاستن زپای خم امشب شکون نبود

. . .

بمژگان دوختی زخم دلم از من مشو غافل
که هم کاریست زخم و هم رفوی نازکی دارد

ای زهد پرستان بگذارید خدا را گل ساقی و تکلیف هوا توبه شکن شد

. . .

می دو ساله دوای هزار ساله غم ست ازین معامله (منصور) خسته‌راچه‌خبر

. . .

عالمی را از صفیری برق در خرمن زدم آتشی درهر کجا افتاد من دامن زدم

منصور:- حافظ مصلح‌الدین اکبر آبادی-در اردو و فارسی سخن درست می گوید، مشق نظم اردو بخدمت اسدالله خان غالب نموده و طرز شعر فارسی از اوستادی مولوی محمد احسن احسن بلگرامی یاد گرفته- ازوست:

مرهم زنگار را در باغ زخم سبزهٔ بیگانه می دانیم ما

منعم:- حکاك از مردم شیراز بود- در هند رسیده بدارالخلافة اکبر آباد اقامت نمود و در عهد شاه اورنگ زیب قدم بر جادهٔ عدم گذاشت و مثنوی دروصف اکبر آباد یادگار گذاشت.

ما نمی دانیم گویا از گرفتاران کیست
دعوی آزادی سرو چمن را بنده ایم

. . .

خدا ز آفت چشم بدت نگهدارد تو میخرامی و من ناز برزمین دارم

منوچهری:- شصت کله و در «آفتاب عالمتاب» بدون یای نسبت نوشته‌ودر ملقب بشصت کله اقوال‌ست - نزد بعضی گله بکاف فارسی و تشدید لام‌ست که وی گله‌های بسیارازشتران و گاوان و گوسفندان داشت ونزد برخی کله بضم کاف تازی بمعنی کوتاه، چه انگشت گرفت شست کمان کوتاه داشت و بعضی محفف کلاه گفته که شصت قسم کلاه برای خود ساخته بود. بالجمله از مردم بلخ ست و شاگرد ابوالفرج سنجری و معاصر عنصری درعهد سلطان محمود سبکتکین بود.

همی گردد صبا پیرامن گل | همی درزد دلم پیراهن گل
هوا کر نیست عاشق بر تن گل | چرا بندد گهر بر دامن گل
بدینسان گشته بستان معدن گل | نخسبد مرغ جز بر دامن گل
جهان‌روشن روان از دیدن گل | دل مستان خوشا از چیدن گل

منیر:- ملا ابوالبرکات لاهوری خلف ملا عبدالمجید ملتانی- درسخنوران هند صاحب استعدادی مثلش کمتر خاسته، زمین نظمش بآسمان رسیده و کرسی نثرش با کرسی فلك برابر گردیده ، ودر عهدصاحبقران ثانی‌شاهجهان بادشاه‌امیر منشیان سرکار سیف‌خان صوبه‌دار الله‌آباد بود ، منشآت آنزمانش بانشاه منیرشهرت دارد، پس‌ازسیف‌خان بریده بخدمت‌اعتقادخان ناظم جونپور رسیده، وچندی‌رفاقت آصف بنگاله گزید، مدت‌العمر مرفه الحال و فارغ‌البال گذرانیده وهفتم‌رجب سنه اربع و خمسین و الف (۱۰۵٤) در شهراکبرآباد رخت بدار آخرت کشیده ونعشش بلاهور منتقل گردیده.مثنوی«رمزوایما» و«نوروصفا»و «آب ورنگ» و«سازوبرگ» و«دردوالم» و «رسالۀکارنامه» و«سراج منیر» و« شرح قصائدعرفی» بر کمالش‌درفن نظم ونثر شهود عدول‌اند،میرزاجلال طباطبا کلیاتش رافراهم کرده دیباچۀلطیفش بحیز تحریر آورده و ملارا طوطی آهنی قفس هند شمرده این چند ابیات از کلام منیرست:

تا بکی بگشاید از هم طرۀ جانانه را | بعد ازین برچوب بایدبست دست شانه‌را
ای‌زرنگین‌چهره‌ات گل‌در کنار آئینه‌را | موسم حسنت بود فصل بهار آئینه را

چون‌شود با آئینه آن‌ماه‌پیکر روبرو   میکند عکس رخش آئینه دار آئینـه را

...

برنگی کرد آن گل رشك گلشن خانهٔ ما را
که می پرسند از بلبل ره کاشانهٔ ما را

✩✩✩

چون حباب‌ازهوای عشق‌تنم   نیمه‌ای اشك و نیمه‌ای آه است

✩✩✩

پای چوبین را ره باریك رفتن مشکل ست
شانه حیرانم چسان از تار آن گیسو گذشت

✩✩✩

نکرد آرام هنگام وصالش   شب از خورشید آتش زیر پاداشت

✩✩✩

خط سیه زلف سیه خال سیه چشم سیه   خانمان من بیچاره سیه چون‌نشود؟

✩✩✩

بناز گفت که دزدید دل ز سینهٔ تو   حیا بلاست و گرنه جواب میاید

...

راز دار می پرستان نغمه پرداز ست و بس
باد بان کشتی ما پردهٔ ساز ست و بس

...

هر جا سخن ز عارض جانان بر آمده   رنکین حکایتی ز گلستان بر آمده
از نیل نیست خال لب جانفـزای تو   نیلوفری ز چشمهٔ حیوان بـر آمده

وله رباعی

روزیکه سموم حشر افـزون گردد   وز آتش مهر چهـره گلگون گردد

با دوزخیان چنان بذوقـی سوزیـم کز رشك دل بهشتیان خون گـردد

...

حیرت زدهٔ حکمت صانع شده‌ام دل راز خیال خام مانع شده‌ام
عمریست که کرده‌ام‌ز نان‌قطع‌امید چون تیغ بآب خشك قانع شده‌ام

ولە از مثنوی «رمز و ایما» در تعریف بهار

چمن با تازه روئی بسته پیمان زمین از آب گوهر شسته دامان
بهر سو صبح خیزان باده آشام بخون توبه شسته چهرهٔ جام
بنوعی گشته نازك چهرهٔ گل که بازد رنگ از پـرواز بلبـل

در صفت‌شب

شبی از دود دلهـا آفریـده قضا نافش بـروز غم بـریده
شبی کزظلمتش خورشید ازدور گریزان گشته چون خفاش از نور
شبی تاریکی او میـل در میل فگنده جامهٔ خورشید در نیـل
شبی تاریك گشته چشم مـردم که کرده اشك راه آستین گم
ز بس تاریکی آنشب گشته‌حائل خیال دوست گم کـرده ره دل

موالی: - معروف بخراسان‌خان خراسانی-ازتلامذهٔملا جلال‌الدین‌دوانی بود، اصلش‌از خطهٔلاراست، ازینجا بعضی اورا لاری نگاشته وناسخ بعض تـذکره آنرا بلاهوری غلط کرده و در «ید بیضا» آورده که وی دیوان حافظ و بواعث نظم بر غزل و دگر اشعارش تمام از برداشت و هندوستان و دیگراقالیم را بقدم سیاحت سپرده و جز این مطلع شعری از اشعارش احدی از مؤلفین تذکره های موجوده نیاورده.

دلا هر گز منه از کوی دلبر یکقدم بیرون
که باشد کشتنی صیدیکه آید از حرم بیرون

موجد:- در « آفتاب عالمتاب » و « صبح گلشن » آنرا بلگرامی ومجهول الاسم والنسب نگاشته و درین وقت چنان بتحقیق پیوسته که وی‌از موزون طبعان

شهر بدایون بود، نامش وهاب الدین ابن ملا قطب الدین بدایونی که سلسلهٔ نسبش به عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق رضی‌الله عنه می‌پیوندد- طبعی سنجیده و فکری بر گزیده داشت بسلاست الفاظ و لطافت مضامین دلهای ارباب ذوق می‌ربود انصاف آنست که سر آمد شعراء بدایون بود مدتی گذشته که جادهٔ نیستی پیمود.

(موجد) از میکده امروز بشانی برخاست بکفی دست نگار و بکفی مینائی

مولوی: تخلص مولوی محمدعلی سندی‌ست -مدتی بتحصیل علوم ظاهری جهد بلیغ نموده گوی سبقت از علماء دیار خود ربوده و اضلاع پشاور و لاهور وسند و هند را بقدم سیاحت پیموده وبحدی زاهد ومتورع بوده که سی وشش سال بوضوء عشاء نمازصبح ادافرموده مگر با اینهمه گشودکار ندیده ، بخدمت مربع نشین سجادهٔ قطبیت حضرت شاه سلیمان چشتی توسوی قدس‌سره رسیده ربقهٔ بیعتش به رقبهٔ عقیدت کشیده وخرقهٔ خلافتش پوشیده از مقربان بارگاه الهی گردیده و باشارهٔ مرشد درموضع مکهد که در کنار دریای سندست اقامت گزید و بتصفیه و تجلیهٔ باطن و ظاهر و تعلیم و تلقین طلبهٔ علوم صوری و معنوی اشتغال ورزید و بست و نهم ماه رمضان سنه ثالث وخمسین ازمائهٔ ثالث عشر (۱۲۵۳) درهمان مقام به رحمت ایزدی پیوست اورا دیوان اشعار مملو ازحقائق و معارف‌ست این ابیات از آنست.

غزلی خواند دوش مطرب عشق مولوی مست زان ترانه هنوز

...

شهید تیر آن ترکم که از ابرو کمان دارد
خدنگ از شست آن خوردم که از مژگان سنان دارد

ز چشم مست بیمارم چه بیماری فزود آخر
بهر سویش که می بینم هزاران کشتگان دارد

حدیث حسن یوسف را کجا دانند اخوانش
زلیخا را بپرس از وی که صدشرح وبیان دارد

خوش آن عاشق که از جانان‌رخ مهر ووفا بیند
ز یار خویش حیرانم نه این دارد نه آن دارد
صبا با آن طبیب عشق حال (مولوی) بر گو
که بس عمریست این بیمار سر بر آستان دارد

مؤمن:- مؤمن حسین خان یزدی- از علمای بانام و نشان و ازارشد تلامذۀ فاضل میرزاجان ست صاحب حال ودرویش‌خصال بود و بشغل تدریس وتعلیم‌صرف اوقات می‌نمود ودر سنه‌عاشر از مائة حادی عشر (۱۰۱۰) ندای ارجعی شنود از اقسام نظم برباعی بیشتر توجه داشت. رباعی:

در دهر بنای خرمی منهدم است — اسباب نشاط و عیش نا منتظم است
خون میخورم و نمیزنم دم گوئی — طفلم من وتنگنای گیتی‌رحم است

...

چشمم همه خون بیاد یاران بارد — زان گونه که ابر در بهاران بارد
گر ابر ز دریای دل من خیزد — پیوسته شرر بجای باران بارد

...

عاشق گل صبح بر نچیند شب هجر — جز اشك ستاره‌ای نه‌بیند شب هجر
صبر از دل و آرام زجانم بر خاست — یا رب که بروز من نشیند شب‌هجر

***

هجر تو بلای ست که بنهاد این رسم — از صفحۀ روزگار کم باد این رسم
وقتی شب‌غم صبح امیدی می داشت — در عهد فراق تو بر افتاد این رسم

...

جمعی شعرا بر غم خود شیر همه — روباه ولی بوقت نخجیر همه
یك معنی بیگانه نیارند بچنگ — هستند سگان آشنا گیر همه

...

ای عشق چه دلها که پریشان کردی — سیلی که هزار خانه‌ویران کردی

نی شاه گذاشتی مسلم نه گدا پستی و بلندی همه یکسان کردی

مؤمن:- میرمحمد مؤمن استرآبادی - همشیره زاده میر فخرالدین سماك ودر فضل و کمال طاق و باوستادی سلطان حیدر میرزا شهرهٔ آفاق بود، در زمان شاه اسمعیل صفوی ازوطن بملك دکن رسید و منظور نظر عاطفت ابراهیم قطب شاه گردید و بعد وفات قطب‌شاه‌خلف ارشدش محمدقلی شاه دراعزازو احترامش‌میکوشید تا آنکه در سنه اربع و ثلثین و الف (۱۰۳٤) بکنج لحد رخت ایمان کشید.

عاشق آن قدرت کجا دارد که گردد گرد دوست
ما نمی دانیم عاشق بلبل و پروانه را

...

شب با تو بود مدعی اما زوصل تو چندان نداشت ذوق که دل ازخیال‌داشت

...

گنهگار تو خاطر جمع دارد از گناه خود
که شاهان را گزیری نیست از گرد سپاه خود

...

کرد شمعی بدلت خانه مبارك باشد شمع من منصب پروانه مبارك باشد
بهوای سر کوئی که‌تو میدانی و من شب برون آمدن‌از خانه مبارك‌باشد

...

گره های دلم جز آه آتشبار نگشاید
کسی را همچو من یا رب گره از کار نگشاید
ز صد لشکر ندیدم آن خرابی کز غمش دیدم
الهی کاروان عشق جائی بار نگشا ید

...

بهر رضای خاطر مشکل پسند تو (مؤمن)رضا بناخوشی روزگار داد

...

خدا را بگذری بر تربت(مؤمن) کزان مسکین
بوقت جان سپردن حسرت بسیار فهمیدم

. . .

معنی بیگانه لفظ آشنا را بنده‌ایم
از لب‌جان‌بخش‌او حرف وفارا بنده‌ایم

. . .

در گلستان جهان نیست گیاهی بیکار
منکه خارم گل‌دستار سردیوارم

. . .

هر که آمد نظری کردوخریدار نشد
گوئی آئینهٔ آویختهٔ بازارم

مهر:- میرزا حاتم‌علی‌بیگ‌اکبرآبادی- از مشاهیر شعراء زبان‌اردوست نسبت تلمذ بشیخ امام بخش ناسخ لکهنوی دارد و درین زمانه بشهر اکبـر آباد خلقی او را اوستاد مسلم الثبوت این فن می شمارد، هر چند توجه جانب اشعار فارسی کمتر می‌نماید، هرآنچه‌میگوید سنجیده می‌سراید قبل از آنکه این‌نگارین نامه بمداد طبع روشن گردد خورشید حیات مهر بست و هشتم شعبان سنه ست و تسعین و مائتین والف (۱۲۹۶) رو بافول نهاد،

زیکسو بوی گل وز یکطرف پیغام یار آمد
من آن دیوانه‌ام کز هر دو سوی من‌بهار آمد

مهربان:- میر عبدالقادر فخری اورنگ آبادی - اصلش از سادات نقویه نیشابورست و سلسلهٔ نسبش بامام علی نقی سلام‌الله علیه و علی آبائه‌الکرام میرسد جداعلی وی از نیشابور بهندوستان رسید و در قصبهٔ کنتور از اعمال دار الریـاسة لکهنو توطن گزید ووالدش مولوی سید شریف‌الدین خان ازوطن بر کنده در شهر اورنگ‌آباد دکن طرح اقامت ریخت و دست بدامن حاکم آنجا آویخت پس به عهدهٔ قضاء بلدهٔ روضه عز اختصاص یافت و میر عبدالقادر مهربان همانجا در سنه ثلث و اربعین و مائه والف (۱۱۴۳) مهدآرای شهود گشت و بعد اکتساب علـوم رسمیه سودای شاعری در سرش افتاد پس زانوی تلمذ بخدمت حسان الهندمیرغلام

علی آزاد بلگرامی ته نمود و اوستاد مهربان اورا بمهربان متخلص فرمودو بفیض تربیت آزاد چنان برنظم عربی وفارسی قدرت یافت که هر گونه اشعارش نور قبول تافت ـ هفت نسخه از تالیفات اوست از آنجمله دیوان اشعارش پنجهزار بیت کمابیش خواهد بود و در علم تفسیر و حدیث بدرجهٔ قصوی توجه گماشت وبیعت ارادت بواسطهٔ والدماجد خودو نیز بلاواسطه بحضرت اقدس خال مقدس خودمولانا فخرالدین دهلوی قدس‌سره داشت و خرقهٔ خلافت خاندان چشت هم بواسطه وبلا واسطه از آنجناب یافت‌وازین رو گاهی بتخلص فخری مقاطع را میآراست‌وخرقهٔ خلافت طریقهٔ انیقه قادریه بدست شاه فخرالدین اورنگ‌آبادی پوشیده و زمانی‌در مجاهدات وریاضات کوشیده وبعد وفات والد خودش قضاء بلدهٔ روضه بوی رجوع کرد واز توجه بحکومت ظاهر تشتتی بباطن راه یافت ناچار آخر مائه دوازدهم هجریه خیرآبادی باورنگ‌آباد گفته بشهر مدراس رخت کشید نواب امیرالهند والاجاه محمد‌علیخان بهادر والی آن مرز بوم مقدمش را غنیمت شمرده بکمال‌عقیدت اعزاز و احترامش فرمود و مراعات شایسته و سلوك بایسته باوی نمود و رفقایش نمود۔ وی بجمعیت ظاهر وباطن همانجا رحل اقامت انداخت وبقیهٔ انفاس مستعار را در ذکر و فکر و تصفیهٔ ظاهر و باطن مصروف ساخت و در سنه رابع از مـائة ثالث‌عشر (۱۲۰٤) در جوار رحمت رحیم غفار منزل گزید ودر خانقاه خود واقع در محله میلا پور از محلات شهر مدرٲس مدفون گشت ، یزار و یتبرّك به ـ از کلام اوست:

صبا آهسته پا نه گر گذر در کوی اوافتد

که هست ازچشم ما نازك‌مزاجان فرش‌راه آنجا

...

هر زمان بینم عتاب آلود چشم یاررا بی‌دماغیهاست لازم مردم‌بیمار را

...

بخود اندیشه میکردم قیامت کی شود بر پا
فغان از دل برون آمد که هنگام جدائی ها

...

خاطر جمعم نشد در خواب هم گاهی دوچار
عمرمن چون زلف خوبان درپریشانی گذشت

...

قاصد ازاظهار پیغامش دل ماشاد کن خندهٔداری بلب چیزی مگر فرموده‌است؟

...

عرض‌حالم‌چه ضرورست زبانی قاصد کاغذ نامه‌بخون جگر افشان شده است

...

معالج دل بیمار نرگس یارست کجا امید بهی خود طبیب بیمارست

...

دوستان شب میرود حرفی از آن گیسو کنید
خشك شد مغزم علاجش‌از گل شب‌بو کنید
وصف رخسار کسی کردم نفس گلزار شد
نکهت فردوس میآید دها نم بو کنید

...

گرحق پرستی آن بت جلادخو کند از خون ناحق من بی‌دل وضو کند

...

گلوی مادهٔ قمری بری بود از طوق چگونه عشق زنامرد بی‌جگر آید

...

درپای او برای چه می‌افتی ای حنا ماشسته‌ایم دست خود از خونبهای‌خویش

...

نه پنداری که خط گل کرد از پیرامن عارض
غبار ناتوانان دست زد بر دامن عارض

...

ندانم حیرت چشم که امشب برد از هوشم
که شد چون دیدهٔ تصویر دیدنها فراموشم

بهر رنگی فریبی می دهم از دل چه می پرسی
گهی با ناله سرگرمم گهی با گریه در جوشم

...

مشتاق چراغی نبود مشت غبارم چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم

...

بی‌دماغ از سیر باغم همتی دارم بلند کشتهٔ رفتاریارم نیستم شیدای سرو

...

برنگ طفل نادانی که با افعی در آویزد
دل من با سر گیسوی آن دلبر کند بازی

...

شهادت نامهٔ دیگر ازین بهتر نمیدانم بجای نامه قاصد را سپردم بی‌ره پائی

مهری:- میرسید علی ابن میر مساعد جبل‌عاملی- از سخنوران زبر دست بوده و بملازمت سلطان حسین صفوی عز اختصاص داشته و خطاب ملك الشعرائی یافته، ازین‌رو شعراء پای‌تخت سلطانی برو حسد بردند، سلطان برینمعنی‌مطلع‌شده برای افحام خصام روزی سردیوان عام بمهری امتحاناً حکم داد تا بدیهة چیزی موزون‌نمایدوی‌درچند ساعت‌مثنوی آئینه‌بدن نمای- راپای محبوب‌درسلك‌نظم کشید و بنظرشاهی گذرانیده حاسدان‌را سرپا غرق عرق تشویرساخت، گاهی‌مهرو گاهی سید تخلص میکرد، در بعض اشعار بطریق هزل فارسی را تعریب کرده و غزلها به روش تکلم مردم عرب بزبان فارسی گفته این دو بیت ازآ نجمله ست:

فی اللیل شو خوردی تو مع الغیر شراب ست

شد روی تو آتش جگر ماست کباب ست

یك فول بجیب و بغل ماست نما نـدی

فی العشق تو والله شدی خانه خـراب ست

. . .

خواهم که شبی تو باشی و من جائیکه بجز خدا نباشد

. . .

هر بوسه که از دو لبم یار می‌دهد عمر دوباره‌ایست که یکبار میدهد

. . .

در فراق او مهری فرض کن که شبها را

میتوان بروز آورد روزرا کسی چکند ؟

مهری‌هرویه:ـ نام و تخلص زنی از قوم جلائر زوجهٔ کریم خان وکیل السلطنه ایران‌ست و این زن را در « شمع‌انجمن » از مصاحبات نور جهان بیگـم شمرده و در«آفتاب‌عالمتاب» ست که‌وی بوجه پیری و ضعف شوهر خود با شاه‌ـ رخ میرزا پنهان سری‌داشته چون شوهرش برین ماجراآ گاه شد اورامحبوس‌نمود وی از محبس این دو رباعی را بشوهر خود نوشت.

شه کنده نهاد سرو سیمین تن را زین‌واقعه شیون‌ست مرد و زن را

افسوس که بر کنده نباید کردن پائیکه دو شاخه‌بود صد گردن را

. . .

در خانهٔ تو آنچه مرا شاید نیست بندی زدل رهیده بگشاید نیست

گوئی همه چیز دارم از مال‌ومنال آری همه‌هست آنچه‌میباید‌نیست

. . .

شوی زن نو جوان اگر پیر بود چون پیر بود همیشه دلگیر بود

آری مثل‌ست اینکه‌زنان‌میگویند در پهلوی زن تیر به از پیر بود

. . .

گفتم که مرا از نظر انداخته‌ای گفتا که بمهرد گران‌ساخته‌ای
گفتم که ترا شناختم بی مهری گفتا که مراهنوز نشناخته‌ای

. . .

هرگز کامم زخفت و خوابم ندهی شب با تو سخن کنم جوابم ندهی
من تشنه لب و توخضر وقتم گوئی از بهر خدا چه شد که آبم ندهی

ولها_ازغزلهای او

طفل اشکم مدام در نظرست چه توان کرد پارهٔ جگرست
میرود یار و مدعی در پی خوب وزشت زمانه در گذرست

. . .

آن خال عنبرین که نگارم برو زده
دل می برد از آنکه بوجه نکو زده

قصاب وار مردم چشمم بچا بکی
مژگان قناره کرده و دلها برو زده

در کوزه آب پیش لبش در چکی چکی است
ورنه ز دسته دست چرا در گلو زده

عشاق سر بسر همه دیوانه گشته‌اند
تا او گره بسلسلهٔ مشکبو زده

مهری:_ وی غیرمهری هراتی‌ست_ زن‌خواجه‌عبدالعزیزحکیم عهدشاهرخ میرزا بود وبا گوهرشاه بیگم مصاحبت و خصوصیت داشت.

بیخ هر خاری که آن از خاك من حاصل شود
زاهد ار مسواك سازد مست لایعقل شود

مهستی:_ بفتح میم یاکسر آن و سکون ها و فتح سین مهمله مرکب از

از مه بالفتح بمعنی ماه یا بالکسر بمعنی بزرگ وستی مخفف سیدتی ودر «آفتاب عـالمتـاب» نامش «منیجه خانم» نگاشته ـ وی از زنان شهر گنجه است و بعضی نیشابوری و بعضی بدخشانی دانسته، در موزونی طبیعت وقد و قامت و تناسب اعضا و لفظ و معنی و حسن صورت وصحبت سرآمدنسوان و سرخیل لولیان زمان بود و سلطان سنجر سلجوقی و نزد بعضی بابر بادشاه فریفتهٔ حسن و جمال وشیفتهٔ غنج ودلال آن بدیعة الجمال گردیده بنابرآن بحضوری مجلس خاص سلطانی اجازت عام داشت ودر آن بزم با شعرا و ادبا مثل امیراحمد و غیره طریقهٔ مطارحـه و معارضه‌می‌پیمود، روزی سلطان به‌مهستی گفت:

چیست‌پنهان زیردامان‌تو ای‌سیمین بدن؟ مهستی جـواب داد:
نقش‌سـم‌آهوی‌چین ست‌بـربـرگ‌سمـن ازاقسام‌شعربرباعی‌میل‌بیشترداشت

ازاوست

قصاب چنانکه عادت اوست مرا افگند و بکشت و گفت‌این‌خوست‌مرا
سرباز بعذر می نهـد بر پایم دم می دمـدم تا بکشد پوسـت مرا

...

افسوس که اطراف گلت خار گرفت زاغ آمد و لاله را بمنقار گرفت
سیماب زنخدان تـو آورد مـداد شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت

...

شبها که بناز با تو خفتم همه رفت دُرها که بنوك غمزه سفتم همه رفت
آرام دل و مونس جـانم بودی رفتی و هرآنچه باتو گفتم همه رفت

...

قصه چکنم که اشتیاق تو چه کـرد با من دل پرزرق ؛ نفاق تو چکرد
چون زلف دراز تو شبی می باید تا بتو بگویم که فراق توچه کرد

...

هر شب ز غمت تازه عذابی بینم در دیده بجای خواب آبی بینم

وانگه که‌چو نرگس‌توخوابم‌ببرد آشفته تر از زلف تو خوابی بینم

...

من عهد تو سخت سست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم

هردشمنی‌ایدوست که‌بامن کردی آخر کردی نخست میدانستم

. . . .

در دام غم تو خسته‌ای نیست چو من وز جور تو دل شکسته‌ای نیست چو من

بر خاستگان جور تـو بسیار نـد لکن بوفا نشسته ای نیست چـو من

میر:ـ میان شاه میرلاهوری ـ از ارباب علم و کمال و اصحاب وجد وحال و علماء کرام و عرفاء عالیمقام بود، مولدش قصبهٔ سیوستان مضاف بملك سندست شاه جهان بادشاه باوی کمال اعتقاد داشت.

چون تنهایم همنفسم یاد کسی ست چون هم نفس کسی شوم تنهایم

میکش،ـ میراحمد حسین دهلوی ابن میر کرامت حسین ـ ازسادات دهلی و تلامذهٔ اسدالله خان غالب بود طبع معنی‌یاب داشت و قدم بر طریقهٔ اوستاد خود میگذاشت و در زمان تألیف «آفتاب عالمتاب» زنده بود.

ای آنکه در شبهای غم اندر دل من بگذری

خون‌ست اینجا موج زن دامن نگهدار ازتری

از هر دو جانب موی تو آویخته بر روی تو

ای بستهٔ گیسوی تو هم زهره و هم مشتری

بر اوج شوقت نا رسا پرواز عالی فطرتی

در ملك عشقت ناروا پروانهٔ نیك اختری

باب النون

ناجی: ـ آقامحمد حسین برادر آقامحمد اسمعیل غافل منشی سرکارعالمگیر بادشاه ـ اصلش از اندجان و مولد خودش در شهر دهلی‌ست ، از علوم رسمی بهرهٔ

وافی بر داشته و خط نستعلیق و شکسته و نسخ نیکو می‌نوشت و در نظم و نثر طبعی رسا داشت و بزمان سلطنت عالمگیر بادشاه ملازم دارالانشاء شاهی بود بعد از آن بتولیت مزار فائض الانوار حضرت خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی مامور گشت و از دکن بدارالسلطنه دهلی رسید و بفراغ بال میگذرانید و در عهد فرخ‌سیر بادشاه شهید بمنصب هفتصدی و دیوانی گوالیار اعزاز یافت سپس بدیوانی میر بحری بنگاله آبرو حاصل نمود ودر سنه سادس وعشرین از مأته دوازدهم (۱۱۲٦) کشتی جسمش از لطمات مرگ غرق دریای فنا گردید.

دل طپیدن دم بسمل شدن از یادم رفت
محو قاتل شدم و پر زدن از یادم رفت

در غمت بیخودئی گشت گریبان گیرم
تا برم نام رفو پیرهن از یادم رفت

***

آمد بتي بجلوه دل برق آب کن — از زین فرو نیامده پا در رکاب کن

...

مگر بخواب بروی تو واشود چشمم — خدا کند که بخواب آشنا شود چشمم

...

فتنه را نسبت بچشم می پرستش میدهم — نیم مستش دیده‌ام ساغر بدستش میدهم

...

خار خاری دارم از شوق گل روی کسی
زد بدل ناخن اشارتهای ابروی کسی

جیب پر خوناب دل دامان پر از لخت جگر
هدیه ها داریم از بهر سگ کوی کسی

خوبنا کامی کنم (ناجی) جزاینم چاره نیست
تا بکی چون شعله برخود پیچم از خوی کسي

وله رباعی

ای آنکه بمن همدم و همساز نه‌ای — من جمله نیازم وتو جز ناز نه ای
تا چند بفکر کشتنم خواهی گشت — سیماب نیم تو کیمیا ساز نـه ای

نادرا:- کلب علی بیگ در صنعت زرگری دستی داشت ودر «نگارستان سخن» اورا یزدی و در «آفتاب عالمتاب» اصفهانی نوشته.

هشدار کزین جهان دون خواهی رفت
چون آمده ای ببین که چون خواهی رفت

آخـر به طپانچـهٔ مغنی اجـل
زین دائرهٔ چون صدا برون خواهی رفت

نادم گیلانی:- همچنین‌ست در «نگارستان سخن» و «شمع انجمن» و «آفتاب عالمتاب» و بباعث بودن اصلش ازلاهیجان بعضی اورا لاهیجی نوشته‌اند ووی درهند رسیده رفیق ملانظیری گردید و بعد وفات ملانظیری باصفهان رفت و همانجا در اوسط مأته حادی عشر (اواسط قرن یـازدهم) در خاك تختگاه هارون خفت.

کشتی مرا وکشته شد از رشك عالمی
هر خون که میکنی توبصد خون برابراست

...

دل ست مطلب عشق از بنای کعبه و دیر
خمیر مایهٔ دکان شیشه گر سنگ است

...

هنوزش رنگ طفلی هست گل چیدن نمی داند
بدامن آشیان بلبل از گلزار میآید

...

بر مراد دوست با صد مدّعی سر می کنم
بهر یك بت سجدهٔ یك شهر کافر می کنم

✡ ✡ ✡

بگلشن میرود آن شاخ گل میسوزم از غیرت

کف خاکی بدست آرای صبا در چشم بلبل کن

...

نام من هر که برد باعث بد نامی تست

رفتم از خاطر خلقی که تو از یاد روی

ناسخ: ملاعباس از قبیله اتراك بود.

دوستی با هر که کردم دشمنی آورد بار

دانه را در کعبه کشتم گشت در بتخانه سبز

ناصح: میرزا عزت وطنش عباس آباد اصفهان همچنین‌ست در «آفتاب عالم تاب» ودر «شمع انجمن» نامش میرزا عرب تبریزی بعین وراء مهملتین و باء موحده بجای عین مهمله و زای معجمه و تاء مثناة فوقانیه مرقوم شده ـ بالجمله وی از شعراء فصیح البیان شیرین زبان‌ست، میرزا صائب تبریزی او را ستوده، دیوانی مختصر از وی یادگارست.

بهار عمر گذشت و ز من گلی نشکفت

در ین حدیقه به موسم نکشته اند مرا

✡ ✡ ✡

برد ما را هوس خام زره در پیری راه گم گشت بنزدیکی منزل مارا

...

مرا که زلف پریشان یار در نظر ست نگه بآهوی سنبل چریده می‌ماند

...

از منع باده محتسب شهر را چه سود خواهد مگر که قیمت می‌را گران کند؟

...

آیم ز قفایش چو بدست آینه گیرد شاید که بدین نگاهش بمن افتد

...

در وجود حق پرستان نور میگردد غذا
مرد صاحبدل اگر خون میخورد دل می‌شود

...

من و تو هر دو خاکستر نشینیم اینقدر فرق ست
تودر گلشن کنی فریادو من در گلخن‌ای‌قمری

وله‌رباعی

با علمت اگر عمـل برابر گردد
کام دو جهـان ترا میسر گـردد
مغرور برین‌مشو که‌خواندی‌ورقی
زان‌روز حذر کن که‌ورق‌بر گردد

...

از عشق رسیده کار هر کس بنظام
بی آتش عشق ست هوسها همه خام
در دل عشقت به که بود درسرعقل
در خانه چراغ به که مهتاب به بـام

ناصر بخاری: - عالم صوفی‌مشرب بود وعهدهٔ قضاء آنجا را از جانب عبد- العزیزخان داشت. آخر کار از منصب قضامستعفی شده ترك‌تجریداختیار نمود در زمان سفر بیت الله گذارش به‌شهر بغداد افتاد در آنجا باستماع شهرهٔ سخنـوری سلمان ساوجی مشتاق لقایش بود، اتفاقاً روزی کنار دجله سلمان را دریافت که‌با یاران مشغول سیر طغیان‌آب بود، ناصر دررسید وسلام کرد; سلمان گفت کیستی؟ جواب داد که مردی شاعر غریبم، سلمان بطریق امتحان این مصراع را بر زبان آورد: دجله‌راامسال رفتاری عجب مستانه‌ست- ناصر فی البدیهه‌جواب داد: پای در زنجیر و کف برلب مگر دیوانه‌ست- سلمان خیلی خوشوقت گشته‌بکمال خلق و مهمان‌نوازی پیش آمد و بحضور سلطان اویس ممدوح‌خودش‌زبان به مدح وی گشاد، سلطان ناصررا طلبیده مشمول عواطف خسروانه ساخت وصاحب «نشتر عشق» همین یك کس‌را دو کس شمرده دوجا ذکر کرده،یکجا اورا از درویشان‌و جای دگر قاضی اردوی عبدالعزیزخان شمرده این چند شعراز کلام ناصرست.

ما را هوس صحبت جان پرور یارست ورنه غرض از باده نه مستی نه خمارست

در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید منزلگه مردان موحّد سردار ست

(ناصر) اگر از درد بنالد عجبی نیست مهجور ز یارست و پریشان ز دیار ست

* * *

دل مجروح را پروای من نیست شهید عشق محتاج کفن نیست

...

خون میرود ز آبله پای اشك من از بسکه گرم در طلب او دویده است

...

قدی چو سرو رخی همچو ارغوان داری

مرو بباغ که در خانه بوستان داری

چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل

که همچو غنچه زبان در ته زبان داری

ناصر:- خواجه ناصرالدین ابن خواجه قطب‌الدین سرخسی- ودر «نگارستان سخن» ناصر ترمذی آورده که وی در اصل از سادات ترمذ بود وبعین‌شباب در دور اکبر بادشاه بهندوستان آمده برفاقت خان زمان سیستانی صاحب طبل و علم گردید و هنگام بغاوت خان مذکور همراهش بقتل رسید.

مدح علی و آل علی بر زبان ماست گویا زبان برای همین‌دردهان‌ماست

ناصر:- شیخ محمد ناصر نجفی- بعد وفات پدر خود در دور نادر شاه از نجف اشرف باصفهان نقل کرد و از آنجا چند بار بحج و زیارات مشرف‌وسعادت حاصل نمود.

همی گریم ببزم او چو شمع و او همی خندد

چه سازم چون کنم تا من نگریم او نمی خندد

ناصر:- نظام‌الدوله نواب ناصر جنگ والی حیدرآباد دکن خلف‌الصدق نواب نظام‌الملك آصف‌جاه است - ذات مجمع صفاتش بنعوت جلیله وصفات جزیله

منغوت بود، زمانیکه آن امیر صائب تدبیر بعد ارتحال پدر والاقدر مسند ایالت ملك دکن را زیب وزینت بخشید فرمان مطاع احمدشاه بادشاه دهلی متضمن طلبش شرف نفاذ یافت، وی باآنکه سکهٔ حکومتش درملك دکن خاطرخواه ننشسته بود از روی کمال انقیاد باهفتاد هزار سوار و یك لك پیاده وتوپخانه شایان تا دریای نربدا رسیده بود که شقهٔ شاهی ناسخ حکم ماضی شرف ورود بخشیده سدراه نهضت گردیدودر همان ایام خبر بغی وطغیان هدایت محی الدین خان مظفرجنگ همشیره زاده خودش که بحکومت رایچور از جانب نواب نظام الملك جدمادری خودمامور بود قارع صماخ گشت که درین وقت باغوای حسین دوست خان قوم نوایط قابوی وقت غنیمت شمرده جماعهٔ نصاری قوم فرانسیس حکام پهولچری را با خودیار کرده برسر نواب سراج الدوله انورالدین خان بهادر شهامت جنگ گوپاموی که ازجانب نواب نظام الملك نظامت صوبهٔ ارکات داشت بغتةً ریخته بجنگ در پیوست و نواب انورالدین خان در آن معرکه شانزدهم شعبان سنه ثنتین و ستین و مائه و الف (۱۱۶۲) جرعهٔ شهادت چشیده وهدایت محی الدین خان بر آن صوبه قابض ومتصرف گردید نواب نظام الدوله بمجرد استماع این خبر درعین طغیان یاران برای اطفای نائرهٔ فتنه و فساد هدایت محی الدین خان با عساکر بیکران بطریق ایلغارخودرا بسواد پهولچری رسانید و بعد تلاقی فئتین و کشش و کوشش بسیار هدایت محی الدین خان را زنده اسیر فرمود و افواج فرانسیس راه فرار پیمود و قلعهٔ شهر چنجی را بدست آورده درآن تحصن گزید و نواب نظام الدوله به نیت استیصال ریشهٔ فساد فرانسیس ازشدت موسم برشکال باکی نکرده از ارکات گذشته بدانطرف راند و محاربهٔ عظیمه برپا گردید افاغنهٔ ملاعنه فوج نواب را که سر کردهٔ آنها همت خان بود بطمع ملك ومال پنهان با قوم فرانسیس و هدایت محی الدین خان در ساختند و فرانسیسان را بر شبخون رهنما شده با ولی نعمت خود نرد دغا باختند و خود همتخان و رفقایش در عین گیرو دار بندوقهای متواتر بجانب نواب سر دادند و تیر های تفنگ این اشرار بسینه نواب نامدار رسید کارش باتمام

رسانیدند و سر موقرش را بریده برسر نیزهٔ برداشته بدین روش ناهنجارمخالفان را از قتل نواب مطلع گردانیدند و این واقعه هفدهم محرم سنه اربع و ستین از مائة ثانی عشر (١١٦٤) واقع شد ، پس ملازمان دولتخواه سرش بدست آورده با جسدش در تابوتی کرده باورنگ آباد آوردندو پهلوی قبر والد بزرگوارش در جوار مزار فیض بارشاه برهان‌الدین غریب قدس سره بدفنش پرداختندواین ناصر جنگ شهید همچنانکه صدر دیوان فرمانروائی و کشور گشائی را بحسن انتظام‌و اتساق مزین ساخت درزمین قلمرو سخن سرائی و نکته‌پیرائی نیز بفکر صائب طرح دیوان خوش نظمی انداخت و به منصب استشارهٔ مهامش حسان الهندمیرغلام علی آزاد بلگرامی نواخت، دیوانی ضخیم محتوی انواع نظم دارد وجائی ناصر و جائی آفتاب‌تخلص‌میآرد- تاریخ‌وفاتش منشی‌لچهمی نراین شفیق‌اورنگ‌آبادی چنین گفته.

نواب عدل گستر عالی جناب رفت — فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت

در هفدهم ز ماه محرم شهید شد — تاریخ گفت نوحه گری آفتاب رفت

١١٦٤

و از اشعهٔ لمعات آن آفتاب سماء شهادت این‌ست:

رنگ زردم مگر از حالت دل گوید حرف

پیش آن آئنه رو تاب نفس نیست مرا

...

دید تا آن جان جان آئینه را — داد عمر جاودان آئینه را

...

چه قدرها نمود دلسوزی — داغ عشق تو قدردان من ست

***

اینچنین صیاد بالادست در عالم کجاست

بستن خورشید بر فتراك كار زلف كيست

...

بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده ست
آتشی در خا نمان لا له زار افتا ده ست

***

میکندسحر درعلاج دلم نرگس یار گرچه بیمارست

...

دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را
صفحهٔ آئینهٔ را دل در خور ز نگار نیست

✩ ✩ ✩

اهی نگشت از دل مجروح ما بلند از چینی شکسته نگردد صدا بلند

✩ ✩ ✩

هر کجا شمشیر آن مغرور می گردد بلند
گردن نخجیر ها از دور می گردد بلند

ناصری:ـ در « نگارستان سخن » بیاء و نامش خواجه ابونصر نوشته‌ودر «نشتر عشق» و تذکره‌های دیگر ناصر بدون یاء نسبت از شیخ زاده‌های خطهٔ‌مهنه گفته، وبعضی او را برادر شیخ ابوسعید ابوالخیر و بعضی ازاولاد شیخ شمرده ودر اشعار گاهی تخلص و گاهی تمام نام می‌آورد

زلفت که بهرحلقهٔ مشکین‌قمری‌داشت مانند شب قدر مبارك سحری داشت

✩ ✩ ✩

نماند صبر و طاقت آتش غم چون شود تیزم
از آن چون شعله بنشینم دمی صدبار برخیزم

ناطق:ـ ملازمان از مردم قهپایه بود و پنجاه سال کمابیش در اصفهان به معلمی اطفال بسر برد و در زمان سلطنت شاه عباس ثانی جان شیرین بقابض الارواح سپرد.

تا لب لعلی نباشد گردن مینا مگیر

باده بی معشوق خوردن‌خون حسرت خوردن ست

...

فرصت غنیمت ست حریفان درین چمن

فردا ست همچو گل‌همه‌برباد رفته ایم

ناظم‌شاه:- فارغا قمی-ناظمی‌خوش بیان‌بود، از وطن بملك سندوارد گردید و آنجا با دختر ملاحی دل بسته اورا درعقد ازدواج کشید و اولادی بهمرسانید و بدستگیری علامه میر عبدالجلیل بلگرامی وسعتی پیدا کرد ورخت بدهلی کشید و بباریابی دربار فرخ‌سیر بادشاه مایهٔ مباهات اندوخت و بنظم کارنامهٔ شاهی مأمور گشت واین شعر درمدح علامهٔ ممدوح ازوست:

چوتوئی نبوده شاهی بقلمرو معانی بتو هیچکس نماند توبهیچکس نمانی

ناظم:- خواجه محمد صادق معروف بصادقا تبریزی- برادر بزرگ محمد رضا بیگ مرواریدفروش‌ست-مرد بااستعداد بود و مدتی دربیت‌الله شریف اعتکاف‌نمود و همانجادرسنه ست‌وثلثین والف (۱۰۳۶) سفینهٔ مشتمل براشعار شعراء شیرین‌مقال با تراجم مختصره آنها برای‌شاه عباس ماضی مرتب نمود و تاریخ آن مجموعه نظم بر گزیده یافته و ازخیر البلاد سوی‌هندوستان شتافته ومثنوی « فیروزوشهباز» وی مشهورست.

چو شمع داغ تو آنانکه بر جگر سوزند

همیشه با لب خندان و چشم تر سوزند

مدد کنیم بهم در گداختن من و دل

چو آن دو شمع که پهلوی یکدگر سوزند

...

خرامان چون شوی سوی چمن از شوق دیدارت

بهار از رنگ و بو از گل ز پیراهن برون آید

...

طالعم کو که شبی با تو زنم جامی چند	بدعا واکشم ازلعل تو دشنامی چند

ناظم:- نظاماشیرازی- معماری خوش گفتاری بود اولاً سالم‌تخلص‌میکرد بعداز آن ناظم برگزید و ناظم یزدی را باوی برسرتخلص منازعتی واقع شدوبه تجویز سخن شناسان قطع‌نزاع برآن‌محوّل گشت که غزلی طرح کنندوهریکی ازین هردو ناظم غزل طرح انشاد کرده پیش ارباب انصاف‌بخواند. هر که‌خوبتر گوید تخلص ازو باشد، ناظم شیرازی به‌زمینی طرح غزل انداخت که تخم‌فکرت ناظم یزدی درآن زمین آب ورنگ سر سبزی نیافت و نظاما کوی‌مدّعا ازآن‌میان درربود- از کلام با نظام ناظم‌شیرازی‌ست.

عرض هنر از پاك ضمیران نتراود	کس قیمت‌دُر ازلب دریا نشنیده ست

ناظم:- میرزا فرخ حسین‌هروی- از ارشد تلامذه ملافصیحی انصاری‌هروی ست و بتقرب عباس قلیخان شاملو که از جانب شاه سلیمان صفوی بیگلر بیگی اصفهان بود اختصاص داشت و باشاره‌اش مثنوی‌یوسف و زلیخا بکمال لطافت‌ودقت الفاظ معانی در مدت چهارسال موزون نموده ممدوح استاتذه سخن گردیده و در سلطنت شاه جهان صاحبقران ثانی وارد هندوستان شده‌بملازمت شاهزادهٔ شجاع‌سر فرازی یافت، زمانیکه محمّدشجاع ازمقابلهٔ برادر خود عالمگیر بادشاه هزیمت بر داشته از صولت عساکر ظفرمآثر عالمگیری مفقودالخبر و معدوم‌الاثر گشت، ناظم هروی درجهانگیر نگرده‌ا که انزوا گزید و بتدریس و تعلیم اشتغال‌ورزید و دهم محرم سنه ستین اوثمان و ستین و الف (۱۰۶۰ یا۱۰۶۸) رخت ازین دار نا پایدار بیرون کشید.

ای دلیل مزهٔ حسن تو حیرانی ما	وارث سجدهٔ درگاه‌تو پیشانی ما

...

رخ تو غوطه بخورشید داده محفل را	شهید کرده نگاه تو زهر قاتل را

...

گر لب زخم شهیدان خشك ماند دور نیست
جوهر تیغ تو در زنجیر دارد آب را

...

ریزد مصیبت از در و دیوار روزگار　　تعمیر این خرابه زگردمزار کیست

...

ناظم زیان نکرد اگر بندهٔ توشد　　خودرا فروختن بتو یوسف‌خریدن ست

...

نمی کند اجلم قصد جان و میگوید　　که‌درزمانه زحسرت کشان‌همین ماندست

...

مرا شرمنده دارد مهر بانیهای صیادی
که از دامش اگر صد بار بگریزم دگر گیرد

...

یاد رخسار تو چون در دل بلبل گردد　　قفس از گریهٔ بلبل سبد گل گردد

...

اشك ریزان که زابر مژه‌دریا بخشند　　خلعت سیل بعریانی صحرا بخشند

...

بی تو دارد جسم لاغر در تب و تابم چو شمع
تا گلو از گریهٔ خود گرچه درآبم چوشمع

...

خمارم میکشد امشب می ناب آرزو دارم
چو جام خالی از می چشم بر دست سبو دارم

***

در سواد تیرهٔ غم دل بجوش آمد مرا　　بادهٔ نابم بفیض آباد مینا می روم

...

در شهادتگه عشّاق چسان صبر کنم　　منکه بر کشتهٔ سیماب عزا میگویم

...

که خواهد برد پیغامم بکویش کز ضعیفیها
بسالی میرود اشکم ز مژگانی به مژگانی

وله از مثنوی در توصیف زلیخا

دو چشمش چشمهٔ ناز و کرشمه　　ز مژگان ماهیان بر گرد چشمه
خدا در چشمه ماهی آفریده　　جز اینجا چشمه در ماهی که دیده
لطیف اندام پائی تازه و تر　　چو دستی پشت بادام مقشر
خلیدی گر بهاو مژگان بلبل　　رسیدی تا بساقش روغن گل

وله در صفت پیرزال

کهن زالی عصایش دستمایه　　شب مولود گردون بود دایه
زده موی دماغش بر شکم شاخ　　زنخدان سینهاش را کرده سوراخ
دو ابر و موج شیر دود خورده　　دو لب یك نیمه نارنج فشرده

ناکام:- از خانوادهٔ سادات عالیدرجات بخارا بود و امام قلبخان حاکم بخارا او را عزیز و محترم میداشت. رباعی:

در ساغر عیش ما نه صاف ست و نه درد　　از میکدهام رخت بدر باید برد
کو طاقت آنکه با هر سفله کشم　　ناکام درین زمانه می باید مرد

نامی:- ملاافضل طهرانی- مشق سخن از ملاامیدی طهرانی نموده و مدت العمر بخدمت اوستاد فیضها ربوده.

چرا همیشه غمینم نگاه باید داشت　　چه کردهام که‌چنینم نگاه بایدداشت؟

...

چو سود پیش تو فریاد و بی قراری من
نه آه در تو اثر می کند نه زاری من

نامی:- میرمحمد معصوم خان بهکری - همچنین است در «ید بیضا» و « نشتر

عشق» و «شمع انجمن» و «نگارستان سخن» ودر «آفتاب عالمتاب» تخلصش ناجی بجیم بجای میم نوشته، بالجمله اصلش از سادات عظام شهر ترمذست و الدش میر سیدصفا دل ازوطن بر کنده در شهر بهکر اقامت گزید و میر محمد معصوم‌خان همین جا متولد گردید، مردی درویش مزاج و خوش خلق لطیف‌الطبع سخی وشجیع‌و متدین و متقی بود و بعد تحصیل علوم رسمیه و علم طب و مهارت شعر و سخن در دهلی رسیده و به زمرهٔ امراء اکبر بادشاه انتظام یافت و در سنه دوازدهم ازحضور شاهی بسفارت ایران مأمور گشت و مورد تفضلات شاه عباس ماضی گردیده‌همراه موکب شاهی به تبریز رفت و هنگام مراجعت در اصفهان باحکیم شفائی ومحمدرضا فکری وتقی اوحدی درمشاعرات هم طرح ماند و بعد ورود هندوستان اندازادای سفارت او پسندیده محمد اکبر بادشاه افتاد و بحضور شاهی قبولی عظیم یافت ودرعهد جهانگیر بادشاه نیز مطرح انظار التفات خسروانی بوده ودر سنه تسع عشر و الف (۱۰۱۹) رخصت حاصل کرده بوطن رفت و همان سال در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست . مصرع: بوده نامی صاحب ملك سخن ۱۰۱۹ تاریخ وفات اوست و مزارش با عمارت رفیعه درشهر بهکر الی الآن عینی واثری دارد و ازمؤلفاتش « تاریخ معصومی » در بیان حالات سلاطین سند و« طب نامی » و مثنوی و دیوان یادگارست در قصیدهٔ منقبت حضرت مرتضوی گفته :

حفظش اگر حصار کند در جهانیان　　جز مرگ کس برون نرود ازدر اجل

دستش اگر عنان ابد باز پس کند　　افتد هزار مرحله واپس تر از ازل

گر بر ضمیر او گذرد صورت غضب　　از بیم همچو بلرزد تن اجل

وله درغزلیات

امشب بتمنای مه روی تو تا روز　　چشمم چو در خانهٔ ویران شده بازست

. . .

در دلم صد سیل اشك و بر لبم صد برق آه
عشق را نازم که پیدا آب و پنهان آتش ست

...

دل کام خود از لعل لب یار طلب کرد
در خنده شد و خنده اش آرایش لب کرد

...

چه خوش‌ست آنکه‌از خودروم و توحال پرسی
بتو شرح حال گویم به زبان بی زبانی

وله رباعی

در عشق بتان مشق جنون باید کرد
جان را بفراق رهنمون باید کرد
چون شیشه تمام پر ز خون باید شد
آنگاه دل از دیده برون باید کرد

...

هر سال که گل ببوستان میآید
شادی و نشاط در جهان میآید
بر صفحهٔ گل ز بیوفائی حرفی
ثبت ست که بلبل بفغان میآید

...

در مذهب ما بجمله یکسان می‌باش
در دائرهٔ کفر بایمان می باش
این ست طریق عشق جانانهٔ ما
ز'نار بگردن و مسلمان می‌باش

نامی: - نامش دیبی دیال از صراف پیشگان شهر لکهنوست و درین اوان بشهر گور کهپور در کسب وجوه معاش صرف اوقات می‌نماید طبع رنگین وفکر متین دارد.

جنونی کو که باخودآرم‌آن طفل پری رو را
زند او بر سر من سنگ و من بینم رخ او را

...

زاهد قدحی زن که دهم پیر مغان را
بیعانهٔ او مایهٔ عقل همه دان را

✩✩✩

ندانم کشتهٔ شمشیر ابروی که شد(نامی)

بجاروب مژه روبند خوبان تربت او را

نثار: سید نثار علی دهلوی ابن سید عبدالله ـ در نظم بحدّت طبع و در حسن خط به تیزدستی مشهورست واصلاح سخن از امام بخش خان صهبائی میگرفت،

در آن وادی که رفتم کس نشان من نمیداند

صبا خود کیست عنقا آشیان من نمی داند

☆☆☆

داغها بر سینه دارم لاله زار کیستم　　خون دل از چشم میریزم بهار کیستم

نثار: - میرزا لطف‌الله دهلوی مخاطب به نصرت‌خان ـ جد کلانش از ملك ایران بدهلی نقل نموده توطن گزید و میرزا همین جا متولد گردید و اولاً به ملازمت سلطان رفیع‌الشأن خلف‌الصدق شاه‌عالم‌بهادر سرفرازی یافت و بعد واقعهٔ سلطان داخل ملازمان فرخ سیر بادشاه گردید سپس بعنایت موتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر بداروغگی قور خانهٔ محمد شاهی سرمایهٔ مباهات اندوخت، مشق سخن از عبداللطیف خان تنها همشیره زادهٔ میرزا جلال اسیر نموده و در مروت و محبت و خلق و تحمل یگانهٔ زمانه بوده حتی که ظریفان بزم سخن در حضورش بعض اشعار او را «معناه فی بطن الشاعر» میگفتند بکمال بردباری چین بر جبین نمی افگند و شنیده را ناشنیده وامینمود درسنه تسع و خمسین ومأئه و الف (۱۱۵۹) جهان فانی را گذاشت ودیوانی ضخیم ازوی باقی ماند.

همت بیکسیم خوش نکند نقش مزار　　روی منت بچراغی نتوان دید اینجا

☆☆☆

رفته از دامن صحرا بیرون　　طفل اشکم چه قدرها شوخست

☆☆☆

داد خاکستر ما را بر باد　　سوختن بال و پری پیدا کرد

شور در گنبد گردون افکند نالهٔ مـا اثری پیدا کرد
گریه‌ام هرچه نوشتم همه برد نامه‌ام بال و پری پیدا کـرد

* * *

مهر در ذره نهان بود نمیدانستم حائل ماه کتان بود نمیدانستم

. . .

بی قراریها ندانم تا چه آرد بر سرم در دل صیاد ناخن‌میزند مشت پرم

. . .

حرف خـط یار می نویسم بر صفحه بهار می نویسم
تصنیف جناب حسن وعشق ست دیوان (نثار) می نـویسم

نثاری تونی:- در جناباد توطن‌داشت-شاعری چرب زبان و شیرین‌بیان بود،«سرووتذرو» ازوی‌یاد گارست وسنه‌ثمان‌وستین وتسعمائه(۹۶۸) تاریخ رحلتش ازین دار ناپایدار.

اندك استغنای او عشاق را دل خون کند
گر بقدر حسن استغنا کند کس چون کند؟

. . .

با وجود آنکه می دانم نخواهی‌آمدن بسکه مشتاق توام بی انتظاری نیستم

✩ ✩ ✩

ترك من مست می ناب ست بیدارش مکن
فتنه گر یك لحظه درخواب ست بیدارش مکن

✩ ✩ ✩

ای دل بنال چون ستم از یار دیده ای
منعت کسی نمی کند آزار دیده ای

✩ ✩ ✩

غم نمیگردید هرگز گرد من گر ز من میبافت خونین دل‌تری

نجات:- میر عبدالعال اصفهانی خلف محمدمومن حسینی- از سادات کوه کیلویه‌است، در نظم و نثر و سیاق و سباق کمال قدرت‌داشت‌ومثنوی «گل کشتی» او متضمن اصطلاحات کشتی گیران‌مشهورست، در عهد شاه سلیمان صفوی از میر منشیان سرکار شاهی بود و در زمان سلطان حسین میرزا صفوی بدارو غگی کتب خانه شاهی مباهی گشت، بردیوانش که قریب ده‌هزار بیت دارد میرزا طاهروحید دیباچهٔ پاکیزه نوشته‌ومیر نجات در موزون طبعی و بذله سنجی و لطیفه گوئی‌عدیل خود نداشت- روزی وی بتقریبی در محفل میرزا طاهروحید حاضر بود شام‌هنگام که فرزندان میرزادر آن‌مجلس آمدند میرزا پرسید که کجا بودید که‌دیر رسیدید؟ عرضه دادند که لب بام بدیدن عطاردچشم‌داشتیم، چون معمول مردم ایران‌ست که بمعائنهٔ عطارد بندزیر جامه‌وامیکنندمیرزا بطریقهٔ خوش‌طبعی از آنها پرسید که بعد دیدنش بندهای قبا گشادید؟ گفتند بلی پس گفت که بندتنبان هم وا کردید؛ میر نجات جواب داد که دردم‌مشاهدهٔ مشتری آنرا خواهند گشاد، ازین‌لطیفه‌حاضران بخنده‌درافتادند، این چند اشعار از کلام میر نجات‌ست.

شوخ بیداد کرده ایم ترا — ستم ایجاد کرده ایم ترا
کوه و صحراپرست ازنامت — آنقدر یاد کرده ایم ترا

✡ ✡ ✡

میخواست سوی من نگرد سوی خویش دید
خود نوش کرد شربت بیمار خویش را

تا کی بیاد روی تو ای شمع انجمن
روشن کنم ز آه شب تار خویش را

. . .

لبش تکرار یك دشنام دارد روز و شب با من
نمی داند ز شوخی قدر این قند مکرر را

✡ ✡ ✡

تیر از مژه شوخ تو بی‌نام و نشان‌شد ابروی کجت چله نشین کرد کمان را

✩ ✩ ✩

درجهان روشندلی‌غیرازشب‌مهتاب‌نیست صوفی خوش‌اعتقادی‌جزشراب‌ناب‌نیست

. . .

داغ غم را بجان خـرید دلم باز دیوانه بر سر سود است
نشۀ زخم مست کرد مـرا قبضۀ خنجرش مگر میناست
ترك‌همه‌را کرده‌بمن ساخته عمریست قربان شومت یاد تو بسیار به ازتست

✩ ✩ ✩

نفس خوش نتوانم زدن الا روزی که غبار فلك ازروی زمین بر خیزد
بی تحرك نشوند اهل‌دول‌مائل‌خیر باد چون تند شود نخل ثمر می‌ریزد

✩ ✩ ✩

ای زهد مدتی ست که شرمندۀ توام گر عاشقی امان بدهد بندۀ‌توام

✩ ✩ ✩

بدل از حسرت مژ گان تو خنجر زده ام
چون بسوی تو دری نیست باین در زده ام

✩ ✩ ✩

اگر گویم نمك لعل لبت را تراهجو ملیحی کرده باشم

✩ ✩ ✩

از نگـاه تو ناز را نـازم از دل خود نیاز را نازم
میکـشد عالمی بایمائـی نگه کار ساز را نـازم
زخم‌زد بررقیب‌ومرد(نجات) غلط انداز ناز را نازم

. . .

هر که بپرسدت بگو رحم چگو نه میکنی
بر جگر(نجات)زن تیغ جفا که همچنین

. . .

دل که از شوق تو دار المؤمنین عشق بود

این زمان از داغ حرمان تو داغستان شده

. . .

کنهت سخت عظیم ست بچشم تو (نجات) وسعت رحمت حق‌را توچه پنداشته‌ای؟

. . .

در بوسه خویش ست دهانی که تو داری

کس را نبود عیش نهانی که تو داری

. . .

میتوان یافت که کار همه را خواهی ساخت

طرفه بی ساخته امشب بنظر می آئی

آنقدر باش که از گریه دلم جمع شود

گر بدلجوئی این خسته جگر می آئی

. . .

حدیث مهر و محبت نگفته‌ام جائی که التقیة دینی و دین آبائی

نجاتی:ــ عبدالعلی‌مشهدی‌ـهمچنین ست در « ید بیضا» و « نشتر عشق » و « نگارستان سخن » و در « آفتاب عالمتاب » نوشته نجاتی طوسی نامش ملاعلی‌بود ووی در هجو گوئی مهارتی‌داشت، ازینرو دیگر کلامش بوی دلنشینی نداشت.

پیوسته نکو نیست نظر بررخ ماهی گاهی سرراهی و سلامی و نگاهی

نجاتی‌نافقی: از شعراء زمان شاه عباس ثانی‌ست.

لاله نبود کز کنار بیستون سر می‌زند دست خون‌آلود فرهادست‌برسرمی‌زند

نجدی:ــ از سادات یزدی‌ست ـ در عهد جلال الدین محمد اکبر بادشاه به هندوستان آمده و مدتی درینجا بسر نمود پایان عمر بوطن عود کرد.

بند بر پا دست بر سر شعله بر جان میروم

خوش بآئینی تمام از کوی جانان میروم

نجیبا:- میرزا نجیبا از مردم شیراز بود.

با دوستیت دوستی غیر محال ست بیکس شود آنکس که ترا داشته باشد

...

در کنار لاله رخساران گلشن زا دو مرد

تا قیامت رشك بر احوال شبنم می برم

نجیب:- ملانجیب الدین جربادقانی ـ در عراق بعد کمال اسمعیل بفن شاعری سر کشیده و بکسب اکثر فضائل انسانی کوشیده و عمر عزیز بمدح سلاطین سلاجقه صرف نموده و معاصر مجیر بیلقانی بوده، در قصیده گوئی دستی داشت قصیده‌اش در ردیف دست پسندیدهٔ سخن شناسان ست،

بگو که رنگ چرا کرده‌ای بدستان دست

بخون کیست که آلوده‌ای بدینسان دست

مرا بدامن وصلت چو نیست دسترسی

کشیده ام ز تو در آستین هجران دست

جمال روی تراز لف تست دامنگیر

وگرنه می بری از آفتاب تابان دست

رسید روز جوانی بشب ولی نزدم

شبی بدامن وصل تو در شبستان دست

...

صنوبر ارچه ز رشك تو میکشد بالا تو غم مخور که بآن قد دلستان نرسد

نجیب کاشی:- در «شمع انجمن» دو جا ذکر کرده یکجا همین قدر نوشته نجیب کاشانی نامش نورا بزازی میکرد و جای دیگر آورده نجیب الدین محمّد کاشی الی آخر ماقال و در «نشتر عشق» و «آفتاب عالمتاب» نگاشته که نجیب کاشی نامش ملانور به پیشهٔ بزازی بسر می‌برد سوای آن دیگر نجیب کاشی که پیشه بزازی میکرد درین هردو تذکره و در «ید بیضا» هم مذکور نیست و اشعاریکه در «شمع

انجمن، بنام این هر دو نجیب مرقوم‌ست در تذکره‌ها بضمن کلام نجیب ملانورا بضبط در آمده، ازینجا پیداست که‌هردو یکی‌ست و این ملانورا حرفهٔ بزازی آبائی را ترك کرده بزی شاعری متلبس گردید و از وطن باصفهان رخت کشید و با میرزا ابراهیم‌مستوفی‌الممالك صحبتی گرم کرده بذریعه‌اش بحضور سلطان‌حسین صفوی رسید وعز قبول یافته مخاطب بخطاب ملك‌الشعرا گشت و باقامت صفاهان ازخیال‌وطن‌در گذشت.

ز بام و در مه و خورشید چون پروانه می‌بارد
کدامین شمع روشن کرد امشب‌محفل مارا

. . .

گیرم بیار نامه نویسم برنده کیست — جز رنگ آفتاب‌بکویش‌پرنده کیست؟
نی ناله مانده در دل و نی آه‌درجگر — دیگر مرا بخاطر یار آورنده کیست؟

. . .

خمارم میکشد تا ساقی از میخانه می آید
دلم خون میشود تا باده‌درپیما نه می آید
(نجیب) امشب مبارکباده در سوختن جان‌را
که آتشپاره‌ای می آید و مستانه می آید

. . .

هر عاشقی کزو گله بنیاد میکند — اول زنا امیدی من یاد میکند
در بند آن نیم که‌بدشنام‌یادعاست — یادش بخیر هر که مرایادمیکند

. . .

در دیدهٔ معنی مژه شوخ بتانم — خاموشم و خون میچکد از تیغ زبانم
آوارگیم منزل مقصودندارد — چون تیر هوائی بنظر نیست نشـانم

. . .

دارم بتی بجلوهٔ دل سنگ آب کن — از عکس خویش آئنه عالیجاب کن

داغی بدست‌خود نه‌و عاشق تمام سوز | آتش بشاخ گل‌زن و بلبل کباب کن
یك وعدهٔ نیـامده را روز وصل کو | یك بوسهٔ نداده بصد جا حساب کـن
مست‌ازمی‌رقیب گزك‌از(نحیب)خواه | ساغر زغیر گیرو مرا دل کباب کن

نحیف:- منشی عبدالحمیدخان ابن‌حاجی غلام مجتبی خان ابن‌حکیم‌غلام حسین‌خان-ازاعیان افاغنهٔ دارالاقبال بهوپال‌ست،جـدش درین ریاست بمشاهـرهٔ سیصد و پنجاه‌روپیه ممتاز وبسیورغال بعض قریات معزز بوده و نحیف درسنه‌شصت و پنجم از مائهٔ سیزدهم (۱۲۶۵) پا بعرصهٔ ظهور گذاشت و بعد سن تمیز با کتساب علوم ضروریه همت گماشت و سعادت حج و زیارات حرمین شریفین حاصل نمودو سالماً وغانماً بوطن‌عودفرمود- درین زمان بسلك ریاست بهوپال انسلاك دارد و با طبع موزون و فکر رسا شاعری را اسهل فنون می‌شمارد و بعذوبت بیانی وحلاوت لسانی از سحاب طبیعت قندپارسی بدین لطافت می‌بارد،

نشسته بعد مدت نقش بر کرسی تمنا را
که پشت پا زدی و عرش سا کردی سر ما را

. . .

من و درد فراق و گریه و بیداری شبها
دل و بی تابی و صد نالهٔ جانکاه و یاربها

. . .

مرید پیر میخانه شو و می نوش و رندی کن
که خوشتر هست در دوران‌همین‌مشرب‌زمشربها

. . .

بیاد عارض گلگون قبائی در چمن رفتم
گرفتم دامن گل را چو بو از پیرهن رفتم

چه پرسی ماجرای من بذوق آن لب شیرین
بزخم تیشهٔ غم زینجهان چون کوهکن رفتم

بیاد آمـد نگاه ناز چشم فتنـه پر دازی
رسید ای مهربانان بر سر وقتم که من رفتم
فراره داشت شمعم شعلهٔ آه شرر افشان
(نحیفا) تا برون زین ظلمت‌آباد کهن رفتم

نخلی:- از مردم بخاراست ملازم بارگاه امام قلیخان فرمانروای بخارا بود و بعد واقعه‌اش به‌بلخ نقل نمود و همانجا بند جامهٔ زندگی گشود.

سراسر آبله از خون دل‌منم (نخلی) چه‌تهمت‌ست که بر نخل ارغوان بستند؟

ندائی:- از شعراء عصر شاه‌عباس‌ثانی‌ست- مسقط‌الراس او نیشابور بوده و بعد تکمیل فنون کمال دریزد توطن نموده ازین‌ست که بعضی اورا یزدی وبعضی نیشاپوری نوشته،

دندان و لب تو هر دو با هم دارنـد مـدام عیش پنهان
من بعد کمین کنم لبـت را باشد که بگیرمش بدندان

ندیم:- سید محمد عسکری خان خلف الرشید سید محمد ماه ابن سید غلام شاه ولد امیرالامراء سید محمودعلیخان بهادر متوطن کره مانك‌پور ازاعمال ملك اودست- نسب شریفش بواسطهٔ قاضی سید بهاءالدین رضوی که مزار متبرکه‌اش در بلدهٔ کره موجودست بحضرت امام رضا علیه‌التحیة والثنا میرسد اجداد ندیم از حضور سلاطین هند و نواب شجاع‌الدوله بهادر صوبه‌دار ملك اود بعهده های جلیله معزز و ممتاز بودند و ندیم صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم هفتم شوال‌سنه ست و اربعین از مائة ثالث عشر (۱۲٤٦) بزم شهود آراسته و بعد سن تمیزاکتساب فضائل ضروریهٔ علمیه بخدمت مولوی عنایت حسین متوطن قصبهٔ دیوه و مولـوی حکیم سید فخرالدین اللهآبادی نموده و مشق شعر و سخن بصحبت شاه‌غلام اعظم متخلص بافضل نبیرهٔ شاه اجمل اللهآبادی کرده ودر سرکار انگریزی بعهده های بزرگ و کارهای سترك مثل تحصیلداری واکسترا استنی بملك اود سرفرازمانده و بعدحصول پنشن که عبارت از وظیفهٔ بلاشرط خدمت‌ست برطبق طلب جنـاب

معلی القاب نواب شاه‌جهان بیگم صاحبه رئیسهٔ معظمهٔ ملك بهوپال ادامها الله بالعز و الاقبال پا تا به گشوده و بنیابت نائب الریاسة محمد جمال الدین خان صاحب بهادر مدار المهام عز اختصاص یافته، اشعار به‌زبان اردو خیلی لطیف و پاکیزه‌موزون میفرماید و گاه گاه بنظم دری هم زبان میگشاید درین عهد نصفت مهد قطعه‌ای بمدح حضور رئیسهٔ معظمه و جناب نواب امیر الملك بهادر دام اقبالهما و توصیف ایوان ندرت نشان جدید و تاریخ بنای آن مکان عظیم الشأن که بامر واجب الاذعان تأسیس بنیان پذیرفته و برخی قطعات آن تاریخ منظومهٔ مورخان دوران در باب شین بذیل ترجمهٔ جناب ملکهٔ رفیعة المکان حوالهٔ زبان خامه گشته، برشتهٔ تحریر کشیدم برای ضیافت طبع ناظران نکته‌دان زیب رقم گرفته

روان شوکت و جان و شکوه شاه جهان — سخن بمدح شریف تو باد مستعمل
کسیکه تا ابدت جاه خسروی بخشد — مرا بسلك اطاعت کشید روز ازل
توئی بجاه سلیمان بقدر اسکندر — بروزگار اعز و بهر دیار اجل
زذات پاك تو علم و هنر قیام گرفت — چنانکه هستی معلول از وجود علل
زاهل شرك بعهد تو صد لکد زدن ست — برای لات و منات و سزای نسر وهبل
اهانت تو بود چون اهانت داور — ثنای تست دل زنگ خورده را مصقل
ستایش تو و مدح جمیل والا جاه — جدا جدا نظر آید بدیدهٔ احول
مقدسیکه بود اعتبار یکتائی — مجددیکه بود افتخار اهل ملل
فگنده‌ای چه‌عجب طرح تازه ایوانی — باتفاق چنین مهر اوج علم و عمل
بکاخ ابیض کسری اگر دهم تشبیه — قصور دار نباشم بنزد اهل دول
بنای شاه جهان ست تاج گنج بهند — بنای شاه جهان بیگم ست تاج محل
خهی بلند عمارت زهی مکان رفیع — نه‌مشتری‌ست باین اوج منزلت نه زحل
وکیل عرفی شیرازیم که یك شعرش — بوصف قصر تو اینجا نگاشتم به محل
زهی صفای عمارت که در تماشایش — بدیده باز نگردد نگه ز تاج محل
شعاع تو متشعشع بود چو قبهٔ نور — تجلی متجلی ست صورت مشعل

بلمعه شب قدرست یا بجلوه طـور و یا ستارهٔ رخشندهٔ از فلکـُ منزل
هر آن حدیث که‌ازبخت نارسا گویم ز عاطفت نگذاری در ین محل مهمل
زچشمهٔ کرمت تشنه میروم هیهـات کسان بکوثر شیرین و من دار ام‌الخل
ز خوشدلی رمقی یافتیم و خرسندیم بمرغزار فان لم یصبه مـاء فطل
بحضرتت سخنی مختصر همی سنجم تراست دست طویل ومراست طول اهل
مرا رسد که بجان و دلت دعا گویم که در شریف‌نوازی‌ست گوهر تو مثل
بنای دوحه عمر حسود دولـت تـو همه ز گلشن بهو پال باد مستأصـل
چو این مکان‌بلندآستان‌عمارت‌یافت باوج رفعت تو رو بارتفاع حمـل
(ندیم) مصرع تاریخ‌خواند بر جسته ز تاج هند سرای جلیل تاج محل

۱۲۹۶ ه

نرگسی:ـ ابوالمکارم ابهری و امیرعلی شیراورا سمرقندی و بعضی هروی‌و بعضی‌قزوینی نوشته‌ودرسخنوران‌زمان‌سلطان‌حسین‌میرزامعدودست محتسب‌هرات‌بود و با ملاهلالی بمطارحه و مناظره بسر می‌برد نوبتی وی در بزمی بود اتفاقاً ، ملا هلالی هم در آنجا آمد و بر صدرمجلس نشست، نرگسی گفت که هلال از اسمـای بندگان‌ست منزلت خود بشناس، هلالی جواب داد که نرگس ازنامهای کنیزکان است جایگاهت زیر من می‌بایدنرگسی گفت که مگر نر را ندیدی‌هلالی گفت که از نری تو چه گشاید که کس با خود داری- پس جوابی سرانجام کردن نتوانست‘خفتی برداشت و خان آرزو او را مروی نوشته و وی از هرات بقندهار آمد و بعمر شصت سالگی در سنه ثمان و ثلثین وتسعمائه (۹۳۸) در گذشت‘

آ ر مید ی بر ر قیبان ور مید ی از ما
ما چه گفتیم و چه کردیم و چه دیدی ازما؟

از تو ای ناله بر شکیم که از غایت شوق
پیشتر بر سر آن کوی رسیدی از ما

...

جان فدای غم که نگذارد دمی تنها مرا
هر کجا بی او نشینم می کند پیدا مرا

...

خبر از گریهٔ خونین جگری نیست ترا
جگرم خون شد و از من خبری نیست ترا

...

مگو که وعدهٔ یار و عتاب یار بدست ممه نکوست ولی درد انتظار بدست

...

نهاد گردن تسلیم (نرگسی) از شوق چو یار از سر کین تیغ امتحان برداشت

...

بصد کرشمه چو آن نازنین برون آمد
هزار ناله ز جان حزین برون آمد
دلا حذر کن از آن شوخ جنگجو امروز
که تیغ در کف و چین بر جبین برون آمد

...

تا کی ای دل فکر درد بی دوای من کنی
از برای خود چه کردی کز برای ما کنی

نزاری قهستانی:- از حکمای عصر و معاصر شیخ سعدی شیرازی ست - زمانیکه شیخ در قهستان گذر کرد وی چندی بمهمانداری و دلجوئی شیخ مصروف ماند، گویند نزاری از فرقهٔ اسماعلیه بود منسوب به نزار بن ابوتمیم معز بن طاهر اسماعیلی و فرقهٔ دیگر اسماعلیه مستعلویه ست، منتسب بسلطان احمد مستعلی ابن دومی ابوتمیم معز مذکور و کتاب «دستور نامه» در آداب معاشرت از تألیف همین نزاری ست و در سنه احدی و عشرین و سبعمائه (۷۲۱) بصعوبت مرض الموت زار و نزار گشته باخاك برابر گردید.

من سعی میکنم بوصالت ولی چه سود دولت مساعدت نکند بی نصیب را

. . .

قیامتی که بدان وعده میکنند الحق فراق یار عزیزست وسخت دشوار ست

***

علاج درد دلم مرگ میکند چکنم که‌سخت‌جانم‌وجان‌دادن‌اختیاری نیست

. . .

بر عاشقی حرام بود عشق و عاشقی

کو ترک هر دو کون نگیرد برای دوست

کردم ز عشق زیر وز بر خانمان دل

تا هیچکس دگر نه نشیند بجای دوست

. . .

چو دید یار مرا گفت حق بجانب‌تست بروکه بر توملامت‌نمیتوانم کرد

. . .

مرا با اینهمه کوتاه دستی چنان سروی کجا گنجد در آغوش

. . .

خراب کردهٔ چشمان پر خمار توام بهم بر آمدهٔ زلف تابدار توام

هزار بار اگر بفگنی و بر داری همان(نزاری) بر گشته‌روزگار توام

. . .

خیال را بفرست ار تو خود نمی‌آئی که با خیال تو صد گونه ماجرا دارم

. . .

بار دگر عزم سفر میکنم بر گره‌ازخون جگر میکنم

. . .

ختنی ست رنگ رویت حبشی ست رنگ مویت

بمیان این دو کشور تو کجا مقام داری

حبشی سفید نبود ختنی نمک ندارد

تو سفیدی و بغایت نمک تمام داری

. . .

اگر بر خون من محضر نویسی ز هر عضوم برون آید گواهی

نزهت: ـ میرزا نعیم از نکته‌سنجان دامغان‌ست.

صبا جائیکه بر دارد نقاب از روی زیبایش

پر پروانه دست شمع گردد در تماشایش

نسبتی:۔ شاه محمد صالح ـ متوطن قصبهٔ تهانیسر از سادات عالیدرجات صوفی صافی مشرب ودرویش پاکیزه مذهب بود، طبعی باسوز و گدازداشت که اثرش از اشعارش تراوش میکند و هنگام خواندن اشعار اشك از چشم می‌تراوید ـ در عهد جهانگیر بادشاه از بطون بشهود رسیده و بعد سن شعور بفقر ودرویشی میل نموده و از انواع لباس پوشش نمد بر گزیده وتکیه‌ای بکنارهٔ تهانیسر با کمال نزهت و صفا ترتیب داده‌وهمانجا بطاعت وریاضت مشغول میماند و بحدی استغنا برمزاجش مستولی بود که شاهزادهٔ دارا شکوه خلف شاه‌جهان بادشاه هر چند طلب فرمود وی انگشت اجابت بردیدهٔ قبول نگذاشت و میرزا صائب زمان معاودت بوطن در منزل اورسیده و چند روز مهمانش بوده از سخنش حظی وافر بر داشته و میرزا ظفرخان احسن ناظم کشمیر ممدوح میرزا صائب نسبت عقیدت راسخه‌باوی داشته ازین رو اکثر بکشمیر هم اقامت کرده ودر زبان هندی‌بها کهاهم کبت و دوهرا موزون می‌نمود و در آن زبان متخلص به نسپتی بباء فارسی بجای تازی بوده دیوان فارسی او پانزده هزار بیت دارد وفاتش در اواسط مأته حادی عشر (اواسط قرن یازدهم) واقع شده.

هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را دزد ما باخانه می‌دزدد متاع خانه را

چون پی دل بردن آمد عقل رااول ربود دزد دانا میکشد اول چراغ خانه را

☆☆☆

آب تیغت را مگر از آتش گل داده اند
بر سر زخم تو بلبل می خورد خون مرا

حرف ز نثّار سر زلف تو ورد زاهد ست
از کجا این مار گیر آموخت افسون مرا

. . .

مردیم وبود حرفی دردل که باتو گوئیم — در خاك رفت با ما راز نهانی ما

. . .

نمود وعدهٔ قتلم دو چشم او لکن — چه اعتماد توان کرد قول مستان را

. . .

کسی جانب من ندارد نگاه — دل و دیده هم نسبتی سوی اوست

. . .

بهار رفت و ز دیوانگی ندانستم — کدام باغ و کدامین چمن کدام گل ست!

. . .

می باقی و ماهتاب باقیست — ما را بتو صد حساب باقیست

. . .

از بسکه لاله رسته ز خاك مزار او — بر تربت شهید توجای چراغ نیست

. . .

قیمت عاشقی چه می پرسی — علشقی صدزیان ویک سودست

. . .

(نسبتی) ما بینوایان کافران مفلسیم — گر یکی را بت میسر میشود ز نّار نیست

. . .

یا غم دوست یا غم دشمن — هیچکس در زمانه بیغم نیست
دل ما همچو لاله باغ ست — نیمه‌ای خون و نیمه‌ای داغ ست

. . .

(نسبتی) مکتوب را تا بر زمین افگنده‌ایم همچو مرغ نیم بسمل خود بخود پر می‌زند

. . .

آتش افسردهٔ از کاروان وا مانده‌ام همرهان رفتند و خاکستر نشینم کرده‌اند

قامت او سایه‌را سرو خرامان می کند

نقش پای او زمین را گل بدامان میکند

از سر زلف سیاهش خون دلها می چکد

شام گوئی گریه بر حال غریبان میکند

. . .

نیست گویا در سر من سرنوشت دوستی آشنا میجویم و بیگانه پیدا می شود

. . .

کار پروانه کار آسان نیست بلبلان فکر سوختن نکنید

. . .

پری خوان را بخوانید ای عزیزان پری‌زادان مرا دیوانه کردند

. . .

دل تمنای وصل او دارد چه بلا مشکل آرزو دارد

دل گرفت و زبدمعا ملگی پیشم انداخت کین رفودارد

بلبلان هم‌مزاجدان نشدند کس ندانست گل‌چه‌خو دارد

شور تحسین‌دست‌و خنجر تست زخم با زخم گفتگو دارد

(نسبتی) دل بدرد معتبر ست لاله از داغ آبرو دارد

. . .

در صیدگاه چشم سیاهی نشسته‌ایم امیدوار تیر نگاهی نشسته ایم

. . .

پارهٔ دل بر جگر لخت جگر بر روی دل

پارها را دوختم امّا پریشان دوختم

. . .

گریار شود بخت تو برخاك من آئی آن رفت که برخیزم ودر کوی توآیم

. . .

میگذارم دل‌بآن کوچون بغربت میروم بعدمن تاچند روزی گرم‌داردجای من

. . .

گر نیاید در دل ما بینوایان وای او ور بیاید منزل او خانهٔ او جای او

. . .

نسبتی قاتل باین خوبی نمی‌باشد ببین دست خون آلودهٔ او دامن رنگین او

. . .

دل را بهای سهل نهادی و نرخ کم معلوم میشود که خریدار نیستی

. . .

مهت گفتم ز رخ برقع فگندی مرا از روی خود شرمنده کردی

. . .

تو اگر دماغ داری دل(نسبتی)بکن بو به ازین نچیده‌باشی گل باغ آشنائی

نسیم شاملو: ـ بوداق بیگ استرآبادی از ملازمان حسین‌قلی خان‌حاکم هرات بود و در معما گوئی‌و قصه‌خوانی‌مهارتی‌داشت.رباعی،

با آن گل تازه رو رقیبان لئیم گویند که اختلاط کم کن‌به(نسیم)
ایشان سخنی برای‌خودمیگویند گل‌را به(نسیم)اختلاطی‌ست‌قدیم

نسیمی:ـ از سادات والاقدر شیراز صوفی مشرب مستغرق بحار توحید بود و کلمات خلاف ظاهر از زبانش سر برمیزد بنابرآن بفتوای ملایان شیراز در سنه سبع وثلثین و ثمانمائه(۸۳۷)بردار کشیدند و مسلوخ نمودند و میرفرخی گیلانی باین شعر بریمعنی اشاره کرده.

نسیمی چون وزید از جانب دوست نسیمی را برون آورد از پوست

و این چند ابیات از کلام نسیمی‌ست:

ماه نو چون دیدم ابروی تو ام آمد بیاد
چون نظر کردم گل روی توام آمد بیاد

وصف باغ خلد می کردند بزم زاهدان
جنت آباد سر کوی توام آمد بیاد

میزد انفاسی (نسیمی) دم ز انفاس مسیح
گفتهٔ جان بخش دلجوی توام آمد بیاد

✩✩✩

گر سعادت نظری بر من زار اندازد
بر سرم سایهٔ سرو قد یار اندازد

من که باشم که شوم کشتهٔ تیغش مگر او
از کرم سایه برین صید نزار اندازد

✩✩✩

باطن صافی ندارد صوفی پشمینه پوش
دست زن در دامن دُردی کشان جرعه نوش

چند میگوئی بپوش از روی خوبان دیده را
هیچ شرم از روی خوبانت نمی آید خموش

زاهدت نام ست و داری در میان خرقه بت
رو بسوی خود کن ای گندم نمای جو فروش

...

بر گل ازعنبر تر نقطهٔ سودازده‌ای
آتش اندر جگر لالهٔ حمرا زده‌ای

ترك چشم سیهت هر که ببیند داند
که بسی راه دل عاشق سودا زده ای

پای بردیدهٔ ما گرچه نهادی بخیال
با خبر شو که قدم بر سر دریازده‌ای

تا شد از لعل لبت روح فزای ظاهر
طعنها بر لب جان‌بخش مسیحازده‌ای

✩✩✩

گر کنی قبلهٔ جان روی نگاری‌باری
ور بری عمر بسر در غم یاری باری

زلف او محشر جانهاست‌دلا سعی بکن
که در آن‌حلقه درآئی بشماری باری

ای (نسیمی)زخدا دولت منصور طلب عاشق ار کشته‌شود برسر داری باری

نشاط:- منشی در گاپرشاد قوم کایتهه- مردی موزون طبع ولطیف المزاج و نکته سنج بود، منشی فداحسین غریق که ذکرش در باب غین معجمه گذشت بااو آشنائی‌داشت، در حالش بنامه‌نگار نوشته که وی‌اولاً وکیل محکمهٔ منصفی‌قصبهٔ دبائی وطن غریق بود بعد از آن از سرکار انگریزی بتحصیداری تهانیسر سپس بسررشته‌داری کمشنری‌انباله‌سرفرازی‌یافت‌وسی‌سال گذشته که عالم‌فانی‌را گذاشت

جوش باران نگر و لطف هوا را دریاب جرعه‌ای لطف کن‌وحسرت ما رادریاب

در وطن باش و غم جان غریبان میخور بادشاهی کن و تشویش گدارا دریاب

همه تن کاهش جانیم بجان تو قسم همه چشم نگرانیم نگارا دریاب

شاعران نسبت رخسار تو دادند بمهر رفعت طالع آن بی سر و پارا دریاب

چارهٔ حکم قضا جز برضا نیست دگر امر مجبوری اسکندر و دارا دریاب

از سر آئنه مگذر بدل حیران باش سرّ حیرانی ارباب صفا را دریاب

ساعتی پیش (نشاط) آوزغم فارغ شو خوبی ذهن خوش و طبع رسا را دریاب

نشانی:- مولانا علی احمد مهر کن دهلوی خلف مولانا حسین نقشی مهر کن بفضائل علمی و فنون سپاهگری متلّبس بود وباوستادی نورالدین محمدجهانگیر بادشاه سرفرازی داشت و در عهد محمداکبر بادشاه در منشیان شاهی کار میکرد و بعهد جهانگیری علی سبیل التدریج بر مناصب علیا عروج نمود و میان اوو فیضی فیاضی مطارحه و مناظره میماند و در فن مهر کنی وی و پدرش نادرکار بودند و در واقعه وفات مولانا علی احمد نوشته‌اند که نوبتی در حضور جهانگیر بادشاه قوالان‌می‌سرودند:

هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی

من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی

بادشاه از مولانا پرسید که حقیقت این شعر چیست؟ مولانا عرضه داد که روزی شیخ نظام الدین اولیا قدس سره کلاه کج بر سر نهاده لب دریای جمن به

نزّه غسل هنود و طریق عبادت ایشان بحالی مشغول بود و بطرف امیر خسرو دهلوی خطاب کرده این مصرع خواند: هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی- امیرهماندم نظر بجانب کلاه آن جناب انداخته برزبان آورد: من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی- باستماع کلام مولانا علی احمد بعض حاضرین بحضور شاهی معروض داشتند که وجد وحالی که باستماع بعض مشائخ ظاهرمیکنند همه زرق و تلبیس‌ست، مولانا گفت حاشا که چنین باشد بل درین حالت جانها داده‌اندوحقیقتش جز براهل حال منکشف نشود، همدرین مقال و درهمان مجلس سماع حالتی از همین شعر برمولانا طاری شدآهی بر کشید وباعلی علیین رسید واین حادثه بقول اکثر در سنه خمس و عشرین و بقولی ثمان عشر و بقولی عشرین و الف (۱۰۲۵یا ۱۰۱۸ یا ۱۰۲۰) واقع شد- ازوست:

دوست آن ست کو معـائب دوست ‌ ‌ همچو آئنهٔ رو برو گوید

نه که چون شانه بـا هزار زبان ‌ ‌ پس سر رفته مو بمو گوید

نصیبی: - مشهور به‌بابا نصیبی- وطنش بلدهٔ گیلان بود و در تبریز بحلوا فروشی اشتغال می‌نمود بوسیله بابافغانی بدربار سلطان یعقوب رسائی‌وعز پذیرائی یافت ودر سنه اربعین یااربع و اربعین و الف (سال ۱۰۴۰ یا ۱۰٤٤) جان شیرین به جان‌آفرین سپردودر «شمع انجمن» سهواً درحرف نون‌دوجا مذکورشده.

از خطت آغاز شد سودای بی پایا ن ما ‌ ‌ دفتر دیوانگی فرد یست از دیوا ن مـا

...

سر ز طوبی بگذرد یا رب بمحشر تاك را ‌ ‌ کز بهشت آورد بیرون آب آ تشناك را

...

کسی نماند که کشته نشد زجولانش ‌ ‌ مگر که زنده کند کشته‌های دیرین را

...

باختیار (نصیبی) نمیرود زین در — ندانمش که کجا می‌برد نصیب او را

...

صد مرده زنده گشته بهر نیم گام تست — ای سرو آب خضر مگر در خرام تست
نام تو پیش یار (نصیبی) که می بـرد — چیزیکه پیش او نتوان برد نام تست

...

عشاق در مقام وفا جان فدا کنند — بیگانه را بخون جگر آشنا کنند
درجلوه گاه حسن بتان گر رسیده‌ای — دانی که در خرابی دلها چها کنند

✻✿✻

باورمکن که ترك تو گویم که بت‌پرست — هرگز باعتقاد مسلمان نمیشود

✿ ✿ ✿

خوش آنکه دور افتاده‌ای ناگه بیارخود رسد
دستی که بر سر میزند در گردن یار آورد

✿ ✿ ✿

زنده در عشق چسان بود (نصیبی) مجنون
عشق آن روز نگر اینهمه دشوار نبـود

✿ ✿ ✿

بخرام که صد چمن بروید — سرو و گل نسترن بروید
هرسو که عرق‌فشان‌خرامی — گل بر دمد وسمن بروید
هر لاله بود پیـالهٔ خون — کز تربت کوهکن برویـد

...

گذشت آن تازه گل خوی کرده پیش چشم نمناکم
دهن پر آب حسرت ماند زان روی عرقناکم

✿ ✿ ✿

دل پیش تو و دیده بسوی دگرانم — تا خلق نگویند بسویت نگرانم

✿ ✿ ✿

عالمی کشته شد و چشم ترا ناز همان

صد قیامت شد و حسن تو در آغاز همان

✡ ✡ ✡

شورش عشاق از حسنت فزون خواهدشدن

حسن اگر اینست از بهر تو خون خواهد شدن

در قیامت گر بر آرد رنگ خون عاشقان

دامن پاك تو صد جا لاله گون خواهد شدن

✡ ✡ ✡

تا به بیند چشم مردم بر رخ زیبای تو

خاك در چشم ولی ای سرو خاك پای تو

✡ ✡ ✡

جمعی متزلزل که مبادا روی از بزم خلقی بسر ره که کی از انجمن آئی

نصیرهمدانی:- از ارباب فضائل عهد شاه عباس ثانی بوده و کسب علم از شیخ بهاءالدین‌عاملی نموده و در فن ریاضی علم یکتائی می‌افراشت و رغبت قلبی بتصوف داشت و در همدان متولی مرقدامام زاده سهیل علی بود و برسریرسلطنت نثر بحسن انتظام تمکن‌می نمود و بتسخیر اقلیم نظم هم علم فکر میافراشت‌منشأتش به لطافت عبارت شهرت دارد و هزار ویك بیت از اشعار خودش انتخاب زده بنهج دیوان ترتیب داده بود و ملاطغرا مانند بعض‌فقرات نثرش بعض فقرات‌ملاظهوری شمرده، سال وفات نصیرا ثلثین و الف (۱۰۳۰) ست و ناسخ «آفتاب عالمتاب» در تاریخ وفاتش لفظ سی را بسه غلط کرده و تاریخ وفاتش کسی بتعمیه خوب گفته،

تاریخ وفات از خرد می جستم گفته ز سریر فضل افتاد نصیر

۱۰۳۰= ۳۵۰-۱۳۸۰

ازخوشنوائیهای نصیرا این چندشعرست:

می میرم آه وعدهٔ فردا چه‌میدهی　　فردای ناتوان تو فردای دیگرست

✿✿✿

دوچار من نشد آن سبز چهر طالع بین
که برگ سبزی ازین بوستان بمن نرسید

✿✿✿

دارم دلی که عیش تلف کرد وغم‌خرید　　فانوس دیر داد و چراغ حرم خرید

...

چشمم گل اشکی که بدامان چمن کرد
گلبن همه از گوشهٔ دستار بر آورد

...

بهار میرود اما ز سبزهٔ خط تو　　زمانه سر خط تعلیم‌صد چمن دارد

***

فریب سینهٔ پرداغ بوالهوس نخوری　　که چون کتاب غلط نقطه‌های شك دارد

...

ز سبزهٔ خط او صبح من بشام کشید　　زمانه از من و او هر دو انتقام کشید
درین‌چمن همه‌مرغان‌زمحنت‌آزادند　　که‌صید خویش‌مرا کردهر که‌دام کشید

...

چو غنچه بسکه ز بوی گلی شکفته دماغ
بهار همچو گدایان ستاده بـر در باغم

...

قبول کرده بفرزندی آتشم که مدام　　چو شعله مضطربم چون شراره بی‌تابم

...

از بس در انتظارت مردم بهر سرراه　　با آنکه یك شهیدم صد جا مزار دارم

...

آمدی کز تو دل خویش طربناك کنم آنقدر باش که خون در دل‌افلاك کنم

...

لبم ز بوسه جبینم ز سجده مفلس شد دگر چه تحفه فرستم بآستانۀ او

...

تا چو نورم ای پری در دیده مسکن ساختی

دیده را با من مرا با دیده دشمن ساختی

نصیر:- ابوجعفر خواجه نصیرالدین ابن حسن طوسی-ازحکمای نامدارو از علوم عقلیه یگانه روزگار از تلامذۀ مولانا صدر الدین سرخسی تلمیذ بهمنیار شاگردشیخ‌ابوعلی‌ابن‌سینا (۱) بودبمنادمت‌هلاکوخان‌اختصاص‌داشت مولدش‌یازدهم جمادی الاولی سنه سبع وتسعین وخمسمائه (۵۹۷) در خطۀ طوس و رحلتش ازین دار ناپایدار درسنه سبع‌وستمائه(۶۷۰)(۲) بعمرهفتاد ودوسال وبقولی هفتادوهفت سال درشهر بغداد بوده ودر کاظمین‌زیرزمین‌آسوده- مصنفاتش ازتجرید و زبده و ومحصل و شرح‌اشارات و اخلاق ناصری و معیار الاشعار و غیر آن‌مشهورست ، قطعه ذیل ازاوست :

مشومشوش‌اگر بنگری مکمل را ز بهر وجه معیشت بناقصی محتاج

دل و دماغ اگرچه‌رئیس اعضاشد بمعده ملتجی انداز برای‌مایحتاج

نصیر:- محمدنصیر مخاطب بنواب نصیرالاسلام خان خلف ارشد نواب روشن

(۱-۲) سلسله اساتید خواجه نصیرالدین‌که مؤلف نوشته است صحیح نیست، زیرا که وفات ابوعلی سینا درسال (۴۲۸) وتولد خواجه نصیر در (۵۹۷) بوده است وبین‌این دو صد و هفتاد سال فاصله است ـ و سلسلۀ استادان خواجه همانست که صاحب « مجالس المؤمنین» مینویسد: «درمعارف عقلیه تلمیذ فریدالدین‌داماد است واوشاگر سیدصدرالدین سرخسی واو شاگرد افضل‌الدین غیلانی واوشاگردابوالعباس لوکری واوشاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد شیخ الرئیس ابی علی سینا » سال فوت خواجه هم‌تحقیقاً (۶۷۲)است- آدمیت .

اسلام‌خان ابن‌نواب ظهورالاسلام خان معروف بنواب ظهور الحق از رؤساء محله قنوجیان قصبهٔ گوپامومن اعمال سر کار خیر آباد مضاف بدارالحکومة لکهنوست در ماه صفر سنه خامس و عشرین از مائه ثالث عشر (۱۲۲۵) از نهانخانهٔ بطون‌پا بعرصهٔ شهود گذاشت و تحصیل لختی از علوم از عم مکرم خود مولوی حافظ‌نور الاسلام خان و مولوی قدرت احمد و مولوی حافظ مظفر علیخان برادر افضـل العلما مولوی محمد ارتضا علیخان گوپاموی نمود پس رخت از وطن بیرون کشیده در شهر لکهنو بحلقهٔ درس مولوی محمد اسمعیل مرادآبادی جا گرم کرد وبذکاوت فطری وحدت جبلی در اندك مدت از امثال و اتراب قصب السبق ربود و بمشق نظم فارسی پیش میرزا گل‌محمدخان‌ناطق مکرانی و نثر دری بخدمت آقاعلی‌اکبر شیرازی زانوی تلمذته نمود و بذهن رسا و فکر فلك پیما جادهٔ این‌فنون‌رابروش احسن پیمود میل طبعش بجانب نعت خیرالبشر علیه و علی آله من الصلوة ما لا تحصی ولاتحصر بیشترست۔ درین‌زمان بوطن مالوف ازمحاصل چند مواضع زمین داری آبائی بانشراح بال و ترفیهٔ حال اوقات عزیزدر یاد الهی میگذراند اوتعالی بر کتی در عمرش بخشیده فائزمقاصد عظمی گرداند

فغان از درد دل در وصل یاری کرده‌ام‌پیدا
چو بلبل شور در فصل بهاری کرده ام پیدا

تنم سرو چراغان شد که دروی از بن هر مو
بعشق آتشین روئی شراری کرده ام پیدا

بیاد چشم مخموربت شیـرین ادا مستم
شراب نرگسین خوشگواری کرده ام پیدا

بمردن هم نرفت از من تمنای هم آغوشی
ز چاك سینهٔ مرقد کناری کرده ام پیدا

ز جور دهر وا رستم بیاد زلف وروی او
برای خود دگر لیل و نهاری کرده ام پیدا

(نصیر) از جستجوی دل بدور الفت خوبان

حسینی انتخاب روزگاری کرده ام پیدا

...

این دل سرد از فروغ شمع روئی روشن ست

هست آب آتشین در کوزهٔ برفی ما

...

دل بیك جلوه فروغ رخ جانانم سوخت

خانهٔ خلوتی از شمع فروزانم سوخت

رخ ز من تافته در پهلوی اغیار نشست

آن دل آزار ستم پیشه بدینسانم سوخت

سوزش داغ درون در همه تن آتش زد

جامه ام آه چراغ ته دامانم سوخت

***

دلبر تازه بهارم چو ببستان گذرد بلبل از جان گذرد گل ز گریبان گذرد

جانب صومعه یارم چو خرامان گذرد زاهد از دین گذرد شیخ ز ایمان گذرد

قیمت لعل ببازار بد خشان شکند بر زبانم چو سخن از لب جانان گذرد

...

آمد برون ز پرده آن شوخ خیر بادا

کامشب چها قیامت بر شیخ و شاب ریزد

ای جان جان بیاد لبهای باده رنگت

خون از دل برشته مثل کباب ریزد

...

دل پر داغ در سر کار زلف یار میرقصد

ببین این طرفه طاؤسی که پیش یار میرقصد

بهر بزمیکه از حسن پر آشوبت رود حر فی
چه جای آدمی آنجا در و دیوار میر قصد

بیاد حسن رفتار تو ای سر و خراما نم
میان باغ قمری کبك در کهسار میر قصد

...

ز فروغ عارض او بدلم فتاد آتش — چکنم که مهر تابان بخرابه داد آتش
نبود علاج درددلمن سوای سوزش — بنه ای طبیب بر وی عوض ضماد آتش
همه‌تن‌اگرچه‌خاکم‌مگراینکه‌خالق‌من — پی امتیاز جای دل من نهاد آتش

✲✲✲

منم از آن چمنستان بی خزان بلبل — که یافتن نتواند از آن نشان بلبل
بمدحت چمن حسنت ای بهار عرب — زند ترانه بشیراز و اصفهان بلبل
شکست رنگ گل ولاله ازترانهٔاو — مگر زحسن تو سر کرد داستان‌بلبل
درون سینه بهشت مخلّدست مرا — گل‌ست داغ غم تو دل تپان بلبل

...

رگ جان را بتار کاکل عنبر فشان بستم
نصیحت را کجا دستی که بگشاید چنان بستم

گل پر داغ دل را از هوایش تازه میدارم
در بستان سرای خویش بر روی خزان بستم

بنظم از فیض تعلیم جناب ناطق مکران
زبان بگشادم و رنگ زبان اصفهان بستم

ترقی باد حسنت را چو ای پیمان شکن گفتی
وفا را عهد از نو با (نصیر) خسته جان بستم

...

ای که سرو چمن جان قد رعنائی تو — غیرت باغ جنان روی دلآرائی تو
خانهٔ تفرقه و جمع همه روشن کرد — نیّر عارض تو کوکب سیمائی تو
مترنم شده مستانه بمدح تو (نصیر) — تا کشیدست می ناب ز مینائی تو

...

روحی فداك ای دل من مبتلای تو — نور خدا عیان ز رخ پر ضیای تو
قرآن حسن‌راست الف لام میم صاد — چشم ودهان و بینی‌وزلف‌دوتای‌تو
ای مجمع حدوث وقدم قدرت خدا — چون‌بوی‌غنچه‌درلب مغجز نمای‌تو

...

منم سیه مست باده نوشی که مرغ روحم ببال مستی
ز اوج طوبی گذشت و بسته نشیمن خود ببام ساقی
سیاه مستانه سبزه روید دمد برنگ پیاله‌لاله
بصحن و باغ و فضای بستان ز یمن سیر وخرام ساقی

...

دلا خود رفته گر در بند زلف مشکبو باشی
ز غمهای جهان آزاد یکسر مو بمو باشی
چو میخواهی بصدق دل حصول مدعا زاهد
مرید پیر دیر و طالب جام و سبو باشی

نصیر:- میرزا اسدالدین کشمیری - همچنین‌ست در «آفتاب عالمتاب» و «صبح گلشن» و در «نگارستان سخن»او رانصیری‌بیاء - متوطن گیلان نوشته.

دلی دارم خراب از التفات چشم پر کارش
همه از جور می‌ترسند من از لطف بسیارش
فرنگی جلوه آذر سوز ترسا زده بی رحمی
که گردد تشنهٔ خون مسیحا چشم بیمارش

نظام:- امیرنظام الدین دست غیب شیرازی- و دست غیب قبیله ایست از سادات‌شیراز—ووی از شعراء زمان شاه عباس ماضی بود و در عنفوان شباب بعمر

سی یاچهل سال در سنه تسع و عشرین و یا تسع و ثلثین و الف (۱۰۲۹ یا۱۰۳۹) بعالم جاودانی رحلت نموده ودر حافظیهٔ شیراز بجوار مزار خواجه حافظ شیرازی مدفون گردید، وقتیکه جنازه‌اش بحافظیه آوردند متولی بدفنش در آن مقام جا نمیداد بعدر دو کدکه امر بر تفاول از دیوان خواجه قرار گرفت این مطلع بر آمده .

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست   کرم نماوفرود آ که خانه خانهٔ تست

دیوانش سه هزار بیت کمابیش ست این چند بیت ازآن ست.

بر مکن در کار غیر آن غمزهٔ خون‌ریز را
میزند هر کز کسی بر سنگ تیغ تیزرا؟
گر فلك با من هم آغوشت نماید دور نیست
باغبان بر چوب بندد گلبن نو خیز را

...

برنگی قاصدآرد نامهٔیار از بغل بیرون   که پنداری کشد ازسینهٔخوداستخوانی‌را

...

نهاد بر لب من دست بهر خاموشی   دگر بروی خودآن دست‌ازحیانگذاشت

...

چرا مرهم نهی بر روی داغی   که‌درروزم گل‌ودرشب چراغ‌ست

...

سیل اشك از مژهٔ چشم تر ما برخاست   باز این ابرسیه تاب ز دریا بر خاست
چون (نظام)ازتو تمنای شهادت میکرد   خضررا هم زهوس دست‌تمنا برخاست

...

هر گز شب فراق نباشد چنین دراز   گویا بجای کوکب‌من‌آفتاب سوخت

***

دل بجز در خم آن زلف سیه نتوان داشت
چشم جز در ره آنشوخ بره نتوان داشت

سرمهٔ چشم من ست آنچه بز لفش ما ند
در محبت گله از بخت سیه نتو ان د اشت

گفتم از دست بینداز د ل‌زا ر نظام
گفت آتش بسر دست نگه نتوان دا شت

. . .

من نمیگویم نصیب مدعی هجران شود آنچه بامن دردلش باشدنصیب آن‌شود

. . .

نی ز بهـر آ مدن پرسد ره و یرانه ام
بهر آن پرسد که دیگر بار از آن کو نگذرد

نکردم شاد از گلشن دل اندوهگین خو د
من و شبهای تار و گشت کوی نازنین خود

من آن بخت از کجا آرم که رو درپای او مالم
مگر بر آستان او کشم نقش جبین خو د

بدستم داغها پیداست ترسم باغبان گو ید
که پنهان کرده‌ای شاخ گلی درآستین خو د

. . .

از بس (نظام) محو تماشای یار بود تیر از تنش کشیدم و او را خبر نشد

. . .

مست ست و ابروان بدو دستش گرفته‌اند زان چشم یار میل بهر سو نمی کند

. . .

یاد روی تو گر فتار یم آ سا ن سا ز د
بر دلم کنج قفس همچو گلستان سازد

صد رهم کشته و یك ره نطپید م که مبا د
اضطر ا ب منش از کر ده پشیما ن سازد

بعد ازین سینه کند چاك (نظام) از غم یار

دستش آن نیست که با چاك گریبان سا زد

✿ ✿ ✿

مشو آزرده گر دستی بر اه تیر ت آور دم

که درعهد تو دل در دست و جان در آستین دارم

...

بسان ریزهٔ کاغذ که افتد از مقراض تن ضعیف برون افتد از گریبانم

✿✿✿

دوش در بزمت نگاهی از خدا می خواستیم

خوش غریب افتاده بودیم آشنا می‌خواستیم

غیر را جا بر سر کوی ملامت شد (نظام)

شد نصیب دیگران چیزیکه ما می‌خواستیم

✿ ✿ ✿

(نظام) راز تو بیرحم هر که دید جدا بخنده گفت وفا از زمانه دور شده

نظام:- امیر نظام‌الدین کبود جامه‌استر آبادی- در زمان خود بسخن‌سنجی و نکته‌دانی سر بر آورده و در ارا کین مملکت سلطان تکش خان بسخاوت‌وشجاعت گوی سبقت از همچشمان برده و فیروزه کوه با مواضع و توابع ولواحقش از حضور سلطان التمغا داشت و در خصوصیت و تقرب سلطان خود رالیس کمثلـی می‌انگاشت، بالجمله‌مردی‌دلیر و بی‌باك و آزموده کار بودواز تر کتازو کشش‌و کوشش مردانه‌اش فتوحات عظیمه باولیاء دولت قاهره رونمود، بسکه بعض ندماء سلطان‌بر او حسدمی‌بردند بنمامی و سعایت مزاج سلطان ازوی بهم بر آوردند تا آنکه شاه فرمان داد که سرش ازتن بردارند و آن سر سرمایهٔ شور وشرر را بحضور سلطانی آرند؛ امیر بماجرا مطلع گردید بعطای زری وافر قاتلان‌را بر آن آورد کـه زنده‌اش ببارگاه شاهی‌رسانیدند و بحیلهٔ انتظار حکم‌مجدد کارد بر گلویش نراندند ،

سلطان در آن اوان که مصروف جشن بزرگ شاهانه بود باستشمام روائح‌مخالفت امر خود خواست که امیر و مأموران قتلش را بیاسا رساند و امیر درآن سر که شاه را راضی ساخته خود را ازین مهلکه وارهاند، پس قدم جسارت‌پیش گذاشته بحضور سلطان رسید و این رباعی بدیهه گذرانده مورد مراحم خسروانی گردیدو مأمورین قتلش که باندیشهٔ آتش غضب سلطانی می‌سوختند بمجازات توقف مایهٔ مباهات رضای خداوند خلعات فاخره و انعامات وافره اندوختند رباعی اینست:

من خاك تو در چشم خرد میآرم | عذرت نه یکی نه ده نه صد میآرم
سرخواسته‌ای‌بدست کس‌نتوان‌داد | می‌آیم و بر گردن خود میـآرم

نظام:- مولانا نظام استرآبادی. بنظم و نسق طبع رسایش سرزمین سخن‌را سرسبزی وآبادی-از علماء شعراء و مداحان سرور انبیا و اهل بیت اصفیا علیهم السلام‌الاوقی بود- عمر درهرات بسر نمود و همانجا در سنه احدی و عشرین و تسعمائه (۹۲۱) از نظم نظام عنصری دست کشید و بزیر خاك خوابید در « شمع انجمن » این مولانا نظام و امیر نظام الدین کبود جامهٔ استرآبادی رایکی‌شمرده ازینجاست که رباعي امیر و ابیات مولانا بنام نظام‌الدین استرآبادی آورده‌وقصهٔ پرغصهٔ امیر و سال وفات مولانا در ترجمه‌اش نگاشته‌وصاحب « خزانه عامره» و دگر ارباب تذکره مولانارا غیر امیرانگاشته‌بتراجم واشعار یکان‌یکان‌جداگانه قلم برداشته‌این‌چنداشعار از قصائداوست.

کسی ز محنت شبهـای ما خبر دارد | که‌همچو صبح نهان‌داغ برجگر دارد
چوخس فتاده بخاکیم‌لکن‌آب‌سرشك | امید هست که ما را ز خاك بردارد
بهم بود غم و نعمت اسیر لـذت را | مگس‌دودست بسرپای در شکر دارد
درین مقام زپست و بلند چرخ مرنج | گز افتاب زحل جا بلند تر دارد
بدست آر هنر زانکه نیستی کمتـر | ز خامه کو بیك انگشت‌صد هنردارد
کند مشاهدهٔ غیب آنکه کحل بصر | ز خاك پای رسول نکو سیـر دارد

. . .

نبود باده کشان را غـم آئـینهٔ دل | غم نا صافی آئینهٔ صهـبا دارنـد
هر کسی را بخود از اهل جهان بازاریست | گوشه‌ای گیر که این طائفه سودا دارند
نرهد پای حیات از الم خـار اجـل | چاره جویان همه گر سوزن عیسی دارند
مجرمان را چه تغابن ز گناهان عظیم | که شفیعی چو شه مسند بطحا دارند

...

آنکس که در زلال بقا فیض جان نهاد | فیض حیات ما بلـب دلستـان نهاد
تیر ترا که آرزوی جان بـود دلـم | ره داد بی توقف و منت بجـان نهـاد
تا پیش آن دهان نزند لای غنچـه را | بنگر که برگ دست حیا بر دهان نهـاد
نور از جبین یار فروزد مگـر کـه او | بر خاك مرقد شه عـرش آشـیان نهاد

***

باد صبا غنچه را ساخت دهان پر ززر | گفت مگر مدحت خسرو صاحبقران

و مولانا نظام استرآبادی دختری داشت محلاه بحلیهٔ فضل و هنر جمیلـهٔ السیر حمیدهٔ الوضع موزونهٔ الطبع که بعد ارتحال مولانا ازین دار فنا بخواهش نصب سنگ بر مرقـدش این قطعه در رشتهٔ نظم کشیده بحضور والی آن عهـد فرستاد، قطعه:

سـر فرازا نظـام سحر کلام | داشت در جان و دل محبت تو
از چه رو مانده قبر او بی‌سنگ | عجبم آیـد از مـروت تـو
در زمان حیات چون نکشیـد | منت دیگران بـدولت تـو
درتـه خاك نیز آن بهتـر | که بود زیـر بار منت تـو

نظامی:ــ شیخ محمد نظام الدین ابن شیخ محمد کریم‌الله متوطن قصبهٔ دبائی از اعمال بلند شهرست، و فداحسین غریق که ذکرش گذشت برادر کوچك اوست در علوم عربیه و فارسیه دستگاهی وافی داشت و در علم نجوم سر بفلك میافـراشت و بموزونی و سنجیدگی طبع و تکمیل استعداد در انشاد و انشای نظم و نثر فارسی وارد و ممتاز اماثل و اقران بود، مدتی بملازمت سرکار انگریزی بسر برد و در

حالت شیب بترك آن گفته‌برای اشتغال بعبادت و ریاضت در کنج انزواقدم‌افشرد در نظم دیوان فارسی وارد و مثنوی « سرود مستانه» و در نثر «عناقید نورس » و « تحفه المدارس» از تصانیف خودش گذاشت و بعمر هفتاد سال بست ویکم شعبان سنه ثمان و ثمانین ازمأته ثالث عشر(۱۲۸۸) نظام آخشیجی شکست واز کشمکش این سپنجی سرارست.

ذوق تا قبلهٔ روی تو نمود ست مرا — طاق ابروی تو محراب‌سجودست‌مرا
تاشوددوست‌بمن آن‌بت‌بیگانه‌سرشت — روز وشب ورد زبان اسم ودودست مرا
ای بشوق تو بنازم که ببزم عشاق — آبرو گریهٔ شوق تو فزود ست مرا

. . .

تا بکنار وصل من آن بت گلعذار نیست
بر سر رخت‌خواب من نیست گلی که‌خار نیست
نیست بجلوه گاه او رتبهٔ گلشن ای صبا
چون قد و روی نازنین سروو گل و بهار نیست
هست بر وی خاك من سنبل دود آه من
غیر شرار ناله ام گل بسر مزار نیست
پرده ز روی راز عشق میفتد آه چون کنم
ضبط فغان اگر کنم گریه باختیار نیست

. . .

در خیالش بچمن سینه فگار آمده‌ام — میکشم ناله که همدردهزار آمده‌ام
بهر در یوزهٔ صهبا بدر پیر مغان — جام در دست و سبوئی بکنار آمده ام
باد نوروزیم و جانب مرغان قفس — از پی مژدهٔ ایام بهار آمده ام
گر ندارم هوس ساغر و صهبادرسر — سوی می خانه ندانم بچه کار آمده ام
هر کجا می‌نگرم محو تماشای‌توام — حیرتم هست که‌در آئینه زار آمده ام
هست هنگامهٔ نیرنگ(نظامی)سخنم — لیك جادو رقم و سحر نگار آمده ام

نظمی تبریزی: - از وطن بهندوستان رسید و مقبول طبع محمد اکبر بادشاه گردید.مگر مردی ساده لوح بود، روزی بادشاه بمقامی متفکر در بعض مهمات سلطنت قیام داشت، نظمی فرا رسیده عرضه داد که درین زمان اشعار تازه گفته‌ام اگر اجازت شود بخوانم، بادشاه بر آشفت و گفت که چه درجه گول هستی اشعار حسین ثنائی که بمدارج بهتر از تست نمیشنوم و بمزخرفات تو کی گوش نهم وی ازین سخن شاهی هیچ متأثر نگردید.

بحمام پری خانم پری رخساره ای دیدم
نشسته در میان آب آتشپاره ای دیدم

. . .

چنان خواهم نوشتن صورت احوال در نامه
که می گردد ز آب چشم من فی الحال تر نامه

نظیر مشهدی: شاعر بی‌نظیر بود- در سنه ثالث از مأته یازدهم (۱۰۰۳) از وطن احرام حج و زیارات بست و بعد اکتساب این سعادت بعزیمت هند درجهاز نشست و بتباهی جهاز مصائب بسیار کشیده در بیجاپور رسید و درزمرهٔ منشیان عادل شاه منسلك گردید تا آن زمان نظیری تخلص داشت ملانظیری نیشابوری از وی درخواست تبدیل تخلص نمود وی بپاس خاطرش یای نسبت از تخلص خود ساقط کرد ملانظیری ده هزار روپیه بوی بخشید، گویا یکحرف که ده عدد دارد عوض ده هزار از وی خرید.

معمورهٔ عشق ست که بر هرطرف او — چندانکه نظر کار کند خانه‌خرابست

٭ ٭ ٭

دو چشمم در فراق آتشفشان ست — نگه چون درد در چشمم گران ست

. . .

بصحبت گل و بلبل از آن خوش ست دلم
که آن بروز ملاقات دوستان ماند

٭ ٭ ٭

در وطن هست همه چیز همین غربت نیست
چکنم آه غریبی بوطن نتوان برد

✡ ✡ ✡

وداع آشیان ای مرغ جان کامروز در گوشم
صدای خانه گم کردن ز پرواز تو میآید

✡ ✡ ✡

پند ضائع کرده هر کس پند گوی من‌شده
زانکه از بسیاری پیکان دلم آهن شده

نظیری: - میرزا محمد حسین نیشاپوری. طبعش ارجمند و فکرش بلند، درشکار طیور مضامین تصوف نظیری نداشت. درعهد جلال‌الدین محمد اکبر بادشاه بهندوستان رسید و رفاقت نواب عبدالرحیم خان خانخانان گزید؛ روزی بحضور خانخانان برزبانش گذشت که لك روپیه چقدرمی‌باشد؟ خانخانان حکم کرد تا لك روپیه پیش وی انبار کردند، بمعائنه‌اش گفت که الحمدلله بیمن دولت نواب لك روپیه دیدم، نواب همه‌اش بوی بخشید، بعداز آن بحرمین شریفین رفت و پس از کسب سعادت حج و زیارت در گجرات رسیده توطن گزیدو بخدمت شیخ محمد ماندوی اکتساب عربیت نمود، و از مولانا حسین جوهری استفادهٔ علم تفسیروحدیث کرد و بترك صحبت امرا گفته پا بگوشهٔ انزوا کشید و در سنه ثلث و عشرین و الف (۱۰۲۳) پیوندزمین گردید - دیوانش نه هزار شعر دارد یادگار اوست.

ترك شراب و شاهدم بیمار کردست ای طبیب
صحبت نخواهم یافتن تا نشکنم پرهیز را

✡ ✡ ✡

پروانه ایم شعله بود آشیان ما ‌ ‌ ‌ ‌ آب از شرار سنگ خورد گلستان ما

...

بر فلك تابد مسیحا رشتهٔ زنار ما بر زمین منصور افرازد ستون دارما

. . .

تا همدم هر بیهده پرواز نگردد در سینه شکستیم پرو بال قفس را

. . .

از شوق شهیدان حریم سر کویش چون دانه در آغوش نگنجید زمین را

. . .

اثر میکرد گاهی ناله ام از بسکه نالیدم کنون از نالهٔ من خواب آید پاسبانش را

. . .

دیدمش در دل نهفتم آه پر تأثیر را در کمان از بسکه دزدیدم شکستم تیر را

. . .

کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را
بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را
سؤالی کن ز من امروز تا غوغا بشهر افتد
که اعجاز فلانی کرد گویا بی زبانی را

. . .

خسته دل تر میشوم تا تلختر نوشم دوا پند مردم در مذاقم خوشگوار افتاده است
غصه مردوغم بماتم سوخت اکنون هجر را صد چراغ مرده بر گردمزار افتاده است

. . .

حریف صافی و دردی نه ای خطا اینجاست
تمیز نا خوش و خوش میکنی بلا اینجا ست
ز فرق تا قدمش هر کجا که می نگرم
کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجا ست

. . .

شمع بی شعله به پرواز فرستاد آنشوخ گر بما نامه روان کرد عتابی ننوشت

. . .

ترا بکعبه مرا کار با دل افتاده ست　　بکعبه بتکدهٔ من مقابل افتادست
یکی بکور عزیزان‌شهر سیری کن　　ببین که نقش املها چه باطل افتادست

✡ ✡ ✡

باش تا سجدهٔ میخانه کنم　　کعبهٔ بـاده پرستان اینست
یك بت ساده و یك خم باده　　برگ وسامان‌زمستان‌اینست
گردن تاك ببـازی نبرند　　سرو سر فتنهٔ مستان اینست

✡ ✡ ✡

ز پای تا بسرش باز و عشوه صف بسته　　هزار معرکه و رخصت تماشا نیست

. . .

این پیش خیل کج کلها ن از سپا ه کیست
این قبلهٔ که کج شده طرف کلاه کیست

گیر م تبسـت کند ا نکا ر کشتنـم
آن غمزهٔ حریص سیاست گواه کیست

چون بگذرد (نظیری) خونین کفن بحشر
خلقی فغان کنند که این داد خواه کیست

✡ ✡ ✡

زخم پیکانم‌بآب زندگی شوید دهن　　هر که‌تیر اوخورد مردن‌نمیداند که‌چیست

✡ ✡ ✡

قاصد دل‌آزرده‌ترا زآبله دارد　　میآید از آن کوی‌وزرفتن گله دارد

. . .

محال ست اینکه بر دام نگاه من گذر افتد
غزالی را که از پی صد کمند انداز می آید

. . .

بهوش سیر چمن کن که شاهدان مستند　　قرابه بر سر ابر بهار بشسکستند

جهان‌وعیش‌جهان‌حرف‌قاف وسیمرغ‌ست　　در حریم‌فنا زن که نیستان هستند

* * *

مگر گاهی (نظیری) میکند آرامگاه‌اینجا

جنون از سایهٔ دیوار این ویرانه میخیزد

. . .

اینکه دل نامند چون حرزم حمائل کرده اند

هیکلی از اضطراب چشم بسمل کرده اند

خلق را در هر نفس موت و حیاتی مضمر ست

در زلال زندگی ز هر هلاهل کرده اند

. . .

سوی وحشت زدگان بس‌بسیاست‌نگرد　　کار بسمل ز نگاهش بطپیدن نرسد

. . .

غم که هر شب مجلسم افسرده زو میگشت رفت

امشب از جرات چراغم دشنه بر صرصر کشد

✩ ✩ ✩

زان شب که کرد یار نگاهی بسوی دل　　دیگر بسوی خویش ندیدیم روی دل

✩ ✩ ✩

گهی بر فرش سنبل گاه‌برروی گیاه‌افتم　　نسیم ناتوانم‌تا کجا خیزم کجا افتم

✩ ✩ ✩

گر پریشانیم عطر سنبل آشفته‌ایم　　ور سیه کاریم کحل نرگس مستانه‌ایم

. . .

با مسلمان زادگان تا کی دل و جان باختن

بعد از ین خواهم بترسا زاده ایمان باختن

. . .

بدل فگار دارم گله بی نهایت از تو بکدام امیدواری نکنم شکایت از تو

...

نی یار و محرم را گذر نی صبر و راحت را مقر
آخر درین ویرانه دل تنها چسان جا کرده ای

...

وقت آن آمد که خرگه با گل سوری زنی
لعبت چینی گزینی جام فغفوری زنی
ساز و برگ بوس و آغوش کنارت داده‌اند
بیش ازین چون نی نمی باید دم‌از دوری‌زنی

...

بموئی‌بسته صبرم نغمه تارست پنداری دلم از هیچ میر نجد دل یارست‌پنداری

نعیما:- ابن درویش قلندر قمی- مردی موزون‌طبع وچرب گفتار بود و نوبتی بهندوستان آمده بوطن بر گشت

زمی گلگون شد آن رخسار گندم گون تماشا کن
تصور میکنی طاووس در کشمیرمی گردد

...

آهی که بی‌تو از دل غمناك میکشم سروی بریده‌ایست که برخاك میکشم

نعیم خیاط قزوینی: - همچنین‌ست در «آفتاب عالمتاب» و در «نگارستان سخن» نعیما بالف نوشته.

در محبت سر حرف گله‌وا نتوان کرد صدسخن بر لب ویکحرف‌ادا نتوان کرد
پشت برراه روم ازسر کوی تو برون زانکه در هرقدمی رو بقفا نتوان کرد

نکهت:- قاضی ظهورالحسن خان خلف‌الصدق منشی تجمل حسین‌خان - از مخدوم زادگان و متوطنان قصبهٔ کاکوری متعلق شهر لکهنو مضاف بصوبه اختر نگراودست، درایام صبا صرصر یتیمی بر نو نهال وجودش وزید و زمانیکه به سن

تمیز رسید روزگاری با فداحسین خان عم اعظم خودش بوده‌هرچند جادهٔا طاعتش پیموده اما عمش بمقتضای«فکم عم یکون الغم منه»مساهمت وی در ترکه آبائی‌نه پسندید و بروش باطل کوشی پیش حکام فرنگ او را محجوب‌الارث قرارداده به مدعای خودرسید، ناچار نکهت دل ازوطن آبائی بر کنده بخانهٔ خال‌خوش‌خصال خویش قاضی عبدالعلی در قصبهٔامیتهی اقامت گزید و با دختر نیك اخترش‌متزوج گردید وازینجا بقاضی ظهورالحسن مشتهر گشت۔ ذهنی مستقیم و فکری سلیم و با نامه‌نگار قرابت وطنی قدیم‌و محبت قلبی صمیم دارد ؛ اصلاح سخن از اوستـادی مولوی محمد احسن احسن می گیرد، در ابتدای شوق سخن سنجی خود را بتخلص «فرقت» شهرت‌داد، اینك نکهت دل پسندش افتاد، هنگام تحریر این کلمـات در صف‌نوزدهم از بزم سنین عمرجا گزین ست، و این چند ترانه‌هاازنشیدآن نو آئین:

مگر باد صبا از کوی آن عیسی رسید اینجا
که روح تازه تر در قالب گلها دمید اینجـا

. . .

دل ما کعبه و بتخانه کجا میداند ما طلبکار بتانیم خدا می داند

. . .

ز داغ سینه بس داغم که این ظالم بسوز خود
زند آتش بجان زار و بی باکانه می سوزد

. . .

دارم ز تیغ زلف او صد زخم خندان در بغل
هر زخم از مشك ختن صد نافه پنهان در بغل

. . .

جنون دستی که در دشتی رسیدن آرزو دارم
بهار سبزهٔ نو رسته دیدن آرزو دارم

. . .

چه پروا گر نگوید حال زار من کسی با تو

که از حال دل دلدادگان هر دم خبر داری

✿ ✿ ✿

جرس بر گردن جمازه ات باشد عبث لیلی

که پیش محمل خود نالهٔ مجنون درا داری

کشی بی وجه صد عاشق بیك تیغ نگه ظالم

ز قتل بی گناهان کوچهٔ خود کربلاداری

نگاهی:- میر محمد یوسف بهبهانی-از معاصرین میرزا صائب تبریزی ست و خامهٔ ناسخ «نگارستان سخن» لفظ یوسف را گذاشته نامش میرزا محمد نگاشته وجز این شعر ازوی بنظر نرسیده.

بپا بوس لبم هر دم نفس صد بار می آید

چه منتها که از نام تو بر کام و زبان دارم

نواب:- تخلص جناب مستطاب معلّی القاب نواب امیرالملك و الاجاه سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر شوهر والا گوهر حضور فائض النور نواب شاه جهان بیگم صاحبهٔ رئیسهٔ معظمه ووالیهٔ ملك بهوپال ادامها الله بالعز و الاقبال ممدوحین احقر الانام بل محمودین جمله خاص و عام ست ، بتاریخ نوزدهم جمادی الاولی سنه ثمان و اربعین و مائتین و الف (۱۲۴۸) از هجرت خاتم النبوة جناب نواب در شهر قنوج وطن آبائی خود از مکمن کمون بر مسند شهود نشسته وسلسلهٔ نسب آنحضرت بتوسط اسوهٔ مقربان بارگاه باری مخدوم جهانیان جهان گشت-سید جلال الدین بخاری قدس سره بجناب همام زین العابدین ابن سیدالشهداء امام حسین بن علی مرتضی علیهم السلام پیوسته و بعد سن شعور از کمال استعداد ذاتی باندك مدت برعلوم معقول ومنقول عبور نموده و بفضائل نوع انسانی کماینبغی احتوا فرموده، درعلم تفسیر کوس لمن الملکی نواخته و در فن حدیث غلغلهٔ لیس کمثلی در چهار دانگ جهان انداخته، نظیرش در ظلمتکدهٔ هندوستان بروشنی چراغ نتوان

یافت ، بل در اقالیم سبعه عالمی پنجهٔ حلمش نتواند بر تافت ، تك بحار زخار علومش غواص قلزم فنون در نمی‌یابد و شرح محامد و مناقبش دفاتر بر نمی‌تابد، اقتفای احکام شریعت طریقهٔ انیقهٔ اوست و به تعطش مشرب عذب کتاب وسنت مینای دلش از شراب تحقیق و تدقیق مملوست، در همه دانی مجدد مأته ثالث از الف ثانی (قرن سیزدهم) و در جهانبانی و حکمرانی درین عهدش رتبهٔ صاحب قرانی ست، شهره عدیم البدیلی او بشام وروم رفته و آوازهٔ فاقد المثیلی وی خاور و باختر رافرا گرفته، هنگام مجادله ومقاتله شاه‌روس باقیصر روم بارسال مبلغی خطیر برای تعهد حال و تفقد بال مجروحان و عیال و اطفال مبارزان عساکر اسلام همت گماشته و کتابهای دینیه مؤلفهٔ خود مثل «تفسیر فتح‌البیان » و غیر آن هدیة به حضور قیصری ارسال‌داشته، ازینجاست که بدرك بذل و نوال وعلم وفضل و کمالش حضرت سلطان معظم ومخدوم عبدالحمیدخان قیصر روم خلد ملکه وسلطنته الملك القیوم بعز امتیازش بین الاقران والاماثل دل نهاده ودرین زمان میمنت نشان فرمان عالیشان به تمغه مجیدی که نشان کمال‌عظمت و جلالت شأن‌ست بنام نامیش از دارالسلطنة قسطنطنیه به بیت‌الاقبال بهوپال فرستاده، وصدر اعظم ودستور معظم آن سلطنت کبری سید خیرالدین پاشا در فکر ایتلاف واتحادش افتاد و به اهدای کتاب « اقوم المسالك فی احوال الممالك» با نامهٔ محبت علامه ابواب مراسلت گشاد و ببشارت نزول این آیه مکرمت وورود چنین نشان محبت شعراء بزم‌حضور و موزون طبعان نزدیك ودور اشعار تهنیت و تاریخ موزون نمودند و جیب‌ودامان بزر و جواهر جوائز آمودند،از آنجمله چند قطعات هدیهٔ انظار خوش‌تلاشان‌عالی افکار می‌شود.

قطعهٔ طبع بلاغت مراقب منشی شیوپردهان مهاراجهٔ جیگوپال ثاقب لکهنوی

صد شکر رب نیّر اعظم که مهر او | پر نور کرد نیّر اقبال و برتری
نواب نامدار که باشد امیر ملـك | وقت سعید یافته تمغـای قیصری
ثاقب بخواند از پی تاریخ این دعا | باشد زیاده فر و شکـوه‌سکندری

۱۲ ۹۶

قطعهٔ سنجیده سخن سنج عالی فکرت شیخ محمدعباس رفعت بهوپالی

عطا کرد سلطـان عبدالحمید | سر شهریاران گیتی خـدا
فروزنده تمغـای جاه و حشم | ز راه عنایـات بـی انتهـا
بنواب جمجـاه عـالی جناب | که نامش بزرگ‌ست نام خدا
ز صدیق و اسـم امـام حسن | مرکب بخوانند اهـل ذکا
بتاریخ این تحفـهٔ خسروی | نشان فتوحـات آمـد ندا

۱۲۹۶ ھ

و له قطعهٔ دیگر متضمن تاریخ عیسوی

نواب فلک مرتبه صدیق حسن خان
یاقوت درخشندهٔ اکلیل سیادت
در دهر چو خورشید نظیرش نتوان یافت
در دانش و در علم و کمالات و سماحت
سلطان سلاطین زمانه ملک الروم
بخشید بوی تمغه مجیدی ز عنایت
زین مژده دل اهل صفا گشت طربناک
زین آب رخ اهل وفا یافت طراوت
تاریخ ورودش بدل آمد که نویسم
از جودت فطری خود و عین ذکاوت
عیسی ز فلک گفت برفعت که تو بنویس
بی تعمیه و تخرجه تمغای مهابت

۱۸۷۹

قطعهٔ ریخته طبع ذکاوت منزل مولوی علاءالدین بسمل جلال آبادی

سلطـان ولایتی که آن‌را | تقدیس نمـود خالق النور
یعنی عبـد الحمید شـاهی | خود قیصر و باج‌خواه فغفور

بفرست نشان مجدوا کرام	هم کرد خطاب حسن منشور
از بهر کسیکه وصف اورا	گلبانگ زند بشاخ عصفور
صدیق حسن امیر امرا	والا جاهی بفضل مذکور
نظمش همه رو کش جواهر	نثرش همه آب دُر منثور
بسمل بخیال آنکه گردد	تاریخ نشان شاه مسطور
از شرق طبیعتش بر آورد	ممتاز نشان و لمعهٔ نور

۹۶ ۱۲ ھ

قطعه طبع‌زاد گذار شکر مضامین معقول منشی احمدمقبول رامپوری

الهی به نواب والا خطاب	کلاه شهی زیب تارك بود
کنم نذر تاریخ تمغای روم	نشان مشرف‌مبارك بود

۱۲۹۶

و نامه نگار آشفته گفتار چنین گفته:

فرستاد قیصر نشان مجیدی	بنواب ذی جاه همتای دارا
صبا یافت تاریخ هر گه بشکرش	بفرمود نواب منت خدا را

۹۶ ۱۲

و زمانیکه دربار قیصریه که در سنه ثلث و تسعین از مأته سیزدهم(۱۲۹۳) در سواد دهلی منعقد شده بود حکم هفده شلك توپ بسلامی دوامی برای حضرت نواب از جانب ملکه معظمه در تمام مملکت انگریزی عز نفاذیافت، نجم الدوله شیخ عبد الرحیم خان بهادر مهتم محکمهٔ مرافعه این قطعهٔ تاریخ برشتهٔ‌نظم کشید:

امیر الملك والا جاه نواب	خدایش باد در هر حال حامی
چودردربار دهلی‌رنگ افزود	گورنر رنگش‌افزود از سلامی

۱۲۹۳

هر چند ترجمهٔ مستوعبهٔ آنجناب در اکثر مؤلفاتش مثل «اتحاف‌النبلاء» و «شمع انجمن» وغیر آن مذکورست و برخی کلام فیض نظامش در «شمع‌انجمن» و «نگارستان سخن» و «صبح گلشن» مسطور، لاکن از آنکه ترتیب این

کتاب و تألیف این ابواب بامر مطاع و حکم لازم الاتباع اوست تزیین این رساله و ترصیع این مقاله باندکی از احوال فرخی قال و اشعاری چند از مقال بر کت اشتمال مشعر از مذاق آن اکمل ارباب ذوق و حال حوالهٔ زبان خامه راستی سگال نمودم و صفحهٔ این صحیفه را بنقش و نگار تازه آمودم.

خم خم کشند بادهٔ سنت بیاد ما — خورشید بر فروخت چراغ مراد ما

حاشا که از قیاس حسابی توان گرفت — بر سنت و کتاب بود اعتماد ما

سنت زفیض دانش خود عام کرده‌ایم — حیف ست اهل رای ندادند داد ما

ای سنت نبی ز تو چشم عنایتی — کز علم رای راست نشد اعتقاد ما

شکل جدائی من وسنت بود محال — شیر و شکر بیار و ببین اتحاد ما

در پیش سنت نبوی گشت منفعل — پیر خرد که بست کمر در عناد ما

یاران گل عقیده بدستار می‌زنند — گلزار ماست بغیهٔ ما انتقاد ما

شد بر گزیده هر که خلاف حدیث رفت — گمره بلد شمرده شود در بلاد ما

ما اهل بیت پاک جناب نبوتیم — باشد عدوی رو سیه ابن زیاد ما

درطی راه عشق ومحبت خوشم که هست — سنت رفیق ما و کتاب ست زاد ما

(نواب) پاک سوخت خس رای این و آن — از جلوهٔ حدیث تقدس نژاد ما

...

بنور سنت او روشن ست محفل ما — برد بوام قمر روشنی ز منزل ما

هزار جا سر تقلید بر زمین آمد — بلند گشت زسنت چو تیغ قاتل ما

...

حدیث یار بود مطلب بهینه ما — بغیر دوست نه بینی در آبگینهٔ ما

فگنده‌ایم ببحر حدیث کشتی دل — خیال دوست چو نوح ست در سفینهٔ ما

...

مبر بجامه تقلید زین لباس مرا — بحال خود بگذار ای خدا شناس مرا

ز راه و رسم عزیزان بجان همین ترسم — بکوی یار گذارید بی هراس مرا

نشان تیر ملامت اگر شوم(نواب) خوشم باینکه غمش کرده روشناس مرا

...

حدیث دوست که روشنگر روان من ست
گزین فغان من و بهترین بیان من ست
ز فیض علم سنن از دو کون آزادم
خط حدیث ز غمها خط ضمان من ست
بهر روش که مقلد رود تعقب را
سمند فکرت صائب بزیر ران من ست
درین زمان که جهانی بباطل افتاده
بیان حق بزبان گهر فشان من ست
درین غزل بتأمل نگاه کن (نواب)
که بهترین نواهای دلستان من ست

...

آمد اندیشهٔ سنّت بطلبکاری دل فرصتش باد که دارد سر غمخواری دل
یکطرف سنت رخشنده دگرسو بدعت طرف نور یقین نیست سیه کاری دل
نه کتابیکه درین غمکده مونس گردد نه حدیثی که نشیند پی دلداری دل
غازه آمد برخ شاهد سنت(نواب) لله الحمد بکار آمده خونباری دل

...

منت از عشق برم کرد اثر زاری دل
زلفش آشفت دگر بهر گرفتاری دل
جای هر قطرهٔ خون شعله بر آید ز درون
بفشارند اگر داغ ستمگاری دل
تیرش از سینه چرا دیر برون می آید
غیر ازین نیست که دارد سر غمخواری دل

بهر دل بردن من چون مژه اش صف بند د
جز جگر کیست که آید بطر فداری دل

گشتهٔ تیغ ادای تو توان گردیدن
گاه دلداری دل گاه دل آزاری دل

نتوان شرح ره آورد محبت کردن
غم دل خواری دل ماتم دل زاری دل

صد جفا بینم و هرگز نکنم ترك وفا
بس زبون گشته ام از دست پرستاری دل

غضب از خانهٔ چشمم بدرون می آئی
مشکل افتاد ز دست تو نگهداری دل

ای که شمشیر جفا در کمر غمزهٔ تست
چشم بگشا و نظر کن بجگر داری دل

یك طرف کوه الم بار محبت یکسو
سخت دشوار تر افتاد گرانباری دل

بقوا مـی نرسید سـت محبت خامم
نگه گرم کند کاش مدد گـاری دل

نشنود نالهٔ زار دل (نواب) اکنون
یاد آن عهد که بودت سر غمخواری دل

وله رباعی

گر پیر شدم جوش شبابم دادند | یعنی ز خم حدیث آبم دادند
گرروزسیه‌شدزخردباکی‌نیست | در روز سیـاه آفتابم دادنـد

...

جانم که ز تفریع حزین می‌باشد | با شکوهٔ تقلیـد قرین می باشد
(نواب) گزیند سنن خیر بشر | کز بهر نجات او ضمین‌می‌باشد

...

از رای خطا گذر صوابی در کش — در بزم حدیث آفتابی در کش
از درس خردا گر به تنگ آمده‌ای — بامن بنشین بیا کتابی در کش

...

یك چند ببزم فقه داران رفتم — چندی بدر خرد گذاران رفتم
دیدم همه اندیشهٔ دنیا سازیست — ناچار بکوی دین شعاران رفتم

نوائی:— امیر نظام‌الدین‌علیشیر—از اتراك و خاندان سلاطین چغتاوهم‌مکتب سلطان حسین میرزا بود و در احتوای فضائل حمیده و فنون پسندیده کمتر کسی مثلش ازین دارفانی برخاست، زمانیکه سلطان حسین میرزا دیهیم خلافت بر سر گذاشت امیر در ماوراءالنهر باکتساب علوم‌اشتغال داشت، سلطان او رابعاجلترین زمان طلب فرمود و ندیم خاص خود گردانید وباندك مدت بمنصب سترگ‌وزارت سرفرازی نمود ووی بعد زمانی مزاج سلطان را از خود منحرف یافته از وزارت کناره گزید، بار دگر سلطان اورا بکمال التفات بر وزارت مجبور ساخت چار ناچار جز تمشیت این عهدهٔ بزرگ چارهٔ کار ندید در قدردانی ارباب علم و فضل و جوهرشناسی هنروران هرپیشه و حرفه و تربیت اینها آنقدر توجه فرمود که از علما وشعراء ومصوران و بنایان وصحافان و زرگران و دیگر محترفه چند هزار کس از اطراف واکناف عالم در هرات جمع آمده‌بود و همت والانهمت مدام به کارهای خیرات‌ومبرّات میگماشت دوازده هزار مساجد و مدارس و آبار و انهاراز او یادگار مانده ودر ذکاوت طبع ورزانت رای وحدت ذهن و بلندی فکر یگانهٔ روزگار بود— در غزلهای فارسی (فانی) ودرنظم‌ترکی(نوائی)تخلص‌دارد ازآنست که در«نگارستان» دوجا مذکور شده ووی درماه جمادی الاولی سنه‌ست‌وتسعمائه (۹۰۶) جامهٔ فنا دربر کشید—دیوان فارسی وچهار دیوان ترکی‌و ومنشأت ترکی‌و نظم‌الجواهر ونسائم المحبة و مجالس‌النفائس و غرائب الشعرا ونوادر الشباب و رسالهٔ‌معما وغیر ذلك همگی‌بست و سه کتاب از تألیفات اوست و بخدمت مولانا عبدالرحمن جامی‌عقیدت و محبت بدرجهٔ کمال‌داشت،زمانیکه مولانا عزیمت‌سفر

حج فرمود امیر این رباعی موزون کرده بخدمتش رسانید.

رفتی که چو آفتاب یکتا باشی وز پرتو نور عالم آرا باشی
(ناشاد) گروهی که‌توزیشان‌ببری آباددیاری که تو آنجاباشی

و وقتیکه مولانا از سفر حج معاودت کرد امیر این رباعی به استقبا ل مولانا فرستاد.

انصاف بده ای فلك مینا فام زین هر دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهان گرد تو از مطلع صبح یا ماه جهانتاب من از جانب شام

اوراست :

اگردریافتی‌یکبارذوق‌لعل‌جانان را بعمرخودنخوردی‌خضردیگر آب‌حیوان‌را

. . .

بلبلی‌دی‌درقفس میمرد ومینالید زار کای‌دریغ ایام عمرم در گرفتاری گذشت

. . .

نیست این دل که من زار بلاکش دارم زتو در سینهٔ خود پارهٔ آتش دارم

. . .

خیال طاعت شب می کنم بروز بسی چو شب رسید ربود از خودم خیال کسی
دلم بدست تومرغیست در کف طفلی که نی کشد نه گذارد نسازدش‌نفسـی

نورس:۔ ملارشید معروف برشید۔ از موزونان قزوین سخنوری‌رنگین بود ودر عهد عادل‌شاه دکنی بملك دکن ورود نمود و ملازم سدهٔ شاه نوازخان رکن رکین سلطنت عادل‌شاه گشت و تمتع وافی برداشت و بجمع دیوان اشعـار خود نپرداخته بود که اجلش دررسید ازین وجه اشعارش پریشان گردید.

همدرد ما کسی‌ست که داغی‌ست بردلش با ما درین‌دیار همین لاله آشناست

. . .

ز من دوچیز بمیراث ماندچون رفتم تنم بآتش و خاکسترم بباد رسید

. . .

خوشا آن سوختن کز هستی خود پاك برخیزم

سبك دستی نسیمی گیرم واز خاك برخیزم

نورس:- نامش محمدحسین ووطنش دماوندست و بهمصحبتی میرزاصائب تبریزی فیضها ربود.

زدی بسی‌شکستی سوختی آزردی‌افگندی جوابت‌چیست‌فردای‌قیامت‌دادخواهان‌را

نوری‌دندانی:- نبیرهٔ ملا حسین شاه بود و با غزالی مشهدی مشاعره و مطارحه داشت اکثر تذکره نویسان می‌نگارند که وی مردی ظریف‌الطبع بودو دندانش از غایت درازی وبزرگی از لبهایش برآمده دهانش را بد هیئت کرده بودند ازین‌رو خود را بدندانی ملقب نمود، ودر «آفتاب عالمتاب» گفته که‌دندان قصبه‌ایست از توابع خراسان و جز این دوبیت از وی منقول نشده.

وصیتی‌ست که بعد از وفات من یاران کنند لوح مزارم ز هردو دندانم

سخن‌چگونه کنم پیش‌خلق کاین دولبم بیکدگر نرسد گربلب‌رسدجانم

نوری:- قاضی نورالدین محمدمتوطن‌اندنان‌اصفهان تاز اعمال اصفهان‌بود- از شعراء نامور وارشد تلامذهٔ خواجهٔ افضل ترك صفاهانی و از معاصران تقی اوحدی‌ست و تحصیل علوم بخدمت میرفخرالدین سماك نموده ودرعهدشاه‌طهماسب بملازمت مسیب خان بن محمدخان‌تگلوممتازمانده‌ودرسنه‌الف(۱۰۰۰) طائر روحش بهوای ملك عدم پروبال افشانده.

مرنج اگر بجفای تو سر کنم گله را که غمزهٔ تو بتاراج داد حوصله را

...

خاك کویت همه دردیده کشم تادگری نه نشیند زغم عشق تو بر خاك آنجا

شعله‌ای‌ز آتش‌دوزخ‌نفروشم‌به‌بهشت نتوان بود اگر با دل غمناك آنجا

...

گفتی چرا دادی زکف آن ترك كافر کیش را

اندك شکیبی داشتم گم کرده بودم خویش‌را

...

جای ترحم ست بمن کزجنون عشق　　میخواهم ازتو آنچه درآب و گل تو نیست

. . .

در آشنائی تو بسر رفت عمر ما　　بیگانه‌ای‌چنانکه‌مگر روز اول ست

. . .

بطفلی میکنم اظهار عشق خود که گر حرفی
نهانی با خدای خویش گویم در حجاب افتد
بگورستان گبرانم سپارید از پس از مردن
مسلمانی مباد از پهلوی من در عذاب افتد

. . .

بمابیچارگان مپسنداین‌ظلم‌ومکش‌مارا　　بشمشیریکه ازوی‌بوی‌خون‌دیگری آید

. . .

حسرت بکشد تا همه مرغان چمن را　　آویخته‌از گوشهٔ بامش قفسی چند

. . .

عزیزان ماه کنعان‌را کسی‌دانسته‌نفروشد　　فسون‌عشق میباید که‌چشم‌کاروان‌بندد

. . .

بیم‌ست سراپای مرا ز آتش دوزخ　　جز سینه که آن داغ تمنای تو دارد

. . .

بینم چو کسی سوی‌تودزدم‌سرراهش　　تا ذوق تماشای تو دزدم زنگاهش

. . .

چنان کز در در آید اهل مـاتم را سیه بختی
فغان از بلبلان برخاست چون من‌درچمن رفتم

✩ ✩ ✩

خدای را نفسی باش تا سخن گویم　　که بهو عرض تمنا دویده آمده ام

✩ ✩ ✩

نیم جانی در بهای یك نگه بستان زمن　　باخریداری که مفلس‌شد مدارائی بکن

✿ ✿ ✿

یکچند خوش بدرد دلم زود میرسید　　چون حاکمی که تازه رسد در ولایتی

✿ ✿ ✿

باز ایدل با که می‌باشی که‌بامانیستی؟　　در کجائی چندروزی شد که‌پیدانیستی؟

وله رباعی

ای عشق نه کافرم ببخشای دمی　　تعجیل بخون من مفرمای دمی

ای غم همه وقت‌میتوان کشت‌مرا　　از راه رسیده ای بیاسای دمی

نوعی:- ملامحمد رضا خبوشانی‌مشهدی-از اولادحاجی محمدخبوشانی بود واز علوم رسمیه بهرهٔداشت ودر دورا کبری بهندوستان رسیده بملازمت شاهزادهٔدانیال عز اختصاص یافت و بعد وفات شاهزاده دامن دولت خانخانان مستحکم گرفت تا آنکه درسنه تسع عشر والف (۱۰۱۹) در برهانپور ازینجهان‌رفت-سوای دیوان و ساقی‌نامه مثنوی دارد مسمی به «سوز و گداز» که در شهر لاهور یااکبرآبادحسب ایمای شاهزاده دانیال درقضیهٔ ستی شدن یعنی سوختن زن هندوئی با نعش شوهر خودش بوجه کمال تعشق حسب رسم و رواج ملك هندونه باز ماندنش از آن با وجود ممانعت اکبری و تطمیع به‌انواع ناز ونعیم دنیوی برشتهٔنظم کشیده‌ازوست

دست قمرشکاف تو کرد آستین‌نشین　　از انفعال معجزه دست کلیم را

✿ ✿ ✿

بشکن دلم که رایحهٔ درد بشنوی　　کس ازبرون شیشه نبوید گلاب را

✿ ✿ ✿

خنده تلقین میکنم گل را ولی دل شاد نیست
درس می گویم فلاطون را و هیچم یاد نیست
آسمان را کاش تعمیری کند معما ر عشق
تا بداند خانهٔ (نوعی) چرا آباد نیست

✿ ✿ ✿

در هجر تو دل مطرب ماتمزدگان ست ایام خزان مرغ چمن مرثیه‌خوان‌ست

...

تا روی تو بینم مژه‌ام پاك کن از اشك کز گریه نگاهم چو نفس در ته آ بست

...

من آن‌خرابه نشین بلبلم که موسم گل زجغد غمزده پرسم که‌راه باغ کجاست؟

...

ما عاشق وجز خانه خرابی فن ما نیست خصم‌ست بخود هر که بجان‌دشمن‌ما نیست

***

گل را بچمن همنفس خار چو دیدم بر خاطر آزردهٔ بلبل جگرم سوخت

...

چون مرا حسن خیال تو در آغوش آید طفل اشکم بتماشای برو دوش آید

✩✩✩

خمار باده‌ام از توبه گر پشیمان کرد خوشم که‌توبهٔ من نرخ باده‌ارزان کرد

...

قانع بتجلی نشود طالب دیدار پروانه بمهتاب تسلی نتوان کرد

✩✩✩

فرصت نداد جذبهٔشوقم که دررهت خونی چکد ز ناخن و خاری بپا رود

...

میآمد آن رشك پری از جلوه گاه دلبری

چشم حیا بر پشت پا جزو تغافل در بغل

...

بهر ترطیب دماغ از گلبنی چیدم گلی یادم آمد حسرت بلبل بخاك انداختم

✩✩✩

هجوم غیرت آمد دیده از دیدار می‌بندم ره نظاره دیگر از تماشا زار می بندم

نفس میسوزم و بر مرهم دل مشك‌میپاشم جگر میسایم و بر سینهٔ افگارمی‌بندم

. . .

وجد و منع باده‌ای صوفی چه کافر نعمتی ست

دشمن می بودن و همرنگ مستان زیستن

وله از مثنوی سوز و گداز

جمال ناز را پیرایه نو کرد عبارت را تبسم پیشرو کرد
ز شوق سوختن در آتش دوست نمی گنجید همچون شعله در پوست
لب‌ازپان سرخ‌وچشم‌ازسرمه‌خونریز چو یاقوتی شد اندر آتش تیز
بپایش شعله چون گل بر کف دست ز خون شعله بر پایش حنا بست
محیطش گشت آتش با صد افسوس تن او شمع وآتش گشت فانوس

نوید:- میرزا محمدحسین اصفهانی خواهرزادهٔ میر مشتاق بود از وطن بریدو بکشمیر رسید و همانجا توطن گزید و در سنه سبع و ثمانین والف (۱۰۸۷)راهی ملك بقا گردید،

بود در گاه عشق این رومگردان ازسجود اینجا

سررفعت بگردون‌سود هر کس جبهه سوداینجا

ندارم خواب تا از یار پهلویم تهی مانده

خوش آن شبها که آرام دل من می‌غنوداینجا

چنان در کلبه‌ام پیچید بوی زلف مشکینش

اگر آید کسی درروز داند شب که بود اینجا

گزار شادمانی در دلم هر گز نمی افتد

بغیر از کاروان غم نمی آید فروداینجا

(نوید) از خانقه طرفی نه بست آمد بمیخانه

گره از خاطر محزون او آخر گشود اینجا

نویدی. - خواجه عبدی بیگ اصفهانی - و بوجه کثرت قیامش در شیراد

بعضی او را شیرازی دانسته‌اند از محرران دفتر شاه طهماسب صفوی ست درحساب سیاق چنان مهارت داشت که محاسبان مشاق از وی بر سر حساب بودند و بعد عزل از آن عهده بکتابت اوقات میگذرانید به تتبع خمسهٔ نظامی پنج‌مثنوی دارد از آنجمله در مثنوی جام جمشید چنین می‌سراید.

دهانش را سخن چون حد من نیست　　چگویم من در و جای سخن نیست
بود موئی بر اندامش کمر نام　　چگویم مو کجا بودش بر اندام
بپا افگنده گیسوی سمن سای　　بلی تاریك باشد شمع را پای

✿✿✿

ندهد نور چو بر دیده بمالم دستش　　شمع این خانه سر انگشت حنابستهٔ او ست

نهانی :ـ قاینیه نامش‌منیجه خانم از نسوان شاعرات‌ست ـ بحسن و جمال معروف و بفصاحت و بلاغت موصوف بود.

همچو من بر رخ خوبان نظرپاك انداز　　هر کجا دیدهٔ آلوده بود خاك انداز

نهانی. ـ دختر یکی از امراء با نام ونشان بود و بخو بروئی و نکوئی شهرت داشت و بمصاحبت‌والدهٔ شاه سلیمان در حجلهٔ عزت قدم میگذاشت و بعض ارباب تذکره این ابیات‌بنامش‌ثبت نموده‌اند.

در مذهب ما توبه ز میخانه حرام‌ست　　زهد و ورع و سبحهٔ صد دانه حرام ست
با باده فروشان غم ایام حرام ست　　با درد کشان دولت بهرام حرام ست
فرض‌ست بعاشق که بنوشد می‌تجرید　　با زاهد خودبین می گلفام حرام ست

✿✿✿

رندان نظره بجلوهٔ دیبا نمی کنند　　جز آرزوی ساغر و صهبا نمی کنند

نیازی‌اصفهانی :ـ نواب احمد میرزا خلف سید مرتضی از احفاد سلطان العلما خلیفه سلطان صفوی‌ست ـ ذهنی رسا و فکری فلك فرسا داشت.

ما در ازل شکستهٔ سنگ ملامتیم　　ای مدعی چه سعی کنی درشکست‌ما

✿✿✿

بقتل من بر انگیز ندایکاش آن جفا جو را
که شاید گیرم از بهر تظلم دامن او را

. . .

بیك کرشمه زلیخاوشی دل ما را
چنان ربود که یوسف دل زلیخا را

. . .

فغان که مرغ دلم صید طفل نادانی ست
که بال و پر شکند مرغ رشته بر پا را

. . .

دل برد و کمر بقصد جان بست
دستش چکنم نمی توان بست
از همت می فروش بگشود
آن در که برویم آسمان بست

. . .

فغان زین دل که دائم در فغان ست
دلست این یاد رای کاروان ست
مرا هست آشیان در گلشن اما
در آن گلشن که گلچین باغبان ست
گلستان خوش چمن دلکش دریغا
که از پی آفت باد خزان ست
میان ماه ما و ماه گردون
تفاوت از زمین تا آسمان ست
پری پنهان ز مردم آنچنان نیست
که از من آن پری پیکر نهان ست
بخند ای گل که گل خندید در باغ
بنال ای دل که بلبل در فغان ست
کجا با وی توانم همعنان شد
بمن بخت بد من همعنان ست

. . .

بیا که آمدنت باعث شفای من ست
مریض هجر توام دیدنت دوای من ست

. . .

ای ناله شام هجر بفریادرس مرا
کامشب نماند غیر توام همدمی دگر

. . .

تو ای همدم اگر دانسته‌ای‌ذوق‌غم‌جا نان

(نیازی)رامخوان از کنج غم در گلستان‌هر گز

...

ما را حواله شد غم و درد تو از ازل تا بوده‌ایم با غم و درد تو بوده‌ایم

وله‌رباعی

از آتش‌عشق‌سوخت چون پیکرما مائل بوفا و مهر شد دلبر ما

آمد که زند بر آتش ما آبی وقتیکه بباد رفت خاکستر ما

نیکی:- زین‌الدین مسعود بن‌علی حلاج-مولدش‌شهر نطنزومنشأش‌دارالاماره اصفهان ست- مردی دانشمند عاقبت اندیش بود و بکنه سخن خوب میرسید اولا پیشهٔ حلاجی داشت بعداز آن همت بتجارت و سیاحت گماشت و مدتی به مصاحبت میرزا اشرف جهان مانده و با مولانا لسانی حرف همطرحی و همزبانی رانده مثنوی دارد مسمی به «زبدة الاسرار» به تتبع مخزن اسرار و درشهر رمضان شریف‌سنه‌الف(سال۱۰۰۰) بعمرصدسال بلاسبق مرضی در عین‌سجدهٔ‌نماز بحق واصل گشت تقی اوحدی تاریخ وفاتش چنین نوشت رباعی:

نیکی بوده ز جمله نیکان جهان مرکز شده در دائرهٔ کون و مکان

تاریخ شدش ز بعد مردن ز ینسان نیکی ز جهان برفت ونیکی زجهان (۱۰۰۰)

از کلام نیکی نیك فرجام اینست:

خوش آن زمان که بامید دستگیریها بپاش افتم و گیرم بهانه پیریها

...

با آنکه درین اشك جگر گوشهٔ ما بود چون‌پرده دری کرد فتاد از نظر ما

***

ما را زدست هجرت ایشوخ‌سروقامت چاکیست در گریبان تا دامن قیامت

...

یاد آن بیمار هجران کن که‌شب دور از رخت
سر گذشت خود بخود میگفت ناگه در گذشت

...

من و کویش ببهشتم مبراز ره ناصح بتو ارزانی اگر خوشتر ازین جائی هست

...

چاکیست که هردم رسد از جیب بدامن در عشق بچیزیکه مرا دسترسی نیست

...

جانفشانیها بخاك پای یارم آرزوست وه که‌یکجان‌دارم‌ودردل‌هزارم‌آرزوست

...

بعد مردن یار اگر میل سر خاکم کند لالهٔ خاکم باو شرح دل چاکم کند
عشق او چون شمع میسوزد زسرتاپامرا غالباً میخواهد از آلودگی پاکم کند

...

یار هر جا که رود میرود ازپی (نیکی) کس ندیدست که صید ازپی‌صیادرود

...

تا جان دهم زرشك رقیب از زبان تو هر روز پرسش من بیمار میکند

***

چو مرغ نیم بسمل پای رفتن نیست (نیکی) را
همان در خاك و خون افتد اگر صدبار برخیزد

...

فلك از عشق تورسوای‌جهانی‌میخواست سالها گرد جهان گشت ومرا پیدا کرد

...

مشو بسنکدلیهای خویشتن مغرور که تیر آه من از سنگ خارا میگذرد

...

گفتی که زر نثار ره ما نمیکنی جائیکه سر نثار کنم زر چه‌میکنم؟
می‌پرسیم که(نیکی)بیدل‌چه‌میکنی خاك از غم فراق تو بر سرچه‌میکنم؟

...

چو میزد بر سرم شمشیر پروا نمیکردم نبودی گر رخش منظور سر بالا نمیکردم

. . .

چنان ز عشق تو درچشم خلق خوارشدم که هر که جانب من دید شرمسارشدم

. . .

دامن ز بد آموزی دشمن مکش از من دست من و دامان تو دامن مکش ازمن

. . .

شدم ز عشق تو رسوای عالمی و هنوز زسادگی غم دل میکنم نهان از تو

. . .

منم آن صید که از زخم نهانی دارم نیم جانی بلب و آفت جانی در پی

وله رباعی:

ای یوسف عهد جمعی از سیمبران گشتند چو بر یوسف کنعان نگران

از دیدن او دست بریدند بکارد وز دیدن تو طمع بربدند زجان

باب الواو

واجد :- بجیم تخلص واجدعلیخان۔اصلش از هوگلی قریب دارالامارة کلکته است در دوازده سالگی از وطن بر جاده سیر و سیاحت قدم گذاشت و هر جا کامل فنی و عالم علمی دریافت بخدمتش برزانوی استفاده و استفاضه نشست و از هر گوشه توشه‌ای وازخرمن خوشه‌ای بر بست ومدتی در اکبرآباد رحل اقامت افگند۔ منشی فداحسین خان غریق میفرماید که الحال عمرش بهشتادسال رسیده در نواح شهر کویل توطن گزیده ذاتش جامع صفات ست۔ در طب مهارت کامل دارد و باستغنای مزاج از قید ملت و مذهب آزادست۔ کتاب « مطلع العلوم و مجمع الفنون» در فارسی از تصنیفات اوست۔ ازوست :

غنیمت دان بعهد نو جوانی کامرانی را

که پیران یاد می آرند ایام جوانی را

بیا ای ساقی مهوش به پیما بادهٔ گلگون

که وا گویم بمستی فاش سرّ لن‌ترانی‌را

همه از کاتب تقدیر میدان آنچه پیش آید

غم و رنج و الم وصل و فراق وشادمانی را

مشو (واجد) ز کار خود دمی غافل چو میدانی

که یك ساعت نباشد اعتباری زندگانی را

ولە مثنوی

خداونـدا بعصیان شرمسارم گنهکارم پریشان روزگارم

همه عمرم بسر شددر خطاهـا ولی از تو ندیدم جز عطـاها

کنونم سر بجیب انفعال ست دلم از کردهٔ خود پر ملال‌ست

زفکر این‌وآن بیگانه گردان بذکر خود مرا دیوانه گردان

بذکر خود زبانم را نگهـدار باین حالت ز تن‌جانم‌برون آر

شهنشاهیکه ختم المرسلین‌ست خطابش رحمةً للعالمین ست

نبوت از وجود او سرافـراز شفاعت بر لب او میکنـد ناز

مگردان روی رحمت‌رازرویم نگهـداری بمحشر آبرویم

واحد :- بحای مهمله شاه‌تقی اصفهانی- از سادات والادرجات وعلماءحمیده صفات بود و بعهده قضای مشهد مقدس بکمال دیانت و امانت تنفیذ احکام شرعی می نمود ازوست،

مست نازی و سر خانه خرابی داری از در خانهٔ ما آمدنت خوش باشد

. . .

نهاده ام چو سگان سر بر آستانهٔ تو فرشته را نگذارم بگردخانهٔ تو

واحد :- ملارجب علی تبریزی- در علم و فضل سرآمد اقران بود و شاه عباس ثاني اعزاز و اکرامش بکمال اعتقادمی‌نمود و در شهر اصفهان درسنه‌ثمانین

والف (۱۰۸۰) بزیر خاك آسود. رباعی:

واحد که بکوی دوست منزل دارد غم نیست اگر غم تو در دل دارد
پیوسته بتعمیر بدن مشغول ست بیچاره همیشه دست در گل دارد

وارد :- محمد شفیع خلف محمد شریف طهرانی ست. اجدادش از خدام آستان مزار امام زادهٔ عبدالعظیم بودند، هنگامیکه عالمگیر بادشاه ملا سلیم طهرانی را طلب فرمود محمد شفیع که شاگرد رشیدش بود همراه ملای مذکور بهندوستان رسید و در بندر سورت ازملا جدائی گزید و از آنجا بحیدرآباد بعهد فرمانروائی عبدالله قطب شاه آمده قیام کرد و بعد از آن در دهلی وارد شده بملازمان بهادر شاه خلف عالمگیر بادشاه انسلاك یافت. آخر کار بر دنیای دنی پشت پازده خرقهٔ ترك و تجرید ببر کشید «تاریخ چغتا» مشتمل بر وقائع سلاطین هند و مثنوی «گلستان نیرنگ» ازوست. رباعی.

چون نور نبی گشت جدا از بیچون روشن گردید نه طلسم گردون
گل کرد ز نور مصطفی نور علی چون عطر که از گلاب آید بیرون

ولہ مثنوی

جهان چیست ویرانهٔ سست بن ز خون عزیزان چمن طرح کن
درین پر خطر گاه ماتم سرا ازین در درآ و از آن در برآ
ندارد بنای کهن اعتبار مکن تا توانی در آنجا قرار
مده دل باین عشوه گر زینهار باقبال دنیا مکن اعتبار
یکی را نهد خشت در زیر سر گذارد بفرق دگر تاج زر
بهر صبح خورشید تابان شود ولکن بهر شام پنهان شود
اگر ماه هر شام گردد عیان ولکن بهر صبح گردد نهان
بود بیستون هر نفس نعره‌زن که شیرین کجارفت و کوهکن؟

وارسته امام قلی بیگ از ایل جکنی بود. نوبتی بهند رسیده بعد تنزه و تفرج بوطن عود نمود و بملازمت بارگاه شاه عباس ثانی سرمایهٔ مباهات اندوخت

مژده دادندم که می آئی و از شادی مرا
هم حیات رفته آمد هم غم آینده رفت

وله رباعی

با دل گفتم که ای دل احوال تو چیست؟
دل دیده پر آب کرد و خوناب گریست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی
کو را بمراد دیگری باید زیست

واصب‌قندهاری: همچنین ست در «شمع انجمن» و در «ید بیضا» نوشته که واصب در لغت بمعنی دائم‌ست و در «آفتاب عالمتاب» واهب بهاء هوّز بجای صاد مهمله آورده و گفته که نامش ملا محمد واهب بمعیت محمد قلی سلیم بملازمت میرزا عبدالله در لاهیجان بسر می برد.

دو کام اهل ذائقه شیرین نمی شوی — تا نشکنی بسان عسل شان خویش را

...

نامه‌ام را بگل داغ جنون مهر کنید — تا ندانند که این محضر رسوائی کیست

...

مگذر ای دل بخم کاکل و آن زلف سیاه — که بلائی بقفا وستمی در پیش ست

...

پایم ز سر کوی تو ناکام بکعبه — میرفت وزهر آبله چشمی بقفا داشت

...

بمرگ داغ نشنید دلی که پرخون نیست — بقید عقل بمیرد کسی که مجنون نیست
ببزم یکجهتی غیر شمع و پروانه — دو یار سوخته در زیر طاق گردون نیست

واصف: مولوی سیدحسین شاه بخاری المولد کشمیری الاصل بود ـ ازوطن بطلب علم درهندوستان رسیده وبتحصیل علوم مشقت بسیار کشید وتکمیل آن به خدمت مفتی مولوی عنایت احمد متوطن قصبه دیوه مضاف لکهنو نموده بعداز آن قائد

تقدیر اورا بدارالاقبال پهوپال کشید و بقدردانیهای نواب سکندر بیگم صـاحبه مرحومه رئیسهٔ‌معظمهٔ آنجا بمشاهرهٔ صدروپیه ملازم بارگاهش گردید و بتعلیم‌جناب نواب‌سلطان جهان‌بیگم صاحبه ولیة‌العهد دام اقبالها مامور گشت ودر سنه خمس و ثمانین بعدالمأتین والالف (۱۲۸۵) بمرض قی واسهـال وبائی در گذشت ـ بحدت ذهن وذکاوت طبع وموزونی فطری اتصاف‌داشت ـ اگرچه دیوان اشعارش کسی فراهم نکرده لکن اشعار بسیارش اززبان بعضی احباب‌وی که مسموع افتاد خالی ازلطف نیست وار کتاب «خلعة‌الهنود» مؤلفه او که در حقیقت دین اسلام وابطال مذهب عبدهٔ اصنام بجواب کتاب «تحفة الاسلام» مؤلفهٔ اندرمن هندو نوشته بود و مطبوع گردیده مطبوع طبائع دقیقه رسان ست پی بجودت طبیعت و ذکاوت ذهنش توان برد.

از من بیدل چرا بردی دل بیچاره را — آخر ای کافر چه‌خواهی کرداین‌سپاره‌را

ناصحا بیم رقابت گر نمی‌شد مـانعم — جلوه میدادم به‌پیشت آن‌پری رخساره‌را

غیر ماه من که در کوی‌رقیبان‌میرود — بر زمین گاهی نه بیند هیچ کس سیاره‌را

✲✲✲

میتوان شیرین ما را بی گمان فرهاد گفت

زانکه‌او بشکست دلهای چون سنگ خارا را

محال ست اینکه پا بیرون نهم از کوچهٔ لیلی

که مجنون نیستم تا سر کنم هامون و صحرارا

✲ ✲ ✲

بگذار رقیـب بوالهوس را — پروانه گمان مبر مگس را

خوش دسترسی بدلربائی‌ست — هند و بچگان هـا تـرس را

. . .

آه سردو اشك من گل میشود — آفت قمری و بلبل میشود

گیسوی خم درخم آن مومیان — مثبت دور تسلسل میشود

میرسد هر کس باصل‌خویشتن　　　شمع بعدازسوختن گل‌میشود

✡ ✡ ✡

روی خود را میکنم چون فکر روئی میکنم
خاك میگردم چو یاد خاك کوئی میکنم
شمع من امشب دلم در کوی تو گم گشته‌ست
خویش را بنما که او را جستجوئی میکنم
تا کی از اغوای غول عقل سر گر د ان شوم
خو یشتن را بستهٔ زنجیر مو ئی می کنم
همچو بلبل نالم ای واصف به پیش نو گلی
بشنود یا نشنود کس گفتگو ئی می کنم

✡ ✡ ✡

لاله را من کرده ام تعلیم غرق خون شد ن
سرورا آزاد بودن بید را مجنـو ن شدن
تا خیال آن پر یرو در درونم کر د جـا
جان ز بی قدری شدست آمادهٔ بیرون شدن
در میان عشق بازان نیست بی آ بی مرا
چشم من تا کرد حاصل منصب جیحون شدن
از بهشت کامرانی د ست می با ید کشید
نیست آسان عشق باز حسن گندم گون شد ن
ماهر علم جنونم (واصف) از ر وز ا زل
می کند شا گردی‌ما قیس در مجنون شد ن

واصلی:- بعضی او را مروی و بعضی کابلی نوشته اند ـ عارف کامل و مجذوب واصل بود، آنچه از نقد و جنس باو میرسیدبمحتاجان‌میرسانیدوبسوراخ موران دانه میریخت و بدبستان اطفال میوه تقسیم میکرد و در سنه ثمان و ستین‌و

تسعمائه(۹۶۸)ازین جهان رخت بر بست، در «یدبیضا»از ملاقاطعی آورده که نوبتی ملاجانی را در شعری با ملاواصلی توارد اتفاق افتاد و بر سرش با هم محاوره و مقاوله درمیان آمد ـ ملاجانی پیش حاکم مرو استغاثه نمود که گوهری گرانبهای من ملاواصلی دزدیده است حاکم ملاواصلی را طلبیده با حضار آن گوهر امـر فرمود، وی انکار کرد، حاکم تعزیرش نمك آب تجویز نمود، اکابر شهر بـرین قصه وقوف یافته حاکم را برین ظرافت مطلع ساختند و ملاواصلی را از ین قید بیوجه رهانیدند از کلام اوست:

زدل پیکان زنگ آلود آن مهوش برون آید
بسان شعلهٔ سبزی که از آتش برون آید

واضح:ـ آقازمان اصفهانی ابن کمال ابن پهلوان قاسم که هر دو در عهد شاه عباس ماضی بکوتوالی شهر اصفهان سرفرازی داشتند و آقا زمان میل بفقـر و درویشی داشت و آزادانه زندگانی می نمود.

دل چوشد افسرده ازوضع جهان بی رنج نیست
برگ گل در پیرهن چون خشك گردد سوزن ست

✩ ✩ ✩

روزگارم بی تو چون شبهای بیماری گذشت
وقت آسایش مرا در پاس بیداری گذشت

. . .

مرد را شایستهٔ دولت کند فرمانبری　　آب بردست بزرگان ریختن نان پختن ست

. . .

ای دو عالم کشتهٔ تیغ حیا پرداز تو　　برق خرمن سوز دلها شوخی انداز تو

. . .

از شکست رنگ خود آواز پایت بشنوم　　ای رم آهو غبار کاروان ناز تو

واقف:ـ خواجه محمد تقی بن خواجه محمد دهدار دهلوی ـ مدتی برفاقت

خانخانان بسر برده ودر ابتدای سلطنت شاهجهان بادشاه به امینی ملك بنگاله سر فرازي یافت و بعد زمانی در دهلی بحضور شاهی رسیده بعزت‌واحترام‌میگذرانید

رباعی

در مجلس دو ست زهر و پیمانه یکی ست
آه سحر و ناله مستانه یکی ست
در مسجد و دیر حق پرستی غرض ست
گر خانه دو تا ست صاحب خانه یکی ست

واقف:- ملانصیر خلخالی پایه‌اش در علوم نظریه عالی بود و بوجه تدین بدین ارباب تسنن در وطن از خویش و بیگانه آزارها کشید ناچار در عهد شاه سلیمان صفوی جانب روم نقل نمود و اقامت آن ملك پسندیده همانجا بعالم عدم رسید و در روش کلام بر طریقهٔ نظامی گنجوی سلوك می‌نمود:

دل همان روز پدر از من شیدا بر داشت
که بفرزندیم این عشق جگر خا بر داشت
بوی خون از نفس باد صبا می آید
کف خاکی مگر از بادیهٔ ما بر داشت

. . .

شب سیر پشت بام نمودی و ماه نو
بالید آن قدر که بیك شب تمام شد

. . .

صد شیوهٔ نا پخته ز ایام بر آید — تا کار من سوختهٔ خام بر آید
همت بگدائی ندهد راه و گرنه — مقصود دو عالم بیك آرام بر آید
ازتن گذرد ناوك آن ترك سیه‌چشم — آهسته‌تر از مو که بر اندام بر آید

. . .

آن بخت کو که یك شب عیدی بکوی تو
ماهی چو ابر و ی تو به بینم بر و ی تو

واقف: - نامش نورالعین خلف قاضی امانةالله متوطن بتاله(۱) متعلق امر تسر از اعمال لاهورست. اسلاف کرامش خلفاً عن سلف بمنصب جلیل قضاء آن بلده عز و امتیاز داشتند و خودش بعد تکمیل علوم رسمیه بحکم طبع ارجمند و فکر بلند کمر خدمت نظم بر میان جان بست و در دیوان سخن بر کرسی تفوق نشست و رقبهٔ ارادت در ربقهٔ سلسلهٔ علیه چشتیه کشید واز مائده سخنوران حقیقت بیان چاشنی عرفان بمذاق جانش رسید بااین سودای کیمیا درسرش جا گرفته و عمری براه طلبش رفته و باشاه عبدالحکیم لاهوری مخاطب بحکیم بیگخان و متخلص بحاکم بنای محبت محکم داشت و بقصد حرمین شریفین همراهش قدم بجادهٔ مسافرت گذاشت و بعد نزول در بندرسورت بدید وشنید مصائب سفر دریا بر جان خود ترسیده عهد مرافقت شکست وحاکم راتنها بصوب صواب حجاز وداع کرده چشم براه عودش همانجا نشست، هر گاه حاکم نائل المرام بر گشت واقف باتفاقش راه مراجعت نوشت ودرین ایاب و ذهاب گذر هردو بشهر اورنگ آباد افتادودر آنجا باحسان الهند سیدغلام علی آزاد بلگرامی صحبتهای دوستانه رو داد تسمیهٔ آزاد تذکرهٔ حاکم را بمردم دیده که خیلی لطیف ومناسب مقام ست در همین یکجائی بوده و زمانیکه از اورنگ آباد بوطن راندند قطاع الطریق برسر ایشان ریختند وبغارت سرمایهٔ سفر خاك بی‌سامانی بر فرق اینان بیختند ناچار بیچارگان از نقل وحرکت درمانده درین کربت غربت بوساطت کتابت از آزاد آزادانه نهاد درمساعده چار جوئی نمودند، واقف که قدری سیماب ازاسباب مهوسی و عینکش از نهب محفوظ مانده بود درنامهٔ خود این شعر نوشت.

چشم حیران ودل بی‌تاب باما مانده‌است عینکی و پاره‌ای سیماب باما مانده‌است

---

(۱) بتاله بفتح بای موحده وتای فوقانیه هندیه بروزن جلاله قصبه ایست از توابع دارالسلطنة لاهوریفاصله سی کروه جانب شرق - مؤلف.

آزاد جواد بفریادشان رسید و جوادجودش هردو را باوطان خودها رسانید حاکم در لاهور بسال ثنتین و ثمانین وماته و الف(۱۱۸۲) ازین عالم‌احرام طواف بیت المعموربست، سپس واقف بوقفهٔ دوازده سال درسنه خمس و تسعین از مائة دوازدهم (۱۱۹۵) بموقف فناقیام‌نمود ووی معذرت حرمان خوداز سعادت‌حضوری حرمین شریفین در کتابت اسمی یکی ازدوستان خودش بدین عبارت ادا می‌نماید۔ بملاحظهٔ تلوث خود ازسفر حجاز وزیارات اماکن معلّی که محل‌تقدّس‌وتنزّه‌است مقصر ماندم واین شعر استاد حسب حال خودیافتم.

گرچه جان بی‌تو بلب نزدیک ست دور بودن بادب نزدیک‌ست

هرچندا کثر عوام و برخی ازخواص تازیانهٔ طعنه‌بر توسن همت‌قاصرمیزنند که دروحل‌حرمان‌فروماند۔ لکن او افهم می‌داند که سررشتهٔ ادب نگاهداشتم و خود را نالائق محض دانسته‌ازدورجواهر اشك نیاز نثار هردو آستان‌مقدس کردم۔ فقط دیوان واقف که اینك پیش نظرست پنجهزار بیت دارد باشارهٔ فیض بشاره معلّی‌القاب نواب والاجاه امیرالملك بهادر دام اقباله نبذی از اشعارش انتخاب زده برای تنزه انظار نظّار می‌نگارد:

خوش نگاهان بسکه شوخ افتاده مژگان شما
پیشدستی می کند بر چشم فتان شما

با دل پر خون بسان زخم خندان زیستن
جان من هست اختراع دردمندان شما

...

آب گردید دل و از نظر افتاد مرا نوبت گریه بخون جگر افتد مرا
غنچه‌ماندابن‌دل‌وهنگام‌جوانی بگذشت گل شد نها ببهار دگر افتاد مرا
تا شود مانع من از سفر دشت جنون در قدم آبله با چشم تر افتاد مرا

...

بتان زبسکه بدل خانه کرده‌اند مرا برب کعبه که بتخانه کرده‌اند مرا

کجا روم بکه گویم که‌خردسالی‌چند خراب بازی طفلانه کرده اند مـرا

...

زحد گذشت شب هجر بسکه زاری‌ما اجل رسید شتابـان بغمگساری ما

...

رحم بر حالم نداری گریه میآید مرا یك‌دل و صد زخم کاری گریه میآیده‌را
گریه‌را يك‌قطره نبود آبروتادرد نیست بر تو ای ابر بهاری گریه می آید مرا

...

شوخی ز نظر گذشت ما را تیری ز جگر گذشت ما را
چون ابر بهار عمر واقـف با دیدهٔ تر گذشت مـا را

...

از شکفتنها چه‌می پرسی من‌دلگیر را خنده می آید بحالم غنچهٔ تصویر را
ناوك‌نازی که‌دیدم‌در کمانت‌دور نیست گر بجستن‌جستن آرد آهوی‌تصویررا

...

در قفس بسیار ناشادیم ما ازفراموشـان‌صیـادیم‌ما
هرسحراز یادبالای کسی دردعای سرو شمشادیم‌ما

...

از فراق همنوایان بلبل ما در قفس از نظر انداخت‌هم‌چون‌اشك‌آب‌ودانه‌را

***

دو روزه دوری آن یار جانی میکشدما را
بیا ای مرگ ورنه زندگانی میکشد ما را
غلط گویند این کزشیب نسیان میشودغالب
به پیری یاد ایام جوانی میکشد ما را

✡ ✡ ✡

لب پان خورده‌اش در خون کشد لعل بدخشان را
بر آرد پنجهٔ رنگین او ازبیخ مرجان را

سر آوار گی چون من ندارد هیچکس (واقف)
که پای خفته ام در خواب می بیند بیابان را

✿ ✿ ✿

دیده تا ثابت قدم بر جادهٔ سودا مرا   بر ندارد یك نفس زنجیر سر ازپا مرا

...

رنگ زرد رو کش فصل خزان داریم‌ما   خنده زین رو بر بهار زعفران داریم‌ما

...

بسرو و گل ندارم نسبتی گر اتفاق افتد
سلا م من رسانی ای صبا قمری و بلبل را
صدف آبیکه خورد از ابر نیسان عقدهٔ دل شد
گواره نیست احسان کسی اهل تو کل را

***

در سخن سازی‌زبی بر گی چه غم‌داریم‌ما   سیم و زر مانند نر گس درقلم داریم‌ما
گریه (واقف) شمع‌سان‌ما بود آب حیات   زند گی داریم تا دردیده‌نم داریم ما

...

یارا ز حد گذرانید خود آرائی را   تا سراسیمه کندچشم تماشائی را
بی تو در دیدهٔ من‌خانه‌نشین گردیدست   ضعف رو داده زبس قوت‌بینائی را

...

دیده بس کن ز اشك بی تأثیر   بعد از ین آبرو مریز مـرا

...

سبز کردم ز گریه هامون را   ساختم شاد روح مجنون را

...

ز شاخسار شنیدست تا فغان مرا   چو کعبه طوف کند بلبل آشیان مرا

زبی‌سعادتی من هماپس‌ازمردن ربود از سگ کوی تو استخوان مرا

. . .

چسان اکنون دهم از دست دامان جنون ناصح
گریبان میدریدم منکه در دامن سواری ها

. . .

بود در زندان غم یك عمر هم‌شیون مرا
حق بسیار ست از زنجیر بر گردن مـرا

داد از یك جرعه ام (واقف) زبند خود نجات
بندهٔ پـیر مغانم کو خرید از من مرا

. . .

بسکه در هر صورت آزارست دامنگیرما بستر بیمار گردد صفحه از تصویرما

. . .

خسته عشقیم و میسوزد دل غمگین ما نیست غیر از شمع یك دلسوز بر بالین ما
دوش داد سوختن دادیم در بزمت ولی کس نجنبانید سر جز شمع در تحسین‌ما

. . .

دل ز دستم بشبستان غمت گم گردید ای چراغت بکف ازرنگ حنا زود بیا

. . .

تهمت مستی ست‌چون نرگس من ناکام‌را ساقی دوران بدستم داده خالی‌جام را

. . .

سخت‌مشتاقم‌بخوش چشمان گلشن‌ای‌صبا دیده‌بوس ازمن رسانی‌نرگس‌وبادام‌را

. . .

گفتی که (واقف)ازچه‌شدغرق‌درسرشك دارم وطن زبیم تو ای شعله رو در آب

. . .

دل در قفای اوز برم رفته رفته رفت خون جگر زچشم ترم رفته رفته رفت

سررشتهٔحیات زکف پیش‌اوچوشمع در گریه‌های بی اثرم رفته رفت

. . .

خواستم کز کوچهٔ دیوانگی بیرون‌روم تا قدم بر داشتم زنجیر نالیدن گرفت

. . .

دل ز چین‌زلف اوسوی ختن‌شبگیر کرد تیره‌روزی بین که درراه‌خطاافتاده‌است

✿✿✿

چه فراخ ست عیش جامهٔ تو که‌ترا تنگ در کنار گرفت

. . .

اشك از بیم توام آبلهٔ دل شده است آه از دست تو بیدرد چه مشکل شده است

✿✿✿

خویش و بیگانه بحال‌من بیمار گریست هر که‌آمد بسرم‌شمع‌صفت‌زار گریست

✿✱✱

تیر تو بسینه جای گیرست پیگان تو سخت دلپذیرست
فقرست اکسیر خـاك آدم این نسخه مجرّب فقیرست

. . .

آبی نزد بر آتش دل دیده ای دریغ در مـردم زمانه مروت نمانده است

. . .

نه همین‌درسرم ازعشق‌توسودائی‌هست که بهر کوچه ترا سلسله درپائی هست
جان‌عزیزست‌ولکن چه کنم گرندهم هردم از جانب درد تو تقـاضـائـی هست

✱✱✿

گر بقدر حسرت‌دل دیدهٔ ما میگریست ابراز کم مایگی برحال‌دریامیگریست

. . .

ندیدم کـس خریدار محبت ز دم آتش ببازار محبت
بعالم دام و زنجـیری نبـوده که‌من بودم گرفتارمحبت

✿✿✿

بیا بلبل که تا نالیم با هم — مرا هم بیوفا جانانه‌ای هست
از آن چشم و از آن ابرو خراب است — بهر جا مسجد و میخانه‌ای هست

❁ ❁ ❁

پاس ناموس تب عشق چه پنهانم سوخت — بی‌خبر ماند دل و آتش غم جانم سوخت

❁ ❁ ❁

نفسم سوخت ولی ذوق دویدن باقیست — پایم از کار شد و سعی رمیدن باقیست

* * *

در قدم من پی منع سفر — آبله با چشم تر افتاده است

. . .

تا هست داغ عشق بافسر چه حاجتست — سامان دیگر از پی این سر چه حاجتست
من راضیم بکشتن خود خط برون میار — در قتل من نوشتن محضر چه حاجتست

. . .

چشم و ابرو خط و خال تو مرا خواهد کشت
بجمالت که جمال تو مرا خواهد کشت

. . .

دل ز شغل عشق بیزاری نمید اند که چیست
هر که شد این کاره بیکاری نمیداند که چیست

بخت چشمی وا نکرد از های های گریه ام
گوئیا این خفته بیداری نمی‌داند که چیست

. . .

نو بهار آمد و شوری ز گلستان برخاست — دل چو بلبل ز برم مست و غزلخوان برخاست
چارهٔ درد تو (واقف) چه توان کرد کنون — که طبیب از سر بالین تو گریان برخاست

. . .

گر کند نقل حدیثی ز وفایش قاصد نشنوم گفتهٔ او قول پیمبر خود نیست

...

غافل از حال‌من دیوانه‌بودن‌خوب نیست آشنایم کودکان‌بیگانه‌بودن‌خوب نیست

...

مرا اگر همه یك‌استخوان زتن باقیست چو شمع ازتب هجر توسوختن‌باقیست

قفس بهشت شد از لطفهای صیادم هنوز در دل من حسرت چمن باقیست

...

کل ز من قاعدهٔ جامه دریدن آموخت بلبل ازمن روش ناله کشیدن‌آموخت

دامن هیچ هنر چون نفتادش در دست دست ناقابل من جامه دریدن آموخت

...

بر در بارگاه حضرت عشق کمترین چوبدار منصور ست

دلم افسرده شد ز صحبت او زاهد سرد و خشك کافور ست

...

چشم بد دور میسوزد و خوش میرقصد آتش کیست که در جان‌سپند افتادست؟

...

پروانگی شمع رخت کار نظر نیست قمری شدن سرو قدت طوق بشر نیست

...

چنانکه تیر بود جانب کمان محتاج بابروی تو بود ناز همچنان محتاج

...

ز دل پهلو تهی کردم که الفت را نمی شاید

بلی هر کس که شد دیوانه صحبت را نمی‌شاید

تکلف بر طرف بسیار دیدم اهل عالم را

چه جای دوستی یك کس عداوت را نمی شاید

...

مگر خواهد گرفتن شور عشقم کوه و صحرا را
که در خوابم شبی مجنون شبی فرهاد می آید
زوصلش آنقدر شادیست در غمخانه ام (واقف)
که آنجا عید از بهر مبار کباد می آید

. . .

پند گویان دوسه حرفی بمن ارشاد کنید ترسم افسرده شود آتش من باد کنید

. . .

ز عشق خانمان، سوزست بزم کفر و دین روشن
ز یك آتش چراغ کعبه و بتخانه می‌سوزد

. . .

روز مرگم محنت واندوه ورنج ودردوغم درپی تابوت من آه و فغان برداشتند

. . .

لب تشنهٔ تیغم نخورم آب بقا را ترسم بمزاجم ضرری داشته باشد
(واقف) قدر عشق بیاموز بیاموز خوب‌ست که آدم هنری داشته باشد

. . .

ای شیخ ارادت بتوام نیست چه سازم من معتقد پیر مغانم چه توان کرد

✩ ✩ ✩

روزگاری شد که (واقف) مبتلای غربتم کس بمکتوبی زیاران وطن یادم نکرد

✩ ✩ ✩

خط قلم بردفتر بیداد او خواهد کشید عاقبت آن نرگس کافر مسلمان میشود

. . .

دلها کباب جلوهٔ مستانهٔ تواند جانها خراب گردش پیمانهٔ تواند

✩ ✩ ✩

در کشوریکه عشق دهد درد را رواج رنگک شکسته را بطلا می توان خرید

...

زدیرین محرمان کس درد پنهانم نمیداند چنان دزدیده میگریم که‌مژ گانم نمیداند
بشهر ما خبر همسایه ازهمسایه کی داند گریبانم بغارت رفت و دامانم نمیداند

...

زشادی میگریزد خاطرم با غم نمیسازد دلم وحشی‌ست بابیگانه‌ومحرم نمیسازد

...

غم دل دلبری دارد ندارد ترحم کافری دارد ندارد
جواهر خانهٔ صنع الهی به از دل گوهری دارد ندارد

...

نگردد تب خستهٔ مهر زائل چو خورشید گو با مسیحا نشیند
خوش آندم که‌پیکان اوپهلوی‌دل برای دلاسا دل آسا نشیند

...

گریه بر این افسرد گان نکنم مرده شوئی ز من نمی آید

...

مریض عشق او بسیار بربستر نمی‌ماند اگر ماندشبی ماند شبی دیگر نمی‌ماند

...

ای توبه کشتی تو چسان نشکند بگو طوفان گل شدست و هوا موج میزند

...

کعبه و بتخانه ویران ساختی دشمن گبر و مسلمانی هنوز

✩✩✩

درین چمن منم آن بلبل قفس مشتاق که میکنم زر گل صرف در بهای قفس

✩✩✩

ماجرای گریهٔ‌هجران مگومشنومپرس سر گذشتی‌هست‌بی‌پایان‌مگومشنومپرس

...

غریب بلبل من از تغافل صیاد زاشك ساخته آماده آب ودانهٔ خویش

. . .

روز ازل که گشت غمت آشنای دل دل مبتلای غم شد و غم مبتلای دل

همچون سپند پیش تو ای‌مختصر پسند در نالهٔ تمام کنم مدعای دل

✫✫✫

هر چند که با من ست این دل آمادهٔ رفتن ست این دل

(واقف) تا کی ز دل شکایت آخر جگرمن ست این‌دل

✫✫✫

بسکه رفت از پی تو صد جا دل کو بکوشد خراب و رسوا دل

گریهٔ (واقف) پی هلاك من‌ست بعد از ین افگنم بدریا دل

. . .

خانه آراستم امشب بامید وصلت نامدی آه شدم از در و دیوار خجل

✫✫✫

چون شمع‌ما بکعبه وبتخانه سوختیم هر جا بداغ حسرت‌جانانه‌سوختیم

✫✫✫

در خواب دست‌من بمیانش رسیده بود وا گشت چشم هیچ ندیدم گریستم

✫✫✫

گر رسم روزی به غمخواری که میخواهد دلم

وا کنم از گریه طوماری که می خواهد دلم

✫ ✫ ✫

زحرف ناصح دم‌سرد ترسیدن نمیدانم برنگ شعله از هر باد لرزیدن نمیدانم

. . .

حدیث شوخی چشمت شنیده آمده‌ام برای آنکه به بینم بدیده آمده ام

✫✫✫

امروز من عجب می پر زور خورده‌ام گویا ز کـاسهٔ سر منصور خورده ام
در دور خط نمانـد مرا ذوق با لبـش بر گشت دل از ین شکر مور خورده‌ام
رغبت مرا بشـاهد دنیا نمی شود صدر بار بیش گرچه سقنقورخورده‌ام

☆☆☆

من کجا گوهر یکدانه بدامن دارم بی کسم اشك یتیمانه بدامـن دارم

...

در دل و دیده ماتمی دارم دست از گریه بر نمی دارم
گو بیا زود گریهٔ شادی غیر مرده است ماتمی دارم

...

گـاهی بشهر و گاه بصحرا گریستم هر جا که درد گفت همانجا گریستم
امشب نه‌شمع بود نه مینا رفیـق مـن یعنی در آرزوی تو تنها گریستم
یا رب چه چشمه ایست محبت که تاازو یکقطره آب خوردم و دریا گریـستم

...

در آغاز محبت از جفای دلستان مردم وفاداری نکردای‌وای عمرم نوجوان‌مردم
اگر گل‌برسرخاکم‌بریزی‌غنچه‌میگردد زبس دلتنگ دریا ددهان دلستان مردم
بجای گریه مردم بحالم خنده می‌آید که‌بهر کسب‌شادی‌بیتوخوردم‌زعفران‌مردم

...

زشمع‌امشب بمن پروانه‌برپروانه‌می‌آید من آتش‌بجان‌ناخوانده کی‌درانجمن‌رفتم

...

هر جا که وصف آن بت کافر نوشته‌ایم بی‌باك و مست و شوخ‌وستمگر نوشته‌ایم
القاب دل کـه‌خانهٔ ناموس‌و‌ننگ‌سوخت رسوا خراب و خودسر وابتر نوشته‌ایم
مردیم بی تـو وخانهٔ ما گور ما شدست تاریخ مرگ و مرثیه بر در نوشته‌ایم
سر کرده ایم تذکرهٔ بیگنه کشـان از جمله نام تیغ تو بر سرنوشته‌ایم

...

ز دست عزیزان وطن میگذارم وطن گر بهشت‌ست من میگـذارم

. . .

گله از جور تو بنیاد کنم یا نکنم ظالم از دست تو فریاد کنم یا نـکنم ؟
ای قدیمان قفس تازه اسیر آمده ام ناله در خـانهٔ صیاد کنم یا نکنـم؟

. . .

دوشم گذر فتاد بهامون گریستم یاد آمد از زمانهٔ مجنون گـریستم

. . .

هست هیچ آن کمر دگر معلوم کردم از دقت نظر معلوم
آن دهن چیست نقطهٔ مـعلوم بتامـل شـد اینقـدر معلوم

. . .

بردسرمایه ابرازچشم گریانیکه من دارم کرابرلالدوگل‌هست‌احسانیکه‌من‌دارم

. . .

روشن چراغ‌عشق زمن‌شد که‌همچو شمع داغم ولیکه دست بمرهم نمیزنم

. . .

نه امروزیست ناصح کاینچنین دیوانهٔ‌عشقم نمی‌آمد بطفلی خواب‌بی‌افسانهٔ عشقم

. . .

ما را رگ گل رشتهٔ پا نیست چوبلبل ما از سر شاخی که پریدیم پریدیم

. . .

هر کجا داغی ست سوزد در هوای سینه ام
هر کجا درد یست نالد از برای سینه ام

. . .

در د لم هست که نالم سحر ی بهتر از ین
تا کند در دل جانان اثری بهتر از ین

رفتم از خویش و بدلدار رسیدم (واقف)

در همه عمر نکردم سفری بهتر ازین

...

بکجا میروی ای بر زده دامان بنشین

دارم از دست تو صد چاك گریبان بنشین

نمك صحبت هر قوم چشیدن دارد

ذوق پیدا کن و با گبر و مسلمان بنشین

...

پروانه ره بشمع ز ظلمت نمی‌برد تاریك کرده هجر شبستانم اینچنین

...

شدم چو لالهٔ صد برگ سر بسر ناخن برای داغ جگر باید اینقدر ناخن

...

از سر جان پی تعظیم تو برخاسته‌ام سر گران نگذری ای ناوك جانان ازمن

پیکان یار گرچه شکست استخوان من نگشاد تیر آه دل سخت جان من

...

میگفت بلبل قفسی شب چمن چمن مانند آن غریب که گوید وطن وطن

زاهد اگر بدانش ودین دشمن ست می باری بیا بمیکده آنرا بزن بزن

آنرا که باوصال توای شمع خو گرفت ازدیده خون رودشب هجران لگن لگن

...

سود خود میشمرد غیر زیان من وتو مصلحت نیست که آید بمیان من و تو

من بتو عاشق و تو عاشق شوخ دگری تا چه از عشق رسد بردل وجان من و تو

...

چرا مائل شود با صحبت کس هر کرا باشد

سر شوریده همزانو دل دیوانه در پهلو

...

سرو آید بسلام قد تو　　　چه بلندست‌مقام قد تو

. . .

دلتنگم و برگ طربم نیست درین باغ　　　ای غنچه ترا مشت زری هست بمن‌ده
همصحبتی دختر رز کرد ملولم　　　ای شیخ ترا گر پسری هست‌بمن ده

. . .

من آتش بجان را میکشی رنجیده رنجیده
بکش این شمع‌را همچون سحر خندیده‌خندیده
ترازو شد مرا تأثیر آن موزون ادا در دل
سخن از طبع من سر میزند سنجیده سنجیده

. . .

زاهد شنیده ای صفت میوهٔ بهشت　　　رحم ست بر تو سیب زنخدان ندیده ای
ای‌دیده‌پیکرش که‌چوسیم‌ست‌دیده‌ای　　　در پهلویش دلست چو سندان ندیده ای

. . .

گشته‌تا پیدا از آن رخسار گلگون آبله　　　دانه یاقوت را کر دست دل خون آبله
هیچکس را آبله مانند من در دل نبود　　　کوهکن‌دردست‌ودر پاداشت‌مجنون آبله

. . .

رقیب از سادگی بر وعدهٔ او دل چه می بندی
که عیّارست میگوید ترا حرفی مرا حرفی

. . .

جانا مگشا زلف خدا را دو سه روزی　　　در بند نگهدار بلا را دو سه روزی
شاید که رود بی سببی درد توای دل　　　موقوف توان داشت دوارا دوسه روزی

. . .

میرم زغم چو غیر کند جا بمحفلش　　　آه آنزمان که دردل اوجا کند کسی

. . .

مرا مست و شیدا تو کردی تو کردی بهر کوچه رسوا تو کردی تو کردی
مرا سر بصحرا تـو دادی تـو دادی مرا دشت پیما تـو کردی تو کردی

. . .

چکنم گر نـدهم تن بجفای پیری که ز سـر وا شدنی نیست‌بلای‌پیری
ازخداخواستی‌ای کاش‌جوان‌مردن‌من آنکه در بارهٔ من کرد دعای پیری
گرچه پیری نگذارد که‌قدم‌بردارم میروم لیك سوی مرگ بپای پـیری

. . .

من مستم و رند لا ابالی ناصح تو مکن دماغ خالی

. . .

از آن لب یافت از بس ساز و برگ شکّرافشانی
کند با نیشکر هر دم نی غلیان نوا خوانی

. . .

شب فتادهٔ میگفت سر بپای دیواری خواب گر نمی‌آید مرگ را چه شد باری

رباعی

تا هست ز دل اثـر تمنا هم هست تا هست نظر ذوق تماشا هم هست
ناصح این پند و بـند سودی ندهد بگذار که تا سرست سوداهم هست

. . .

در دور کمانـداری چشم مستت پیکان خوردست عالمی از دستت
قربان‌شومت بگو که‌من‌ازچه گناه شرمندهٔ یك تیر نیم از شستـت

***

هر دل کـه بروزگار من میسوزد بر جان گناهگار من میسـوزد
آن سوختنی منم که تا گرم شد ست دوزخ در انتظار من مـی سوزد

رباعی‌دوحرفی

دیدار غنیمت ست بنشین بنشین ای یار غنیمت‌ست بنشین بنشین

این یکدو نفس که‌ماو تو یکجائیم بسیار غنیمت ست بنشین بنشین

رباعی

(واقف) غلط ست اینکه خدا دانی تو بد حال ز حسرت نکو یانی تو
دل محو بتان و بر زبان نام خدا حیران توام عجب مسلمانی تو

واقفی:- خواجه علی مشهدی برادر زادهٔ حاجی محمد جان قدسی و در مشهد مقدس امام نماز جمعی بود در بعض تذکره ها خواجه علی تخلص مذکور ست و بعض تذکره نویسان واقفی رایك شاعر و خواجه علی را شاعر دیگر تصوریده (!) دو جا ذکر کرده‌اند.

ز بزم دوش نه او را خیال رفتن بود بهانه جوئیش از بهر رفتن من بود

وله رباعی

این پیش نمازیم نه از روی ریا ست
حق می داند که از ریا مستثنی ست
اینك خوشم افتاده که در وقت نماز (۱)
پشتم بخلائق ست و رویم بخدا ست

والا:- ابوطیب خان از سادات عالی درجات شهر مدراس ست- نسبش به بست و هفت واسطه بحضرت سیدالشهدا علیه‌السلام می پیوندد و در سنه تسعین از مائة دوازدهم (۱۱۹۰) بقصبهٔ رحمت آباد حوالی مدراس متولد گردیده و اکتساب‌علوم و مشق حسن خط و خوبی نظم و نثر دراود گیر و نیلور و مدراس ازاستاتذهٔ‌زمان خود نموده و در مدراس نزد ابن العم خود سید عاصم خان بهادر مبارز جنگ امامی اقامت گزیده و در سلك‌ملازمان نواب سراج‌الامرا عظیم جاه بهادرمنسلك بود وتا حدود سنه ثمان و خمسین و مائتین و الف (۱۲۵۸) در خیابان زندگانی گلگشت می‌نمود.

---

(۱) مصراع فوق باین شکل هم دیده شده : اینم چه خوش افتاد که دروقت نماز- آدمیت

مد زلف او بود بسم الله عنوان ما هست بیت ابروی او مطلع دیوان ما

• • •

سرا پا بد گمان بی رحم و ظالم دلبری دارم

که‌چون کرداز سر خاکم گذر برچیدامان‌را

• • •

خاك بر سر کرده می گرددبسان گرد باد

همچو (والا) از در او هرزه گردی بر نخاست

• • •

هیچ کافر بجهنم نکشیدست عذاب آنچه از شعلهٔ عشق‌تودل زار کشید

والا.ـ میرضیاء الدین حسین بدخشی مخاطب باسلام‌خان جد میر محمد افضل ثابت الله‌آبادی ست. منظور نظر التفات عالمگیر بادشاه بود ، اولا بهمت خان مخاطب شد هنگامیکه در جنگ جسونت سنگهه با بادشاه ترددات نمایان‌از وی بظهور رسید بخطاب اسلام خان مباهی گردید و در سال چهارم ازجلوس‌عالم گیری بمنصب چهار هزاری و صوبه‌داری کشمیر عز اختصاص یافت ودرسال ششم جلوس بمنصب پنجهزاری و صوبه‌داری اکبرآباد برافراشت و یك ماه بنظم و نسق مهمات صوبه پرداخته در سنه اربع و سبعین و الف (۱۰۷٤) بجوار رحمت ایزدی پیوست که این مصراع غنی کشمیری بتاریخ وفاتش مشعرست: مرد اسلام خان والاجاه. و در اکبرآباد پهلوی قبر میرنعمان قدس‌سره بخاك خفت

بی تو شام غم بر وز ما شبیخون میزند

مردم چشمم ز گریه غوطه در خون میزند

وسعتی پیدا کن ای صحرا که امشب درغمش

لشکر آه من از دل خیمه بیرون میز ند

واله:ـ ملامحمد درویش. ازمردم‌هرات بود ومشق سخن ازملافصیحی‌انصاری می‌نمود و در عهد شاه جهان بادشاه از راه دریای شور بهندوستان رسیده و درملك

بنگاله توطن گزید و میرزا عبدالقادر بیدل در سیاحت دیار بنگ باوی صحبتها داشته ودر«چار عنصر» خود بذکرش پرداخته.

بدست آورده ام در موسم پیری جوانی را
که سوی مصر از کنعان فرستد کاروانی را

...

ز راه دیده جگر پیش رفت ودل از پی   دگر نمانده عزیزی درین دیار مرا

...

دارم دل شکسته که در هند میکنند   سبزان خراب خانهٔ پرورد گار را

...

نبایست اختلافات اینقدر کاش آفریننده   نگاه ثانئی در کار کردی آفرینش را

...

جهان آرزو ها بی تو در خون غرقه شد با من
همین دست و سنانی از تو خون آلود میگردد

✡ ✡ ✡

این قیامت بین که چون فکر جواب حشر داشت
در حساب کشتگان خودشمارمن نکرد

✡ ✡ ✡

طبیعت محتسب را با جمادیها کشید آخر
که صدخم کرده خالی از می و هشیار می آید

✡ ✡ ✡

یك زخم رسا قسمت یك سینه نیفتاد   از بس بشهادت گهش امروز غلو بود

...

مبارك رفتنی ها رفتن از خود   سبب گر آمدنهای تو باشد
از آن ترسم که فردای قیامت   همین امروز و فردای تو باشد

...

خوانده شد نامهٔ اعمال وقیامت بگذشت نامهٔ ما بر او رهن جوابست هنوز

...

از دل بدیده رفتی دزدیده جانب دل باز آمدن بمنزل خیر و سفر مبارك

...

زخم را ازدوختن‌ها نیست مطلب به شدن در بروی آشنائیهای مردم بسته‌ام

...

چاك ست بمذهب اسیران تاریخ تولد گریبان

...

براه دوستیها هر که بی‌منت قدم ساید بهر گامیکه‌بردارد ز من‌چشمی ازوپائی

...

دو حرف متصل اندر تمام نامه نبود کتابتیکه‌رسید از دیار مهجوری

...

گفت (واله) کیست میدانی بگو گفتم که نی
اینچنین باید جواب آن چنان پر سید نی

***

طرفه آمد شد خاصی ست میان من و دو ست
او بیاد آمدنی کرد و من از خو د شدنی

واله:- میرزا محمد یوسف بیگ قزوینی برادر میرزا طاهر وحید دراصفهان اقامت داشت. رباعی:

تا در نگری نه سرو مانده است نه بید نی خارستان و نی گلستان امید
دهـقان فلك خـرمن عمـر مـا را می پیماید بکیل مـاه و خورشید

والهی:- از جر که سادات کرام شهر قم بود و در طرز شاعری بشریف قزوینی و قاضی نوری اصفهانی اقتفامی نمود، مزاج عاشقانه و طبیعت پر سوز و گداز داشت و در موسیقی علم یکتائی می افراشت و با امردی از طائفه شاملو نرد

عشق می‌باخت اقربای طفل برین اطلاع یافته خواستند که شمع حیاتش‌راخاموش سازند لکن هر گاه برو دست یافتند از قتلش درگذشتند و بر قطع گوش و بینی او اکتفا کردند از بس میلان بهجو داشت و دل بسا مردم را بسهام اهاجی مجروح کرده بود آنها این ماجرا اجزای هجوتصوریده (!) خیلی خشنودشدند دیوانی قریب شش هزار بیت دارد از خوش فکریهای اوست:

می‌طپد بسکه ز شوقت دل بی کینهٔ ما — شده نزدیك که بیرون جهد از سینهٔ ما
ماچوطفلیم‌وجهان‌مکتب‌وعشق تواديب — هجر و وصل تو بود شنبـه و آدینهٔ ما

...

مرو ز دیده که یادم زپیر کنعان‌ست — که روی دوست ندیدن بچشم‌نقصان‌ست
سر خیال تو گردم که در دل تنگم — هنوز نامده کز آمدن پشیمان ســت

✿✿✿

نمیتوان بنگاهش ز حیله کام گرفت — کجا غزال حرم را کسی بدام گرفت
در انتقام فلـك صبر آنقدر کردم — که تیغ نالهٔ من زنگ در نیام گرفت

...

برت تا رقیـب پر افسون نیاید — ز کنج لبت خنده بیرون نیـاید
سرشك از رخم پاك کردن چه‌حاصل — علاجی بکن کز دلـم خون نیاید

✿✿✿

بکشتن میدهم خود را چو آن خونخوار می‌آید
نمی آید ز من گر هیچ کار این کار می آید
محبت مهر بانی دوستی یار ی وفا د ار ی
ز من غافل مشو کز من هزاران کار می آید

...

همره غیرست وبا من صدعنایت میکند — یا رب این لطف‌ست یارفع خجالت‌میکند؟

. . .

چاك پیراهن یوسف که گل تهمت بود   خنده بر سستی تدبیر زلیخا می کرد

✩ ✩ ✩

خوشا کز ناز گوئی (والهی) بر خیز و بیرون شو
چو پا بیرون نهم با پاسبان گوئی که مگذارش

. . .

ز سینه بسکه کشیدم خدنگ جور ترا   بجای آبله پیکان بر آمد از دستم

. . .

از مهر و محبت تو جفاپیشه چه دانی   رو داغ بجانی نه و خون درجگری کن

. . .

چنان گشتم ضعیف از غم که ریزد پیکرم از هم
اگر باد صبا برگ گل نسرین زند بر من

. . .

وقت رفتن چشم بگشا (والهی) سیرش ببین   راه دوری میروی اندیشهٔ زادی بکن

✩ ✩ ✩

بحال مردنم دور از بر تو   اگر مردم بقربان سر تو
نه انعامی نه احسانی نه لطفی   چرا ماند کسی در کشورتو

✩ ✩ ✩

نمیخواهم که هر سو با من بی صبر و دل گردی
که ترسم آشنائی را به بینی و خجل گردی

ترا دل داده بودم کز وفا یکدل شوی با من
چه دانستم که دل بستانی و آخر دو دل گردی

والهی.- ازخوش فکران شهرهرات بودو بعهدسلطان حسین میرزبایقرادرمعارك شعرا جولان می‌نمود.

بی قیمت ست پیش لب لعل یار لعل   بادا فدای لعل لبش صد هزار لعل

والی:- میرزا نجف قلی بیگ. بعضی او را رشتی وبعضی اصفهانی شمرده ودر «شمع انجمن» ست که ازاهل بختیاری بوده ودر «آفتاب عالمتاب» نوشته که مادرش کنیز ناموس العالمین ملك النسابیگم صبیهٔ شاه عباس ماضی بود که در آخر خط آزادی حاصل نمود.

ز امتحان تو فرسود جان غمکش ما تمام صرف محك شد طلای بیغش ما

✩ ✩ ✩

از لطافت میتوان چون شمع درفانوس دید از بیاض گردن او شعلهٔ آوازرا

✩ ✩ ✩

ندانم از کدامین جنبش مژگان هلاکم کرد
دو صف بر یکدگر خوردند و قاتل در میان گم شد

✩ ✩ ✩

هر بوسهٔ او تشنهٔ بوس دگرم کرد فریاد که این آب نمك تشنه‌ترم کرد

✩ ✩ ✩

پیراهن گل ریزهٔ مقراض قبائیست کز روز ازل بر قد حسن تو بریدند

✩ ✩ ✩

تا کدامین بینوا امشب بکام دل رسید کز کواکب آسمان دندان بدندان میزند

...

کردم دل و جان هر دو نشانش که مبادا
تیری شود از ابروی شوخش دو کمانه

واهب:- میرزا حسن و بعض ناسخین احسن بزیادت الف غلط کرده منشاء رمنما ومکسب کمالاتش شهر اصفهان و دوران شاه عباس فرمانروای ایران ست منصب وزارت یزد بذاتش مسلّم بود و نظم و نسق اقلیم و تاریخ گوئی بکمال ربط و ضبطمی نمود، شاهزاده میرزا ابراهیم ادهم درطلب تخلّص این رباعی بوی نوشت

واهب ز کشاکشم رهانی خوب ست نامم بتخلصی رسانی خوب ست

گر کلبی و گر عهدی و گر ابراهیم ‌‌ ‌ ماراسگ و بنده هر چه خوانی خوب ست

واهب در جواب این رباعی نگاشت :

خورشید سپهر اعظمت میخوانم ‌ ‌ بهتر ز تمام عالمت میخوانم

شاهی و ز درویش تخلص خواهی ‌ ‌ من ابراهیم ادهمت میخوانم

۞ • ۞

در وصل رشك میخورم و در فراق خون ‌ ‌ افگنده عاشقی بعذاب ابد مرا

• • •

تا دل دیوانه درس عشق رافهمیده است ‌ ‌ شورشی دارد که پنداری خدارادیده است

• • •

نه در عرب سرموئی وفا نه در عجم ست ‌ ‌ هزار حیف که انسان خوش قماش کم است

پی پرستش مردم بهم رسید بتی ‌ ‌ که نام نامی و اسم گرامیش درم است

• • •

استخوان بندی ما را غم اوازهم ریخت ‌ ‌ دست دیوانه به بندید که زنجیر گسیخت

• • •

در دیر و کعبه ساغر تحقیق می کشیم ‌ ‌ یك خانه در محله ما بی شراب نیست!

میکشد گردون بخاکم همچو نقاشی که او ‌ ‌ صورت فرزند بر دامان مادر میکشد

• • •

باد پای تو بدریای سرشکم چورسید ‌ ‌ در نظر شوختر از توسن دریائی بود

• • •

هلاك جوهر ابروی سر کش تو شوم ‌ ‌ که فتنه را بکمر ذو الفقار می بندد

• • •

بی من بسیر گلشن امروز رفته بودی ‌ ‌ فریاد بلبلان را از دور می شنیدم

• • •

کار دیوانه عشق‌ست که‌جانش‌خون باد در دعا گریه نمودن باثر خندیدن
اشك در چشم تو گردید زبس خندیدی میکنی گریه بروزخود و برخندیدن
خنده‌ای کردم وچون گل بخجالت رفتم ببهار دگر افتاد دگر خندیدن

. . .

قبا بنازگی رنگ یاسمن پوشی پری برهنه شود چون‌توپیرهن‌پوشی

وله رباعی

در فصل گلی که گل ز میخانه‌دمد خار و خس غم مرا زکاشانه دمد
از آبله دیدیم دمد سنبل آه چون سبزه که از تبسم دانه دمد

وحدت:- حکیم‌عبدالله‌ـاصلش از گیلان و، نشو و نما ، در قم، از ین ست که بعضی او را گیلانی و بعضی قمی نگاشته‌اند، در اکثر علوم مهارت داشت اولا (راغب)تخلص گرفت‌بعداز آن(وحدت)اختیار کرد او را قصیده‌ایست‌درمبار کباد اورنگ آرائی شاه سلیمان صفوی که از هرمصرعه‌اش تاریخ جلوس بر می آید صلهٔ خاطرخواه نیافته که بترك وطن پرداخت و بهند رسیده در ملك دکن قیام گزید،در هجوشهر گولکنده گفته:

گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی حاشا که ز گلکنده کسی کام برآرد
گلبن که گلش کنده‌شودبوتهٔ خارست گلکنده کجا کام بـه ابرام بر آرد

. . .

گرد باد دامن این دشت‌میگوید بلند جسم‌خاکی را ترقی‌خاك‌برسر کردن‌ست

. . .

لاله رویان تا بکی گردم زوحشت تنگدل خط برآرید ومرایکبارمستاصل کنید

. . .

چشم تو ندارد خبر از حال دل ما بیمار پی پرسش بیمار نیاید

. . .

گاه گاهی میشود بی پرده گوئیها ضرور ساقی‌امشب باده میخواهیم امابیشتر

. . .

در آشنائی تو بجائی رسید کار کز غیرت ترحم بیگانه سوختیم

. . .

از بوی هر گلی همه جا جسته‌ام ترا وز داغ هیچ لاله نکردی سراغ من

. . .

خوش آنساعت که نشناسی ز ضعفم زمن احوال من پرسیده باشی

. . .

دلم را زخم شمشیر ت شکر خندست پند ار ی
بجان پیکان تیرت پسته در قند ست پند اری

و له رباعی

اخلاص نبی ست گلشن اهل نجات از مهر علی ولی خورد آب حیات
وا شد ز گل محمدی غنچهٔ گل بر چهرهٔ آل او هزاران صلوات

وحدت:۔ شیخ عبدالاحد معروف بشاه گل سهرندی دهلوی ابن شیخ محمد سعید ابن مجدد الف ثانی شیخ احمد سهرندی۔ جامع طریقت و شریعت و حاوی معرفت و حقیقت بود و جادهٔفقر و توکل و طریقهٔ ذکر می‌پیمود و دردهلی کهنه بکوتله فیروزشاه عمر عزیز بسر نمود و در سنه ست و عشرین و مائة و الف(۱۱۲۶) ازین عالم رحلت فرمود.

در آ بوحدت وبازیچهٔ دوئی بگذار درون کعبه‌دم از کعبتین بی‌ادبیست

***

بزیر ابروش خال خوش انداز برنگ ابن حاجب نکته پرداز

وله‌رباعی

تا چشم تو با فتنه گری ساخته است قد تو بشوخی علم افراخته است
با گرمی بازار تو ای آفت جان خورشید قیامت علم انداخته است

. . .

آن تیغ که زندگی از و در خلل‌ست آتش فگن خرمن طول امل ست
هم تشنهٔ خون خلق و هم موج بلاست هم دست قضا و هم زبان اجل ست

وحشت تهانیسری:ــ در «آفتاب عالمتاب» نامش غلام نبی و در «شمع انجمن» شیخ عبدالله آورده وی معاصر میرزا عبدالقادر بیدل بود و در نظم و نثر تتبع کلامش می‌نمود.

جام تهی بدست ز نرگس گرفته ست چشمی گشا که میطلبد بوستان شراب

...

پیام وصل بی‌قاصد بفرما سوی من آید برای خواب از خود رفتنی افسانه میخواهم

...

تو ای رم آفرین ازحلقهٔ چشم تماشائی برنگی کرده‌ای (وحشت) که‌دریادم نمیآئی

وحشت:ــ میر جمال‌الدین محمد طباطبائی شهرستانی و در «نگارستان سخن» و «ید بیضا» او را اردستانی نوشته و وی در هندوستان آمده مالی وافر فراهم کرده بوطن خود بُرد.

نیستی زادهٔ ابلیس بنخوت منگر این کف خاك ملائك بسجود آمده را

...

از جهان رنگ و بو بی تاب مي باید گذشت
زین خس و خاشاك چون سیلاب می‌باید گذشت
دامن از می در شباب و شیب مي باید کشید
از دو جانب همچو پل زین آب می‌باید گذشت

...

بروی نالهٔ ما تا در قفس بازست بخاطر آنچه نیامد خیال پروازست

...

حیا را مانع گلچینی دیدار میسازد بدور خویشتن از بوی گل‌دیوار میسازد

...

بهمنشینی خوبان بدی ز خو نرود بآب آئنه نا شستگی زر و نرود

...

کی ز خاطر میرودعیش سر کویت‌مرا   در نظردارم هر آن‌خاکی که‌برسر کرده‌ام

وحشت:- میرزا امام قلی برادر خلیل خان بختیاری بانی شهر خلیل آبادست و این وحشت در صید مضامین وحشی اوستاد.

ای غم دوست چنا ن با تو تو ان برد بسر
که نه در حوصله گنجی و نه از یاد روی

وله رباعی

وحشت گره از خاطر خود وا نکنی   تا دیده برای دوست بینا نکنی
آنروز قبول درگـه دوست شـوی   کز رد و قبول خلق پروانکنی

وحشی جوشقانی:- در« شمع انجمن » و بعض تذکره‌ها او راکاشی نگاشته از آنکه بخدمت ملامحتشم کاشی تلمذ داشت ودرسنه نهصد و نود و نه‌هجری‌در شهر شیراز رفته با ابوتراب بیگ فرقتی محبت و اتحاد بهمرسانید و بعدزمانی در هندوستان رسیده شهر گلکنده را خوش کرد و همانجا در سنه ثنتین او ثلث عشر و الف (سال ۱۰۱۲ یا ۱۰۱۳) روحش از قید تن وحشت گزید-درسخن‌سنجی طرزی خاص دارد و وحوش مضامین برجسته را چنین بقید نظم می‌آورد،

همیشه خوی تو با کائنات درجنگ‌ست   کسی نیافته تقریب صلح و جنگ ترا

...

بقربان لب لعل فسون پرداز او گردم
که پنهان کرده در آتش‌بافسون آب حیوان‌را

مرا بی او گهی در خاك غلطاند گهی در خون
کسی یا رب بدست آرزو ندهد گریبان را

...

بصد خواری کشدهرسو سگش‌جسم‌فگارم‌را   کجاشد غیرتا اکنون‌ببیند اعتبارم‌را
پس‌ازمرگم‌همه‌خوناب‌حسرت‌جوشدازخاکم   نه‌بندد‌مرگ‌هم‌از گریه‌چشم‌انتظارم‌را

مرا افگنده زلف‌سر کشت درظلمت آبادی که‌نبود صبح درپی تاابدشبهای‌تارم را

...

یك‌لحظه گریه گر نکنم کورمیشوم گویا چراغ چشم‌من از آب روشن‌ست

...

اگر صد ره مرا در آتش دوزخ بسوزانی
دل کافر نهادم از میان ز نّار نگشاید
چنان در عهد زلف او بنای کفر محکم شد
که کس روز جزا هم از میان‌زنّار نگشاید

...

چنان ناسور شد در عشق او داغم که گر میرم
ز داغ لاله های تربتم تا حشر خون آید
ز بیدادی که بر فرهاد رفت از غیرت خسرو
هنوز افغان بگوش اهل درد از بیستون‌آید

...

آنچنان گشته‌ام از ضعف که می‌افشانم خاك کوی تو بامداد صبابر سرخویش

...

هوای عشق در سر بود چندان کز پس مردن
کفن بر تن دریدم از جنون و بی کفن رفتم

...

سر مژگان دمادم اشك آتشبار می‌بندم ز اعجاز محبت شعـله‌را برخارمی‌بندم
شکست آخرزبار کفرصدجاپشت‌ایمانم زبس کززلف‌او زنار بر زنـار می‌بندم

وحشی:ـ مولانا کمال الدین از شعراء بر گزیده بافق مضاف بکرمان و ازارشد تلامذه شرف‌الدین علی یزدی و از دوستان ملامحتشم کاشی وازسخنوران با نام و نشان دوران شاه عباس ماضی بود ـ و از وطن گسیخته اقامت شهر یـزد

اختیار کرده، ازینجاست که یزدی شهرت یافته و بر انواع نظم بطریقهٔ سهل‌ممتنع قدرت داشته مثنوی «فرهاد و شیرین» و «ناظر و منظور» و «خلد بـرین» از منظوماتش مقبول طبائع سخن شناسان ست و ترکیب بند او خاص و عام را ورد زبان ـ وفاتش بمرض حمي محرقه در سنه احدی و تسعین و بقولی احدی و ستین و تسعمائة (سال ۹۹۱ یا ۹۶۱) اتفاق افتاده و در « نشتر عشق » ازریاض الشعرا آورده که از دست محبوب بقتل رسید و در حالت احتضار غزلی گفته که چند شعرش اینست:

ز شبهای دگر دارم تب غم بیشترامشب وصیت میکنم باشید ازمن باخبرامشب
مگردرمن نشان مرگ‌ظاهرشد که‌میبینم رفیقان‌رانهانی آستین برچشم ترامشب
مباشیدای رفیقان‌امشب دیگرزمن غافل که ازبزم‌شماخواهیم بردن‌دردسرامشب
مکن دوری خدارااز سر بالینم‌ای‌همدم که‌من‌خودرانمیابم‌چوشبهای‌دگرامشب

...

بر قول مدعی مکش ای فتنه گر مرا گر میکشی بکش بگناه دگر مرا

...

من سر زنم بسنگ و تو ساغر زنی بغیر این سرزنش میانهٔ‌عشّاق بس مرا

...

از کاه کهربا بگریزد ز بخت ما خنجر بجای برگ برآرد درخت ما

...

قصهٔ می خوردن شبهای تو و گشت ماهتاب
هان حریفان تو میگویند پیش از آفتاب

***

غم میفرست لیك باندازه میفرست یکدل درون سینه ما خود زیاد نیست
جائی هنوز نیست بذوق دیار عشق هر چند ظلم هست‌وستم هست‌وداد نیست

***

یکبـار نـام ما بغلـط بر زبان نراند ما را شکایت از قلم مشکبار تست

بر پاره کاغذی دو سه حرفی توان کشید دشنام هر چه هست غرض یاد گارتست

...

دعاهای سحر گویند میدارد اثر آری اثر میدارد اما کی شب عاشق سحر دارد

***

الوداع ای سر که مارا می برد غوغای عشق

بر سر راهی که هر کس رفت آنجا سر ندید

***

آن یار خشم کرده سر صلح اگر نداشت از دور ایستادن و خندیدن از چه بود؟

...

می وصل نیست وحشی بخمار هجر خو کن که شراب ناامیدی غم دردسر ندارد

...

روم بشهر دگر دل دهم بیار دگر هوای یار دگر دارم و دیار دگر

...

آتش بجگر زان رخ افروخته دارم این گریهٔ تلخ از جگر سوخته دارم

...

باین کوشش که در تسخیر آن خود کام میکردم

اگر وحشی غزالی بود او را رام میکردم

...

صد دشنه بر جان میخورم از خویش پنهان میکنم

جان گریه بر من میکند من خنده بر جان میکنم

...

چها با جان خود دور از رخ جانان خود کردم

مگر دشمن کند اینها که من با جان خود کردم

طبیبم گفت درمانی ندارد درد مهجوری

غلط میگفت خود را کشتم و درمان خود کردم

ز سر بگذشت آب دیده اش از سر گذشت من

بهر کس شرح درددیدهٔ گریان خود کردم

ز حرف گرم وحشی آتشی در سینه افگندم

باو اظهار سـو ز سینهٔ بریان خود کردم

✩✩✩

ما چون ز دری پای کشیدیم کشیدیم امید ز هر کس که بریدیم بریدیم

دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند از گـوشهٔ بامی که پریدیم پریدیم

✩✩✩

مکن مکن لب ما را بشکوه باز مکن زبان کوته ما را بخود دراز مکن

. . .

گرچه کردم ذوقها از آشنائیهای او انتقام از من کشید آخر جدائیهای او

ما و تو همدرد و همداغیم ای مرغ چمن تو ز گل در ناله من از بی وفائیهای او

✩✩✩

من و از دور تماشای گلستـان کسی به نسیمی شده خرسند ز بستان کسی

وحشی از شوق تو جان داد تو باشی زنده زندگی بخش کسی عمر کسی جان کسی

. . .

از برای خاطر اغیار خوارم میکنی

من چه کردم اینچنین بی اعتبارم میکنی ؟

گر نمی آیم بسوی بزمت از شرمندگیست

زانکه هر دم پیش جمعی شرمسارم میکنی

روزگاری آنچه بر من کرد استغنای تو

گر بگویم گریه ها بر روزگارم میکنی

گر بدانی حال من گریان شوی بی اختیار

ای که منع از گریهٔ بی اختیارم میکنی

گفته‌ای تدبیر کارت می کنم وحشی منال

رفت کار از دست کی تدبیر کارم میکنی؟

وله رباعی:

میخواست فلك که تلخکامم بکشد نا کرده می طرب بجامم بکشد

بسپرد بشحنهٔ فراق تو مرا تا او بعقوبت تمامم بکشد

وحید:- میرزا محمد طاهر قزوینی- در نثر طرازی و نظم پردازی وحیدالعصر بود اولا در دفتر نویسان شاه عباس ثانی منسلك گشت و با میرزا تقی وزیر ربطی پیدا کرده متکفل امور جزوی و کلی او شد و بعد رحلتش در مزاج اعتماد الدوله خلیفهٔ سلطان دخلی بهمرسانید بوقائع نویسی شاه عباس ثانی مامور گردید و بتدریج منصب والای وزارت شاه سلیمان صفوی و خطاب نواب عماد الدوله سر فرازی یافت هر گاه عمرش بصد سال رسید و فتوری عظیم در قوای او راه یافت‌از آن منزلت عظمی مستعفی شده دامن از لوث دنیا بر افشاند و بقیةالحیوة مشغول عبادت الهی ماند و در سنه عاشر از مائة ثانی عشر (۱۱۱۰) مرکب زندگانی از چهار دیوار عناصر برجهاند و وی با ملامحمدباقر مجلسی اکثر اوقات طریق‌مطائبه می‌پیمود، چنانچه روزی از ملا پرسید که مادهٔ اشتقاق باقر چیست ؟ ملا گفت بقر،وحید گفت همان جانور که بمذهب امامیه فضله‌اش طاهرست (۱) بالجمله وحید خیلی پر گوست در «نشترعشق» اشعار دیوانش نود هزار و در«شمع‌انجمن» سی هزار شمرده .

چنان کز سنگ و آهن آتش پنهان شود پیدا

زنی گر هر دو عالم را بهم جانان شود پیدا

. . .

---

(۱) این مزاح مربوط به مولی محمدباقر مجلسی و مولی طاهر است - و مولی طاهر پرسش فوق را از مجلسی کرد ومجلسی در جواب گفت مصدر باقر (بقر) است همان حیوانی که فضله آن طاهر است- آدمیت.

عصمت ناز ترا نازم که در دل نگذرد　　تا برون از خانهٔ چشمم نسازد خواب را

. . .

زبس دارد دل شوریده پاس آشنائی را　　بتیغ دوست هم از جان نمیخواهد جدائی را

. . .

گر کند روی تو روشن شب یلدای مرا　　مهر در دیده کشد سرمهٔ شبهای مرا

. . .

عقل بر ماست گران همچو نصیحتگر ما　　پنبهٔ داغ به از مغـز بود بر سر ما
بسکه بر آتش رخسار تو حیران گردیـد　　دود چون لاله گره شد بدل مجمر ما
مست گشتیم چو افروخت جمالت زحجاب　　گردش رنگ بروی تو بود ساغر ما
در گرفتست براه طلب دوست (وحید)　　شعله از گرمی پرواز ببال و پر ما

. . .

کسی باخویش مونس چون تواند ساختن ما را
طپشهای دلم از صید خالی کرد صحرا را

. . .

شرح حال ما اسیران نیست غیر از پیچ و تاب
میتوان پیش از گشودن خواند مکتوب مرا

. . .

دل رفت ز کف محو رخت میشوم امشب　　بیرون زده ام خیمه ز خود میروم امشب

. . .

کار او بخشیدن جرم ست کار من خطاست　　صد گنه کردم باین جرأت که حاکم آشناست
زبسکه حرف عطایت به نیك وبد گفتم　　زهر کسیکه خطا سر زند گناه مـن ست

. . .

ببزم دوست هم از وصل دوست محرومم　　حباب باده ام و باده در ایاغم نیست

. . .

شاعران زحمت برای شعرفهمان‌میکشند　　دختر هر کس وجیه‌افتادمفت‌شوهرست

. . .

لبم ز خنده و چشم از نظاره بیکارست　　وجود ناقص من از برای آن دارست
برون ز گلشن کویت نمیتوانم رفت　　چو سایه سیر من آنجابپای دیوارست

. . .

شد صحن قیامت فلك ازطرز خرامش　　با آنکه بلائی ز بلاهای زمین ست

✡ ✡ ✡

بگلشنی که رخ دوست بی نقاب شود　　ز شرم غنچهٔ گل شیشهٔ گلاب شود

✡ ✡ ✡

نه همین گل ز غمش چاك بر اعضا دارد　　سینهٔ باغ هم از سرو الفها دارد

. . .

اگر بختم کند همراهی وصلم‌شوددروزی　　طپددل آنقدر کز بزم‌جانان‌دورم‌اندازد

. . .

دیده گر ازخون گرم دل‌چنین تر میشود　　پنجهٔ مژگان من بال سمندر میشود
قطرهٔ گرم سرشکم گر بدریا بگذرد　　فلس‌بر اندام ماهی چشم‌مجمر میشود

✡ ✡ ✡

چه بلائی تو که از شوق خرامیدن‌تو　　جاده چون رگ بتن‌خاك‌طپیدن گیرد

. . .

گفتند حریفان سخن از پاکی زاهد　　گفتیم که خشك‌ست چرا پاك نباشد

✡ ✡ ✡

بی‌خبر بود که در حبس ابد خواهدماند　　قطرهٔ آب در آنروز که گوهرمیشد

✡✡✡

جان یافتم زخواندن هر لفظ نامه‌اش　　گردم بگرد گردش آن‌دست وخامه‌اش

. . .

از جان گذشته ایم و بقاتل رسیده‌ایم　　خرمن بباد داده بحاصل رسیده‌ایم

...

من مردم و باقیست فغان دل زارم　　چون کوه صدا گم نشد از سنگ مزارم

***

بیادروی گل رنگش دمی ازخویشتن رفتم　　گمانم شد که از زندان بگلگشت چمن رفتم

...

ندیدن ناله نشنیدن نه پرسیدن تمام از تو

دل از من غم زمن بی‌طاقتی از من گناه از من

***

سفله آب تفته را ماند چو یابد اعتبار　　میتواند سوخت نتواند چراغ افروختن

***

دوش در وقت نثارش بسکه بی‌قیمت نمود　　ماند چون بتخانه ازشرم تو بر لب جان من

...

میبرد دل را ز کف بی‌اختیار ایمای تو　　آن تبسم کردن ودزدیده دیدنهای تو

هست هر عضو تو از عضو دگر دلخواه‌تر　　بارها گردیده‌ام بر گرد سر تا پای تو

...

بلاهـای سیه را مـی شناسم　　همین خطست و خال و چشم و ابرو

...

رخ برافروخته‌ای بادهٔ بیغش زده ای　　باز در خرمن صد سوخته آتش زده‌ای

***

دامی در آب آینه از عکس خویشتن　　افگنده‌ای مباد گرفتار خود شوی

...

گر چون رخت گلی ز گلستان بر آمدی　　جانها بجای ناله ز مرغان بر آمدی

گر تیـغ او بقتل کسی داشتی سـری　　هر دم هزار سرز گریبان بر آمـدی

...

چه میگیری بجرم باده نوشی میگساران را
چرا ای محتسب یکبار ساغر را نمی گیری؟

وصفی :- بعضی اورا ازشعراء هرات و اکثری ازسخنوران اصفهان شمرده اند

دل تشنه لب و سوی تو میآورم او را هر جا که دلم آب خورد میبرم او را

. . .

سوخت وصفـی ز تاب آتش هجـر هیـچ عاشق ز یـار دور مبـا د

و در « آفتاب عالم تاب » این شعر ثانی بنام وصلی اصفهانی و دروی بجای وصفی وصلی مرقوم ست.

وفا :- میرزا شرف الدین علی قمی که بآقاسی بیگ شهرت داشت. نسب پدری وی به میرزا محمد هاشم حسینی قمی و نسبت مادری بملاعبدالرزاق فیاض میرسد بسطوت بطش نادرشاه از وطن گریخته، در عهد محمدشاه بادشاه بهندرسید، هنوز جای گرم نکرده بود که بورود موکب نادری در دهلی رم خورده بحجاز رفت و بعد مراجعت نادرشاه بایران میرزا شرف الدین علی از مکهٔ معظمه بهند عود کرده در دهلی و لکهنو بقیهٔ عمر بفراغ بال گذرانید و در سنه هزار و دو صد بساط زندگی درنوردید،

بند بندم چونی آهنگ طرب ساز کند گر شوی با من غمدیده تودمساز امشب

. . .

یار آمده بود بر سر مهر بی مهری روزگار نگذاشت

. . .

ز بی قدری چه باشد حال آن صیدیکه صیادش
بجرم اینکه می نالید کرد از دام آزادش

. . .

مشو غمگین وفا با غیر گر عهد و فا بندد
تو خود دیدی وفای دوست خواهد دیدد شمن هم

. . .

آن بیوفای سنگدل آن دلبر پیمان گسل خون وفا میریزد و گوید وفاداریست این

...

تو چه دانی الم چشم بر اهانت را نه نشینی چو وفا بر سر راهی گاهی

وفا هروی:- در «نشتر عشق» و «شمع انجمن» نوشته که از هرات وطن خود براه دریای شور درعهد شاهجهانی به بنگاله رسیده وارد هند شد ودر «آفتاب عالم تاب» آورده وفائی بیاء نسبت هروی شاگرد ملافصیحی هروی بود ودرزمان اکبر بادشاه از وطن بهند آمده در اکبر آباد قیام میداشت ودر آخر باصفهان رفته فوت شد

نرگسش درخواب ناز و بی تبسم لعل او غنچهٔ نشکفته بسیارست در گلزار ما

...

ضعیفان را قناعت بادشائیست همای پیر زن مرغ سرائیست

زبان چرب بهرچیست در کام بوقت دل شکستن مومیائیست

. . .

رخ من زرد و اشکم سرخ و آهم آتشین باشد

بلی هر کس ز یار خود جدا افتد چنین باشد

وفائی:- سلطان اسمعیل عادلشاه خلف سلطان یوسف عادلشاه دکنی - بادشاهی متصف بشجاعت و کرم و سخاوت و حلم و عدالت و علم و غربا و شرفا پروری و علما و فضلا نوازی و دگر صفات شاهانه بود- بعدوفات پدرخوددرسن صبا بر سریر سلطنت جلوس نموده و بسن رشد و تمیز رسیده در نظم و نسق مملکت و تنبیه و تادیب مفسدان و ترفیه رعایا و برایا و آبادی ملك واقلیم بوجه احسن مصروف گشته و در طریقهٔ عفو و اغماض جرایم زیردستان ضرب المثل بوده و در اکثر صناعات مثل تیر گری و مصوری و خاتم بندی یدطولی داشت ودر فن موسیقی و نغمه سرائی و شعر فهمی و شعر گوئی علم بی همتائی می افراشت- شانزدهم صفر سنه احدی و اربعین و تسعمائه (۹۴۱) از تختهٔ تخت قدم بتختهٔ تابوت گذاشت.

دل بزلفش حکایتی دارد از شب غم شکایتی دارد

تا کی آزاراهل دل‌طلبی — بی‌وفائی نهایتی دارد
خون دل‌میخورم‌زغصه‌یار — با رقیبان عنایتی دارد
ای(وفائی)منال‌از ستمش — که ستم نیز غایتی دارد

وله‌رباعی

تا حسن تو شد بدلربائی مشهور — در عشق منم به بینوائی مشهور
در راه وفای تو سر من‌شده‌خاك — زان رو شده نامم‌بوفائی‌مشهور

✡ ✡✡

چون پیر شدی ز صبح خیزان میباش — از صحبت نا اهل گریزان میباش
چون رفت ترا نقد جوانی از کف — پیوسته ز دیده اشك ریزان میباش

وفائی:ــ ملاحسین‌مشهدی‌ــ مردی عاشق مزاج بود و خیالات نازك‌موزون می‌نمود، این‌وفائی‌و وفائی شیرازی که هم نام و هم تخلص اند نزد بعضی یکی‌ست و برخی جدا گانه شمرده و ازین دو بیت اول بنام مشهدی و ثانی بنام شیرازی نوشته‌اند:

چو دیدم همدم ساغر لب جانانهٔ خود را
پر از خو ناب حسرت ساختم پیمانهٔ خود را

✡✡ ✡

پیش تو اعتبار من از خاك کمترست — ای خاك بر سرمن و بر اعتبار من

وفائی:ــ نامش ابراهیم میرزا خلف سلیمان میرزا. از احفاد امیر تیمور گورکانی بود و بمملکت بدخشان کله‌گوشه بآسمان می‌سود، تاریخ‌ولادتش«نخل امیدپدر» و سال وفاتش« کو نخل‌امید پدر» نوشته‌اند و شاعری در مرثیه وی این رباعی گفته :

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی — مانندهٔ خورشید درخشان رفتی
در دهر چو خاتم سلیمان بودی — افسوس که‌از دست‌سلیمان‌رفتی

واز کلام‌وفائی‌ست .

من و اندیشهٔ این عشوه گران حیرا نم
همه جان میطلبنداز من و جان اینهمه نیست

...

چو مستولی شود درد جدائی تن بمردن ده
دوای این مرض را هیچکس چون من نمیداند

وقاری:ـ میرزا غازی خلف میرزا جانی فرزند میرزا محمد باقی ابن میرزا عیسی ترخان که صاحب سکه و خطبهٔ تهته بود میرزا محمد باقی زمام اختیار آن ملك بقبضهٔ اقتدار خود بالاستقلال داشت، زمانیکه میرزا جانی بجای پدر بر تخت موروثی نشست عبدالرحیم خان خانخانان حسب فرمان اکبر بادشاه بتسخیر ملك تهته پرداخت و میرزا جانی را با خود در بارگاه اکبری حاضر ساخت و وی بعد حصول دولت ملازمت داخل امرای شاهی شد و ملك تهته بجاگیرش مقرر گشت و بملازمت اکبر بادشاه شریك بزم و رزم میماند. تا آنکه بعد فتح آسیر در برهانپور سنه ثمان و الف (۱۰۰۸) در گذشت ـ پسرش میرزا غازی و قاری بنظم ملك سند از حضور اکبری مأمور گشت و در عهد جهانگیری زائد از سابق مورد تفضّلات شاهی گردیده صوبه‌داری قندهار بر نظامت تهته وسند بر افزود، پنج‌سال بنظم و نسق قندهار پرداخت و در سنه احدی و عشرین و الف (۱۰۲۱) یکی از غلامانش عبداللطیف نام او را مسموم کرد و هلاك ساخت ـ طالب آملی و مرشد یزدجردی در سایهٔ عاطفت او زندگی مینمودند امیری قدردان و جوهر شناس هنروران بود و نکته‌های لطیف موزون مینمود:

شاخ جنون ز عشق تو ام سبز شد هنوز
این ابتد است گل به از ین خواهدم شکفت

وله رباعی

عشاق چو طرح سور می اندازند — خود را در صد فتور می اندازند
گر غنچه دل‌شکفته گردد بیدوست — همچون گل شمع دور می اندازند

وقوعی تبریزی:- از معاصران تقی اوحدی، در خوش خیالی و شیرین مقالی ممتاز بین الاقران بود و از غایت صلاح و تقوی جاروب کشی کربلای معلّی اختیار نمود و همانجا در سنه احدی و ثمانین و الف (۱۰۸۱) زیرزمین منزل گزید

از کوی خویشم رانده و من تازه عاشق چون کنم

دشوار باشد ضبط خود بیمار نو پرهیز را

✿ ✿ ✿

چشمش از دزیده دید نهاست در صید دلم

همچو صیادیکه ریزد اندك اندك دانه را

✿ ✿ ✿

نمیکنم گله از بخت تا نداند غیر — که تیره بختم و کاری نمتیوانم ساخت

. . .

در دیاری که توئی بودنم آ نجا کا فیست

آ ر زو های د گر غایت بی انصا فی ست

. . .

مستی عشق ترا هشیاری از دنبال نیست

در قیامت هم گرفتار تو فارغ بال نیست

. . .

بی عربده امشب سخن آغاز نمیکرد — یکحرف نمیگفت که صد ناز نمیکرد

. . .

(وقوعی) ننگ کفر و رد ایمانم نمیدانم — که درعذر کدامین جرمم استغفار میباید

. . .

که ز اهل مجلس او گشت باعث صلحم — سر که گردم و ناز کدام بردارم؟

. . .

بزهر چشم سویم دید و لب بست از سخن گفتن
حجاب صد نگاه است آن جواب صد سؤال ست این
غمم شد فاش و نتوانم که چشم‌از روی او پوشم
سرا پا حیرتم خاصیت بزم وصال ست این

...

سرت گردم نمیگویم که با خود هم زبانم کن
اگر می آیدت از دست گوشی بر فغانم کن
(وقوعی) با تو از بی طاقتی من درد دل گفتم
دلت خون باد کی گفتم که‌رسوای جهانم کن

...

هر گـاه رسم سر کشی آغاز کرده‌ای خون دلم بمصلحت ناز کرده‌ای
خاموش از حیا و سرا پـا حـکایـتی لب‌بسته‌ای‌و‌تکیه‌بر‌اعجاز کرده‌ای

وقوعی:- میر محمد شریف-از سادات اسحاق آباد نیشاپور بود و طبعش بسکه مائل ببندش (!)مضامین وقوعی افتاده این تخلص اختیار نمود بتناسخ ودورو تسلسل اذعان داشت وخط شکسته درست می‌انگاشت و دور محمد اکبر بادشاه‌وارد هندوستان گردید و بملازمت شهاب الدین احمدخان بمقصد خود رسید و بعد وفاتش دست توسل بدامان نواب خانخانان زد تا آنکه در سنه ثانی از مائة یازدهم (۱۰۰۲)به شهر لاهور بواقعهٔ مرگ مبتلا گشت- روزی نواب خانخانان در صلهٔ این رباعی سه هزار محمودی بوی بخشیده:

ای بزم ترا دردی ساغر خورشید وی عیش شبت کشیده در بر خورشید
گر فضلهٔ خـاك آستانت نشدی چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید

...

ذوق شهید غمت گشت چومعلوم خضر جام بقا بر لب چشمهٔ حیوان شکست

...

عاشق نمیدارد روا افشای راز یار خود
ای دل مکن رسوا مرا از ناله های زار خود

میسوزم از درد نهان ای گریه یاری کن دمی
تا آب بر آتش زنم از چشم طوفان بار خود

...

شب فراق تو صد گونه ماتم ست مرا درین میانه بآه و فغان که پردازد

...

من کیم سر از گریبان بلابر کرده‌ای خاك بیقدری بدست خویش سر بر کرده‌ای

وله رباعی

خوی تو که در ستیزه تقصیر نکرد در کشتنم اندیشهٔ تقدیر نکرد
آن ناله که ازسنگ بر آورد فغان فریاد که در دل تو تأثیر نکرد

...

بختم بوصال رهنمون بایستی یا درد دلم ازین فزون بایستی
چشمم زغمت اگرچه طوفان انگیخت آلوده باشك ست بخون بایستی

وقوعی:- مسقط الراس وی هرات بود و اقامت بدخشان اختیار نمود ودر عهد اکبر بادشاه بهند رسید و در شعراء نامور معدود گردید،

گر سرم خاك رهت گردد و بر باد رود
نیست ممکن که خیال رخت از یاد رود

ولی:- میرزا محمد ولی از فصحای قصبهٔ دشت بیاض من اعمال قائن ازتوابع خراسان و از شعراء نامور عهد شاه طهماسب صفوی بود و با محمد قلی میلی ووحشی بافقی و حسین ثنائی و محتشم کاشی مشاعرات و مطارحات داشت ومدتی در قزوین و سیستان بسر برده و مقبول هنرمندان آن دیار مانده و در دفترهٔ خراسان باتهام رفض بفرمان تیم خان سلطان اوزبکیه در سنه تسع و تسعین و تسعمائه (۹۹۹) بقتل رسید- گویند تیم خان بدین حیله حکم بقتلش داد که مبادا هجو من گوید و

در زمانه یادگار ماند، شخصی بشفاعتش برخاست و عرضه داد که کدام هجوی بدتر ازقتل بیگناهی خواهد بود بدین جرم شفیع بیچاره هم مقتول گردید:

بی جرم کشته یار (ولی) را بروز حشر ترسم ز انفعال نبیند بسوی ما

...

هر دم بصیدی ره مده آن غمزهٔ غمازرا بر یك شکار استاد کن چشم شکار اندازرا

...

دل براه طلبت گرم عنان می بایست دیدهٔ شوقم ازین به نگران میبایست
زود گفتم غم دل پیش توزان خوارشدم بیخودی کردمو آخر آنچنان میبایست
بتمنای تو ترك دو جهان کرد (ولی) مهربانی توهم در خور آن میبایست

...

زجان چه بهره برم هجر یارا گراین ست چرا غمم نکشد غمگسارا گر این ست
بشهر یکدل آسوده کس نخواهد دید فریب غمزهٔ مردم شکار اگر اینست

***

بگذارید تا بگرید خون دیده تنها برای دیدن نیست

✩ ✩ ✩

من بی خبر و در پی دل عشوه گری هست دل بی تپشی نیست حریفان خبری هست
او شاد که جان دادنم از غم شده نزدیك من خوش که زحال دلم اوراخبری هست
یکچند دل از بخت فریب عجبی خورد پنداشت ترا بامن مسکین نظری هست
تهمت زده ام کرد بعشق دگری کاش پرسند که غیر از تو بعالم دگری هست

...

عمریست که جز کوی بلامسکن من نیست دست ستمی نیست که در دامن من نیست
از دوستیت بهره ام اینست که در شهر یك دوست ندارم که بجان دشمن من نیست

✩ ✩ ✩

بیهوده عذاب دل من کرد و ندانست کان جان که اجل میطلبد در تن من نیست

. . .

چه مستی ست ندانم که رو بما آورد که بود ساقی و این باده‌از کجا آورد؟
بمردم از غم هجر تو و نپرسیدی که ناتوان تو این طاقت از کجا آورد؟

. . .

دلی دارم که غیر از مهر ورزیدن نمی داند
همه عمر از تو رنجیدست و رنجیدن نمی‌داند
دلم از غصه در خون او ز حال من نمی پرسد
طبیبم شیوهٔ بیمار پرسیدن نمی داند

. . .

سبب ناله چه پرسی ز (ولی) قاعده نیست
که ز ماتم زدگان باعث شیون پرسند

. . .

صد نیش غصه در جگر و از دلم هنوز ذوق کرشمه‌های تو بیرون نمی رود

✡ ✡ ✡

ای بوالهوس از عشق مزن دم که‌تراچاك بر جامه فتادست و مرا برجگرافتاد

✡ ✡ ✡

او لب‌از تنگ سؤالم نگشاید بسخن من باین شاد که در فکرجواب‌ست‌مگر

. . .

این شام‌هجر بود(ولی)چون‌بسر رسید خاکت بسر که روز شد و زنده‌ای‌هنوز

✡

یك روزه وصل باعث صد ساله هجر شد هرگز باین خمار شرابی ندیده‌ام

✡ ✡ ✡

در سخن بود بغیری چو براهش دیدم شد خجل گفت که‌احوال‌تومیپرسیدم

✡ ✡ ✡

هر کس که بصحرای جنون دیدمرا گفت

مجنون ز عدم آمده یا کوهکن ست این

گردی که مرا بر تن از ین راه گذارست

ای دیده مشویش که بجای کفن ست این

✡ ✡ ✡

کشم جفا و نگویم بکس حکایت تو | که نا امید ندانندم از عنایت تو

زبسکه درد دل من محبت آمیزست | بطرز شکر ادا میشود شکایت تو

. . .

بیگانه پرورست دل بیوفای تو | ای وای بر کسیکه بود آشنای تو

✡✡✡

شب یار در مقام وفای که بوده‌ای | امروز عذر خواه جفای که بوده‌ای

امروز دلفریب تری شب ز روی ناز | آئینهٔ فریب نمای که بوده ای

باز آشنای مدعیان بوده ای (ولی) | مسکین درین دیار برای که بوده‌ای

. . .

دلت را امتحان نا کردن اولی | مبادا مهربان من نباشی

. . .

مرا به نیم نگه میتوان تسلی کرد | هزار حیف که این شیوه را نمیدانی

رباعی

آنی که مرا بکام دشمن کردی | آخر چه باین سوخته خرمن کردی

الحق که بحال دشمنان هم رحم ست | گر باهمه آن کنی که بامن کردی

ولی:- میرزا ولی قلی بیگ خلف حاجی داود قلی شاملو در «نگارستان سخن» او را هروی و در «آفتاب عالم تاب» اصفهانی نگاشته، در نظم و نثر دستگاه قوی داشت مدتی مستوفی ملك سیستان بوده و شاهنامهٔ شاه عباس ماضی چهل هزار بیت از منظومات اوست و کیفیت محاربهٔ عالیجاه و ذوالفقار خان هم

برشتهٔ نظم کشیده‌و در آن میگوید.

بـروز مصاف و بهنگام کار چو بست از پی کین کمر ذوالفقار

سر و پای‌خصم وسرای‌ووطن زر و سیم بـد خـواه فـرزند و زن

بخست‌و ببست‌و بکندو بسوخت گرفت و بداد وخـرید و فـروخت

ولی:- نامش نوازی داس از کایتهان دارالسلطنة دهلی که‌در سلك‌منشیان سرکار شاهزادهٔ محمد دارا شکوه انتظام داشت و بصحبت ملاشاه بدخشی چاشنی فقر و درویشی چشیده ترك و تجرید بر دلش مستولی گشت ودفعةً بترك خدمت گفته لباس آزادی برخودراست کرد، شاهزاده ازینحرکت بیدماغ گردید هرگاه‌این خبر به‌ولی رسید این رباعی بطریق معذرت در رشتهٔ نظم کشید:

بشنو ز (ولی) وفای‌دنیای شاه مغرور مشو بدولت و حشمت و جاه

هرچندچوُ درهمی‌نمایـدلکن آن قطرهٔ شبنم‌ست بر نـوك گیـاه

وهمی:- میرزا طهماسب قلی بیگ قندهاری-ازهر گونه علم و فضل نصیبی داشت و مردی خوش طبع و خوش فکر و خوش بیان بود،اوهام‌وخیالات‌دقیقه‌را نظم می‌نمود ازینرو وهمی تخلص گزید نشو ونمای او در هندوستان ست و بعهد جهانگیر بادشاه دیوانی شهر سورت برو مسلّم بوده و در سنه ثلث و ثلثین و الف (۱۰۳۳) در احمدآباد گجرات این سرای موهوم را بدرود نمود.

ز یغمای تو دل را فکر من نیست که سامان رفته را رای وطن نیست

✩ ✩ ✩

نه بی موجب ز چشم اشکبارم گریه می آید

چو یادت میکنم بی اختیارم گریه می‌آید

باب الهاء

هاتف:- سید احمد از سلسلهٔ جلیلهٔ سادات حسینی اصفهان، و در نظم ونثر از مستعدان و با حاجی لطف علی بیگ آذر و میرزا صبوح و محمد عاشق‌خیاط‌ومیر

مشتاق و میرزا طوفان هم طرح وهمداستان بود و میرزا سید محمد از سخنوران‌دور فتح علی شاه فرزند همین سید احمد هاتف ست و هاتف در آخر مائة ثانی عشـر (آخر قرن دوازدهم) ازینجهان بعالم جاودان شتافت.

گلشن کویت بهشت خرم ست اما د ر یغ
کز هجوم زاغ یك بلبل درین گلز ار نیست

. . .

تا نمودیم زمین بوس در دلبر خویش همچوخورشید رساندیم بگردون‌سر خویش

✩ ✩ ✩

دانی که دلبر با دلم چون کرد ومن چون کردمش
او ازجفا خون کردومن ازدیده‌بیرون کردمش

. . .

مپرس ای گل ز من کز گلشن کویت چسان رفتم
چو بلبل زین چمن با ناله و آه و فغان رفتم
نه بستم دل بمهر دیگران امـا ز کوی تو
ز بس نا مهربانی دیدم ای‌نا مهر بـان رفتم
منم آن بلبل مهجور کز بیداد گلچینـا ن
بدل صد خار خار عشق گل از گلستان‌رفتم
ندیدم ز ان گل بی خار جز مهر ووفـااما
ز یاران وطن دل کندم و از اصفهان ر فتم

ولە رباعی

دلدار اگر بکام خویشم فگند از نو نمکی بـکام خویشم فگند
ترسم بغلط ربوده باشد دل‌من بیند که دل من‌ست پیشم فگنـد

ایضاً

باز آی و بکنج فرقتم فرد نگر وز درد فراق چهره‌ام زرد نگر

از مرگ دوای درد خود میطلبم بیمار نگر دوا نگر درد نگر

هاتف:ـ میرزا عبدالله معروف بملاهاتف قزوینی.

در دور ما کسی ز کریمان نمانده ست گویا نخواستند که ما را گدا کنند

✡✡✡

چو طفل اشك نیامد کس از عدم بوجود که وقت آمدن ازجورچرخ‌پیر نشد

...

کنم هر گه دعایش آنچنان آزرده‌می گردد
که خواهد در دهان تنگ خود دشنام نگذارد

بهر بیتی که گوید کس تخلص میشود واجب
ستم باشد که کس فرزند خود را نام نگذارد

...

ز کدام درد (هاتف) من خسته دل بنالم
نه بزخم سینه مرهم نه بچاك د ل ر فو ئی

هاتف:ـ میرزا ابوعلی نبیرهٔ میرزا ابراهیم ایما - در زمانهٔ شاهی‌محمد شاه بادشاه دهلی همراه پدر خود بحالت صبا از اصفهان بهندوستان رسید و درسن تمیز بخدمت میر محمد افضل ثابت الله آبادی و میر شمس‌الدین فقیر دهلوی‌استعدادی در نظم و نثر بهمرسانید و مدتی به ملازمت نواب شجاع الدوله صفدر جنگ و بعد وفاتش برفاقت میر محمد نعیم خان بعزت و حرمت گذرانید و آخر مائة ثانی عشر یا اوائل مائةثالث عشر (پایان قرن‌دوازدهم یا اوائل‌قرن سیزدهم) بعمرهشتاد سال‌در شهر لکهنوزیرزمین‌منزل گزید:

دیر آمد و زود از برم آن جان جهان رفت
افسوس چنین آمد و صد حیف چنان رفت

***

دارم از هر بن مو دیدهٔ گریانی چند　　دل و جان میرود امروز بطوفانی چند

...

کرا دهن که لب معجز آفرین تو بو سد
هزار چرخ زند چرخ تا ز مین تو بوسد

...

نظر بر تیغ قاتل بود شب جائیکه من بودم
نگه در دیده بسمل بود شب جائیکه من بودم

...

نماند پیش تو یارا زبان گوئی　　چو بوی گل همه گوشیم تاچه‌فرمائی
چه گویمت که‌چهارفت‌درغم‌تومرا　　ز دل قرار وزتن جان زدیده بینائی

هاتفی:- مولانا عبدالله همشیره‌زاده و شاگرد مولاناعبدالرحمن جامی‌ست مردی وجیه و قوی الجثه وبلندبالاوازارباب ریاضت و قناعت بود و در صرصرجام باغی ترتیب داده در آن باندك زراعت‌قانع گشته‌بکمال انبساط خاطرمیگذرانید و هر گاه بهرات می آمد سلطان حسین میرزا و امیرعلی شیر بغایت در تعظیم و احترامش میکوشیدند و شاه اسمعیل صفوی‌هم‌اعزاز وا کرامش میفرمودو در سنه سبع و عشرین و تسعمائة (۹۲۷) بعمر قریب صد سال از هاتف غیب ندای ارجعی شنید و درباغ خود مدفون گردید زمانیکه قصد تتبع خمسهٔ نظامی کردازمولانا عبدالرحمن جامی استشاره نمود و اولا به تتبع لیلی و مجنون مامور گشت واز مولانا جامی شعر افتتاح آن درخواست مولانا فرمود.

این نامه که خامه کرد بنیاد　　توقیع قبول روزیش باد

دعای مولانا رنگ اجابت بست پس هفت منظر و تیمورنامه و دیگر کتب برشته نظم کشیده خمسه را باتمام رسانید بعداز آن حسب‌الامر شاه اسمعیل بنظم فتوحات شاهی اشتغال داشت و بست‌هزار بیت گفته باشد که پیام اجل در رسید و زبان از بیان مکفوف گردید. گویند نوبتی شاه اسمعیل صفوی از مولاناجامی

مکدّر گشته حکم داد تا کتب نظم ودواوین جامی از هرجا بدست آورده نقطهٔ جیم تراشیده بالایش گذارند که خامی شود و همچنان بعمل می‌آمد، هاتفی باستماع خبر قطعهٔ موزون کرده بحضور شاه فرستاده شاه بخواندنش منفعل‌شده بتنسیخ حکم خود پرداخت قطعه اینست. :

حیرتی دارم ز ادراک شه کشور گشا
آنکه بر درگاه او گردون غلامی کرده است
کز برای خاطر جمع لوند ناتراش
نقطهٔ جامی تراشیدست و خامی کرده است

...

خوش آن زمان که خطت گرد آن عذار نبود
میان حسن تو و عشق ما غبار نبود

وله ازفتوحات‌شاهی‌درمدح شاه

برو ختم شد منصب سروری — چو بر جدش آئین پیغمبری
مثل در زمانه بفرزانگی — سرشته ز مردی و مردانگی
چه‌مردی که‌هر کس که‌نامش‌شنود — از وزن نیامد مگر در وجود

هادی‌ابرقوهی :- برادر میر برهان ابر قوهی اکثر اوقات خود به شیراز میگذرانید.

بی تابیم کشد همه جا در قفای او — افتاده‌ام چو سایه بدنبال آفتاب

...

دل را بدیده می فکند اضطراب اشك — چون کشتئی که موج بگردابش افگند

هادی‌استر آبادی:- ازشیخزادهای آنجاست - در شعر تتبع‌حیرتی‌میکرد روزی یکی از اشعار خود پیش حیرتی‌خواند، حیرتی گفت که این مضمون من ست جواب داد که از شما بهتر بسته‌ام وی گفت اگر دستار مرا خوبتر بندی از آن تو تواند بود.

منم بگوشهٔ غم در فراق یار نشسته
قرار داده بهجران و بیقرار نشسته

هادی:- میر محمدهادی در «شمع انجمن» آورده که از شعراء کاشان ست و در «آفتاب عالم‌تاب» و «صبح گلشن» او را یزدجردی نگاشته اصل این‌ست که ولادتش در یزدجرد و نشو و نماء او در کاشان بوده و وی اکثر عمر عزیز بعشق بازی و لهو و لعب بسر برده پس توفیق توبه یافته در عهد شاه طهماسب‌ثانی-اول به خدمت احتساب ایران مامور گشت بعد از آن بتولیت آستانهٔ امام رضا علیه السلام سر- فرازی یافت و بطاعت عبادت بسر برده در سنه خمسین و تسعمائه (۹۵۰) بدار آخرت شتافت،

در جنب رحمتش چه نماید گناه خلق
یك مشت خاك گل نکند آب را

...

بگفتم تیغ کین بر دار و اول قتل(هادی) کن
بخنده گفت در عاشق کشی هادی نمیخواهم

هاشم:- از سادات موسوی ابرقوه بود.

میرم از غمت نگهی کن که جان من
بی رخصت نگاه تو بیرون نمی رود

...

ببد نامی ز پیشم راند خود کامی که من دارم
کجا یابم برش ره باچنین نامی که من‌دارم
چه حاجت‌درد خود گفتن بر قاصد چو میدانم
که از خجلت‌نخواهد گفت پیغامی که‌من‌دارم

هاشم‌قندهاری:- برادر زادهٔ ملاشاه محمد انسی بود، اولا بسملی و بعداز آن وافی و در آخر هاشم تخلص اختیار نمود، در هندوستان برفاقت بیرامخان خان خانان بکمال‌جمعیت وفراغت‌اوقات میگذرانید تا آنکه در سنه‌سبعین یا تسع وستین و تسعمائه (سال ۹۷۰ یا ۹۶۹) در لاهور یا اکبرآباد بکنج لحد گوشه گزید-

در منتخب التواریخ آورده که بیرامخان این غزل از هاشم بشصت هزار تنگه خرید، هاشم عرضه داد که شصت کم‌ست یعنی کم‌شصت عدددارد، خانخانان چهل هزار دیگر بر آن‌افزود ولك‌کامل نمود - غزل‌این‌ست:

من کیستم عنان دل از دست داده ای
وز دست دل براه غم از پا فتاده ای

دیوانه وار در کمر کوه گشته ای
بی اختیار سر به بیابان نهاده ای

گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته ای
گه چون فتیله با دل آتش فتاده ای

بیرم ز فکر اندك و بسیار فارغیم
هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده ای

...

آنچنان در دل من زخم تو خوش می آید
که‌زند بر جگر ریش کسی مرهم را

...

روم در باغ و بی روی تو اشك لاله گون ریزم
بپای هر گلی بنشینم و از دیده خون ریزم

بیاد روی گندم گون او در مزرع سودا
ز اشك دانه دانه دمبدم تخم جنون ریزم

صراحی دار (هاشم) دمبدم بی لعل‌میگونش
سرشك ارغوانی بر نوای ارغنون ریزم

هاشمی بخاری:- شیخ‌الاسلام بخارا و خلف خواجه عصمت الله بخاری و نبیرهٔ‌خواجهٔ‌محمد‌پارساست. روزي دربزم عبدالله خان‌اوزبگ والی بخارا حاضر بود که‌جماعه ازمجلسیان‌دررسیدند.خان‌فرمود که‌فرشته‌های آسمان‌بهمین‌صورت باشند

هاشمی بدیهةً برزبان راند.

فرشته صورت چندی که مانع می نابند

فرشته اند ولکن فرشته های عذا بند

هاشمی:- سیدشاه جهانگیر کرمانی- نسب آبائی او بشاه قاسم انوار و نسب امهاتی وی بشاه نعمت‌الله ولی می‌رسد، معاصر مولانا جامی بوده و از صحبت مولانا استفاضه و استفاده بسیار نمود و در سنه ست و اربعین و تسعمائه (۹٤٦) در راه کج و مکران ازجورقطاع الطریق طریق عدم پیموده «مثنوی مظهر الاثار» وی گوئی مخزن اسرارست :

خو برویان چه کسانند دلا رامی چند

دام بد نامی و آشوب نکو نامی چند

وه که پیمانه ما پر شد و در پای خمی

نکشیدیم ز دست صنمی جامی چند

...

هر چند کنم چاك ز تیغ ستم او   بیرون نرود از دل صد چاك غم او

...

این چنین کز آستانت میروم نا داده جان

شرم می دارم که نام زندگانی می برم

هاشمی:- میر نظام الدین کاشی-ازخوش گفتاران عهدشاه طهماسب ماضی ست وبا کلامی وسلامی حریف مشاعرات ومناظرات بوده ومدتی باصفهان گذرانیده و در سنه احدی و تسعین وتسعمائه (۹۹۱) بحضور سلطان محمد صفوی بار یافته وبخطاب ملك الشعراء ممتاز گشته و در نواحی سمنان از سرجان در گذشته:

ایام خوش آن بود کز اسباب تعلق   دیوانه دلی داشتم آن هم دگری داشت

...

چنان از جام وصلت مست گشتم   که هیچ ازمستی خویشم خبر نیست

نظر کن در دل خود تا بـدانی که آه سینهٔ من بـی اثـر نیست

هجری:- در « نگارستان سخن » از مردم انجدان و در « آفتاب عالمتاب » از مردم فرغانه نوشته، بالجمله وی ناظمی خوش اندیشه بود و در علم عروض و قافیه دستگاهی داشت.

مبروی میرود از پی دل بی‌حاصل من آنچنان‌رومه‌من کزتو نماند دل من

هجری:- میر ابوالقاسم ابن آقا محمد صادق در « آفتاب عالمتاب » و « شمع انجمن » او را قمی و در « نگارستان سخن » تفرشی و بعضی او را اصفهانی نوشته وجهش آنکه خودش از سرزمین قم و اصلش از تفرش و منشاء و مکسب علم وهنر وی شهر اصفهان بود در ساختن شمشیر یدطولی داشت ودر خطهٔ رشت جلاّد اجل تیغ هلاك برسرش گذاشت.

کسی لاف وفا داری زند با دلربای خود
که خود را بهر او خواهد نه اورا ازبرای‌خود

...

با وجود آنکه دل بر کنده ام زان شاخ گل
هر کجا می بینم او را خار خارم می شود

...

پی دلجوئی‌قومیکه وفا نشناسند این همه خون بدل اهل وفانتوان کرد

وله رباعی

وصل تو بکام عمر دیدن مشکل وز دیدن تو طمع بریدن مشکل
گفتی که بمیر تا بوصلم برسی مردن آسان ولی رسیدن مشکل

...

ایدوست اگر با تو نشینم میرم ور از تو مفارقت گزینم میرم
القصه چنانم که رخ خوب ترا بینم میـرم و گر نـه بینم میرم

هجری:- خواجه محمدشریف رازی که از اقربای مولانا امیدی رازی‌ست‌و

از امراء معتبر ایران و در عهد شاه طهماسب ماضی وزیر اصفهان بود، میرزا غیاث بیگ اعتمادالدوله والد نورجهان بیگم و وزیر نورالدین محمد جهانگیر بادشاه خلف الرشید همین خواجهٔ محمد شریف ست، امیری لطیف الطبع و ظریف المزاج و خوش فکر و و شیرین مقال بود، دیوانش تخمینا پنجهزار بیت دارد و سال وفاتش رابع وثمانین از مائة عاشر (٩٨٤) ست نوبتی سلامی و کلامی هردو برادر قصائد مدحش گفته بخدمتش گذرانیدند و روزانه بتوقع صله بخدمتش حاضر میشدند و بسلام و کلام می پیوستند، روزی هجری بطریق ظرافت بدیهة برروی شان خواند.

دو چیزست بد تر ز تیر حرامی   سلام سلامی کلام کلامی

اوراست:

آگه ز حالم آن مه نا مهربان نشد   با آنکه تیر آه من از آسمان گذشت

...

با من سخنت هیچگه ای غنچه دهن نیست   گویا دهن تنگ ترا جای سخن نیست

...

هیچ من بینی که با من هجر یار من چه کرد
محنت شبهای غم با روزگار من چه کرد
دیدم او را یك نظر نی صبر دیدم نی قرار
من نمی‌دانم که با صبر و قرار من چه کرد؟

...

مرا در کوی رسوائی سرائیست   دری افتاده دیواری شکسته

...

گر ترا هست بیاران وفا دار سری   بوفایت که زمن نیست وفادار تری

هدایت:ــ میرزا هدایت حسین نائینی و در «آفتاب عالمتاب» شیرازی شمرده

رباعی

در فرقت دوست ناصبورم چکنم   نزدیك من ست من چو دورم چــکنم

هر ذرهٔ کائنات راه ست بدوست ره بسیارست منکه کـورم چکنم

هدایت:ـ معروف بخواجه هدایت‌الله رازی. مشرف اصطبل شاه عبـاس و شاه طهماسب ماضی بود، روزی شاه عباس ماضی برای نظم قطعهٔ بی‌معنی بـر وزن سکندرنامهٔ نظامی بوی حکم میدهد، وی میگوید که یك قطعه چه‌معنی داردخمسه بصنعت تزریق نظم توانم نمود، شاه برین ادعای او وعده یك عباسی عوض‌هر بیت و بصورت بودن بیتی بامعنی وعید کندن یك‌دندان بدل چنین شعر میفرماید و هدایت بکمتر مدتی خمسهٔ مهمله را بسلك نظم کشیده بحضور شاه میگذراندو به کیفر سه شعر که درتمام خمسه بامعنی برآمده سه دندانش کنده میشود و بازاء بقیه اشعار عباسیهای بی شمار ذخیره می نماید این چند شعر از سکندر نامه بـی معنی اوست:

اگر عاقلی بخیـه بر مو مزن بجز پینه بر نعل آهو مزن

بر غم ملك ترکتـازی مکن بآهنگ ماهیچه‌بازی مکن

که نعل از تبسم‌مـربّا شـود بصبر آسیا کهنه حلوا شود

ولە ازهفت پیکر مهمل

شاش برمدّعای گوز مکـن رخنه در هر جوال دوز مکن

دم بخرطوم زنده پیل مـزن سائبـان بر سر خلیل مزن

وله ازشیرین خسرولغو

منه چون میل سر در پای خشخاش مکن چون سرمه دان هر نکته را فاش

. . .

بیابان وقت گل دروازه دارد کلید بوریا اندازه دارد

✡ ✡ ✡

نه تنها دوستی در کاهدان ست مصّلای‌محبت نردبان ست

هدایت:ـ میرزاهدایت خلف‌شیخ‌الاسلام مشهد مقدس‌ستو در«شمع‌انجمن» او را قاضی مشهد نوشته.

ز سایهٔ سر زلفش زمین بزنجیرست	وگرنه کی زخرامش قرار میگیرد

هراتی:- ملا هراتی از مردم هرات بود و در ارباب سخن معدود.

فصل بهار و موسم گلها شکفتن ست	ساقی بیار باده چه حاجت بگفتن ست

هلاکی همدانی:- پدرش بخیاطی معیشت می‌نمود و خیاط ازل بـا وجود آشنائی هلاکی از سواد نوشت وخواندجامهٔچست و درست موزونی برقامت‌طبعش دوخته‌بود، درشعر مضامین دلنشین میبست و از بی‌سوادی هرچه‌میگفت‌ازدیگران می‌نویساند، مدتی بخدمت حسین میرزا صفوی ابن بهرام میرزا ابن‌شاه اسمعیل ماضی بفراغ بال بسربرد و هنگام‌جلوس شاه اسمعیل ثانی بر سریرسلطنت قصیدهٔ تهنیت گذرانیده دوازده تومان صله یافت ودر دور اکبر بادشاه وارد هندوستان گردید وهمین جا شربت ناگوار هلاك چشید.

شود از دیگران در خشم و بر من دامن‌افشاند

غباری دردل هر کس که دارد بر من افشاند

☆ ☆ ☆

زلف تو خواب از من بی‌تاب میبرد	با این شب دراز کرا خواب میبرد

...

(هلاکی) چون کند تیر تو از دل	دل از تیر تو پیکان را بدزدد

...

یار دل برد پی بردن جان ست هنوز	شادمانیم که یکبار دگر می آید

بي‌خبرازسر آن کوی(هلاکی)نروی	از دل گم شده بنگرچه‌خبرمی‌آید

...

شمع گریان و من از دیدهٔ تر اشك فشان

همه شب تـا بسحر ماتم هم داشته ایم

نه زغم بـود شب هجر تو بیداری ما

چشم بر رهگذر خـواب عدم داشته ایم

...

مرا تا یافتی ای غم نکردی یاد کس هرگز
در ین غمخانه گویا میکشیدی انتظار من

. . .

تو طور من همه دانی و بگذری بتغافل
هلاك طور تو گردد (هلاکی) همدانی

دهان پر گفتگوی شوق و نتوان دم‌زدن با او
مرا یارب چه شد منهم زبانی داشتم روزی

هلالی شیرازی:- ازقوم ترك بود و در شیراز کسب کمال نمود وهمانجا زیرخاك آسود.

شده ای عاشق و معشوق ز تو زار ترست
تو گرفتاری و او از تو گرفتار ترست

هر چه دارد ز نکوئی تو فزون داری از و
اینقدر هست که او از تو وفا دار ترست

همام:- خواجه همام‌الدین تبریزی- از اقربای علامهٔ قطب‌الدین‌شیرازی و تلامذهٔ خواجه نصیرالدین طوسی- در علم و فضل و دولت از اماثل و اقران عز امتیاز داشت و بدامن دولت خواجهٔ شمس‌الدین دیوان تمسك نموده و به ترقیات گوناگون رسیده بعیش و عشرت میگذرانید، نقل‌ست که شیخ سعدی شیرازی‌در زمان سیاحت به تبریز رسید و باستماع شهرهٔ حسن و جمال فرزند خواجه همام مشتاق مشاهدهٔ آن پری تمثال گردید، روزی گذر شیخ بحمامی افتاد که آنجا خواجه همام با پسر خود موجود بود، شیخ رامرد اجنبی یافته فرزند راپس پشت خود جا داد وازشیخ پرسید که مردم کجائی؟ شیخ گفت ازشیرازم،خواجه گفت شیرازیان در تبریز ما ازسگان بیشترند شیخ جواب داد که بخلاف شهر ما که‌آنجا تبریزیان از سگ کمترند، خواجه بجودت طبیعت شیخ رسیده پرسید که حرفهٔ تو چیست؟ شیخ فرمودشاعرم، خواجه گفت در شیراز از اشعارهمام چیزی شنیده‌ای

شیخ این بیت حسب حال برزبان راند،

در میان من و معشوق همامست حجاب　　وقت آنست که آنهم زمیان برخیزد(۱)

خواجه بفراست دریافت که شیخ سعدی شیرازیست هماندم بتعظیم واحترامش کوشید و چند روز مهمان خودش گردانید و این شعر برعظمت شیخ دلالت دارد.

همام را سخن دلفریب شیرین ست　　ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

آورده اند که خواجه همام روزی مجلسی بکمال نفاست و لطافت ترتیب داده خواجه هارون خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان را تکلیف قدوم در بزم نمود و دمیکه خواجه هارون رونق محفل افزود همام غزلی که گفته بود مطرب بخواندنش در حضور وی امر کرد چند شعر ازآن غزل اینست:

خانه امروز بهشت ست که رضوان اینجاست
وقت پروردن جان ست که جانان اینجاست

مست اگر نقل طلب کرد ببازار آمد
مغز بادام تر و پستهٔ خندان اینجا ست

شکر از مصر به تبریز میارید دگر
بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست

چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز
خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست

☆☆☆

مشتاب ساربان که مرا پای درگل ست
در گردنم ز حلقهٔ زلفش سلاسل ست

ما را خیال دوست بفریاد می رسد
ورنه فراق صحبت او زهر قاتل ست

☆☆☆

(۱) مصراع دوم باین شکل هم دیده شده : دارم امید که آنهم ز میان بر خیزد.
آدمیت

بلبلان را باد نوروزی بشارت میدهد　　کز ره‌یك ساله گل‌سوی گلستان‌میرسد

✿✿✿

رفتی و آرزوی تو از جان نمیرود　　نقشت ز پیش دیدهٔ گریان نمی رود

✿✿✿

پس از سالی بخوابت دیده ام دوش　　مبادا هرگز این خوابم فراموش
هنوزم هست دیدار تو در چشم　　هنوزم هست گفتار تو در گوش

✿✿✿

چون خیال تو ز پیش نظر من نرود　　شرم دارم که شکایت کنم‌از تنهائی

✿✿✿

سحر با عندلیبی گل همی گفت　　چو دیدی روی من نالان چرائی؟
جوابش داد کاین فریاد از آنست　　که در سالی دمی مهمان مائی

همایون:- ابوالفتح نصیرالدین محمد همایون بادشاه خلف ارشد ظهیرالدین محمد بابر بادشاه فرزند ارجمند عمر شیخ میرزا قرةالعین ابوسعید میرزا ولدامجد سلطان محمد میرزا ابن امیر تیمور کورکان صاحبقران است- ووالدهٔ همایون بانو بیگم از اولاد شیخ احمد جام‌بود -چهاردهم ذیقعده سنه ثانی عشر از مائة عاشر (۹۱۲) که زادك‌الله تعالی قدرا بزیادت یك‌عدد از آن‌مشعرست از مهدبطن‌بآغوش شهود رسیده وبعد وفات بادشاه در سال سبع و ثلثین وتسعمائه (۹۳۷) بعمر بست و چهار یاپنج سالگی در شهر اکبرآباد دیهیم مملکت هندوستان برسر گذاشت و یازده سال سلطنت بالاستقلال نمود، آخر کار بمقابله شیرخان بن‌حسن‌خان افغان هزیمت فاحش برداشته تا عراق عجم عنان تکاور از تکاپو باز نکشید ودرآن‌حدود رسیده غرهٔ شوال سنه ۹۵۰ محبت نامه‌ای بنام شاه طهماسب ماضی صفوی‌نوشت که معنون باین‌ابیات بود،

خسروا عمر یست تا عنقای عالی همتم
قلهٔ قاف قناعت را نشیمن کرده است

روزگار سفلهٔ گندم نمای جو فروش

طوطی طبع مرا قانع به‌ارزن کرده است

دشمنم شیریست اما پشت بر من کرده بود

این زمان از ناحفاظی روی بر من کرده است

التماس از شاه آن دارم که با من آن کند

آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

و شاه ایران پناه جوابیکه نوشت باین شعر مصدر نمود.

همای اوج سعادت بدام ما افتد — اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

و فرامین شاهی درتمام ممالك ایران نافذ گردید که حکام و عظما و کبراء هر شهر ودیار باستقبال وادای مراسم تعظیم وتکریم و مهمانداری شاهانه دقیقهٔ فرونگذارند و حسب‌الامر در هرمنزل ومقام بعمل می‌آمد؛ چنانکه‌درمنزلی‌ببزم میزبانی صابردقاق که خواننده بارُبد صدا وشادی نکیسا نوا بود این‌غزل شاهی سبزواری‌درمقام سه‌گاه خواند.

مبارك منزلی کان خانه ماهی چنین باشد

همایون کشوری کان عرصه‌راشاهی چنین باشد

زرنج و راحت گیتی مرنجان دل مشوخرّم

که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

همایون بادشاه راوجد وحال در گرفت ورقتّ‌هاطاری شد وانعام‌شاهانه‌بوی ارزانی داشت‌وهمچنین بتفرّج بلدان‌وتنزه‌مزارات متبرکه بزرگان میرفت‌تاآنکه در ماه جمادی‌الاولی سنه احدی وخمسین و تسعمائه (۹۵۱) در دارا لسلطنة ایـران رسید وشاه طهماسب تا سلطانیه باستقبـالش برآمد و در مراتب اعزاز و احترام و مراسم دلجوئی وغمزدائی دقیقهٔ نامرعی نگذاشت و هرچه از سازوسامان تجمّل خسروانی میبایست مهیّا‌نمود وبزم جشن شاهانه مرتب فرمود و همایون بادشاه

قطعهٔ الماس بی‌بها (۱) با دویست وپنجاه لعل عدیم‌المثال برسم ارمغان پیشکش کرد ومدت چهار سال بکمال بی‌فکری‌و فراغ بال بسر برد راهی بمطلب‌پیدا نشد۔ روزی شکار قمرغه (۲) به‌ترددصیدافگنی گرد وغبار بر چهرهٔ همایون نشست، شاه طهماسب به‌مشاهدهٔ آنحال‌بگوشهٔ رومال ازدست خود پاک‌ساخت، همایون بادشاه محل عرض‌مدّعا یافته این‌شعر برزبان راند.

سرشك ازرخم پاك کردن چه‌حاصل علاجی بکن کزدلم خون نیاید

شاه باستماع آن متأثر گشته باعداد سپاه کینه‌خواه و آلات و ادوات حرب پرداخت‌وعساکرظفرمآثر بسر کردگی امراء جلادت کیش باعانت‌همایونی معین ساخت همایون بادشاه هنگام نهضت از دیوان حافظ شیراز علیه‌الرحمه‌تفاول کرد این شعر برآمد.

همت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او

زانکه با زاغ و زغن دولت شهپر نبود

پس همایون بادشاه با افواج شاه ایران پناه کابل و قندهار و بدخشان را مسخر نموده در سنه نهصد وشصت‌ودو متوجه تسخیر هندوستان گشت ودارالسلطنة دهلی را بحرب و ضرب در قبض و تصرف درآورد و دو ماه بر تخت فرمانروائی متمکن ماند و در ماه ربیع‌الاول سنه ثلث و ستین و تسعمائه (۹۶۳) شام هنگام بربام کتابخانه برآمد و وقت فرود آمدن برزینه(۳)بود که‌ندای‌مؤذن‌مغرب‌شنید تعظیماً همانجا نشست بعد ختم اذان همین که برخاست از صفای زینه پایش‌لغزید و بجائی بندناشده برزمین رسید،ازین صدمه‌اکثر اعضا و عظام کوفته‌منکسر گشتند

(۱) بها : در فارسی بمعنی قیمت است و بی بها : بمعنی بی قیمت و بی ارزش ـ اما در اصطلاح فارسی زبانان هند « بی بها » بمعنی بسیار پر بهاست ـ آدمیت

(۲)قمرغه : بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فتح غین معجمه‌ـ‌ت (ترکی) شکارگاه که امرا وسلاطین دراحاطهٔ کلان آهو و گوزن‌وغیره میگذارند‌ـ‌فرهنگ‌آنندراج

(۳)زینه : بکسر اول بمعنی نردبادنست‌ـ‌آدمیت.

روز هفتم آن که پانزدهم ربیع‌الاول بود بعمر چهل و نه سال جهان فانی راپدرود نموده ودر کیلو کهری دهلی مدفون گردید و مقبره‌اش محمد اکبر بادشاه بصرف پنج لك روپیه تعمیر کرده الی الان بخوبی ولطافت زیارتگاه خاص وعام‌ومدفن اکثر اولاد سلاطین دهلی‌ست، ملاقاسم کاهی در تاریخ وفاتش گفته:

همایون بادشاه آن شاه عادل — که فیض خاص او برعام افتاد
بنای دولتش‌چون یافت رفعت — اساس عمرش از انجام افتاد
چو خورشید جهاتاب‌ازبلندی — بپایان نماز شام افتاد
جهان تاریك شددر چشم مردم — خلل در کار خاص و عام افتاد
قضا از بهر تاریخش رقم کرد — همایون بادشاه از بام افتاد

واین چند شعر از کلام همایون آن‌زبدهٔ سلاطین عظام‌ست

داغ عشق تو بر جبین من‌ست — خاتم لعل تو نگین‌من ست
تا که گشتم چو خاك بردرتو — پشت بام فلك زمین من ست

...

دریا دلیم و دیدهٔ ما معدن‌دُرست — گردست ماتهیست‌ولی چشم ماپرست

...

این نه سروست که در باغ قد افراخته ست
شمع سبز ست که پروانهٔ او فاخته است

وله‌رباعی

ای دل مکن اضطراب در پیش رقیب — حال دل خود مگوی با هیچ طبیب
کاری که ترا بآن جفا کار افتاد — بس قصهٔ مشکل ست وبس امر عجیب

...

ای آنکه جفای تو بعالم علم ست — روزیکه‌ستم نبینم از تو ستم ست
هر غم که رسد از ستم‌چرخ بدل — ما راچو غم‌عشق تو باشدچه‌غم‌ست

همایون:- امیرهمایون مولدش اسفراین و اصلش از سادات رفیع‌الدرجات

سمرقند بود. ازینوجه بعضی اورا اسفراینی و بعضی سمرقندی نوشته و تخلصش به قولی همایون و بقولی امیرست، از علم و فضل نصیبهٔوافی و از شیرین بیانیوبذله سنجی بهرهٔ کافی داشت و دلش از آب و گل محبت سرشته بود ـ از وطن بهـرات آمد و بعد زمانی ازآنجا به تبریز رفت و بر یکی از ملازمان سلطان یعقوب ولی بیگ نام که چشم وابروئیداشت دل باخت ومدتی بامید معائنهٔ جمالش گذر ـ گاهش را مسکن ساخت، ولی بیگ برین ماجرا مطلع شده روزی بر سر وقتش رسید و آتش عشقرا ملتهب کرده باز از حالش بیخبر گردید، آخر الامر کـار بیچارهٔ امیر بجنون کشید سلطان یعقوب کهمربّیارباب فضل و کمالبودباستماع فضیلت امیر وبردر جنون زدنش حکم بحبس و مداواش نافذ فرمودو بعد صحت بحضور خودطلبیدوفهموفراست وعقل و کیاست او بمیزان امتحان سنجیدهبحضوری دربار فرماندادوبه«خسرو کوچك»مخاطب ساخت،مدتی بحضور سلطان گذرانیدو بعد وفات سلطان بخدمت معشوق خود ولی بیگ بمقام ارمك منزل گزید و در سنه ثانی از مأته عاشر (۹۰۲) بزیر زمین آرمید، قبرش در ارمكستواین‌دومطلع وی بر آنمرقوم :

میا بر سر مرا روزیکه مردم دروفایتو   که ترسم زنده گردم بازافتم دربلایتو

دیگر

من و خیال غزالی و چشم گریانی   گرفته کوه صفت گوشهٔ بیابانی

و او را دیوانی هست لطیف مسمی به «لوامع خیال» این‌چند ابیاتازآنست:

بصد افسانه شب در خواب سازم پاسبانش را
روم آنگه بکام دل ببـوسم آستانش را

پس از مردن عجب نبود که مجنون باز جان یابد
سگ لیلی اگر روزی ببوید استخوانشرا

بود بی کاکلش در شام هجران دل سراسیمه
چو مرغی کو بشب گم کرده باشد آشیانشرا

گه جولان سمند او از آن سر میکشد بالا
که نتواند گرفتن دست مظلومان‌عنانش را

***

مرا از سینه نبو د پنبهٔ داغ نهان پیدا
چنانم سوخت داغ‌او که گردید استخوان پیدا

. . .

دوش از درد دلم کرد گریبا ن صد چا ك
آنکه هر روز مرا چاك گریبان می دوخت

. . .

نشستم تا کمر در خون ز اشك لاله‌گون خود
تو چون‌دشمن شدی من‌هم کمر بستم بخون‌خود

نهاده چون (همایون)سر بزانوی‌غمت شبها
گه از خوی تو نالم گاه از بخت زبون خود

. . .

تا نه پنداری شهیدان غمت بر د ند جا ن
بیخود اندر حسرت آن‌دست‌وخنجر مانده‌اند

. . .

تا غمت باز شناسد بجهان دگرم دارد از داغ تو هر گوشه نشان دگرم
قصد جان کرد مرا لیك ندانست‌اجل که من بی سر وپا زنده بجان دگرم

. . .

اگر خواهی کشید ای همنشین از سینه‌پیکانم
حدیثی گو از آن رخساره و بیهوش گردانم

. . .

بز نجیرم چو کرد از بی قراری دلستان من
دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغـان من

***

چون تیر زدی از پی تیرت نظری کن نظارهٔ جان دادن خونین جگری کن

. . .

دهانت غنچه چشمت نرگس و رخ‌لاله‌حیرانم
که در یك‌شاخ چون پیداشداین گلهای گوناگون

. . .

چو همدردی نه بینم کو شودهم‌راز من بی‌تو
نهم آئنه و با خویش آیم در سخن بی تو

. . .

بلبل بباغ و جغد بویرانه ساخته هر کس بقدر همت خود خانه ساخته

. . .

زچشم من اگر ناگه بروی خویشتن بینی
عجب گر از غرور حسن دیگر سوی من بینی

همایون:- محمد همایون همدانی ـ خلف ملاشکوهی‌همدانی ـمردی لطیفه گو وبذله سنج وخوش اختلاط بود و بلطف صحبت دل ارباب مجلس میربود،

رباعی

ای آنکه ترا کمی ز فکر بیش ست هر دم بخیال دگرت دلریش ست
بیباکی و خوش حادثه‌ها درراه ست درخوابی‌وخوش‌واقعه‌هادرپیش‌ست

همت:- محمدعاشق ـهندوی‌بود ازقوم کهتریان‌شهر گور کهپور که‌ازابتدای شعور طبعش مائل باسلام افتاده هر گاه بشرف‌اسلام‌مشرّف گردید زیب‌النسابیگم بنت عالمگیر بادشاه اورا در سلك ملازمان خود داخل‌فرموده، بعدچند روز از آن نوکری دل بر کنده زمانی بهرزه دویها بسر برد پس مدتی برفاقت خواجه محمد

عادل فوجدار سهانپور در آمد طبعش بسکه جودت و ذهنش حدت داشت در نظم تتبع شیخ ناصرعلی سرهندی اختیار نمود۔ چون همت خان بهادر خلف خانجهان بهادر کوکه عالمگیر بادشاه که از جانب شیخ ناصرعلی غباری بخاطرداشت بصوبه داری الله آباد سرفرازی یافت محمد عاشق همت راملازم گرفته بتربیت اوهمت گماشت تا باشد که شیخ ناصرعلی ازو حسابی گیرد، لکن از آنجا که قبول خاطر و لطف سخن خدادادست همت در عرصهٔ سخن چندانکه برپی علی دوید مگر بگردش نرسید ودرین ضمن برزنی از قوم بهیاره که منو نام‌داشت واله وشیدا گردید ودر فراق اوغزلی که دراشعار او مذکور شود موزون کرده بخدمت‌همت خان بهادر فرستاد خان حمیت‌نشان باستماع مقطعش برآشته گفت که این‌مرد کهٔ مبتذل‌مرا قرمساق قرار داده است و هماندم برطرف کرده‌از شهر بدر نمود۔ ناچارراه‌بنگاله درپیش گرفت ومدتی درهمان ملك سرگردان بود و در عهد شاه عالم بهادر شاه بوطن عود کرده دل برمرگ نهاد.

کشد بیتابی دل در فلاخن بی قراران را
عنان در کف نباشد چون سپند آتش سوارانرا

...

شکست شیشه ما خندهٔ صبح دگر دارد
که خورشید قیامت گل کند جای شراب اینجا

...

از بس بغیر گریه نباشد بیان ما　　از دیده همچو شمع برآید زبان ما

...

در انتظار او نگهم خون شد وچکید　　چشمم جدازدوست گلوی بریده‌است

...

کی جدا حسن از خیال عاشق دلتنگ بود
آتشی بود آن پری تا شیشهٔ ما سنگ بود

...

نمی گردد حمائل‌دست من در گردن منؤ
رگ جانم شود گر رشتهٔ پیراهن منؤ

کجا تاب نگاه گرم دارد آن رخ نازك
نفس دزدیده می خندد سحر در گلشن منؤ

دو بالا شد ز انداز خرامش گرمی شوقم
قیامت میکند بر آتش دل دامـن منؤ

زهمت خان بهادر این قدر چشم وفا دارم
رساند دست کوتاه مـرا در گردن منؤ

همت:- میرزا همت در «شمع انجمن» و «ید بیضا» نوشته که از سخنوران سیستان ست ودر «نشتر عشق» آورده که میرزا همت برادزاده ابو الفتح و ملك حمزه عاقل تخلص از ملك‌زاده های‌سیستان بود و در « ید بیضا » این شعر هم به نامش آورده.

زندگی در خواب غفلت همچو بادامت گذاشت
چشم تا وا کرده‌ای آغاز و آنجامت گذاشت

و در «آفتاب عالم تاب» گفته همت میرزا از شاهزادگان ملك نیمروز بود نسبش بجمشید میرسید و تا انقراض سلسلهٔ صفویه حکومت سیستان در خاندانش بود وجدش در عهد جهانگیر بادشاه وارد هندوستان شده درین ملك اقامت اختیار کرد از کلام اوست:

گر روی در یاد زلف‌ارخویش کوتاهی مکن
در سفر قصری نمیباشد نمـاز شام را

...

آخر بر آمد از لب لعل توکام ما کند این‌عقیق را خط مشکین بنام ما

...

پاس سخن سلاح بود آرمیده را　　تیغ کشیده دان نفس نا کشیده را

...

ساغر ز دست ساقی نو خط کشیدنی‌ست　　این ماه نو بمصحف دیدار دیدنی ست

...

بهار رنگ تو چون گلگل ازشراب شود　　زعکس آینه گلزار آفتاب شود

همت:- میرعیسی مخاطب بهمت خان ابن میر ضیاءالدین حسین مخاطب باسلام خان بدخشی و عم میرمحمد افضل ثابت الله آبادی ست. شاه او رنگ زیب او را بمناصب رفیعه رسانیده از ارا کین مملکت گردانیده، اولا بعهدهٔ بخشی‌سوم‌عزتش افزود، بعد زمانی بخشی دوم نموده در سال پانزدهمی جلوس خود بصوبه داری اکبرآباداعزاز بخشید، بعد از آن داروغهٔ‌غسلخانه ساخت و در سال نوزدهم‌جلوس بصوبه‌داری الله آباد و عطای یك لك روپیه نقد سرفرازی بخشید و در سنه بست‌و چهارم بمنصب جلیل امیرالامرائی ارتقا کرد و حراست قلعهٔ اجمیر بوی‌مفوّض گشت، همت مردانه‌داشت و نظم و نثر مستعدانه می‌نگاشت و بقدردانی ارباب‌علم و فن و اصحاب شعر وسخن توجه میگماشت و صحبت کملاء زمن را از مغتنمات می‌انگاشت، محمدماهر از مدحت گران همین همت خان‌ست ، چنانکه شیخ‌ناصرعلی از ثنا گستران سیف خان داماد اسلام خان و این همت خان در سنه ثنتین و تسعین و الف (۱۰۹۲) دل ازین دار فانی بر داشت و قدم بر جادهٔ ناگزیر برنـا و پیر گذاشت .

بجز خاریکه مجنون داشت‌در دل　　بیابان جنون خاری ندارد

☆(((باب یاء مثناة تحتانیه)))☆

یاری:ـ یار محمد آخته شیرازی ـ در عهدسلطان حسین میرزا بصنعت‌تذهیب در هرات اشتغال داشت بعض ارباب تذکره از تخلص و نام او در مغالطه افتـاده

یکجا یار و دیگر جا یاری آورده‌اند و در «نشتر عشق» گفته که یاران ازراه‌مزاح اورا «آخته» میگفتند.

گفتم دُر آن گوش مرا تشنه جگر کرد
بشنید از ین گوش واز آن گوش بدر گرد

وله‌رباعی

تا از تو جدا شدم دلم غمگین ست — چون شمع مرا گریه و سوز آئین ست
میسوزم و میگدازم و میمیرم — آن کزتو جدا شود سزایش اینست

یاس:- مولوی انورعلی - وطنش قصبه آره در ضلع شاه‌آباد ست. عالم با عمل و بذله سنج و بدیهه گوی بی بدل بودعلم صرف ونحواز برادران‌خودمولوی کرامت علی و مولوی احمدعلی خوانده و کتب دیگر علوم درسیه پیش مولوی محمد عباس علیخان اقضی‌القضات گذرانده، درمصوّری و نغمه پر دازی و ساز نوازی دستی بواجبی داشت مگر بعد تکمیل تحصیل علوم از آن همه دل ودست برداشت و با فتاء عدالت ضلع شاه آباد از طرف سرکار انگریزی مامور بود بکمال زهد و تقوی اوقات بسر می نمود، به مغز سخن خوب می رسید و نکته های لطیف می سنجید. ازوست:

تاریخت فلک خاک غریبی بسر ما — جز اشک نیامد بنظرهم سفر ما

...

اختر شمریم بی تو تا چند — ای‌ماه بیا بمنزل ما

...

خالی ست از و کعبه و بتخا نه یقین ست
منز لگه معشو ق نه آن ست و نه اینست

از صاف دلان پرس که رفعت همه پستی ست
در آ ینه و آب فلک زیر زمین ست

...

نشان عیش تو ای سرو گلبدن پیدا ست
بهار بوسه از آن غنچهٔ دهن پیدا ست

...

نمی دانم چه از لعل سخن گوی تو می آید
که عیسی هم نفس دزدیده در کوی تو می آید

...

هر که‌دیده‌ست زلف پیچانش همچو افعی گزیده می‌آید

...

قد بر افراشتی و فتنه گری پیدا شد
در خرام آمدی و کبك دری پیدا شد
قهر جوشید سموم آمده در باغ وجود
لطف جنبید نسیم سحری پیدا شد

...

عشق آتش بدلم تا بجگر می ریزد که ز چشمم عوض اشك شررمیریزد
گوش‌غلطد بحلاوت‌چو در آئی بسخن از لبت شهد ندانم چه قدر میریزد

یتیم :ـ ملا محمود یزدجری ـ در هندوستان آمد و بعد سیر و گشت باصفهان بر گشت، ودر « آفتاب‌عالم تاب » آورده که « یتیم نامش محمودپهلوان مشهدی مرد دلیر بود ، آخر بدست داروغهٔ مشهد مقدس کشته شد انتهی » غالباً هر دو یکی ست.

من نیم گلچین برویم در مبند ای باغبان می‌نشینم گوشه‌ای کآوازبلبل بشنوم

...

بخاك ره فتاده‌استخوان‌جسم غمنا کم بامیدیکه برداردسگ کوی‌توازخا کم

یحیی .ـ یحیی خان اوزبك سبزواری‌ـ در «شمع انجمن » ست که وی منشی والی مرو بود ، و در آفتاب عالم تاب » آورده که از جانب شاه عباس‌ماضی

حاکم شیراز بود، پس ازین منصب دست بر افشانده پانزده سال مجاورت بیت الله شریف بر گزید و در سنه خمس و عشرین اوثلثین و الف (سال ۱۰۲۵یا ۱۰۳۰) در جرگهٔ اموات جا گرفت،

مکن با سوز من ای شمع مجلس‌سوز خود نسبت
که این آتش مرا در جان ترا در پیرهن گیرد

...

بحال مرگم و می سوزم‌ازاقبال آن قاصد
که خواهد کردن از ذوق نوید مردنم شادش

یحیی:- شیخ محمد یحیی الله آبادی معروف بشاه خوب‌الله ، برادر زاده و داماد شاه محمد افضل الله آبادی ست - از سیاحان بحر طریقت و غواصان دریای حقیقت بود، ولادت با سعادتش هفدهم محرم سنه ثمانین و الف (۱۰۸۰) وانتقالش ازین دار ناپایدار یازدهم‌جمادی الاولی سنه اربع و اربعین و مائة و الف(۱۱۴۴) واقع شده «لقد رضی» (۱۱۴٤) مادهٔ تاریخ وفات‌ست، ومزارش در الله آباد پهلوی قبر شاه محمد افضل‌ستو کتاب «مأخذ الاعتقاد» و « کلام المفید»و«تذکرة‌الاصحاب» و «خلاصة الاعمال» و «اذکار السلاسل» از مصنفات‌اوست، مولانا محمد فصیح‌جونپوری که از اعاظم علماء و اکابر آن دیار بود میفرمود که شاه خوب‌الله الله آبادی و نادرشاه قهرمان ایران اگر بر حضرت‌خاتم الرسل صلی الله علیه وسلم متقدم بالزمان بودندخدای تعالی در مصحف مجید ذکرفضل و کمال آن شاه کمالات دستگاه‌وسفاکی‌وظلم این شاه ستم‌پناه البته نازل میفرمود. او راست:

تا ز خود افکند دور آن شوخ بی پروا مرا
دیدهٔ غم دیده گردید ست چون دریا مرا

...

بسکه در قید گیسوی توام — برمیدن نتوان داد مرا

...

من و با یار هم آغوشیها ذوق تنهائی و سر گوشیها
از تماشای رخت مست شدن آنگه از غیر فراموشیها

. . .

ز یك در رو مگردان همچو (یحیی) تما شائی
پسندم نیست آن عاشق که گاه اینجاو گاه آنجا

یحیی :- قاضی میر یحیی لاهیجی برادرزادهٔ قاضی عبدالله یقینی لاهیجی - عالم وفاضل صوفی مشرب از طبقه نوربخشیه بود و بمنصب قضای لاهیجان میپرداخت بدهلی وارد گشته بکتابداری پادشاهی سرفرازی یافت و بعد زمانی از هند به کاشان رسیده طرح توطن انداخت ودر سنه ثانی یاثالث وخمسین از مأیهٔ عاشره (سال ۹۵۲ یا ۹۵۳) ازین عالم در گذشت.

اینست ببین آتش جان ودلم این ست مقصود ومراد دل بیحاصلم این ست
گفتی که بگو مشکل خودتا بگشایم گفتن نتوانم بکسی مشکلم این ست
ای هم نفسان میدهم امروز نشانی فردا که نهان کشته شوم قاتلم این ست

. . .

بجلوه ای همه عالم در اضطراب آرد هزار جلوه ویکدل چگونه تاب آرد؟

***

مجنو ن چو خویش همه را لیلی خیا ل کرد
از غیر ت همین بکسی آ شنا نشد

. . .

ز دورم یار دید و گفت کان (یحیی)ست پنداری
که سخت افتان وخیزان ست و بیمارانه میاید

. . .

چگویم تا چه بر جان من از ناز تو میا ید
تو خود میبینی آن کز چشم غماز تو میاید

بگو یکره کجا جویم‌ترا و مردم ازین حسرت
بهر جانب که دارم گوش آواز تو می‌آید
...
کیم و چقدر دارم که کنی شکایت از من
خجلم که بر زبانت گذرد حکایت از من
من اگر گناهکارم ز تو چشم آن ندارم
که بجرم ناز گیری نظر عنایت از من

یحیی کاشی:- وطن آبائی کرامش شیرازست، والد او در کاشان اقامت گزید و یحیی از همین سرزمین سر بر کشید و در دور شاهجهان بادشا، بدهلی رسیده و بمدح شاهزاده محمدارا شکوه زبان گشاد و بصلات متکاثره نانش بروغن افتاد و با ابوطالب کلیم و حاجی محمدجان قدسی و دیگر سخن سنجان آنزمان بزم مشاعره گرم داشت و غرهٔ ذی القعده سنه تسع و خمسین و الف (۱۰۵۹) بجایزه تاریخ تعمیر قلعهٔ ارك شاهجهان آباد که بصرف شصت لك روپیه در سنه هزار و پنجاه و هشت مرتب شده ومصرعهٔ ماده تاریخ اینست:

«شد شاهجهان آباد از شاهجهان آباد»

صد اشرفی از حضور بادشاهی یافت و بنظم «شاهجهان نامه» مأمور گردیدو و داستانی از آن موزون کرد که درو این بیت بود:

سر را جپو تان جگت سنگهه بود   که بر شیشهٔ نه فلك‌سنگ بود

محمدعلی ماهر بر قافیه اعتراض کرد، وی گفت که من مغل هستم فرقی‌در سنگ بالکسر هندی و سنگ بالفتح فارسی ندانم، آخر این خبر ببادشاه رسیدو از نظم آن ممنوع گردید، پس بفراغ بال زندگانی می‌نمود تا آنکه‌درسنه‌اربع ستین و الف (۱۰٦٤) در دهلی جهان‌بی‌ثبات را بدرود نمود و این مصرع‌مادهٔ‌تاریخ او ست «احیاء سخن چو کرد یحیی حان داد» ـ و بر سنگ مزارش این بیت منقور است،

ایکه از دشواری راه‌فنا ترسی مترس   بسکه آسانست این ره‌میتوان‌خوابیدورفت

و مؤلف «آفتاب عالمتاب» را اشتباهی عظیم واقع‌شده که یحیی لاهیجی و کاشی را متحد شمرده و تفرقه در روش سخن هردو نکرده میگوید: که یحیی لاهیجی از دهلی‌بکاشان رفته اقامت گزیده ازین جهت در بعض تذکره بکاشی‌نامزد شده ـ انتهی» این چند ابیات از کلام یحیی کاشی‌ست:

حرف تو می‌برد زدل ذوق می شبانه را   لب بگشا و باز کن قفل شرابخانه را

...

باد ما را بکوی یار نبرد   خاك برفرق خاکساری‌ما

...

سرمه را تا خانه زاد چشم مستش یافتم   آنقدر از رشك نالیدم که آوازم گرفت

...

غمزه‌ای هست بدنبال نگاه   آخر صحبت مستان‌جنگ‌ست

...

غافل دادیم دل بدستت   ما را یاد و ترا فراموش

وله رباعی

از باغ جنان فتاده در دام عذاب   آدم ز پـی گندم و ما بهر شراب
مرغان بهشتیم عجب نبـود اگر   او از پی دانه رفت وما ازپی آب

یحیی:ـ مولانا یحیی ـ از علماء کبار و فضلاء نامدار احمدآباد گجرات بود و سلطان ناصرالدین احمدشاه فرمانروای گجرات او را بمنصب جلیل افتای آن‌دیارمنصوب‌فرمود، طبعی موزون داشت و در بعض اوقات‌اشعارلطیفه می‌نگاشت این قطعهٔ تاریخ بنای مسجدجامع شهر احمدآباد که ازعمارات نادرهٔ آن‌بلده‌است از منظومات اوست:

فرخ این بقعه که چون کعبه بنای عجب ست

کعبه آسا علم دولت و دین عرب ست

در جهان داری سلطان زمان احمد شاه

شهریار یکه شهنشاه جهانش لقب ست

منبع علم و ادب هست یکی بانی آن

که وفا و کرم و مکنتش اندر حسب ست

زبدهٔ آل نبی مفخر اولاد علی

سید عالم ابو بکر حسینی نسب ست

الحمد لله مرتب شده تاریخ اساس

هشتصد و هفده و غرهٔ ماه رجب ست

یعقوب:ـ سلطان یعقوب ترکمان خلف امیر حسن بیگ ترکمان ابن‌علی پسر قرا عثمان بود عزمی درست و همتی چست داشت، در سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه (۸۸۳) در آذربایجان بغاوت اختیار نمود، و برادر بزرگ خود سلطان خلیل را منهزم و هلاك ساخته براورنگ فرمانروائی نشست و بسا امصار و بلاد ایران را مسخر فرمود، ارباب شعر و سخن را خیلی دوست داشتی، وهرجاشاعری شیرین مقال شنیدی بطلبش همت گماشتی، نصیبی و فغانی از وی بجائی رسیده و از فیض تربیتش زله ها ربوده وفات سلطان در سنه ست و تسعین و ثمانمائه (۸۹۶) بوده .

کسیکه با رخ خوب تو حالتی‌دارد ز بادشاهی عالم فراغتی دارد

یغما:ـ میرزا ابوالحسن جندقی ـ و جندق قصبه‌ایست از توابع یزدجرد بمسافت دوازده فرسنگ از نهاوند ، ووجه تخلصش بیغما در « آفتاب عالمتاب » چنین نگاشته، که نوبتی اثاث البیت او بیغما و تاراج رفت، از آن روز متخلص به یغما گشت و از اهل وطن خود غبار خاطر داشت این شعرش بر آن مشعرست:

یغما بجز من و تو و مجنون و بو الحسن

ریدم بکلهٔ پدر هر که جندقی ست

...

گر بسنجند بحشر اجر شب هجران را

غالب آنست که شاهین شکند میزان را

دل اگر سر کشد از خط تو بسیار بزلف

چاره زنجیر بود زنگی نافرمان را

عیب (یغما) مکن ار دمدمهٔ شیخ شنید

ناگزیر ست بشر وسوسهٔ شیطان را

...

گر ببالینم نیامد بر مزار آمد مرا جانسپاری در رهش آخر بکار آمد مرا

...

عشق و عقل‌ست نه بازیچه کجابر تابد بدو سلطان مخالف ده ویرانهٔ ما

...

سفر کعبه کنم تا بخرابات رسم زانکه‌سالك بحقیقت رسدازراه‌مجاز

...

نگاه کن که نریزی دهی چو باده بدستم

فدای چشم تو ساقی بهوش باش که مستم

حرام گشت‌به (یغما) بهشت روی تو روزی

که دل بگندم آدم فریب روی تو مستم

یقینی:- قاضی عبدالله لاهیجی- عم قاضی یحیی لاهیجی، عالمی‌بودصاحب حال وذوق و فاضلی از اهل وجد وشوق، اکثر مردم باوی اعتقادی داشتند، وی با وجود استغراق در تصوف ودرویشی بانصرام عهدهٔ قضای لاهیجان می‌پرداخت.

مهر پروردم بیکبارم ز بیمهری مسوز اندك اندك باش‌تاخوباستمگاری کنم

...

ای خوش آن شبها که با افسانه میلی داشتی

درد دل می گفتم و افسانــه می پنداشتی

...

ز من آنچنان رمیدی ز فسون عیب جویان
که نبوده با تو گوئی همه عمر آشنائی

یکتا:ــ احمد یارخان دهلوی، خلف الله یارخان از قوم برلاس، اجدادش درعهد سلاطین تیموریه وارد هند گردیده در قصبهٔ خوشاب از اعمال لاهور توطن گزیدند، و الله یارخان بحکومت لاهور و تهته و ملتان سرفرازی یافت و آخر کار به فوجداری غزنین قناعت کرد واحمد یارخان یکتا پایان دور عالمگیری بنظامت صوبهٔ تهته منصوب و بصفات پسندیده متصف بود، و بر اقسام نظم عموماً و بر مثنوی خصوصاً قدرت کامل داشت و اکثر خطوط بکمال خوبی و جودت می نگاشت هنگام تلاقی با علامه سید عبدالجلیل بلگرامی در بهکر قرآن مجید نوشتهٔ خود بعلامه هدیه‌داده بودودر سنه‌سبع واربعین و مائة والف (۱۱۴۷) راه ناگزیر برنا و پیر اختیار نمود. و آن دُر خوشاب در خوشاب مدفون گردید. مثنوی «گلدستهٔ حسن» و «جهان آشوب» وغیر آن از وی‌یادگارست، گویند که در لاهور محمد عاقل یکتا لاهوری را بااحمد یارخان یکتا بر سر تخلص نزاعی واقع شد وفصل قضیه برآن قرار گرفت که غزلی طرح کنند هر که خوبتر بگوید تخلص ازو باشد، پس روزی بمحضر جمعی از صاحب طبعان سخن شناس هردو حاضر آمدندواحمد یارخان یکتا زبان بغزل خود گشاد، شور تحسین و آفرین از هر گوشه بلند شد، محمد عاقل یکتا کلام خود دون‌رتبهٔ کلامش یافته مهرسکوت بردهان زد، احمدیار خان محضری نوشته بخواتم مهره این‌فن مسجّل گردانید، آفرین لاهوری برآن محضر این‌بیت نوشت.

برین معنی گواهیم (آفرین) ما — که‌احمد یارخان‌یکتاست یکتا

و دیگری این مصراع نگاشت: «گوهر یکتاست احمد یارخان» وهمچنین دیگران هم لطیفه‌ها ثبت کردند و غزل طرح این‌ست:

تا خطش طرح جهانگیری کاوسی ریخت — لشکر زنگ چورومی بسرروسی‌ریخت
بامیدی که‌شود جلوه گر آن سروروان — خاك شدجبهه‌ودر راه قدم بوسی‌ریخت

سرمه آلود نگاه که بیادم آمـد که سرشك شفقی از مژه‌ام طوسی ریخت
بر در بتکـده از نالهٔ زارم ناقوس همه تن اشك شد و در بر ناقوسی ریخت
شمع از رشك رخش بوقلمون سوخت ببزم جای اشکش همه خاکستر طاوسی ریخت

...

چه پرسی از سرو سامان من عمریست چون کاکل
سیه بختم پریشان روزگارم خانه بر دوشم

...

از بسکه سرا پا زغم عشق تو داغم چون کاغذ آتش زده یك شهر چراغم

...

گردهٔ چشم سیاهت از قیامت ریختند یك جهان میخانه حل کردند در پیمانه‌ای

یکتا:- محمد اشرف از نکته سنجان کشمیر بنت نظیر(؟) بود و تا آخر عهد محمد شاه بادشاه دهلی مراحل عمر طی می‌نمود و در اواسط مأته ثانی عشر (اواسط قرن دوازدهم) بمنزل جاودانی آسود:

از غیر برده بود دل و داد واپسش شکر خدا که خاطر ما را نگاهداشت

...

بود شب شوری، ندانم نالهٔ دل بوده است یا صدای بال مرغ نیم بسمل بوده است

...

شهر آشوب همین نرگس زلفان تو نیست
فتنه ای نیست که زیر سر مژگان تو نیست

...

سخت دشوارست دل از مجلست بر داشتن ساقی از رنگینی بزم تو پایم در حناست

...

بود در بیضه زگل در تب و تاب این بلبل
شیخ برنا شده گردید کباب این بلبل

***

کی ترك سجدهٔ تو بت دلربا کنم　　کاری که کافری نکند من چرا کنم؟

***

هرگز بکس نگاه مکن آشنا مشو　　ای چشم من بمردم بیگانه وا مشو

یکدل:- شیخ محمد انور مرادآبادی-والدش شیخ محمدجان بزمان حکومت نواب نظام‌الملك آصفجاه قمرالدین خان بهادر فتح جنگ درمرادآباد بداروغگی محکمهٔ آصفجاهی سر فرازی یافت ، و رفته رفته آفتاب نیابت دیوانی از افـق خشنودی نواب بروی تافت واین محمد انور یکدل هم از خوان احسان نواب بتفویض عهده داروغگی باورچیخانه بر سماط وظیفه خوری نشست، و کمر خدمت چست بست، طبعش مذاق شیرین زبانی و نمکین بیانی و سخندانی و نکته‌دانی داشت، و در تهذیب اخلاق و محبت و مروت بیکدلی و یك‌جهتی علم یکتائی میافراشت‌ودر ملك دکن بملازمت آستانهٔ نواب ممدوح باکمال فراغ بال و ترفیهٔ‌حال گذرانید و از آنجا در رکاب نواب بعهد محمدشاه بادشاه‌در دهلی رسید وهمین جا درسال‌حادی وخمسین از مأتة دوازدهم (۱۱۵۱)مرارت‌مرگ چشید

روی تو هر که دید بمصحف شبیه گفت　　هر کس شنید ذلك لاریب فیه گفت
عابد ز کعبه گفت سخن عارف از رخش　　قربان او شویم که وجه وجیه گفت

یمینی :- ناسخ «نگارستان سخن» یمین بدون یاء نسبت نوشته، نامش‌امیر یمین از اجلهٔ علماء زمان و اعزهٔ فضلاء دوران بود، تاریخ یمینی متضمن وقـایع سلطان محمود غزنوی تصنیف اوست ، اصلش از ترکستان ست و بقدردانی علاء الدین محمد وزیر سلطان خراسان در خراسان بکامرانی‌زندگانی مینمود-

آهی‌نزد که آتش‌ازآنخانه برنخاست　　در هیچ خانه بی تو دل دردناك من

...

تیره گشت از عارضش ماه دو هفته بر فلك
خیره شد از قد او سر و سهـی در بوستان

...

هزار بار (یمینی) فریب او خوردی چرا بوعدهٔ وصلش امیدوار شدی ؟

یمینی:ـ خلیفه عبدالرزاق متوطن شاه آباد که قصبه‌ایست در ملك اود آباد کردهٔ نواب دلیرخان برادر کوچك نواب بهادر خان معمر شاهجهان پور، و این یمینی در فارسی استعدادی نیکو داشت و کتاب « ثمرة الفواد » و « مناظر الانوار سراپای معشوق » و « مظاهر الاسرار سراپای عاشق » و مشروح بعض کتب درسیهٔ فارسی خوبتر نوشته، معاصر لاله عوض‌رای مسرت شاهجهان پ.وری‌ست در « آفتاب‌عالم‌تاب » آورده که روزی یمینی بمسرّت گفت که‌غزلی برای اصلاح بخدمت اوستاد خود میرزا محمدفاخر مکین فرستادم اوستاد حسن مطلعش که:

طرفه حسن‌ست و طرفه زیبائی‌ست که فرشته کند سجود او را

چه خوب اصلاح کرد: این چه حسن‌ست و این چه زیبائی‌ست ـ مسرت گفت اصلاح میرزا از گفته شما افصح‌نیست، اگر چنین تغییر دادی ابلغ بودی الله الله چه حسن‌وزیبائی‌ست ـ با آنکه اصلاح مسرّت در حقیقت لطفی داشت یمینی چشم انصاف پوشیده بیوجه ازو رنجید، واز آن روز باوی بر سر منـاظره میبود و حق آنست که مسرت از یمینی خوش‌فکر ترست ـ ازخوش فکریهای یمینی‌ست:

خسته ای کز درد نالید ست جا نش سا لها
بعد مر گ ازخاك‌هم خیز د فغا نش‌سالها

***

ای حلقه زلف تو پری خانهٔ‌دلها چون شانه بگیسوی تو کاشانهٔ دلها

...

برخ نه آن مه بی مهر من‌نقاب گذاشت خسی بشعله کتابی‌بماهتاب گذاشت
زمـان هجر بپـایان نمیرسد گوئی ستاره سیر و فلك‌دور و مه‌شتاب گذاشت
بیا که حـرف شکایت میان ما و تو نیست که دیده دفتر پارینه‌را بآب گذاشت
دلش بحـال (یمینی) چرا نمی گردد مگر زمانه ره و رسم انقلاب گذاشت

...

نی از قدمش گرد زمین بود که بر خاست

دود دل هر خانه نشین بود که بر خاست

بر هم زن صد بـزم همینست که بنشست

غارتگر صد شهر همین بود که بر خاست

یمینی :ـ میر یمینی سمنانی ـ در دور سلطنت شاه‌طهماسب صفوی بشاعری نام بر آورده و بشمشیر فروشی عمر بسر برده، و در سنه احدی و ثمانیـن و تسعمائه (۹۸۱) خاك گورش خورده ازوست:

ما اخکر دردیم که در شعله فروزی آتش بسراغ آمده از خار وخس ما

آتش بفشـانیم که در کیش محبت آتش بجهان ست کنون از نفس ما

...

صیدش طپان نه بهر خلاصی ز بند اوست میرقصد از نشاط که‌صید کمنداوست

...

خو بغم کرده دلم عیش چه و شادی چیست

هر چه جز لذت د ر د تو فرا موشش باد

...

هزار پاره اگر دل بتیغ یار شود بیار میل دل ما یکی هزار شود

...

زین بیش با رقیب می آتشین مزن آتش‌بجان سوختگان بیش‌ازین‌مزن

مشکن دل‌مرا که خیال‌لبت دروست پیمانهٔ حیـات مرا بر زمین مزن

یوسف‌خوانساری: و در « آفتاب عالم تاب » یوسف بحذف الـف اشباع نوشته‌ـ مردی شکسته‌حال بود که از مهد تا لحد بعسرت و نامرادی‌بسر برد تـا در زمان پیری بخلف میگفت که تمام‌عمر من بتمنای یکباره رفتن‌در حمام‌برای غسل گذشت و گاهی میسر نگشت و تـا پول سکه زده‌اند من روی‌پول ندیده‌ام.

ما را ز تو هیچ پایه کم نیست ای‌چرخ مگرد تا بگردیم

یوسف:- خواجه یوسف از مردم جویبار که محله‌ایست در بخارا، نبیرهٔ خواجه محمد پارسا و معاصر میرزا صائب بود.

دست چون از همه در ماندپی کار شدیم
پای در گل چو فرو رفت برفتار شدیم
از همه دل چو بریدیم باو پیوستیم
چون شدیم از همه آزاد گرفتار شدیم

. . .

بلبلی گردید و بر گرد سرت پرواز کرد
درچمن هر گل که چیدی و بدامان ریختی

یوسف درویش:- از آزادمنشان خطهٔ لار بود و در «آفتاب عالم‌تاب» اورا جرجانی نوشته.

میکشی هر لحظه تیغ وقصد جانم میکنی قصد جانم میکنی یاامتحانم‌میکنی؟

یوسف:- سلطان عادلشاه در «شمع انجمن» آورده که اولاد سلاطین روم آل عثمان بود، در بیجاپور مدتی کوس سلطنت نواخته و در «آفتاب عالم تاب» ست که غلام خواجه محمود کرجستانی ست که محمودشاه بهمنی ازو خریده و به حسن خدمات عزت وامتیاز بهمرسانیده و بعد انقراض سلطنت بهمنیه بر بیجاپور مسلّط گشته دم استقلال زد و هفت سال کامرانی کرده تلخابهٔ ممات در کشید:

با آنکه بجان با تو نکردیم بخیلی پیش دگران بهرچه کردی گلهٔ ما؟

یوسف:- محمد یوسف بیگ ابن شاه بیگ خان کابلی ست، اگر چه مولد یوسف کابل‌ست لکن در هندوستان بظل عاطفت اشرف‌خان میر منشی تربیت‌یافته‌و جوهر قابل برآمده مگر در ریعان‌شباب سنه تاسع و خمسین از مأته عاشر(۹۵۹) از کنعان فانی بمصر جاودانی شتافته، اشرف خان که زلیخای کمال جمالش‌بود صدمهٔ عظیمه برداشته ومادهٔ تاریخ‌وفاتش چنین یافته:

قطعه

محمد یوسف آن مصر ملاحت		برفت از دهر اشك ازدیده‌ریزان
پی تاریخ او گفته عزیزی		کجا شد یوسف مصر عزیزان

در «آفتاب عالم تاب» و «صبح گلشن» و «نگارستان سخن» همین چند بیت بنامش مرقوم ست.

خوش آنکه جای خویش بمیخانه ساخته		در پای خم بساغر و پیمانه ساخته
آنکس که داد شیوهٔ مستی بچشم یار		مستم از آن دو نرگس مستانه‌ساخته
گفتم که جا بدیده من کن بناز گفت		در رهگذار سیل کسی خانه‌ساخته؟

یوسف مولائی:- و والدی مولوی محمد یوسف علی المکنّی بابی الحامد ابن مولانا الحاج مولوی محمد یعقوب علی ابن مولانا محمد فضل علیخان الحاج، موطن و مولد این بزرگان قصبهٔ گوپامو مضاف بسرکار خیرآباد از متعلقات صوبه اختر نگر اودست و نسبشان به امیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه میرسد، جناب مولانا مولوی محمد یعقوب‌علی که در ماه رمضان سنه سابع از مأته سیزدهم (۱۲۰۷) باضاعت‌شبستان شهود پرداختند در سن بست سالگی بعلاقهٔ‌قرابت و توسل آباء کرام با نواب امیرالهندو الاجاه محمد علیخان بهادر والی‌ملك کوناتك‌از وطن بشهر مدراس رخت کشیدند، و همانجا بخدمت افضل العلماء مولوی محمد ارتضا علیخان بهادر اقضی‌القضاة گوپاموی متخلص به «خشنود» و مولوی تراب‌علی‌خیر آبادی مصنف «وسیط النحو» متخلص به «نامی» و مولوی حسن علی ماهلی اکتساب علوم معقول ومنقول و فروع و اصول نمودند، و بقدردانی حکام انگلیش بمدارج افتا و قضا وصدرالصدوری ارتقا فرمودند و بعد دهسال رخصت یکسال گرفته‌رونق افزای وطن هم گردیده بودند، و در عشره سادسه از مأئة ثالث عشر (۱۲۶۰) بسعادت حج و زیارات مشرف شدند، و بعد عود از حرمین شریفین باقتضاء کمال زهد و ورع که از بدو سن رشد مستولی طبع بود بترك ملازمت سرکار انگریزی پرداخته مادام‌الحیوة در شهر راجمندری از اعمال ملك مدراس که با بنت قاضی

آن شهر تزوج کرده بودند عزلت و انزوا اختیار نمودند، در علم اصول وفروع فقه عدیل خود نداشته، تلامذهٔ جنابشان در ملك مدراس بسیار ندواخلاف آنحضرت در شهر راجمندری از اعزهٔ نامدار بستم ماه رمضان سنه ثلث و ثمانین و مائتین و الف (۱۲۸۳) بعمر هفتاد و شش سال بجوار رحمت ایزدی پیوستند، واز تعلقات این دار ناپدار رستند، و مولوی محمد یوسفعلی والد نامه نگار بست وچهارم شعبان سنه ثمان و عشرین از مأته سیزدهم (۱۲۲۸) در قصبهٔ گوپامؤ پا بعرصهٔ وجود گذاشتند و بعمر ده سالگی با والد ماجد خود سفر مدراس گزیدند و کتب‌صرف و نحو و معانی و بیان و منطق و حکمت بفیض تربیت‌شان مستحضر نمودندو بعمر بست سالگی عود بوطن احمد دیده توطن شهر لکهنو گزیدند و بتکمیل تحصیل علوم باقیه ازاصول‌و فروع و تفسیر و حدیث بخدمت‌مولوی محمد قدرت‌علی‌لکهنوی که با بحرالعلوم ملك العلماء مولانا عبدالعلی لکهنوی نسبت‌دامادی‌وتلمذ داشتند پرداخته ببیعت طریقهٔ چشتیه بردست قدوهٔ عرفاء کرام و اسوهٔ کملاء عظام‌مولانا الحاج حافظ محمدعلی خیرآبادی المعروف به «حافظ‌محرم علی» قدس سره‌فرموده بعض کتب تصوف و سلوك استناد نمودند، زمانی دراز بدرس و تدریس‌علوم‌اشتغال داشتند، تا آنکه قائد تقدیر رب قدیر در سنه ثالث و ثمانین از مائة ثالث عشر (۱۲۸۳) بدارالاقبال بهوپال کشید و نواب سکندر بیگم صاحبه مرحومه بجوهر ذاتی و صفاتیش رسیده زمام عهدهٔ نظامت این مملکت بقبضهٔ اقتدارشان‌سپردند و مدتی به انتظام و اتساق (۱) این مهام سترك بسر بردند و همین جا صحاح سته و دیگر کتب‌احادیث قراءةً و سماعاً بخدمت شریف مولانا مولوی عبد-القیوم خلف مولوی عبدالحی مرحوم و داماد مولانا محمد اسحق ابن البنت مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی قدس‌سره گذرانده سند جمله کتب احادیث حاصل کردند و اجازت طریقهٔ قادریه از حضرت ایشان فرا گرفتند و بالفعل درین شهر بهوپال بنظم و نسق مهمات کلیه و جزئیه سرکار نواب سلطان جهان بیگم صاحبه ولیة

۱ـ اتساق : بکسر اول و تشدید بمعنی ترتیب دادن و فراهم آوردن است ـ آدمیت

العهد این ریاست قیام دارند، شرح قصیدهٔ برده مسمی به « جواهر فریده فی‌شرح القصیده» و شرح «نظم‌الفرائض» که نام تاریخی آن «فتاوی المیراث» ست«وروحة المیزان» در منطق و « محبت نامه» در فن محبت از تصانیف حضرت ایشان‌ست و اشعار جناب ممدوح از غزلیات و رباعی و قصائد و مثنوی و تواریخ بسیارست .از آنجمله دو غزل که درین نزدیکی به مشاعره حضور فیض ظهور نواب‌امیرالملك والاجاه مولانا سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر دام اقبالهم اززبان خامه معجز طراز تراویده و یك قصیده بدیعه که در زمان سابق بمدح نواب اعظم جاه امیرالهند والی ملك‌مدراس موزون فرموده اینجا سمت نگارش میابد،

بارد محبت از در و بام بلاد ما | روید صفای قلب ز خاك نژاد ما
از عنصر و داد سرشته نهاد ما | دامن فشانده خلق ز گرد عناد ما
سودای ذات تا بسر ما گرفته جا | شد رنگ و بوی صفتش دلنهاد ما
گشتیم تا مرید جوانی بعقل پیر | گردید چرخ کهنه مرید مراد ما
هر ذره است مشرق خورشید حسن او | کورست چشم منکر این اعتقادما
زانسان فرو گرفته جمالش که بهر غیر | نگذاشته ست جا بفضای فوأدما
طوریم و پاك سوخته برق تجلیش | غلمان و حورسرمه کشند ازرماد ما
از مهر بدر روی و شب تار زلف او | چون لیلة‌القمر شده روشن سواد ما
کویش فروختن ببهشت برین خطاست | خلقی بود مقلّد این اجتهاد ما
هستیم در دیار جنون مالك رقاب | فرهاد قیس و وامق و نل از عبادما
هستیم گرچه‌دور تر از مسجدو کنشت | ورد زبان گبر و مسلمان‌ست یاد ما
خوردن غم وصال تو حسن المعاش ما | جان باختن بشوق تو زاد المعاد ما
فارغ نموده از غم صد خرمن گناه | بر حرق برق رحمت تو اعتماد ما
کی از سوادوجه میسّر شدی نجات | موی سپید گر نرسیدی بداد ما
در وحدت ست (یوسف)وصدیق متحد | باشد خدا گواه برین اتحاد ما

ولە

یاد عهدی، که نه غم بود نه غمخواری دل
نی ز عشقم خبری نی ز گرفتاری دل

حامل سرّ خفی حاوی اعلام جلی
کیست در عالم امکان بگران باری دل

خانهٔ خود ز تو آراسته پرداخت ز غیر
می توان گشت بگرد سر خوشکاری دل

مدتی بود که با خاک برابر میگشت
گر هوایت نرسیدی بهواداری دل

می کشم رخت ازینجا بدیاری که در آن
جوشد از کوچه و بازار خریداری دل

گشته مجنون شده از قید دو عالم آزاد
در خم رشک فلاطونست ز هشیاری دل

عرش اعظم حرم کعبه و بیت المعمور
چون همه اوست بود فرض پرستاری دل

شیون حلقهٔ غم زمزمهٔ بزم طرب
دمکش صور سرافیل بود زاری دل

از دم هوش بعشق تو چنانم بی هوش
که ندانم چه بود صحت و بیماری دل

دعوی پاکی دامان دل ای شیخ غلط
که گواه است سویدا بسیه کاری دل

هست اندختن بخیه بروی غیرت
دوختن چشم بر اغیار پی یاری دل

فتوی از دل طلب از مفتی و قا ضی مطلب

بحر علم دگر ان نیست بزخاری دل

خو اه نـا خواه غلام و نفرش می گردد

خوار در چشم عزیزان کند م خوا ری دل

چو ن مسیحا نفسم لب بعیاد ت نگشو د

مر دم از کلفت بی لطفی بیمار ی د ل

(یوسف) آمد سر بالین چو بغمخواری دل

جان فـدا کرد زلیخا سر بیما ر ی د ل

وله قصیده

ایکه چون شوقت فراقت را بمن عشق ووصال

کاش چون‌وصلم وصالش هم پذیرد اختلال (۱)

شکوه از دشمن ندارم دوست از پایم فکند

دوستان دستی خدا را ور نه گشتم پا یمال

دوست گر دیوانه ام دانسته دامن وا کشید

سایه از همراهیم یا رب چرا بازد مجال

از شب دیجور روز روشنم تار یکتر

شرح ظلمتهای لیلم بر نتابد قیل و قال

غرقه آبست از طو فان ا شك مـن زمین

از لهیب آ تشین آهم فلك در ا شتعا ل

از دم سردم زمستان می کند گسب هو ا

آه گرم من بتابستان دهد فیض کما ل

اضطراب یم ز بحر اضطرا بم مـو جه ای

پیش چشم ابر مه را راست عین انفعال

۱ـ ای وصال فراق که با من ست مانند وصال من یا محبوب خلل پذیر شود تا وصال محبوب حاصل گردد. مؤلف

از تف قلبم نجوم آسمان مشتی شرار
آفتاب از داغهای سوز من داغی چو خال
جوش صفرای خزان از رنگ زرد چهره ام
بر رخ فصل بهار از اشك سرخم رنگ آل
نضرت باغ جنون از نخلبند یهای من
دشت وحشت زینت آباد از دل وحشت مآل
با عرو قم نشتر فساد را خون گرمئی
ناله ها در خانهٔ زنجیرم از وادید حال
روح مجنون بر جنونم آفرینها می کند
جان فرهادم بشا گردی فرستاده سؤال
بر جنونم روح لیلی جان شیرین می دمد
جان شیرین وحشتم را میکند لیلی خیال
شمه ای از هرزه گردیهای خود در دوریت
گر بگویم مستمع آواره گردد از ملال
زین مصیبتها که در فرقت هجوم آورده اند
جان و دل در قالبم دارد کمین ارتحال
دور از روی تو باشد دیده ام بی نور حیف
چشم روشن می کند آینهٔاز نور جمال
شوق آوازت من بیمار را جانکاه و وای
جان تازه غیر را بخشی ز اعجاز مقال
یاد ایامیکه جز بر روی روح افزای تو
وا شدن بر روی مردم بود چشمم را نکال
یاد اوقاتی که آن تیر نگاهت را هدف
سینه غیری نبوده جز دل این خسته بال

یاد عهدی کز و فور لطف میگفتی بمن
افتراقم از تو رنگ ماهتاب از مه محال
می نمودی منعم از وا دید حسن گلرخان
وز پی ارضای من این بود ورد ت ماه و سال
گر نظر بر غیر دوزم چشم نا بینا شو اد
ور ز نم با دیگران حرفی زبانم بـاد لا ل
چشم زان ایمان و پیمان بسته بگزیدی کنون
کنج باغ و صحبت غیر و شراب پر تکال
با رقیب رو سیه می بینمت سر گرم لطف
سرد مهریها ست بر جان من افسرده حال
غیر اگر صد بار خندد باز میگوئی بخند
من اگر صد بار نالم دیگرم گوئی بنا ل
گرم جوشی با رقیب رو سیه بی وجه نیست
آتشی ای شعله رو آتش بگیرد در زغا ل
سرد مهری با منت زان رو که میدانم ترا
آسمان حسن و آن سرد مهری بی مثا ل
هر چه گفتم بدله اش دانسته جان بی قرار
باز میگو ید بتو ای مایهٔ غنج و دلا ل
آن همه عهد و وفا و مهر ای پیمان شکن
درمژه بر همزدن شد از چه رو خواب و خیال
این دل سودا سو یدایم بود داغ شگفت
کرچه وادی این رمیدنهاست ازمن ای غزال
کردیم بسیـار گریان و پریشان تنگد ل
ای دهانت غنچه رخسارت گل و دندان لآ ل

هین بیا اینک در صلح و مدارا باز کن
تا ننالم از تو پیش داور نصفت خصال
داور دورش بگلز ار ریاست نو بهار
سروری سروش ببستان ایالت نونهال
آنکه در گلزار و صلش از صفیر مطلعین
گلر خان را بلبل طبعم نماید مستمال
غرّهٔ پیشانیش عید ایالت را هلال
ز آفتاب روی او بدر نبالت را کمال
عادلی کز شارق عدلش در ایام و لیال
شیر ظلم ست عنقا را سواد چشم و بال
در سرا بستان خلقش گل گلستان زاده ای
وز شبستان جمالش زهره واهی پیر زال
از کرم تریاق او دلخستگان دلبستگان
مرهم لطفش جراحات جهان را اندمال
پاك سوزد آتش غیظش جهان را در دمی
ثورة نار جلال او پناه ذو الجلال
از غضب گر چهره افروزد بر اندام مغیظ
می شود هر موز بان و مرگ را گوید تعال
هر که رخ گرداند از درگاه اوبئس المآب
وانکه رو در بارگاهش آورد نعم المآل
دوستش بیت الشرف سهم السعاده طالعست
اختر منحوس دشمن در هبوط ست و وبال
حضرت نوّاب والا جاه عالی منزلت
کآفتاب جاه او پاکست از نقص زوال

آن عظیم الجاه کز هر حرف نا م نا میش
حدس صائب میکند سـوی صفاتش انتقا ل

در لغت زان سان که لفظ عین باشد مشترك
عین اسمش نیز بر او صاف بسیار ست دال

عدل و عقل کامل و علم و عمل عفو و عطا
عفت و عیش و علو و عزم و عشق ذوالجلال

دوست را زین عین ، عین عون آید در نظر
گو بود در کوری چشم عدو عین الکما ل

عین ظاءا و که از نور سوادش رو شن ست
ضوء ظل اللهی آن سایهٔ حق بـی زو ال

نیکخواهش را از و مد نظـر حسن ظفر
ظفرهٔ مظلم از آن پیدا بچشم بد سگا ل

یا که از یعسو بیش رمزیست زان یارش الیف
چشم بر یسراست و دشمن یاس آرد در خیال

میم نـام نامی آن مخز ن منح و عطـا
کز پی لمعان روی مجد او گر دید خال

هست در شأن محبش میم مهر و مکر مت
در حق مبغض بود روی مرض راس الملال

جیم او مشعر بجرات زان ببیند جلو ه گر
مخلص او روی جشن و باغضش شکل جلال

سوی الفت می کند ایماء الف در نام او
دوستانش زان امل اعداء اجل گیر ند فال

ها که ختم نام شد راجع بدین مضمون بود
ختم شد بر وی هدایت اندرین حال و محال

شد هشاشت وقف زین ها بر هوا خواهان او
خصمش از هول هلاك خود گرفتار هز ال
اند کی تفصیل این اوصاف میجوشد ز د ل
تر زبان شو ای قلم وی محبره‌چشمت بمـال
سر فتح عین و زیرش کسر ظاء بشنو شکست
ظلم را عدل ز بر دست و نمود ش پا یمال
سـر مهٔ چشم عدم گرد فتن ا ز نصفتش
در بنای جور چرخ از دست عدلش اختلال
تـا طبیب عـدل تعدیل مزاج دهر کرد
سقم ظلمش دفع شد نبضش جهد بر اعتدال
جوش صفرای ستم را نصفتش تا چاره کرد
شیر مردان محترز گشتند از کعب‌الغزال
عادلی کز بیم عدلش غنچهٔ گل سر بعجز
از ز بان حال بلبل را همی گوید منـا ل
گور خر شیر عرین را شیر قالین بشمر د
ظبی در دوران عدلش یوز را داند شغال
بر اسد از نصفت او منت مهر حمـل
نسر طائر را عقاب چرخ گیرد ز یر بال
چرخ تا از اهل این عالم شکم دزدیده است
شحنهٔ عدلش بگردش داد او را ابتذال
دلبری پـهلو اگر دزد ید از دلداده ای
میرود در جرم این دزد ی بگیر کو توال
خانه زندان فکر زنجیرست و خجلت‌پاسدار
بر سخن سنجی که مضمونی نموده انتحال

پیش ارباب النهی پهلو بمعجز میزند
عقل او در حل اعضال عدیم الانحلال

امر کاین پیش از آن کز قوه آید سوی فعل
عقل او کیف و کمش را پرده گیرد از جمال

تا که خواند ثانی عقلش از ین رو ملتجی‌ست
عقل اول پیش‌مداحش بعجز و ابتهال

علم او بحریست کز هر قطره اش جوئی روان
رفته زان جوها جداول بر وهاد و بر تلال

بهر کسب علم زانو ته نمودی پیش او
زنده بودی گر بعهدش خواجه وملا جلال

شاعری هر چند دون رتبه اش باشد ولی
با سخن طبع لطیفش گاه ورزد اشتغال

نکته سنجان کی بمیزان تساوی می‌نهند
فکر عمری‌ازسخن‌سنجان‌وا ز وی‌ارتجال

بکر فکر دیگران را پیش نظم ثاقبش
می شمارد عاقل بالغ نظر حیض‌الرجال

فی البدیهه هر چه وی گفته خدایان سخن
یافتند آنرا لطیف و دلکش و سحر حلال

گر چه هر علمش مقارن با عمل باشد ولی
علم دین را از عمل بخشید تزئین کمال

آن احاله را رواج از هیبت دیندار یش
شد مناهی در محالش مایهٔ داء العضال

می بخم نفخ شکم بهر سبو در دسر ست
در خم مینا بخر صدر صراحی را سعال

کذب گردد قلب را وجع الفواد و گوش را

مایهٔ صمّ و زبان راز مواد اعتقال

تا پی ترویج احکام شریعت پی فشرد

در هیولی صورت منکر نگردید ست حال

آن شیوع شرع در عهدش که طفل شیر خوار

خود بخود گردد نفور از شیر در فصل فصال

عفو او در صفح جرم مجرمان کاری کند

کان رجای عاصیان ست از غفور بی همال

می نهد بر غیر احسانی که در عفو خطا

در حق انباز آبا عقل پندارد محال

کهنه مضمونی ست حاتم از کتاب جود او

معن و یحیی مبتذل مضمون ز دیوان نوال

یافت تا از همت عالیش استغنار واج

عالمی فارغ شد از اندیشهٔ اهل و عیال

مرکز دار الریاسة گرچه مدراس ست خاص

شد جهان لکن ز کیف فیض عامش مستمال

صد چو من در لکهنو از خوان جودش زله بند

همچنین در شرق و غرب و در جنوب و در شمال

طبع او یکسان شمارد بخشش دُر و حصی

همتش یك شیوه داند بذل دینار و سفال

کار و کشت قحط از باران دستش آبی ست

نیست در دور کف دست فراخش تنگ سال

از وفور بارش ابر کفش سیلاب خاست

تا بنای فقر از روی زمین سازد مزال

سم قا تل می شما رد عفتش محظو ر را
در شمار بیش با شد پیش او غیر حلال
سر نزد گاهی از و میل نقیض حکم شرع
هست بارأیش شر یعت را لزوم و ا تصال
کرد تا عاطل ز منصب عقل او امّاره را
شد ز معقو لیتش چو ن مطمئنّه در فعا ل
خاطر خاطر شود گر عفتش در عین فسق
منعدم گر دد شبق در دم زفسّاق فحا ل
در دمی کو طرح بزم عیش و عشرت افکند
از جهان رنج و الم بندند رخت ار تحال
علویان را شوق بزمش برد از جا آنچنان
کز برای باز یابی هر یکی در ا حتیال
ماه گشته دائره خورشید دف گردیده است
زهره روز و شب بمشق رقص دارد اشتغال
شایدش خوانند از بهر تماشا اهل بزم
زین توقع سر زد از افلاك هم رقص الجما ل
فکر پست من کجا و صف علو او کجا
کی شود دامان عرش از دست کوته دستمال
بر نتابد رفعت ایوان قدر ش وسع شر ح
کآسمان آنجا بود محسوب در صفّ نعال
منتز ع گشتی علو پیش ظهور ش از فلك
می دمد ا کنون از آن کر یاس رفعت اشتمال
رفعت قصرش اثر دارد که گردرعرض غور
برد نام او کسی فالغور بالنجد استحا ل

الله الله عزم او عزمی که از ملک دکن
گر بقصد ترکتاز چین کند شد رحال
نهب و اسر چین و فغفورش کند در نیمروز
شام باز آید بملک خود بمال و یرغمال
وصف گلگونش ز دل بیخواست اینجا میجهد
می شود اینک کمیت خامه اندك تیز چال
آن سبکتازی که از مد نظر غائب شود
از کفل نور نگه را تا رسانی سوی یال
در عنان گردش ز سرعتهای بر گردیدنش
عقل سر گردانست نشناسد یمین را از شمال
کس به پیشش برد نام چابك و مهمیز اگر
بر جهد اوج فلك را بشمرد اوج جبال
خوش کنند او را برای نعل آن ابرش مگر
زین توقع میفروشد بر درش خود راهلال
گفتم از دل دیده ای جائی چنین مرکب ؟ بگفت
راکبی بشنیده ای گاهی بدین کوپال و یال ؟
در رگ و پی عشق ، باری آنچنان ساری شده
کز سماع نام معشوقش بگیرد وجد و حال
مادهٔ عشق جناب حق دل او صورتش
این هیولی هست زین صورت عدیم الانفصال
چشم او کان چشمه سار مرغزار عاشقی ست
تا بکحل معرفت آن را نمودند اکتحال
جمله ذرات جهان بی ثباتش در نظر
نیست جز آئینهٔ حسن جمال لایزال

ذات او ظل خـدا اوصاف او ظل رسول
شیمه ظل آل و اصحاب و نبی دام الظلا ل

جامع اوصـاف ظل ست چو خالق آفرید
منکر ظلیتش بی شبهه گمراه است وضـال

از مو ار یـشـش عروج اوج یعسو بی بود
هست بر تصدیق من برهان سلّم از د و ال

سقف کرسی سای بیت الله را معراج از و
لنـگر ا و نا خد ای کشتی اهل سوؤال

در حد احساب و انسابش از و تا بو البشر
مجد بـاشد فضل ذا تی مستحیل الانفصال

نی همین از مهر مجدش هست ظاهر مستنیر
تافت بل در عالم اذهان علی وسط الکمال

هست روح جرأت و نفس شجاعت شخص او
هیبتش باشد هلاك و مرگ خصم بد سگال

سطو ت او لر ز ه اند از تـن روئین تنا ن
صو لت ا و در صف هیجاناساز رجال

حملهٔ او در فشار قبر اندازد اگر
در سلامت کوچه بگریزد عدو از مور چال

طفل بی نیرو ست رستم پیش دست وپنجه اش
میشمارد جر أت او زال را کمترز زال

کوه در میزان نیرویش بود همسنگ کا ه
پیش او یکسان بود بر کندن تبن و جبال

کی تواند دیو با سر پنجهٔ او د ست بر د
میکند و اژون زمین را پنجهٔ او بی کلا ل

آبروی مرگ دشمن آب تیغش در نبرد
بال مرغ روح بد خواهش بود بال نبال
بسکه بر جان اعادی چشم دوزد یك قلم
دسته نرگس شده در کیشش ازهار نصال
گر بصحرا چشم الفت وا کند سوی غزال
رم ز آهو رم کند تار نظر گردد عقال
در بیان الفتش گر آشنای محبره
کلك را سازم کند لیق دو اتش اعتقال
جنس الفت یافت از ترویج او چندان شیوع
میکند در سرکه دایم با غض الخل اختسال
هست ز آثار روح ایتلاف او مدام
عاشق و معشوق را در خانهٔ خاتم وصال
آن روش کرد از هدایت محو آثار ضلال
جز اثر عینی نه بینی از طریق اعتزال
گر بگمراهان هدایت را کند گرم نظر
پاك سوزد خرمن ریب و شکوك قلب ضال
ور نماید گمره صد ساله را راه رشاد
می گریزد در دمی صد ساله راه از وی ضلال
می نماید منسلك در سلك اصحاب الیمین
چون رسد نور هدی از وی باصحاب الشمال
شد ز ارشادش رواج راستی چندان بدهر
چرخ کج رفتار سوی راستی کرد انتقال
ایها الشادی لما انشدت فی ذاك المقام
ایها المصغی الی ما فهمت فی هذا المجال

هر چه شرحش کرده ام مشتی ز انبارش شمار
کثرت اوصاف او میدان چو اعداد رمال
بر نتابد وسع طول کاغذ من عرض آن
خامهٔ من در دهان دارد دلیل عجز نال
از دو مطلع سازم اینک ساز و برگ التفات
تا کنم در حضرت او شرح مطلب عرض‌حال

***

ای ز ابر دست تو شرمنده ابر برشکال
وی ز بحر جود تو بحرست غرق انفعال
داد فیضت آنقدر سامان باهل اعتزال
مرأة‌ایشما رد خویش را ذات البعال
طالب یاقوت را کان بدخشان میدهی
آلتمغا می کنی کشمیر برخواهان شال
گر شراء یوسفی مثلم نه رهن لطف تست
چرخ کی بیرونش آرد از چه رنج وملال
دستگیریهای بی پایانست مطموع از تو ام
کز پی اقدام من هر موضعی باشد مزال
نیستم شاعر ندارم پیشه مدح اغنیا
صنع آباء کرامم علم و فضل ست و کمال
پایگاهشان رفیع و دستگاهشان وسیع
جایگاهشان محط رحل افراس و جمال
منزلت را منزلت افزود از پا بوسشان
وسعت همت بگرد آن ایادی طوال
گرچه آن فرعم که دارد اصل ننگ از من ولی
میکند زین فرع گل اوصاف اصلی وخصال

شاعران بهر جوائز مدح جائر داشتند
هست با در یوزه نزدم جائره در یك جوال

ننگ دارد همت من کز برای جائزه
قیصر و فغفور و خاقان را شوم مدحت سگال

آن منم کز بی نیازی همت و الای من
میفرو شد سر که بر روی سیه مستان مال

جان شیرینم اگر از تشنگی بر لب رسد
لب نجنبانم بروی کس پی آب زلال

چشم بردستی ندوزم بهر سوزن کو شکست
در کف پا خارهایم از ره فقد نعال

بر حشیش دیگران دندان نکردم گاه تیز
گو نماند از دست برد چرخ در دستم خلال

مدح بهمان و فلان کی نزد من باشد روا
بر امید اسب وفیل و خلعت و مال و منال

اینکه بگشادم زبان در مدحت ای و الا جناب
داشتم سرمایه شد سودای سودم نقد حال

انتساب آستانت ربح مطموع من ست
این دُر نظمم بضاعت نقد فکرم رأس مال

انتساب عتبه عالی اگر حاصل شود
عمر ماضی پوشد از سر ثوب استقبال و حال

گو رسیدم بارها در مصر از کنعان ولی
گاه خواهانم نشد زالی ز ربات الحجال

گر ز روی لطف فرمائی کنون کای یوسفم
خود عزیز مصر فرمانم نماید امتثال

ور نویسد خامهٔ معجز طرازت نام من

سر بخط طاعتم قیصر نهد بی قیل و قال

چون رسی بر منصب اسلاف والا جاه خود

بر گشا کلک و زبان در مدح این مدحت سگال

ای زبان کلک بس کن بس کن از طول مقال

تا مبادا گوش سامع از تو بر دارد ملال

مستمع نازک طبیعت به که بر دارم کنون

دست از بهر دعا در حضرت ایزد تعال

یا الهی زود تر از برکت پا و سرش

کرسی و تاج ریاست را کنی عرش و هلال

دور بادا عقده ها از رشته کارش مگر

عقده های بی شمارش باد در تسبیح سال

مهر و ماه از شمع بزمش مستفید نور باد

چرخ تا در بزم عالم هست فانوس خیال

بوستان فیض را بادا یمنش از نخل بند

اهتزاز شاخ گل تا هست از فیض شمال

پا بگل در خاک و خون ماند زدست دشمنان

هر که پوید با محبانش ره حرب و قتال

چشم دارم یا رب از لطفت که فرمائی مجاب

این دعاهایم بحق احمد و اصحاب و آل

یوسف: - یوسف بیگ شاملو- از امراء سلطنت شاه طهماسب ماضی بود، و با حسن خان شاملو قرابتی داشت، بعزم هندوستان از وطن قدم بجادهٔ سفر گذاشت و در اثناء راه مسافر ملک عدم گشت ازوست:

تا کار دل ز عشق تو مشکل نمی شود آسان مراد دل ز تو حاصل نمیشود

رمزیست در تغافلش ای دل وگرنه یار	یکبارگی ز حال تو غافل نمی شود

یونس:- میر یونس ابهری - در عهد نورالدین محمد جهانگیر پادشاه وارد شهر دهلی گردیده بعزتی و ثروتی رسید، و بعد زمانی عود بوطن نمود، در اثناء راه بشهر کابل ماهی اجلش در ربود اوراست:

غنچه نگذاشت کآرام دل بلبل شود	باغبان امروز گل بسیار بی دردانه چید

***

الحمدالله میسر الاسباب و مسهل الصعاب والصلوة والسلام علی رسوله الهادی الی مناهج الصدق والصواب و علی آله و اصحابه خیر آل و اصحاب، که این کتاب نزهت نصاب بست و نهم شهر ربیع الاول سنة سادس و تسعین از مائة ثالث عشر (سال ۱۲۹۶) در دارالاقبال بهوپال بعهد معدلت مهد جناب ملکه ملکی صفات و رئیسه عالیدرجات مؤسسه اساس ملك و ملت مرصصه بنای دین و دولت سر آمد والیات ذوات العظمه والجلال عدیمة النظیر در فرمانروایان ربات الحجال جناب نواب شاهجهان بیکم صاحبه «کرون اف اندیا» رئیس دلاور اعظم طبقه اعلای ستاره هند والیه متعالیه مملکت بهوپال رقاها الله تعالی فی مدارج کمال الحال والمآل بانجام رسید و تکاور خامه از تکاپوی عرصه صفحات قرطاس آرمید فلختم الکلام بتاریخ الختام- قطعه

چو گردید فارغ زبان قلم	ز افسانهٔ دوستان سخن
بتاریخ انجامش از دل صبا	شنیدم بهین بوستان سخن

(۱۲۹۶)

پایان کتاب

تصحیح اغلاط چاپی کتاب

غلط	صحیح	صفحه	سطر
رتار	زتار	۸	۴
بی پرده	پی برده	۹	۱۶
عر	عز	۱۳	۱۱
میگبرید	میگرید	۱۳	۱۴
راز	دراز	۱۹	۱۳
کشانیده	گشاینده	۲۰	۱۸
خشگ	خشك	۲۱	۴
قدای	قدمای	۲۲	۳
ساریم	سازیم	۲۵	۴
اچمل	اچل	۳۲	بالای صفحه
لریز	لبریز	۳۲	۷
۶۱۷	۵۱۷	۳۷	۸
غیببی	غیبی	۳۹	۱۵
یر	بر	۴۰	۱۷
گاهی	کلاهی	۴۳	۱۵
مرار	مزار	۴۶	۱۶
نکوئی	نکوی	۵۲	۳
ن	سن	۵۶	۱۴
مرار	مزار	۶۳	۶
نگریزی	انگریزی	۶۴	۵
کفتی	گفتی	۷۱	۲
۱۳۰۴	۱۲۰۴	۷۳	۱
لبری	دلبری	۷۸	۵
مترقیه	مترقبه	۷۹	۲۰
سی	بسی	۸۱	۲۲
ر	در	۸۸	۱۷
بوه	بود	۸۹	۲۹
ر	سر	۹۳	۳
خویش‌ازمن	خویش‌رازمن	۹۸	۷
باقر بالله	باقی بالله	۹۹	بالای صفحه
نشتر وعشق	نشتر عشق	۱۰۸	۲۱
نگریزی	انگریزی	۱۱۲	۹
محل‌ست	محال‌ست	۱۱۳	۱۱
بخارخراسانی	بهارخراسانی	۱۱۹	بالای صفحه
هه	مه	۱۲۰	۳
نه	سنه	۱۲۳	۷
جردبادقانی	جربادقانی	۱۲۳	۱۸
نیسری	تها نیسری	۱۲۶	بالای صفحه
بیخرر	بیخود	۱۲۸	« «
گورنمی	گورنمنتی	۱۲۸	۹
رهٔ	پرهٔ	۱۳۰	۱۷
لاله و آب	لاله آب	۱۳۰	۱۷
ابرئی	ابروئی	۱۳۹	۱۲
پیام	پیامی	۱۴۱	بالای صفحه
زیده	زدیده	۱۴۱	۶
«در نشتر عشق»	در «نشتر عشق»	۱۴۶	۱۳
نگجد	نگنجد	۱۴۷	۶
ریرم	ریزم	۱۴۸	۱۳
اروست	ازوست	۱۶۳	۱۴
برمج	برمح	۱۶۹	۷
نمود	ننمود	۱۷۱	۱۷
خلال	حلال	۱۷۴	۱۷
جماالدین	جمال‌الدین	۱۷۸	۱۷
نیشابوه‌ی	نیشابوری	۱۸۳	بالای صفحه
جیتی خراسانی	جنتی خراسانی	۱۸۳	۱۳
اورات	اوراست	۱۹۰	۱۹
نشهٔ	نشاهٔ	۱۹۲	۹
ساید	شاید	۲۱۱	حاشیه
هرود	هردو	۲۱۶	۱۳
درانی	روانی	۲۱۸	۱۴
گلشن	گلش	۲۳۴	۵
سخن	سمن	۲۳۴	۲۰

غلط	صحیح	صفحه	سطر
سحر وسامری	سحرسامری	۲۳۵	۴
میوزا	میرزا	۲۳۵	۱۳
وریز	وزیر	۲۴۱	۱۷
باب تیغ	بآب تیغ	۲۴۳	۱۴
تا	تاب	۲۴۴	۹
دلیر	دلبر	۲۴۷	۱۴
محمدتویسرکانی	محمدداود تویسرکانی	۲۵۶	۱۴
داستان	دستان	۲۵۷	۳
گرفته	گرفتد	۲۶۳	۱۶
البی‌حیا	البی حیا	۲۶۵	۱
الببی	ال بی بی	۲۶۶	۱۲
جرئی	جزئی	۲۶۹	۱۸
نشترعشق	نشترعشق نگاشته	۲۸۲	۱
جانم	جام	۲۸۷	۳
نافقی	بافقی	۲۹۲-۴	و بالای صفحه
شون	شوق	۲۹۲	۱۶
فاررق	فاروق	۲۹۵	۱۲
بپچید	بپیچد	۲۹۷	۶
میهمان	میهمان‌من	۳۰۱	۱۹
و ببر	و ببر و بحر	۳۰۱	۲۰
آمد	آمدند	۳۰۲	۱۱
ده	وه	۳۰۷	۶
مرعی	مرغی	۳۰۷	۷
رنجه برمرار	رنجه‌برمزار	۳۱۱	۲۰
یغداری	بغدادی	۳۱۲	بالای صفحه
صدوچهل	دو صدوچهل	۳۱۴	۱
مهان	نهان	۳۲۳	۱
زاهد	زاری	۳۲۳	۱۰
تونیزی	تو نیز	۳۲۸	۱۸
ضرودت	ضرورت	۳۲۹	۱۶
بیده	بیهده	۳۳۲	۲۰
ناب	تاب	۳۳۶	۷
وصف	صف	۳۳۶	۷

غلط	صحیح	صفحه	سطر
همشیهٔ	همیشه	۳۳۸	۱۶
حرین	حزین	۳۳۸	۱۸
مأته الف	مائة والف	۳۴۳	۱۴
شاگر	شاگرد	۳۴۲	۱۷
سیکه	سبکه	۳۴۵	۱۳
تبم	تبسم	۳۴۷	۱۵
لعمت	لعنت	۳۴۸	۱
ار	از	۳۵۰	۲۰
بازاز	بازار	۳۵۰	۲۴
لکنوئی	لکهنوی	۳۵۴	بالای صفحه
آنچا	آنجا	۳۵۴	۱۸
دسوت	اوست	۳۵۷	۵
بور	بود	۳۵۸	۱۰
زوی	روی	۳۵۹	۱۰
قندها	قندهار	۳۶۲	۲۲
بادی	وادی	۳۶۳	۱۱
سلیمان	سلیمی	۳۶۸	بالای صفحه
بکشا	بگشا	۳۶۸	۱۸و۱۹
دربای	در پای	۳۷۷	۱۹
دختر	(زائداست)	۳۸۱	۶
دل	دلم	۳۸۵	۱۳
این	ابن	۳۸۶	۹
سوفراز	سرفراز	۳۸۹	۱۲
عبیدالحمید	عبدالحمید	۳۹۲	۷
الجمادبین	الجمادبین	۳۹۲	۱۸
فراحور	فراخور	۳۹۳	۵
بیاید	بیامد	۳۹۳	۱۲
اطراف کیهان	اکناف کیهان	۴۰۳	۱۱
تفادل	تفاول	۴۰۳	۱۷
بمست	بیست	۴۰۴	۶
کاردبار	کار و بار	۴۰۴	۱۷
آید مرا	آمد مرا	۴۰۵	۱۰و۱۱
بدنش	بدلش	۴۱۶	۲۰
گزین	کزین	۴۲۱	۹
سرنامه	ـرم نامه	۴۲۳	۱۷
نارك	نازك	۴۴۱	۴
سهرودی	سهروردی	۴۴۲	بالای صفحه

غلط	صحیح	صفحه	سطر
یافوت	یاقوت	۴۴۹	۸
میکشاید	میگشاید	۴۶۶	۱۰
حجاب	حجابی	»	۱۷
پنچهٔ	پنجه	۴۶۹	۱۴
رویم	رو بم	۴۷۲	۵
بیشترش	پیشرس	۴۷۳	۱۴
صفی‌الدین	صفی‌الدین‌طبسی	۴۷۵	۲۱
صفی	صفی طبسی	»	بالای‌صفحه
جوشن	جوش	۴۷۸	۱
آل معنا	آل تمغا	۴۷۹	۱
عناول	عنادل	۴۸۰	۸
آباءی	آبادی	۴۸۲	بالای صفحه
نیست	نیستت	۴۸۵	۱۶
بصداقت	بصد آفت	۴۸۶	۴
بارم	بام	۴۸۷	۵
طائر	طائران	»	۱۱
بی‌تو	تو	۴۸۸	۲۰
شمد	شده	۴۹۱	۱۴
تخلص	تخلص وی	۴۹۲	۱۳
یزار	بیزار	۴۹۵	۶
حال دل	حال	»	۸
زیان	زبان	»	۱۵
کسب‌ظاهری	کسب کمالات ظاهری	۴۹۶	۱۰
کشوده	گشوده	»	۱۲
نظر ما	نظر اما	۴۹۸	۱۰
ظاء مهمله	ظاء معجمه	۵۰۵	۲۱
زیر بادی	زبر بادی	۵۰۶	۸
یارام	دیارام	۵۰۶	۱۷
اعراض	اغراض	۵۰۷	۱۰و۱۱
الریاسة	الرياسة		
افاد	افتاد	۵۰۸	۱۳
مزار	هزار	۵۰۹	۲۳
دشمن‌عارف	دشمن وعارف	۵۱۰	۱
گفتارخود	گفتارزخود	۵۱۷	۱۷
خویشتن	خویش	۵۱۹	۱۲
بادیهٔ	بادیه	۵۲۱	۱۸
منجرالحال	منجبرالحال	۵۲۶	۳
محنت	محبت	۵۲۸	۲۲

غلط	صحیح	صفحه	سطر
بسبتی	نسبتی	۵۳۰	۱۹
هوالارجع	هوالارجح	۵۳۸	۱۹
دینهٔ	دنیهٔ	»	۲۳
بمیرزا	بمیرزا عزیز	۵۴۲	۲۴
میرزاقیل	میرزا قتیل	۵۴۵	۸
داد	داو	۵۴۶	۱۵
صوت	صورت	۵۵۰	۲۰
شگر	شکر	»	۲۱
متفعل‌ومتحیر	منفعل‌ومتحسر	۵۵۲	۱۷
امینی	رامینی	۵۵۳	۱۷
محمدامینی	محمدرامینی	»	»
عطااصفهانی	عطائی اصفهانی	»	»
صومعهٔ	صوبهٔ	»	۱۹
نمیکشید	نمی‌شکیبد	۵۵۴	۱۲
بدیونی	بدایونی	۵۵۶	۷
بدیوانی	بدایونی	۵۵۹	۳
اکتساب	به اکتساب	۵۶۱	۲۱
و باری	باری	۵۶۲	۱۷
از	زائد است	۵۶۹	۱۷
نوشیروان	نوشروان	۵۶۹	۱۷
وی	دی	۵۷۰	۷
۱۳۶۰	۱۲۶۰	۵۷۱	۳
دانش	ذاتش	»	۶
آهن	اهل	۵۷۴	۱۵
سنجه‌ام	سبحه‌ام	۵۸۳	۲۰
خون خیال	خون‌ازخیال	۵۸۸	۱۶
ننمائی	بنمائی	۵۹۲	۶
نه دع	نه دل	۵۹۷	۹
می‌نگاشت	مینگاشت	۵۹۸	۱۷
ثنتنین	ثنتین	۵۹۸	۱۸
کز	کر	۶۰۰	۱۳
سر	سرو	۶۰۳	۱۵
نفیسه	کتب نفیسه	۶۰۴	۲۰
ووزا	و وزراء	۶۰۶	۷
معتبر	معنبر	۶۰۸	۱۲
شاهد	شاید	۶۱۸	۳
گنجشگری	گنجشکر	۶۲۱و۶۲۲	بالای‌صفحه
خود	خوو	»	۱۸
منکر درویشان	منکر درویشان	»	»
گزید	دیده همانجا	»	»

غلط	صحیح	صفحه	سطر
	قیام گزید	»	»
موزونی	بموزونی	۶۲۲	۲۲
که‌چاهی	که‌چاه	۶۲۴	۳
سرمایه	سرمایهٔ بسیار	۶۲۸	۱۵
حلف	خلف	۶۳۶	۹
غفادی	غفاری	۶۳۷	۶
قیاص	فیاض	۶۴۰	۲۱
می‌بیمود	مینمود	۶۴۱	۸
دینیه	دنیه	۶۴۶	۴
قاسمی‌نائینی	قاسمی‌کاشی	۶۴۸	۱۰
باشد	ما شد	۶۵۲	۲
رین	زین	۶۵۸	۶
یمیدی	قیدی	۶۶۸	بالای صفحه
عم	غم	۶۷۳	۱۱
عوام	علوم	۶۸۱	۱۳
ی	ای	۶۸۳	۱۳
عاشق	عشاق	۶۹۳	۵
ابناءالنت	ابناء البنت	»	۲۴
زرباشی	زرپاشی	۶۹۴	۱۸
وتق	وفتق	۶۹۵	۲۳
دگر	وگر	۶۹۹	۶
لذتی	لسانی	۷۰۰	بالای صفحه
قصیداه‌ی	قصیده‌ای	۷۰۰	۵
روانی	زوالی	۷۰۱	۳
کمالی‌شیرازی	مانی‌شیرازی	۷۰۴	بالای صفحه
تأمل	تاهل	۷۱۰	۱۳
رغت	رخت	۷۲۰	۲۰
روشن	روش	۷۲۱	۲۸
دوادین	دواوین	۷۲۲	۱۵
همشایر	مشاهیر	۷۲۲	۱۰
بحر غم	در بحرغم	۷۲۶	۱۰
میتازند	مینازند	۷۲۸	۱۱
رهتکی	رهتکی	۷۳۶	بالای‌صفحه
شرف	شرط	۷۴۴	۷
مرقوم‌اقبال	مرحوم اقبال	۷۴۷	حاشیه
عرت	عزت	۷۵۰	۱
همچو آشفته	همچومن آشفته	۷۵۱	۱۴
نمانه	نماید	۷۵۴	۴
ادرین	ازین	۷۵۷	۱۳
شوی	شوای	۷۵۹	۷
نکن	مکن	۷۶۴	۵
بنازد	بنازو	۷۷۲	۱۶
همی‌درزد	همی دوزد	۷۷۴	۷

غلط	صحیح	صفحه	سطر
هر آنچه	مگرهرآنچه	۷۸۰	۹
ازوطن	دل از وطن	»	۱۷
که هر	که برهر	۷۸۱	۲
باوی‌نمود	باوی‌ورفقایش‌نمود	۷۸۱	۱۳
پندادی	پنداری	۷۸۳	۱
بدن نمای	بدنما بوصف	۷۸۳	۱۶
تابت تو	تاباتو	۷۸۶	۱۹
فتنه	فتنه	۷۸۸	۱۴
ناسخ اترك	ناسخ ترك	۷۹۰	بالای صفحه
ترك‌تجرید	ترك‌وتجرید	۷۹۱	۱۱
آئینه‌را	آیئنه	۷۹۵	۵
درشمع	دو شمع	۷۹۶	۲۰
ل	دل	»	۶
باهر	بارهر	۷۹۹	۱۶
پس‌کند	پس کشد	۸۰۰	۱۸
همچوبلرزد	همچوبید بلرزد	۸۰۰	۱۹
سروتذرو	ومثنوی‌سرووتذرو	۸۰۳	۸
نافقی	بافقی	۸۰۶	۱۵
بداهن	بدامن	۸۰۷	۱۱
درین‌دار- الاقبال	(حذف‌شده)	۸۱۱	۲
هیل	هبل	۸۱۱	۱۴
مجدپدیکه	مجددیکه	»	۱۷
اهل	امل	۸۱۲	۵
سرکشته ساخت‌آهوی	این بیت ازصدر	۸۱۳	بالای صفحه
چشمت	صفحه۸۱۳	»	»
غزاله را	حذف		
پژمرده	شده است	»	»
کرد آتش روی			
تو لاله‌را	»		»
ممه	همه	۸۱۳	۵
شاگر	شاگرد	۸۲۵	حاشیه‌سطرچهارم
بکور	بکور	۸۳۹	۲
رین	زین	۸۴۵	۱۵
افتد	افتاد	۸۷۰	۱۹
معلوم	موهوم	۸۸۱	۶
رمنما	و منما	۸۹۱	۱۵
عهدی	عبدی	۸۹۲	۱
کهریا	کهربا	۸۹۸	۱۴
ار	از	۹۳۷	۱۹
حان	جان	۹۴۳	۲۲
مستم	بستم	۹۴۶	۱۳
یوسف	یوسفا	۹۵۱	۱۶